زمان حمل قدیم بخاطر چون ساره مامور بود و هاجر را بمکه مکرمه برد باشارت جبرئیل ایشان را انجا بگذاشت
و در حین مراجعت بنظر حسرت در هاجر و پسر نگریسته گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و از اثر
مقدم اسمعیل چشمه زمزم در حوالی حرم پیدا شد و در ان اثنا قبیله جرهم و قطورا بدان مکان شریف رسیده خواهان
بدیدا آمدند زمزم و قوت یافتند باجازت هاجر رحل اقامت انداختند و ابرهیم سالی یکنوبت بمکه امدی و فرزند ارجمند خود
را دیدی و فی الحال [illegible] بر براق [illegible] باز میگردید و چون سن شریف اسمعیل علیه السلام بالغ شد و بسبب هاجر بریاض
رضوان خرامید بهترین جرهم جهت تسلی خاطر اسمعیل دختر خود را او را در سلک ازدواج کشید و اتفاقا ابرهیم در وقتی
که اسمعیل بشکار رفته بود بحرم آمده از احوال اسمعیل خبر یافته بدر خانه او تشریف برد و منکوحه اسمعیل را از خلیل
الله التفاتی ظاهر نشد [illegible] گفت که با اسمعیل بگوی که استانه خانه خود را تغییر ده که مناسب تو نیست و چون اسمعیل از شکار
گاه مراجعت نمود بعام والد بزرگوار رسیده ان عورت را طلاق داده دختری دیگر را از اشراف قوم جرهم را در حباله نکاح
در اورده و دیگر بار ابرهیم پیغمبر علیه السلام بدیدن ولد رشید خود آمده اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود در خلیل
الرحمن ازین عورت اسمعیل مراسم مروت و مکرمت ملاحظه فرمود با وی گفت که چون اسمعیل از شکار بیاید از زبان من
بگوی که عتبه خانه تو بغایت مستحسن افتاده او را متغیر نگردانی و چون اسمعیل از صیدگاه باز آمده و حرمش او را این
حدیث مطلع گردانید گفت بشارت باد مرترا که پدر بزرگوار من [illegible] بجانب تو رغبت کرده و اسمعیل مدت الحیات
با ان مستوره بسر برد [illegible] دیگر رغبت نمود **ذکر تولد اسحاق** بعنایت ملک الخلاق چون هاجر را
حق سبحانه و تعالی [illegible] فرزندی کرامت فرمود ساره بیوسته [illegible] و تضرع از حضرت باری ولد مسالت مینمود
و بروایت اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعاء ساره باجابت مقرون شده در روزیکه جبرئیل علیه السلام با جمعی
از فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور بود نخست بمنزل ابرهیم علیه السلام آمده و او را از ان واقعه اگاه گردانید
بوجود اسحق بشارت داده و ساره که در پس پرده ایستاده بود از این مژده متعجب و خندان شد چه در ان زمان عمر
او قریب نود و سن ابرهیم بصد رسیده و بعد از [illegible] روز استماع این خبر ساره باسحق علیه السلام حامله
گشت و ابرهیم علیه السلام باداء حمد و ثنا بخشنده بی منت قیام نموده الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل
و اسحق ان ربی لسمیع الدعا **ذکر توجه لوط پیغمبر بموتفکات** مکان و مبتلا شدن ساکنان انجا باعظم ترین
افات و بلیات چون جمعی کثیر که بیشتر از [illegible] در فن تاریخ و سیر مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته
ذکر لوط پیغمبر [illegible] در اثنای قصه ابرهیم [illegible] بجا اورده [illegible] موتفکات
بروایت صحیح عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن از ولایت شام واقع بوده و متوطنان ان بلدان با وجود بت پرستی
بفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از ایشان از هیچ افریده صادر نشده بود قیام و اقدام می نمودند و در ان وقت که ابرهیم
علیه السلام در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران برادر زاده وی بود بهدایت آن قوم مبعوث شد بدان دیار
[illegible] در حباله نکاح [illegible] ایشان را براه دعوت نموده [illegible] لوط کسی [illegible]

نیاورد و کفار ساعت بساعت در ازدیاد ایذا و اضرار آن پیغمبر عالی‌مقدار می‌کوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمان
بخانه می‌آورد بقصد تعرض کجا دبر ایشان می‌بستند لاجرم لوط علیه السلام دست نیاز بدرگاه کارساز برآورده
هلاک آن ملاعین را مسألت فرمود دعای او مستجاب شد جبرئیل علیه السلام با جمعی از فرشتگان بعد از آنکه
ابراهیم را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت بمنزل لوط آمدند منکوحهٔ لوط که بحلیه
ایمان آراسته نبود مشرکان را اخبار نموده که فوجی از جوانان ماه منظر بمهمانی آمده‌اند و سر و کنار ده کس را بطلب
مهمانان نزد لوط فرستادند و رسولان پیغام ایشان را بلوط رسانیدند اجابت جواب داد که مرا بعض مهمانان نرسد
سازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشیم ایشان گفتند که ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که
غرض از طلب مهمانان چیست لوط از تسلیم جوانان اباز نمود و کسی از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند درآمده
و دست دراز کردند تا جبرئیل را گرفته بیرون برند روح الامین در چشمهای ایشان دمید چشم از هر دو ایشان
کور شدند پس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کسی نزد لوط فرستاده گفتند
تا غایت بنوع مخواستی در میان ما معاش کردی اکنون ساحران را در خانه خود جا داده باحیله‌های چشم ما کور میکنند
می‌باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر فردا بمیرد و چشمی کور خواهیم کرد لوط اندیشه‌ناک شد مبادا
که این فرشتگان جادو باشند و ملایکه توهم لوط را ملاحظه نموده حقیقت حال و سبب آمدن خود بلوط اعلام نمودند
و لوط علیه السلام متبعین و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان از میان آن جماعت بیرون رفت هنگام صبحگاه
مقرون بشام نکبت اعدا بود از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابرهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل
علیه السلام پر مبارک خود بزمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروش
ایشان را ملائکه شنیدند پس آنجا نگونسار کرد کما قال عزوجل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلت
کرده‌اند که زمانی که لوط و متابعان او از سرحد موتفکات بیرون شدند زوجهٔ او بنابر قرابت و قربت ملت که با آن
قوم داشت هر لحظه باز پس می‌نگریست ناگاه سنگی بر سرش رسید او را بوادی عدم روانه کرد و لوط علیه السلام
بعد از هلاک قوم با ابرهیم صلوات الله علیه پیوسته و بعد از انقضای هفت سال بجوار رحمت ایزد متعال
انتقال نمود **ذکر قربان کردن ابرهیم اسمعیل را** و قلم‌برداران حق سبحانه و تعالی واقفان اخبار انبیا
مرسلین چنین اخبار نموده‌اند که ابرهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حق سبحانه و تعالی او را فرزندی ارزانی دارد
تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید پس از آن اسمعیل و اسحق متولد گشته ابرهیم را آن نذر فراموش شد شبی
بخواب دید که شخصی میگفت که یا ابرهیم حکم خدا اینست که ولد خود را قربان کنی خلیل الرحمن از خواب درآمده متفکر
گشت که آیا این رؤیا شیطانی است یا رحمانی و خواب مذکور تکرار یافت در نوبت سیوم ابرهیم خلیل الله
ملاحظه نمود که ابلیس ترا بطاعت باری تعالی باز میدارد لاجرم برخاست و دست اسمعیل را گرفته کارد و رسنی را
برداشته بر بهانهٔ هیزم چیدن بجانب شعب روان شد چون بقربانگاه رسید روی بسوی اسمعیل آورده گفت

ای پسرک من بتحقیق که دیده‌ام در خواب که ترا ذبح میکنم اسمعیل فرمود که ای پدر من هرچه را که بان مامور گشته
بجا آر بعد از آن ابراهیم بموجب التماس اسمعیل دست و پای او را ببست تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید
خون بجامه‌اش نرسد کارد بقوت هرچه تمامتر بر حلق مبارک فرزند خویش راند و رگی کارد برگشت و این صورت
تکرار یافت ابرهیم متحیر شده در نوبت سیوم از عالم غیب ندایی رسید که یا ابراهیم براستی که راست
گردانیدی خواب خود را چون ابراهیم بالا نگریست مهتر جبرئیل را دید که گوسفندی می‌آورد و دانست که حضرت کبریای
سبحانی قوچ را جهت فدای اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه گرفتن گوسفند گشت و گوسفند گریخت بالآخره ابراهیم او را
بدست آورده و در منا قربان کرد و جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را گشاده کرد گفت دعا کن که هر
دعایی که درین وقت کنی مستجاب است اسمعیل گفت الهی هر بنده که از جملهٔ موحدان از عالم رحلت کرده امیدوارم
هیچ یکی را از رحمت خود محروم مگردان **ذکر بناء بیت الله الحرام و بیان وفات ساره و ابرهیم علیه السلام**
چنانچه سابقا مسطور گشت نخست کسی که بر بنیاد خانه کعبه اشتغال نمود شیث علیه السلام بود و طوفان مهتر نوح علیه
السلام آن بنا را ویران کرده بود تا غایت معمور بنا را دان نشد و چون حضرت الهی خواست که شرف بنای کعبه خلیل
الرحمن و اولاد او را باشد ابرهیم علیه السلام باشارت مهتر جبرئیل علیه السلام از ولایت شام بمکه مبارکه شتافته
بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل بنای کعبه را قیام نموده و ملائکه حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بوده
در وقت طوفان بر کوه بوقبیس نهاده بود نزد او آوردند ابرهیم از انجا اثر استوا کرد و بعد از تمام آن بناء عالی مقام ابرهیم
و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل امین نازل گشت بشارت قبولیت
رسانید و بعد از آن روح الامین ایشان را تنبیه نموده شرط طواف و مناسک حج چنانچه حالا متعارف
و مشهور است بجای آوردند خلیل الرحمن علیه السلام بدیار شام باز گشت و سال دیگر با ساره و اسحق آمده بر اسم
حج اقدام فرمودند و چون ساره صد و سی سال بگذشت بجوار رحمت ایزدی پیوست و در مزرعهٔ حبرون مدفون
گشت و ابرهیم بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل شد و قنطورا بنت قطن را بحبالهٔ نکاح درآورده او را از آن زن
شش پسر بوجود آمد بدین نام بران اینست دمیان ، زمران ، افسق ، مدین ، سوریح ، سوح ، و چون عمر او بصد و
بیست سال رسید طائر روح مطهرش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و اول کسی که موی سفید در محاسن پیدا شد
ابرهیم علیه السلام بود در هشتاد سالگی بسنت ختان قیام نموده و ابرهیم علیه السلام نخستین کسی است که در راه حق
هجرت نموده و اول کسی است که در قیامت حله خواهد پوشید و قطع موی لب و شعر عانت و کندن موی بغل و مسواک و مضمضه
و چیدن ناخن از جمله سنتهای اوست آورده‌اند که ده صحیفه بر ابرهیم نازل شده بود و آن صحیفه اشتمال داشت بر مواعظ
و حکمت **ذکر نبوت اسمعیل علیه السلام چون اسمعیل بمرتبهٔ بلند نبوت سرافراز** پادشاه افعال حضرت ملوک
گشت و بعد از دیار رفتن بنجاه سال آن جماعت را بقبول ملت ابرهیم و سلوک صراط مستقیم دعوت فرمود کسانی که
بحلیهٔ ایمان متحلی شدند بخانه هر بر مراجعت نمود تا آخر ایام حیات آنجا گذرانید زمان عمرش صد و سی سال بود و از

او دوازده پسر ماندند نام پسران مذکور اینست ثابت، قیدار، اربل، منشا، سمع، ماشی، ازر، قطورا، طیما، قیدمان، الجمله ثابت وقیدار در مکه مکرمه مقیم بودند باقی در اطراف دیار عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسمعیل در مکه بسیار شد جا بجز انقدر زمین را گنجائش ایشان نبود جمعی از انجماعت از حرم آغاز بیرون رفتن کردند وهر کس که بطرفی میرفت جهت تیمن وتبرک سنگی از احجار حرم با خود می بردند وانرا در جای [illegible] خانه خدا بجز کعبه را طواف می کنند در گرد آن می گشتند واین قضیه منجر بان شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن می نمود برداشته همین فعل بجای می آوردند تا آخر الامر باغوای شیطان صحف خلیل الرحمن را بطاق نسیان نهاده بعبادت بتان اشتغال نمودند بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل میکردند

ذکر بعث اسحق عم

علمای تاریخ در مصنفات خود آورده اند که قامت قابلیت اسحق در زمان خلیل الرحمن بخلعت فاخر نبوت آراسته گشت ودر زمین کنعان تشریف قدوم ارزانی فرمود بهدایت امت مشغول شد ولجناب ازو رفقا که حرم محترم [illegible] دو فرزند بیک شکم متولد شدند بنابر آنکه در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود بدین اسم موسوم شد واسحق در کبر سن از دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند ودر آن اوقات اسحق علیه السلام روزی عیص را که عزیزتر میداشت گفت بزغاله کوهی صید کرده وبریان ساخته نزد من آور تا دعا کنم که حضرت رب العالمین از نسل تو انبیا ومرسلین پیدا گرداند عیص بجانب صحرا رفت [illegible] توجه نمود وچون رفقا با یعقوب محبت بیشتر داشت او را ازین واقعه آگاه گردانید یعقوب بزغاله فربه بریان ساخته بیش از برادر در نظر پدر رسانید وبوی بریان بمشام اسحق رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داده که بریانی است که از فرزند خود طلبیده بودی اسحق بعد از اکل طعام دست دعا بر آورده گفت برکت نبوت نصیب اولاد این فرزند من گرداند لاجرم بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب علیه السلام بمرتبه شریف نبوت مشرف شد وبعد از ساعتی عیص شکاری بریان پیش پدر برده گفت اینست مطلوب تو بود آورده اسحق دانست که درین باب حیله بوقوع انجامید عیص را گفت که آن دعا در باره یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاهی علی الاطلاق در ذریت تو باشد بسیار گرداند وملوک ذو شوکت از نسل تو ظاهر سازد ودر تاریخ نظامی مسطور است که کثرت ذریت عیص بجائی رسید که تمام زمین اسکندریه ومغرب از ایشان پر گشت وعیص را پسری بود موسوم بروم واو بزمینی که حالا روم گویند ساکن شد وبروایتی اشهر واصح آنست که ملوک روم از نسل او [illegible] وچون عمر مبارک اسحق بصد وهشتاد رسید ازین محنت آباد بعالم راحت وسرور انتقال نمود وعیص بتکفین وتجهیز پرداختند واو را در قدس خلیل الرحمن دفن کردند

ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة والسلام

چون دعا مذکور درباره یعقوب واقع شد عیص این معنی را دانسته قصد ایذا او اصرار مینمود یعقوب پیوسته از او متوهم میبود وبعد از فوت اسحق علیه السلام [illegible] شبی یعقوب از کنعان بیرون آمد بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت دختر خود را که [illegible] نام داشت خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب بموجب فرموده عمل نمود وبعد از انقضای مدت مذکور لیان

لیا را که دختر بزرگتر او بود در عقد نکاح یعقوب درآورده وچون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع وسرزنش حال کشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت که عیب که چون دختر کلان در خانه باشد دختر خرد را شوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز با تو دهم اسرائیل الله این معنی قبول نموده هفت سال دیگر شرایط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست ولیان دو کنیزک که موسوم ببلهه بود ودیگری بزلفه بخانه یعقوب فرستاده واسرائیل را از لیا شش پسر در وجود آمدند روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یسخر واز راحیل یوسف وابن یامین متولد شده واز بلهه از یعقوب دو پسر اوپردان وشعبان واز زلفه نیز دو پسر متولد شدند که اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندان است وچون یعقوب بموجب حدیث حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت فرماید لیان گفت یک سال دیگر اینجا باش تا گوسفندان خود را دو قسم سازم یک قسم را نامزد تو کنم هر بره نرکه ازانها در وجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را بالاجابت نموده بتقدیر الهی هر بره که در آن سال ازانها تمام بوجود آمدند نر بود لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاد گفت یک سال دیگر توقف نمای تا هر میشی که از ان قسم دیگر امسال ماده تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله این سخن را بسمع رضا جا داده درین سال از تمامی آن گوسفندان بزها ماده بوجود آمد پس یعقوب با عیال واطفال وانعام واموال خود بکنعان رفته چون نظر بروی برادر افتاد از غایت اشتیاق بیهوش گشت وبعد لحظه بهوش باز آمده [illegible] یکدیگر را ملاطفها [illegible] وسیر نمودند وبعد از انقضای [illegible] حال ابن یامین از مادر متولد شد وهمان لحظه مادر برحمت حق انتقال فرمود او را بپرورش داده چون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث گشت عیص مسافرت اختیار کرده بجانب ولایت روم رفت [illegible] تشریف برد

ذکر مهتر یوسف الصدیق سلام الله علیه

بدایت یوسف صدیق از روی تحقیق چنین بود که درین عالم خواب مشاهده فرمود که یازده ستاره با ماه وآفتاب او را سجده نمودند وصباح این واقعه را بسمع حضرت یعقوب علیه السلام رسانید چون اسرائیل الله را بر تعبیر این خواب اطلاع افتاد بنابر آنکه یوسف را از سایر اولاد دوست تر میداشت وحسد برادران را او نیز میدانست گفت زنهار این قصه را با اخوان در میان منه [illegible] یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف گشته نایره رشک وغضب شان اشتعال والتهاب یافت در مقام قصد وایذاء برادر شده پس از استیذان واستجاره تدبیری اندیشیدند [illegible] تا همراه ایشان بتماشا صحرا رود دانکاه بنزد پدر آمده با ابرام مبالغت تمام جهت برادر رخصت حاصل شد روز دیگر که جهان ظلمانی از طلعت یوسف [illegible] خورشید متوجه صحرا شدند وچون مقداری مسافت طی کردند [illegible] خویش کرده متوجه صحرا شدند بایذاء واضرار برادر عالی مقدار اشتغال نمود وقصد هلاک او کردند فرمودند بالاخر بنا بر صوابدید یهودا آن در پاره اصطفا را برهنه ساخته ودست وپا بسته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود بروایتی اقل عمق او هفتاد گز بود انداختند وسر او از سنگ گران محکم ساختند ودر آن وقت سن شریف

تمامی ع

ملتفت رسیده بود در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرمود تسلیه خاطر یوسف مشغول
و پلاسش را بپیراهن ابراهیم علیه السلام که یعقوب از آن اما ندند تعویذ بر بازویش بسته بسته بود بپوشانید
و برادران در وقت مراجعت پیراهن او را بخون گوسفندی آلوده کرده بیگاه تر توجه منزل پدر شدند یعقوب چون
دید که آمدن اولاد از دستور معهود تجاوز نموده آغاز اضطراب نموده باستقبال روان گشته و بر راه ایشان انتظار
می‌کشید تا بعد از آنکه روز بنهایت رسید و جهان مانند سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده
فریاد و واویلا و وا یوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند یعقوب از مشاهده این حال و استماع این مقال بیهوش گشته
از پای درافتاد چون او را فی الجمله افاقتی دست داده یوسف را طلبید اسباط باتفاق گفتند ما باستباق و تیر
انداختن مشغول شده یوسف را نزدیک متاع گذاشته بودیم گرگی قصد او نموده بدن نازنینش بخورد یعقوب
از شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرده تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت گفت عجب گرگی بوده
که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش بخون ملوث کرده پیش
یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم کردند انبیا اسرائیل الله در آن گرگ نگریسته که بنوعی که قوم العین را خورده گرگ
بزبان فصیح و بیان صحیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد و ما را بازار حرام است که گوشت
رمه تو آمده گوسفندان تصرف ننمایم چگونه بخون فرزند پیغمبرزاده دهان خود را آلایم یعقوب بعد از قال و قیل که تفصیل
آن موجب تطویل است برادران را معاتب ساخته گرگ را رها کرد القصه چون یوسف سه شبانه روز بمجرد تمام
در بیابان آن چاه بسر برد جمعی از بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر بود راه گم کرده دلیل راه طلبیده
را بر سر آنجا آوردند و چون شام نزدیک شده بود در آنجا نزول نمودند **بیت** چو چهارم روز از این فیروزه خرگاه •
برآمد یوسف شب رفت در چاه • غلام مالک بن زعر که بشیر نام داشت بجهت آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشته
و یوسف خورشید لقا بنا بر اشارت جبرئیل علیه السلام برخ دلو تحویل نمود بشیر بمددکاری روح الامین او را بر
کشید چون چشمش بر روی یوسف افتاد چو برق بدرخشید **ع** زجانش بانگ یا بشری برآمد کاروانیان در آن
شکل و شمایل او واله و حیران شده در این اثنا برادران یوسف خود را در آنجا رسانیدند و با مالک و اهل کاروان
ملاقات نمودند و گفتند که این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته است و ما هر جا او را جستیم تا غایت
نیافتیم کاروانیان برین حدیث انکار کردند چون یوسف صدیق زعم برادران سخن ایشان را تصدیق فرمود مالک بن زعر
او را بچند درم که روایت مشهور است هجده درم آن بهای از ده نبود خرید و شعبی در این باب بیست نوشته نیم
مالک بن زعر و کاروانیان متوجه مصر شدند و چون بحوالی دیار مصر نزول کردند و از بیخ راه بر اسود دل مالک بن زعر
یوسف را در معرض بیع درآورد و آوازه حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافت و خاص و عام آن شهر از پرتو جبین
مبین او روشنی گرفته ساعت بساعت خریداران در آنجا جمع میشدند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن خورشید
عالم آرای می‌افزودند بالاخره قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز می‌گفتند بعد از مکر

جمیله خویش را در ایام کرین الایام در آنجا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورد و یوسف را بزلیخا سفارش
نموده و چون دیده زلیخا از مطالعه انوار جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت او را در شهرستان دل جای داد
دیگر خود را در رعایت و ترتیبش بمرتبه‌ای مبالغه فرمود که بیان آن از تقریر آن عاجز است و قلم زبان تقریر مجمل
آن قاصر و هموار نسبت به یوسف مراسم عنایت بجای آورده بکنایت و صریح طلب مصاحبت و مواصلت مینمود و صدیق بقدر
امکان از ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز مینمود و این صورت موجب ازدیاد محبت می‌شد **بیت** لعاشق ما نهیتی
کالماء ان دفعته • هر چند جور بیش محبت زیاد شد • آخر الامر زلیخا باستصواب دایه قصری در غایت تکلف بنا کرد و فرمود
که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را نگاشتند بصورت او و صورت یوسف زیب و زینت دارند و آن دو صورت متصل
یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند چون آن خانه بکمال رسید زلیخا در آن خانه رفت و یوسف را به بهانه طلبید ابواب جمیع درها
را مسدود گردانید و بتضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است مبالغه موفور و الحاح نامحصور بجای آورد
یوسف صدیق از این معنی سرباز زد امتناع فرمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود و تلبیس ابلیس ملاعین
شد نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب مرتبه نبوت نبود در خاطر شریف یوسف قرار گیرد کما قال عز وجل ولقد همت به وهم
بها لولا ان رای برهان ربه تعبیر بر پوشیده نماند علمای تفسیر در باب توقف یوسف از ارتکاب مطلوب زلیخا نسبت برؤیت
برهان باری تعالی وجوه متعدده گفته اند چون این مختصر گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد بر یک وجه که حضرت خالق
بنام مجموع نموده نور الله مرقده در سلک انتظام کشیده اقتصار می‌نماید و آن اینست که در آن خلوت نظر یوسف بر پرده
افتاده که در کنجی کشیده بودند زلیخا پرسید که آن پرده از برای چیست گفت معبود من است کشیده ام تا مرا نبیند **ع**
در این کاری که می‌بینی یوسف از زلیخا اعراض گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت
حق اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن خانه بیرون دوید زلیخا از عقبش روان شده در پیراهن
در بندهای او رسیده پیراهنش را گرفت کشیده تا پاره گشت در این اثنا عزیز از در بیرون در رسید دید که زلیخا از غایت
انفعال فریاد برآورده که یا عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد یوسف جهت دفع تهمت گفت واقعه را بر سبیل
راستی عزیز واضح بتصدیق شده بتقدیر ایزدی کودکی شیرخواره بسخن درآمده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه
او است و اگر از پس پاره شده جرم گناه زلیخاست عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است یوسف را عذر
خواهی کرد زلیخا را ملامت فرمود و این قصه در میان زنان مصر شهرت یافت زنان سر زنش زلیخا کشادند **نظم**
که شد فارغ زهر ننگ و نامی • دلش مفتون عبرانی غلامی • عجب تر کآن غلام از وی نفور است • زند سازی و هم او ...
زلیخا چون شنید این داستان را • فضیحت ساختن آن ناراستان را • لاجرم جشنی عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب
نموده و بعد از کشیدن و خوردن طعام در دست هر یکی از آن عورات ترنجی و کزلکی نهاده و یوسف را فرموده تا از خانه
بیرون آید چون پرتو رخسار آن خورشید دلارا از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور
داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند که **ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم** ودون

ازان زنان لحظه دران منزل توقف نمود و نزدیک یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب کردند و
بزندان تهدید نمودند یوسف علیه السلام ملتمس ایشانرا رد کرد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست
و ایشان از او نومید شده زلیخا را گفتند مناسب چنان می‌نماید که او را بزندان فرستی تا حد کلفت محنت و ریاضت کشد و مگر دل
نرم شود پس زلیخا بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران داشت تا صدیق علیه السلام را بزندان فرستاد و یوسف آن حالت
ظلمانی را بمقدم خویش نورانی گردانید **بیت** چون مرد مان در مقام صبر نشست * بشکر انکه از کید زنان برست
هر گاه که یوسف از ادای طاعت فراغت می‌یافت بجلوه تحری زندانیان بر تعبیر خوابهای ایشان می‌پرداخت اما زلیخا را ازان حرکت ندامت
و پشیمانی بسیار دست داد **بیت** جدا دید باز از گل گلشن خویش * چو غنچه چاک زد پیراهن خویش * چون آن
کار را خود کرده بود جز رضا چاره دیگر نمیدانست **ذکر** بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان گفت
این واقعه چنان بود که دران اوان که یوسف را بزندان اورده بودند شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن ولید
ابن نروان بن اراشه بن فاران بن عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح علیه السلام بجریمه متهم گشتند هر دو را دران
محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه نمودند که گاهی یوسف بر تعبیر خواب می‌پردازد خواستند که بیکدیگر موافق
تقدیر مبادا از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت که من در واقعه دیدم که انگور
می‌فشارم خوانسالار عرض نموده که من مشاهده کردم که خوانی بریان بر سر دارم و مرغان هوا از ان نانها را می‌ربایند
یوسف از افشاء تعبیر ابا نمود و از جواب اعراض فرموده سخنی دیگر در میان آورده و بعد از الحاح و مبالغه گفت خواب ساقی
دلالت بران میکند که عنقریب از حبس خلاص شده نوبت دیگر بمهمات ملک قایم گردد و خواب خوانسالار اشعر است
بانکه او را بدار کنند بعد از استماع این سخن گفتند ما این خوابها را ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا بر این نهج
جاری گشته و این تعبیر تغیر نخواهد یافت و پس از انقضای سه روز ازین قیل و قال همچنانکه گفته بود خوانسالار را
بردار کشیدند و شرابدار بمنصب خود رسیده از بلیات زندان نجات یافت و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی
گفت که هرگاه که فرصت یابی نزدیک ملک مرا یاد آوری و بنابر انکه صدیق استعانت از غیری طلبید مدت هفت
سال این ملتمس از خاطر شرابدار فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید
شبی ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه بیرون آمدند از عقب هفت گاو لاغر بر ظاهر گشت و گاوان
لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آنها
پیچیدند و اثر ازان نگذاشتند پادشاه معبران را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان تقریر نموده و مجموع از تعبیر ان
عاجز گشتند درین حین ساقی را قصه یوسف بیاد آمده ملک را از حال آگاهی داد و بفرمان ریان بزندان شتافت
و خواب ملک را معروض داشته طالب تعبیر شد یوسف گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای
فراخی است که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از تنگی و زحمت که گذرانند شرابدار مراجعت
نموده تعبیر خواب را بوی پادشاه عرضه داشت ملک باحضار یوسف فرمان داد ساقی بتعجیل تمام بزندان

و فتن از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان شتابد یوسف از قبول این سخن ابا نمود و گفت نزدیک ملک رو و بپرس
که جرم چه بود حالا ان زنان که دستهای خویش بریدند تا بیگناهی من ظاهر شود بالضروره رسول تمامی باز گفت چون
این حدیث را بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شده و از کماهی حال یوسف را تفتیش نمود و زلیخا را با آن زنان حاضر کرده
و زلیخا بگناه معترف آمده و عصمت یوسف ظاهر گشت ملک گفت یوسف را پیش من آرید تا او را جهت خاصه خویش اختیار
میکنم انگاه یکی از مقربان بزندان رفته آنجناب را بدیده گاه پادشاه رسانید ریان بن الولید نسبت بیوسف شرایط اعزاز
و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نموده بر وجهی که مذکور شد صدیق تعبیر را تقریر کرد و گفت
تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال فراخی مردم بزراعت ترغیب نمایند و هرچه حاصل شود با خوشها در انبار ها نگاه دارند
تا در هفت سال قحط بکار آید و کار ضبط این مهم را بمن فرمائی بموجب راستی حال نمایم ریان این التماس را باجابت مقرون
گردانید و یوسف را با اصناف عنایت و انواع عاطفت اختصاص داده بمشیت امر خطیر را مفوض برای عالم آرای او گردانید
و بعد از اندک زمانی عزیز وفات یافت منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس ریان بن الولید بمقتضای
وحی حضرت کردگار مجید **نظم** زلیخا را بعقد خود در آورد * بعقد خویش چون کام او در آورد * و از قادر متعال معاودت روزگار
جوانی و نیکبختی نهال مدتها نیک سالک نمود **بیت** بجوی رفته باز آورده آبش * و ویران شده را گلزار شبابش
ذکر پیدا امدن قحط و بیان بردن و تشریف آوردن برادران یوسف بمصر جهت گندم واقفان این روایات
غریبه و راویان این حکایات عجیبه چنین گویند که چون یوسف صدیق علیه السلام دران هفت سال که ابواب رحمت
و مکرمت کردگار متعال مفتوح بود در جمیع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود چون ایام
معیشت و روزگار راحت و رفاهیت بگذشت بلای قحط و غلا بمرتبه شایع گشته که هرگز بنی آدم بدان صعوبت قحطی
مشاهده نکرده بودند و سکان مصر در سال اول نقود خود را صرف غله کردند و در سال دوم جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از
اشیاء نفیسه که داشتند بیوسف علیه السلام دادند گندم عوض می‌ستاندند و بالاخره مهم بانجا سرایت کرد که در سال
ششم و هفتم تن خود را و فرزند خویش را در معرض بیع می‌آوردند تا بیک نقوش خود را از نهایت گندم یوسف را بخرند خط بندگی میدادند
بیت اعیان تنگ شدند بر ایشان کار * که آدمی شد چو کاه مردم خوار * و چون قحط کنعان نیز بحیطه جوع در معرض تاثیر
یافت اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر غله انبار کرده گندم بمردم میدهد و میفروشد از پدر رخصت طلبیده پیری
بضاعتی برداشته بمصر آمدند در روزیکه یوسف در تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر
جامهای ابریشم و حریر پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بر زد سبو بر استعداد قحط و صدیق برادران را شناخته
اخوان بنابر طول مدت و تغیر هیئت او را نشناختند بعد ازان یوسف علیه السلام از ایشان پرسید که شما از کجا اید
و بکدام مهم بیخ شده آید جواب دادند ما در دیار شام میباشیم جهت استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمدیم
فی الجمله توحید بدست او بر یوسف گفت ظاهرا شما از جنس جاسوسانید ایشان جواب دادند ما از اسباط و اولاد
معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما یکان از اولاد یعقوب اسرائیل بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله ایم

داربود و موسوم بیعقوبست و ما دوازده برادران بودیم وانکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در
جنگل جنگی گرگی گرفتار گشته برحمت الهی واصل شد چون این خبر بگوش پدر رسید نبی از اظهار جزع و فزع
تقصیری ننهاد و ما از آن کار ناگزیر دو و خانه تنگ و تاریک در فراق پسر بسر میبرد ولیکن از مادران برادر گشته فرزندی دیگر
دارد بدین تسلی فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس برادران شکهای بکلمات ایشان التفات ننمود
و روزی دیگر که اولاد یعقوب جهت خریدن غله بنزد عزیز مصر آمدند بضاعت خود را عرض کردند یوسف علیه
السلام گفت متاع شما قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید این متاع را بها کنید تا در بهای آن برابر آنکه گندم
تسلیم کنم اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشانرا بده بیست دینار بها کردند یوسف علیه السلام
گفت شما را ده خروار گندم میدهم مشروط بآنکه دیگر بار که بمصر آیند برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن شما بر من
ظاهر گردد ایشان این معنی را قبول نمودند یوسف ده خروار گندم برایشان احسان فرمود گفت تا امتعه برادران را
در میان گندم پنهان کردانیدند پس اولاد یعقوب از مصر برآمده و بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان
رسیده بدیدار والد مشرف گشته سرگذشته راه و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی
فهم کرده بودند معروض داشتند و چون بارها را باز کردند بضاعت خویش را یافته گفتند ای پدر مادر وضع نیکوتر
در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده بودیم گندم عنایت کرده و بضاعت ما را نیز در بارها نهاده
یعقوب علیه السلام عزیز را دعای خیر گفت و اسباط فرصت یافته عرض نمودند که عزیز مبالغت بسیار فرمود که
ابن یامین را همراه بیاورید تا شما را اهل شرف دانم و گندم زیاده بدهیم اکنون ما را مول آنست که وی را همراه ما کنی که اگر درین
کرت همراه ما نباشد دیگر بحال ما التفات نخواهد کرد یعقوب نخست از قبول این ملتمس ابا عظیم نمود و بالاخره بسبب
کثرت الحاح و مبالغت فرزندان باین معنی همداستان شد و مکتوبی بعزیز مصر نوشته بدستاری که از ابراهیم میراث
یافته بود با آن کتابت مسبهود او بن یامین سپرد تا نظر عزیز برسانند و اولاد او وداع نمود و وصیت فرمود که همه از یک
دروازه بمصر درنیایند ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق گشته بشهر درآمدند و باز یکجا شده هر یازده برادر بدرگاه
عزیز رفتند و یوسف علیه السلام خبر آمدن اخوان داورد بتحفه از نزد مقیم بیت الاحزان شنیده **مصراع**
چو گل در بهاران بجعد بلاران فی الحال از وجد تا ایشان را در آورده در محلی مناسب نشانند و مراسم پرستش و تعظیم
مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار روشناهی دستار جگر المیعقلا بغایت تشیع و مسرور گشت و چون
خوانهای الوان اصناف اطعمه از برای حاضر کردند یوسف هر دو برادر را بر یک خوان نشاند
و ابن یامین تنها ماند یوسف او را با خود طلبیده در خوان خاصه خود شریک ساخته و مرعای خاطر او ظاهر
کرد انگه گفت من جهت نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین را اظهار استبشار نموده یوسف او را بخفاء
این امر اشارت فرمود و غله فراوان بر برادران انداختن فرمان داد یکی از محرمان گفته تا صاع پنهانی در بار ابن یامین
نهاد و چون اولاد اسرائیل مقداری راه از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب رسیدند و برادران را بدزدی منسوب ساختند

صاع

صاع را در میان احمال و اثقال ایشان طلبیده آن کیل را در بار ابن یامین پیدا کردند اسباط منفعل شده و شرم
گشتند و فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت ابرهیم مدت دو سال
طریق خدمتکاری مسلوک دارد بالضروره سایر اخوان مراجعت کردند و در مجلس یوسف حاضر شدند و هر چند
سعی نمودند که عزیز از سر جرم ابن یامین درگذرد و یا دیگری از برادران او بکار هلاک مجازات رسید پس یهودا در مصر
توقف نموده باقی اخوان معاودت کردند و چون بکنعان رسیدند صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند
مضمون این وصف حال و آمد و اسا **نظم** هر دم زمانه داغ غمم بر جگر نهد ان داغ نیک باشد داغ دیگر
نهد هر داغ که آورد قدری روی بهتری ان داغ را نکار ده داغ دیگر نهد و روی از اولاد برتافته در حجرات
دو تو ی درب خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینایی عاطل ماند **ذکر رفتن اسباط بدیار مصر**
بموجب فرموده آن مهجور مستهام و مبتلا شدن شام فراق یعقوب بصبح وصال یوسف علیه السلام در کتاب
روضة الصفا سمت تحریر یافته که چون یعقوب مدتی دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل بر تعداد بلایا
آفات آبا و اجداد خود در قلم آورده و قصه گم شدن یوسف را در آنجا درج نمود و التماس مخلص ابن یامین فرمود
این کتابت را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه در جواب نوشته که مکتوب
مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آبا و اجداد بود رسید و مضمونش بوضوح پیوسته اولی و انسب آنست که
چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز صبر کنی و طریقه مصابرت را شعار خویش سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی و آن ایلا
و قارض این جواب بتولخنه و بجانب کنعان روان ساخته و چون این واقعه یعقوب رسانیده انتخاب از مطالعه آن مطلع
گردانید گفت این کلمات سخن پیغمبر زادگان مینماید پس روی باولاد آورده فرمود که بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش
احوال اخوان خود نمایید و از رحمت الهی غافل مباشید پس اسباط کرت دیگر براق سفر کردند و محقر بضاعتی برداشته
بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین ای عزیز در باب ما و اهل ما را از مضرت گرسنگی و او هم
بضاعتی اندک آورده ایم کامل گردان از برای ما کیل کنند را تصدق کن بر ما که خدای تعالی جزای دهد صدقه دهندگان را یوسف
علیه السلام بانا استماع این کلام را فوق تمام روی نموده بی‌طاقت گشت و نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخته
و ایشانرا مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان بجای آورده بالنکه بعضی از ایشان بنهایت حال
یوسف را ندیده بودند بعضی بعرض اسبابی او را شنیده بر سبیل استفهام گفت ءانک لانت یوسف صدیق جواب داد
که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمدند یوسف علیه السلام لا تثریب علیکم الیوم یغفر
الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار بشرط تفتیش بجای آورده و استفسار نمود چون
او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بروی پدر اندازید تا چشمهای او
بینا شود و ملتمس را بدنیاب او یهودا بعهده این خدمت را قبول نمود روز دیگر بجانب کنعان روان شده و در بیرون

دروازها مصران پیراهن را افتاند باذن مرسل الریاح باد بوی پیراهن بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و آن رجل
اهل بیت را مخاطب ساخته گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ یعنی بتحقیق بوی یوسف
می شنوم اگر شما مرا بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ دماغ
را که از یوسف نسیم است ولی حاله ضلالت قدیمست و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده
بشارت سلامتی یوسف رسانید و پیراهن را بر روی یعقوب انداخته و فی الحال چشم اسرائیل بدستور اسبق نورانی
گشت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری و مقیم بیت الاحزان فرحان و شادمان
گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافته و چون یوسف علیه السلام از رسیدن پدر بزرگوار عالی مقدار خبر
یافته بر سر استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب علیه السلام افتاده از اسب پیاده گشته پیش دوید
و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و بعد از لحظه که بهوش آمدند بسوی مصر
بردند یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل را با خاله خویش لیا بر تخت نشاند و خود نیز نزد ایشان
بنشست در این اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر یوسف علیه السلام را سجده تحیت کردند و صدیق گفت یا ابت
هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ و یعقوب هفده سال در دار دنیا اقامت نمود و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون
سن شریف او بصد و چهل و هفت رسید بجانب ریاض رضوان خرامید و آن جناب در مدت حیات بیجا سال
بمراسم قیام دعوت نموده و زمان ابتلاش بهجران یوسف چهل سال بود و چند او را بعد از تقدیم شرایط تجهیز
و تکفین در تابوت نهاده از مصر بقدس خلیل الرحمن بردند در همان لحظه تابوت عیص [illegible] و هر دو برادران در یک روز رسانیده
آن دو برادر گرامی را در یک صدف ساختند **ذکر وفات یوسف علیه السلام** چون پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت
یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع کرده بود شخصی از اعمامش که قابوس بن مصعب بن معاویه بن تمیم بن سلوک
ابن عمرو بن لاوی بن سام بن نوح نام داشت و در [illegible] نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عهد او اصناف
را بروی خلق در بست یوسف علیه السلام هرچند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت حضرت عزت دعوت نموده
مقبول نیفتاد آن انتخاب را از منصب عزت معزول کرده و چون بیست و دو سال از فوت مهتر یعقوب بگذشته
حب وصول بهشت جاودان بر خاطر یوسف غالب گشته وفات خود را از حضرت حق تعالی مسالت فرمود و بعد از ظهور
اثر اجابت دعا برادران را طلبیده شرط وصیت بجای آورده [illegible] روح مطهرش باشیانه عالم بقا رحلت
نموده عمر شریفش صد و بیست سال بود و از آن جناب دو پسر افرایم و میشا بیادگار ماندند و بعضی گویند که وصی صدیق بود
جسد مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کردند [illegible] **ذکر ایوب صبور**
صلوات الله علیه بروایت مشهور نسب آن پیغمبر شکور آنجناب بعیص بن اسحق [illegible] و از طرف مادر
بلوط پیغمبر می پیوندد بدین تفصیل که ایوب علیه السلام بن اموص بن رزاح بن عیص بن اسحق و بروایت دیگر ایوب
ابن اموص بن رزاح بن عیص بن اسحق و در تاریخ طبری مسطور است که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان

ثانیه که قریه بود در میان رمله و دمشق مامور گردانید و آن جناب هفت سال آن مردم را [illegible] و زیاده
از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر بوفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید عالی نسب و خدام و حشم
از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکرگزاری حضرت باری بقیام و اقدام میفرمود ابلیس لعین را
بر حال آن جناب حسد آمده مناجات کرد که الهی طاعات و ثنای ایوب بنابر آنست که تو او را باصناف لطف و رحمت و انواع
فضل و مکرمت سرافراز ساخته و [illegible] اگر [illegible] نموده [illegible] خطاب رسید الأرباب [illegible]
گشت که ای ملعون [illegible] واقعست شیطان گفت یارب مرا بر اولاد و اموال ایوب مسلط
گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات و فرزندان او مسلط کردم ابلیس با انصار و اعوان حرکت
بالطف زمانی تمام اموال ایوب را هباء منثورا ساخته و خانه را که اولاد او جمع بودند منهدم گردانید تا مجموع
واصل شدند و در آن اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبایی نشسته مطلقا قلق و اضطراب ظاهر نبود و بدستور معهود در لوازم
عبادت و لوازم شکرگزاری قیام و اقدام مینمود و چون شیطان از آن ممر مراد [illegible] نیافت گفت ایوب میداند
که آنچه از اموال و فرزندان تلف شده عوض آن خواهی داد اکنون مرا بر بدن او مستولی گردان تا بمقتضای [illegible]
خطاب در رسید که ترا بر جسد او مسلط گردانیدم اما بر [illegible] و زبان و چشم [illegible]
مزاج شریف آن جناب استیلا یافت تمامی اعضای مبارکش جراحت شد و کرم افتاده متعفن گشت و ساکنان آن قریه از بوی متعفن
بتنگ آمدند و بیرون ده [illegible] ایوب را [illegible] آن جناب [illegible] طریق صبر و شکر میدانست و در
اوقات رحمت بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و خدمتگاری [illegible] ایوب سعی و اهتمام
مینمود و ابلیس همواره آن مستوره را وسوسه کرده از این عمل منع مینمود [illegible]
بدستش [illegible] شیطان بصورت زنی [illegible] اگر [illegible] گیسوی خود [illegible]
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] ایوب علیه السلام گیسوهای [illegible]
که [illegible] ابلیس [illegible] لاجرم [illegible] اگر از آن مرض خلاص [illegible]
شیطان بصورت [illegible] که من یکی از ملائکه [illegible]
[illegible] ایوب [illegible] انتظام [illegible]
[illegible]
[illegible] ایوب [illegible] گفت أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
لاجرم زمان رحمت [illegible] جبرئیل علیه السلام نزول کرده و دست ایوب را گرفته
[illegible] ایوب علیه السلام [illegible]
[illegible] تا تمام [illegible] ایوب [illegible]

صد چوب باریک بر هم بسته بر جسم زد و سوگند خویش را راست کرد تا بنیکو گردد عطا بخش نوبت دیگر اموال بمقیاس
و اولاد بایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانهٔ ایوب ملخ زرین بارید مدت ابتلائش هفت سال بود و اوقات حیاتش
نود و سه سال و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر شعیب پیغمبر ع** نسب شریفش بمدین بن ابرهیم علیه السلام رسیده
و بروایت محمد بن جریر نام او بعبرانی هرون و بتازی شعیب بن شیعون بن عیفان بن مدین بن ابراهیم بن آذر بود
و حضرت کبریا بسبب شعیب را بدرجهٔ بلند رسالت و مرتبهٔ ارجمند نبوت مفتخر و سرافراز گردانید بهدایت و ارشاد
اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه می گفتند فرستاد و ایکه بلغت عرب جای را گویند که مشتمل بر اشجار و درختان
بسیار باشد و آن طایفه با وجود بت پرستی در اوزان و مکاییل طریق ناراستی مسلوک داشتندی الحاصل چون
شعیب ایشان را بدین قویم و شریعت ابراهیم عمل و دعوت نمود جمعی که بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند
و بقیه ای قوم همچنان در مقام ضلالت ثبات قدم نمودند و پیوسته بکلمات ناخوش اصحاب را میرنجانیدند
لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه بی نیاز و کریم کارساز بر آورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفاتحین و حضرت رب العالمین دعای پیغمبر خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم روی نموده
چنانچه قوم از غلبهٔ حرارت بصحرا رفتند و نظر ایشان بر ابری افتاد ارباب اغلاب بسایه سحاب التجا بردند و آتش از آن
ابر باران شد و ارباب طغیان را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحهٔ جبرئیل
بنار سقر پیوستند و شعیب و متابعانش که چهار صد و هفتاد نفر بودند از آن طایفه جدا شده یافتند و در آن دیار اقامت
نمودند و شعیب در آن زمین روزگار میگذرانید تا زمانی که موسی علیه السلام بخدمتش رسید و چون میان ایشان
جدائی افتاد هفت سال و چهار ماه دیگر زندگانی کرد مدت حیاتش دویست و بیست سال بود و زمان دعوتش
پنجاه و هشت سال و اصحاب را از غایت فصاحت بیان و لطافت لسان خطیب الانبیا می گفتند صلی الله علیه
و علی خاتم النبیین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **ذکر ولادت موسی**
و موسی صلوات الله محققان اخبار و مدققان آثار در تواریخ چنین گفته اند که قابوس بن مصعب که در اخر ایام حیات
یوسف علیه السلام والی مصر شده بود بعد از انتقال صدیق علم ظلم و ضلال افراخته و تعدی نموده خلق را به پرستیدن
اصنام تکلیف کرد بنا بر آنکه بنی اسرائیل ابا نمودند ایشان را بمشکل کردارهای دشوار میفرمود و پس از فوت آن
بد اختر ولید بن مصعب که برادرش بود در عهد موسی عبادت او مقصد اهل حکومت گشته چون پنجاه سال
در چهار بالش سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته و قال انا ربکم الاعلی را واجب و مجموع بتان را نیست و نابود کرده
مردم را بعبادت خویش خواند فرعون در اهانت و مذلت بنی اسرائیل بیشتر از برادر مبالغت نموده و همواره ایشان را
بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف اعمال فوق الطاقه می رنجانید در اثنای این اوقات شبی بخواب دید که آتشی از جانب
شام پیدا شد تمامت خانها و باغها مصریان را بسوخت و اثر آن بقصر خاص و سپاه فرعون رسید فرعون از مهابت این
خواب بیدار گشت معبران و کاهنان را طلبید و کیفیت خواب با ایشان در میان نهاده گفتند تعبیر این خواب

که شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعلام و افنای قبطیان بکوشد و غالب آید و در انهدام قواعد قصر سلطنت تو سعی
و اهتمام فرماید بنا برین فرعون حکم کرد که هر پسری که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال او را بقتل آورند و بعد از
انقضای پنج سال ازین قضیه وبا در میان ذریات یعقوب پیدا شد قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل
بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال بگذرد دست انگشتی
اطفال ایشان نخواهند ماند که زمانی نسل ایشان منقطع شود و مارا مهم کار بکار آید دشوار پیدا شود فرعون این سخن را بسمع
قبول جای داد و از کمال خرد مندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال تعرض ننمایند در سال اطلاق هارون
بوجود آمد و در سال قتل موسی علیه السلام متولد گشت و پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود و بیک واسطه نسب
او بیعقوب میرسید **القصه** چون موسی تولد نمود مادرش از فرعون و فرعونیان توهم کرد تابوتی بدست آورد و
فرزند خود را در آنجا نهاده بر رود نیل انداخت عنصر آب باذن رب الارباب آن تابوت را به باغ فرعون برد و کنیزکان
آسیه که زن فرعون بود تابوت را دیده روی گفتند برگرفتند و نزدیک او بردند آسیه چون سر تابوت را بگشاد از
مشاهدهٔ جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاد فرعون را ازین امر خبر داد فرعون عطالعه مصحف رخسار موسی
قاری گشته او نیز اعجاب را دوست داشت و بنا بر آنکه در میان درخت و آب یافته بودند او را باین اسم موسوم
گردانیدند زیرا که در لغت عبرانی آب را مو گویند و درخت را سا کاهنان دولت که بدین صورت اطلاع یافتند بعرض رسانیدند
که کودکی که سبب هلاک قبطیان خواهد شد این است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشت باز بسبب درخواست آسیه
از این حرکت در گذشت و امرأة فرعون اعجاب را بفرزندی برداشت زنان شیر دار از جهت تعهد و تربیت او
طلب کرد و موسی پستان هیچیکی را در دهان نگرفت و چون مادر او را احضار کرد فی الحال بمکیدن شیر مشغول شد
و آسیه ام موسی را بالحرم که بعد از آن تحفهٔ بوستان رسالت را باو سپرد و مقرر کرد که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت
آورد و بعد از انقضای یک سال یا دو سال علی اختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را در کنار نهاد موسی ریش فرعون
را گرفت بکشید چنانچه موی چند بر کنده شد و آتش خشم فرعون التهاب یافته حکم کرد تا موسی علیه السلام را بقتل آورند
آسیه گفت این حرکت بنا بر عدم عقل ازین کودک صادر گشته بفرما تا یک طشت از یاقوت و دیگری از آتش بیاورند اگر
موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و اگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن
شود او را بیاورد بگذاشت و چون دو طشت ملکون مجلس آوردند جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب آتش برد تا اخگر
برگرفت و بدهان خویش رسانید زبان مبارکش بسوخت عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشت مادر موسی را
بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نو کردن و خدمتکاران بلا نقص از ذات اصحاب در مراتب
حشمت و عمل فرا سپرد چنانچه مصریان او را ابن فرعون می گفتند و موسی در سن سالگی با استصواب آسیه عورتی را
در نکاح خود در آورد **ذکر هجرت موسی علیه السلام** و رسیدن بمخاطبات الانبیاء علیه السلام موسی علیه السلام
در ایام دولت و اقبال روزی تنها بر راهی میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در بنی اسرائیلی زده

وزجر موکرد چون بحکم حیثیت اصلی جبلت لعتاب بحمایت و رعایت اولاد یعقوب علیه السلام
منظور بود پیش رفته و مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص باز دار وان تا بکار مجمل ایک مشت بنا بر حمیت
جهنم شتافت موسی علیه السلام ازین فعل پشیمان شد بخانه مراجعت نموده و هیچکس ندانست که قبطی را که
بقتل آورده روز دیگر بغیر خوفناک از منزل خود بجهت استعلام اخبار بیرون آمد همان اسرائیلی را با قبطی
در زد و خورد دید و متوجه او شد گفت چه شوم کسی تو که هر روز با یکی خصومت و نزاع میکنی اسرائیلی تا از
ضرب دست موسی علیه السلام را دیده بود ملاحظه نمود که بجانب او توجه نماید متوهم گشت گفت میخواهی که مرا هم
بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشت بجانب درگاه فرعون
دوید و کیفیت واقعه را تقریر کرد فرعون حکم بقصاص نمود موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمده بمدین شتافت
و در آن بلد بملاقات شعیب فایز شد و مدت هشت سال برعی اغنام و دیگر خدمات آن پیغمبر عالیمقدار
قیام و اقدام نمود دختر مهتر که مسماة بصفورا بود بنکاح خویش درآورده و سال دیگر بطریق مروت داشته
اجازت مراجعت نمود طلبید و مسئول او مقبول افتاد شعیب گله گوسفند بموسی علیه السلام انعام فرمود و او را
بخانه برد گفت اینجا عصاهاست یکی را جهت خویش بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله
بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب الانبیاء عصایی بودیعت نهاده و شعیب او را با عصاهای دیگر در خانه
مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر نموده کلیم الله بآن خانه درآمد عصای مذکور بدستش
افتاد و شعیب عصا را شناس نمود گفت این چوب را در همان محل بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی
باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد عصا را باز همان عصا بدستش درآمد و شعیب چون
صورت واقع شد گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی و عاقبت برخیز و در زمان سلامت روان شو پوشیده
نماند که کیفیت عصا را مورخان بروجوه متعدده ثبت نموده اند و چون راقم حروف در مقام اختصار است برای
ادیک روایت قناعت نمود **ذکر رسیدن موسی علیه السلام** بوادی ایمن و باستماع کلام الهی فایز شدن چون
جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع فرمود متوجه مصر گشت پنج روز مسافت نمود در شب ششم
در وادی ایمن نزول فرمود ناگاه ابر سیاه در فضای هوا هویدا شد سرما بدیل شد و منکوحه موسی هر چند سعی کرد که آتش
برافروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرمود و اصحاب را انتظار فرموده [illegible]
نمود خود تصور و جلال آتش عصا را بر گرفته و بدان طرف روان گشت و چون بدان وادی نزدیک رسید آتش عظیم
دید که از شاخ درختی سبز بگوره اثیر کشیده موسی هر چند جهد کرد که قدری از آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد
بازگشتن فرمود درین حال این اسوال العادی بگوش او رسید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورد بعد هو که کرامت
هیچکس را ندیده و این ها انکار را یافته در کرت سیوم گفت تو چه کسی که کلام تو می شنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید
که **انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی** حضرت کلیم الله بسجده درافتاد و چون سر برآورد آوازی آمد که

بیشتر

بیشتر آی یا موسی که کلیم الله در غایت دهشت میل نزدیک شدن در حرکت کرد بخلع نعلین مامور گشت بالجمله چون
عروج الا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت کرد انبیا لباس نبوت پوشانید و آیات بینات
معجزات ظاهرات ارزانی داشت خطاب رسید که چیست در دست راست تو ای موسی حضرت کلیم الله علیه التحیه
والسلام جواب داد که هی عصای اتوکأ علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را
بیفکن موسی او را انداخت اژدهای عظیم خلقت شد و موسی از وهم تو روی نهاد رسید که او را بگیر که باز بصورت اصلی
معاودت می کند و کلیم الله با آستین تشمیر کردن اژدها را گرفت تا عصا گشت بعد از آن قادر بیچون معجز واضح دیگر در
خاطر موسی معبر با اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه که در جیب بردی و بر آوردی آن کف دست مبارکش چنان
آمدی جابجا برتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی را قوت تمام شد و فصاحت بیان او انشراح صدر و اطلع
صنیر و بودن هرون در امر نبوت شریک و وزیر کرد جمیع ملتمسات او شرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل استعجال
بجانب اهل و عیال خود شتافت و هنگام سحر بدیشان ملحق شد فی الحال متوجه مصر گردید و قریب شام بدان بلده رسید
در خانه مادر نزول نمود و هرون را از کیفیت واقعه اعلام فرمود علی الصباح هر دو برادر به قصر فرعون رفتند
و عصای اقامت بر زمین انداختند بروایت وهب بن منبه در چهارم ذی الحجه موسی و هرون علیهما السلام بباب
القصر آمدند و در آنجا خبر ایشان را فرعون از مسخ خود شنیده در محلی که هامان و عظماء امرا حاضر بودند باحضار
موسی کلیم الله و هرون فرمان اشارت داد و چون دو بزرگوار بمیمن مقدم شریف مجلس را بیاراستند فرعون موسی را شناخته
گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و درگاهی را بقتل رسانیدی بصورت حرمت شناختی موسی فرمود که من قصد
هلاک آن شخص نداشتم که بمجرد مشتی کشته خواهد شد و بر تقدیر قصاص لازم نمی آید و بعد از دعوت نمودن موسی
فرعون را بوحدانیت ایزد متعال و خوارق [illegible] قبل و قال سوال و جواب چون کلیم الله برزبان الهام بیان آورد که من [illegible]
و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره کرامت فرموده فرعون گفت **فات بها ان کنت من الصادقین** موسی عصا از
دست بیفکند و علی الفور اژدهایی در نهایت مهابت شده آغاز رفتار کرد و مردم رو بانهزام آوردند بر یکدیگر
افتادند و فرعون در زیر تخت از کلیم الله دفع آن بلیه مسالت نموده مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده دست از
بنی اسرائیل باز دارد پس موسی آن اژدها را گرفت آن ثعبان بحال طبعی معاودت کرده و کلیم الله ید بیضا را نیز
ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از مشاهده آن خیره گشت جابجا هر یک بر زمین درافتادند و اختفا را از مسالت نمود
موسی و هرون آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمود و فرعون بعد از آن تقدیر مشورت باحضار جادوان مملکت
حق پیش مثال داده و بمهمی سحره که بروایت اصح هفتاد هزار تن بودند جمع آمده فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد
و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا با انعام [illegible] اختصاص یابید ساحران مقتبل معارضه شده و چوب و رسنها
مار را شبیه مجوف ساختند و درون آن را پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان
دولت خویش و ساحران بلکه مصریان بصحرا رفته و موسی و هرون علیهما السلام در برابر آمده نخست سحره

باجازت موسی بقبهاء خود در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن حبال بحرکت آمد و گشته ساحت
بر آن اجابت موسی عصا را بر زمین افکند و بدستور معهود عصا اژدها گشت جمیع آلات ساحران را فرو برد و قصد
قبّهٔ فرعون نموده و آن محفل [illegible] و سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار نمود و از هیبت آن حالت خلایق بر یکدیگر
افتادند خلقی بی نهایت لگدکوب هلاک و محنت شدند و چون موسی عصا را برداشت سحره حقیقت دین موسی
تحقیق [illegible] سعادت اسلام دریافتند و فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت رسیده بریاض جنت شتافتند
والله اعلم بالصواب **ذکر بلیات فرعونیان بعد بنا صرح فرعون و انهدام آن بعد از ان واقعه**
جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل [illegible] فرعون از مشاهدهٔ این معجزات
بیطاقت گشته حکم کرد که [illegible] اسرائیلیان بیشتر از پیشتر [illegible] نمایند و قبطیان بموجب فرمودهٔ فرعون
عمل نمودند بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثت گشادند و موسی علیه السلام در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود
لاجرم نزول بلایا بر ایشان متعاقب و متوالی شد و [illegible] مدت سه سال بقحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن بعضی
[illegible] روز دیگر [illegible] بعد از آن [illegible] قمل و ضفادع و بعد از آن [illegible]
گرفتار گشتند و بنابر آنکه عناد و استکبار کفار [illegible] نمی گشت و هر یک ازین حالات که ظاهر
می شد فرعون و اتباعش بموسی هم پیغام میفرستادند که اگر بدعای تو این بلا دفع شود مجموع دین اسلام قبول کنیم
و بر نبوت تو اعتراف نماییم و چون بدعای کلیم الله علیه دفع می شد آن گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو مینمودند
آورده اند که نوبتی فرعون [illegible] بقتل موسی جازم گشت و [illegible] ازین قصه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال
ارباب ضلالت [illegible] سنگ شد و دیگر باره فرعونیان بکلیم الله [illegible] ایمان وعده داده موسی علیه السلام دعا کرد تا
آن سنگها بحالت اصلی معاودت نموده و آن ستمکاران همچنان بر کفر ثابت قدم بودند گفته اند هر چند تواتر
کثرت آیات و معجزات [illegible] دین او ظاهر شد و بر نبوت او اعتراف نخواهم کرد و بعضی گویند فرعون هرگاه
قصد اطاعت موسی می نمود هامان مانع می گشت و میگفت شهریاری بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده
باشی گردن بطوق عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم رو برتافته و بنار جحیم گرفتار گشت بروایت
مشهور معجزات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنا صرح هم در آن اوقات بوقوع
پیوسته و کیفیت آن قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورده که من میخواهم که با آسمان روم و از خدای موسی خبری یابم
و این اندیشه در خاطر [illegible] قرار گرفت هامان باشارت آن شقی [illegible] سامان بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول
شد و خشت پخته اختراع نموده بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن
موضع ماله فرعون بالای آن برفته آسمان همچنان دید که از روی زمین میدید لاجرم خائب و خاسر پایان آمد
و همان لحظه صرح بمجرد رسیدن تیر جبرئیل قطعه قطعه گشت [illegible] و هر استاد و مزدور که آنجا کار [illegible]
روی بر [illegible] نهادند **ذکر بیرون رفتن موسی با بنی اسرائیل از مصر و غرق شدن فرعون در رود نیل**

چون

چون تکبر و عناد که [illegible] امتداد یافت موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور شد رؤسا و اشراف و اسباط را [illegible] سفر
امر فرمود و بنی اسرائیل مدت یکماه هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی [illegible] تا غیب [illegible] حضرت
کلیم از جهت توقف شرط استفسار بجای آورده چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر خروج آنست که یوسف
علیه السلام وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبرهٔ آبا و اجداد
دفن کنند و بنابر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف علیه السلام کجاست در حیرت و تفکر افتادند بالاخره [illegible]
[illegible] تابوت صندوق را در میان نیل یافتند و بعد تمام در استعداد سفر اشتغال نمودند [illegible] قبطیان را به بهانهٔ
عاریت گرفتند و جهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل [illegible] آورده گفت خون بر در خانها
کشیدند و در شب [illegible] ماه محرم از مصر بیرون رفتند و موسی [illegible] قلم نموده بقول طبری ششصد و بیست هزار
مرد صاحب در شمار آمده و بنی اسرائیل [illegible] مسافت [illegible] قریب بکنار نیل نزول کردند و دیگر قبطیان از خواب غفلت بیدار
گشتند و از اسرائیلیان اثری ندیدند [illegible] فرعون رسانیدند و فرعون [illegible]
کیفیت آن واقعه خبر داد [illegible] دختر قبطیان [illegible]
عقب موسی بشتابید و صباح روز عاشورا که قریب [illegible] فرعون با سپاه بی قیاس از مصر بیرون رفته
از عقب موسی روان گشت و چون نزدیک بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر دریا زد فی الحال بحر بدوازده
اسباط منقسم شد [illegible] کوچه شد آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل از آنجا عبور نموده متعاقب آن حال
فرعون بکنار دریا رسیده و آب [illegible] اندیشه مراجعت کرد [illegible] اسب [illegible]
علیه السلام [illegible] سوار شده در مقدمه سپاه [illegible] آمد و چون تمامی لشکر فرعون [illegible]
هزار مرد [illegible] بودند [illegible] در آمدند [illegible] مجموع غرق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون
صورت مرگ را مشاهده فرمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنابر آنکه ایمان یاس مقبول است
نیست [illegible] جبرئیل مشتی خاک در دهانش [illegible] گفت **الآن وقد عصیت وکنت من المفسدین**
بالجمله در آن زمان که فرعونیان از قعر آب بنار جحیم واصل شدند بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا
گذشته بود و چون تا آن زمان که موسی علیه السلام و متابعانش چیزی نخورده بودند [illegible]
گذرانیدند و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی [illegible] ساحل بحر
افتادند ملابس و حلل ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع میکرد ممتنع نگشتند
و جناب موسی علیه السلام یوشع بن نون را در دوازدهم محرم بمصر فرستاده تا [illegible] قبطیان را بجهت ضبط
آورد و بعد از مراجعت یوشع موسی از آن موضع کوچ نموده قطع منازل میفرمود [illegible] بجمعی [illegible] رسیدند
که در صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل بعد از مشاهدهٔ این صورت نزد موسی آمده گفتند
مارا نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت آنها قیام نماییم کلیم الله از شنیدن این سخن در غضب شده گفت أغیر الله

قبل

اَنْ یَّفِیکُمْ اِلٰهًا وَهُوَ فَضَّلَکُمْ عَلَی الْعَالَمِینَ و آن جماعت از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق تعالی

بنی اسرائیل بکرات از موسی
التماس مینمودند که ما را شریعتی مجدد باید تا بر مقتضای آن عمل نمائیم و اصحاب این معنی را معروض درگاه احدیت
کردانید خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته سی روزه دار تا این مسئول عز قبول یابد و موسی علیه السلام
هارون را بخلافت خویش در میان گذاشته ایشان را بجانب نزمه سبیل کسیل فرمود و خود بنفس نفیس با هفتاد
تن از صلحاء بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد اول غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید
بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را نیز بدان منضم گردانید کما قال عز و علا وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ
و کلیم الله در جبل حجاب بیکی از آن هفتاد نفر که بالا رفته موسی علیه السلام برقوم سبقت گرفته و ابر میان او و بنی
اسرائیل حایل شد حضرت ملک علام فی ما بین کلام با جناب کلیم الله علیه السلام در تکلم آمد و الواح که توریت بر آنجا
مکتوب بود نازل فرمود در اثنای مناجات طالب دیدار بود که گشت خطاب در رسید که **لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی** و موسی علیه السلام بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال بر جبل تجلی نمود
کوه از هیبت جلال پاره شد و موسی علیه السلام از هوش رفت چون افاقت یافت بتقدیم انابت و استغفار مشغول گشت و در
اکثر کتب تاریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما
باین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و باداء شهادت نزد قوم قیام نمائیم کلیم الله ملتمس
ایشان را معروض داشته باز ابر رقیق پدید آمد و موسی با هفتاد تن رفیق را احاطت نمودند و مجموع بشنیدن کلام
الهی فایز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا ما معاینه خدا را نبینیم بر نبوت تو اقرار ننمائیم و بعد از
جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی بحال حیات باز آمدند [illegible] و گفته
خویش استغفار نمودند و چون موسی از کوه طور سینا باز آمد و باخبار حضرت عالم السر والخفیات دانسته بود که اکثر
بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیه عتاب افتاده گوساله می پرستند غضبناک با قوم ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه
چنان بود که چون رفتن موسی علیه السلام بطور سینا ممتد گشت یهود را فکر کرد اضطراب نمودند و سامری محتال
شیطنت با قوم گفت سبب دیر آمدن کلیم الله آنست که از شما بواسطه آنکه زیورها و ملبوسات قوم فرعون با شما
علاقه رضا و متصرف شده اکنون مصلحت چنان می نماید که آنها را سوخته حلال را می دهید تا [illegible]
خاکستر کردانم و بنی اسرائیل این سخن بقبول تلقی نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را بگداخته گوساله ساخت
و خاکی که از زیر سم اسب مهتر جبرئیل علیه السلام برداشته بود در جوف وی بیخت و گوساله زرین در بانگ آمد
و گفت که این گوساله شما و از موسی است عبادت وی بجای آورید تا موسی با عیان شما [illegible] دوازده
هزار نفر تمام یهود به پرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی تخت هارون را معاتب ساخته از غایت قهر
الواح را چنان بر زمین انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون بیگناهی

خود را بعرض رسانید و موسی عذر او را بپذیرفت مناجات کرد که **رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک
وانت ارحم الراحمین** و گوساله پرستان منفعل شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده
سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد و چون عاجز بود با مقتش و اعمال گشته سر در بیابان نهادند و مدت العمر با هیچکس انس
نگرفته و بنی اسرائیل طلب آمرزش کرد حکم الهی در رسید که کسانی که بعبادت عجل مشغول نبودند گوساله پرستان را بقتل
آورند تا توبه ایشان مقبول افتد و موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکستر [illegible] بدریا انداخت و جمیع بنی اسرائیل
باشارت او از آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن جماعت دم از نفس
بر زبان هیچ [illegible] تیغها کشیده آغاز [illegible] کردند و بعد از آنکه هفتاد هزار مرد بقتل رسیدند و تیغ شمشیرها از کار
باز ماند کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال آن جماعت گشت لاجرم گفت تا دست از قتل باز داشتند بالجمله چون
موسی اوامر و نواهی توریت را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام اباء نمودند گفتند سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا و موسی از این جهت
ملول و متالم شد جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین برکند و بالای سر یهود برداشت و کلیم الله
ایشان را گفت اگر حکم کتاب خدای تعالی را قبول کردید از این بلیه خلاص یابید و الا مجموع در زیر این جبل هلاک شوید یهود چون
دانستند که چاره غیر از اطاعت نیست بسجده افتاده اوامر و نواهی را قبول نمودند اما یک نیمه روی بجانب جبل میکردند
تا اگر دور شود باز در مقام گردنکشی و تمرد آیند و چون سر از سجده برآوردند از موسی التماس تخفیف بعضی از مونات
شریعت نمودند و جناب موسی علیه السلام دعا نمود حق از شدت کلفات بر ایشان اندک بوشیده [illegible]
موسی [illegible] الواح که در توریت [illegible] که موسی علیه السلام بطور [illegible] نزول نمود غیر توریت است و [illegible]
کرت چهارم که بجانب طور سینا توجه نمود در چهل جلد نازل گشت والله تعالی اعلم بالصواب و بعد از این قضایا بنی
اسرائیل را بحوالی مصر برد و تمامی آن نواحی بدیشان شد **قصه بقر** روات اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی
متمول بود موسوم بعامیل و جز برادرزاده نداشت و ایشان را مفلوک نگاه داشته کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم
برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده و در میان دو قبیله انداختند و [illegible] ماتم نشسته بجد تمام در پی
مقام پیدا کردن قاتل گشتند و این قصه بسمع موسی علیه السلام رسید بنابر آنکه معلوم نبود که این از که صادر شده [illegible]
شریعت حکم قصاص بر او نمودند بدین جهت اختلاف در میان یهود واقع شد از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت
عالم الغیب والشهاده خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی علیه السلام وحی آمد که گاوی پیدا کرده کشته
مقداری که از گوشت وی بدان مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرائیل آغاز الحاح کرده در تفحص
بدین صفت گاو چندان مبالغه کردند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان در رنگ
زرد بود و زراعت ناکرده و آب ناکشیده و کار سخت نادیده باشد و در موضع [illegible] بود و یهود بعد از رنج [illegible]
و جست و جوی گاوی متصف باین اوصاف بقیمت بسیار و بر بهای بیشمار بدست آوردند و از آن کشته مقداری از گوشت
وی بعامیل زدند و مقتول بحال حیات آمده برادرزادگان را اشارت کرد که ایشان مرا کشته اند و موسی علیه السلام

قالا من قصاص فرمود همان لحظه عاصیل بعالم اخرت شتافتند والله اعلم **ذکر ملاقات مهتر خضر با موسی علیه**
السلام بعد از آنکه روزی موسی علیه السلام مواعظ و نصایح بنی اسرائیل قیام نمود بنعم الهی و الطاف باری که کتب
با و ارزانی داشته بود تعداد میفرمود دران اثنا شخصی برخاست گفت یا کلیم الله مارا خبر ده که امروز در
بسیط زمین حضرت رب العالمین بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی علیه السلام جواب داد که گمان من آنست
که حالا خدا را بنده بر روی زمین عالم تر از من نباشد و متعاقب این قال و قیل جبرئیل از حضرت مهیمن
متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که یا موسی توجه دانی که ما هر یک از عباد خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی
داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی
کلیم الله گفت خدایا مرا باو که راه نماید وحی آمد که طعام تو راهنمای تو باشد انگاه موسی با یوشع بن نون علیهما
السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب مجمع البحرین بکنار چشمه خط
اسوده در وقت رفتن زنبیل طعام را دران مقام بر سر سنگی فراموش کردند ماهی بتقدیر الهی زنده گشته
خود را در اب انداخته روز دیگر چون موسی علیه السلام از یوشع طعام طلبیده معلوم گشت که زنبیل در ان منزل
منزل مانده است مراجعت نموده و خضر را انجا حاضر یافته شرط سلام بجا آورده والتماس موافقت فرمود
خضر علیه السلام گفت تو با من صبر نتوانی کرد موسی جواب داد که اگر خدای خواسته باشد لباس مصابرت را شعار
خویش سازم و نسبت باتو مراسم عصیان و اعتراض نپردازم بس ان دو پیغمبر در مصاحبت یکدیگر بکنار دریا
روان شدند یوشع بن نون عصر باز گشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمدند خضر علیه السلام از ان
سوراخ کرده فریاد بر آورد که یا قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره پیدا کرده ان
سوراخ دوختند موسی زبان باعتراض کشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و بجهت غرق کسی را برسید هلاک
انداختن چه معنی دارد خضر فرمود که نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذر خواهی قیام نموده گفت این
سوال بنابر نسیان واقع شده و چون بمحلی رسیدند کودکی صاحب جمال نظر ایشان در آمد خضر علیه السلام
او را بگرفت و بقتل رسانید باز موسی بنیاد اعتراض کرده گفت کودک را هنوز قلم تکلیف بروی جاری نشده بکدام
تاویل قتل او کرده خضر فرمود **قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا** و جناب موسی از گفتار اعتذار
نموده گفت دیگر اگر مثل این سوال کنم با من صحبت مدار بعد از ان بدیهی رسیدند و اهل آن قریه بالطعام ان دو
پیغمبر عالی مقام قیام ننمودند و چون بیرون دیه دیواری کهنه پیش آمد خضر از ان دیوار غایت متانت راست ساخت کلیم
الله بر زبان آورد که چون پیغمبر این دیوار اشتغال نمودی بار یا خدا وند تو اجرت می بایست گرفت تا بر نان طعام
کشتی خضر علیه السلام گفت **هذا فراق بینی و بینک** بس بر بیان سر افعال مذکور مشغول فرموده گفت کشتی
جمعی از مساکین بود و کنار ان بر ملک ظالمی که اگر ان سفینه را عیبی نبودی البته غصب کردی لاجرم او را
معیوب ساختم تا در دست خداوندش بماند و ان پسر کافر بود و مادر پدرش در سلک اهل اسلام انتظام

دارند و از حرکات شنیع او در زحمت بودند بنابرین بقتلش آوردم و امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشان را اولادی
صالح عوض دهد اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جملهٔ صلحا بود و در زیر آن جدار گنجی پنهان کرده است
و اگر حالیا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم مضمیر از دیوار برداختم تا چون ان کودکان کلان
شوند میراث خویش را باز یابند بس موسی طی خضر را بسر داشت و شرط و داع بجای آورده باز گشت **ذکر معاتب**
قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بیچون قارون ابن عم موسی علیه السلام بود و در اوایل حال از
انجاب میغود او را بواسطهٔ علم کیمیا مالی بحضرت باری مال لا انتها جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را
با دادن زکوة و انعام تصدقات امر فرمود آغاز مخالفت کرده عرق تمرد برو چند بار اکد فرد المجلس وعظ موسی حاضر شد
و در میان مردم او را بزنا تهمت کی روز دیگر کلیم الله بر منبر بر آمده و مجمع خلایق مشغول گشت آن عورت برخاست
که موجب فرموده قارون عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری کردانید که قارون مرا مبلغی بر شوت داده تا بگویم که موسی
با من زنا کرده و موسی علیه السلام در غضب رفته مناجات فرمود ندا رسید که زمین را فرمان بردار تو ساختم تا هر
مدعا که باشد در باره قارون بتقدیم رساند و کلیم الله خوش دل و مسرور برد قارون شتافت از ان محدود از غایت تکبر
و تجبر بجناب موسی علیه السلام تنگ بست و کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را و زمین در جرکت آمده
و قارون برخاست و لمحة با پای در زمین فرو رفت قارون خندان شده گفت که این چه سحر است که میکنی موسی علیه
السلام باز زمین را گفت که بگیر او را تا زانو قارون بر زمین فرو رفت آغاز اضطراب کرد باز موسی زمین را بعجز و زاری
او مامور کردانید این نوبت قارون تا میانش فرو رفت در خاک قارون گفت یا موسی مرا خلاص کن تا موجب منع
نوکاری کلیم الله بر زبان آورد که **یا ارض خذیه** و زمین تا گردن او را فرو برد هر چند تضرع نموده بجائی نرسید
باز موسی گفت **یا ارض خذیه** زمین قارون را بتمام فرو برد اموال او نیز بموجب دعا موسی بتحت الثری فرو رفت **ذکر**
توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه و کشته شدن عوج بن عنق بدست
موسی علیهم در کتاب مسطور است که در روز هشتم از ماه آن فرمان رب الارباب بموجب رسید که بنی اسرائیل بیلاد
شام توجه نمای و ارض مقدسه را از جباران انتزاع فرمای و جناب موسی علیه السلام بعد انتظام لشکر بجانب آن ولایت
گشته چون قریب بمقصد نزول نموده و نقبای اسباط بنی اسرائیل که دوازده نفر بودند باستصواب قوم برسم تجسس
و تفحص بنواحی آن بلاد جو فرستاد و نقبا بر خلک دار الملک جباران شام رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت
احتیاج بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج میدانست که سپاهی از مصر بجدال مردم آن شهر می آیند
و کمان برد که نقبا از ان طایفه اند فی الحال ایشان را نزد او داشته در استین با نبل نهاده پیش پادشاه برد بر زمین انداخت
و گفت یا ملک این جماعت از ان لشکر اند که بجهاد ما متوجه شده اند و جبار بخت قصد کشتن نقبا نمود و الاخره بمحک
انکه بنی اسرائیل را از طول قامت و جبهه ایشان آگاه گرداند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند
که حدیث مهابت هیبت جباران با قوم در میان نزنند و چون بر بنی اسرائیل ملحق شدند نیز با اخفاء آن صورت

الصفار

بکمال

موقف سه ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود عرض کردند و ایشان الکالب تریو بیم کفتند که از رفتن ابا نموده
میل مراجعت فرمودند هر چند موسی و هرون بنی اسرائیل را بتصرف و فیروزی نوید داد و کالوب محاربه جبابره را سهل
و آسان انکاشتند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند که **اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون**
و موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده گفت **رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین**
بعد از آن موسی و هارون بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنو اسرائیل بطرف مصر باز گشتند از صباح تا شب
مسافت بپیمودند اما چون نظر خود را در مرحله اول یافتند و روز دیگر در عقب موسی شتافتند از وقت طلوع
آفتاب تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند لیکن فائده بر آن مترتب نگشت و تیه و جهالت بیابانی که در میان
فلسطین و المروار دن مصر بود و طول آن ده فرسخ [illegible] بر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند از جمله عمارت تنگ خلاص
شدند و چون موسی علیه السلام بدیار جبابران نزدیک رسید عوج بن عنق [illegible] و کلیم الله [illegible] عصا
بر کعبش زد عوج بهمان زخم از پا در آمده روی بر بیش الهاویه نهاد و کلیم الله عیان قوم مراجعت فرمود و کیفیت واقعه
را تقریر کرد و نوبت دیگر بنی اسرائیل را بارتکاب جهات ترغیب نمود بنی اسرائیل بجهت سرکردانی و صعوبت [illegible]
انجاب رسانیدند القصه یهود چهل سال به بلیه تیه گرفتار بودند و چون قوت ایشان در آن بیابان رسید در آن
علی الاطلاق من و السلوی کرامت فرمود من عبارتست از انکبین است و بلچیری که شبیه بان بود و [illegible]
می‌بارید و سلوی کنایتست از مرغابی که مشابه کبک بود بدیشان نزدیک [illegible] گرفتند و در آن مدت جامهای بنی اسرائیل
کهنه و پاره نگشت و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما می‌یافت جامه پیرامون نیز موافق
بقامت او می‌افزود و چون عطش بر یهود غالب گشته طالب آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی باری تعالی
سنگی را پیوسته همراه میداشت بر موضعی معین نهاده و عصا بر وی زده و بعدد اسباط دوازده چشمه آب در جریان
آمده و هر سبطی چشمه را بخود مخصوص کردانیده از محنت تشنگی نجات یافتند

ذکر وفات هرون و موسی صلعم

اکثر نقله اخبار اتفاق دارند که در سال چهلم از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم گشت که وفات هرون بکجا خواهد بود
و در کدام موضع واقع خواهد شد و بعد از آن اوقات روزی موسی و هرون از میان بنی اسرائیل بیرون آمده در اطراف
کوه و دشت سیری نمودند ناگاه درختی که در سایه آن تختی نهاده بودند نمودار گشت هارون گفت ای موسی مرا آرزو می
کند که بر این تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب کند کلیم الله گفت تو بر تخت بخواب که تا من راه
نگاه دارم و اگر خداوندش پیدا شود [illegible] هارون بر سریر تکیه کرد و فی الحال [illegible] انتقال
فرمود و آن تخت با هارون ناپدید شد و چون موسی میان قوم آمد کیفیت واقعه را بیان نمود بنی اسرائیل [illegible] بقتل
هارون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر هارون [illegible] ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او
مجروح نیست و بروایتی هارون بسخن آمده گفت که من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام [illegible] بعد از آن
صحت موسی را طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هرون در حالی که سن شریف کلیم الله بصد و بیست رسیده بود جان

را معلوم شد که وقت ارتحالست لاجرم بمجمع سلطنت یوشع را وصی کردانیده و شرط وصیت بجا آورده با یوشع از میان قوم
بیرون آمده و بعد از طی اندک مسافتی بادی تند از جانب مغرب وزیده یوشع موسی علیه السلام را در کنار گرفته موسی
از میان پیراهن غائب شد و یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد یهود او را بقتل موسی
متهم کردند موکلان بر یوشع گماشتند و بعد از ثبوت امر قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت
که یوشع از تهمت موسی مبراست بنا بر آن روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست از وی باز داشتند

ذکر یوشع بن نون سلام الله علیه

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از وفات موسی بهفت سال حضرت یوشع بن نون بن افراثیم
ابن یوسف که وصی کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانیده باستخلاص اهل شام مامور کردانید و یوشع با بنی اسرائیل
شتافته نخست بلاد [illegible] بعد از آن اریحا مفتوح شد و یهود در آنجا قتل بافراط نموده متوجه ایلیا کشتند و پس از فتح شهر [illegible]
عمالقه روی بشهرستان [illegible] که مسکن بلعم باعور بود نهادند و این بلعم [illegible] بزرگی بود بعبادت حضرت احدیت قیام
مینمود و ببرکت اسم اعظم که در خاطر داشت دعای او بعز اجابت اقتران می‌یافت بالجمله چون بنی اسرائیل بنواحی [illegible]
رسیدند الف ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت با اتفاق ارکان دولت نزد بلعام آمده التماس کردند
که دعا کند تا یوشع و سپاه او منهزم شوند بلعم بحجت از قبول این امر ابا نموده آخر دعا کرد تا بنی اسرائیل منهزم گشتند
یوشع علیه السلام مناجات کرد باستعلام سبب انهزام و تباه اسلام [illegible] خطاب رسید که [illegible]
که اسم اعظم میداند [illegible] مرا بدان اسم میخواند دعا او مستجاب [illegible] یوشع گفت الهی چون دعا او در محل اجابت واقع شد
آن اسم را از خاطرش محو کردان تا از اجابت دعای یوشع ظاهر گشته بالشکر [illegible] مراجعت نموده و در محاصره مراسم سعی
نموده و اجتهاد بجای آورده و والی کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد چون آن اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعای
او مترتب نشد لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه را بمعسکر بنی اسرائیل فرست که [illegible]
زنا کنند [illegible] موجب فرموده [illegible] زمری بن سلوم که از نقبای اسباط بود [illegible]
طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عزر بن هارون که در سلک عظماء بنی اسرائیل انتظام داشت [illegible]
قضیه واقف گشته زمری [illegible] بر سر نیزه کرده بلشکرگاه بر آورده صدا نمود که هر که بعد از این با [illegible] فاحشه صحبت دارد
سزا او این باشد لاجرم [illegible] ایام جمعه بود محاربه [illegible] قریب بشام ملک را مفتوح
ساختند و بنابر اکه امت موسی شب و روز شنبه [illegible] حضرت احدیت [illegible] یوشع از خدا
درخواست تا آفتاب رجوع شد [illegible] قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا هدف اجابت رسید [illegible]
اکثر جبابره [illegible] بقتل رسانید و [illegible] بلعم [illegible] جهنم فرستاد [illegible] هفت سال متصل یوشع علیه السلام
بفتح بلاد و امصار قیام و اقدام مینمودند و در این مدت اکثر دیار شام و مغرب مفتوح گشت و بعضی از حکام [illegible]
بشرف اسلام مشرف شدند و بعد از [illegible] وقایع یوشع بیست سال دیگر در دار دنیا [illegible] سن مبارکش بصد و بیست
و هشت رسیده کالوب را ولیعهد کردانید و بریاض خلد خرامید والله اعلم

ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام

اکثر مورخان اصحاب را پیغمبر مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب علیه السلام
بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل شد و بر سر بومها بارق که در زمان یوشع ایمان آورده بود و باز
مرتد شده لشکر کشیده و بر کفار یافته ظفر بارق بدست ترکرفتار شده و بنا بر آنکه آن ملعون در زمان هفتاد نفر از
ملوک یافته که انگشتان ایشان را بفرمود حکم او قطع نموده تا هنگام طعام خوردن بر روی می افتند کالوب فرمود که
با او نیز همین عمل بجای آورند بیکو و بعضی فرموده شش سال و پس از وقوع این امر تا مدتی کالوب علیه السلام با قوم عصر
مراجعت کرده بقیه عمر بطاعت گذرانید **ذکر حزقیل پیغمبر علیه السلام** آنجناب را بجهت آنکه در سن والده متولد
شده بود ابن العجوز میگفتند و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاوی بن یعقوب منتهی میشود میگویند چون
حزقیل بعد بمرتبه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار دعوت فرمود و ایشان از این حرکت ابا نموده حضرت جبار
منتقم یهود را از علیه طاعون ساخته و فوجی از این طایفه که بروایت اقل چهار هزار گود بودند از او با کریخته و بیک میل راه
قطع کرده بسبب استماع اوازهایل سفر آخرت اختیار کردند و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل
علیه السلام زنده گشتند اما بوی نامطبوع از آن گروه می آمد و این علت باولاد و احفاد ایشان میراث رسید و حزقیل در اواخر
عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال فرمود و قبرش در میان حله و کوفه است صلوات الله علیه
و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین والله اعلم بالصواب **ذکر الیاس النبی علیه السلام** بعد از موت حزقیل مدتی
مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد و حضرت حق تعالی الیاس را که از نسل هرون بود بلباس رسالت پوشانیده و
بهدایت و ارشاد اهالی بعلبک مامور گردانید و در آن ملک بتی موسوم بود ببعل و فرمانفرمای آنجا که اخب نام داشت
با رعایا و سپاه بپرستش بعل اشتغال می نمود و الیاس علیه السلام بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی و احکام توریت
دعوت فرمود و بعد از مدتی که از ایمان کفار مایوس گشت در حق ایشان دعا کرد و حضرت احدیت ابر و باران را بفرمان الیاس
گردانید قحطی عظیم ظاهر شده و مشرکان این حالت را از الیاس دانسته قاصد جانش گشتند و آنجناب در ایام غلا در خانه بیوه
زنان و ضعفا سر می برد و بهر جا که در می آمد از برکت مقدمش رفاهیت و وسعت معیشت روی می نموده و بدین
واسطه خلایق از سکنش آگاه شده قصد ملاحظه می کردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا شبی بخیمه
والده الیسع بن اخطوب افتاد و الیسع ضعف و عارضه کلی داشته اما بدعای الیاس از مرض بصحت تبدیل یافت و بعد
بعد الیسع از خدمت آنجناب تخلف ننمود و چون مدت سه سال از بلیه قحط بگذشت الیاس علیه السلام با اهل ضلال
ملاقات کرده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای آورده اکنون ایشان را بحضار ده التماس باران کنید اگر حاجت
شما روا شود ما دیگر شما را بترک معبود تکلیف ننمائیم و اگر بدعا ما نهال امید همگنان از رشحات سحاب
عنایت ملک وهاب سیر و سیراب گردد شما بپرستش حضرت عز و علا از راه غلایند کفار رضا بدین معنی قرار داده باصنام
بجانب صحرا شتافتند و چون اثری بر دعاء ایشان مترتب نگشت الیاس دست نیاز برآورده همان لحظه جام انعام
الهی فایض شد و باران فراوان باریدن آمد کمی از آن قوم بوی بگرویدند و الیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول و متنفر

شده مخلص خود را مسالت نموده و دعایش بشرف اجابت اقتران یافت و روزی که الیسع بکوه میرفت الیاس از نور
سمت ظهور بدید رفت و الیاس پای در رکاب آورده الیسع بن اخطوب را بخلافت خویش تعیین نموده از
نظر خلق پنهان شد شهوات نفسانی و تعلقات جسمانی را از آنجناب بگشت محل اقامتش صحرا و دریا بار میباشد
و سرگشتگان و درماندگان را راه راست و طریق مستقیم مینماید والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر الیسع بن اخطوب
علیه السلام** وصی الیاس و پیغمبر مرسل بود و مدت مدید بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول می بود و چون
آن قوم گاهی متابعت وی می پرداختند و گاهی طریق مخالفت مسلوک میداشتند بحضرت باری مناجات کرد
از صحبت آن قوم دوری جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده خود بجوار رحمت واصل شد **ذکر ذو الکفل
علیه السلام** بقول اصح وصی الیسع بود و آنجناب را ذی الکفل بجهت آن میگفتند که متکفل وصایای الیسع و درس
توریت و هدایت بنی اسرائیل شده بود و مدت تهامیا شرت این امور قیام مینمود و مدفنش در بعضی از بلاد شام است
اثر حمید مجید **ذکر اشمویل پیغمبر سلام الله علیه** بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را
امام میگفتند هرج و مرج باحوال یهود و بلاد ایشان راه یافت و دشمنان دین و جباران مذهب غالب گشت
تابوت سکینه را با بسیاری از پیغمبرزادگان بیغما بردند و آن تابوتی بود که در آخر زمان موسی از فلوات ساخته
بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود با طشتی که ملائکه قلوب انبیاء را در آن میشستند و عصا
و عمامه هرون درون نهاده بودند و هر گاه حادثه دست دادی بنی اسرائیل تابوت را برآورده ببرکت اشیاء مذکور
آن شده بسهولت برگذشتی و سکینه بقول اکثر مورخان جانوری بود سر وی شبیه بگربه در آن تابوت اقامت داشت
در حین محاربه یهودان تابوت را پیش صف برده آوازهای آن جانور بظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام
یافتندی **القصه** بیرون تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان برکینه یهود خوار و متبدل گشت بتضرع و زاری از
حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر دشمنان دین غلبه کنند و دعای ایشان مستجاب شد و طفلی
که از سبط لاوی بن یعقوب بود و زن عقیمه داشت او را حنه می گفتند حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر
موسوم باشمویل گشت چون بحد سالکی رسیده بود و بپوشیدن لباس رسالت مشرف کردند و بنی اسرائیل در جایت
نهجت بوی گرویدند اشمویل بنا بر التماس ایشان حفاظ بود آن لحیم و لادکی را در میان یهود بسلطنت تعیین فرماید
و ملک الملک علی الاطلاق شارک را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر فرمود و خلافتش از خاندان ملک نبود
و بسقائی روزی میگذرانید بخت بنی اسرائیل از قبول این معنی سر باز زدند و اشمویل علیه السلام شرط بحجت
بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد ستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه طالوت را
حضرت الهی پادشاهی داد و بدین امر خطیر معین ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانه آنست که در حین ظهور
روغن قدس در علیا ن آید و تابوت سکینه ظاهر شود روزی دیگر که اکابر بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده بودند
طالوت در آن انجمن پیدا شد روغن قدس جوشیدن آغاز نهاده و اشمویل قدری از آن بر شارک ریخته او را

تهنیت سلطنت گفت و دیگر آنکه تابوت سکینه که مدتی در دست کفار بود سمت ظهور یافت در تاریخ
طبری کیفیت وجدان تابوت برین وجه مسطور است که چون جالوت که از جمله معاندان دین و فرمان
فرمای ملک فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برده فرمود تا آنرا در جای ملوث نهادند و بتقدیر
ایزدی ناسور بر اندام آنکس که این حرکت کرده بود بلکه بر سایر مردم آن دیار عارض شده و کفار تابوت
را از آن شهر بجائی دیگر فرستادند و آنجا نیز علت شیوع یافت و همچنین بهر شهری و دیهی که آن تابوت سکینه بردی
مردم آن موضع باین مرض گرفتار گشتندی و اهل ضلالت ازین معنی بتنگ آمده تابوت را با گاوی بیاوردند
و نزدیک عساکر بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آنرا بدیشان رسانید و بعد از وقوع این امر
غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن
جالوت بسعی داود عم چون شارک بر سریر حکومت قرار یافت بنا بر آنکه جالوت او را کلمات تیز میگفتند مکرر بر نمود
تا آخر نموده از مراسم قتل و اسیر کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت بود همت بر دفع او گماشت با هشتاد هزار
نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و ازین جمله هفتاد و شش هزار نفر از بنی اسرائیل که متوجه فلسطین شده بودند
از راه برگشتند و سبب آن بود که در بیابان که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید
زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت کرده هر چند از آب بیشتر میخوردند تشنه
تر می گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار کس از موافقان همراه طالوت رفتند و جالوت با صد هزار نفر برابر آمده
بنی اسرائیل فقالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برابر دیدند و اکثر نصوصه نیز شتافتند بلکه زیاده
از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد حیثیت است کمی ماند و ایشان که بنسبت یهودا متصل می شد با دوازده
پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مذکور است که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشمویل علیه السلام دری
تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس که راست آید کشنده جالوت او خواهد بود و چون دو لشکر برابر یکدیگر
صف کشیدند شارک بامتحان زره مشغول گشت بر قد داود که عقب شش برادر دیگر از اولاد ایشان بود راست آمد
و طالوت اصحاب را بر حرب جالوت تحریض نموده گفت اگر کشتن او بدست تو میسر شود نصف پادشاهی بتو دهم
و دختر خود را بعقد نکاح تو در آورم و چون داود بسبب ظهور علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد
آورد این امر خطیر را قبول نمود و یکی از آن علامات او اینست که روزی از سنگی آوازی شنید که یا داود مرا بردار که من
سنگ موسی ام که فلان دشمن خود را بواسطه من بقتل رسانید بعد از چهره دیگر نیز یکی آوازی شنید که من سنگ هارونم
که یکی از اعدای خود را بسبب من کشت و همچنین از سنگ دیگر صدائی مسموع او شد که من حجر داودم که جالوت را
بواسطه من از پای در خواهی آورد و آن سنگها را برداشته در توبره انداخت و مجموع بهم متصل گشت یک سنگ گشت
القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه وی از اسب
اضطراب تعجب نمود پرسید که بچه کار آمده داود گفت من آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا

کرد

کرد داود آن سه سنگ را که بهم متصل گشته بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سه سنگ سه پاره گشت
و پاره خود جالوت از سر تیر بود و یک قطعه سنگ بر پیشانیش رسید و حجر دیگر بطرف میمنه و میسره
میل کرد و جالوت از اسب در افتاده و سپاهش منهزم شد بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر آن کور
را بنظر طالوت رسانید و اهل توحید مظفر و منصور با عساکر خویش مراجعت فرمود و چون داود علیه السلام بعد از انقضا
روزی چند نزد طالوت آمد التماس کرد که بوعده ایفا نماید و شارک بخت از قبول این امر ابا نموده بالاخره بواسطه
ملامت اشمویل و علما بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود رسالت ازدواج کشید و محبت داود علیه السلام در دل خاص
و عام قرار گرفت نسبت با او در مقام اطاعت آمدند و ازین جهت آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال یافت بوقت
اما تا اشمویل در قید حیات بود ازین باب چیزی بظهور نیاورده و چون آنجناب به نجاه و دو سالگی عالم فانی را وداع نمود
طالوت قصد قتل داود کرد و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحه خویش ازین معنی وقوف یافته بصوب فرار شتافت و طالوت
در طلب مبالغت نموده علما بنی اسرائیل او را ازین حرکت منع کردند و شارک بکشتن اهل علم مثال داده و بعد از مدتی
از خواب غفلت بیدار گشته ازین افعال ناهموار پشیمان شده و جهت قبول توبه و کفارت گناهان بدر جوی جهاد کما
رفت و صبر نمود تا تمامت اولاد و محارم وی شربت شهادت چشیدند آنگاه بر دشمنان دین تاخته جنگ میکرد
تا شهید شد والله اعلم بالصواب ذکر رسالت و خلافت داود عم بعد از وفات اشمویل و شهادت طالوت امر
حکومت و نبوت بر داود علیه السلام قرار گرفت و حضرت واهب العطایا والنعم آنجناب را زبوری بود که مشتمل
بر مواعظ و حکم بود مفتخر و سرافراز گردانید داود را از حسن صورت و آواز او کسی که انس و جن و وحوش و طیور رسانید لاجرم
همه مطیع و منقاد وی گشتند و چون داود زبور خواندی تا قسح کعبی نعم و بهدا تا اتفاق نمودندی و یکی دیگر از عنایات
ملک اکبر در حق داود بعضی آن بود که آهن را در دست او مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بدستیاری آن
و سندان بترتیب زره می ساخت و می پرداخت و با وجود بسطت مملکت و اشتغال در سلطنت وجه معاش
عیال را از آن ممر پیدا میکرد و نقلست که داود در روزی مناجات نموده که یا رب در توریت خوانده ام که انبیاء سابق را
بدرجه بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرموده که مرا نیز امثال آن عطا فرما بعد از آن خطاب آمد که یا داود
آن پیغمبران لغزش انواع بلا را مبتلا گردانیدند و چون ایشان در امتحان مصابرت نمودند بالطاف اختصاص یافتند داود
گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و سزاوار عطایای تو گردم و این مسئول مقبول افتاد بعد از چند
گاهی روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام مینمود ناگاه مرغی بصورت کبوتری اما از زر جواهر کنند
پیش نظر او در آمد و آنجناب از روی بی صبری با آنکه مشغول عبادت بود دست بگرفتن آن مرغ دراز
کرد و کبوتر بر بام برید داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب نگریست تا معلوم کند که طایر بکدام سو پرید داود
درین اثنا چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود را می شست و آن مستوره چون سایه کسی در آب ملاحظه نموده
موهای خویش را پریشان ساخته با تمامی بدن او پوشیده گشته و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شد از حال سلطه

کرده گفتند که منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته بعد از شنیدن این سخن داود در دل
گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود او را در حبالهٔ نکاح آورد و بحسب اتفاق اوریا در آن حرب
شربت شهادت چشید و چون علامت عدتش منقضی شد جناب نبوت مآب خواستگاری او کرده فرستاد
آن عفیفه جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری آید ولیعهد باشد داود این ملتمس را قبول نمود
عقد نکاح منعقد شد و سلیمان علیه السلام از او متولد شد و مدتی برین قصه گذشته داود بر بعضه خویش
واقف نگشت تا روزی که در محراب عبادت نشسته بود و پاسبانان تعیین کرده که هیچکس را نگذارند که درون
صومعه در آید ناگاه دو شخص در پیش خود حاضر یافت و جناب نبوی از مشاهدهٔ این حالت متوهم گشت ایشان
گفتند مترس که ما را مخاصمتی است با یکدیگر و میان ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت است
شما را باهم یکی از ایشان گفت این برادر من نود و نه گوسفند دارد و مرا یک گوسفند و بس و میخواهد یک گوسفند را از
من طلبید و بر من غلبه کرده از او بستد داود گفت که طلب نود و نهم گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا مستصرف گشته
و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بزبان آوردند که مرد بر نفس خود
حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند داود علیه السلام چون تأمل نمود که مادر سلیمان بود و نود و نه زن داشت دانست که ایشان
فرشتگان بودند و او را بدین خطه تنبیه نمودند لاجرم بتقدیم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانروز
سر از سجده برنداشتند مگر بجهت نماز تا تجدید وضو و آن مقدار اشک از دیده ریخت که در سجده گاه گیاه بر رست
و حضرت غافر الذنوب توبه او را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت رسانید و در تاریخ طبری مذکور است
که چون داود سر از سجده برداشت از جبرئیل پرسید که اوریا روز جزا با من مخاصمت نماید حکم چه باشد
روح الامین گفت مرا این سوال را از پیش جواب نتوانیم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود
پیغمبر بگریه و زاری مشغول فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله خدای تعالی میفرماید که روز قیامت حله
تعیین جنت و حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو باز آید و بعد از آن الخطا او را از کرد خاطر آورده اند
که در زمان داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شده بعلت طاعون شیوع یافت و جناب نبوی
با صلحاء قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نمودند
دعاء ایشان در آن محل از وسیلهٔ بلا و اوشایع گشته باجابت رسید و داود سر از سجده برآورده احبا و علما ایشان
نجات داد بقولی در آن روز صد و هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند بعد از رفع این بلیه جناب
نبوت مآب با قوم گفت که مناسب چنان مینماید که بشکرانهٔ مخلص خویش مسجدی درین مکان بنیاد نهند بنی اسرائیل
اظهار مطاوعت و انقیاد نموده باتفاق داود بنای مسجد اقصی مشغول گشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار
طول قامتی بلند شد خطاب مستطاب در رسید که شکر شما مقبول افتاده اکنون دست از تعمیر این بقعه بازدارید
که مقدر چنان بود که این مسجد باهتمام یکی از اولاد داود در رسا تمام یابد بنی اسرائیل قول آن سعادت عمارت مسجد

اقصی

اقصی در زمان سلیمان علیه السلام حلیهٔ اختتام یافت و چون مدت صد سال از عمر او بگذشت روح پر فتوحش
متوجه ریاض قدس گشت زمان نبوت و خلافت آنجناب چهل سال بود در تاریخ گزیده و روضة الصفا مسطور است
که چهل هزار رهبان در زیر تابوت داود برفتند و علاوه سایر مردم را از عزیز علام الغیوب کسی نمیدانست **ذکر شمه از**
از احوال سلیمان علیه السلام واقفان قصص و آثار و روایات سیر و اخبار آورده اند که سلیمان بعد از قتل اوریا داود که از زن
حامله که سابقا منکوحهٔ اوریا بود تولد نمود و از مبدأ تنسیم نسیم صبی و ابتدای زمان شکوفه انوار مجد
جلال از جبین او طالع و لامع بود و امارات سعادت و اقبال از افعال و اقوال او لایح لاجرم داود میخواست که لوای
ارشاد او را ولیعهد سازد اما جهت رعایت خاطر فرزندان دیگر این معنی را اظهار نمی‌نمود جبرئیل امین مکتوبه و صحیفه
مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنین است که هر که از اولاد تو که این سوالها را جواب گوید بگیرد را
تلقین نمود و او را ولیعهد خود گردانی و بنابر آنکه غیر از سلیمان کسی از عهدهٔ جواب آنها نتوانست بیرون آمده داود علیه
السلام خاتم را انتخاب سپرده و او را بولایت عهد تعیین فرموده و سلیمان در ایام حیات پدر بقطع خصومات و فصل
قضایا می پرداخت و چون تخت رسالت و سریر خلافت را بوجود خود مزین ساخت مناجات کرد که یا رب سلطنتی
نصیب من گردان که من بعد احدی را مانند آن ملکی نباشد مسئولش محل قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت
و فرمان برداری او بر میان بستند و امر او منقاد گشتند و باد را نیز مسخر فرموده سلیمان که نشاطی ... سپاه انقیاد داشت
باشد بامتعه و هرگاه که عزم جائی نمودی حکم کردی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکر او
در پایه سریر منصب صف کشتندی آنگاه باد را مامور گردانیدی که بساط را برگرفته بمقصد برد و بدین طریق در سیاره روزی دو
ماهه راه منطوی گشتی کما قال عز و علا **غدوها شهر و رواحها شهر** در کتاب روضة الصفا مسطور است
که سلیمان علیه السلام متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخته دوازده فرسخ در دوازده فرسخ فرمان داد تا او را تخت
سیم و زر فرش آنجا انداختند و هر روز بجهت ... ارباب امر ... در این میدان مینهادند و کرسیهای بسیار
از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که قریب تخت بود نشسته و منشیان مهمات می پرداختند
و بر دیگر کرسیها چهار هزار تن از احبار یهود قرار گرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص و چهار هزار
پری در مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکرد با وجود این عظمت و
حشمت چون از مجلس حکم پرداختی بزنبیل بافتن مشغول میبودی و وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با وجود
آنکه هر روز در مطبخ او هزار ... و هفصد کاو ... آوردندی بنان جو که در ... قناعت ... پیوسته که سلیمان پیغمبر را
نوبت ... با تمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده و استادان چابک دست بموجب حکم شهر را
مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و کل ابنیه جن و انس ... اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس
صورت اختتام یافت بر ابنیه آن دیوان ... و بجهار شاخه جواهر موفور ... و سنگهای رنگین و احجار موجب
تزیین مسجد اقصی میشد آوردند و آن مسجد شریف در کمال تکلف و زیبائی باتمام رسید و سلیمان علیه السلام علما و ارکان

قوم را جمع فرموده بقیام عبادت دران مقام مامور کردانید **ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام** جمیع مخلوقات را
وحدیث چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام بنهایت انجامید خواست که تمامی مخلوقات الهی را مهمانداری
کند و بعد از استیذان از درکاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت این مهم صحرای وسیع که یک طرف بدریا پیوسته بود
اختیار فرمود و طوایف جن و معشر بشر دران بیابان مجتمع کشتند و بواد مذکه اطعمه که اکنون از هر چه در حوصله خیال
کنجد افزون اماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده و کفت اطعمنی یا سلیمان انتخاب فرمود که
بمطبخ رو و آن مقدار که طعام خواهی بخوران بجانوران مطبخ رفته جمیع آن مطعومات را بکار برد و باز بخدمت سلیمان باز
کشت طلب طعام کرد سلیمان علیه السلام از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاده آن دابه کفت یا سلیمان از
وظیفهٔ هر روزه خویش ثلثی یافته بقیه را بکه حواله می کنی سلیمان فرمود که طعامها که بجهت مهمانی پخته شده بود در یک
لحظه خورده دیکران مهمان اطعام که توانند آمد چه ضرورتست که خود را در مهمانی سایر مخلوقات رنج می آوری
باشی سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه کشته باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی لشکر سلیمان
بر وادی که مسکن مورچکان بود افتاده و مهتر مورچکان بساط مهتر سلیمان را در فضای هوا مشاهده نموده
فریاد بر آورده یا مورچکان بخانهای خود درآئید که مبادا سلیمان و سپاه او شما را پایمال کند و باد این حدیث را
بکوش فرمان فرمای انس و جن رسانید انجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و پادشاه موران را
طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر ظالم نیم که مور را بیازارم جواب داده که یا نبی الله بر من معلوم
بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست و من ترسیدم که در وقوف تو موری در زیر پای کسی از لشکر کردد
سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده چون عزم رحلت فرمود مور کفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال
خود ما حضری بنظر آرم و این مسئول افتاده مور نصف پای ملخی حاضر ساخت **بیت**
پای ملخی پیش سلیمان بردن • عیب است ولیکن هنرست از موری **ذکر قصه بلقیس ملکه سبا**
و فضل سخن بردان این حکایت غریب چنین آغاز کردانند که روزی که لشکر سلیمان صلوات الله علیه بدیار
یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال دست داده و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمان بود
بر رسم سیر پرواز نموده و بشهر سبا رسیده یکی از ابنای جنس باز خورده و حالات بلقیس را بتمام از وی استعلام نموده
دران وقت لشکر مآب محتاج شدند سلیمان علیه السلام هدهد را جست جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب
بروی زمین نزدیک تر است طلب داشت و او را غایب یافته بنا بر آنکه احتیاج خلایق باب و عدم وجدان آن آتش
غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک راند که اگر بر صحت غیبت خویش دلیل روشن نیاورد او را عذابی سخت کنم
تا بقتل رسانم چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را کرفته بپیش خود کشیده و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله
که مرا چیزی معلوم کشته که علم تو بان محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل آن احوال سوال کرد
هدهد کفت چون دیار یمن پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بنیانهای عالی و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار

و عورتی

وعورتی بلقیس نام که بنت شرحبیل بن یعرب بن قحطان است موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام نموده
و مادر بلقیس در سلک میان ملوک چنین انتظام داشت فرمان فرمای خلایق خلق این خطه است و خداوند
عرش ایشان همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده عرشی دارد که عرش ایشان عالم کرفتن یافت لیکن این ملکه
و اتباع او بپرستش آفتاب اقدام می نماید سلیمان علیه السلام کفت چرا سجده نمی کنند خدایی را که اظهار می کرداند
چیزهای مستور بست در آسمان و زمین آنکاه هدهد را مخاطب ساخته که ببینم آیا خبری که تو آوردی راستست یا
دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه درقلم آورد بدین مضمون که انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بر هدهد نموده کفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن
و بنکر که چه میکویند و باز کرد پس هدهد بشهر سبا رفته صباحی که بلقیس هنوز ارکان دولت را بار نداده بود نامه را
در کنار وی و بلقیس از مضامین آن در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بدیشان داد و بعد
از استشاره و استصواب جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و صد غلام کنیزک که هر جا مهام دانز پوشیده
بود ند و درجی که دران یاقوت ناسفته بود بدرکاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه ما را رد کند و غلامان
از هم جدا کند و او را معلوم باشد که درحقه چیست و سفتن او چکونه است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت
سلوک نماید و اگر مهم بر عکس بود بنوعی که صلاح داند عمل نمود **القصه** هدهد بدرکاه سلیمان باز کشت
آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید انجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع از خشت طلا و نقره فرش انداختند و جای
در وحوش بازکذاشتند و صبح روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلس مطهر ترتیب داده خود بر سریر حشمت
قرار کرفت و چون چشم فرستادکان بران میدان افتاده از انفعال خشتها که آورده بودند بدران موضعی که خالی بود
افکندند و بدهشت تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیدند انجناب از حال خشتها پرسید پس از آن غلامان
و کنیزکان را از هم جدا کردانید و کفت دران حقه یاقوتیست ناسفته عفریتی را طلبید تا الماس آورده
راه سوراخ ساخت آنکاه هدایا را رد فرمود و کفت با بلقیس و اتباعش بکوئید که ایمان آورید والا من قریب با لشکری
از شما بدان طرف توجه نمایم که طاقت مقاومت آن نداشته باشد بعد از آنکه فرستادکان بخدمت بلقیس باز
کشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شد عازم ملازمت سلیمان علیه السلام
کشت و عرش خود را در خانه مضبوط نهاده دران مقفل ساخته و جمعی را بمحافظت آن بازکذاشت و چون بلقیس
نزدیک بمعسکر سلیمان رسید صباحی که انجناب ازین معنی آکاه شده روی بطرف انس و جن کرده کفت که کیست از شما
که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر کرداند دیوی کفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه ازین مجلس که حکم میکنی
و بنا بر آنکه تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست برخیزی آورده که زودتر ازین میخواهم آصف برخیا کفت
من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم زنی و از کوی تسبیح حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خواند
والتماس آن نمود تخت بلقیس متوجه نظر طرفة العین آن سریر بنظر سلیمان رسید بعد از آن سلیمان فرمان داد تا آن تخت را

نوع دیگر آراستند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد انجناب
پرسیده که این تخت نسبت بلقیس گفت کانه هو گویا همانست ازین جواب سلیمانرا خردمندی بلقیس معلوم گشت
او را در حرم خویش جای داد بعد از آنکه ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه موی بسیارست انجناب
جهت انکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرموده وان خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داد ند چنانچه
در نظر بیننده آب می نموده و سلیمان در جائی که صرح مراب بود قرار گرفت و بلقیس را طلبیده و ملکه سبا بانجا
رسانید بخیال آنکه آبست جامها را بر کشیده سلیمان ساقهای او را بنظر در آورده گفت که این آب نیست بلکه آبگینه
است بلقیس منفعل شد بقدم اعتذار پیش آمده چون بشرف اسلام مشرف گشت سلیمان او را در عقد نکاح خود
در آورد و دیوان جهت ازالت موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند **ذکر فتنه سلیمان**
بروایتی که مشهورست بیان بود از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که نوبتی سلیمان یکی از ملوک جزایر را که
بعبادت اصنام قیام مینموده بقتل رسانیده دختر او را که در غایت حسن و جمال بود بخواست وان جمیله پیوسته
در فراق پدر قلق و اضطراب می کرده لاجرم یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده سکوت حرم سلیمان
آن بت را در خانه نهاده و بپرستش آن مشغول شد بعد از گذشتن چهل روز واقعه اصف که بر کیفیت حال
وقوف یافته بود سلیمان را تنبیه نمود و انجناب علی الفور بخانه رفته صنم را درهم شکسته و بقدم اعتذار
و استغفار پیش آمده در صومعه بر روی خاکستر نشست و دران ایام در وقتی که بقضاء حاجت می رفت ملکه را
معهود انگشترین خود را اعوان که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی بصورت سلیمان بر جای
ظاهر گشت خاتم را ازوی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری
طلبیده جواب گفت خاتم را بصاحبش داده ام انجناب دانست که بواسطه کردار دختر جریمه ملک الملک علی الاطلاق
زمام امور پادشاهی را در قبضه اقتدار دیگری نهاده لاجرم ترک طلب انگشترین کرده دوان شد و لبس از روزی
چند که سرگردان بود تا جمعی از صیادان در آمیخته بگوشت ماهی روزی گذرانید تا قادر مختار انگشتری بوی
رسانید این سخن آنست که دران اوان که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی چیزها
صادر میشد خلایق ازین معنی متعجب گشته شمه ازین مقوله بعرض آصف رسانیده آنگاه باتفاق بعضی از علما
بنی اسرائیل بر در صخر ملاد رفت آغاز قرات توریت نمود چندان ملعون بحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد
و خاتم را در دریا انداخته و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخته وان ماهی در شست صیادی
که سلیمان علیه السلام معاونت او میفرمود گرفتار گشته بدست انجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک
کرد انگشتری یافته همان لحظه طریق انس و جن بخدمت او مبادرت نمود و دیوان بفرمان سلیمان صخر ملادرا بدر
کرده بدریا افکندند **حدیث بردن هوا رشید و اسما سلیمان بعض یشت** آورده اند که سلیمان علیه السلام خلاف
اسپی چند که بروی عرض میکردند مشغول شد درین اثنا آفتاب غروب کرده و نماز عصر انجناب فوت گشته

این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه دست بر کردن و ساقهای اسبان
کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشیده حضرت حق عز اسمه آفتاب را بعد از غروب طالع کردانید تا سلیمان نماز را فوت
ادا فرموده باتفاق مورخان چون سن شریف سلیمان صلوات الله علیه بر پنجاه و پنج رسید و از ان جمله چهل سال
در سلطنت گذرانید بموجب وحی سماوی دانست که رحلت بجای رحلت لاجرم شرط وصیت بجای آورده مناجات فرمود
که الهی آن مقدار مرگ مرا از دیوان پنهان دار که بعضی کارها که بعهده ایشان کرده ام باتمام رسد و آثار اجابت ظاهر شد سلیمان
در معبدی که از آبگینه ساخته بود در آمده و بعصای تکیه زده جان نازنین بارحم الراحمین سپرد **نظم**
شنیدی که بر باد رفتی مدام ° سریر سلیمان علیه السلام ° با خر ندیدی که بر باد رفت ° خنک آنکه با دانش و داد رفت
دیوان چون انجناب را بیرون آمده نمی دیدند ایستاده می دیدند گمان می بردند که بنماز اشتغال دارد بعد از یکسال مهماتی که معوض
بایشان بود باتمام رسید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته انجناب بیفتاد و خبر موتش در عالم انتشار
یافت صاحب کزیده وجمعی بر انند که قبر مطهر سلیمان علیه السلام در جزیره اوقیانوس است والعلم عند الله تعالی پوشیده
نماند که بعد از سلیمان علیه السلام سلطنت بنی اسرائیل اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام
اختصارست و ایضا کیفیت احوال ایشان کما ینبغی از هیچ یک کتب از تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس
علیه السلام مبادرت نموده **ذکر یونس بن متی علیه السلام** انجناب بمادر منسوبست و نسبت پدرش با دیوی متصل
میپیوست و یونس بهدایت سکان نینوی مامور گشته بدان سرزمین رفت و مدتی اهالی آنجا را باوامر و نواهی دعوت
فرموده فایده بران مترتب نشد بلکه هوا و ارباب طغیان بایذا و اضرار او میمپرداختند لاجرم آخر الامر
یونس بن متی دست بدعا بر آورده **یارب قومی کذبون فانزل علیهم نعمتک** و آثار اجابت این مسالک بر
انجناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت بر نیت آنکه بعد از نزول بلا مردم بسوی او رجعت
کنند بیامد درین اثنا رحمت حق سبحانه و تعالی ابری که آثار ازوی میدرخشید بر سر ایشان فرستاده و قوم آغاز اضطراب
کرده بصحبت یونس مشغول شدند تا توبه کرده جهت دفع بلا التماس دعا کنند و چون انجناب را نیافتند باتفاق
بربیشه ها رفته و سرها برهنه ساخته بتضرع تمام و نیاز لا کلام از حضرت عزت رفع آن بلیه را خواهش نمودند در
روضة الصفا مسطورست که بعد از چهل روز توبه ایشان مقبول افتاد لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع یونس
رسیده از وهم آنکه مبادا که نوبت دیگر قوم او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت بکشتی در آمده وان سفینه در دریا قرار گرفتا
باز ماند و اهل کشتی مضطرب گشته قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه
بنام یونس علیه السلام بر آمد انجناب دانسته که این معنی نتیجه خشم الهیست بر آنکه خود را در بحر افکند
و ماهی او را فرو برد یونس چهل شبانروز دران زندان محبوس بود باعتذار و استغفار قیام نمود کلمه **لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین** بر زبان می راند بعد از آن توبه او بشرف قبول یافت چون بالهام حی لا یموت
بکنار دریا شتافته و یونس را از دهان بیرون انداخته و دران موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه

سایر انداخته واهو تنی بشیر دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد
متوجه نینوی شد نخست خود را بر جوبانی که حوالی آن بلده بنظام کرده اند و جوبان بجانب شهر دوید
خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال شتافته انجناب را باعزاز و احترام تمام بر نینوی در آوردند
و یونس پس از چندگاهی که در میان ایشان بود بتعلیم قواعد شریعت موسی پرداخت و میل ساخت و قبرش
در حدود شهر کوفه است والله تعالی اعلم بالحقیقة **ذکر حکومت صدیقه و نبوة شعیا
علیه السلام** چون ملک سلیمان یکی از اولاد داود موسوم بصدیقه بود و در ایام خویش تصور دانست مستقل
شد شعیا بن اموص قدم بر مسند نبوت نهاده خلق را بظهور عیسی و بعثت محمد مصطفی صلوات الله علیهما
بشارت داد و در آن زمان عصیان و طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز کرده هرچند پیغمبر و پادشاه
انجماعت را براه راست دلالت کرده فرمودند نفعی نرسید درین اثنا سنجاریب ملک بابل با لشکر موفور بقصد
تقصیر تسخیر بیت المقدس بر ظاهر آن بلده نزول نموده و در آن حال دمل بر صدیقه استیلا داشت و شعیا
بمقتضی وحی الهی صدیقه را گفت که شرط وصیت بجا آر که روح حیات تو بقلم ممات رسید صدیقه بموجب
فرموده عمل نموده بخلوت خانه در آمد و از حضرت باری تعالی بتضرع در آنکه نجات بنی اسرائیل از جنگ سنجاریب
مسالت کرده دعایش مستجاب گشت و بشعیا وحی نازل شد که صدیقه بگوی که مسول ترا بعز اجابت مقرون
کرده ام و ترا بر اعدا مظفر ساختیم و با استعمال فلان دوا زخم تو شفا داد بر عمر تو پانزده سال افزودم و پیوست
شعیا این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از ادای شکر باری تعالی در دوای را بدعا بود بدوا مذکور معالج
کرده در حال از این احوال صاحی صدیقه و اتباع او خبر یافتند که غیر از سنجاریب و پنج نفر تمامی لشکر دشمن نارسته
پیوسته لاجرم صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی از آن بخت نصر بود اشارت فرمود بنی اسرائیل ایشان را اسیر
کرد بعد از هفتاد روز که صدیقه میخواست که اسیران را بقتل آورد شعیا گفت فرمان ایزد تعالی آنست که سنجاریب
را معزز و محترم بشهر بابل فرستی تا دیگران را از کیفیت حال اعلام نماید و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشت چون ملک
بابل بدار الملک خویش رسید بعد از هفت بر بستر هلاک افتاد و بخت نصر را ولیعهد ساخت بخت هستی بباد فنا
داد بالجمله پس از موت صدیقه بنی اسرائیل کار فتنه و فساد نمودند و هرچند شعیا ایشان را نصیحت فرمود سود
نداشت بالاخره مهم بجائی رسید که انجناب را در میان درختی بر اره دو پاره کردند و ساعت بساعت در بغاوت
و معصیت بیشتر از پیشتر غلو می نمودند تا آن زمان که بخت نصر تخریب بیت المقدس پرداخت و اکثر بنی اسرائیل
را بقتل رسانید و بعضی از ایشان را اسیر ساخت **ذکر مبدا حال بخت نصر و خرابی بیت المقدس
و مسجد اقصی در زمان او** در این باب ارباب اخبار اختلاف بسیار است و راقم حروف خوفا عن الاکثار بر ایراد یک روایت نبوة ارمیاء
قناعت نموده میگوید که دانیال اکبر که از صلحاء اولاد یعقوب پیغمبر بود در وقتی در اثناء قرات تورات بر آیتی
رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد و از جهت محزون گشته مناجات فرمود که یارب بیت المقدس

را که خراب کرده اند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم
به بخت نصر و دانیال بطرف بابل رفته میگویند که دانیال اکبر از صلحاء اولاد یعقوب پیغمبر بود بعد از جست
وجوی بسیار در کوچه بخت نصر را بنمایاندی و او را بمنزل خویش برده تنقد و تربیتش پرداخت و چون مرض هم
نصیحت مبدل گشت دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود امان
نامه طلبید بخت نصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده لیکن آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورده بعد ما
خاطر بخت نصر را بانعام بیست هزار دینار خرم ساخته بر بیت المقدس مراجعت فرمود **نقلست** که بخت نصر آن روز بحسب
مصلحت بعضی از خواهان مصروف داشت مدتی که سنجاریب الغار آمده و تنبیه کرد ملک در ناصیه احوالش
آثار رشد و اقبال دیده او را منظور نظر شفقت و تربیت گردانیده و کارش بجائی رسید که جامع ملکوی گشت و چون
سنجاریب از دست صدیقه جان برد بمملکت خود رفت و بخت نصر را ولیعهد ساخته و بعد از فوت ملک بابل
بخت نصر بتنسیق مهمات سلطنت پرداخت در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشه بن آموص و نبوت ارمیا
علیه السلام قرار گرفت فسق و فجور یهود سمت کثرت و افراط پذیرفت و بخت نصر از این حالت خبر یافت بجانب
بیت المقدس توجه ارمیا بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه اعلام فرموده که دست از فواحش کوتاه دارند پیش از آنکه جمعی
از کفار بدین بلده مستولی شده ما را از نهاد شما بر آرند یهود بدین سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا
را محبوس گردانیده درین اثنا بخت نصر بظاهر بیت المقدس رسیده و با اندک زمانی شهر را گرفته مراسم قتل و غارت
و تخریب شهر و ولایت بتقدیم رسانید و چون دانیال بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بعضی از مورخان
او را از جمله انبیا شمارند امان نامه او را پیش آورده لاجرم بخت نصر اهل دانیال اکبر را از سخط خود ایمن گردانید
و از حال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته انجناب را مطلق العنان ساخته و با مال فراوان که از مسجد
اقصی و خزان متفرق گشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل بن حزقیل متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا الامر
با فرومایه قوم در مصر شتافته از غضب بخت نصر جان پناهی برسید بالجمله چون بخت نصر در خطه بابل نزول نمود درست
و رعایت دانیال یوما فیوما می افزود چنانچه ارکان دولت بر وی حسد بردند که بخت نصر که دانیال که در دین مخالف
تست ملک پس از تحقیق این تجسس انجناب اشارت فرمود دانیال تا زمانی که بخت نصر خوابی هولناک دید
و کیفیت واقعه را فراموش کرد معبران و کاهنان از تقریر تعبیر آن عاجز آمدند دانیال علیه السلام محبوس بودند
و بعد از آنکه بخت نصر انجناب را از زندان بیرون آورد از خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در واقعه صنمی
دیدی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدری از پایش از سفال
و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم شکسته و پاره و ریزه ریزه اجزای صنم را بطرفی
برد و آن بزرگ شد بسیطه زمین از وی پر گشت بخت نصر استحسان کرده گفت جواب همین است بیان فرمودی
اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ممالک است و سر زرین او مثال ملک است اما مدت تو و کلیه

بهمن ان کانت از سلطنت پیر تست و بیان رسول اشارت بملک رومیانست و سافهاتش شعر
بحکومت فارسیان وقدمهاش شیر بدو عبورست که اهل روم و فارس که دوان سنگ کرتبه افزو کوفته دیواست
که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه و سلم اظهار شود و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و در روی زمین باقی ماند
و بخت نصر از دانیال ممنون گشت ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد و روایتست که نوبت
دیگر بخت نصر خوابی هایل دید چون بیدار شد حکما بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبیده از کیفیت واقعه تفحص
ان بر سید بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخت استعلام خواب فراموش گشته خویش و تعبیر ان نموده
دانیال بالهام ربانی آن واقعه را مکشوف ساخته بر زبان آورد که در خواب درخت بلند دیدی که طیور بر شاخهای
آن ماوا گرفته بودند و در سایه اش وحوش آرام میکردند بحال که تو از حسن و نضارت آن شجر تعجب میفرمودی
فرشته که تبری در دست داشته پیدا شد قصد کرد که درخت را از پای در آورد ناگاه آوازی آمد که این درخت
را از بنیاد بر مکن اما شاخهای آن درخت را ببرید وحوش و طیور متفرق گردانید و تغییری فاحش باصل ان
دو وجه راه یافت بخت نصر گفت که واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن نیز بیان فرمای دانیال بر
زبان آورد که درخت تویی و طیور اهل و عیال تو و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا تواند و سایر عبادت
اصنام که از تو و اتباع تو صادر میشد بالکل متوجه شده و فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از تو را
تا روزی چند بگذارد اما ترا معرفتی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال مصور تصویر جمیع مخلوقات
را بر سبیل بلیت خواهد شد و بعد از ان نوبت دیگر بشکل انسانی بر آمد وفات خواهی یافت و بعضی از اقصای همه
از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر مرو آورده و منقار پیدا کرد مصور تصویر بصورت عقاب گردانید
و پرواز نموده و جمیع طیور را مسخر گردانید و همچنین در مدت مذکوره هر چند روز بشکلی از مخلوقات ظهور میکرد
بالاخره بهیئت انسان بجانب خویش در آمده قادر بهجی بصورت اصلی بود کرامت فرمود **مصراع**
این کار فرح حقست اگر راست باشد وهب بن منبه گوید که بخت نصر چون بهیئت بشر معاودت نموده ملی
بجای و شمشیر بر دست گرفته مصحف با نخواستمه امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش از این
جمادی را میپرستیدم که نفع و ضرر بمن از او متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت ذو الجلال گشته بجای بخدای اسرائیل
گرویده ام و می باید که شما نیز متابعت من کنید و بخدای موسی و موحد نزد من امید و بدانید که هر که این حکم تخلف
ورزد سکوا و را بتیغ تند بیغ زبونه بر خواهم کرد بالجمله بخت نصر امثال این سخنان گفت بخلوتخانه در آمد
و همان شب از این عالم رحلت نمود و بیرون الروح بجای بعد نشسته طریق نکبت و عصیان مسلوک داشته و چون
تبدیل از بیست سال او با رسفر بوست پیری جلیل عصرنا مقام گشت و بعد از انک روی حال فاسد بخاطر رسانید
و چون ملک بهمن از خیال محال اطلاع یافت کردید بلدروس عالم نوبت که او را بقتل رسانید و بعد از کشته در بابل
و معمور ملایت سعی موفور بظهور رسانده واردوس بموجب فرمودن عمل نمود و بعد از قتل او گردید بحکومت غضب م

ودلا

و دلاسای سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از سه سال حکومت بهمو داود نیز از این خاکدان ظلمانی بسرای جاودانی
انتقال فرمود و لحشو توش بو نرمود ملک بهمن بجهت عراق و فارس امدلوای سلطنت بر افراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل
را رخصت داده تا به بیت المقدس مراجعت فرمودند اطلاع بناء مسجد اقصی که بخت نصر او را خراب کرده بود عمارت کردند
همراه ببر بدو ده هفتیران سعی نشر طو اهتمام مرعی داشتند اما در اکثر کتب مغازی مسطورست که ابوموسی اشعری در
زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در بلاد سوس بحانه رسید که کرسیکی بر اپ مشهور بود جوهی در ان حاضر بود
و مردی مرده بلند قامت در میان ان بر استان افتاده ابوموسی از مردم انجا پرسید که این کیست جواب دادند
که دانیال الحکمتست که ملک بابل با اهل فارس که از سلاطین این سرزمین بد انجانب فرستاده بود و ابوموسی بعد از استجازه
از فاروق اعظم دانیال را بطریق سنت مدفون گردانید و العلم عند الله **ذکر عزیر بن شرخیا سلام الله علیه**
در ان او دانکه بیت المقدس و حوالی آن خراب و ویران بود و عزیر بر دره موضعی از مواضع ان قریه بر نزول فرموده باز آنجا
تا حماری گرفته و مرکب او بر بست و بنشست و بجانب سقفها فرود آمده بود و دیوارها افتاده نظر کرد گفت خدای تعالی اینها
چگونه زنده کند بعد از آنکه میرانند و خدای تعالی در جواب روح عزیر را قبض فرمود و بعد از صد سال او را زنده کرد و این
فرشته از عزیر سوال کرد که چه مقدار در این مکان بودی در جواب جواب داد که لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ آن ملک گفت
بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ و چون عزیر علیه السلام بجانب
استخوانها پوسیده حمار خود نگریست که اعضاها بهم پیوسته و رگ و پی و گوشت رسته و پوست در روی پوشیده
شد و حمار زنده گشت و بعد از ان عزیر بجانب خویش نشسته بمیان قوم آمد بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدن
این صورت تعجب بر ایشان در صلالت افتادند و گفتند که عزیر پسر خداست تعالیت که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده
بود و چون حیات مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او نسبت بدیشان در غایت جوانی می نمود و عزیر علیه السلام
پنجاه سال دیگر در دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود و از غرایب اینکه او را برادری بود عزیر نام توامان متولد
شده بودند و هر دو یک روز فوت گشتند و عمر عزیر علیه السلام دو بیست سال بود و آن عزیر صد سال چنانکه از
سیاق کلام مستفاد شد و معلوم گردد **ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی سلام الله علیهما**
و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیهما السلام و التحیة و الرضوان محرمان اخبار انبیاء و بزرگواران لوح جبین
انگاشته اند که زکریا بن دان در زمان خود پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و دختر عمو داشت موسوم بعمران
ابن ماثان و زن زکریا و عمران خواهران بودند و زکریا تا اوان پیری فرزندی نداشت لیکن عمران از ان عورت
که حنه نام داشت فرزندان متولد شده بود کرت اخیر حنه حامل گشت باتفاق عمران نذر کرد که این فرزند چون
تولد شود محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و در روزگار خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت
باری تعالی مصروف سازد چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد دختر اکثر عورات را بسبب عذری که دارند
قابلیت محرر نبود و عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند لیکن بجهت قبول مریم و جواز محرر بودن او بزکریا

نازل شد واحبار یهود بتعهد و کفالت مریم میلی عظیم پیدا کردند بعد از گفت و شنید بسیار قرعه این کار
بنام زکریا علیه السلام برآمد و آنجناب بپرورش مریم اهتمام فرمود چون قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد
جهت مریم غرفه در مسجد ساخته و او را بآنجا آورده کوشید که هرگاه که زکریا از مسجد بیرون رفتی غرفه را در
قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوهای تابستانی و در تابستان میوهای زمستانی مشاهده نمودی
لاجرم بخاطرش گذشت که قادری که ثمار را در غیر محل مریم را ارزانی میدارد می تواند که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد پس زکریا روی بقبله دعا آورد و مسئول او بعز قبول اقتران یافته در وقتی که نماز میگذارد ملایکه او را
بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی
و چون زوجه زکریا حامله شد جناب نبوی سه روز بر تکلم قادر نگشته کما قال عز وجل الا تکلم الناس
ثلثة ایام الا رمزا و بمقتضای این آیه واتیناه الحکم صبیا هر چند اوان کودکی قضا تنبیه یحیی
بانوار علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشیده و اکثر اوقات بگریه و زاری و عبادت حضرت
باری که را ابتدا از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی علیه السلام بمتابعت قیام میفرمود و قتل یحیی باتفاق مورخان
پس از رفع عیسی باسمان روی نمود

ذکر شهادت زکریا و یحیی علیهما السلام

چون مریم حامله شد و غیر
از زکریا کسی با او ملاقات نمینمود یهود آنجناب زکریا را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا
این صورت را مشاهده کرده بصوب فرار شتافت و در اثنای راه درمیان درختی منزل گزید و آن درخت بتقدیر ملک العلام
متصل گردید اما گوشه جامه آنجناب بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب زکریا می آمدند بدلالت شیطان
بر کیفیت حال وقوف یافته آنجناب را با درخت باره دو نیم گردانیدند اما باعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا
بدین طریق کشته گشت و زکریا بمرض موت در گذشت و سبب قتل یحیی علیه السلام آن بود که یکی از سلاطین بنی اسرائیل
قصد کرد که دختر زن یا برادرزاده خود را بعقد نکاح آورد و یحیی او را از تزویج منع فرمود و آن دختر بدان خبر ملول شد
کینه یحیی معصوم علیه السلام در دل گرفت و در وقتی که ملک مست بود دختر در نظر او جلوه گر گشته ملک
با او قصد مباشرت کرد دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل نیاوری من مطاوعت تو ننمایم پادشاه بواسطه بیهودگی
از غرایب شهوت بقتل یحیی فرمان داد چون سر مبارک او را در مجلس او بردند سر مکرر از آن سر آواز آمد که یا ملک بدرستی
که این دختر ترا حلال نیست و چون خون یحیی علیه السلام بر زمین ریخته شد تا از زمانی که ملک بخت نصر [illegible] تمام کرد او
در بیت نوشته اند بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورد و خاک بر افشانی کرد تعداد آنکه عدد
کشتگان بهفتاد هزار رسید چون خون یحیی علیه السلام معصوم از جوشش باز ایستاد

ذکر ولادت و بعث عیسی علیه السلام

کیفیت حمل مریم بعیسی چنان بود که روزی مریم برای غسل حیض بجای خلوت رفته که ناگاه جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی
تمام خلقت بروی ظاهر شد مریم از وی متوحش گشته گفت پناه میگیرم از تو بخدا و بناگاه بر تو اگر پرهیزگار باشی کما قال عز وجل
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت که من رسول پروردگار توام که بدهم مر ترا غلامی پاکیزه مریم

الف

از این سخن در تعجب افتاد گفت چگونه مرا پسری پدید آید و حال آنکه دست هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل
گفت امثال این افعال نزد خدای تعالی آسانست بعد از آن روح الامین بادی در جیب مریم دمید علی الفور آثار حمل
بروی ظاهر گشت و چون هنگام و علامات ولادت عیسی نزدیک شد بمقتضای الهام و راهبری جبرئیل از میان
اسرائیل بیرون رفت و نسل ارضی مسافت بجانب بیت لحم رسیده نزدیک باو قرار گرفت و عیسی آنجا متولد شد و از
یمن مقدم همایونش چشمه خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت این خرما بخور
و از این آب بیاشام و بدیدار عیسی روشن کن فکلی واشربی وقری عینا مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی
از من سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب بگویم جبرئیل گفت اشارت کن که من نذر کرده ام که امروز
تغیر باحدی سخن نکنم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد قوم مریم را مخاطب ساخته گفتند که پدر تو بدکار
و مادر تو ناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا کرده مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت احوال را از وی پرسید باشد
که من امروز سخن نخواهم گفت و غضب قوم بیشتر شد گفتند احوال کودکی که استهزا میکنی کودکی که در گهواره است چگونه
تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی بسخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت واوصانی الایة یهود چون این کلمات را شنیدند زبان از طعن مریم کوتاه کردند اما
محمد بن جریر الطبری و مولف تالیف تاریخ جعفری مرقوم نموده اند که بعد از ولادت مسیح فرزند خود را برداشت از بیت المقدس
بطرف مصر شتافت زیرا که از بنی اسرائیل متوهم بود مبادا آسیبی بعیسی رسانند و مادر و پسر در قریه از قرای مصر توقف
فرمودند در جوار یکی از توانگران بسر میبردند و در آن اوقات معجزات و خوارق عادات از عیسی علیه السلام ظاهر می شد
قامت ایشان در آن دیار سیزده یا بیست سال علی اختلاف الاقوال امتداد یافته بعد از آن [illegible] بیت المقدس را [illegible] کنند و
الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرمود و جمعی از حواریون که بروایت [illegible] گازران بودند که بسعادت ایمان فایز گشتند
و چون یهود از مسیح معجزه خواستند مردم را خبر داد که شب چه خورده اند و چه چیز ذخیره نهاده اند و از گل صورت مرغی
ساخته باد در او دمید [illegible] در طیران آمد و اکنون آن نوع مرغ را خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود کما قال
سبحانه وتعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و بنی اسرائیل طلب
معجزه دیگر کردند روح الله گفت واحیی الموتی باذن الله بعد از آن بالتماس جمهور سام بن نوح علیه السلام در زمین
احیا و انتظام و صورتی چند سفید در محاسن سام مشاهده شد عیسی پرسید در زمان شما معهود نبود که پیر شود
ریش سفید آید سام جواب داد که محاسن من راست الحال چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم گشت و از هول آن
در محاسن من سفیدی پیدا آمد آنگاه سام علیه السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه السلام ترغیب فرمود و روح الله او را
گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت الهی ترا زندگانی کرامت فرماید سام گفت نظم چون نصیحت عاقبت باید دید
زندگانی را نمیخواهم زیرا که از قوت من چهار هزار سال گذشته اند هنوز تلخی مرگ در حلق من هست [illegible]
در آمد با جراحی خاک [illegible] اتصال یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهده چنین معجزه [illegible] نکرده و بلند [illegible] اعتاب را بسحر منسوب

ساختند اما بعضی از مورخان بر انند که مسیح علیه السلام سام بن نوح را در نصیبین زنده کرد اند وعلی ای
این حالت پادشاه ان ولایت با ارکان دولت بوی کرویدند والعلم عند الله تعالی **قلت** که عیسی علیه السلام مدت
دو سال در میان قوم بود وایشانرا براه راست دعوت فرمود ودران اکثر اوقات فایض البرکات را بسیر بلاد
وامصار صرف نموده وهر که انجناب دو شب در یکمقام نبودی وسطلقا بوروی وساوه وبستر بعنو دی و
آنکه اول چیزی که روح الله بدعوت آن مامور شده کفتار توحید بود واقرار بنبوت احمد **قال الله تعالی** وَإِذْ قَالَ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي
مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ **ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام** کیفیت این قضیه غریبه جنان بود که
نوبتی که مسیح با جمعی کثیر از اصحاب وارباب ضلالت بزمین افلس افتاد خلایق از فقدان نان بجان آمده
از حواریان التماس نمودند که بعرض عیسی رسانید تا دعائی فرماید که از اسمان خوانی وطعام نازل کردد ملتمس
داشته قوم را روح الله فرمود اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وحواریان این بار در مسالغه الحاح نموده
عیسی علیه السلام بنیاز تمام دست بدعا بر آورده کفت اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا
عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ومتعاقب دعا حضرت حق سبحانه وتعالی
وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل ترا قبول میفرمایم لیکن بعد از نزول مائده هر کس که از نعمت ما باور اعدای کفر کرد
هیچکس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشیم وعیسی این سخن با قوم در میان نهاد ایشان کفتند هر که بعد از رب
العالمین کافر شود مستحق عذاب چنین باشد انکاه بجانب اسمان نکریسته دیدند که خوانی بتدریج فرود آمده
ونزد عیسی وحواریان قرار کرفت بعد از آن روح الله دستار خوان از روی طعام برداشت صدای عام درداد وبریان
خوان ماهی بریان بود ودوازده کرده نان ومقداری نمک وجه وغیر سیر وپیاز وهکذا تا جمیع سیریها انجا یافت شد
القصه جمعی کثیر از غنی وفقیر از ان طعام خوردند وهمچنان بر حال بود وآخر روز باسمان معاودت نموده وسه
روز سانی که عبادت از یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه است این صورت تکرار یافت بعضی از ملاعین حسن معجزه
را بر سحر حمل کرده لاجرم بعذاب موعود مولعند کشت صباحی انجماعه خواب بهسان خوک برخاستند وسه روز
کردن مسلها بر آمده بس از ان براه عدم روان شدند نعوذ بالله من غضب الله **ذکر رفع عیسی علیه السلام باسمان**
جناب عیسوی در کرت اخیر که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از الحکام بنی اسرائیل که بتجبر وتکبر از امثال
واقران ممتاز ومستثنی بود باتفاق قوم همت بر دفع روح الله کماشت واین معنی سبب ازدیاد دولت واقبال
بداشت ومسیح علیه السلام در کوشه پنهان کشت بعد از ان که بموجب وحی الهی معلوم نموده که بر طبقات سموات
عروج خواهد کرد وحواریون را از بحال اکاه کرد شمعون را بر ایشان خلیفه ساخته وتر طوصیت بجای آورده وبخالفا
براهنمای یهودی که سابقا با انجناب کرویده بود وباز ملامتر شد پس عیسی علیه السلام امد ومعت یهود انجا نزد در آمد
حضرت عزت صورت او را بشبیه عیسی کرده انیده وعیسی را باسمان برد وچون یهود از انجا بیرون آمده یهود او را که

برد ار

بردار کشیدند وهرچند بود او فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه انکسم که شما را راهنمائی من تاب بدین منزل آورده ندیکا
نرسید اما بعد از انکه یهود انبود اثری بعد بود وچیزی نشنیدند در شک افتادند قال الله عز وجل وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي
شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ در معارف خصوص که در فن تاریخ وسیر نسخه معتبر ست بنظر در آمده
که انجیل دریونیا تصریح رفتی که از سن عیسی دوازده سال کذشته بود نزول نمود بنابرین امت او نصاری کویند که
روح الله در جهل ودو سالکی باسمان عروج نموده اورده اند که بعد از شش روز از ین قضیه در شب هفتم عیسی
بزمین فرود آمد وبا یحیی بن زکریا ومریم وبعضی از حواریان ملاقات کرد وهر یک از حواریانرا امر فرمود که بولایتی
روند وبارشاد خلایق مشغول شوند وباز باسمان رفت اعتقاد محنا بطبع بشری از وی دور کرد وطبیعت فرشتکان
ارزانی داشت ومریم بعد از شش سال از رفع عیسی بجنت اعلی خرامید **ذکر بعضی از حواریان ورفتن
ایشان بولایات بجهت دعوت جهانیان** جناب ابو محمد در روضة الصفا اورده اند که بعد از رفع مسیح یهود حواریانرا کرفته بایذا وتعذیب ایشان مشغول نمودند وپادشاه روم که شامیان نیز مطیع او بودند از
صورت واقعه خبر یافته کسان خود را فرستاد وحواریون را از جنک محنت والم نجات داده بعد از استفسار
از اوضاع ملت عیسوی ایمان آورده وچون حواریان مطلق العنان شدند باشارت شمعون در اطراف عالم
جهت دعوت طوایف متفرق کشتند از انجمله یحیی وتومان بانطاکیه رفتند وحاکم انجا در شکار کاه ملاقات
نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملک مستولی شده هر یک را بصد تازیانه زد ومحبوس کردانید
شمعون بالهام الهی از کیفیت واقعه وتوقف یافت ملازمت صوب شتافت وبارکان دولت طریق اختلاط
سلوک داشت باندک زمانی همه را مرید ومعتقد خود ساخته ومجلس پادشاه نیز آمده شد انموده بحیله
کردانید یحیی وتومان را از حبس بدر آورده بنظر ملک رسانید وبحسب ظاهر از جانب پادشاه با ایشان معارضه
فرمود وطلب اعجاز عیسوی کرد یحیی وتومان باذن پروردکار عالمیان بظهور انها مبادرت نموده پسر حبیب نجار را که
هفت روز از مرک او کذشته بود زنده کردند وپسر حبیب کیفیت عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانید وپادشاه
خویش وبرعایای ملک نیز با جمعی از خواص در سلک اهل اسلام منتظم کشتند وبقیه کافر تیغ غلاف کشیده قصد
کشتن حواریان نمودند وحبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید ساختند وحضرت حق عز وعلا او را در جنت
اعلی جای داده حبیب کفت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وشمعون با اهل ایمان در شب از انطاکیه
بیرون رفت در وقت دمیدن صبح مجموع کفار واشرار از استماع آواز صیحه روح الامین بَاسْتَقَلَ الْكَافِرِينَ
پیوستند واین کریمه وَإِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ بروایتی مبین حال اهل انطاکیه
ویحیی وتومان وشمعون است **ذکر مدینه حاصور وکشتن اهالی انجا حنظله را** حاصور شهریست
در ولایت یمن که ساکنان آن بلاد بر اوامر حضرت کبریائی سبحانه وتعالی قیام مینمودند ودر زمان فترت حنظله الصادق
بهدایت ایشان مشغول شده بعضی بحلیه ایمان متحلی کشتند وطایفه که بر عصیان مقرر بودند بالاخره حنظله را

کشتند و اهل اسلام در مقام مقابله کفار آمده مغلوب شدند و بعد از اندک زمانی حضرت جبار منتقم
ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان مسلط ساخته جهت استیصال ایشان فرستاد تا از ایشان قتل عام نمود و قتلی
بافراط در حاضر واقع گشت و دمار از نهاد آن اشرار برآوردند و ایشان از افعال خود یاد کرده گفتند یا ویلنا
انا کنا ظالمین ذکر یونس جهود و بیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی چه بود از عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما مرویست که امت عیسی بعد از رفع او باسمان مدت هشتاد سال طریق حق میرفتند بعد از آن با ضلال یونس
یهودی روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس جهود که خود را در سلک خاشعان کشتی
شیطان بجای داده بود در لباس رهبانان بمیان نصاری آمده و اظهار زهد و ورع نموده مدت چهار ماه
با کسی اختلاط ننمود و بعد از آن با ایشان گفت که جمعی از علمای خویش نزد من فرستید که امری از سر الهی
الهی بگویم امت عیسی منظور او با یعقوب و ملکا را پیش از ضلال فرستادند و یونس با یکی از ایشان خلوت
کرده گفت که من فرستاده مسیحم و بقوم پیغامی آورده ام میباید که بجد بگویی زیاده و نقصان بدیشان
رسانی آنگاه گفت که عیسی علیه السلام باحیاء موتی قادر نبود و این فعل جز از خداوند تعالی و تقدس صادر
نمیگردد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان
رفت و با عالم دوم گفت که از مسیح امور بر صحت ظهور آمده که از احاطه بشر بیرونست میباید که همچنین اعتقاد
کنی که عیسی پسر خداست و با سوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل او نمودند پنهان شد
و باز میان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری بازگشته یونس همان لحظه خود را بکشت
و چون نصرانیان از علما استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بر
حال گشتند ع حکمت بشنیدن از لب لقمان صواب و متوجه منزل یونس گشته رسیدند و آن ملعون را
کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب ثلثه مذکوره اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب
من بینهم ذکر شمه از احوال اصحاب کهف نقله غرایب اخبار و حمله عجایب آثار آورده اند که در یکی
از بلاد شام پادشاهی بود دقیانوس نام و آن شهر را با مردم آن دیار بعبادت اصنام قیام و اقدام
مینمودند حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهدی الله فلا مضل له قفل غفلت از سر اهل دل
شش تن از اکابرزادگان آن بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی مجلی و آراسته
گردانیدند و چون این خبر بسمع دقیانوس رسید ایشان را طلبیده پرسید که شما کرا می پرستید ایشان جواب دادند
که خدای ما آفریننده زمین و آسمانست و ما غیر او خدای دیگر نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آوریم سخنی
باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم تا خوب بیندیشید فردا حاضر شده پیش ما در آیید تا
شما را بیاسا رسانم جوانان بازگشته بعد از تدبیر و مشورت همان شب از آن شهر بر سبیل فرار بیرون آمده روی
و در اثنای راه شبانی که موسوم بمیموس بود بایشان برخورده شبان از کیفیت حال ایشان استفسار نمود و از حوال

پس از آنکه یهودیان صورت واقعه را بیان نهاده دیموس بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرده ایشان را
بغاری که آثار قبور میکردند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب بیغمو
را گفتند که این سگ را بازگردان که بواسطه او کسی ما را نبرد شبان هر چند سنگ بجانب قطمیر
انداخت باز نگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت عجب حالتست که من بروی کار رهنمایی ازین قوم شناخته
ام او میخواهند که مرا بضرب سنگ بازگردانند جوانان ازین حرکت خجالت برده نمودند همراهی قطمیر را بدیده
و بغار در رفته بحضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه وکلبهم باسط ذراعیه
قطمیر نیز دستها دراز و سر بر آنها نهاده در خواب شد و روز دیگر دقیانوس هر چند ایشان را بیشتر جست
کمتر یافت مدت سیصد و نه سال لاجرم علما را اکابر ذکر کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و درین اوقات
پیغمبری موسوم بعیسی مبعوث گشت و کتابی انجیل نام و شریعت مجدده در میان آورد و حالا بوحدانیت باری تعالی
و نبوت عیسی ایمان داریم بعد از آن احبار و علمای نصاری طلبیده و از قصه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق
متوجه غار رقیم گشتند و ملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکور واقف گردانید و ایشان بدین
عیسی گرویده دعا نمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاد و چون ملک بر کیفیت واقعه
متنبه شد گفت تا بر در غار کنیسه برآوردند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته از آن در دیوار معبد مضبوط
کردند حضرت حق سبحانه و تعالی آن سعادت مندان را از نظر خلایق پنهان گردانید و دیگر هیچ کس آن
غار را ندیدند ذکر جریج راهب ابن عباس روایت میکند که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیاء صلی
الله علیهما و آلهما مردی که موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سی سالگی بسلوک راه حق
مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت شفقت و صلاح که از جهت او طعام و شراب بصومعه می
آورد اتفاقا در شبی مادر بخلوت جریج آمده آواز داد که در صومعه را بگشا جریج با نماز اشتغال داشت توجه ننمود
مادر ندا داده در را بگشا و آن مستوره از آن جهت ملول شد گفت اللهم لا تمته حتی تریه وجوه المومسات یعنی بنماید
خدای تعالی روی او را زنان بدکار و دعای او بهدف اجابت رسید چون ابنای اشرار مکر عداوت جریج برمیان بسته زانیه
را فریفتند تا آن زاهد را بزنا متهم دارند و آن فاحشه شبانی را بگناه دعوت کرده او بصومعه جریج رفته طلب
بجا آورد جریج بر سبیل که چه کسی جواب داد که ضعیفه ام بیچاره و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمیتوانم که شب
در صحرا باشم لطف نموده در را بگشا تا امشب درین مقام بسر برم جریج برای عورت رحم نموده در را گشود چون بصومعه
در آمد آن ناهد بخانه ایستاد و در آن شب عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت نمود جریج
از دام آن ملعونه بجهد نرسیده ملتمس او را اجابت ننمود و چون صباح شد خواست که آن عورت را بیرون فرستد چون که
در گلی بود بعد در صومعه بخشید آن را گرفتند و از حال جریج استعلام نمودند آن ملعونه گفت مدتها است که جریج
با من زنا میکند و بالفعل از وی حامله ام و بقوم در دعوی او بجهت اورا کشا از کارش بکار دشنام رسانند و کیفیت

عورت را

واقعه را بزبان آورد ملک بقتل جریج حکم فرمود و مادرش ازین صورت آگاه گشته بخدمت پادشاه شتافته
و معروض داشت که در کشتن پسر من تعجیل مکن که ابراء ذمه او بعهده دارم پادشاه دانم که آن کلام اند
گفت جزم ما آنست که آن زانیه را حاضر کنند و ملک فرمود تا آن زن را بمجلس آوردند و مادر جریج دست بر سر کودکی
نهاده دعا فرمود تا نیکوکار از بدکار جدا شود آنگاه ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد
که لبیک چنانکه حاضران شنیدند پس مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان و سه نوبت این
حدیث را چنین تکرار نموده شنوندگان حیران گشتند و دست از جریج باز داشتند نقلست که بعد از وضع
حمل آن زانیه نوبت دیگر اهل فتنه و شر نزدیک ملک رفته در باب قتل جریج پیش پادشاه سخن راندند و استماع آواز
کودک را از شکم انکار کردند و باز مادر جریج پیش پادشاه رفته بعرض رسانید که خدایی که در شکم مادر طفل را
در سخن آورد او قادر است بر آنکه در بیرون شکم او را نطق بخشد و بنابر التماس او آن پسر را که کودک حاضر ساخته
مادر جریج گفت یا ایها الغلام من ابوک بگو که کیست طفل باواز بلند جواب داد که فلان شبان حضار مجلس از
استماع این کلام در شگفت ماندند و دیگر احوال جریج نشنیدند و العلم عند الله تعالی **ذکر جرجیس پیغمبر علیه السلام**
باتفاق اکثر ائمه اخبار جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت مینمود و گاهی
بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت مینمود و نوبتی جرجیس بموصل رسید و در آنجا
که پادشاه داد ویه که بتی داشت موسوم بافلون با آتشی عظیم بر افروخته و خلایق را بسجده آن صنم تکلیف
می‌نمود و هر کس که ازین امر می‌پیچید سر او را بباد فنا میداد لاجرم غیرت ناموس اسلام در باطن جرجیس علیه السلام
اشتعال یافته و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریست
جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از ترک عبادت اصنام نهی فرموده ملک
گفت که تو چه کسی و بدین سخنان چه سهم داری جرجیس گفت که کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمدم تا
ترا براه راست دلالت نمایم و میان ملک و جرجیس قیل و قال بسیار شد بتطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم
کرد که تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش فرو تراشیدند و با این تعذیب جرجیس خود هیچ المی بوجود
شریفش نرسید و داد ویه این قصیه غریبه را مشاهده نمود فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش
سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک
فرمود که حوضی از ارزیز پر کردند و آن مس را بگداخته جرجیس را انداختند و سر پوشی بر روی حوض پوشیدند
و بعد از آنکه معلوم نمودند که غایب شده گشت سر پوش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک
زیاده گشت و پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای تعالی برهمه اشیا
قادر است و مرا ازین بلاها خلاص میگرداند داد ویه متوهم گشت حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند
و بر روی افکنده دست و پای و بازوهایش را بمسمارهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نهادند

کردند

کردند و همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی نزد جرجیس آمده سرش بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای
او را دور انداخت و گفت حضرت خداوندی میگوید که هفت سال ترا بجهت مشرکان گرفتار خواهیم کرد و تعذیب
خواهند کرد در این مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت بمحض قدرت زنده گردانیم و در نوبت پنجم بروضه
جنات رسانیم روز دیگر جرجیس از زندان ببارگاه داد ویه آمده از نصیحت فرمودن مشغول در غضب شد فرمان داد
تا جناب نبوی را پاره پاره کنند و هر پاره را نزد شیر گرسنه انداختند شیران بالهام ربانی دهن بدان جانب نگشادند
و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع عذاب‌ها بیاختن جرجیس
پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت حق او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه مثل احیاء موتی
و ضرع بدو ظهور نمود و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و همه را مشرکان بسحر حمل کردند در آن اوقات روزی داد ویه
با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطرها بر آن قرار یافت که جناب نبوی را بگرسنگی
تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسری کر و کور و لنگ و کنگ داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس
گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرد میوه بار آورد و پیرزن آن اینحال
را دیده بحلیه ایمان متحلی گردید التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس لب دهن مبارک در چشم و گوش آن معیوب
افکند شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت او بحواله
بروز دیگر است و داد ویه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر
در یک کار متابعت من کنی دست قهر از دامن عرض تو کوتاه گردانم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس
پرسید که آن کدام کار است ملک گفت سجده کردن بافلون و جرجیس داد ویه را بسجود آن بت امیدوار گردانید
آن شب با او بسر برده روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره
ازین حادثه خبر یافته پسر معیوب خود را بدوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت
شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صادر یافت میخواهی که پیش غیر او سر فرود
آری جرجیس گفت صبر کن و پسر خود را بر زمین نه که درینجا حکمتی است و پیرزن بموجب فرموده عمل نمود لاجرم جرجیس
بان کودک گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و وای بر شما و آن کودک پیغام آنجناب را
باصنام رسانید و بتان نزدیک جرجیس رسیده جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام بتحت الثری
شتافتند و مقارن این حال بدعای جرجیس آتشی از هوا بالای سر کفار پدید آمد کشته مشرکان بعد از مشاهده
این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آن آتش تمامی مشرکان را بسوخت مقدار سی و سه هزار کس که
بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند والله اعلم بالصواب
ذکر شمسون زاهد ع شمسون رومی الاصل بود و آن قدر قوت داشت که بهر چیز که او را می‌بستند از هم میگسست
و همواره با اهل شهرها که قریب بآن می‌نشست محاربه می‌نمود و گویند که سلاح او استخوان شتر بود و چون کفار

از دفع شمسون عاجز آمدند حاکمان بلده مکوحه او را بمواعید قریب داد تا دریافت که قوت شمسون ایشانرا امداد
کند فوتیان عورت در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردن او را بریسمانی محکم ببست و شمسون بیدار
شد او را برهم درید و آن ملعونه برسید که چرا چنین کردی جواب داد که زنجیری از ماتیم کردم و گفت
دیگران بدان خبر شوهر را بزنجیر آهنین مضبوط کردانید و شمسون از خواب در آمد قوت فرمود تا ان بند
گسست شد آن سبب این حرکت تفحص نمود زن گفت میخواستم که بدانم از چیز راست که مردم میگویند که
شمسون را هرچند بندند بزور بازو خود را خلاص میکرداند شمسون بر زبان آورده که این حال ایشانرا
واقع لیکن اگر مرا بموی من مقید سازند ازان نتوانیم که بگسلانم و گفت تا آن مکان موی چند از محاسن مبارک
شمسون بریده انکسان ابهام و را بر هر بست و کفار را اخبار نمود جمعی از ایشان که ان بوثاق شمسون آمده
واو را گرفته برده حاکم خویش بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا بر ابری منظری که بسته بود دار
زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که الهی اگر من حیات خود را جهت اعلای دین میخواهیم مرا ازین
مهلکه نجات کرم فرمای و مقارن این دعا فرشته بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت ستون
منظر ملک را بکش و شمسون بموجب فرموده عمل نمود منظر در حال برایشان فرود آمد با اتباع بنار جحیم پیوست
و شمسون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ **ذکر خالد بن سنان العبسی**
رحمه الله علیه سن نسب شریفش بعدنان که از جمله اجداد حضرت خاتم النبیین می پیوست و خالد در آن زمان
در میان عرب ظاهر شد قوم خود را گفت که فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت و از دوزخ
و سایر احوال آخرت مرا اخبار می نماید و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگهایی پیدا می شود و در روز
غروب و هر یکان چیزی نبود بالجمله چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان آورد گفتند اگر تو در دعوی صادقی این
آتش را دفع کن و خالد آهنگ نار فرمود عصای خویش بر وی می زد تا بجاهی فرو رفت و خالد از عقب بجاه در آمد بعد
از زمانی با جامهای عرق آلود بر آمد و دیگران آتش را ندیدند پس از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت که من بمنزل آخرت انتقال
می کنم و بعد سه روز از وفات من گوری بر سر قبر من آمده بانک خواهد کرد باید که او را گرفته بکشند و شکم او را بشکافند
بر قبر من نهند تا من از خاک بر خاسته شما را گفت بس از وفات آن سه روز گور خری بر سر قبر وی آمد بانک کرد و جمعی
مردم خواستند که بر حسب فرموده او عمل نمایند خویشان خالد منع فرمودند گفتند شاید که نشوند از ننگ اینکه
ما را عیب نمایند که جدود را بگورخر دادند مسطور است دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه
وسلم آمده آنحضرت او را برادر دانسته خواهش نشانیدند و آن حضرت سورهٔ اخلاص را از حضرت شنیده گفت پدر من این سوره
را قرائت میفرمود والله تعالی اعلم بصحته **ذکر** در بیان آنکه از روز خلق آدم تا زمان حضرت خاتم النبیین چند
سال منقضی شد امام ابو الفتح ناصر بن محمد الحصیری رحمه الله علیه در معارف خود آورده که بروایت وهب بن منبه
عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح

سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان ابرهیم
و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از وفات عیسی
تا ولادت خاتم الانبیاء ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان مبدأ سید عالم هشت هزار
و هفتصد هشت سال باشد اما حمزه بن حسن اصفهانی در تاریخ خویش نوشته است که از روز خلق تا مولد نوح علیه
هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هفتصد و نود و دو سال و از مولد ابراهیم تا زمان
رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود ساله و از قدوم یعقوب و از قدوم یعقوب تا وقت وفات تمام همه
سال و از فوت اسرائیل تا بنا مال المقدس چهار صد و هشتاد ساله و از بناء بیت المقدس تا هنگام تخریب او چهار
صد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه از مفتوح ساختن پانصد و پنجاه
و چهار سال و بدین روایت از زمان خلق ابو البشر تا از هجرت شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و هفتاد
سال بود والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر کمیت انبیاء** و مراتب نبوت اکثر مورخین از ابوذر غفاری روایت
کرده اند که روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام و الصلوات افضلها پرسیده که یا رسول الله عدد پیغمبران چند است
فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باز سوال کرده که ازین جمله چند مرسل بوده اند رسول صلی الله علیه وسلم گفت سیصد و
سیزده نفر بوده اند پوشیده نماند که نبی عبارت از کسی است که متصف بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در
خواب یا الهام رَبّ الأَرْبَاب بدعوت قومی مامور شده و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی نازل
گردد از آنکه صحیفه و کتاب باشد یا نی اما باعتقاد بعضی از علما اولوا العزم پیغمبرانند که واضع شریعت بوده و بر
تقلید آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین اولوا العزم مراد شده و طائفه گفته اند که مراد
از اولوا العزم صاحب کرده و واضع شریعت جدید و ناسخ ملت ماقبل بوده باشد بر این تقدیر آدم علیه السلام اولوا العزم نباشد و قطع
کلمهٔ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا موید این قولست و خاتم الانبیاء قاطعه تاریخ پیغمبرانند که شریعت او هرگز منسوخ نشود و از
فحوای این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد در همه
جمیع انبیاء و مرسلین حمید صفت شریک اند دوم رسالت است و این قسم خصوص دارد زیرا که هر نبی مرسل نباشد
سیوم اولوا العزم و این قسم از مرتبه دوم خصوصیت بیشتر دارد چنانکه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم
اخص اقسام است و مخصوص بمحمد مصطفی علیه السلام و الصلوة هیچکس بوصول این مرتبه عالیه نگشت پس افضل و اکمل جمیع انبیا
و رسل و فایض البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم وعلی سائر الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین
وعلی جمیع عباد الله الصالحین من أهل السموات والأرضین وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً **مقالت دوم**
در ذکر حکام المؤمنین منهم امام شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکما است آدم و شیث و ادریس
علیهم السلام را داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده چون درین اوقات تتمه از حالات آن سه
بزرگوار در سمت کتابت یافته قلم معجزه رقم بذکر صاب بن ادریس مبادرت نمود **صاب** بزهد و ورع و دانش آراسته

ادم بر

فرمودند که

کس

واصل

مقالت دوم در ... احوال

بود از سخنان اوست که پادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف
ننماید و از در تواضع و تملق در آید **اسقلیبنوس** از ملازمان ادریس است علیه السلام با اختیار خود از خدمت جناب
نبوی غیبت نمی نموده از کلمات اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه خر آسیا است که متصل در تعب
دوران سرگردانست و نمیداند که حال چیست **لقمان علیه التحیه والکرام** معاصر داود علیه السلام بود و پیوسته
بمجلس شریف حضرت نبوی آمده شد مینمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند که آن قدوه احرار در مبدا حال در سلک
ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و در سبب آزادی وجوه متعدده ثبت نموده اند و اکثر اتفاق دارند بر آنچه در مآثر
الملوک مرقوم بیان گشته درین مقام خوفا من التطویل بر آن اکتفا رفت روایت قامت می نماید که روزی خواجه لقمان
اصحاب را امر کرد که در فلان مزرعه جو بکارد لقمان در آن زمین ارزن کاشت و مالک لقمان بعد از ظهور سبزه ارزن بر سر
کشت آمد و ملاحظه نموده برآشفت گفت من ترا گفته بودم که درین مزرعه جو بکار چرا ارزن کشته جواب داد
که با میدان ارزن کشته ام که جو بار آورد خواجه بر او انکار کرد گفت که این چه خیال محالست جناب حکمت پناه فرمود
که چون هموار شما در کشتزار دنیا تخم معاصی میکارید و امید میدارید که در روز آخرت بهشت عنبر سرشت کرامت حصول
محصولات بر برداشتن میوه ثواب فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بار خواهد داد خواجه از
ازین سخن متأثر گشته لقمان را آزاد کرد از کلمات حکمت آیات اوست که نادان هر چند با جمال باشد با او صحبت نباید
کرد که شمشیر اگرچه نیکو رخسارست اما زشت کردارست و هر آینه باید که خوشخوی خویش بیگانگان باشد
و بدخوی بیگانه خویشان و از سخنان اوست که الصمت حکمة وقلیل فاعله **سولون الحکیم** در آتینه که معروف
بمدینه حکما است متولد شد و سولون جد مادری افلاطون است فصاحت بیان [illegible] لسان اعجاب بمرتبه بود که خلایق
کلام او را مفرح القلوب میگفتند و از سخنان اوست که مثال مال دنیا و انقلاب احوال که عین جاری دارد که هر ساعت
میل بجوی [illegible] شخصی با سولون گفت که فلان ترا دشنام میداد جواب داد که هیچ پادشاهی از خود چیزی
تر و قوی تر [illegible] دوست ندارد **فیثاغورث صوری** بزیور علم و عمل آراسته بود و بامر معروف و نهی
منکر قیام فرموده دویست و هشتاد ساله در علوم مختلفه تالیف و تصنیفات مشهور بسبب رواج علم موسیقی
اوست در کتاب روضة الصفا مسطورست که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول
در شهر ساموس رحل اقامت انداخته و بدرس و تعلیم سالکان اشتغال برداخته و باندک زمانی صیت حکمت و دانش
او بسمع دور و نزدیک رسیده ملوک اکناف و حکام اطراف بزیارتش میرفتند و در آخر اکثر اصحاب دلسوزی پیش آمد
چون بمقتضای اتفاق نزول اتفاق شخصی که مال بیشمار و اقبال بسیار داشت با فیثاغورس ملاقات نمود بطریق
ابلهان خود را ستوده جناب حکمت مآب او را ازین حرکت منع فرمود جهل مرکب آنکه سعادت دارای دانش
که جمع کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمده و باستظهار ایشان حکیم را دشنام داد سفاهت آغاز کرد شاگردان
بجواب مشغول شدند و از سمع زبان بزبان تیغ و سنان اثبات نمودند و جهل ایشان از مردم جناب حکمت پناه گفته گفت

سخنان

ممالیک

فیثاغورس

فیثاغورس که گریخته و اعدا از عقب روان شدند حکیم در قصری متحصن گشت دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش
در قصر زدند و با آنکه شاگردان جانها فدا کردند فیثاغورس را در میان گرفتند و از افراط حرارت حکیم جان
بیهوش گشت که تا غایت او را اقامت دست نداد از سخنان اوست که صبر بر مصیبت شماتت کننده
است **جاماسب** برادر گشتاسب صاحب گزیده گویند که جاماسب شاگردی لقمان می نموده و در علم
نجوم او را مهارت تمام بود از کلمات اوست که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفای آن
توبه و استغفار قبر جاماسب در ولایت فارس **سقراط** در مدینه حکما متولد و اصحاب او را بقراطیس نیز میگویند
و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است او جماعتی که بقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی فرمود که مزید
بر آن متصور نبود و نیوسته بامر معروف برداخته از عبادت اصنام فرق انام را نهی میفرمود بت
پرستان که بعداوت او میان بسته پادشاه وقت را بر قتل وی تحریص کردند و ملک بقراط را طلبیده التماس نمود که
دست از دعوت باز دارد و بقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت اکنون قتل تو بر من واجب شد بر واجب تو
زنده بودن تو ملک را در حضر انتقال نتوان آورد اکنون هر چه [illegible] تو کوئی آن صورت را بوقوع رسانم بقراط
زهر اختیار کرد و ملک این معنی را قبول نموده بجهت بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد
در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت شربت زهرآلود را نوشیدند [illegible] بزندان
رفته بندهای بسیار [illegible] برداشتند و شاگردانش رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان حاضر آمده در علوم
مختلفه گفت و شنود بسیار نمودند و سوالها کردند و اصحاب بدستور سابقه هر یک جواب باصواب گفت
و ناصحات از حضور و وفور صبر و کمال شکیبائی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس او جزع و تلهف میکردند بعد از آن
بقراط غسل بجای آورده و در نماز ایستاده و بعد از فراغ از ادای صلوة جام زهر را گرفته بر [illegible] نهاد
بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرد بصبر و صبت فرمود [illegible] آمده شد
تا بروقت [illegible] استیلا [illegible] انگاه [illegible] بحق تعالی مشغول شد [illegible] بقراط جاری گشت
این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم از الفاظ گوهر بار اوست که دنیا با آتش می ماند از و بقدر
هر که از آن آتش آن مقدار بگیرد که روشنی آن راه باز یابد از شر آن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید
سوختن حرارت آن ببرد **دیوجانس الکلبی** در علم و حکمت یگانه زمانه بود در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و
ما فیها بدرجه ترقی فرموده که روزی پادشاه وقت بدیدنش رسیده حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بتقدیم نرسانید
ملک در غضب رفته گفت ای دیوجانس تو می پنداری که مرا بر بندگان خود احتیاجی نیست پادشاه پرسید که بنده تو کیست
گفت بنده بنده من تو یعنی ترا که من حرص و شهوت را مقهور خویش کرده ایدم و تو این دو صفت دایم مالک و مستولی
شده ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هر چه مطلوب تو باشد مضایقه
نیست حکیم گفت که چون من از تو مستغنی ترم حد چیز از تو طلب دارم پادشاه گفت بدین بی نیازی کی رسیدی گفت هر کاه

که قناعت من قلیل بیشتر از آن باشد که قناعت تو کثیر از تو اکر تو باشیم از دیوجانوس سوال کرد که چرا ترا کلبی
میکویند جواب داد که بجهت آنکه کلمهٔ الحق را بهر شخص میکویم و با اهل بطلان میکویم و بر جاهلان بانک میزنم
و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق مینمایم افلاطون در سلک شاکردان بقراط انتظام داشت و معنی لفظ
افلاطون بلغت یونانی عام منفعت کثیر علم باشد و او افضل و اعلم حکماء زمان خود بود و با فقرا و غربا انعام
و احسان بسیار میفرمود خلوت را دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها کشتی مدت هشتاد
و یک سال در دنیا زندکانی نمود و سی و پنج رساله تصنیف فرمود شخصی بسیار میکفت و او ساکت می‌شنید
کفت دو کوش و یک زبان جهت آن بافراد انسان کرامت فرمود که در برابر آنچه بکویند بشنوند تو چرا در کفت و شنید
بخلاف این عمل مینمائی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که مرد زندکی خود بر چه بودی جواب داد که بضرورت
در دنیا در آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از او بیرون میروم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم ارسطاطالیس
ابن سقوماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت یونانیان کامل و فاضل باشد و معنی
فیلسوف و محب حکمت بود و لفظ سقوماخس مرادف مجادل قاهر است نقلست که چون ارسطو هشت ساله بود
پدر او را از شهر اصطاجیر که مولدش بود ببلاد اثینه برد و ارسطو مدت بیست سال در آن دیار بکسب علوم مختلفه
مشغول نموده تا بمرتبهٔ رسید که قصب السبق از متقدمین و متاخرین در ربوده همواره مجلس افلاطون آمد
و شد مینموده و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته و بدرس مشغول کشت و پس از چندی
بالتماس فیلقوس بمقدونیه شتافته و بتعلیم اسکندر پرداخته و بالاخره بولایت خود رفته و بتعمیر و اصلاح
آن بلاد مصروف داشت مصنفاتش صد و بیست رساله و زمان حیاتش در شصت و هشت سالکی منقضی
کردید از سخنان اوست که پادشاه چون بحری بزرکست و ارکان دولت جویهای خرد که از آن منشعب
شده باشد پس هر طعمی که آب بحر داشته باشد جویها را همچنان توان دریافت یعنی بعضی ارکان دولت
ملول و بدحال و جور مطابق سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجبست که بعدالت و انصاف مبالغت
فرمایند تا دیکران بهمان شیوه عمل نمایند از ارسطو سوال کردند که بلاغت کدامست جواب داد که افلاطون
لفظ و حلاوت معنی بقراط الحکیم بقول مولف تاریخ حکما از شاکردان اسقلیبوس ثانی است و از فرزندان اسقلیبوس
اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که در آن اسقلیبوس اول در علم منحصر بتجربه بود و بعد از هزار
و چهار صد و شانزده سال از بعثت اسقلیبوس اول مینوس طب قیاس را با تجربه منضم فرمود و پس از مضی
و پانزده سال از وفات مینوس بزمان در طب بتجربه غلط اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نموده و چون رو
بعالم آخرت شتافته اختلاف بسیار در میان اطبا پیدا شد این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب
حکمت مآب تجربه و قیاس را بهم منضم ساخته بتجربه را بر بنیاد در انداخته و تعلیم علم طب را از خویش و بیکانه
دریغ نداشت و بعضی از حکماء این فن شریف را بر بیکانکان نمی آموختند در روضة الصفا مسطور است

که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آن جمله شانزده سال را بتحصیل کذرانیده و از آنجمله شانزده سال را
بتحصیل کذرانیده و هفتاد و نه سال را بدرس و تصنیف صرف نموده از سخنان اوست که حاصل من از
فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع کشتم و چون کتاب فصول که از مصنفات جناب حکمت مآب مشهور است و کلمات
فصاحت آیات او بر السنه و افواه اطباء مذکور است در آوردن الفاظ در باران حکیم بلاغت شعار طریق اختصار مسلوک
داشت اومیرس الشاعر از جملهٔ شعرای یونانست و در میان ایشان بلطف طبع مشهور است از کلمات حکمت آیات اوست
که کذب جایز نیست مکر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دوا روا نباشد مکر هنکام حدوث مرض [illegible]
از جمله زینون بن طالوعا از حکمای یونانست و بکثرت محبت و رحمت نزدیکان و خویشان مستثنی و ممتاز بود
و در این امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او پادشاه زمان عصیان ورزیده ملک
قصد کرفتن ایشان نموده زینون اصحاب را با مال و سلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف یافته زینون را
کرفته و فرموده تا از وی اسامی و عدد مخالفان بشکنجه اقرار کیرند کشیدند زینون جنان در تحمل صبر و شکیبائی
زده مطلقا غمازی نکرد ملک چون تعذیب محصلان از حد کذشته جهت نومیدی ایشان زبان خود را بدندان
بریده و بروی انداخته و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم دیکر منزل ساخته بیت جوانمردی بجسم و جان توان کرد
خوش آنکس که جوانمردی بجان کرد عمر شریف زینون هفتاد و دو سال بود آورده اند که همواره شاکردان خود را می
کفت که اکر جیزی از اموال شما بدیکری انتقال کند بکویید که مال ما از دست رفت بلکه بکویید که آن را
که روزی چند از آن نفع کرفتیم از ما بپایان رسانیده زیرا که ملکیت مال بتحقیق بوده از دیکری بشما و از شما بدیکری
منتقل شده بطلیموس حکیم در فن هندسه و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف نموده
و از آنجمله در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بما فاسطی و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازیش
را مجسطی خوانند و مولد و منشاء بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت [illegible] که حکومت آن سرزمین
تعلق بوی میداشت رصد بست جون هفتاد و هشت مرحله از مراحل زندکانی طی کرد و روی بعالم آخرت آورد
و از کلمات اوست که نکبخت آنکس است که از حال دیکران پند کیرد و بدبخت آنکه دیکران از حال او پند کیرند جالینوس
طبیب از اعاظم حکمای کرام و اکابر اطبای عظام بود و او طبیب هشتم است از اطبیائی که هریک بی مثل زمان خود بوده‌اند
اول ایشان اسقلیبوس اول است دوم غورس سیوم مینسوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی
هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم مهره اطباست زیرا که بعد از وی هرکه بتحصیل طب رو آورد بکرد او
نرسید و ولادت جالینوس در بلده فرغامس بعد از بعثت عیسی بدویست سال اتفاق افتاد و مدتی در اطراف
بلاد و امصار جهت تحصیل فنون علم طب و طلب ادویه سیر نموده و چهار صد مجلد در این علم تصنیف نموده
از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که قبل از سوال بمستحق رسد و هرزه ما بیکه مستحق مدح و ثنا
کسی است که دل کشاده دارد و وقت غضب دامان حلم فرو نشاند ثالیس ملطی اول حکیمست که در بلده ملطیه

مسایل حکمت و فلسفه بیان کرده انکساغورس او نیز از جمله حکمای ملطیه است گویند که انکساغورس می گفت
که جمیع اجسام و قوی جسمانی از جسمی متکون گشت اما بیان نمی کرد که اصل همه اشیا دست عناصر است یا غیر آن
انکسانس او هم از حکمای ملطیه بود و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود دیمقراطیس از مشاهیر حکمای کبار بود
و معاصر بهمن اسفندیار گویند نقاشی او را گفت که خانه خود را طلب بسازد تا من او را تصویر نمایم حکیم فرمود
که تو اول تصویر فرمای تا من او را طلب بسازم و از کلمات اوست که مادام که رای تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت
شهوات کنی خود را از جمله آزادگان شمار افلیطون هوری اول کسی است که در فن ریاضی سخن گفته او را تصنیف
کرده اند و مصنف او موسوم بارثم اوست از سخنان اقلیدس است که هر چه از دوست و عوض آن حاصل می شود
یا از بر هم تقدیم تا سعی و تحمت فایده ماورقسطیس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست
که بر سلطان ظالم و بر مال داری که حسن تدبیری نداشته باشد و بر بلیغی که راستگوی نباشد و بر عالمی که مال
در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب رای نبود رشک و حسد نمی برید ابوزرجمهر اعلم حکما در زمان
انوشیروان بود از سخنان اوست که با عاقل و خداوند حسب نیکویی بیکرد بالله و بد گوی و بد فعل احسان
نباید نمود لاواصل نیکوی ... جرات تواضع و توقع سخاوت ... خدمت و طلب مکافات لله الحمد والمنة
که حضرت خداوندگاری معدلت شعاری فضیلت دثاری ادام الله تعالی ظلال جلالته و عنایته علی مفارق العالمین
الی یوم الدین از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیاز است و طلب کردن از حکمای سلف زمان مبارکش ادراک
جهت احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه بیوست با ستاره عالیه اش ... و از کنوز منظومات
حکمت اللهیه ... منشورات علم ... الفاظ جواهر حکمی و اقتباس انوار معرفت معارف یقینی ...
معنی لطیف ایر سعادت دنیوی و سرمایه مقصودات اخروی دانستندی ... از قول و فعلی بیان میراث
و از فعل بحقایق قرآن مقربات ... از اقسام علم عقلی و فعلی باتفاق ذات ملک صفات ترا خطا از فرست
مقالت سیوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ماتقدم پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان و کیانیان
و اشکانیان و ساسانیان و چون آثار و محررات و کلمات و عادات این سلاطین در مآثر الملوک مفصلا سمت
تحریر یافت درین اوراق بر ذکر مجمل احوال ایشان اقتصار خواهد افتاد و من الله الاعانة والتوفیق گفتار
در بیان مجملی از احوال پیشدادیان اولا این طایفه را بدان نخستین ملکی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد و در
پادشاهی که عالمیان را بعدل و داد نوید داد کیومرث بود نخستین خسروی که کشور کشور رسم تاجداران کیومرث
بود کیومرث لفظی است سریانی و معنی او بتازی زنده گویا و او را گلشاه نیز میگفتند و گلشاه بقول اصح
یکی از فرزندان سام بن نوح علیه السلام بود و کیومرث با وجود ... و نفاذ امر و بسطت ملک و
و کثرت سپاه و رعیت ... میل بسیار داشت و همواره در کوه و دشت تنها می گشت و بعبادت حضرت عزت
قیام می نمود و تخت و افسر ... ملک ... زمام مهام بنی آدم را بقبضه اقتدار ...

باز

باز گذاشته بنفس نفیس غزوات کرد و چون سامک بر دست سیاه طاغی جن ... بقتل رسید فرزند او
هوشنگ را قایم مقام ساخت مدت عمرش هزار سال بود و زمان ملکش چهل سال هوشنگ بکمال فضل و دانش
آراسته بود و در عدل و داد عرصه مبالغه را بجای رسانید که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاودان
خرد که حسن بن سهل وزیر مامون خلیفه آن را بعربی ترجمه کرد از جمله مصنفات هوشنگ است و او پیوسته ...
طریق تجرد و انقطاع مسلوک داشتی لاجرم ... فرصت یافت بر حرم ... هوشنگ را هلاک ساختند مدت
سلطنتش چهل سال بود و بسر کندن کانها و کاریزها او بنا نهاد و زر و سیم و آهن او بر آورد و سگان را شکار
کردن او فرموده و پوستین سمور و قاقم و روباه و موشها و اختراع نمود و جمیع طوایف مقر بودند که او داد گر بود
طهمورث ملقب بدیوبند بود یعنی تمام سلاح و بواسطه آنکه از دیوان را بقتل رسانید و بعضی را اسیر گردانید
او را دیوبند نیز میگفتند و طهمورث بعد از جد خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت سلطنت قرار گرفت
و در عدل و انصاف کوشید ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده انجام او مسدود گردید و در زمان دولت طهمورث
قحطی عظیم روی نمود پادشاه حکم فرمود که توانگران یکشام قناعت کرده طعام چاشت را بفقرا ایثار نمایند
سنت صوم از آنجا پیدا شده مدت سلطنت ایشان باتفاق اهل تاریخ سی سال بود و مدت حیاتش بقول صاحب
دل هفتصد سال والعلم بحقیقة الحال نزد ملوک و بر اسب نشستن و زین بر اسب کشیدن و ستوربانی
و یوز را شکار آموختن ... جمشید برادرزاده طهمورث بود وی
و لفظ جمشید مرکبست از نام و لقب اسم او جم است و لقب او شید و معنی شید نیز است ...
... الجمله چون جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرمانروایی
برنشست ... در عمارت اصطخر فارس که از بناهای کیومرث بود افزود ... طول آن را
دوازده فرسنگ ... نهاده ... تا غایت اثر بعضی از ستونهای آن بناظر ... و بچهل
منار اشتهار یافته و بعد از اتمام آن منزل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده در روزی که سلطان شهر احتشام خورشید
باول نقطه حمل که خانه شرف اوست انتقال نمود و جمشید در آن مقام عالی بر سریر جهانبانی برآمده و علما
مژده ... داد و بساط نشاط و انبساط گسترانید ... در جامع
جامع التواریخ جلالی مسطور است که در زمان جمشید در اصطخر فارس قدح فیروزه که گنجایش دو من شراب داشته
پیدا شد و نام جمشید بر او ثبت بود الجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت بوسوسه شیطانی
و تخیلات نفسانی مغرور گشت ... انا ربکم الاعلی در ... گنبد نیلگون انداخته
و بتان بصورت خویش تراشیده باطراف جهان فرستاد تا مردم پرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک
و ملت مختل گشته و نظام دین و دولت از هم گسیخته شداد عاد برادرزاده خویش ضحاک بن علوان را با ...
ملا ... باستیصال او نامزد کرد و جمشید از مقابله و مقاتله ضحاک عاجز شده فرار را اختیار نمود

مقالت سوم ...

مآثر الملوک تالیف خواند میر مولف حبیب السیر

ازمدتی که در کوه و دشت می‌گشت بدست مردم ضحاک افتاد بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله الکبیر المتعال **ضحاک تازی** بروایت
مشهور میان جمهور برادرزاده شداد عاد بود و پدر او را عرب علوان و عجم مرداس میگفتند و فارسیان ضحاک
هور اسب و ده اک نیز میگفتند هور بزبان پهلوی مرادف ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در
طویله داشت هور اسب لقب یافته و ده اک عبارت از عیب و آفت و بنا بر آنکه ضحاک بده عیب متصف بود
بده اک نیز ملقب شد و آن عیب اینست که زشتی و بیشرمی کراهت جهل قصر قامت نخوت تهور بیحیائی کثرت
اکل بسیار ظلم بدی زبان شتاب در مهمات بی‌الفتی و بعضی از عقلا آنست که لفظ ضحاک معرب ده اک است

بیت قضا کرد ملک اقالیم سبع • مقرر بضحاک بهرام طبع • نه بر وضع شاهان پیشین نهاد • اساسی که ازان شمع
دین بفتاد • در ایام او این سخن عام بود که ایام او شر ایام بود و چون مدتی مدید از سلطنت ضحاک منقضی گشت
وجور و ظلم او از حد اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو شعله بشکل مار از دو کتف او سر بر زد حکما نیز
ازالهٔ آن ضحاک بن علوان نمی‌شد و اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی
ساخته بر آنجا نهاد و درد تسکین یافت هر روز دو کس را از رعایای او می‌کشتند و مغز سر ایشان را بر آن مارها طلا
کردند و بسبب آن ظلم شدن مردم زندان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر
ان بیگناهان را بر آن دو مار که از ظلم می‌بودند و گاه خوان سالاران بر بعضی مردم ترحم نموده می‌گذاشتند و مغز سر
گوسفند را با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک میرسانیدند و آن مفتران بعد از خلاص شدن پنهان از شهر
بیرون رفته در کوهها مسکن کردند و گویند که کردان از نسل ایشانند القصه چون فریاد و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان
ضحاک ماران بکل اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بود چرم پاره که
آهنگران در وقت کار پیش خود می‌بندند بر سر چوبی کرد و او ز بزرگ برده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم
بسیار بروی جمع آمده در مخالفت ضحاک بجائی بایاد سرکوبه کردانیدند و مکرر با ضحاک و لشکر محاربه کاوه آهنگر و سپاه
او منهزم و منکوب مراجعت کردند و کاوه متوجه ضحاک شده اوباش با دل عسکر و حشم نابالک قرار فرار اختیار نمود
و کاوه بعضی که شایسته جهانبانی باشد طلبیده او را بافریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود و از بیم ضحاک
در کوهها بشیر گاو پرورش یافته نشان دادند کاوه فریدون را گنج از زوایای بیرون آورده سر او را بافر فرمان دهی
بیاراست و خود و بزرگان که هر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در فتنه بر روی ضحاک گشادند و بعد از جنگ
و محاربه ضحاک را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو دادگر رسانیدند حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس
کردند و بعضی از اعلام ضحاک را بزندان الحکم فرستادند و در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبر مذکور است که فریدون
روزی که در امروز ضحاک در جبل دماوند بدست وحبس افتاد مهرجان نام نهاد و مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود و
و باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل الله علیه السلام در اواخر ایام حکومت ضحاک ماران ظهور نموده بود **ذکر**

فریدون

فریدون بن اثفیان بخلب رواج عدل و احسان و زیور داد و امتنان محلی و آراسته بود سلطنت از وجود او زیب
عاقبت محمود نهیب و زینت گرفته کاوه آهنگر را سر دار فوجی از لشکر جرار کردانید بفتح بلاد و امصار اشارت فرمود و
کاوه قریب بیست سال کرد معموره جهان بر آمده عرصه عالم را از تحت الطغیان و معارضان دولت پاک ساخت و در
جمیع معارک آن چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود بعد از آن به درفش کاویان مشهور شده همراه
داشت و از اسباب ظفر و نصرت می‌پنداشت و چون خدمات پسندیده کاوه با جان سپاریها گذشته انضمام یافت
بایالت ولایت عراق سرافراز گشته باصفهان شتافت و نیز از ده سال که دران مملکت بنصفت قیام نموده والیان او نیز دست
تصرف از دیار حصار بدین کوتاه کردند و فریدون بر وقت تحریف آسمان خود درفش کاویانی را بطلا و جواهر
مرصع کرده هر کس که از ملوک عجم که بدو رسید بلند ... جواهر بر درفش کاویانی افزودی و همواره در
محاربات حشم و دل شاهان و سپاه بدیدن آن قوی و پر روشن بودی تا در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه
بدست لشکر اسلام افتاده و در میان ارباب استحقاق قسمت یافت و چون قریب بپانصد سال از پادشاهی فریدون بگذشت
دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد در مدت دو سال دو پسر از وی در وجود آمده یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و این
دو ملک زاده در صورت و سیرت با ضحاک مشابهت تمام داشتند و بعد از ایشان ایرج که از ایران دخت که دختر یکی از
اکابر عجم بود تولد نموده و آثار رشد و بزرگی از جبین او ظاهر و هویدا بود چون بیست سال از سن شهزاده ایرج بگذشت
سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه مملکت خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم
و دیار مغرب و مرز و بلدها با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و او را قیصر نام نهاد و ملقب بفغفور گردانید و ایران شهر
که عبارت از عراق و فارس و خراسان و قهستان و غیر آن مواضع مسکون با ایرج تفویض نمود و او را شاه
گفت چین تور را و تور بولایت خود در رفت و ایرج در مستقر سریر و شرق قرار گرفت باشارت پدر در امور ملک و ملت
دین و دولت باستقلال دخل فرمود و این صورت موجب کدورت برادران گشته تمادی رشک و حسد در طبیعت ایشان
اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بر میان بستند هر یک با سپاه گران از مقر خویش
در حرکت آمدند و در حدود ماوراء النهر بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشت پیغام کرد که اگر شاه
دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه کرداند و او را بطرفی از اطراف عالم فرستد فبها و الا امان حمله باشد و چون
رسول پایه تخت فریدون رسید و این سخن بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید و فی الحال ایرج را
حاضر گردانید و کیفیت حال را تقریر کرد و گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه این دو بدکردار باید شد و ایرج در تسکین
غضب پدر سعی فرمود و گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم را بتلطف و مدارا فیصل دهم فریدون
بعنا از قبول این معنی سر باز زده بنا بر آن که مبالغت ایرج از اعتدال درگذشته او را اجازت داد و ایرج بحکم
معسکر برادران گشته بعد از وصول احوال حواس دادند و او را بتیغ ... بقتل رسانیدند و سر او که شایسته تاج بود
بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده این واقعه جانکاه بر پلاس ماتم نشست و اوقات را در غایت حزن و الم

میگفته‌اند مقارن این صورت منوچهر از ماه افرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادرزاده فریدون
و بقول اصح زوجه ایرج متولد گردید و این معنی موجب تسلی محزون فریدون شد و چون منوچهر بسن رشد
و تمیز رسید با سپاه موفور و لشکر غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت آمد پس از تقارب فریقین و تلاقی عسکر
منوچهر ظفر یافت سلم و تور کشته گشتند و شاهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت فرمود
ولایت عهد بروی مقرر شد و فریدون چون مدة پانصد سال در جهانداری لوای دولت و اقبال برافراشت و نقد
حیات بقابض ارواح سپرد و بعضی مورخان گفته‌اند **منوچهر** بن میشخوربن ایرج بن اوترک بن شروا بن اثرک
بن غک بن فرسنک بن رشنک بن کوذک بن ایرج بن ملک فریدون و بروایت دیگر گفته‌اند که از فریدون دختر
ایرج را پسری گردید متولد شد و بروایت دیگر چنین آورده‌اند که از پدر تا پسری دیگر بود خود را از ایرج و این دختر ایرج
کوشک نام داشت و بروایتی ما و افریدون بحبالهٔ نکاح در آورد و از آن دختر او را دختری آمد روشنک نام کرد و این
دختری را پسری آمد فروشنک نام کرد و این فروشنک را دختری آمد او را نام و فروشنک با این دختر بود از او
پسری آمد نامش میشخوار و این دختر را همشیره خود را بنکاح در آورد و از او منوچهر متولد شد و بعضی از مورخان چنین
روایت کرده‌اند که کوشک را فریدون خود گرفته از او دختری آمد نام و تا پنج پشت دختری آمد او را نام کرد و چون
بغایت خوبی بود او را بنکاح خود در آورد و از او دختری آمد نام و مسهرک کرد و از مسهرک پسری آمد نام او منوچهر کردند
پس این مسهرفاع خواهر خود برز کرد و از او منوچهر بظهور آمد و چون زمام مهام بنی آدم بقبضه تصرف در آمد بتجدید
مراسم معدلت و نصفت مبالغه نموده در حفر انهار و غرس اشجار و احداث بساتین و اساس و بساتین سعی و اهتمام نمود
و در آن زمان استظهار و اعتضاد شاه و سپاه و مشام ندیمان بود او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان
و توابع و لواحق آن بنام سام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام می‌نمود و گاهی بمهم خود در رفته بضبط مملکت
اقدام فرمودی و قادر متعال سام را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود و جهان پهلوان او را زال
نام کرد و چون زال بسن رشد و تمیز رسید کمال خرد و دانش او در عالم مشهور گردید منوچهر او را طلب داشت سام فرزند
خود را بنظر شهریار عالی مقام رسانید و صورت و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاد بعد و را باصناف مراحم
نوازش فرمود و چون باز گردانید و زال بسر اسم جهانی و اوان دولت کامرانی برسم شکار از سیستان بیرون آمده بطوف
کابلستان عبور نمود و سالار آن دیار مهراب کابلی با تبرکات مناسب بخدمت او شتافته از وفور عقل و کیاست زال متعجب
شد و چون بمکان خویش بازگشته نزد اهل و عیال خود آمد شمه از شمایل زال بازگفت و دختر ش رودابه در غایت حسن و جمال
بود نادیده مهر زال را در دل جای داد و زبان حالش مضمون این مقال مترنم **نظم** ز بس وصف حسن تو بشنیده‌ام ∗
عیان مهر روی تو ورزیده‌ام ∗ چنان در دل و دیده جا کرده‌ای ∗ که گویی ترا سالها دیده‌ام ∗ آنگاه کنیزکان خود را بهانه گل
چیدن بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشان دیده پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما کنیزکان دختر مهرابیم و چندان تعریف
شکل و شمایل رودابه نمودند که زال عنان اختیار از دست داده عاقبت بتوسط کنیزکان این دو دلشده در خفیه با هم ملاقات کردند

و قواعد

و قواعد محبت و مودت بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان در میان آمد و زال بسیستان بازگشت و بعد از استجازه
از منوچهر بعد از آن رودابه را در عقد نکاح خود در آورد و رستم دستان از رودابه متولد شد و چون غالباً عجم در باب
تولد زال و پرورش یافتن او حکایات می‌گویند که طبع سلیم از قبول آنها ابا می‌نماید و شمه از آن در شاهنامه مذکور است
بالجمله چون مدت شصت سال از حکومت منوچهر بگذشت افراسیاب بن پشنک که از احفاد تور بود از جانب ترکستان
لشکر بحدود ایران کشید و منوچهر بعد از محاربه انهزام یافته در حصار طبرستان که در نهایت بلندی با قلعه آسمان
دعوی مساوات می‌کرد متحصن شد و افراسیاب مدتی در قلعه رحل اقامت انداخته بمحاصره قیام نموده و چون دست تصرف
او بدامن حال هر یک نرسید و لشکر از طول ایام جنگ تنگ آمده منوچهر تشوقات لایقه بیرون فرستاد التماس مصالحه
فرمود افراسیاب بآن کلام رضا داده مشروط بآنکه آرش از کوه بلندی جانب مشرق اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصل
این میان دو مملکت آن بود و آرش بدین موجب عمل نموده آن تیر بقدرت ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب بطرف
ماوراء النهر شتافت و منوچهر بدار الملک ری رفت و در آن ولایات عظیم دست داد منوچهر خطبه طولانی بر زبان
راند و طبقات حشم و کار و اکثر اهل عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریض نمود و ایشان باظهار قبول
آن سخنان زبان گشاده منوچهر هیچ از لشکر قیامت اثر جهت ملاقات جمعی از ترکان که در حد مملکت آمده بود روان ساخت
و باقی ایام حیات در کامرانی بسر برد در وقت انتقال از جهان فانی بر پسر خود نوذر در باب عهد ساخت مدة سلطنتش صد و
سال بود و بعضی بر آن است که باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون و یوشع بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند
والله تعالی اعلم بالصواب **نوذر** چون افسر ایالت بر سر نهاده و اختلال ملک و ملت براه یافت زیرا که او از غایت خودبینی
و کرانباری از عهده ضبط مملکت و سرداری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و از آن کوتاهی افراسیاب بسیاه بالشکر فراوان
و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نموده و کار بر عجم قاصد سیستان فرستاد سام ندیمان را از این واقعه
آگاهی دادند و سام بخدمت بود و شرط نصیحت بجای آورده جهت ساختگی لشکر بازگشت و پیش از وصول بسیستان
سفر آخرت اختیار کرد و افراسیاب از استماع این خبر مبتهج و مسرور شد بر جهت تمام بر جانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی
فریقین شهسواران ایران با اکثر سرداران بمحل قتال ایشان افتادند و افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سایر اسیران را مقید و
مغلول بصوب برادر خویش اغریرث بقلعه ساری فرستاد مدة پادشاهی نوذر هفت سال بود و بعضی اراده است و بعضی هفت
انجمن او را بکریخت خواندند **افراسیاب** چون بر ممالک ایران استیلا یافت از مراسم قتل و غارت شهر و مملکت دقیقه مهمل
و نامرعی نگذاشت بعد از آن استخاره بنابر آنکه از جانب اغریرث میلی نسبت با ایرانیان فهم کرده بود نزد رسول نزد وی فرستاد التماس
محافظت اسیران نمود و اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین طرف کشد ممکن که اسیران از قید خلاص شوند پهلوانان از شنیدن
این خبر خوشوقت شدند بخدمت زال شتافتند و کیفیت واقعه را معروض داشتند بعد از آن سام کشواد را با فوجی از عساکر نصرت مآثر بجانب
اغریرث روان کرد و اغریرث از این صورت آگاهی یافته اسیران را گذاشته و روی بری نهاد و کشواد بکام دوستان بسیستان
مراجعت نمود و زال شرط استقبال بجای آورده پهلوانان بغایت خوشدل و شادمان گشتند در این اثنا خبر رسید که افراسیاب

امر بوت را بدوستی ایرانیان متهم داشت بقتل رسانید و از استماع این حادثه ناخوش و مشوش شد بترتیب اسباب
حرب و تکمیل آلات طعن و حرب قیام نموده برای تقدیم مسوریت زاب بن طهماسب که از نسل منوچهر
بود بپادشاهی برداشت بدفع دشمنان توجه نموده و افراسیاب با سپاه بی‌حساب در برابر آمده بعد از محاربه
بصوب هزیمت شتافت و سلطنت ایران قرار یافت مدت سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی
لفظ افراسیاب برو اسیاست **کرشاسف** در تدارک اختلال احوال ملک کوشید و هفت سال خراج از رعیت نطلبید
و در باره لشکریان انعام و احسان فراوان مبذول داشت و بعد از بیست سال که بامر خطیر پادشاهی قیام نموده کرشاسب
را که برادرزاده او بود ولیعهد گردانید بدار بقا خرامید **زاب بن طهماسب** دخترزاده ابن یامین بن یعقوب علیه
السلام بود و بعد از فوت زاب مدت بیست سال بمراسم سلطنت قیام نموده دولت پیشدادیان باو منتهی شد

ذکر شمه از وقایع و ماجرای کیان

کیان بلغت پهلوی مرادف جبار است و نخستین کسی که متصدی ایالت جهانبانی
شد کیقباد بود نسبش بنوذر بن منوچهر می‌پیوندد و کیقباد بیرون جنگی که هم بسعی زال بدولت و اقبال رسید
و سرداری سپاه برستم دستان داده خود با لشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاد و نوذر جنگ نیز سپاه
انبوه در برابر آمده در آن روز رستم دستان همت بروی نموده کرهای فراوان [illegible] از جای برفت روز دیگر افراسیاب
از روی عجز و نیاز طالب صلح شد کیقباد ملتمس او را مبذول داشت و بدست زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافته پیمان را
بایمان موکد گردانیدند و کیقباد بهر سرداران چشم تخصیص رستم دستان [illegible] نموده بفارس مراجعت نموده و بقیه
عمر را بفراغت گذرانید مدت سلطنت صد و بیست سال گویند و بعد از وفات حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر کرامت کرد کی افیل
کی آرش کی پشیه کیکاوس کی درزمان والیاس پیغمبر علیه السلام و اشموئیل و حزقیل در ایام حکومت مبعوث شد بعد کیقباد
کیکاوس بن ابرویه پسر کیقباد بود در ایام دولت خویش قصد ذوالاذعار پادشاه یمن نمود بعد از وقوع
محاربه ذوالاذعار را فرار نموده در خلال این احوال کیکاوس را خبر کردند که ملک یمن دختری صاحب جمال دارد کیکاوس مایل بصحبت
دختر شد سخن وصلت و صلح در میان انداخته و ملک یمن از آن مواصلت و موافقت رضا داده مخدره خود را که بسودابه
اشتهار یافته بحرم کیکاوس فرستاد و خسرو ایران در میان ولایت دشمن لوای عزیمت و حرکت برافراشت و ذوالاذعار
فرصت نگاه داشته او را با طوس و گیو و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان بصف شکن مقید و محبوس کرد
و چون این خبر بگوش رستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب ذوالاذعار در حرکت آمده و پادشاه یمن بعد از قرب
وصول رستم بقدم مصالحه پیش آمده دست امیران دست اسیران باز داشت و سودابه نیز تسلیم کیکاوس
کردانید مراسم عذرخواهی بجای آورد روزی که عزم مراجعت ایران نمود [illegible] پادشاه قدر رستم را
کز زانید کلاه زر بقصب مرصع که مخصوص پادشاهان بود بر سرش نهاد و او را جهان پهلوان تهمتن لقب نهاد و
کرد که بطریق ملوک بر تخت زرین نشیند و رستم دستان بسیستان رفته به انتظام احوال مملکت قیام نمود نقلست
که کاوس را از منکوحه حرمی سودابه پسری موسوم بسیاوش که بحسن صورت و لطف سیرت و کثرت درایت و وفور ضبط

شبیه و نظیر نداشت و در بعضی ترتیب شفقت رستم دستان پرورش می‌یافت و کیکاوس بعد از مراجعت یمن ولد
رشید را طلبید رستم بحشمت هرچه تمامتر شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد و کیکاوس را نسبت بسیاوش محبت
عظیم بهم رسید بچشم اشفاق و تعظیم در وی نگریست و سودابه چون ملک زاده را بدید در ملاقات اول از عشق او بی
صبر و قرار گردید و بایما اشارت بیان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او آگاه گشت و نوبت دیگر که شاهزاده بحرم
در آمد سودابه فرصت یافته از وی طلب مباشرت نمود سیاوش از قبول این معنی سر باز زده و سودابه بر تو میل گشت او را بغایت
در حرم تهمت کرد **رباعیه** هشت که شیر بیرون آمد از او عمریست که طرفها بیرون آید از او کدوستی
کنند روح افزاید کر دشمنی که بوی خون آید از او و کیکاوس [illegible] از استماع این خبر قاصد اطفای شر شده خواست
سیاوش بجهت ابرای ذمه خود گفت بجائی رسید عاقبت مقرر چنان شد که آتش بلند برافروزند سودابه و شهزاده از
میان آتش بگذرند تا سره از ناسره شود هر که دروغ گو باشد و چون آتش افروخته گشت سودابه قدم در آن مهلکه نهاد
اما سیاوش [illegible] از میان آتش بگذشت کیکاوس بسر [illegible] شرمنده بود می‌خواست که زن را بقتل رساند لیکن
بنابر شفاعت شاهزاده از جنگ اجل امان یافت در این اثنا بکیکاوس رسید که افراسیاب سپاه موفور فراهم آورده و از
جیحون عبور کرده میخواهد که در میدان اقبال تخت [illegible] سیاوش جنگ شهریار قبول نموده حشمت بسیستان
رفت و از آنجا همراهی رستم بطرف افراسیاب در حرکت آمده و بعد از آنکه آن لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند سالار ترکان سر شب
متواتر خوابهای هولناک دیده بترسید برادر خود گرسیوز را با تبرکات لایعد و لاتحصی فرستاده طالب صلح شد و سیاوش
باشارت تهمتن بمصالحه تن داده طرفین عهد و پیمان در میان آمد و شاهزاده رسولی نزد پدر ارسال داشته صورت
واقعه را اعلام نموده و کیکاوس از شنیدن این خبر آشفته طوس را نزد پسر ارسال ساخته و پیغام کرد که بجهای
افراسیاب را در جنگ و لشکر توران کشیده در قتل تقصیر منمای و اگر تو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را
با درفش کاویانی بطوس بسپار و چون رستم و سیاوش از غضب و خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده
خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا نموده لشکر را بطوس سپرده متوجه توران گشته و بتوسط پیران
ویسه که از ارکان دولت افراسیاب بود بملاقات سالار ترکان فایز شد و افراسیاب مقدم او را بقدر وسع و امکان شرط تعظیم
و احترام مرعی داشت دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج کشیده اگر چه از هر جهت بنابر سعادت و نیکوئی
کرسیوز [illegible] سر و جو [illegible] رجوانی [illegible] آورده و بعد از آنکه شنید که فرنگیس حامله است
[illegible] زمانه [illegible] شفاعت پیران ویسه از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون زمان وضع
در رسید پسری از فرنگیس متولد گشت که مادر روزگار مثل او فرزندی [illegible] نکرده بود و آن قرة العین سلطنت
بکیخسرو اشتهار یافت پیران ویسه بپرورش او اشتغال نموده بالجمله چون آنکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان
از زابلستان به تختگاه کیکاوس شتافته سودابه را بکشت و بسبب این حرکت که کشتن سیاوش فاش
خلایق [illegible] ماتم [illegible] و تغییر لباس [illegible] از زمان رستم بود کردند و بعد از مراسم [illegible] رستم با سپاه ایران

متوجه توران شد افراسیاب را منهزم گردانید و انتقام تمام کشید بروایتی گرشیوز را بقتل رسانید و هر چند گیو
چند کیخسرو را طلب فرمود نیافت لاجرم بلاد الملک کیکاوس مراجعت نموده و شهریار ایران در بارهٔ جهان پهلوان
بیشتر از پیشتر عنایت و مرحمت مبذول داشت چون مدتی برین قضیه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب
کیخسرو بتوران فرستاد و گیو در پیدا کردن شاه زاده سعی موفور بظهور رسانید هر شکارگاهی جستجوی کیخسرو را افتاد
و او را بجز است بشناخت و شاه زاده نیز ملهم شد گیو را بجای آورد چون طایفه گفته اند که سیاوش اسبی داشت که بغیر مرکار
هر کس متالی الرکوبی الزین ملجم ترین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب شده بود و تا زمان رسیدن گیو
بملازمت کیخسرو هیچکس بدان دسترس نیافت و چون شاه زاده باتفاق گیو بجست و جوی اسب مشغول شدند غریبی
بازیافتند و زین کرده سوار شد و گیو از نظرش ناپدید شد و پهلوان انگشت تحیر بدندان گرفته ناگاه شاهزاده نمایان گشت
برفاه گیو چشم او در آمده بها نگاه نزد فرنگیس رفته و او را همراه گردانیدند و بتعجیل تمام بصوب ایران شتافتند و پیران
ویسه از کیفیت واقعه آگاه یافته هر چند لشکر یار گردانید از ایشان فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند
بکنار جیحون رسیدند توکل بر ملک کرده اسب در آب راندند و بسلامت از جیحون رفتند و از انجا بر جیح کامگاری
بملازمت جد بزرگوار فایز شد و کاوس آثار دولت در جبین مبین او مشاهده نموده زمام مهام خواص و عوام را بکف
کفایت او نهاد و گیو را بنوازش بیکران اختصاص داده و طوس بن نوذر با کیکاوس اظهار نمود که مناسب آنست
که ولایت عهد را بر برخوردار فریبرز دهی و گیو در زبان در مقام مخالفت آمده بالاخر مقرر بران شد که هر دو برادر دیده
بدست هر که ازین دو شاه زاده فتح شود تخت کیانی او را باشد و بخت فریبرز و طوس بمحاصره قلعه اشتغال نمود
و چون مایوس باز گشتند کیخسرو با ملازمان صواب شتافته بمرتبه مهابت شاه زاده که آن حصار متزلزل شد فتح دست
داد لاجرم کیکاوس او را بر اورنگ شاهی نشانده از دامن برملا و مال الیق مدت سلطنتش بروایتی صد و پنجاه سال
بود و در مفاتیح العلوم مذکور است که لقب کیکاوس نمرود است و معنی این لفظ تمیت داود در عصر و سلیمان
علیهما السلام معاصر کاوس بود نه در کتاب روضة الصفا مسطور است که بعضی از ناموزونان نسبت کنند که کیکاوس مشو
میدان بقصد صعود داوست بر آسمان و این صورت از تو دور می نماید زیرا که او بادشاه عاقل بود و طایفه از حکما
ملازم منش میفرمودند و هم می دانستند که بتوسط جبرئیل و پای مردی براق رفتن بر اوج سماوات از قبیل محالات است
والعلم عند الله تعالی **کیخسرو بن سیاوش** جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده و حلیه انواع افعال پسندیده
انغامزین و محلی بود و ذات خجسته صفاتش از جمیع سلاطین عجم بل سایر ملوک عرصه عالم بفضایل نفسانی و کمالات
ظاهری و باطنی ممتاز و مختص بود و کیخسرو را عداد و ضبط ممالک و استمالت سپاهی و رعیت مرکاوس و طوس بن نوذر را
با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام نماید و در وقت وداع
بطوس گفت که در اثنای راه که بدهستان توران زمین بری ... از انکه والده مرا حطبه کند یکی از محدرات پیران
ویسه را خواسته بود و از وی در ... آمده فرود نام و حال آنکه برادر من در قلعه انقلاع ... ساکر و زمان

روایت

روایت عرض آنکه اگر او ... باز خورد بطریق ادب و حرمت بجای آورد اسپی که آتش بر سانی پس از اتمام وصیت فریبرز
و طوس روی براه نهاده قضارا گذر ایشان بر قلعهٔ افتاد که فرود درانجا بود و شاه زاده چون خبر وصول سپاه ایران
شنید از سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس هر چند در اطفای آتش جهد نمود
فرود را از استقامت کیخسرو آگاه گردانید بجای نرسید و از سر حوادث آن شکوفه گلزار شهریاری بر خاک هلاک ریخت
و کیخسرو کیفیت واقعه را استماع فرمود بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما کهتری را از سر وی از روی استقلال
بتوارث دستیم و ما بیک طوس را بند کرده بجانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه پادشاه روان
گردانید و کیخسرو او را معاتب ساخته حبس کرد و فریبرز با پهلوانان ایران که از انجمله یکی گودرز بود سپهبدی و لشکر
افراسیاب قدم نهادند و از انجانب پیران ویسه در برابر آمد و جنگی عظیم دست داد سپاه ترکان از صولت نظر روی گریزه
و ایرانیان منهزم شده در آن حرب هفتاد نفر از اولاد و احفاد گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون کیخسرو ایرانیان شکست
ازین معنی بغایت خشمناک شد و فرمود تا طوس را از حبس بیرون آوردند و حکم فرمود تا گودرز را کشاده نوبت دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران
توجه نماید و طوس و ایرانیان محبس بیرون آورده همراه او ساخت و بعد از آنکه این سپاه نزدیک توران رسیده باز
پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده و ایرانیان از گریز اسلحه بخراسان در آمدند و کیخسرو از آن خبر یکی پهلوانان که حالا بتر بود استمداد
یافت متحصن شده و خاقان چین و شکل هندی اخونام محمود بلشکر افراسیاب پیوستند و از انجانب رستم دستان بعزم
جنگ ایرانیان که در زمان کشت جنگ روز قتال نمودند و کاموس کشانی یکی از پهلوانان توران بود و خاقان چین در دست رستم
اسیر شد بقیه ترکان بعزم فرار اختیار کردند و ایرانیان بکام دوستان باز گشتند و بعد از جنگ کرت دیگر کیخسرو جهاد
سرداری لشکر بیکی از انجمله گودرز بود با سپاه تا معاودت بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز عازم انجا شد و شهریار دیار
توران پیران ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرد بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود و پیران با جمعی
از سرداران و بسیاری از لشکر کشته گشت مقارن فتح کیخسرو نیز در رسید و بر دست و پای پهلوانان افزون کرده و چون
دست بهای تمام کرده بود بر آن معتول و بر آن حقوق او را دلالت کرد از اسب پیاده شد و روی بر پیش نهاده فرمود تا جسد مرد
ساختند و چون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت بر خود شیدا را با لشکر موفور بجنگ کیخسرو مصوب فرستاد در شدت جنگ
خوار به یکی خسرو بازخورده بقتل آمده و سپاهش کرزی باز گریز کرده سعود از آنکه این فتح با حصول و جمع شد کیخسرو
گفت جوانمردی بود و از بجهت انتزام حق موسوم گشت و خسرو ایران از خوارزم ببلاد الملک افراسیاب رفت از
سمرقند فاصل فرمود و سپاه سالار ترکان در معرکه جای ... گریخته بود دیگر عجیب و کیخسرو و متعلقان او را در ... رحمت
خویش جای داد و از قرین با همان ابیل گردانید و افراسیاب مدتها گرد جهان سرگردان بود تا آخر الامر در نواحی آذربایجان بدست
هام افتاده فرمود کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد و بعد از وقوع این قضیه خسرو ایران تا فلاد ملک ساخته و چون مدت
شصت سال از سلطنت او بگذشت دست از مهمات دنیوی بشست و روی با کتساب مثوبات اخروی آورده لهراسب را
ولیعهد گردانید و در شب از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشان نداد و اعتقاد بعضی از فارسیان آنست که کیخسرو

پیغام بود و هر چیز که سلاطین گذشته با وجود جهانبانیان گرفته بودند فرمود لهراسب پسر برادر کیکاوس بود
بشهور و مردانگی اتصاف داشت و لهراسب بعد از لشکر بسیاری از معموره عالم را تسخیر فرمود خطه بلخ را تخت
ساخته و بهام کرده اکه بقول محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخان بخت نصر عامل او بود بدیار مغرب
فرستاده در بیت المقدس از قتل و غارت شمه فرو نگذاشت و چون لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان خود
ترجیح می نهاد و سرانجام مهام کلیه را بدیشان حواله می کرد گشتاسب که رشید اولادش بود بر پدر خشم گرفته
بولایت روم شتافت و چندگاهی در آن مرز و بوم بسر برد گویند که در آن وقت رسم قیصر چنان بود که چون دختر
ایشان بحد بلوغ می رسید مجلسی ساخته باحضار خلایق فرمان میداد و دختر قیصر ترنجی در دست سوار اتفاقا
گذاشته ترنج را بر هر کس می زد آن شخص بمرتبه دامادی پادشاه سرافراز می گشت و در آن وقت که گشتاسب در آن ولایت
بود مثل این مجلسی ترتیب داده هم داد شاه زاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بمجمع رسید
و جوانان حاضر آمده دید ترنج بطرف گشتاسب انداخته و بزبان حال گفت **مصراع** بسیار خوبان دیده ام اما تو
چیزی دیگری و بنابر آنکه گشتاسب را در آن دیار کسی نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب
و با او ترک ملاقات کرد تا عاقبت [illegible] منسوخ ساخته و گفت دو دختر خود را بکسانی میدهم که فلان اژدها و فلان
شیر در این حدود پیدا شده اند بکشند دو ملک زاده رومی باد اعیه وصلت دختر قیصر در خاطر افتاد اما از آن که
اژدها و شیر [illegible] گشتاسب از این قضیه وقوف یافته با ایشان ملاقات نموده و آن خدمت را قبول کرده
و آن دو جانور را بقتل رسانید با کسی نگفت ملک زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود نسبت کردند و داماد
شدند بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمده در [illegible] غلبه کرد و قیصر از کمال
جلادت متعجب گشت شاه زاده را طلبیده احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خود و کشتن شیر و اژدها
بعرض رسانید اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم عذر خواهی بجای آورده شاه زاده را بنوازش بسیار مخصوص
گردانید آنگاه با تکبر گشتاسب رسولی نزد لهراسب فرستاد خراج طلب داشت [illegible] از جرأت قیصر متغیر
گشت بالاخره معلوم نمود که منشاء آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] از جمله اولاد او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکر بآن جانب روم ارسال داشت و خبر توجه [illegible]
در آن ولایت شهرت یافت و گشتاسب بعهده مهم او کرده [illegible] متوجه او شد و چون [illegible] مهم رسید [illegible]
بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی را بر سر شاه زاده نهاده و او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب قاصدی نزد
قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدین جانب توجه نماید مهم بر حسب دلخواه سرانجام می یابد اگر روم بلشکرگاه
ایرانیان آمد چون داماد خود را بر تخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسب اوست فروزنده
تاج لهراسب اوست و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشت بعد از تقدیم شرایط حسن و سرور شاه زاده [illegible]
قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف [illegible] استعداد یافته در همان ایام لهراسب مجلسی ساخته زمام مهام

شهریاری و عنان امور جهانداری را بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع ساکن شد گویند
اخروی مشغول شد لقبش بلخی بود مدت سلطنتش صد و بیست سال امتداد یافت از انبیاء عظام ارمیا و دانیال
و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند **گشتاسب** پادشاه بلند همت عالی قدر بود و لیکن او را سهوی اتفاق افتاد که
زردشت را قبول نمود و قصه زردشت چنان بود که نوبتی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که
او را سبب روشنائی آتش شناسی بعالم بالا روی نماید و این معنی موجب نبوت او گردد بعد از آنکه اعتبار شخصی عزم او
می توانند کرد [illegible] بخلوت و ریاضت مشغول شد بواسطه خاصیت مجاهدت روشنائی [illegible] و ابلیس آن
نور در لباس [illegible] و از میان آتش با وی در تکلم آمد بدین جهت زردشت خود را [illegible] کلمات
شیطان را جمع کرد و آن را زند نام نهاد خلایق را بدین مجوسی دعوت کرد و گفت و گشتاسب او صادق [illegible]
کتاب زند را شنید [illegible] از ضلال [illegible] و ملتمس قبول نمود در اطراف عالم آتشکده ها ساخته و آتش پرستان
در باب ولادت و نبوت زردشت [illegible] چنانچه در تواریخ مبسوط مسطور است بالجمله گشتاسب در ایام
دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک گردانید و باج از دست [illegible] ترکستان [illegible] فرستاد [illegible] گرفت
[illegible] ارجاسب [illegible] حاکم آن دیار بود بدین مجوسی [illegible] ارجاسب [illegible] خشمناک
شد لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز با سپاه [illegible] متوجه ترکستان گشت و ولد رشید خود اسفندیار را [illegible]
کرد که اگر [illegible] ارجاسب منهزم شود تاج کیانی را بر سرت نهم و بعد از تلاقی فریقین جنگ سخت دست داد [illegible]
و جلادت اسفندیار [illegible] و گشتاسب [illegible] اسفندیار را ضبط [illegible]
[illegible] شاه زاده معتقد [illegible] گشتاسب [illegible] چون اسفندیار [illegible]
گشت در قلعه کرد کوه محبوس شد [illegible] ارجاسب [illegible] فرصت را غنیمت شمرد لشکر [illegible] کشید
یعنی لهراسب را که در آن ولایت ساکن بود بقتل رسانید و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون
گشتاسب از این حال [illegible] متوجه [illegible] میدانست که [illegible] اسفندیار کسی مرد میدان او نیست [illegible] جاماسب
کرد که [illegible] ارسال داشت تا شاه زاده را از حبس بیرون آورد و بسلطنت نوید داده [illegible] ارجاسب کرد
و بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسید [illegible] اسفندیار [illegible] همه شکست
عصیانی که [illegible] از قلعه بیرون آمد بضرب تیغ و سنان [illegible] سلطنت
و بعد از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب شهریاری حق تست لیکن [illegible] عظیم باشد که تو [illegible]
جهان بانی و [illegible] دشمنان [illegible] اسفندیار [illegible] حرکت آمده از سپاه
ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده [illegible] برادر خویش پشوتن با [illegible] جاماسب [illegible]
راه نهاده [illegible] العهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر [illegible]
در دار الملک ارجاسب [illegible] بود و وصول [illegible] طرفی [illegible] در مدت شش ماه [illegible]

می‌بایست رفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیوم که او را هفت‌خوان می‌خوانند بیک هفته توان
در این راه مواضع غریبه مثل شیران و جادوان و کثرت برف و وادیها و غیر ذلک فراوان بود و اسفندیار سپاه را بالشکر
از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان از راه طریق هفتخوان علی رؤس الاشهاد روانه شد و با برادر
مقرر نمود که چون نزدیک بمقصد رسید در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار بود در جانب
قلعه آمده جنگ اندازد القصه اسفندیار ازان راه پر خوف و خطر بسلامت بدر آمد و آوازه در شهر افتاد که گروهی
صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده پناه بدین ولایت آورده است ارجاسب شاهزاده را طلب داشت همراه
بازرگانان بملازمت شتافت و جوهر گران بها پیشکش کرده و باندک زمانی مقبول پادشاه و ارکان دولت گشته چون
پشوتن بالشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان حضرت را بمهمانی
برده و بوقت شام بر بهانه پختن طعام آتش بسیار برافروخته و این حال بر پشوتن روشن گشت تا بهادران رسیده
و طبلها فرو کوفت بجانب قلعه خرامیده و آشوب تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن
کرد اسفندیار فرصت غنیمت شمرده و تیغ کین از نیام انتقام بدر کشیده بنیاد قتل و غارت نهاد لاجرم از درون
شهر آواز غلغله بگوش توران رسید مدهوش‌ها باز گشتند و اسفندیار ازین جانب و پشوتن از آنجانب تیغ
بی دریغ در ان مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسب و برادرش نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده
شجاعت شعار خواهران را بدست آورده و حکومت توران بیکی از احفاد اغریرث که ترکان بر نبوت او اعتقاد
دارند و در ان ولایت آتشکده‌ها بنا نمود و چون مراجعت نمود بخدمت پدر بزرگوار رسیده و متقاضی امر موعود
گردید گشتاسب بهانه کرده گفت هر چند کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم که در وسط مملکت است و کسی
ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده باید رفته او را مقید نموده [illegible] پیشتر از پیشتر
در میان مردم شهرت یابد اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول شنود بجانب سیستان رفت و رستم
شرط استقبال و تعظیم بجای آورد و شاه زاده سخن عرض کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامید
آخر الامر مهم بحرب قرار یافت روز دیگر آن دو صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هنگام شام هر یک
بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم تیری از شست رستم گشاده رفته آن شهزاده خویش را دار ابرخاک
هلاک انداخت بر ارباب علم آرای عقلا ظاهر و هویداست که این حجم کشته ابلیک تیغ و تیر بر تن اسفندیار کارگر نبود
و تهمتن بتعلیم سیمرغ بر کرته چشم شاه زاده زد از پنج صدق و صواب دور می‌نماید چون خبر فوت اسفندیار
بگشتاسب رسید از کرده خود پشیمان گشته در فراق و فاقد خون ناب می‌ریخت و سوگواری نموده سلطنت را بر فرزند
اسفندیار بهمن مسلم داشت عزلت اختیار کرد مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود بهمن پسر اسفندیار یعنی
عامدیار **بهمن بن اسفندیار** دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد بنابرین او را بهمن دراز دست گویند و معنی بهمن
بلغت یونانی نیکو نیت باشد و نام اصلی او اردشیر است و او بزیور عدالت و فضیلت و بحلیه تواضع و حلال متحلی

و آراسته

و آراسته بود و بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار یافت و تاج کیانی بر سر نهاده جهت انتقام خون پدر متوجه
سیستان شد و چون در آن زمان رستم بسبب برادر خویش شغاد و قصد ملک کابل بعالم دیگر انتقال نموده بود
پسرش فرامرز در برابر ایستاده با پادشاه محاربه نمود بر آمد نسیم ظفر بر پرچم علم بهمن وزیده فرامرز بقتل رسید و پسرش
زال اسیر شد بعد از چندگاه خلاص گشت و چون مدت صد و دوازده سال از مدت پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای
که از وی آبستن بود ولی عهد کرده و متوجه عالم آخرت گردید و قبر بهمن ساسان از عصر حرمان سلطنت سر در جهان
نهاد از کبار حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذی مقراطیس و دیگری بقراط بود **همای** ملقب بچهرزاد بود و او را
احمانی نیز می‌گفتند و چون سریر جهانبانی بیمن وجود همای زیب و زینت گرفت در عدل و داد گشاده ابواب ظلم و جور
مسدود گردانید و بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت همای گذشت از وی پسری در غایت حسن و جمال متولد گشت و بنا
بر آنکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد او را پادشاه داند ملکه بواسطه حب جاه وضع حمل را پنهان
داشت و صندوقی ساخته [illegible] و در شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا گذاشت بآب انداخت و آن
گوهر گرانمایه بدست گازری افتاد موسوم بداراب گشت که زیر درخت داراب مشغول شد و چون شاه زاده بحد
تمیز رسید بنابر عدم مناسبت جبلی بحرفت گازری سر فرود نمی‌آورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن مایل بود و در
در تاریخ بناکتی مسطور است که چون داراب بسن رشد و تمیز ترقی نمود روزی گازر گفت که مرا احیان مخاطب
گردانیده‌ها نیستی زیرا که من در خود هیچ مناسبتی با تو نمی‌بینم در جواب گفت که بعد خویش زنی نجیبه
سنگدل نیز نمی‌شاید که مثل تو پسری از ما بوجود آید داراب گفت بعد از این راستی باز دار
و آنچه دانسته در میان آر آخر الامر گازر قصه با وی باز گفت و شاه زاده بملازمت یکی از امرای همای شتافت
آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و در آن اثنا آثار رشادت و اقبال از احوال و افعال شاهزاده بی‌همال مشاهده کرد بعد از آنکه
مجاهدت‌های رسید کیفیت این حال را بعرض رسانید همای داراب را طلبیده و احوال او پرسید چون یقین دانست که پسر اوست
ملک و مال بدو سپرد مدت پادشاهی همای سی سال بود **داراب بن بهمن** پادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و بسیاری
از ممالک عالم را مسخر نمود و چون فیلقوس بروم بقدم اطاعت پیش نیامد داراب با سپاه بیشمار بطرف روم رفت
و قیصر در برابر آمده بعد از قتال رومیان منهزم گشتند و فیلقوس پناه بقلعه برد بالاخر بخدمت داراب شتافت و عوض
در آن ملک روم را فیلقوس اسم داشت دختر خود را بحباله نکاح داراب درآورد و مقرر شد که قیصر هر سال بیضه از زر طلا که هر یک بوزن
چهل مثقال باشد هر سال از مال روم بخزانه داراب فرستد و چون داراب بدار الملک خویش بازگشت و چون قدم در شبستان
قیصر نهاد بوی ناخوشی بمشام رسید داراب از ملکه روم متنفر شد و او را بدار الملک روم روان کرد و آن در وقت
آن مخدره با آنکه حامله بود نزد فیلقوس از فاسوس حمل دختر را پنهان داشت چون ذوالقرنین از وی تولد یافت
بپرورش نیکو و مدت آن چون داراب مدت دوازده سال امر سلطنت پرداخته بر خود دراز کرد
از فنا موسوم باسم خود کرد ولی عهد خود ساخته علم سفر آخرت برافراخت از ابنای جنس و از حکما

افلاطون معاصر او بودند **دارای اصغر** ظالم نفس و تندخو بود لاجرم اکثر اشراف و اعیان ایران
از وی متنفر گشتند با اسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت سلطنت نشسته بود مکتوبات
نوشته او را بر مخالفت دارا تحریص کرده بنابرین اسکندر بیضهای زرین که هر سال فیلقوس با ایران میفرستاد باز
گرفت و دارا کس بطلب بیضها ارسال داشت اسکندر جواب داد که مرغی که آن بیضها میزاد بر فنا دار آخرت پرواز
نموده از استماع این سخن دارا بر آشفته و بعد از رسل و رسایل با سپاه بی اندازه بجانب روم در حرکت آمده و اسکندر نیز با لشکر
فراخ از طرف روم روان شد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید و در وقتی که دارا از معرکه
مراجعت کرده به بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که … مخصوص صاحب انتظام داشتند شمشیر عدوان از نیام بیرون
کشیده … بمعسکر اسکندر گریختند شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال بر بالین دارا آمد سر او را
در کنار خود نهاد و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرد سر خود را بکنار … دشمن دید و دو
داع … نیلگون رسانید سکندر بر زبان آورد که این امر بغیر … من بوقوع انجامید آنگاه دارا وصیت
کرد که ای ذوالقرنین قاتلان مرا بقصاص رسان دختر مرا که مسماة بروشنک است در حباله نکاح در آور و سکنه
را بسلطنت عجم موسوم نگردان سکندر وصایای خسرو را بر اثر قبول تلقی نموده بوعده وفا فرمود و مدت سلطنت دارا
اصغر چهارده سال بود **سکندر ذوالقرنین** سلطان عالیمقدار کامیاب بود و پادشاه عظیم الشان گردون
جناب بود در علم و فضیلت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بدل **بیت** سکندر بر افلاطون درس خواند
ز دانش بکامی شتافت، بروز و شب همه معدلت کار بود، سبقش تا سحر نشسته تکرار بود اسم شریفش بلغت یونانی اخشد
اخشیدروس است بمعنی … طایفه از نقله اخبار سکندر را ذوالقرنین اصغر خوانند و بزرگ ذوالقرنین اکبر صاحب سد
را دانند و بزعم … از آثار ذوالقرنین اصغر شمارند و قومی بوجود دو ذوالقرنین اعتقاد ندارند والعلم عند الله تعالی
و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر اسکندر ارباب خبر اختلاف بسیار کرده اند وهب بن منبه گوید که چون مالک
روم و فارس شد او را ذوالقرنین گفتند دو قرن آورده اند که جهت تسمیه سکندر بذوالقرنین آنست که بر دو قرن دنیا
که عبارت از مشرق و مغرب است در حیطه تصرف در آورد در بعضی مذکورست که مانند شاخهای آهو دو شاخ طلا
در دو جانب سر او بر آمد بنابرین باین لقب ملقب شد و ایضا در نسب اسکندر اقوال مختلفه بنظر آمده از جمله روایت
که … سابقا مذکور شد قول دیگر آنکه ذوالقرنین پسر صلبی فیلقوس است و صاحب التواریخ را برین
اعتقاد است و جمعی گفته اند که فیلقوس دختر خود را … قطع ماده نزاع بپادشاه … داد و نسبی
از اسباب … سکندر نیز … در حالیکه با اسکندر حامله بود بخانه پدر … نمود و ملکه در راه وضع
حمل کرد از غایت دلتنگی پسر را نهاده صحرا انگاشته و میشی از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده … پسر
میرسید و او را … شیر میکرد تا … آمده … که … او دید که … شتافته و سعادت دیدار
ذوالقرنین دریافته آنگاه او را بخانه برده تعهد و تربیتش چون جگر خود نمود و چون سکندر بسن رشد و تمیز رسید

به پیر زن او را تعلیم سپرد جمال حال ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور فضیلت و دانش آراسته گشت در آن اثنا
حکام آن نواحی … اسکندر … و ذوالقرنین در خدمت استاد حرکت نمود اتفاقا بشهری رسیدند
که مادرش در آنجا می‌بود روزی در کوچه چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر … گمان برد که این فرزند
اوست بنابران او را طلبیده احوال پرسید هر واقعه را ذوالقرنین تقریر کرد و چون ظن او بمرحله یقین پیوست پسر را
نزد شوهر خویش برد و کیفیت واقعه را باز گفت و فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشت چون امارات اقبال از
ناصیه احوال ذوالقرنین مشاهده نمود او را بولایت عهد خویش تعیین فرمود بالجمله چون سکندر بعد از فوت قیصر
مملکت روم افسر سلطنت بر سر نهاد بدیار مغرب لشکر کشید و آن ولایت را مسخر گردانید بعد از آن بمصر رفته از آنجا عنان
بشام و از شام بارمینیه … در روضة الصفا مسطورست که در محلی که ذوالقرنین بارمینیه رسید …
دارا و دارا منهزم … انجامید چنانچه … و دارا مقتول گشت اسکندر ولایت ایران را در حیطه ضبط
آورد و … و مردم را … تحقیق امر کرد آنگاه عنان عزیمت بجانب هندوستان
انعطاف داد و … هندی با لشکر … در برابر آمده … تیغ سکندر از پای در افتاد و چون ذوالقرنین تمامت بلاد
هند را مسخر ساخت رایات عالیات بعزم فتح مملکت چین … و بعد از وصول … او و فغفور بواسطه
… مناظرات نمود … پادشاه چین … اطاعت و انقیاد … نهاد و تحفها بسیار و … ترکات چینی
… بر سم پیشکش نزد ذوالقرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ این مهم چین و …
مشرق را در تحت تسخیر در آورد و بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون بگسترد و در آخر عمر در نواحی شهر زور یا بابل
علی اختلاف القولین رسید … کاه … آن پادشاه عالیجاه را … دست داد ذوالقرنین میل
استراحت کرد … عوض بستر جبه … و جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر سرش داشتند
… کرده بود که … آن ذات بخشنده صفات در زیر زمین آهن و در بالای سر آسمان … خواهد
بود ذوالقرنین … دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بمادر خود نوشته **بیت**
… **مصرع** … مدت عمرش سی و شش سال و … ملکش سیزده
سال … که روزی … شخصی که … داشت حاجت خود را بالفاظ خوب و عبارت مرغوب معروض …
رسانید سکندر … مقرون گردانید گفت … خود را در لباس …
اگر … جامه مناسب … جواب داد که … قدرت بسیار
اما شهریار … سخاوت … ترتیب … ذوالقرنین را … معقول و …
در … و اخبار … از اسکندر … موجب
تطویل است والله یقول الحق و یهدی الی سواء السبیل **ذکر سلطنت اشکانیان** و بیان …
در مصنفات … تاریخ مذکورست که چون اسکندر ممالک فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم …

محبوس کرد و با ارسطاطالیس نوشته که در قضیه ملک زادگان متحیرم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان
گردانم تمکن کرده در قواعد قصر سلطنت بدید آید و اگر بقتل رسانم نزد خدا و خلق ملوم و معاتب باشم معلم اول
در جواب قلمی نمود که مجرد سعی غایق منتهم جیاد دیگر برابر کار دست نا در قلع دودمان تو اهتمام فرمایند پس صواب چنان
می نماید که هر یک از ملک زادگان را باستقلال حاکم ملکی از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خائف بوده از ضبط
ولایت خود بمهمی دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر نصیحت فیلقوس را اکبر را قبول نموده ممالک طوایف گویند
قسمت نموده اما عراق و بعضی فارس را ابطخش بعنی کرد من ازوی باسطخر تعبیر کرده اند ارزانی داشت و چون چهار سال
از حکومت ابطخش بگذشت اشک بن اشکان بن دارا بروی خروج کرده خودش را بقتل آورد **اشک** بعد از قتل ابطخش
بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او بحرمت زندگانی کرده نامش را در مکاتب بالای اسم خود نوشتند
اما هیچکدام باج و خراج باو نمیدادند نبوت زکریا و تولد یحیی علیهما السلام در زمان اشک واقع شده و مدت سلطنتش بیست
ده سال بود **شابور بن اشک** در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار بغنیمت یافت مدت پادشاهی
او باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال است و بقول حمد الله المستوفی شش سال بحمد الله که میان این دو قول
چندان تفاوتی نیست **بهرام بن شابور** ملقب بمذکور بگودرز بود حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته
که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی
نگذاشت و این قضیه بس از رفع مسیح بچهل سال واقع شد مدت ملک بهرام باتفاق مورخان یازده سال بود **بلاش
بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه ناز مادر حضرت
کبریای سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز که بدان هیئت بودند بدیع انتقال نمودند مدت ملک
بلاش یازده سال بود **هرمز بن بلاش** بشجاعت و بهادری مشهور بود و صاحب جعفری گوید که هرمز روزی در شکار
در پی آهو تاخته آهو در غاری گریخت هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از آنکه مسافتی رفت گنجی عظیم دید و نظر
بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش بود که این گنجنامه فریدون است و هرمز آن نقد و جواهر را بیرون آورده بر لشکر بار قسمت
نموده و مدت سلطنتش نوزده سال بود **برسی بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شد مدت سلطنت ایشان بقول
صاحب گزیده چهارده سال و چهل نیز اطلاق می توان کرد دلیل میان این دو روایت عجب لفظی مخالفتی نباشد
فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار او در آمد و چون مدت هفده سال از سلطنت
فیروز در گذشت بواسطه ظلم و تعدی که شکایتش رعایان هجوم نموده او را بسل کشیدند **بلاش بن فیروز** پس از وفات
پدر مالک تخت و افسر گشت و دوازده سال در دولت و اقبال بسر برد **خسرو بن بلاش بن برسی** بعد از عم زاده
و بلاد بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانکه با خواهر خود مباشرت
نموده و اول بر شاهی هست که بابن امر شنیع دامن عصمت خود بیالوده و مدت سلطنتش از چهل سال تا هشتاد سال
گفته اند والله اعلم بالصواب **بلاشان بن بلاش بن فیروز** در ایام سلطنت پادشاهی عجایب دید که فرشته با وی میگفت

که مرگ تو در دست نفت و همواره ازین واقعه محزون می بود روزی درون خیمه نشسته تکیه بر ستون آورد
و ستون افتاد و کلاچ خیمه بر سرش خورده و بلاشان از آن زخم جان سلامت نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار
سال بود **اردوان بن بلاشان** باعتقاد صاحب گزیده مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ
بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد می گردد که اردوان بن اشغ با شش کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان
در جهان سلطنت کردند از نسل برسی بن کیکاوس بوده اند اما از سیاق کلام نظام التواریخ چنان چنین فهم می شود
که ایشان داخل طبقه اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا از هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند
والعلم عند الله تعالی **اردوان بن اشغان** بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری گوید
که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت مدت ملکش بیست و سه سال بود **خسرو
بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی دوازده سال سلطنت کرد **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال پادشاهی
نمود **گودرز بن بلاش** سی سال فرمان فرما بود بعضی گویند که چون یحیی بن زکریا را از بنی اسرائیل او طلب نمود
بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد و درگذشت **گودرز بن بیژن** بعد از فوت برادر مالک دیهیم و افسر
گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کردند گودرز از ملوک طوایف مدد طلبیده شر مخالفان را مندفع گردانید
مدت پادشاهی او یازده سال بود **اردوان بن برسی** چون سی و یک سال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر
بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاکت خورده و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان
سر باوج کشید والله تعالی اعلم **گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکان است**
کافه ائمه تاریخ اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدء حال و کیفیت خروج
آن شهریار کامکار اختلاف بسیار است و چون روایتی که مختار صاحب گزیده و مولف تاریخی است خالی از غرابتی نیست
بایراد آن مبادرت نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق آورده اند که چون همای دخت بهمن بر سریر ملک نشست
و ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم شد ازین غصه سر در جهان نهاد در اطراف عالم سیر میکرد و در زمان
ایالت اردوان یکی از اولاد او که ساسان نام داشت بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که در آن دیار بتعظیم بابکان میگفتند
و از قبل اردوان حاکم آنجا بود انتظام یافت بالجمله بابکان در آن اوان خوابی دید که دلالت بر عظمت شان ساسان میکرد
لاجرم بتربیتش پرداخته دختری بوی داد و آن عورت حامله گشت ساسان از عالم رحلت نمود و از آن دختر بابکی
پاک شیر خورشید منظری بوجود آمد بابک او را اردشیر نام نهاده و چون اوقات طفولیت اردشیر سپری شد
پس بری صبی انتقال فرمود از حرکات و سکناتش آثار مجد و جلال و انوار دولت و اقبال ظهور نمود اردوان
برین معنی اطلاع یافت باحضار اردشیر مثال فرستاد و بابک امتثال مثال نموده او را روانه اردوی اردوان ساخت
و اردشیر در ملازمت اردوان بمصاحبت فرزندانش بسر میبرد در آن اوان روزی با ایشان بشکارگاه رفت اردوان
نیز از عقب بشتافته تا ملاحظه احوال جوانان نماید و چون دید که اردشیر در اسب تاختن و صید انداختن از برادران بیشی

ساسانیان

که مرگ

در پیش است بر حالش حسد برده گفت بدرستی که مامل پیش نیست تا این مقلد سعی در تحصیل رسوم نعم و بیکار بکار
نباید بود بابک بعد از ین ملاء در طلب ایلخانی من سعی سازی آنکه منصب اخوی سالاری را بتوانی داشت و اردشیر
بکام متصدی آن امر گشته هم در آن اوان خبر وفات بابک شایع شد و اردشیر غمناک و محزون گشت و منصب
جد خود را از اردوان سالت نمود اردوان التفات بسخنش نکرد و ولایت فارس را برادر مهتر خویش ارزانی داشت و در آن
شب اردوان خوابی هولناک دید و منجمان را طلبیده از تعبیر آن واقعه پرسید ایشان جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند
که این مملکت بشخصی منتقل شود که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و
تعشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانید هر دو با تفاق فرار بر قرار اختیار کردند و اردوان شاه برین معنی اطلاع
یافت انگشت حسرت بدندان گرفت و چون اردشیر باصطخر فارس رسید جمعی از نوکران بابک و غیر ایشان بوی پیوستند
و اردشیر بمتابعت آن طائفه مستظهر گشته خروج کرد و برادر خود را بقتل رسانید و بعضی از ملوک طوایف را
بعالم فرستاد و برخی را مطیع و منقاد ساخت و اردوان از شنیدن اخبار سراسیمه شد لشکر بدان جانب کشید و بر دست
سپاه اردشیر بقتل رسید و در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت القصه یوما فیوما بسطت مملکت اردشیر
بابکان سمت ازدیاد می پذیرفت تا اکثر ممالک جهان را بضرب تیغ و سنان بگرفت بلکه روایتی آنست که ربع مسکون
را در تحت تصرف در آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالیه نهمت بتحصیف
و تالیف می گماشت از جمله مولفات او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف
او در اطراف جهان و مصنف دیگر دارد آنرا اداب العیش نام و آن کتاب مشتمل است از اداب خوردن و آشامیدن و چگونگی
اختلاط با مردم و در آن نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل پردازد و اردشیر
در ممالک خویش سپاهان تعیین نموده بود که هر قصه که حادث گشتی بسمع او میرسانیدند بمثابه که صباح در مجلس او
حاضر شدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان راندی از کلمات اردشیر است که بدترین سلاطین
ملکی است که نیکوکاران از وی ترسان بودند و بدکرداران از سیاستش ایمن و بلطفش امیدوار و مدت سلطنتش بعد از
قتل اردوان چهارده سال بود حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی مشهورست میان جمهور ناظمی
درر اسمار و صرافان جواهر اخبار که هر سخن را مهر رشته بیان بدین سان کشیده که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر
اردوان تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده بود در استیصال ذکور و اناث شرایط جد و اجتهاد
مرعی داشت در آن اثنای روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود
و شهریار کامران مایل مصاحبت آن پری پیکر شده آثار نکارش فرمود نیز از روی حیلت که آن جمیله حامله گشت
روزی بتقریب با اردشیر گفت که بدرستی که اردوان است اردشیر از مرافقت دختر متغیر نمود و وزیر خویش را
طلبیده او را بکشتن آن دختر مامور گردانید و چون وزیر قصد قتل کردن آن بیچاره گفت که من از اردشیر
حامله ام وزیر گفت ضعفا و توقف داشته او را بخود چون دانست که واقعست بر منهو[ی] صاحب نظر

دست

دست از کشتن او باز کشیده از رجولیت خود را برید در حقه نهاده و او را مهر پادشاه رسانید برسم امانت بخزانچی سپرد و دختر را در خانه خویش پنهان ساخت معروض اردشیر گردانید که او را کشتیم و بعد از انقضای ایام زمانی
از دختر اردوان پسری بیک اختر متولد گشت وزیر بخواست که کیفیت حال را به اردشیر و ولادتش را تمام تمهید نماید اول او را شاپور
پیر پادشاه میگفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض ملک رساند و چون شاه پور به بلوغ رسید و تمیز
رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملال دید و سبب حزن او پرسید شهریار در جواب جواب داد که اکثر ربع
مسکون را در حیطه تسخیر و تصرف در آوردم و اکنون وقت ارتحالست پسری ندارم که بعد از من ضبط ملک و مال بر داند
وزیر گفت شاه را ازین هم اندوه و ملال بخاطر راه نمیباید داد که فرزند رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب
گشت از حقیقت آن امر مطلع استبصار نمود وزیر گفت شما آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیده
و بخزانچی سپردم حاضر سازید تا من کشف این رقم نمایم چون آن حقه را بمجلس آوردند و پادشاه سر آن باز کرد آلات و
ادوات وزیر را آنجا دید حیرتش زیاده شد پس وزیر بعرض رسانید که در آن محل مرا بکشتن دختر اردوان مامور
ساخت بیک راه چون معلوم شد که او حامله است خواستم زحمت و قطع مذاکیر خویش جهت دفع تهمت کردم تا هیچکس را مجال
تشنیع نماند و بعد از انقضاء زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش لایح است بوجود آمد و حالا شاهزاده
سعادت اتفاق در من حیات انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرمود و امر نمود که شاپور را با صد
کودک دیگر بنظر من در آورید تا مرتبه تمیز کند مهر او بجنبد پس اما بروی شاپور چه جد او از وزیر موجب فرمود عمل نمود اردشیر در حال
پسر را بشناخت اما جهت مزید یقین گفت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال نمایند و صبیان آغاز بازی کرده ناگاه گوی
در ایوانی که جای نشست اردشیر بود خلاف دیگران پادشاه زاده دیگر شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و ازین مشاهده این
حرکت اشتباه پدر بالکلیه رفع شد پس اسمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد خود را بوی
مسلم داشت و شاپور پس از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و لوای عدل و انصاف بر او داشت و در زمین دلهای
سپاهیان و رعایا تخم محبت و مودت کاشت و منقولست که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهری بود حصین آباد
نام و یکی از احکام عرب که او را ضیزن میگفتند بر آنجا استیلا داشت و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور
پای متابعت پیش نهاد بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدان جانب شتافت و شهر مذکور
را محاصره فرمود مدت دو سال یا چهار سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت و صورت فتح در آینه
مراد جهره نگشود ناگاه روزی نظر دختر ضیزن نضیره نام از دیوار حصار بر جمال شهریار کامکار افتاد سلطان عشق
محبتش در شهرستان دل جای داد و قاصدی فرستاد پیغام کرد اگر شاه مرا بحباله نکاح خویش قبول فرماید من تعلیم
کنم که قلعه بزودی میسر گردد شاپور از شنیدن این سخن متبهج و مسرور گشته عهد و پیمان در میان آورده گفت که اگر بتعلیم
نضیره قلعه مفتوح شود من او را بعقد خود در آورم و سرور اهل حرم گردانم و چون نضیره بوصل شهریار عالم امیدوار
امیدوار شد پیغام داد که پای کبوتری را بخون حیض دختری باکره رسیده آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر بر برج قلعه

نشنید شاپور بن موجب عمل نمود آن برجی که کبوتر بر آنجا نشست فی الحال بیفتاد و شهریار مسخر گشت و شاپور ضیزن
را بقتل آورده نضیره را بخواست گویند که نضیره شبی تا صباح از درد پهلوی نالید و بخواب نرفت و هر روز بر بستر او ان
احتیاط بستر نمود برگ گلی یافتند که پهلوی او را افکار کرده بود و این معنی بر شاپور ظاهر گشت از نضیره پرسید که پدر
ترا بچه چیز پرورده بود گفت بمغز و زبده و شیر و عسل جواب داد که من تربیت [illegible] سفید و نبات مرصع [illegible]
شاپور گفت بعد از آنکه تو بمصاحبت پدر بدی و وفا نکردی دیگری را از تو چه توقع باشد بیت صحبت کسی که ثنا کند
با کس وفا کرد که با ما کند آنگاه فرمود که هر دو گیسوی آن نازک بدن را بر دم اسب تیز خرام بستند و اسب در جولان
آمد نضیره بجزای عمل خود رسید و چون از فتح حضر شاه پرداخت لشکر بدیار روم کشید بسیاری از ممالک آن مرز و بوم را مسخر
گردانید و بدار الملک خویش مراجعت نمود مدت سلطنت ایشان سی و یک سال بود هرمز بن شاپور در صورت و سیرت مانند
شیر شاپور بهت تمام داشت و کیفیت او چنان بود که اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنابر آنکه
منجمان گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ مبذول میداشت
مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی شبانان منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند روزی شاپور بشکار رفته بود که گذارش
بر خانه شبانان افتاد و آن دختر ماه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه خویش بقصر خاص برد و عقد نکاح بست
چنانکه میخواست که آن جمیله را بکام دل در کنار کشد میسر نمی‌شد زیرا که آن دختر بر زیر بود و مصاحبتش رغبت نمی‌نمود
چون شاپور از سبب آن خلق پرسید دختر را نسبت خود بمیان آورده گفته که من از نتیجه نبات مهرکیم و می‌ترسیم که اگر
اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نموده که حدیث این مملکت را با هیچ کس نگوید بعد از آن دختر
در مقام رضا و تسلیم در آمد و باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مطلع ولادت شاه زاده از اردشیر پنهان میداشتند تا آنکه روزی
پادشاه بیگاه بخانه شاپور در آمده هرمز را دید و در آن روی مطلع گردید که این فرزند کیست شاپور کیفیت
واقعه بعرض رسانیده اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون
شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را بهرمز مفوض گردانید و در آن وقت که شاه زاده در
خراسان اقامت می ورزید حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان بدر متهم ساختند هرمز از این قضیه واقف شد
دست خود را ببرید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست زیرا که در آن اوان رسم
نبود که معیوبی را بسلطنت موسوم گردانیدند القصه بعد از آنکه بر این شیوه شاپور بر این قضیه اطلاع یافت بسیار حزین
هرمز پیغام داد که چون این صورت بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجه منتهای کمالات و جمیع نقصان
ازین جهت بذات تو راه نیافت و برهمه تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهد بود و هرمز بعد از
فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در نوازش سپاهی و رعیت جد و اجتهاد نمود و مدت سلطنتش از یک سال
تا یک سال گفته اند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب بهرام بن هرمز پادشاه شفیق رحیم دل بود و او
حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق بر میگفتند کرد [illegible] مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام داشت هرمز

حانه

جاه نجزیره بسیاری بر کاغذ مسطر انواع نقوش غریب بعجز ظهور می‌آورده و او شنیده بود که عیسی امت خود را بر
بعث فارقلیطا یعنی حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بشارت داده و شیطان کالنقش فی الحجر در لوح
خاطر او مرتسم گردانیده بود که فارقلیطا عبارت از تست لاجرم مانی در زمان شاپور بن اردشیر دعوی نبوت کرد و چون
شاپور قصد قتل او نمود فرار نموده بطرف ترکستان افتاد و در آن ولایت خلقی را بفریفت و در اثنای سیر غاری مشتمل
بر چشمه آب خوش گوار دید و قوت یک ساله خود در آنجا نهاد و با تابعان گفت که من باسمان می‌روم و بعد از یک سال
در فلان نواحی فلان غار نزول خواهم کرد پس از نظر خلق غایب گشت بدان غار رفت و چون مدت مذکور منقضی شد بموجبی که وعده
نموده بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بر صور غریبه و نقوش عجیبه که مورخان او را ارژنگ مانی گویند بعجز ظهور آورده
گفت این را از آسمان با خود آورده‌ام تا معجزه من باشد و بدین سبب بسیاری از مردم بدو گرویدند و ملوک ترکستان بجانب
بهرام شتافته او را بکیش خود خواندند و پادشاه بخت بخشش را بسمع رضا شنید چون تابعانش مجتمع گشتند علمای مجوس
را حاضر نموده با مانی مباحثه نمودند و حجتش ملزوم شده بموجب حکم بهرام بقتل رسید و اکثر قصر او متفق گردید بهرام
مدت بهرام سه سال و سه ماه بود لقبش شاهنشاه یعنی شکوه کار بود بهرام بن بهرام ثانی از غایت محبت که بهرام بن هرمز به
پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید بهرام در اوایل پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده رعیت پادشاه و سپاهی آزرده
متنفر شدند بعضی استدعا کردند او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را در تخت سلطنت بنشانند بالاخره موبدان نصیحت
بهرام پرداختند و او بقدم قبول پیش آمده افعال سیئه خویش را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال گفته
بود صاحب تاریخ گزیده که بهرام بن بهرام بن بهرام ملقب سگانشاه بود یعنی پادشاه
سیستان و سبب این لقب و امثال آن است که هر که از ملوک عجم که پسری ولایتی را ولیعهد ساختندی او را بنام آن بلده که
حاکم آنجا بود ملقب می‌گردانید و چون آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت سیستان اشتغال داشت او را سگان
شاه خوانند مدت سلطنتش چهار ماه تا سی سال گفته‌اند والعلم عند الله تعالی نرسی بن بهرام ثانی بعد
از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و در رعیت پروری و جهانداری در میان طوایف انسان زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال بود لقبش
نخجیرکان است هرمز بن نرسی در اوایل حال تند خوی و درشت خوی بود لیکن آخر الامر عادات بد را باطوار پسندیده تبدیل نمود
و هرمز بعمارت میل تمام داشت و از رعایت محافظت [illegible] بحمد الله که حضرت امیر صاحب
تدبیر که شد نتایج فکرش موافق تقدیر هرمز بدین دو صفت ستوده [illegible] کمال رسیده [illegible] سبو هم از نقطه
بقاع خیریه که بنا کرده معمارت عالی همت آنحضرت مسجد و قصور و اطراف [illegible] خیال شمار احصاء آنها
[illegible] از جمله محالات [illegible] بربساکان
دیار خراسان بنا نهاده [illegible] آورده آنکه لقب [illegible] صاحب [illegible] ولد
مدت هفت سال و هفت ماه سلطنت نمود ذوالاکتاف هنوز قدم از رحم عدم بعالم وجود ننهاده بود که تاج سلطنت
اتفاق نمودند و کیفیت این حال چنان است که چون هرمز فوت شد و او را پسری نماند که بر وارثان ایران [illegible] روی کشند

کرمبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید واز ازدواج هرمز استفسار نمودند که هیچیک از زنان حامله هست یا نه
شاپور گفت مرا حمل واقع است عظماء امرا امیدوار گشته تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویخته بلند نمودند باقی
که معهود بود شرط ملازمت بجای آوردند مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از منجمان برآنند که این صورت بابرو صیت
هرمز بوقوع انجامید القصه هرمز با ملک زمانی شعر طالع شد از سپهر زرنگ کمی منیره خورشید ماه و بهرام برجیس و
و مشتری صغیره * و ارکان دولت منتهج و مسرور شد شاهزاده را شاپور موسوم کردانیدند چون قریب بشش سال از سن
شاپور بگذشت شبی از شنیدن غوغا و غلغله مردم بیدار شد پرسید که این چه غوغاست گفتند بواسطه عبور آینده و
رونده بر سر دجله این شور و شغب واقع می شود شاپور گفت که جسر دیگر بسته اند تا هر طائفه از آینده و رونده را
جسری علیحده باشد و این ازدحام بوقوع نینجامد اشراف و اعیان که از این حکم خبر یافتند امیدهای ایشان سمت تزاید
پذیرفت و چون سن آن شاهزاده بزرگ همت بسیار دان و ادراک سال شانزده رسید بالشکری معد اتفاق
بدو بر سر طایر نامی از جانب عرب لشکر بایران کشیده خرابی بسیار کرده بود با فوجی از سپاهی جرار بدیار عرب شتافت و از ایشان
قتل و غارت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بعد از آنکه از کتف عراب ملول گشت هر کس که بدشمنی می افتاد
میفرمود تا شانه او را سوراخ کرده در ریسمانی میکشیدند لاجرم بذو الاکتاف ملقب شد نقلست که در هرستان
پیری معمر موسوم بعمرو بن تمیم با شاپور ملاقات نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که
سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کردند و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب را بمرد صاحب دولتی
بر فارسیان دست باشد و مملکت ما را در تصرف آورند عمرو و جز زبان آورد که در آن زمان که اعراب با ایران [illegible] بودند
فی الحقیقت تو پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت برای خود رسیدند اما اعجز میگویی که اعراب دست تصرف بملک و مال
دراز خواهند کرد اگر این سخن راست است برتو واجبست که درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط
احسان بجای آورند و اگر دروغ است کشتن این مقدار مردم بیگناه مناسب دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات صحیحه
را بسمع قبول شنیده دست از خون عرب باز داشت در اکثر کتب تواریخ مذکور است که شاپور در ایام دولت خود از برای
تجسس احوال ملک از مرز و بوم قسطنطنیه که دار السلطنه قیصر بود شتافته و در روز طوی بارگاه پادشاه رفت
قضا را بهنگام کشیدن طعام کاسه که مصور بصورت شاپور بود و به ذو الاکتاف بود حبزه یکی از مقربان قیصر نهادند
و آن شخص در وقت آن خوردن نظر بر شاپور افتاد و چهره او را بمثابه صورت کاسه یافت این صورت را بعرض قیصر
رسانید و بحکم قیصر شاپور ماخوذ شد و فی الحال [illegible] سر برآورد شهرها را ایران [illegible] کیفیت آمدن خود در این
سبیل اسیری بزبان آرد و پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در جام گاو کنند و بعد از روزی چند بعزم استخلاص ملک ایران
در حرکت آمد شاپور را همراه گرفته براه افتادند و بروایتی پادشاه عالیجاه را در جلد گاو جوشی میدوانید بالجمله از قیصر حرکتی
بسیار در ملک عجم صادر شد در وقتی که قیصر قلعه جند شاپور را از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان
شاپور طریق عیش و طرب مسلوک داشت بخواب غفلت فرو رفته بودند شاپور را [illegible] فرصت دست داده [illegible] خود را

با ایران صح

شد
آورد صح

محیی

محیی از اسیران عجم رسانیده نمود تا بروغن گرم چرمی که بر دوش او بود نرم ساختند و شاپور
مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور رفت و نام خود را گفت طالب فتح الباب گشت مردم
شهر او را بآواز شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف
لشکر را از نوازش نمود روز دیگر با سپاه صف در برابر قیصر آراسته و لشکر روم را منهزم کردانیده پادشاه روم را
روم را اسیر ساخت و او را مقید و محبوس نموده فرمان داده تا از روم مزدوران و مصالح عمارت آوردند هر خرابی که
رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند اهل روم بموجب فرموده ملک عمل نمودند و آن ولایت شاپور کوشید چون آن محلات
بدستور سابق معمور شد قیصر رخصت انصراف یافت و بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شاپور ذو
الاکتاف [illegible] بود اما محمد بن جریر الطبری آورده که این اردشیر در حال ولادت شاپور بن هرمز انتظام داشت اما بار الکرم
هرمز در حال حیات بوی التفات نمیکرد بعد از وفات عظماء فارس برادران شاپور که هنوز در شکم مادر بود اتفاق نمودند
و پس از فوت شاپور ذو الاکتاف اردشیر بر ملک استیلا یافت بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان
دولت منفور گشته او را از امر سلطنت معزول ساختند و پادشاهی اردشیر چهار سال بود و بقیس جیل است شاپور بن شاپور ذو الاکتاف
در حق سپاهی و رعیت شفقت بی غایت و عاطفت بی نهایت نموده و چون قریب پنج سال و نیم بجهانبانی و کشورداری
کشانی اقدام نموده روزی که در خیمه اقامت داشت بادی صعب وزید و طناب خیمه بگسست و عمود بر پادشاه افتاد
و پادشاه خاک الغیر رخت سپاهی بباد فنا داد بهرام بن شاپور ملقب بکرمان شاه بود و چون یازده سال حکومت نمود
سپاه بروی هجوم آورده ازدحام عام واقع شد در آن غوغا تیری بر مقتل پادشاه آمده و بهرام ملک رخت در گذشت یزدجرد
الاثیم بقول اکثر ارباب خبر پسر بهرام بود و بقدر امکان در احیای مراسم ظلم و جور مساعی جمیله در خاطر عجم او را یزدجرد
کرده و بر مردم [illegible] بعضی ایشان را بزه کار میگفتند چون مدت بیست و یک سال از سلطنتش بگذشت اسپی که دیده [illegible]
کرده و در [illegible] که بی نظیر بود در قصر یزدجرد پیدا شد هر چند نوکران پادشاه ملاحظه نمودند [illegible] اسب
زین و لجام کنند هر دو را از سرکشی کردن هیچکس را رام نشد یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و زین و لجام بر
رفته وی را [illegible] آن پادشاه در [illegible] بر پشتش نهاده آماده بود بقدم [illegible] راست کرده [illegible]
بر سینه یزدجرد خورد که قتیل الترب در همان جای ایام یافت نعوذ بالله من سخط الله

ذکر ولادت بهرام گور

و [illegible] در میان اعراب و [illegible] سلطنت بهرام و عنایت مسبب الاسباب در اکثر کتب تواریخ
و اخبار ملوک مسطور است که هر فرزندی که از یزدجرد اثیم را در وجود آمدی بالطفل زمانی معدوم گشتی و چون بهرام متولد
شد یزدجرد از منجمی که [illegible] باشد استفسار نمایند تا در خود را با لطفلی [illegible] جمیع ارکان
ساعت ولادت حمیرا که از دیار عربست تعریف کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکمان ملک بود
طلب داشت و بهرام را بدو سپرده در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت خود بحیره برد [illegible] نمود سه دایه
جهت نگاه داشتن آن [illegible] که دو سال [illegible] معمار [illegible] و بعد [illegible] موضع خورنق

هفتاد دو سال بود و در بعضی تواریخ آمده که دار الملک
او [illegible] اردشیر انتقال
[illegible] شاپور ذو الاکتاف [illegible]

کاف

معاف نمودند صح

دو قصر عالی طرح انداخت آن عمارت دلپذیر باندک زمانی باتمام رسید یکی خورنق و دیگری سدیر و بعضی
گفته‌اند که خورنق بمعنی قصر است و خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری را که مبنی
بر سه گنبد بود سه‌دیر می‌خواندند عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه دیر
را سدیر و فرزند از مومیان برانند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ مختلف بنظر مردم در می‌آمد نعمان
سنمار را خلعت فاخره و اموال متکاثره بخشید و آن استاد ماهر بزبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این نوع
الطاف خواهد فرمود بنای این عمارت بهتر می‌ساختم و نعمان تصور کرد شاید جهت دیگری از ملوک جائی بهتر از
خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت پادشاهی
خویش ترک بت‌پرستی کرده و بدین عیسی گروید ملک و مال را بر خود [illegible] انگاشت ناپیدا شد و دیگر هیچکس او را
ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی و اهتمام مینمود تا در هر فنی بدرجه کمال رسید و چون یزد
جرد اثیم بار رجیم واصل شد اکابر و اعیان فارس که از کثرت ظلم و تعدی او بتنگ آمده بودند حال بهرام را بر پدر قیاس
کرده کسری نامی را بسلطنت موسوم گردانیدند بهرام از شنیدن این خبر بی‌صبر و آرام گشت و هم در آن ایام در مصاحبت
منذر با لشکر وافر متوجه تختگاه پدر شد و چون [illegible] رسید عظما از بهر استقبال بجای آورده با بهرام
ملاقات نمودند میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد بالاخره بمقتضای رای بهرام بر آن قرار
یافت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر که از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارد بر تخت پادشاهی
نشیند و بسطام که در سلک سراهنگان عجم انتظام داشت دو شیر ببر حاضر ساخته و تاج را در میان ایشان نهاد
و کسری بتماشا آمد و مجمع عظیم دست داد بهرام روی بکسری آورده گفت که ای جلادت پیشه و تاج را بردار کسری
گفت که صاحب تخت و افسر منم و طالب ملک توئی می‌باید که این جرأت از تو صادر گردد شهریار بلند صولت بجانب
افسر توجه نموده آن دو شیر را بزخم سرپنجه مردی از پای درآورده و تاج کیانی را برداشته و بتارک همایون خود در
میان تاج بیاراست و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار شیردل گردنکشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند
و اول کسی که بسلطنت بروی سلام کرد کسری بود و چون زمام مهام امور انام در قبضه اقتدار خسرو شیرشکار قرار گرفت
منذر بن نعمان را بالطاف بیکران اختصاص داده باز گردانید و امرا و اکابر فارس را مشمول نظر عاطفت ساخته مبلغی کثیر از
مال رعایا باقی بود بدیشان بخشید و صدای عیش و طرب در داده [illegible] قدح و پیاله [illegible]
خلایق بمقتضای کلمه **الناس علی دین ملوکهم** در شرب مدام و مصاحبت با ساقیان سیم‌اندام تقلید بهرام
میکردند چنانچه اهل ادارات [illegible] بکسب و کار [illegible] بقیه روز را بعیش و طرب بشب میرسانیدند که بهرام
را روزی گذر بر محفلی افتاد دید که در محفل موجود مطربی [illegible] از این معنی متعجب گشت پرسید که چرا
نیاورده‌اند [illegible] و بهرام
[illegible] قاصدان بهندوستان فرستاد دوازده هزار قوال با ایران آورده جمهور [illegible] براند کر

کر جاب از نسل آن طایفه‌اند العهدة علیهم القصه چون سستی بهرام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در ممالک
ملک کرد نخست خاقان ترک با لشکر بسیار ع افزون ز قطره و افزون ز شمار بجانب ایران در حرکت
آمد و هر چند امرا بهرام را بر جمع کردن عساکر جهت دفع کردن دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجائی
نرسید و بعد از آنکه خاقان اندکی نزدیکتر عبور فرمود بهرام گور برادر خود نرسی را نیابت گذاشت بنفس
نفیس با هزار و سیصد سوار کامکار برسم شکار از مداین بیرون آمده و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم برین
یقین با هم گفتند که بهرام طریق فرار اختیار کرده ما ناگاه مکتوبات بخاقان نوشته اظهار عبودیت نموده از آمدن
بهرام او را اعلام دادند پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان شد با همگی و غفلت تمام قطع منازل میفرمود
بهرام آذربایجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته [illegible] از طرف دربند [illegible] خوارزم شتافت و از آنجا متوجه
معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور [illegible] و بیک ناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمید
و دست بقتل و غارت برآورد و چند ترکان شوریده [illegible] بهر طرف [illegible] شدند و بهرام فرصت یافته
خاقان در آمد [illegible] بدست خویش از پی جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته و در زمان سلامت
مراجعت فرمود آورده‌اند که بعد از این فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شد و نرسی نکرد در سلک ملازمان
بهمن بن اسفندیار انتظام داشت قائم‌مقام گذاشت خود پوشیده و پنهان بولایت هندوستان رفت و چون
در آن دیار بصید و شکار قیام مینمود و هندوان از تیراندازی و اسب‌تازی او انگشت تعجب بدندان میگرفتند
و در آن هنگام پیلی قوی‌هیکل در آن سرحد پیدا شده بود که از بیشه [illegible] می‌خرامید و هر کس که می‌دید زیر دست
و پای نرم می‌گردانید و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل
هلاک شده بودند و برخی بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند از حدوث این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده
بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود [illegible] بعضی را
گفت که ملازم این جوان شجاع باش و ملاحظه نما که با پیل چگونه جنگ می‌کند و آن شخص در بیشه رفت و بر بالای
درختی نشست بهرام در آن جنگل منتظر پیل قوی‌هیکل شتافت [illegible] بعد از آن
اسب پیاده شد و دست بخرطوم پیل زد و چنان کشید که پیل بر زانو در آمد و شاه شجاعت‌پناه دست
بشمشیر برد و بیک زخم کار پیل را تمام ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانید ملک بهرام را طلبیده
منظور نظر عنایت گردانید در این اثنا خصمی زبردست بقصد پادشاه کمر بست و ملک نخست قصد کرد که
باج و خراج [illegible] بهرام بمقام قتال شتافت و در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها بظهور
آمد که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان [illegible] ملک هند [illegible] نصرت و فتح و ظفر بمقام
خویش مراجعت نموده و [illegible] بهرام [illegible] دختر خود را بوی داده و بهرام گور نام و نسب خود را تا
[illegible] بزبان نیاورده بود اظهار کرد ملک هند بترسید [illegible] دختر پادشاه هند

و اموال فراوان بعد از آن دو سال بعد الملکا بیران باز آمد آنگاه مهر نرسی را با فوج گران سپاه بروم فرستاد
و قیصر گردن اطاعت بسته بهرام گور بنفس شریف بجانب عراق لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید
و در اواخر اوقات حیات در اثنای شکار بچاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه بغیر از آن مادر ... هر چند چاه
کندند از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی مدت سلطنت ایشان بیست و سه سال بود و اکثر اهل تواریخ
بر آنند که او را بهرام گور بدان جهت میگفتند که در اثنای شکارگاه گوری و شیری را بیک چوبه تیر
بر هم دوخت یزدجرد بن بهرام بادشاه نیکو نهاد بود و در تمهید بساط عدل و داد مبالغت مینموده در
ایام ایالت قیصر خراج را باز گرفت یزدجرد مهر نرسی را با جمعی کثیر بجانب روم فرستاده و قیصر جرات و صلابت
آن لشکر را معلوم فرموده مال معهود ادا کرده مهر نرسی مقتضی المرام باز گشت و یزدجرد در اواخر ایام حیات
پسر مهتر خود هرمز را ولیعهد کرد دانیکه و فیروز را که ولد مهتر بود والی سیستان ساخته مدت یزدجرد
سلطنت هجده سال کشید و بقولی سی و دو سال است هرمز بن یزدجرد بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر
نهاده و برادرش فیروز بهیاطله خوشنواز نام استمداد نموده گفت ... ملک طلب کرده هرمز را برگرفته خود
از فیروز با لشکر موفور مدد کرد و او بر برادر غالب آمده هرمز را دستگیر ساخته و اهل هیاطله را انواع
انعام و احسان بنواخت مدت بادشاهی هرمز یکسال بود و لقب ایشان بقول صاحب مفاتیح العلوم فرزانه است
یعنی حکیم فیروز بن یزدجرد بعد از قتل برادر بر تخت حکومت بنشست و ابواب عدل و انصاف بگشاده
مدخل اهل ظلم و اعتساف را در بست و در اوایل سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا بر تبه شیوع
یافت که هیچ تاریخی قریب بان نشان نمیدهند محمد بن جریر الطبری گوید آب جیحون و دجله خشک شد چنانچه
و کاریزها بجز رسید و هم خرد و چشم کیمکان ... اوقات فیروز خراج رعایا ببخشید و حکم فرمود تا ملوک
بقدر امکان درویشان را رعایت نمایند بالجمله بعد از انقضای مدت مذکور ابواب رحمت ملک عفو مفتوح گشت
باعات و ساتین ... خضرت و نضرت گردید و در اثنای آن ... خوشنواز خلق بسیار ... فیروز نظام نموده
و خود متوجه دفع حقوق خوشنواز ... و طاق نسیان نهاده با لشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز التماس
این خبر ما را محزون گشته یکی از امرا کمان ... برسانید که دست ... فیروز را ... تا شرایط صلح
کرد او شروط با که در حق او بار ماند ... ان من شفقت و احسان دریغ ندارند خوشنواز موجب فرموده و اشارت
سر امتثال ... دحون فیروز ... بان فرسیده و آن شخص بافتاده دیده باستعفار احوال ... ادرت نموده
جواب داده که از جمله مخصوصان خوشنواز بودم با آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دار و با فیروز
منازعت ... مرا بعقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانیده چون خوشنواز
بجانب شهریاری در مقام کمال و جدال آمد مناسب چنانست که از این راه بیابانی که بعاقبت بود مکتب
خبر بر سر او رسیده من باشم شهریار ... بگفتار آن غدار فریفته شد براه بیابان در رفت

راهبر

از نسبه بعرض رسانیده

2

امری که تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را متصرف نماید ملک فرمود که این حادثه در زمان واقع
خواهد شد سطیح جواب داد که این قضیه بعد از انقضای دولت تو شصت سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه
سوال کرد که مملکت بر اهل حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف بن ذی یزن
ملک از دست حبشه انتزاع نماید ملک پرسید که سلطنت ایزدی یزن دوامی داشته باشد یا نه گفت پس
از سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغامبری پاکی شود که او از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت در میان امت او بماند بادشاه چون از شنید این سخن متعجب
شد گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکار
بادا پس کردار خوش بهشت و بدکردار را سزای افعال خود دوزخ باشد ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند
داده سطیح گفت سوگند میخورم بروح لغو ... و سیاهی اول شب ... که سخن و راستست آنگاه ربیعه سطیح را اکرام
کرد شق را طلب کرد و شق جواب ملک را تعبیر از آن خواهر سطیح گفت بود بی زیاده و نقصان بیان نموده و ربیعه گفت
که سطیح گفت و شنید کرده بود با وی بعینه مقام سوال و جواب آمد انگاه از خواب غفلت بیدار گشت بر نبوت
احمد مختار صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و در وقوع حرم ... ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر سطیح کاهن چون
سطیح در غرابت خلقت و مهارت در فن کهانت اشتهار داشت بتقدیم قضیه مذکوره بیان مجملی از احوال او مناسب
نمود سطیح بن مسعود بن مادیب بن سبا است و در اعضای او استخوان نبود مگر استخوان کله و سر و دست و گردن
و بعضی برانند که روی او در سینه اش بود و سطیح هرگاه که در غضب رفتی پر باد شدی و بیشتر مطلقا بر قیام
قدرت نداشت و او را ما نند جامه در هم پیچیده در مجالس می بردند و چون میخواستند که کهانت کند و از
امور مخفیه خبر دهد بسان مشک بر دوغ میجنبانیدند سطیح میگفت که یکی از جنیان که در زمان تکلم
حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرد مرا بر مغیبات مطلع میگرداند و سن او متجاوز از
پانصد ... می گویند مدت عمرش ششصد سال بود مرثد بن عبد الکلال مراد ... تبع اصغر بود و باعتقاد
حمزه بن حسین اصفهانی مدت چهل و یکسال در یمن سلطنت نموده و مرثد بن عبد الکلال در زمان دولت و اقبال
خوابی هایل دید و چون بیدار گشت و اقعه مطلقا بیادش نیامد و بنابر بقا خوف با ما در خود که از فن کهانت بود
بر ... خاطر بر کرد و طلب تعبیر فرمود و ان صورت از خواب خاطر گشت اکثر کاهنان بلاد عرب را
فرموده در بجمع آورده و از آن امر مبهم استعلام نموده جمله کاهنان باتفاق عرض داشتند که اگر صورت
خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیران بیرون می آمدیم ... چون فراموش شده از جواب این سوال عاجزیم
بالجمله این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی بر سر شکار بجانب صحرا شتافت آهوی بنظرش در آمده خاطرش
بصید آن آهو مایل گشت چندانکه از عقب آهو تاخته که از لشکرش بسیار دور افتاده بود از کثرت حرکت و شدت
آفتاب سست و بی تاب شد سایه منحنیت که ساعتی استراحت پردازد در آن اثنا دو صفحه دید که

تمام دارد

نزدیک بغاری آلجته بودند بدان جانب توجه نموده بعد از وصول عجوزه از جا بیرون آمده و گفت الحظر
فرود آی و با سایش قیام نمای مصراع که بنده بتیغ تو خاتم ثنا خاتم نست و مرثد بن عبد کلال بدان
منزل نزول اجلال فرموده و بعلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفته و چون بیدار گشت و چشم بگشاد بر
بالین خود دختری زیبا منظری که طلعت تو گوئیک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب کرده اید
گفت یا ملک عالی مقام هیچ از و طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقاله که متضمن استحقاق او بود اندک شد
شلکر ما دادیم ان صحرا و شمس قصد او بغایت لاجرم بجواب التفات نمود انگاه دختر گفت ای پادشاه و هم
و اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض
حضیض خواست بعد از آن طعامی حاضر آورده و مرثد بن عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر
سوال کرد جواب داد که این نام من عفیرا است مرثد گفت انکس که ترا و را علت خطاب کردی بر شنا سی عفیرا گفت
ای مرد که این مرد جوان مرثد بن عبد کلال است جمیع کاهنان و معبران عرب او را جهت سوالی که دیده بودی جمع
کرده مقصود تو بحصول نپیوست مرثد گفت ان ان واقعه تراهم معلوم هست عفیرا گفت بلی مرا از آن جواب و تعبیر
وقوف تمام هست مرثد مبتهج و مسرور گشت از کیفیت واقعه استعلام نموده عفیرا از زبان آورده که
با ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی بلند برخاسته تا بلب آسمان رفت و از آنجا آتشها پدید آمد درخشید و دودی
از آن میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آب صاف مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنودی که مردم را از شراب
آب میخواند و میگفت هر که از این آب بر سبیل عطش و راستی خورده سیر آب کردد و انکه بر آن آب بیاید و ظلم کرد
تشنه بماند شود درحال آن و خسران نصیبش شود مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست فرمودی اکنون در تعبیر آن
شروع نمای عفیرا گفت کرد بادها کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف اتفاق ایشان و جوی آب نماد از جهت
قرآن و سهل ملت بعداد آنکه خلق را ما شامیدن آب می خواند پیغمبر آخر الزمان که ظهور نماید و مردم را باعجوبه دین
مبین دعوت فرماید که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آرد از تشنکی بادیه ضلالت برهانیده
بر چشمه هدایت رسد و کسی که طبعش بحوالی ظلم و ستر و دو دوان بجمع مخالفت ورزد در کرداب حوادث و غرقاب
جهالت افتد انگاه مرثد از اوصاف و اطوار نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی الفرا من الاذوار سوال
کرد و عفیرا آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانیده و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا ممکن
و مقبول افتاد قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا امانی الضمیر ملک ملتفت از آن مرثد گفت خواستگاری
من بتو اکی و معبود ما لغه در این قضیه ملتزم خبر این معنی انگاه مرثد متوجه شده از سر دامادی در گذشت و علی الفور سوار
شد و بیا مخود ملحق گشت و صد شتر بحق برسم هدیه نزد عفیرا بعز فرستاده و بوقت وفات زمام مهام سلطنت
با دو قبضه اقتدار پسر خود ولیعه نهاد ولیعه بن مرثد سی و هفت سال پادشاه شد ابرهه بن الصباح بعد
از ولیعه بر تخت ایالت نشست و نسبش بکعب بن سبا الاصغر الحمیری می پیوست کویند که ابرهه پادشاه عالم بود

بود و سیدا نست که ملک یمن منتقل به بنی معد بن عدنان خواهد شد لاجرم نسبت با آن قبیله انعام و احسان فراوان
مبذول داشت سلطنتش بروایت صاحب معارف هفتاد و سه سال بود صباح بن ابرهه پانزده سال پادشاه
نمود حسان بن تبع بن تبع مدت بنجاه و هفت سال بدولت و اقبال گذرانید ذو شناتر بیرون از خاندان زمام مهام جهانبانی را
بقبضه تصرف در آورد و از خاندان ملک نبود ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بار تکاب فسق و فجور
قیام و اقدام مینموده و از احیای ابرام چو بظلم و رنجش خونهای ناحق مطلقا از خود تقصیر را صحیح نمی شد
و او را بر پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هر جا نام پسری شنیدی فی الحال احضار او حکم فرمودی تا او را پیش وی
پیش آوردند و ذو نواس بن اسعد ابن عمرو بود و بغایت پس در وقت توجه بخدمت ذو شناتر بنا بر آنکه معلوم داشت که او را
بچه کار میبردند کاردی بر میان بست و چون بنظر بد نظام افتاد تا بر بخت بلا نشستن بسیار او را بوصل خود امید
ساخت و بعد از آنکه مجلس را از اغیار خالی یافت آن کارد را برکشیده قصد ملک نمود بضربات متعاقبه روح خبیثش
بدر جات جحیم روان فرمود مدت سلطنت ذو شناتر بیست هفت سال ذو نواس بنا بر آنکه از خاندان ملک بود بعد
از قتل دو شناتر باتفاق اکابر و اصاغر مدبر و امور مملکت گشت و او در ایام دولت خویش بمدینه رسید و صورت
یهود را بسند دین بیغی موسی علیه السلام در آمد و مردم را بدان ملت دعوت فرمود تمامی اهل یمن بمقتضای
کلمة الناس علی دین ملوکهم عمل نموده ند درخلال این احوال ذو نواس شنید که اهل نجران شریعت عیسی علیه السلام
قبول کرده اند منکر جهودان و اطوار ایشان اند لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده فرمود تا خندق عمیق کنده
و آتش بسیار در آنجا افروختند و هر کس از این دین مسیحا تبری نمود او را در خندق افکنده با آتش بلاد سوختند
و در آن زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در رتبت زهد و تقوی و موسوم بعبدالله بامر ذو نواس او را طلبیده بقبول
یهودیت و ترک دین عیسی علیه السلام و اصحابه دعوت فرمود عبدالله از این معنی سر باز زد و ذو نواس عمودی بر سر او
بجهت زدند و فرمودند تا او را در خندق المخند. نقلست که در زمان خلافت اعظم شخصی از اهل نجران قبر ابهم کند
ناگاه دید جوانی بجای نشسته و دست برخمی که بر سر داشت نهاده و آن شخص چون دستش را از سر برگرفت خون تازه
سرزخم جوان آمده و از مشاهده این صورت متعجب شد و مردم را اخبار نموده کیفیت واقعه را با امیر بخدمت
عرض داشت کردند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه دانست که او عبدالله بن تامر است که رحم عمود ذو نواس مقتول شده
لاجرم بتکفین و تدفین او اشارت فرموده و اصحاب اخدود که در کلام ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارتند
از ذو نواس و اتباع او و سایر القصه چون ذو نواس بنجران از مراسم کشتن و سوختن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
این خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی علیه السلام بود رسیده آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته بنجاشی پادشاه حبشه نشانی
نوشت و او را باستیصال ذو نواس الزام رده. فرمود و ملک حبشه اریاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد
و ذو نواس از مقابله و مقاتله عاجز گشت بصوب هزیمت شتافت و لشکر حبشه او را تعاقب نموده ذو نواس چون بدریا رسید
انقلابت و هر اسب را در آب راند و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنتش بیست سال بود و بعد از آن بروزی چند اریاط قائم مقام

ذو نواس شد و او نیز از دست برد سپاه حبشه اندیشه نموده طرف دریا گریخت و از عقب ذو نواس بشتافت
و ارباط با سپاهی وسیع به یمن در آمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه که در سلک سرداران
حبشی انتظام داشت نسبت با ارباط آغاز مخالفت کرد و لشکری فراهم آورده روی بوی نهاد و ارباط نیز با مردم خویش
در برابر آمده ابرهه حیله اندیشیده یکی از غلامان خود را عتوده نام در کمینگاه نشانده و خود پیغام کرد که ارباط را
بمبارزت خوانده ارباط که پهلوان عدیم المثال بود از این حالت بالغیت شرح به میدان رفته و تیغ بر فرق ابرهه زده تا ابروی
او شکافته شد اما عتوده از عقب در آمده بیک ضرب تیغ ارباط را دو نیم ساخته و ارباط بقتل رسیده سلطنت یمن
بر ابرهه قرار گرفت و چون خبر کشته شدن ارباط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفته سوگند خورد که تا پای بر زمین
یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم … او نیز بدین مراد که با سپاه گران دستگاه عزیمت یمن نموده
ابرهه از سوگند خوردن و توجه نمودن نجاشی خبر یافته موی سر خود را بتراشید و انبانی از خاک یمن پر کرده با
بادشاهانه و عریضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار و مشتمل بر اطاعت و انقیاد بسیار نزد پادشاه فرستاده پیغام داد
که موی پیشانی و انبان خاک را بجهت آن ارسال داشته ام که ملک سوگند خود را راست ساخته موی بدست گیرد
و پای بر خاک یمن نهد و از سر عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحفه و هدایا قبول
نموده مملکت یمن را با ابرهه مسلم داشت ترک انتقام نمود ابرهه بن **ابرهة الاشرم** بواسطه زخمی که از ارباط یافته
بود بدین ملقب و این لقب گشته و ابرهه چون از ضبط و نسق امور مملکت فراغت یافته مشاهده کرد که هر سال
طوایف انام بطوع و رغبت تمام بطواف بیت الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در یمن خانه کعبه … بسازد
تا دیگر هیچکس بزیارت بیت الله الحرام نپردازد **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از استجازه از نجاشی
اشارت نموده تا معماران یمن و مهندسان زمن در بلده صنعا کنشتی در کمال تکلف و زیبایی ساختند
و سقف و جدار آنرا بنقوش بدیع و صور غریبه بیاراسته که … ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاده
و خواص و عوام را بزیارت آنجا دعوت کرد از اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی جهت تحصیل ثواب بسیار و برخی
از برای تماشای خانه در آن مکان متوجه صنعا گشتند و امر ابرهه از این معنی در تاب شد … بعضی از غایت
تعصب بصنعا رفته و خادم قلیس را فریفته شبی در کنشت بیتوته نمود و … مقعد … دیوار آن خانه را
بنجاست بیالوده و در پی … منتظر فتح الباب نشست و چون مجاوران سحرگاه در قلیس را باز کردند …
مانند برق از خانه گاه بیرون رفته تا زمان وصول بمقام خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که بوی این
خبر بمشام جهانیان رسید و ابرهه از کیفیت حادثه آگاه گردید دانست که این فعل … العجب الطبیعت
عرب صدور یافته لاجرم سوگند بر زبان راند که بمکه رفته خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم رسولی
نزد نجاشی فرستاده و صورت حال را عرضه داشت … و فیل سفید که محمود نام داشت … در امر فتح
ظفر و وصول بمقصد مقصود طلبیده نجاشی ملتمس ابرهه را بحسن قبول تلقی نمود محمود را با جند … بصحراء

صاحب غیرت

نورد

نوبه دو کوه پیکر را روان ساخت و ابرهه با برادران فیلان و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب
خانه ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکر بد اثر دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را
تصرف نمودند از جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم که جد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود بردند
ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم نزدیک رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد پیغام داد که من جهت جنگ و نزاع
شما بدین ولایت نیامده ام بلکه قصد انهدام خانه کعبه است و اگر شما را سر جدال باشد اسباب آن نیز مهیا است
و حناطه را گفت اگر قریش در مقام انقیاد باشند سرور ایشان را همراه خویش بیاور حناطه بمکه آمده و بادای رسالت
قیام نموده قریش را مصلحت … لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانید علامت ابرهه شتافت و عبد المطلب
مرد صاحب شکوه بلند بالا … منظر بود و چون نظر ابرهه بروی افتاد بنابر آنکه انوار جلالت و بزرگی در ناصیه او مشاهده
نمود و اوصاف عظیم الشان و وفور دودمان او را شنوده بود از تخت فرود آمده و بر بساط نشست و مهتر
عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بزبان یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از قیل و قال
و سؤال عبد المطلب طلب شتران نموده ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمد گفت تو سید و سرور قریشی و … شما
بوجود خانه کعبه است من آمده ام که این خانه را ویران کنم تو در آن باب هیچ بر زبان نمی آری شتری چند که نزد ارباب
زیاده قدری ندارد مسئول می … **مصرع** این صورت از تو عجب و بدیع باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه را خداوندی
دارد که شر اعدا از وی کفایت می نماید و من صاحب شتران بیش نیستم بنابر آن ازین سخن نگویم پس ابرهه بردادن
شتران حکم نمود سید بطحا … جد مصطفی مراجعت فرمود و اهل حرم متفرق گشت و عبد المطلب حلقه در خانه
را گرفته لحظه بمناجات پرداخته و زبان بالتماس نکبت و هلاک مخالفان برگشاده آنگاه با اکابر قریش که در بالای جبل
بودند ملحق شد روز دیگر که طایر زرین بال خورشید از آشیانه مشرق بجانب نهانخانه مغرب در پرواز آمد
ابرهه سپاه را تعبیه کرد و فیل را آراسته ساخت و با شوکت بقصد تخریب خانه کعبه بر او راند و بعد از طی … مسافتی
فیل سفید که نام محمود داشت پایها را مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاد هر چند که فیلبانان مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم
رسانیدند بجانب حرم قدم پیش ننهاد و چون عنان او را بطرف دیگر تحریک دادند مانند برق و باد دنبال در رفتار کرد
و شاه و سپاه از مشاهده این معنی متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیر ابابیل که عبارت از پرستوک بود از جانب مشرق پیدا
شده هر یکی سه سنگ … در اندازه نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر سنگ
نام صاحبش که هلاک او بدان … رقم زده بود … قضا قلمی شد بعد از آنکه مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ
باران کردند بر هر سوار … سنگ خود را … از دیگر جانب بیرون آمده بر فرق و هر پاره که … رسید …
رفته لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار بعقوبت منتقم جبار گرفتار گشت ابرهه خود را از میان معرکه بکنار کشیده
بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی گردید و در راه مرضی صعب بروی استیلا یافت … چون بنظر ملک حبشه رسید
و کیفیت واقعه را عرض کرد … نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شده ناگاه ابابیلی که در … شاه

ملازمت ابرهه مینمود در آنجا معموا ظاهر گشت و ابرهه از مرغ را بنجاشی برد مطیرا ابابیل سنگ سجیل بر او
انداخته و آن لشکر سعادت دلایل در جهنم روان ساخته آورده اند که در راه صباح که کار بر بریش انتظام مقدم ادبار آثار
ابرهه می بردند و چون معلوم بهم رسانیده گشت و اثری از لشکر باقی نماند گشت ایشان و ارکان شکر الهی بر او
نازل شد لاجرم جز اسناد با جمع بلا بنجاشی آمد و عبدالمطلب از جمله ابرهه ایشان از آنجا بیرون داد و شود در بهار
گاه هیبت و کمال قدرت الهی را مشاهده نمود که آنچه از نقود و جواهر نفیس یافته در موضعی مدفون ساخته بعد از آن
قریش را از این واقعه خطیر اطلاع داده همه باغنایت شاه و برکات مردکان را در میان هر قسمت کردند ملک سلطنت
بیست و سه سال بود **یکسوم بن ابرهه** بعد از او در بعضی سال با مر حکومت قیام نمود **مسروق** بقول صاحب
معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف بن ذی یزن با لشکر سیف شکن از مدائن بیمن آمده آن مملکت را بتحت
فرمود بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست ذی یزن که در سلک اولاد ملوک حمیر انتظام داشت
آغاز تقصیر کرد و لشکر حبشه تا ملک موروث را بدست آورد پادشاه یمن دست رو بر سینه ملک او نهاده
نوشیروان شتافته و ملک ایران بنا بر عدم موافقت در کیش ملت و بعد مسافت در امداد او تعلل نموده و ذی یزن
در آن ملک فوت شد و پسر سیف در سلک خدم آستان انوشیروان انتظام یافت بالاخره شهریار عدالت شعار
سیف رحم نموده فرمود تا هر کس از سپاهیان که در زندان بود بیرون آوردند و سری کار ندیده که در هر نام داشت
ایشان امیر گردانید و حکم نمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مردان عدد
ایشان از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند القصه آن لشکر توجه نموده کشتی در دریا انداختند بعضی
غرق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن در بیرون جمع آمده قامت زده و در آن ایام اکثر حمیریان
جمع کثیر با ایشان پیوستند مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از آن سال بر سر ایشان برفت قتال کرده بروایتی مسروق
با یکصد و هزار سوار جرار سوار بجانب ایشان رفته روان شد و سیف و دهر دل بر برک نهاده با نهنجار پرداختند
و شصت کس را نیم در برابر آمدند و چون مسروق در فن تیراندازی عدیل و نظیر نداشت در آن روز او که لشکر دیر براقی
که مسروق بر پیشانی خود بسته بود زد که عدالت برد شمار از دماغ بر مرد و باد شاه عمر جای گرفت و آن لشکر بیحد را هزیمت
را غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند مدت ملک مسروق بقول معارف دوازده
سال بود **سیف بن یزن** بعد از ظفر یافتن بر دشمن بصنعا شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرمود و تاج سلطنت
بر سر نهاده سریر حکومت را بیمن مقدم زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف و اکناف عرب رسید اکابر و اشراف جهت
اقامت مراسم تهنیت بملازمت او شتافتند از انجمله بزرگان قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه
بن عبد شمس و غیرهم بشهر صنعا رفتند و با سیف ملاقات نمودند عبدالمطلب در انجمن تهنیت جلوس پادشاه
بالبعیا فرقا داکرد که انوار تحسین با وج سپهر برین رسید **مصراع** تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش
نهفته باشد ملک بیواز اطلاع بر کمال حسب عبدالمطلب از نسلش مستعید و با مرا لکر سید بملازمان وصاف بستند

آراسته یافت اصناف الطاف پادشاهانه مبذول فرمود و چون سیف ذی یزن دین عیسی علیه السلام داشت او را
از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور پیغمبر هاشمی است و کمان برده که آن نبی از اولاد عبدالمطلب خواهد بود در ایام
وفات که در ساده بیتوتیه در صنعا بسر می بردند روزی عبدالمطلب را در خلوت طلبید و ما فی الضمیر خود را با وی
در میان نهاده و شمه از علامات مولود آن عاقبت محمود شرح داد عبدالمطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر
بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبدالله نام و حالا او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری یادگار گذاشته
محمد نام علامات که بر زبان پادشاه جاری گشته سیف عبدالمطلب را باخفاء این صورت وصیت کرد و در باره قریش
انعامات فراوان کرد و جد سید کائنات را بمزید لطف و احسان مفخر و سرافراز گردانید همه را بمقصود مرام رخصت مراجعت
ارزانی فرمود و چون سالی چند از مدت حکومت سیف در گذشته جمعی از اهل حبشه در شکارگاه فرصت نگاه
داشته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از وی دیار یمن بنواب انوشیروان منتقل گشت یکی از انجملا و هرز بود که نسبتش
از قادسی از نزاری او سیف ذکر یافت و او را لشکر داریکت تعلیم از وی طبیعیان حاکم گشت و بعد از آن او را ایالت
تعلق بمرزبان شهر گرفت و چون او برفت **نوشجان** بر سریر حکومت نشست و بعد از وی شیروان افسر پادشاهی
بر سر نهاده و بعد از وی خرخسرو ملک مملکت یمن گشت و چون او وفات یافت **باذان بن ساسان** اطراف و اکناف
ایالت آن بلاد را در کف کفایت آورد و این باذان بر پیغمبر آخر الزمان صلوات الرحمن علیه کرویده مومن و مسلمان
بعالم عقبی شتافت آنگاه داذویه که خواهر زاده باذان بود و متابعت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم مینمود در آنجا
حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوت نبوت میکرد بقتل رسانیدند و بعد از وی آن مملکت بولاد
خلفا منتقل گردید و از آن پادشاهان ذی شوکت بحر الا فانا جری در میان نماند جز حق سبحانه و تعالی ذات فائض
البرکات عالیحضرت خلاصه نیکوکاری هدایت شعاری دین پناهی ممالک دستگاهی **ع** تا جهان را بقا بود همگی بر سریر
و مسند جلالت باینده و حکم داده و ملازمان آستان دولت اساس را بانتهای مرادات و اقصی مرامات دینی و دنیوی
برسانا اینده و فضله **مقاله چهارم در ذکر حالات** و میرزات حضرت سید کائنات و سند موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **کیفیت در بیان نسب همایون حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله الی یوم الدین**
و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
ابن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامه اهل سیر و کافه علماء و خبر اتفاق
دارند که نسب الطهر آن سرور تا بعدنان بدینسانست که تحریر پیوست و از عدنان تا آدم مختلف فیه است روایت
از عبدالله عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول الله صلی الله علیه و سلم در وقت ذکر نسب خود چون بعدنان رسیدی
شان بیان را بانکسید و دیگر کذب النسابون الی ما فوق عدنان با وجود این حال جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل
و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام داخلند القصه چون مرجع
بجد خلی که ها بقصص و السابق البشر در آمده نور فایض اللهی بر سفیع محشر انتقال یافت بعرش عظیم طاق بروی ادم انتقال

نموده وازوی بتوسط حواشیث علیه السلام منتقل شد وهمچنین از ارحام امهات نقل می کرد تا بنوح نبی علیه السلام
کشت وبعد از چند واسطه دیگران افتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابرهیم علیه التحیة والتسلیم طالع فرمود
واز انجا بجبهت همایون اسمعیل ذبیح الله نمود وبدینسان آن عطیه نصیب اشرف واعیان می شد تا نوبت بعدنان رسید واو را
دو پسر بود معد و عک ومعد امانت نبوی بعد انتقال نموده وکنیت او ابو قضاعه است واو باعتقاد صاحب روضة الاحباب
هشت پسر داشت وانتقال نور محمدی بنزار بود کنیت او ابو ربیعه است وبعضی او را کفته اند بنی خفیه وبنی سنان
وبنی جیثم از نسل ربیعة بن نزار اند ونزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از دیکر برادران ممتاز بود
واو متابعت ملت ابراهیم علیه السلام مینمود وبنی قیس غیلان از تخم مضر اند ونور ان سرور از مضر به پسرش الیاس
منتقل شده واو نیز مومن وموحد بود وبسیاری از اولاد اسمعیل با الیاس طریق متابعت وانقیاد مسلوک داشتند
بنی خزاعه وبنی [illegible] از نسل الیاس اند ونور محمدی از الیاس به پسرش مدرکه موسوم بعامر بود انتقال نموده
واو را مدرکه بجهت ان میکفتند که [illegible] بنی هذیل از نسل مدرکه اند واز مدرکه نور
حضرت خیر البشریه بخزیمه منتقل شده بنو اسد از تخم خزیمه اند ونور از خزیمه به پسرش کنانه که کنیتش ابی
النضر بود انتقال فرمود بنی قضاعه وبنی لیث از ذریات کنانه است ونور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش
عبارت از وست رسید ولفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از قرش بمعنی کسب وچون نضر متعلقان
خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت وبعد از ان او نیز از اولاد نضر را قریش میکفتند وآن نور از نضر
بمالک واز او به پسرش لوی وازوی بولدش کعب رسید وبنی جمح وبنی تیم وبنی [illegible] از نسل او شد امیر
المومنین عمر وسعید بن زید رضی الله عنهما بسبب آنکه در نسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اتصال دارند
را فرزندان متعدده بود اما مره بجهت حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت نسب بنی تیم وبنی مخزوم
بمره میرسد وامیر المومنین ابو بکر وطلحة بن عبد الله وخالد بن ولید وابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول
مشارکت دارند ونور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نموده بنی زهره از
ذریت کلاب اند عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با سرور عالم وعرب ملحق اند ونور حضرت
رائد رسالت انتساب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نموده وبزید اقصی بجهت ان میکفتند که بعد
از فوت پدر بمصاحبت مادر بجانب شام رفت وچون او را مدتی بعد از قوم قبیله وخویش واقع شد بقصی
ملقب شد وقصی بواسطه الکه قریش را بعد از پراکندکی در مکه جمع آورده مجمع بردار الندوه کرد قریش را مهمات
کلیه اتفاق از وی دانستند ارباب فهم قصی ودر ملقب [illegible] بن کلاب
قصی در نسب با رسول الله صلی الله علیه وسلم شریک اند ولوسه پسر داشت عبد مناف وعبد الدار وعبد العزی لیکن حامل
نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است وکنیت ابو عبد شمس وماه بطحا [illegible] عبد مناف از غایت حسن
وجمال [illegible] میکفتند واو را دو پسر بود یکی موسوم بهاشم ودیکری بعبد شمس [illegible] متولد شدند ودر حین ولادت

کلاب

بیشانی

پیشانی ایشان بهم چسپیده بود چنانچه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر جز بتیغ شمشیر میسر نمی شد یکی از عقلا
از این قصه شنید کفت همیشه درمیان اولاد این دو پسر شمشیر خواهد بود وخونهای عظیم ریخته خواهد شد چنانکه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل ومطلب هم در سلک فرزندان عبد مناف انتظام دارند بنی امیه از نسل عبد
الشمس پیدا کشتند ونوفل جد جبیر بن مطعم است ونسب امام شافعی رحمة الله علیه بعبد المطلب منتهی
کردد هاشم جد اعلی حضرت خاتم الانبیاء نام هاشم عمرو بود بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میکفتند وعمرو العلی در سال
قحط خوان ضیافت کسترده نان در ترید می شکست ومردم را طعام میداد ملقب بهاشم کشت زیرا که هاشم عبارت از
نان شکستن است در کاسه جهت ترید واول کسی که عرب را بدین طعام مهمانی کرد هاشم در حسن وجمال شبه
ومثال نبود وواسطه نور احمد مختار در جبینش چون کوکب مینمود [illegible] می درخشید واو در لحوق بحجاز [illegible]
بخشید اسد که جد مادری مرتضی علی است ونضلا ابو صیفی وعبد المطلب که جد بزرکوار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است
وعظیم الشان ورفعت مکان واتصاف باوصاف حمیده واشتهار بافعال پسندیده از سایر قریش ممتاز ومستثنی بود وجمیع
قوم برتری ومقدمی او را قبول داشتند واین معنی سبب افتخار ومباهات خویش می پنداشتند در کتاب روضة الصفا مسطور است
که چون عبد المطلب متولد شد موی سفید بر سر داشت بنابر این بشیبه موسوم کشت وبعد از انکه بسن رشد وتمیز رسید
بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمد خواندند ارباب سیر کفته اند که هاشم در اوقاتی که بمدینه افتاد وسلمی
بنت عمرو بن لبید بخاری را بعقد خود آورده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافته ودر ان دیار وفات یافت وبعد
از فوت هاشم بچند کاه شخصی از قریش بمدینه [illegible] که ابن هاشم وچون آن قریشی بمکه
آمد عبد المطلب بن عبد مناف را کفت که برادر زاده تو در مدینه [illegible] از آمدن اقبال [illegible] در جبین او لایح ولیکن
اثار احتیاج نیز [illegible] مشاهده کردم که سبب پریشانی خاطر کشت مطلب [illegible] استماع این سخن فی الحال بجانب مدینه
روان شد [illegible] در ان سرزمین رسیده شیبة الحمد را ردیف خود کردانیده بجانب مکه مراجعت نمود
روان شد وبنابر آنکه هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در راه هرکس از مطلب می پرسید که این کودک کیست
جواب میداد که بنده منست بنابرین شیبة الحمد بعبد المطلب اشتهار یافت وچون مطلب از عالم انتقال نمود
ریاست قریش تعلق بعبد المطلب کرفت وکلید خانه کعبه بدستش در آمد ومنصب حجابت وسقایت قرار کرفت واهالی مکه
در تعظیم واحترام او اقصی الغایات میکوشیدند وهرکاه که ایشان را حادثه پیش آمدی در ملازمت عبد المطلب بکوه ثبیر
می رفتند واو را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور حضرت که از جبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون
میکردید از جمله اثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است که مدتها بواسطه حوادث روزکار وتعاقب لیل ونهار انباشته کشته
بود وکیفیت این حکایت در روضة الصفا مشروح مسطور است فلطالع فرصت پیوست که حضرت بخشنده بی منت
عبد المطلب را ده پسر وشش دختر کرامت کرده که اول ایشان حارث است که در حفر چاه زمزم بعبد المطلب مدد نموده واو
پسر داشت ابو سفیان ومغیره ونوفل دوم ابو طالب است که عقیل وجعفر از جمله فرزندان او بود سیوم عبد الله داشت

که اکثر ثنا خوانان ملقب بحمد گشت و چهارم مقوم است که او و حمزه از یک مادر متولد شدند پنجم ضرار است که
از جمله شعراء عرب بود ششم زبیر است که او نیز در سلک امراء انتظام داشت هفتم ابو طالب است که او را شش فرزند
بود چهار پسر علی و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم عبد الله است که پدر بزرگوار حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بود نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة بام ابیها دهم عباس است و او شش
پسر داشت عبد الله و فضل و عبید الله و قثم و معبد و عبد الرحمن و یک دختر ام حبیبه نام اسامی دختران عبد المطلب اینست
صفیه عاتکه بره امیمه اروی ام حکیم بیضا و سه دختر نیز به عبد المطلب از خواتین متعدده متولد گشته بودند و از جمله پسران شش
نفر پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند و چهار نفر که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس که روی عنا بر یک ایشان
ترجیح دارد و دیگری ابولهب است که باتفاق خلایق کافر مرده چهار نفر که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس که روی و تنگر
چهارم ابوطالب است که در اسلام او میان اهل سنت و جماعت مخالفت است والله تعالی اعلم بالصواب اما عبد الله علاوه
گفتار مجالس کردار و جمال صفات از سایر اخوان بل تمامی جهانیان بین عنان امتیاز تمام داشت و اشعه اختر نبوت
خیر البشر از جبین مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع امم بحکم از سر رع همایونش ساطع و لامع
از کمال نور جمال کل محیط و تاب ویرا جاش رشک برده آفتاب و در آن اوقات علماء اخبار یهود بسمع مردم میرسانیدند
که در این زودی پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان بیرون خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبه صوف
یحیی بن زکریا علیه السلام که اغشته بخون او بود ایشان را رسیده و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آن
جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیاء تولد نماید و در همین شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامیده لاجرم
نزدیک این رسیده که نظر بآنکه از پشت عبد الله بنکر ماه مستقل شود نابر بغض و حسد در کمانهای او حیل و حرج مکر
اشتغال یافتند هفتاد کس از ایشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه شتافتند و ایام در تجسس می‌نمودند در شکارگاه یافته
کشتن او عزیمت نمودند و حسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری در آن صحرا بشکار مشغول بود و چون
این صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده چون عبد الله از یهود درخواست نماید جمعی دید
که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مناسبت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند شر ایشان را از عبد الله دفع
نمودند **بیت** جز آنچه ایزد برافروزد هر آنکس پف زند ریشش بسوزد وهب بعد از مشاهده این حال
با لعجب بخانه خود در رفته و داعیه وصلت با عبد الله در خاطرش افتاده کسی را متوسط ساخته تا مدعای او را بعبد الله
رسانیده و عبد المطلب بتقدیم تلقی پیش رفت آمنه که در آن ایام گوهر که مسماة بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج
کشیده و بنا بر آنکه بسیاری از نسوان عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند و از شور عشق او علاوت می نمودند
این عروسی هر یک سبب ماتم ها شد و زیاده جمعی از آن زنان بعجب رسیدند این چنین چون شیرین جان تسلیم قابض
ارواح نمودند **بیت** جان شیرین که قتیل عجبی چنین بود که بجانان رسد ازین هر کجا جانی بود و در آن ایام ارباب
کلام فاطمه خثعمیه نام زنی بود که ظاهرش بلطف و جمال و حسن کمال آراسته و باطنش باتصاف علوم

بود آراسته و از کتب سماوی دانسته بود که عن قریب خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابناء عبد المطلب در وجود
آید و روزی چشمش بجمال عبد الله افتاد بنا بر کمال ظهور انوار نور فطرت بمعنی پیوسته که مطلع آفتاب نبوت اوست
لاجرم تمنای آنکه در کنار او در صدف شکم او پرورش یابد بسر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر خطبه با من در ان
قربت که کمی و صد شتر کوه پیکر بستانی **بیت** زر ولی از تو کی کار بپایان آید در کمال رخ خوب تو چه قضا
آید عبد الله جواب داد که من جمال الحال خود را باز نگاه محرمات ساخته ام ولکن میر شوی و عبد الله سخنان او بپدر تزاد در عقد
خویش در آورد پس عبد الله از وی دور گشته بخانه آمنه رفت و در آن شب آمنه حامله گشت آنگاه عبد الله با خثعمیه
ملاقات نمود که گفت بر عرض خود هستی آن فاطمه نظر بروی عبد الله انداخت آن نور را نیافت و عبد از حیرت چون
دانست که قضا کار خود کرده است متغیر شد پس در آن آورده که وسیله رغبت این دل محجوب بجانب تو آن نور
بود که حالا از تو دور بها نماه ع چو خرمنه گشت خالی پر پاسبان نگاه کن ببر عبد الله را بوجود پیغمبر آخر الزمان
بشارت داده فی الحال و چون از سر خون پیش گرفته بود شیئ عنامد که طایفه این حکایات را بفاطمه شامیه و زن بالع
القتال رجام بنت ورقه بن نوفل نسبت کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که عبد الله پیش از تولد حضرت رسالت
پناه بمدینه رسیده در آن سرزمین جان نازنین تسلیم ملک الموت رسیده و در سرای نابغه مسوم بدار النابغه بود که
مدفون گشته و او هو والی مدت بیست و پنج سال در دار بقا اقامت داشت

ذکر ولادت حضرت خاتم الانبیاء و ما یتعلق بها

جمهور علماء انام رحمهم الله تعالی اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از ایام حمل آمنه بگذشت از کرام
شب ابر دو ظلمت عالم را بصبح دعوت ولادت روشن گردانید یعنی مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه من الصلوة
اطیبها در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از جلوس اسکندر رومی و چهل سال از ملک نوشیروان
در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد شده ماه جمالش بر ممکنات عالم علوی و سفلی پرتو افکند و این همه
اخبار متفق اند که مولود آن عاقبت محمود در مکه در سرایی که ملک یتیم بوده بوجود آمده و آن سرا بحسب که متعه
ارث بآنحضرت رسیده بعقیل بن ابی طالب بخشید و پسر او عقیل بحجاج بن یوسف فروخت آن منزل را از وی محمد
خرید و داخل قصر خویش کرد و چون انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید آن خانه را از ان
کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان در آنجا باقامت نماز قیام و اقدام نمایند اما این مسئله مختلف فیه
است که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز گذشته بود و ذکر این مطلب کبری روی نموده و از جمله حوادث
که در شب ولادت آن صاحب سعادت دست داده و معلوم شده دریاچه ساوه است و هر ماه آب دریاچه
ساوه که پیش از این تاریخ مدت مدید با آب خالی وادی کسی ندیده بود و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت
آن در هیچ کجا نبود ظاهر شد چهارده کنگره بر زمین افتاده نوشیروان از این معنی متوحش شده روزی
با خواص و ندمای خود این باب حدیث میکرد که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده فارس که در مدت
هزار سال افسرده نگشته بود در آن شب بیافسرده بود فرو مرد چون تاریخ خود داشت ملاحظه کردند آن سقوط کنگره ها با ولادت موافق

یافتند و همچنین خبر خشک شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب رسید و موبد موبدان
موبدان نیز زبان آورده که من دران شب بخواب دیدم که شتران تند اسبان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد عجم
متفرق کشتند پریشانی خاطر نوشیروان از استماع این سخنان زیاده تر شده از موبد پرسید که سبب این وقایع چیست
تواند بود جواب داد که ظاهراً از جانب عرب امری حادث گشته انگاه کسری نزد نعمان المنذر مکتوبی فرستاد و پیغام داد که کسی
بدین جانب فرست که از عهده بعضی سؤالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهر زاده سطیح کاهن است
بنزد کسری ارسال فرمود و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح در میان نهاده از معنی آن سؤال فرمود عبد
المسیح جواب داد که خال من سطیح طلعت برانکه این حالت بر کدام دلالت می کند انگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب
شام که مسکن خال او بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند سلام
و تهنیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح سخنی چند بزبان آورد مضمون انکه آیا کر شده یا استماع مینمائی سخن
نمیگوئی یا مهتر یمن مرد ستانی فاضل مرا که از جمله خویشان و نزدیکان توام از برای استفسار امر عظیم اعلام کرده
در ان متحیر اند و از راه دور بمحضر یا ملاذ عالم بعد از ان سطیح سر بر آورده کلماتی در غایت فصاحت مشتمل بر
کرده اطراف عالم روی نموده بود و سبق و ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود گفت بعدد شرفاتی که از ایوان
کسری افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از جلال و شان حکومت خواهند کرد انگاه ملک بدیگران منتقل
خواهد شد چون سخن سطیح بمقطع رسانید روز نامه حیاتش باختتام انجامید و عبد المسیح عود نموده کیفیت حال
را معروض کسری گردانید انوشیروان خوش وقت شده گفت مراد خود نمود که مبادا در ایام دولت من حادثه
واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطرم مرتفع گشت زیراکه مدتی طویل می باید که چهارده کس از ما ملک
کنند و از جمله وقایع انست که هر جا در بست زمین بی بود هر در روی در افتاد و تخت ابلیس نگونسار شد
و شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند و سلاطین یک روز از نطق عاری ماندند از آمنه منقولست
که ان شب که میلاد با شفیع روز معاد دست داد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانچه بنور او
من بکوشکهای بصری که در شام است محیط شد و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تولد نمود در حال
بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و دیدم که ابر پاره سفید از آسمان نازل گشت او را از نظر
غایب ساخت و آوازی بر آمد که او را با اهل و با هامر بعین ابراهیم عاینید و بس از نظر باز آمد و کلیدها در دست
محمد علیه الصلوة و السلام بود و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد علیه السلام دادند و از نظر ابری
نزول نموده او را در ربود و قائلی بسیار گفت که محمد علیه السلام را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و رقت نوح
و خلت ابراهیم و دست اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم
عیسی بوی ارزانی دارید و بعد از ان از نظر او را باز یافتم که حریر پاره سفید در مشت داشت و آوازی از آن میآمد که
میگفت که محمد صلی الله علیه و سلم جمیع دنیا را تصرف نموده و تمامی مخلوقات را مطیع ساخته القصه اسال ابن مود

غریبه دران شب بر آمنه ظاهر شده و عبد المطلب نیز در حوالی حرم حالات عجیبه مشاهده فرمود بجانب آمنه آمد
و چون نور محمدی را محجوب او ندید پرسید که ان نور کجا رفت آمنه گفت وضع حمل کردم و احوالی که ملاحظه کرده
بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزند را بیار تا ببینم آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیراکه شخصی طشتی از زبرجد
سبز آورده و او را در ان بجای شست گفت این طفل را تا سه روز هیچکس نبیند عبد المطلب طاقت نداشت آهنگ
رفت شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده و روی بجانب او کرده تا ملائکه از زیارت محمد فارغ نشوند
او را نتواند دید از این حالت لرزه بر اندام عبد المطلب افتاده مراجعت نمود و چون خواست که واقعه این را
زبان بگشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را برگرفته
و بخانه کعبه برده بجزی خواند که مطلعش اینست **شعر** الحمد لله الذی اعطانی ۞ هذا الغلام الطیب الاردان
و بعد از اتمام بحر آنحضرت را بخانه برد و با آمنه سپرد که در محافظتش مبالغه نمودند و بروایتی عبد المطلب را گفت
سوال کرده اند که چرا فرزند خود را محمد نام کردی جواب داد که میخواهم که از بندگان تو هیچکس این نام نداشت گفت خواستم
که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت سید کائنات و روز دیگر
دست داد بسیار است و اگر قلم شکسته بیان جمیع آنها مینمود جلد این کتاب بتطویل می انجامید لاجرم بر اندک نوشته
شد اختصار کرد و بعد از این بر همین طریق طریق اسلوب خواهد داشت **ذکر مجملی از احوال حضرت رسالت**
و اوان طفولیت م **علیه السلام و التحیه در ایام رضاعت** صحت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب و بعد
سه چهار ماه از عمر شریف حضرت رسالت پناه درگذشت حلیمه بنت ابی ذویب بارضاع و پرورش آن حضرت مقرر شد
و سرور اهل حرم را بقبیله بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادت و اقبال مرکزیه حضرت در طفلان جنان امور
غریبه مشاهده نموده که شرح و بیان آن نشاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آن مقدار خیر و برکت ملاحظه
فرمود که بیان آن تقریر شمه از ان عجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست که اول کلامی که از محمد شنیدم این بود
لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و بعد از انکه از طفلی بکرمای انفصح
دو ساله بسخن در آمدی از اکثر بسم الله گو بیم کرد بطعام دست دراز نکردی و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون عمرش به
خیر البشر رسید کشته حلیمه او را نزد آمنه برد و بسبب حرارت هوا و حرم نوبت دیگر آن حضرت را بقبیله خویش آورد
گویند که در ان اوقات که سید کائنات علیه افضل الصلوات بنور حضور خویش منزل حلیمه را منور ساخت روزی همراه
برادران رضاعی خود به صحرا شتافت هنگام استوای مهر ضمیره آنحضرت بحضرت دکان آمده گفت یا مادر محمد را دریاب
که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما برده بر سر کوه بردند شکمش را شکافتند و من نمی‌دانم
بدان طرف دویده محمد را بر تله حدا ایستاده دید از وی سوال کردیم که او را چه شد جواب داد که دو شخص بر ظاهر گشتند
که در دست یکی از ایشان طشت زرین بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف و مرا گرفته بر پشت آوردند و یکی از ایشان
مرا بشکاف سینه و سینه مرا تا ناف شکاف بعد از ان لحتی مرا بیرون کرده بر آب آن برف بشست و بجای

فهادلاو شخصی دیگر دست در شکم من کرده دل مرا بر داشت بدو نیم ساخت و نقطه سیاه خون آلود از آن میان
بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست انگاه مرا از چیزی که همراه داشت پر کرده بجای خود نهاد و مهر کرد هرگز چیزی
از آن نرم تر و خوش تر ندیدم و دست بر سینه من مالیدند تا در سینه ... بعد از آن حلیمه با استصواب بعضی از اهل
قبیله حضرت خیر البریه را نزد یکی از کاهنان برد اما قبل از آن حکایت کرد کاهن گفت بگذارید تا این کودک صورت حال
خود بیان کند و انحضرت کیفیت واقعه را بزبان آورد کاهن برجست و سید عالم را بسینه خویش گرفت فریاد برآورد
یا معشر قریش عرب این کودک را بکشید که اگر این بحد خود رسد کیش شما را بر اندازد و دین محمد پیدا سازد حلیمه این
سخن را شنیده رسول صلی الله علیه وسلم را از دستش بکشید و در زمان سلامت بمنزل خود رسانید پس از آن باشارت
مادر فرستاد و بعضی از خویشان او خواجه هر دو جهان را بمکه برد پیش از آنکه انحضرت را بامنه سپارد از نظرش غایب گشت
و فریاد و فغان باوج آسمان رسانید هر چند اضطراب نمود فایده بران مترتب نشد لاجرم عبد المطلب را از کیفیت واقعه
آگاه کرد پس عبد المطلب بعد از تک و پوی بسیار و جست و جوی بیشمار بموجب تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه در
سایه درخت ... آن آفتاب عالم افروز را یافت و در این حال از سن شریف انحضرت بقول اکثر مورخان پنج
سال گذشته بود **ذکر وقایع که از سال ششم تا سال چهاردهم از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم** روی نموده
آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم را بام ایمن که خاصه او بود بمدینه برد تا خویشان خویش را ببیند و بعد از
یکماه مراجعت فرموده در منزل ابوا ارتحال نموده و ام ایمن در یتیم را بمکه رسانید عبد المطلب بر فوت آمنه
بسیار تاسف خورده و همت بر تربیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مقصور گردانید و او را از فرزندان
صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم قریش از قحط و غلا بتنگ آمده بموجب خوابی که رقیه بنت ابی صیفی
دیده بود از عبد المطلب سوال و التماس دعای باران نمودند و عبد المطلب حضرت رسالت را همراه خود کرده با
جمعی قوم بجبل ابو قبیس رفت و دعاء استسقا کرد همان لحظه خاص و عام از لطف الهی سیراب شد باران عظیم بارید و در
سال هشتم عبد المطلب وفات یافت در اوقات مرض تعهد و محافظت حضرت را با بوطالب حواله نموده و ابو طالب
متعهد این امر گشت بقدر امکان در حمایت و رعایت انحضرت سعی و اهتمام فرمود و در سال سیزدهم ابو طالب
عازم دیار شام شده آن سرور را بالتماس همراه ساخت و در اثناء قطع طریق بقریه کرز که از آنجا تا بصری شش میل
مسافت داشت منزل گزیدند و راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر باز در دیری که بر سر راه بود بامید دیدار
پیغمبر احمد مختار بعبادت قیام می نمود از وصول کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علامتی
که دلالت بر آن میکرد که پیغمبر آخر الزمان در آن میان باشد مشاهده فرمود طعامی ترتیب داد کاروانیان را بخانه
خود طلبید و ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشت با جمعی از قریش بر سر خوان حاضر گشت
و چون بحیرا دانست که مقصود وی در آن میان نیست التماس نمود تا انحضرت را نیز بمجلس آوردند و راهب
نظر بر صحیفه حال و صحیفه جمال شرف دودمان عبد المطلب انداخته تا روء علامتی که در کتب متقدمین خوانده

بود

بود بعین الیقین مشاهده نموده و پس از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
نگاه داشت و دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد و بعد از آن با ابو طالب گفت که این پسر آخر خاتم جمیع انبیاء است
و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زینهار احمد مختار را بدان ولایت نبری و زود تر او را بمکه
رسانی ابو طالب نصیحت راهب را قبول نموده متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه فروخت و بجانب ام القری
باز گشت و در سال چهاردهم آن فخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب بجانب
یمن رفت و در راه خوارق عادات بسیار ظهور آمد و در زمان صحت و وقت مراجعت فرمود
و در سال بیستم ملائکه گاهی بر انحضرت ظاهر میشدند و دل مبارکش را احتیاط مینمودند و در سال بیست
و پنجم خدیجه بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال و ازدیاد حسن و جمال امتیاز داشت میل بصاحبت
حضرت رسالت کرده مبلغی از زر برسم مضاربت بآن سرور داد و قرابت خود خزیمه بن حکیم و غلام خویش
میسره را همراه انحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر کرد که هر امر غریب که از محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم بظهور آید بتو نشیند و در آن سفر از خرق العادات حالات عجیبه ظاهر گشت و نسطور راهب نزدیک بر
بصری شام بشرف ملاقات انحضرت مشرف شده خزیمه را گفت که این شخص نبی آخر الزمان است و در بصری
خاتم الانبیا علیه الصلوات ... تجارت را بحسب دلخواه فیصل داده با موال موفوره بمکه باز آمدند
و خزیمه و میسره خوارق عادات سید کاینات را و سخن نسطورا راهب را بعرض رسانیدند او را بازدواج انحضرت
رغبتی بنهایت پیدا شد و بوسایط انجمن مقتضای کلمه من طلب شیئا وجد و جد بشرف مواصلت آن صاحب
سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام که نزدیک
بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت متانت ساختند چون وقت آن آمد که حجر الاسود را بموضع
استوار گردانند مخالفت در میان قریش ظاهر شده نزدیک بجنگ شد بعضی قبیله خواستند که این سنگ متبرک کسی از ایشان
کسی از ایشان بجایش نهد بالاخره سید المرسلین ... محمد امین ... حکم کرد انحضرت ردای مبارک همایون
بگسترد و حجر الاسود را در میان آن نهاده تا از هر قبیله دست مردی ... آن سنگ را بر داشته به پای کار رسانیدند
انگاه حضرت رسالت بنفس نفیس خود حجر الاسود را برگرفته بموضع استوار گردانید در بعضی از کتب سیر مسطور
است که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت رسول صلوات الله علیه وسلم
از غیب آوازها می شنید و روشنائیها میدید **گفتار در بیان نزول وحی و ذکر بعضی از امهات سعادت که در**
بدایت بعثت قدم در دایره متابعت حضرت رسالت علیه السلام نهاده اند عایشه صدیقه رضی الله عنها
روایت میکند که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کائنات علیه افضل من الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود
و بعد بوسیله ... جبرئیل ... بر لوح دل سرور انبیا و رسل استیلا یافت که آثار ربانی
الله را از لوح خاطر عاطر ... بیت ز لوح خاطر ...

گر شرط عشق بود دل یکی و یار یکی   و هوای از خلق کناره گرفته بغار حرا آمد و شد می‌نمود و اوقات فایض البرکات را بیاد
حق عز و علا می‌گذرانید و چون چهل سال از سن مبارک برگزیده ملک متعال درگذشت بر وفق روایتی در روز دوشنبه
هفدهم ماه رمضان بود جبرئیل امین بر سر کوه بر آنحضرت ظاهر شده گفت حق سبحانه و تعالی ترا خلعت پیغامبری
داده و مرا که روح الامینم نزد تو فرستاده و فرمود که بخوان رسول گفت من خواننده نیستم جبرئیل آنحضرت
را محکم فشرده و باز گفت بخوان همان جواب شنید و چون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت اِقْرَأْ بِاسْمِ
رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ آنگاه روح الامین
پاشنه خود را بر زمین مالیده چشمهٔ آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو کرد و بعد از این قضیه مدت
سه سال نزول وحی منقطع شد و حضرت رسول محزون می‌بود چنانچه چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله
بیندازد و هر بار جبرئیل خود را بوی می‌نمود و می‌گفت ای محمد تو پیغمبر خدایی لاجرم دل مبارکش را تسکین می‌داد
و خاطر همایونش اطمینان می‌یافت جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول علیه السلام فرمود که در زمان فترت
وحی راهی می‌رفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و آسمان بر کرسی است
خوف بر من راه یافت بخانه شتافتم و گفتم زَمِّلُونِي زَمِّلُونِي بجامه مرا بپوشانید و حق تعالی فرستاده که يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ
قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ بعد از آن وحی متتابع شد بالجمله چون حضرت رسالت صلی
الله اعاز دعوت مخفی بود اول کسی که جمال حالش بحلیه ایمان متحلی شد خدیجه بود باتفاق اکثر اهل سیر و بعد از خدیجه علی بن
ابی طالب که در ظل تربیت سرور می‌پرورد بدولت ایمان فائز گشت آنگاه قامت قابلیت زید بن حارثه که مولی خواجه کائنات
بود بخلعت اسلام آراستگی یافت پس ابو بکر صدیق بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و برسالت محمد مصطفی تصدیق نموده
و بیمن انفاس قدسی [illegible] اهل تحقیق جمعی از دوستانش چون عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضوان الله علیهم بر نبوت حضرت سید المرسلین اعتراف نمودند و بعد از آن
ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم [illegible] ابو بکر نزد
حضرت رسول آورده مسلمان شدند آنگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادرش
سمیه و عبیده بن حارث و عبد الله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج
ایمان آوردند **ذکر دعوت نمودن خیر الانام مر قبیلهٔ بنی عبد المطلب را باسلام و بیان اصحاب احمد مختار بواسطه**
ایذا و اضرار کفار چون مدت سه سال رسول ملک متعال خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت حضرت کبریا سبحانه دعوت
کرد آیت فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که مشعر است باظهار دعوت و تبلیغ رسالت نازل شده [illegible]
و بیا آشکارا قبیلهٔ قریش را بیگانگی حق عز و علا دعوت فرمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود ما دام که حضرت
خیر الانام خلایق را بخالق [illegible] نمی‌گفت دو قوم بغیر معترض آنحضرت نمی‌گشتند و هر گاه که در مجالس
ایشان بیکی سخن می‌گفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر می‌دهد و می‌گوید که ملایکه با من سخن می‌کنند و بعد

ازاثار

از آثار قرائتی از هبوب الهیبه باطله قریش باز گشت بنیاد عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید عالم ابرام تمام
بالعقد [illegible] سعی و اجتهاد در میان بستند و خلقان نامردمی [illegible] مروت پاشیده و دل مبارک آنحضرت را بسبک جور و جفا
خسته تعب جویان و بیهوده گویان زبان بطعن و تشنیع گشادند و گاهی از سر الفضیله کلمات ناشایسته خواندند و خاطر
رنجه [illegible] مکروهات گفتند و ساحر و [illegible] گردانیدند و چون بنا بر حمایت ابو طالب بذات
همایون رسول الله صلعم ظاهراً چندان اذیتی نمی‌توانستند رسانید بعضی اصحاب را گرفته با نواع ایذا و عذاب معذب مبتلا شدند
و تکلیف می‌نمودند که از دین حق برگردند لاجرم سید عالم رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند در ماه رجب
سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان آن سبعه [illegible] بیرون آمده بجانب حبشه [illegible] قصد
و در روزی چند از تعذیب و جفای ایشان فراغت یافتند **نقلست** که بعد از هجرت آن جماعت که از جمله ایشان امیر المؤمنین
عثمان بود سورهٔ والنجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش باواز بلند قرائت می‌نمود و در آن حین شیطان فرصت
یافته از زبان مبارک آنحضرت بگوش آن بت پرستان رسانید که **شعر** تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى
از استماع این کلام عبدهٔ اصنام خوشحال شده چون رسول از قرائت آن سوره فارغ شده سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر
بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و اظهار کردند که چون محمد خدایان ما را بحسن وجه یاد کرده ما نیز دست از ایذا
و اضرار او باز داریم و در باب او جز نیکوئی نگوییم حضرت رسالت را جبرئیل از القای شیطان واقف ساخته این معنی
موجب ملال خاطر انور گشت و [illegible] جهت تسلی دل آنحضرت آیه فرستاد و مشرکان از این صورت آگاهی یافته باز
در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر متابعت ایشان بگوش امیر المؤمنین عثمان و جمعی دیگر از مسلمانان رسیده
بود بمکه مراجعت نمودند و بنا بر آنکه جور و جفای کفار روز بروز در شدت و ترقی بود کرت دیگر جمعی کثیر از
صحابه برخصت رسول بحبشه رفتند و مشرکان عمرو عاص و عمارة بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی روان کردند و جهت
تفتیش این حال مسلمانان را طلبیده جعفر بن ابی طالب در آن محفل [illegible] سورهٔ طه خواند و شمه از [illegible] کلمات
پادشاه حبشه رسانید نجاشی از استماع این کلام ملک علام رقت تمام دست داده و کلمات جعفر بغیر موثر افتاد
و رسولان قریش را بی نیل مقصود باز گردانید **ذکر وقایعی که بعد از هجرت تا زمان هجرت حضرت خیر**
البرایا روی نمود در سال ششم از بعثت خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و بدین واسطه ارباب توحید مظفر و قوی خاطر شده و مشرکان پریشان ضمیر و دل شکسته گشتند
و در آن روز فاروق اعظم بحضرت خاتم پیغمبران گفت یا رسول الله مناسب نمی‌نماید که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند
و مسلمانان در نهان بعبادت معبود بحق قیام نمایند آنگاه حضرت رسالت پناه باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده
نماز ادا نمود و [illegible] اشتغال فرمود که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مقارن این
حال نازل شده القصه چون بامداد شریعت معاونت و متابعت حمزه و عمر رضی الله عنهما قوت یافت ارباب
ضلالت مشاهده کردند که اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و ایوان انتظام [illegible] کردند

درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد قتل سید عالم علیه السلام نمودند و ابوطالب این خبر را شنید بنی هاشم و بنی مطلب
را جمع ساخت و در حفظ و حمایت آنحضرت از ایشان معاونت خواست مومنان جهت شوب کافران نیز قبیله
بواسطه تعصب و حمیت که موافقت بر میان بستند و ابوطالب با رسول و اصحاب و سایر بنی هاشم و بنی مطلب
با شعب شعبی که باو منسوب بود در آمد و مشرکان از کیفیت حال آگاه گشته جمعی بعدم ایمان مکر کردند که با آن
دو قبیله مسلک محافظت و مبایعت ننمایند و بعقد امکان نکاح نکنند با ایشان در آن دیار بجز نیز منتفع نشوند
و درین باب وثیقه نوشته از در خانه کعبه آویختند سال و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت
روزگار و مسکنت را بسر بردند بعد از آن هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابو البختری بن زمعه
ابن اسود بنی باهم اتفاق نمودند بنقض درین باب که در بعضی از سعی نمایند و آن صحیفه قطع کنند روز دیگر در مجمع
قریش اظهار این معنی کردند هم بخصومت و نزاع انجامید درین اثنا ابوطالب بمجلس قوم حاضر شد و گفت مرا خبر
داده است که ارضه باذن باری تعالی هرچه از جور و ظلم در وثیقه که نوشته اید مسطور بود خورده غیر نام خداوند
جل ذکره چیزی باقی نگذاشته اکنون اگر سخن دروغ بیرون آید من او را بشما سپارم تا بقتل رسانند و اگر صدق
او روشن شود شما از سر عهد نامه در گذرید بقریش این سخن را مستحسن بود چون آن صحیفه را ملاحظه کردند
غیر از کلمه باسمک اللهم بحرفی نماند بود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند لیکن ابوجهل لعین در مقام
عناد و استکبار بود آنگاه از پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شده آنگاه که غدر بان ساختند و سلاح پوشیده
بشعب در آمدند و چون رسول با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند و مخلص اهل ملت از مضیق در سال
دهم از بعثت روی نمود و هم درین سال ابوطالب وفات یافت و بعد از وفات او بسه روز یا سی و پنج روز خدیجه
کبری بر ریاض جنت شتافته و از مفارقت این دو محبوب مشفق اندوه و حزن بی نهایت بر خاطر حضرت رسالت
مستولی گشت و اشرار کفار دست تعدی دراز کرده نسبت با آنحضرت ابذای و قلة ادبی را از حد اعتدال گذرانیدند بعد
نا بر آن آنخواجه هر دو جهان از مکه بیرون آمد و بطرف طایف رفت و عبد یالیل و مسعود و حبیب که روسای قبیله
ثقیف بودند رفته بقبول دین اسلام ایشان را دعوت نمود و آن سه لعین جواب با نامات بر زبان آوردند سفهای
و اراذل قوم را بر آن داشتند که سنگ بجانب رسول و زید بن حارث که در ملازمت بود انداختند و سر زید
و پای مبارک آنحضرت را مجروح ساختند لاجرم سید عالم بجانب حرم باز گشته در حین مراجعت بباغ
شیبه و ربیعه در آمده در کنار حوض نشسته پایهای مبارک خود را در آب نهاد و می شست درین اثنا نظر
شیبه که چون ایشان در سرور بود بر آنحضرت افتاد غلامی داشت عداس نام طبقی پر از انگور کرده باو داده که
پیش این شخص که خویش ماست و در دیوار است ببر و بگوی که تناول فرماید آن غلام ترسا بود طبق انگور را نزد
پیغمبر علیه السلام نهاد پیغمبر دست مبارک خویش دراز کرده دانه انگور در کف و گفت بسم الله و دانه در دهان
نهاده غلام گفت ای جوان مرد این چه سخن است که میگوئی که تا من از شهر بیرون آمده ام این سخن نشنیده ام

پیغمبر علیه السلام فرمود که از کدام شهری جواب گفت که از شهر نینوی پیغمبر گفت که در آن شهر برادر من
یونس نام غلام باز گفت که تو یونس را چه دانی آنحضرت بیان آورده که من رسول خدایم و یونس نیز پیغمبر خدای
بود و ما همه پیغمبران برادریم باشیم غلام از آنحضرت نام پرسید آنحضرت فرمود که محمد غلام گفت ای محمد پدر آن خدای
ترا با اهل مکه فرستاد و ایشان ترا از شهر بیرون کردند پیغمبر فرمود که آری غلام گفت که دین بر من عرض کن پیغمبر علیه
السلام دین بروی عرض کرد و غلام از سر اخلاص مسلمان شد دست و پای پیغمبر را بوسه داد و پیغمبر علیه السلام
انگور خورده و بجانب مکه مبارک شتافته و چون به بطن نخله رسیده روز با جن نصیبین و اجامین [illegible]
بن الخطر [illegible] بیکران کوکب جلوه گری آغاز کرده آنحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در نماز ایستاده با آواز بلند
آغاز کرده آنحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه قران خواندن کرده در آن اثنا هفت تن از جن نصیبین بدان
مقام رسیده و آواز قرات سید المرسلین را شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از ادای نماز فراغت یافت آنگاه
خود را با آنحضرت مصطفی ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول علیه السلام ایشان را گفت که چون
بوطن خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید بر آن گفتند موجب فرموده عمل نموده بسیاری از ایشان
شرع شریف را پذیرفتند و اصحاب آن رحیم دیده از پیش او دست گرفتند بعد از آن سه ماه از این واقعه بطرف بطن نخله نوبتی
کثیر از این طایفه بشعب حجون آمده ملاقات خواجه کاینات فایز شدند و عبد الله بن مسعود که آن شب در ملازمت
آنحضرت بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود القصه روز دیگر شفیع روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در
حرکت آمده و در اثنا راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در صولت احمقی بتقلید کفار طایف کنند [illegible]
زبر جبل حرا ساکن گشته از بعضی روسای قوم التماس حمایت خود را نمود اکثر دست رد بر سینه ملتمس نهادند
مطعم بن عدی این معنی را قبول نموده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورده و در سال دهم
از بعثت حضرت رسالت عایشه صدیقه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد و با سوده کرامت زمعه
زفاف کرد و با وجود صغر سن عایشه عروسی او بر توقف کرد بعد از انقضای سه سال از این تاریخ صورت یافت نوعی
اغماض [illegible] در سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از ایشان سعد بن زراره بود بحضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیه باز خوردند و آنحضرت مدینا را بقبول ایمان دعوت فرمود و بنا بر آنکه ایشان از جهودان
بود شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و چون بمدینه باز گشتند قوم خود را
از این امر آگاه ساختند و ذکر حضرت رسالت در خطه یثرب فاش شد و سکان آنجا میل باسلام نمودند و در شب بیست
و هفتم رجب این سال بروایتی قصه معراج بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال این سال واقع شد و بسیاری
از علما بر آنند که عروج خاتم الانبیاء در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نمود القصه نیم شبان پیک الهی نزد وی
آمده طوق [illegible] براق پیش داد و [illegible] [illegible] روی که کشاده [illegible]
داعیه رحمت رحمان نیست لاجرم سید عالم صلی الله علیه و سلم **نظم** برق صفت بر پشت براق

کرد میشان شتاب از وثاق و بخت بمقصد اقصی تشریف برده وارواح مشاهیر انبیا اظهار حاضر ساخته بعد
ایشان قیام نموده انکاه بر فلک ماه برآمد بعد بخت ماه که بنفکت الا و شقاق در شب بعد از آن طبقات سموات
را در نوشت وغرایب وعجایب بسیار ملاحظه نمود وچون از سدرة المنتهی درگذشت جبریل آنحضرت را برخود
تقدم کرد وخود از عقب روان شد تا بمجایی رسید وورقته از دریچه بیرون آورده آن سرور را برداشت وجبریل از
مرافقت باز ایستاد حضرت رسالت **نظم** داشت بقوسین در آنکه حو تیز حشم زمانه لغز شد که شد کبر
آن دو کمان چون که بیک نقطه کشد بانک زه از چرخ بگوش رسید یافت کرامت بخطابی که خواست کشت مشرف
بجوابی که خواست در آن شب وقت نماز برات ملل مرتبه فرض شد وچون آن کرم رو منازل اسری به بسیط غبرا
نموده هنوز جامه خواب گرم بود **بیت** رفته وباز آمده در یک زمان رفتن وباز آمدنش توامان وصباح روز
دیگر حضرت خیر البشر حالات شب گذشته را بسمع اهل قریش رسانید ایشان زبان بانکار کشادند وابوجهل صورت
واقعه را با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق گفته اضطراب بی توقف تصدیق فرموده ودر آن روز بصدیق ملقب گشت
وجمعی از اصحاب که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این خبر استبعاد نموده مرتد شدند وچون کفار نشانها از
مسجد اقصی وبزرگان خویش پرسیدند وجواب شنیدند [illegible] مطابق واقعست اما از دولت این سخن دلهای
تاریکشان روشنی نپذیرفت **نظم** کجا حاصل کند بد بخت مجهول ز کرم شب چراغ چشم کور توان پاک کردن زنگ آیینه
ولیکن نتوان کرد سنگ آینه ودر سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه
آمده بملازمت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز شدند وبیعت کردند که در سرا وضرا وشدت ورخا مطیع رسول
خدا باشند واین بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند واسامی آن دوازده نفر بیعت سعد بن عباده اسعد بن
زراره عوف ومعاذ پسران حارث رافع بن مالک منذر بن عمرو عباده بن صامت یزید بن ثعلبه عقبه بن عامر ابو قطبه بن
عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را همراه
این جماعت جهت تعلیم احکام شریعت بمدینه فرستاده ویمن مقدم مصعب بن عمیر اکثر متوطنان خطه یثرب بقبول دین
اسلام موفق گشتند ومصعب درین باب عرضه داشتی بحضرت رسالت مآب نوشته خود نیز متوجه پابوس
شد ودر سال سیزدهم از بعثت بسیاری از اهالی مدینه بمکه شتافتند هفتاد وسه مرد ودو زن از ایشان در شب
شرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند در حالی که عباس بن عبد المطلب همراه آنحضرت بود وبعد از قیل وقال وجواب
وسوال انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز با تو بیعت کنیم رسول الله فرمود بیعت کنم بر آنکه رسول کنید امر مرا اطاعت
وفرمان برداری نمایید در وقت نشاط وحال کسل واموال خود را در احکام حق صرف کنید وبامر معروف ونهی منکر
اقدام فرمایید ودر القای کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشید دیگر آنکه یاری نمایید مرا وچون بنزد شما
آیم محافظت من بجای آرید از آنچه از انفاس واولاد وازواج خود را نگاه میدارید انصار بطوع ورغبت بر این جمله بیعت
کردند ومعروف شد وهمان لحظه بر سر عقبه آمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل منا بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند بر حرب

شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش پیش مدنیان رفته گفتند یا قوم اوس وخزرج شنیده‌ایم که شما بر حرب ما با محمد بیعت
کرده‌اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند واز بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن دروغ است
وخاطرها کفار قرار گرفت وچون انصار بمدینه باز گشتند بعد از تفتیش وتفحص نزد ایشان یقین پیوست که آن خبر
راست بود بنابر آن بر ایذا واضرار مسلمانان بیشتر از بیشتر مبالغه نمودند وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
اصحاب را رخصت هجرت فرمود تا اکثر بجانب مدینه شتافتند بلکه بروایتی بغیر از صدیق اکبر وعلی مرتضی کسی در ملازمت
آنحضرت نماند **ذکر بیان قصد کفار سید ابرار از غایت بغض وکینه** وتشریف بردن در موافقت
صدیق اکبر بجانب مدینه سکینه چون قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام بمدینه رسانند [illegible] شد وگمان بردند
که رسول صلی الله علیه وسلم بخطه یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته در دار الندوه فرقه مشورت در میان
انداختند وابلیس لعین وشیطان [illegible] باستصواب شیطان مقرر چنان ساختند که از هر قبیله شخصی بر سر آنحضرت
خیر البشر رفته بیکبار تیغ بر آنحضرت رسانند تا خون او در قبایل پراکنده شود وعبد مناف بدیت راضی شوند وجبریل امین
نزول نموده سید المرسلین را از مکر شیطان ومشرکان آگاه گردانید وپیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود
که استراحت مشغول میشدی تکیه مکن وروز دیگر متوجه شو القصه چون لباس زمان مانند دل اهل ضلالت
وطغیان تاریک وسیاه گشت گروهی از قریش مثل ابولهب وابوجهل وابی بن خلف ونضر بن الحارث وعقبه بن ابی
معیط با فوجی دیگر از کفار خانه قرار داده بودند بر در سرای حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم جمع آمده وانتظار
می بردند که چون آنحضرت در خواب شوند پای جرأت پیش نهاده دست بر وی دراز نمایند ورسول صلوات الله علیه علی مرتضی
را کرم الله وجهه طلبیده گفت که مشرکان قصد قتل من دارند برد من پیش در خوابگاه من بخسب که هیچ ضرری بتو نخواهد
رسید وبدانکه من بجانب مدینه روان خواهم شد میباید که تو امانتهای مردم که نزد من است بصاحبان رسانیده از عقب
من متوجه گردی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از سر جان برخاست ونفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت ساخته
در جامه خواب تکیه زده بود وحضرت مصطفی از خانه بیرون آمده لطار قرات سوره یس نمود ومشتی خاک برگرفته بر سر
مشرکان پاشید وآن خاک بر سر هر کس رسید در جنگ بدر بزخم تیغ ابطال بجحیم پیوست وچون آنحضرت از ایشان
بسلامت بگذشته جنانچه هیچکس او را ندید شخصی بکفار ظاهر شد وپرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند
که انتظار محمد میکشیم آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت وخاک بر مفارق شما پاشیده آن بدبختان
دست بر سر برده سرهای خود را خاک آلوده یافتند واز شکاف در احتیاط نموده دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت
پناه خفته است گفتند اینک محمد در خوابست وبخیال محال بخانه در آمدند علی بن ابی طالب از جای برخاست وایشان
شاه راه بدیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود آنگاه از مرتضی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما
مرد اینکه شب داد طلب او چرا بمن رسانید ابی واهل ضلالت در همین لحظه علی کرم الله وجهه را محبوس
داشته آخر باشارت ابولهب بگذاشتند وخود ها بطلب حضرت رسالت پناه مشغول شدند از عایشه صدیقه

رضی الله عنها منقولست که روزی بوقت استوا که حرارت شمس بر هوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی
بخانه ما آمد و بپدرم گفت که مرا بهجرت مامور گردانیدند ابو بکر پرسید که یا رسول الله ما هو مصاحب رسول الله بود
گفت بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه سفر اسباب کرده حضرت خیر البشر با صدیق بغار ثور برفته آورده اند که چون سید ابرار در آن
غار قرار گرفت دو کبوتر بر در آن غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در آن غار تنید و حضرت علی
مرتضی در آن مقام مروبانده و روز دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده قائفی گرفته با خود بیرون بردند و بعد از
مشقت فراوان نشان قدم یافته نزدیک بغار ثور رسانیده گفت که مقصود شما از اینجا تجاوز نکرده و ایشان
چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند التفات بسخن قائف ننموده نومید و حیران باز گشتند و ابوجهل
فرمود اگر هر که محمد را یا ابا بکر را بند کرده بیارد تا مال او ... یکی از ایشان بر صد شتر بدهیم نصیحت پیوست که احمد
مختار صلی الله علیه و سلم با یار غار الدوار سه شب در آن غار توقف نمودند در آن شبها عامر بن فهیره که
آزاد کرده ابو بکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجره گرفته دو شتر بوی سپرده مقرر
ساخته بودند که در صبح روز سیوم شتران را بدر غار آورد در ساعتی بر اسپ سوار قیام نماید و بعد از انقضای مدت
مذکور عبد الله بموجب وعده شتران را بدر غار آورد حضرت خیر البشر و صدیق اکبر بر یک شتر نشستند و عامر بر
دیگری سوار شده بطرف مدینه راندند نقلست از سراقه بن مالک سرور که از قبایل عرب بود بنا بر آنکه قریش
قرار شده بود و کاهن بوده که این دو رفیق بکدام طریق رفته اند بر اسپ نشست و از عقب ایشان شتافت و نزدیک با
ایشان رسید اسپش بسر در آمد و او پیاده شده بالآخره بازلام فال کرد و آنکه فال که مکروه طبعش بود بر وی
نمود باز از عقب آن سرور بر سر آمد چنان شد که آواز مراتب شنیده تا بقیه دیگر اسپ سراقه بسر در آمد و
و او بزحمت ... چون میان او و حضرت پیغمبر مقدار دو نیزه بیش نماند رسول صلی الله علیه
گفت الهی شر او از من کفایت کن و مقارن این دعا چهار دست و پای اسپ سراقه بزمین فرو رفت و او فریاد
بر آورد که یا محمد دعای بکن که اسپ من خلاص شود تا من باز گردم و هر کرا که از عقب تو متوجه باشد باز گردانم
و بدعای حضرت مصطفی اسپ سراقه مطلق العنان شد و سراقه امان نامه از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و هر
کس که بطلب رسول می آمدند باز گردانید و القصه وقایع که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید انام صلی الله علیه
و سلم بمنزل ام معبد ... حضرت ... و منور کرده بودند دست مبارک خود بر پشت
یکی از گوسفندان او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود مالید تا از برکت آن پستان او شیر موفور بحیز
ظهور آمد دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد کس از قوم و قبیله خود بطمع شترانی که قریش وعده کرده بودند
سر راه بر حضرت رسالت گرفت اما چون لطف گفتار و حسن رخسار احمد مختار را مشاهده نمود بشرف اسلام
فایز شد و بجای علم دستار خویش را بر سر نیزه بسته پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از تحقق
از بیرون آمدن پیغمبر از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم می شد باز می گشتند

روزی

روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت رسالت افتاد بی اختیار فریاد بر
آورد که یا بنی قیله اینک بخت و سعادت که انتظار مقدمش می کشیدید و انصار در غایت فرح و استبشار
باستقبال استعجال نمودند در یکی از جمعه دستبوس آنحضرت سرافراز گشتند اتفاق مورخان وصول پیغمبر آخر الزمان
بمدینه روز دوشنبه بود و بالجمله آنحضرت در میان قبیله بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول
نمود و روزی چند آنجا توقف نموده مسجد قبا را که اسس علی التقوی در شان آن نازل شده بنا کرده
مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی در مدینه ساخته آنجا ... و بعد از سه روز از وصول آنحضرت
بقبا علی مرتضی از عقب رسیده و بنا بر آنکه از مکه پیاده می رفت ... در پای مبارک آنجناب ظاهر شده بود خاتم الانبیاء
دست مبارک خویش بر آن مالیده ... صحت تبدیل یافت ... امیر المومنین حیدر ...
ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الاجمال و الاختصار بثبوت پیوسته که روز جمعه
حضرت رسول علیه السلام از قبا متوجه شهر مدینه شد چون بقبیله بنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمد و بخواندن
خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نمود و از آنجا بر حرکت فرموده در هر قبیله یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام
علیه الصلوات و السلام را می گرفتند و استدعا می کردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف خویش مزین گردان و آن
سرور بزبان می آورد که مهار شتر مرا رها کنید که او مامور است و هیچ ... تا بر موضعی که حالا مسجد آنحضرت است رسید
و ناقه در آن موضع بر زانو در آمد و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید و گفت یا رسول الله وثاق من نزدیک ترین منازل
است از اینجا رخصت فرمای که رحال را بخانه خود برم رسول دستوری داد و ابو ایوب بخدمت بجای آورد و آنحضرت
مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد و در آن ایام که حجرات امام علیه التحیه و السلام ... عبد الله
ابن سلام که از جمله احبار یهود بمزید دانش و مزید امتیاز داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت رسالت عهد
از مبرک شتر تا آنجا در آمده بود بر بنای مسجد و حجرات قیام نموده و اسعد بن زراره هم در این سال وفات یافت و عبد
الله بن زبیر ... و در این سال زید بن حارثه و ابو رافع ... حضرت رسول ... فاطمه
و ام کلثوم و سوده را با عیال خود آوردند و عبد الله بن ابو بکر مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما و عائشه را بمدینه
رسانید و در سال اول این سال سلمان فارسی علیه الرحمه بایمان متحلی شد و در همین سال فریضه نماز بیش از دو رکعت دیگر
و نماز که در حضر دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز شام بر حال خود ماند و سنت اذان هم در این
کذا رنده
سال بعید آمدن منصه ظهور بر بلال قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات بوقوع انجامید و ولید بن مغیره و عاص بن وائل که از جمله خلطاء مشرکان بودند بدوزخ
پیوستند و در سال نخستین از هجرت گرگی در نواحی مدینه تکلم نمود چون ... حضرت ... برهان آورد
که این علامت قیامت است **ذکر وقایع سال دوم از هجرت رسالت علیه التحیه و السلام** در ابتدای این سال روزه
رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و رسول صلی الله علیه و سلم روز عید بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت گذارد

وهم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بجهت کعبه تحویل یافت و تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی درهمین سال
بوقوع پیوست و درآن سال آیه أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ نازل شد اینکه
جهاد اتفاق افتاده بود پوشیده نماند که در هر لشکری که حضرت خیر البشر بنفس همایون حاضر بود اهل سیر از امراء
و غزوه میگویند و در سایر که حضرت رسالت بنا تشریف نداشتند بلکه بعضی از اصحاب را جهت دفع فتنه
از کفار نامزد فرموده بود از آن سریه خوانند یکی از جمله غزوات که در اول سال دوم هجرت واقع شد آنست که حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمیره تا ابواء متوجه گردید
و چون بمنزل ابواء رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد آنحضرت با وی مصالحه کرده فرمود از جمله
سرایای این سال یکی آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم عبیده بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین بود
داشت با هشت نفر از مهاجران بر سر جمعی از قریش که جهة [illegible] بیرون آمده بودند فرستاد و علم سفید ترتیب
داده از بعضی اهل سیر منقول فرموده و عنوانی اول علمی که در اسلام بسته شد این بود بالجمله ابو جهل را با کفار قریش
که ریاست ایشان بعهده تعلق بابو سفیان میداشت اتفاق افتاد سر جانب یکدیگر انداختند اول کسی که تیر
بروی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بعد برستان از اهل ایمان متوجه گشت شد و [illegible]
بمدینه مراجعت فرمود و دیگری از سرایای این سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلوات الله علیه وسلم
رسانیدند که جمعی از قریش که بجهت تجارت بشام رفته بودند باز گشته عزیمت مکه دارند آنحضرت حمزه رضی
را با سی نفر از مهاجرین بر کاروان فرستاده و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علم دار ساخته و
حمزه رضی الله عنه بر دست توجه بر افراخته قریب بکناره دریا بقریشان که ابو جهل در میان ایشان بود رسید و انجانب
اهل جنگ [illegible] آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی که سرکرده بود صلح انداخته و دیگر از سرایای این سال حضرت رسالت
سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قریب بجحفه است فرستاد
و فرمود که از آنجا بگذرید و سعد چون بدان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان در گذشته اند لاجرم
بمدینه بازگشت و از جمله غزوات سال دوم از هجرت دیگری آنست که سید المرسلین با دویست کس
از مهاجران بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرمود و تا منزل بواط رفت و چون آنکه با کفار قریش ملاقات
دست نداد مراجعت نمود و دیگر آنکه بسمع اشرف خواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسید که ابو
سفیان با مال فراوان و جمعی کثیر از قریشیان بجانب شام روان گشته است بنابر آن با صد و پنجاه یا دویست
کس از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع شتافت و چون محقق گشت که ابو سفیان
درگذشته است بمدینه سکینه معاودت فرمود و در این سفر امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه ملقب بابو تراب
گشته و در همین سال سید عالم علیه السلام پسر عمه خود عبدالله بن جحش اسدی را با شصت نفر یا دوازده نفر
از اکابر مهاجرین بنخله فرستاد و چون عبدالله بدان مقام رسید کاروانیان قریش که از طائف مویز و ادم

طائف

طائفی باز کرده و دیگر بردند در غره رجب پیش آمدند و مسلمانان بتصور آنکه امروز سلخ جمادی الآخرست کافران
را غافل ساخته یکی از ایشان را کشتند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبدالله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی که مهتر
کاروانیان بود بقتل رسانید و دیگر عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کافران بدست
مسلمانان افتاد مظفر و منصور باز گشتند و چون نزدیک بمدینه رسیدند با آنکه تا غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس
کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنائم را جهت حضرت رسالت جدا نموده و بقیه را بر یاران قسمت فرموده
و این اول خمسی است که از برای رسول صلی الله علیه وسلم جدا کردند و غنیمتی است که میان مسلمانان قسمت یافت
بالجمله این واقعه در ماه حرام بوقوع انجامید بود مومن و مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع
دراز کردند حضرت پیغمبر حکم فرمود که هیچ کس در غنائمی که آورده بودید تصرف نکند و اهل سریه از این حرکت پشیمان شده
[illegible] تا آنکه آیه يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ
بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او
از بیم رهائی یافتند رسول صلی الله علیه وسلم غنائم را که [illegible] قسمت فرمود و نقل که قریش جهت
ابن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان را خلاص کرده باشند و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه
ابن غزوان که داخل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری که از پی آن رفته بودند حضرت فرمود که چون ایشان
را بسلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرمایم پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن دو تن را باسلام دعوت نموده حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله مشرک بمکه باز گشت و در [illegible] از جمله
غزوات دوم از هجرت سید کائنات افضل الصلوات و اکمل التحیات آنست که بسمع شریف آنحضرت رسید که ابو سفیان
با کاروان قریش از شام باز گشت متوجه مکه شد بنابر آن با جمعی از انصار و مهاجران بر سر راه روان شد ابو سفیان
از این واقعه آگاهی یافته ضمضم بن عمرو غفاری را بمکه فرستاده تا از قریش استمداد نماید چون ضمضم بمکه رسید پیغام ابی
سفیان را بقوم رسانید اکثری کبار و اصاغر قریش جهت تهیه سفر بقصد جنگ متوجه حضرت پیغمبر شدند
و در میان نهصد و پنجاه شتر و صد اسب بود مجموع سواران بعضی پیادگان مزوره داشتند و هر روز یکی از ایشان کار قوم سپاه
طعام میدادند لیکن ابو سفیان راه بر کناره [illegible] و قافله را بسلامت که از آنجا بمکه رفت و قیس بن امرء القیس را بجهت
قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون رفتن شما حمایت کاروان بود اکنون که در امان عافیت [illegible]
مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمائید قیس با صنادید قریش ملاقات نموده [illegible] رسالت برخاسته ابو جهل
گفت والله باز نگردیم تا به بدر برسیم و در آنجا شتر نحر و عشرت نمائیم و چون چنین کنیم آوازه شوکت و حشمت
ما در اطراف عالم و دیار عرب منتشر گردد و قوم بالضرورت سخن ابو جهل را قبول نموده متوجه بدر گشتند و از جانب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم با سیصد و پنج تن که قریب هشتاد تن از مهاجران و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر
و دو اسب و شش شمشیر داشتند حرکت [illegible] و نواحی [illegible] قریش [illegible]

و تعالی بر طبق آیه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ جمعی از ملائکه را بالحق سوار عدد لشکر اسلام را مدد فرستاده
تا دمار از نهاد کفار خاکسار بر آوردند و اعلام اسلام ارتفاع یافته و رایات کفر و ظلام نگونسار شده و هفتاد کس
از مشرکان که از جمله ایشان یکی ابو جهل و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و ابو البختری و زمعه بن اسود و نوفل بن خویلد از آنجمله
بودند کشته شدند و باتفاق اهل سیر هفتاد و بروایتی سی و شش نفر از کفار قریش بدست مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل
آمدند و بعضی سی و شش نفر گفته اند و هفتاد کس دیگر مثل عباس بن عبد المطلب و سهیل بن عمرو و عقبه
ابن ابی معیط و نضر بن الحارث و ابی العاص بن الربیع و ابو عزه شاعر اسیر شدند و از جمله اسیران عقبه بن ابی
معیط و نضر بن الحارث باشارت حضرت نبوی بتیغ جانسپار مرتضوی و عاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند و عمر
رضی الله عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و ابو عزه بنا بر افلاس خلاص شده او را سوگند دادند که من بعد
مسلمانان را قلم ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا دادند و برخی چند که بتعلیم اطفال انصار پرداختند مطلق العنان
شدند و از ارباب توحید در آن جنگ چهارده کس شربت شهادت چشیدند و بعد از این فتح نامدار احمد مختار صلی
الله علیه وسلم از آن موضع کوچ کرده در منزل صفرا بر سر آنکه [illegible] حصار معرکه سیصد و پنج نفر بودند قسمت
فرمود و هشت تن دیگر از اصحاب که بجهت ضروریات برخصت آنحضرت از جنگ تخلف نموده بودند داخل ایشان
ساخت غنیمت ارزانی داشت و بدین تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده نفر باشند موافق عدد طالوت که در حین
کربلا جالوت محاربه نموده و ابن قتیبه و [illegible] بروایت [illegible] اهل سیر در روز جمعه سیزدهم رمضان دست داد
و در همین سال عمیر بن عدی عصماء بنت مروان یهودیه را که بهجو حضرت خیر البریه زبان بگشاده با استصواب
آنحضرت بقتل آورده و عمیر بن وهب جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه
آمده بود مسلمان شد و درین سال آن برگزیده ملک متعال بجهت عصیان و طغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره
حصار ایشان اشتغال نموده چون یهود دانستند که مقصد [illegible] بودند و در [illegible] قلعه سر تنگ آمدند بحکم خدا و رسول
رضا داده بالضروره بیرون خرامیدند و بنا بر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول رسول صلی الله علیه وسلم
از سر خون یهود در گذشته بجلاء ایشان حکم فرمود نقلست که ابو سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن
بر خود نمالد و [illegible] مصاحبت نکند تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر همین
سال با دویست نفر در نواحی مدینه آمده و سحرگه بناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند
درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذر بوفا رسید باز گشت و حضرت رسول از توجه او آگاهی یافت با دویست
نفر از اصحاب در عقب ابو سفیان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق
را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را بر گرفتند ازین جهت این غزوه را سویق نام نهادند و درین سال رقیه بنت
رسول الله زوجه عثمان رضی الله عنه بود وفات یافت و ابو لهب بعد از استماع این واقعه بدر چند روز [illegible]
استیلا یافت علیه برون آورده بدوزخ شتافت ذکر وقایع سال سوم از هجرت در اوائل این سال سید

ابرار

ابرار با دویست کس از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بموضع کدر تشریف برد و چون از آنجا
با کفار ملاقات اتفاق نیفتاد مراجعت فرمود اما درین سفر پانصد شتر بدست اسلام در آمد و غزوه ذی امر که از غزوه انمار
نیز گویند هم درین سال واقع شد و در آن سفر چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم رکاب خیر البشر بودند و بنی ثعلبه
و محارب که سبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان بود بعد از وقوف بر نهضت حضرت رسالت در قلل جبال پریشان
شده بجنگ پیش نیامدند اما در روزی که بواسطه کثرت باران جامهای پیغمبر آخر الزمان [illegible] بود بیش آنحضرت
از [illegible] خود در سایه درختی باستراحت اشتغال داشت و شخصی که در میان شجاعت آن جماعت ممتاز بود
این حال را مشاهده نموده با شمشیر بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود که حق سبحانه
و تعالی فی الحال جبرئیل بجانب او رسید [illegible] از دستش بیفتاد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خاست و شمشیر
را بر داشت گفت کیست که ترا از دست من خلاص سازد حمایت کند [illegible] انکار کلمه شهادت بر زبان
راند مسلمان شد و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر کاروان قریش شتافته ایشان را [illegible] صد هزار
درم زیاده بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال کعب بن اشرف و ابو رافع بجهت کثرت شقاوت از اکثر اعدای
حضرت مصطفی ممتاز و مستثنی بودند بسعی انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلث سید عالم دختر خود ام کلثوم را بعقد
ابو عثمان رضی الله عنه داد و حفصه بنت عمر بن الخطاب و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش در آورد و از معظمات
غزوات این سال یکی آنست که ابو سفیان با سه هزار شیر مرد که هفتصد نفر از آنجمله زره پوش بودند و دویست اسب
و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند حضرت خیر البشر بعد از استماع این خبر مصلحت آنکه در مدینه متحصن گشته
بدفع کفار قیام نماید اما بنا بر مبالغه جمعی از جوانان اهل اسلام بکراهت [illegible] روز جمعه چهاردهم
شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد کس از راه باز گشت و روز
دیگر قریب بکوه احد اصحاب توحید و ارباب شرک بهم رسیده آتش قتال و جدال اشتعال یافت و بعد از مشرکان مغلوب گشته
چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و عکرمه بن ابو جهل با جمعی کثیر از شکاف کوهی که بر پشت
سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهده عبد الله بن جبیر در آمدند اهل ایمان را منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهار
تن پیش آنحضرت احدی نماند و در آن جنگ شصت و پنج کس از مسلمانان چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار بسعادت
شهادت فایز شدند و حمزه بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از جمله شهدای مهاجرین
بودند و حنظله غسیل الملائکه در سلک شهدای انصار انتظام داشت و از کفار بیست و دو نفر بقتل در آمدند و طلحه
ابن ابی طلحه صاحب لوای قریش و عثمان و ابو سعید برادران او مسافع و حارث و کلاب از آنجمله بودند و در آن روز زخمها
بآن سرور رسید [illegible] عتبه بن ابی وقاص سنگی [illegible] بر محاسن شریف زده [illegible]
[illegible] لعنة الله [illegible] مبارک حضرت رسالت رسانید چنانچه آنحضرت را [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] ندا در داد که محمد بقتل رسید [illegible]

علی مرتضی کرم الله وجهه کارزاری فرمود که دوست و دشمن بروی آفرین کرد نقلست از آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی
ولا سیف الا ذوالفقار وطلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبیده بن جراح و ابو طلحة انصاری و ابو دجانه
رضی الله عنهم در آن روز داد مردی دادند نقلست که در آن وقت رسول صلی الله علیه وسلم در کوی افتاده
بود اول کسی که آنحضرت را شناخت کعب بن مالک بود و آواز او برآورد که هذا الرسول الله خاسوا سید عالم اشارت
فرمود که خاموش باشد و مسلمانان چون از حیات خلاصه کائنات خبر یافتند از اطراف بملازمتش شتافتند
و آنحضرت با جمعی از یاران بجانب سمت احد رفت چون زنان قریش دیدند که معرکه خالی شد شهدا اسلام را مثله
کردند و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان بود و مادر معاویه جگر عم پیغمبر علیه السلام بمکید و بعد از آن ابو سفیان
را داعیه رجوع مکه پیدا شد نخست بپایان شعب احد آمد تا معلوم کند که خلاصه موجودات در زمره احیا انتظام
دارد یا بعالم دیگر انتقال فرموده لاجرم فریاد زد که محمد در میان قوم هست یانی و باشارت حضرت رسالت همه
ساکت بودند از آواز داد که ابو قحافه زنده هست هیچکس جواب بزبان نگشاد نوبت دیگر گفت ابن الخطاب حیات دارد
ابو بکر نیز جواب نشنیده روی بقوم آورده گفت که این افراد که نام بردم همه کشته شده اند امیر المومنین عمر از استماع
این سخن بی طاقت شد فریاد برآورد که ای دشمن خدا دروغ گفتی زیرا که آنها را که نام بردی همه در زمره احیا
و سلامتند آنگاه ابو سفیان بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان بیاورده باز گفت موعد
میان ما و شما سال دیگر بدر است و طرف مکرر آن شد و بروایت اشهر حضرت خیر البشر بر شهداء احد نماز گزارد
فرمود تا ایشان را در همان جامها بخون آلوده مگر در برداشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خویش تأسف
و تحسر بسیار خورده در آخر روز بمدینه تشریف برده روز دیگر کسی که ابو سفیان از مراجعت مکه پشیمان گشته
باز خیال قتال دارد بنابران باز پیغمبر آخر الزمان با یارانی که در احد همراه بود از مدینه بیرون آمده تا منزلی که مسمی
حمراء الاسد رفت و کفار توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند نقلست که در حمراء الاسد
ابو عزه شاعر و معویه بن المغیره که مسلمانان را گرفته نظر خیر البشر رسانیدند ابو عزه فی الحال بقتل رسید و معاویه
بالتماس ذوالنورین رضی الله عنه خلاص شد بشرط آنکه اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابند خون هدر
باشد و بر طبق آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون او بعد از گذشتن مدت سه روز هم
از بی شرایط در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتلش رسانیدند
علماء سیر آورده اند که بعد از واقعه احد سفیان بن خالد هذیلی گروهی از عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش
را بجنگ خیبت و در آن ایام که در حریم حرم بود شنود که سلافه بنت سعد بن ابی طلحه نذر کرده است
که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر اوست نزد وی برد صد شتر بانکس دهد و سفیان در
حرکت آمد بعد از آنک بمیان قوم خویش رفت حیله برانگیخت و هفت کس را علانیه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرستاد تا اظهار اسلام نمودند گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان

آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از اصحاب همراه ما بفرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید
عالم صلی الله علیه وسلم التماس آن قوم قبول فرموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب
ابن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق از آن جمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند
و نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند که از منافقان بیشتر رفته سفیان را خبر کردند ملعون با دویست
مرد سلاح بقصد مسلمانان حرکت نموده در آن حال که آن سعادتمندان بکوهی بالا می رفتند بدیشان رسیده
بازخوردند و خواستند که همه را بصورت امان تمسک آورند اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیر باران کردند تا بعد
از آنکه سهام با تمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم و در آخر
روز بدن مرا از کفار محفوظ دار این دعا بشرف اجابت مقرون شد که سلافه نذر نموده است که در کاسه سر وی شراب
خورد ... عاصم در آن روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از تن باز کنند دیدند که
زنبور ... بدن عاصم جمع اند لاجرم دست از آن کار باز داشتند که زنبور در شب کم شود آن مهم
بر دارند و چون شب در آمد بموجب ... سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خجالت باز گشته
روز قتل عاصم از آن ده نفر هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته و
کافران سفیان ایشان را بمکه بردند و فروختند و مشرکان قریش آن دو سعادتمندان را که اولیا صحابه بودند بردار کردند
خبیب را جهت استشهاد بخر قوت و شوکت خود بر دار نگاه داشتند و جمعی از کفار محافظت او داشتند و سید عالم
صلی الله علیه وسلم بمعجزه دریافته زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را جهت آوردن خبیب بمکه فرستاد و ایشان در وقتی
بزرگوار شبی بپای دار رسیدند و محافظان خبیب را خفته یافتند جسد آنجناب طاهر ... و باتفاق
مقداد بازگشت صباح روز دیگر قریش از این صورت آگاه شدند هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد توجه نمودند
و چون بایشان رسیدند زبیر پیاده گشت خبیب را از پشت اسب بر روی زمین نهاده و فی الحال زمین او را
فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کردند بنابر آنکه دیدند زبیر و مقداد ... نمی توان یافت
بمکه شتافتند گویند که ابو سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خرسند نگشت بجمع آوردن سپاه پرداخته
تا بمحاربه حضرت پناه شتابد بر ... ضمیر انور آن سرور یافته شخصی را که موسوم بعبدالله بن انیس
بود بفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب بود غفلت رفته سر بر شریر او را از بدن جدا ساخت

ذکر وقایع سنه اربع در اوائل این سال حضرت مصطفی صلعم بنابر التماس ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه ...
هشتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری از آن جمله بودند جهت هدایت ایشان داخل نجد مامور
گردانید منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل نزدیک بئر معونه رسیدند
عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده بر سر اصحاب آنحضرت
غیر عمرو بن امیه ضمری همه را بدرجه شهادت رسانید عمرو بجانب مدینه شتافته در اثناء راه دو مشرک که از قبیله

عامر بن الطفیل بودند و باز خوردند و چون ایشان در جواب شاه عالم دور گشتند بعد از آن بمدینه رسیده واقعه
را بعرض رسانید حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم او را بسهو و خطا منسوب داشت فرمود که این دو شخص در امان
من بودند و حالا اداء دیت ایشان واجبست بعد از آنکه بعضا بنی نضیر که هم سوگند آنحضرت بودند رفته در باب
دیت دو شخص از یهود دل استعانت نمودند و چهره ... ظاهر این معنی را قبول نمودند عذری در خاطر کرده بایشان
و جبرئیل امین رسول رب العالمین از حال ایشان آگاه کرد ... آنحضرت فی الحال بمدینه باز گشت آنگاه محمد بن مسلمه را
نزد بنی نضیر فرستاده که ازین دیار بیرون روید که نسبت بمن قصد غدر کردند و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس
از شما را که درینجا بیابند ... تا گردن شما بزنند ... ازین تهدید بلکه ترسیدند بتهیه اسباب سفر پرداختند
تا بالاخره بمواعید و اغوای عبد الله بن ابی ... شدند و خاطر را بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعه
ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمودند و بعد از انقضای روزی چند بنی نضیر از مدد عبد الله بن ابی مایوس گشته
از مضیق حصار بتنگ آمده کسی نزد خیر البشر فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت
جواب داد که امروز این سخن بدرجه قبول نمی رسد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و بیرون روید مقدار اموال و مواشی که شتران تواند
داشت ببرید و بقیه را بگذارید جهودان از غایت اضطرار بدین معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار کردند
بعضی بخیبر رفتند و برخی ... ملحق گشتند و بنا بر آنکه در روز احد ابو سفیان بسمع پیغمبر رسانیده بود
سال دیگر همین وقت موعد ملاقات میان ما و شما بدر است و یکی از اصحاب باشارت آنحضرت جواب داده که
آری اگر خدا خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان وعده متقارب گشت حضرت رسول صلی الله علیه
با هزار و پانصد کس بجانب بدر توجه فرمود و ابو سفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بعد از آنکه
بمر الظهران رسید از غایت حیرت که در میان مشرکان واقع بود خوف بروی استیلا یافته مراجعت نموده و سید
عالم هشت روز در بدر بجمعیت تمام و حضور کرده رایت عالی با عزیمت طرف مدینه معطوف ساختند و در همین
سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول الله صلی الله علیه و سلم و فاطمه بنت اسد بن هاشم والده مرتضی رضی الله
عنه وجهه و ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت ام سلمه را که زوجه
ابی سلمه بود بعد از انقضای عدت با خود عقد فرمود

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت در ربیع الاول این سال

بسمع همایون رسول مهیمن بیچون رسیده که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده
قصد مدینه دارد بنا بران آنحضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت فرموده و در اثناء راه مراعی و مواشی بسیار
بدست مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول ...
روزی چند بخیمه اقامت زده و سرایا باطراف فرستاده در زمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت نموده و در همین سال
حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید ابرار لشکری فراهم آورد و آنحضرت ... واقعه
شنید با فوجی از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت و بعد از تلاقی فریقین ... سپاه اسلام را ملایکه

امداد

امداد نموده با عدا ... انهزام یافتند و غنیمت بسیار و برده بیشمار در تصرف سپاه حضرت رسالت پناه
در آمد و از جمله اسیران یکی جویریه بنت حارث بن ابی ضرار بود که چشم احمد مختار بروی افتاد او را بحریم خویش
جای داده ... و اهل اسلام این واقعه را استماع نموده ... گفتند نشاید که خویشان حرم سید
عالم صلی الله علیه و سلم در بند اسیر و رقیت گرفتار باشند لاجرم جمیع بنی مصطلق را آزاد کردند و درین سال میان سنان
... قبیله خزرج و جهجاه ... جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المومنین عمر بسبب نزاع واقع شد جهجاه
فریاد برآورد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق شمشیرها کشیده در جنبش آمدند چون معلوم شد که حق بجانب
سنان است مهاجران در خاطر جوئی وی کوشیدند و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده ...
خویش نسبت بحضرت رسالت و ارباب هجرت سخنان پریشان بر زبان آورد و سوره منافقین در این باب نازل گشت و حکم
تیمم نیز در اثناء این سفر وارد آمد و حدیث افک ... شیوع یافت و چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه مراجعت
فرمود حضرت ده آیه ... صدیقه رضی الله عنها فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی سلام علیه زینب بنت
جحش را که سابقا در حباله زید بن حارثه بود با خود عقد فرمود و هم درین سال آیه حجاب نازل شد و هم درین سال
جمهور اهل سیر غزوه خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شدند
بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع و لواحق در خیبر محل اقامت انداختند
و ... بمکه رفته ... کیفیت اهل اسلام ... انتقام ... قوم بمکر رفتند با ابو
سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت عهد بستند بعد از آن بقبیله بنی غطفان شتافته آن قوم را نیز با خود
متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند بالجمله چون ابو سفیان لشکر
شیطان را جمع کرد با چهار هزار و پانصد نفر و سیصد راس اسب ... از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران
عیینة بن حصین سردار بنی غطفان و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و ... دیگر قبایل با عساکر آراسته بوی پیوستند
باتفاق متوجه مدینه گشتند چون این خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب
سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر او بر کندن خندق قرار داد و خود نیز گاهی بدان مشغول می نمودند در عرض
شش روز این کار را تمام رسید و در آن وقت معجزات غریبه از حضرت خیر البریه بظهور آمد چون احزاب بنزدیک
مدینه نزول نمودند حیی بن اخطب بحصار بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر الزمان بودند اتفاق نمودند بعد از آنکه
وفور احزاب و جنود اعراب بحشم بر خندق افتاده انگشت حیرت بدندان گزیدند ... مثل آن هرگز ...
ندیده بودند و اهل ... نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایت ترسیدند و از جانبین ... سنگ
و تیر می پرداختند در آن اثنا روزی مشرکان بجهت اجتماع مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن
عبدود که بوفور جرأت و کثرت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود ...
با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و ... بن ابی وهب مضیقی از خندق را یافته بر اسب

۷/۲

زدند تا میدان طرف حستند و عمرو از رغایب جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید بنابر آنکه سپاه اسلام کمال
مردانگی او را میدانستند سرها در پیش افکنده بجنگ او ایستادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه فرمود که بجنگ کی
باشد که شر این ملعون از سر خلق بازگرداند ناگاه دریای وغا یعنی علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا البارز
اما رخصت نیافت و چون مبارز طلبیدن عمرو عبدود مکرر شد و هیچکس از دلیران کافر بزرگ شرف دودمان
عبدالمطلب بدست مبارک ذوالفقار بر میان اسدالله الغالب بست و در حق وی دعا کرد رخصت مبارزت
با عمرو ارزانی داشت و حیدر کرار نزدیک آن پهلوان تحرکار رفت میان ایشان قال و قیل در حد تطویل انجامید
بالآخر عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد روی بعلی بن ابیطالب آورده و اعتماد سپر در سر کشیده عمرو شمشیر بران
زد جانجا از تحریر سپر گذشت بسر سید عالم رسید و هم در آن کره حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بطرف
البوار فرستاده و نزدیکان لشکر اسلام تکبیر گشاد و اهل اسلام که اورا تکبیر شنیدند دانستند که حیدر غالب
گشت لاجرم اظهار فرح و انبساط نمودند و آواز ایشان بر کره اوج فلک اثیر رسانیدند و بعد از کشته شدن عمرو ضرار
ابن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کردند اصحاب بر بطرف ایشان روان شد و چون حشم ضرار
بر ذوالفقار حیدر کرار افتاده پشت گردانید روی بصوب حیدر آورده و هبیره ساعتی ایستاده بعد از آن که اثر
ذوالفقار بدو رسید از معرکه گریخت و نوفل بن عبدالله نیز گریزان شد در اثنای آن از اسب بیفتاد و مسلمانان
او را سنگ باران کردند و فریاد بر آورد که بیشتر از این بیخواهم و علی کرم الله وجهه تیغ بدو رسانیده متوجه
دوزخش گردانید و چون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان را بباد فنا داد و بنزد سرور اصحاب رسید
آنحضرت بر زبان وحی بیان گذرانید که مبارزة علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة
القصه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما همچنان جنگ قایم بود
درین اثنا دولت نعیم بن مسعود غطفانی بعنایت حضرت سبحانی حب ایمان جای گرفته و نفاق نیز در دل
آمده بزبان بکلمه توحید بگشاد رخصت طلبید تا حیله کند تا سلک جمعیت کفار را از هم بگسلاند
و آنحضرت اورا اجازت داده نعیم میان احزاب بازگشت و تدبیری انگیخت که بنی قریظه و قریش بیکدیگر بد اعتقاد شدند
و تزلزل بحال ارباب ضلالت راه یافت درین اثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا تزلزل در لشکر
گاه کفار انداخته و اساس جمعیت ایشان احزاب ویران ساخت جماعت هر قبیله در غایت خذلان بوطن خویش
مراجعت کردند و حضرت خیر البشر مظفر و منصور بمنزل شریف تشریف برده و سلاح انداخته غسل فرمود
درین حین جبرئیل امین بر اشتری سوار بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شد گفت یا محمد خدای از تو
عفو کناد که سلاح خویش گشادی و حال آنکه هنوز ملائکه مسلح و مکمل اند فرمان میرسد که از رحال ایشان رجال
که همدرین روز بجانب بنی قریظه توجه نمایی آنحضرت لاجرم فرمود که نماز دیگر در حصار ایشان ادا کنم بعد از آن بلال
باشارت رسول ملک متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که

نماز

نماز دیگر را در حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت اسدالله الغالب علی بن
ابی طالب که صاحب رایت لشکر حضرت خیر الانام بود در روان شدند آنگاه حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب کبار
و اشراف بجانب قلعه بنی قریظه شتافته و در آن غزو سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و چون پانزده تا بیست و پنج
روز از زمان محاصره در گذشته یهود را استدعا نمودند که بحکم خدا و رسول او راضی شویم بجان زینهار
از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمة بسید عالم صلی الله علیه و سلم دست و گردن مردان بنی قریظه را که بروایتی هفتصد
نفر بودند بسته و عبدالله بن سلام جهت ضبط حجرات ایشان و حصار رفته در انجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد
جوشن و دو هزار و پانصد نیزه و اثاث و ادوات بنی قریظه بود که بحومت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه تقرب
جسته پیر ایشان و اتمام ایشان را درخواست کردند و رسول فرمود که راضی میشوید که یکی از شما را درین مهم حکم
سازم گفتند آری آنحضرت فرمود که من سعد معاذ را حاکم گردانیدم و ایشان برین معنی راضی شده کس بعد
فرستادند تا بلشکرگاه رسانیدند و حال آنکه در جنگ خندق تیری بر دست سعد رضی الله عنه رسیده بود و رگ
هفت او بریده شده بود و خون روان شد و او دعا کرده بود که یا الهی مرا چندان زندگی امان ده که یهود بنی قریظه
را بمراد خویش بر سر وصول بیز اجابت اقتران یافت چون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن سعد بنا از غایت
ضعف میسر نشد بود که در غزوه در ملازمت رسالت باشد القصه چون حکم قضیه بنی قریظه تعلق بسعد معاذ
گرفت او را سوار او بمجلس خیر البرایا آوردند سعد بعد از استیجاب از آنحضرت گفت که حکم میکنم که مردان بنی قریظه را
بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسیر بردمکنند و اموال ایشان را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود که یا سعد بر آن نمود حکمی کردی که حق جل و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود آنگاه
آنحضرت کودکان را عدد بند برده و در موضع مناسب خندق کنده و علی و زبیر رضی الله عنهما گردن زدند گویند
که پس از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد بروضه رضوان
خرامید ذکر وقایع ششم از هجرت درین سال سید ابرار دو نوبت سوار از بهر جهت طلب خون عاصم بن
ثابت بطرف سوطیان روان شد و اعراب از توجه حضرت آگاه گشته در کوههای محکم تحصن نمودند
صلی الله علیه و سلم بموضعی که صحابه را در انجا شهید کرده بودند رفته جهت ایشان امرزش طلبید مراجعت فرمود
و هم درین سال بواسطه قلت باران تنگی و التماس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دعا باران خواندند بلحظه
رشحات سحاب لطف ریزان شد هلال امید طالبان حضرت و نضارت پذیرفت و درین سال سرایا و غزوات
بسیار بوقوع انجامید اما خوفاً للاکثار در ذکر مجملی از حدیث اختصار نمود و منه الاعانة والتوفیق و شبهتی نیست
که در سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت در خواب مشاهده نمود که بزیارت کعبه رفته حرم کلاه و
کلید بیت الله بدست گرفته بعضی از اصحاب سر تراشیده و برخی موی مختصر کرده و چون کیفیت واقعه را با یاران
در میان نهاده و اظهار فرح و انبساط کرد گمان بردند که آن سعادت هم درین سال دست خواهد داده آنگاه

حضرت خیر البریه عازم مکه شد هفتاد شتر جهت قربان تعیین نمودند و ضبط آنها بعهده ناجیه بن جندب
بود و با یکهزار و چهارصد کس به نیت گزاردن عمره در حرکت آمد و کلمات تلبیه بر زبان آورده بعد از
قطع چند منزل خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف
بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه وسلم بحکم وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ با اکابر صحابه قرعه مشورت در
میان انداخت و رای جمله بران قرار گرفت که هرکه که ایشان از زیارت کعبه مانع آیند با وی قتال کنیم القصه چون
حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه رسیدند ناقه قصوی زانو بر زمین نهاده و آن حضرت بر سبیل [illegible]
منزل کردند یاران از قلت آب شکایت کردند حضرت رسالت پناه تیری از ترکش خویش بیرون آورده بیکی داده فرمود
که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار پیدا شد در این باب روایات دیگر نیز ورود یافته چنانچه در کتب مبسوط
مسطور است که در آن اوقات که سید کائنات علیه افضل الصلوات در حدیبیه اقامت داشت مکیان از نزد قریش
رسولان آمده معلوم کردند که آن حضرت را مطلقا خیال قتال نیست بنابراین عزم شریف سلاحی همراه ندارد و جز نیت
گزاردن عمره تشریف نیاورده اما جهال ایشان در مقام عصیان و طغیان بودند لاجرم عثمان بن عفان رضی الله عنه
نزد ایشان بطریق رسالت رفت و سبب آمدن مصطفی را باز نموده قریش گفتند این امر هرگز نشاید اما اگر ترا میل
طواف خانه کعبه است هیچ مانعی نیست ذی النورین گفت من پیش از رسول علیه السلام بزیارت بیت الله الحرام
اقدام نمایم قوم از این سخن در خشم شدند عثمان را اجازت مراجعت ندادند و او را محبوس [illegible] عثمان و ده
نفر دیگر از مهاجر را شایع کردانیدند رسول صلی الله علیه وسلم در زیر درختی پشت بدان درخت نهاده و روی با اصحاب آورده
طلب تجدید بیعت نموده و مهاجر و انصار را بر قتال کفار ترغیب و تحریص فرمود جمیع یاران تقدیم اطاعت
و از جان پیش آمده دست بیعت بدان حضرت دادند و بنابر آنکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی شد این بیعت
را بیعت الرضوان نام نهادند در این اثنا پنجاه نفر از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر آمده محمد بن مسلمه که در آن
شب محافظت اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آن حضرت رسانید و روز دیگر سهیل بن عمرو [illegible] بحضرت
رسالت علیه السلام والتحیه بمناقشه گفت خبر عثمان را استصواب اصحاب رای نبود بلکه جمعی از سفها بدین
حرکت اقدام نموده اند اما ملتمس آنست که مردم ما را که محمد بن مسلمه گرفته اند بگذارند رسول فرمود تا عثمان
با یاران بدین جانب نیاید هیچ کس از شما را مطلق العنان نگردانیم آنگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را با مردمی
که در مکه محبوس بودند بنزد حضرت مصطفی فرستادند و آن حضرت نیز آن پنجاه کس را رها کرد بالجمله چون
قریشیان بر بیعت الرضوان مطلع شدند متوهم گشته سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را جهت
تمهید مصالحه نزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و ایشان بمجلس همایون رسیدند سهیل گفت یا محمد قریش
با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال آینده بقضای عمره قیام نمائی و سید این معنی را قبول نموده
مصالحه برین منوال قرار گرفت که مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان ماده نزاع و قتال مرتفع باشد و هرکه

از مشرکان

از مشرکان بعهد سید ابرار در آید قریش متعرض او نگردند و هرکس که خواهد که هم سوگند قریش باشد اهل اسلام
بدو تعرض نرسانند و [illegible] بی رخصت ولی خود پیش آنحضرت آید [illegible] اهل اسلام انتظام یافته
باشد او را باز پس دهند و اگر از مسلمانان هرکه مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر آن حضرت
با مهاجر و انصار جهت قضاء عمره بمکه درآید زیاده از سه روز توقف ننماید و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بفرمان
حضرت رسالت و ضوابط بدو سهیل بن عمرو در این باب صلح نامه نوشته از هر دو جانب جمعی اسامی خود را بر آن گواه
ثبت کردند و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان سر مبارک را تراشیده و شتر از قربان نمود اصحاب را نیز بحلق و نحر امر کرد
و بنابر آنکه مسلمانان را یقین شده بود که امسال فتح مکه میسر خواهد شد از این مصالحه بغایت ملول و محزون شده بودند الا
تمام شرط متابعت حضرت خیر الانام بجای آوردند آنگاه حضرت رسالت پناه باز گشت در اثنای راه سوره إِنَّا
فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا نازل گشت نقلست که در اواخر سال ششم از هجرت رسالت پناه بشش و بروایتی بهفت از ملوک آفاق
که اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمانروای ممالک
حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه مقوقس پادشاه اسکندریه و منذر بن ساوی ملک
بحرین که او را اصحم و نجاشی نیز نوشته اند مکتوبات ایشان را نوشته باسلام دعوت فرمود و نامه نجاشی را
بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نموده و مکتوب هرقل را بدحیه کلبی و کتابت خسرو را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس
را بحاطب بن ابی بلتعه و نوشته حارث را بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری و نامه
منذر را بعلاء حضرمی [illegible] اما چون نجاشی بر مضمون خطاب همایون رسول اطلاع یافت رغبت بایمان
آورده و هرقل اگرچه حقیقت ملت حضرت رسالت میدانست باتفاق اکثر بقبول دین اسلام موفق نشد و خسرو
پرویز از سببی که آن حضرت اسم شریف خویش را در آن نامه بر نام او تقدیم نموده بود در خشم شده مکتوب را پاره کرد
نظم در بیان نامه کردن شکیبا در نامه نیک نام خویش را و نشاید بباذان که از قبل او فرمانفرمای یمن بود
ارسال نموده مضمون آنکه شخصی در دیار عرب انجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدان جانب فرستی تا او را
بدین جانب نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بانویه و خرخسره را بدین مهم بمدینه فرستاد و ایشان
بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند که [illegible] پرویز ما را بدین جانب روان کرده تا ترا بعراق ببرند
می باید که انقیاد امر نموده با ما آمده تا [illegible] در باب تو پیش شفاعتی نمائیم [illegible]
حضرت رسالت از استماع این سخنان بر ایشان [illegible] شده بر زبان الهام بیان گذرانید که امروز [illegible]
تا فردا [illegible] روز دیگر رسولان بملازمت خیر البشر شتافته آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که
پرویز کار من در شب گذشته پسرش او را بقتل آورد و [illegible] شیرویه بر تخت سلطنت نشست و همچنین بسمع او رسانید
که اگر دین مرا قبول کند مملکت تو بر تو مسلم [illegible] معهود [illegible] رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شده بل
از مهابت مجلس حضرت رسالت یارای گفت و شنید نداشتند متوجه یمن گشتند و بعد از وصول کیفیت حال را

بسمع یاران رسانید در بین اثنا مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعرض سید اولاد آدم
اوائل و اواخر مبادان رسید وچون بادشاه مذکور از کشته شدن خسرو با اعجاز حضرت رسول موافق
یافت بر قدم سید عالم شرایط تعظیم بجا آورد تحف وهدایا نزد آنحضرت فرستاد ولیکن بقبول ملت حق
موفق نشد و حارث بن ابی شمر باز تلبیس لباس شریعت خیر الناس ابا نموده در کفر و ضلالت مرد، و هوذه بن علی
حنفی اگرچه سلیط بن عمرو را معزز و محترم داشته وجواب مکتوب را بوجه مرغوب نوشته اما بسعادت قبول
فایز نگشت و منذر ملک بحرین بجای آورد و علا حضرمی را محترم داشت کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بشرف
دین اسلام مشرف گشت **ذکر وقایع سنه سبع از هجرت خیر البشر و قصد غزوهٔ خیبر** که اوائل سال هفتم از هجرت
وعدکم الله مغانم کثیرة سیما بر مقتضای وعدهٔ حضرت رب العالمین جلت قدرته وجل وعدکم الله
مغانم کثیرة فعجل لکم هذه بر فتح خیبر با هزار و چهار صد تن متوجه گشت و امر بمحاصرهٔ قلعهٔ خیبر
فرمود صلحی که بیل و زنبیل برداشته عزیمت مزارع خویش نموده ناگاه لشکر ظفر پناه را دیده در حصارها گریختند
وخشم رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان افتاد فرمود که الله اکبر خربت خیبر و مسلمانان در باب محاصرهٔ
جهودان سعی و اجتهاد بجای آوردند از زمان حصار الطاط و حصن ... و قلعه صعب مفتوح گشت و چون نوبت
بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر بار دیگر روی توجه و نفس نفیس در معرکه قدم رنجه نمود و امام و رایت
حضرت را یکی از اکابر انصار و اعیان مهاجرین داده یکیک را بفرستاد و بنابر آنکه صورت ظفر بیکی فتح و نصرت
در آیینهٔ مراد جلوه گر نگشت شفیع روز محشر و صاحب کلام ... بجنان ایشان ... کفرمایند که فردا علم
نمود ستیزنده عنبر که ... فردا رایت کسی دهم که دوست میدارد خدا و رسول خدا او را و رسول خدا او را نیز دوست میدارد و حق
عز و علا این قلعه را بر دست او میسر خواهد کرد ایند و دران شب گرسنه ... و ... این حدیث فرمود غلغله
در میان یاران افتاده که آیا فردا از ما کدام یک باخذ رایت و احراز این سعادت فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو
خاور علم نورانی برافراخت و صفت قلعه نیلگون گردون را مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمه
سید ابرار جمع آمده بنظر التفات آنحضرت بایستادند وچون رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه
بیرون خرامید پرسید که علی بن ابی طالب کجاست بنابر آنکه چشم ان قرة العین ولایت درد میکرد
از هر جانب آواز برآمد که در رحمت رمد چنان بروی استیلا است که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسالت
فرمان داد که او را بیارید و یکی از یاران انجناب را حاضر ساخت سید اولاد آدم و اولخراب دهان مبارک خود
را بر چشمان او بمجرد تا عارضه رمد زائل شد انگاه رایت را باو داد بمحاربهٔ اهل قلعه فرستاد و حیدر
کرار بپای حصار رفت و مرحب یهودی بمجادله پیش آمده بیک زخم ذوالفقار او را بجار البوار فرستاد
وجهودان هجوم کرده در اثنا کر و فر سپر از دست امیر المؤمنین حیدر بیفتاد و آنجناب در غایت غضب
پیش راند و حلقهٔ در خیبر را بگرفت و بتائید آسمانی و قوت روحانی دران در که ... از ما باز چهل

از

از حرکت آن عاجز بودند برکند و بجای سپر بر دست نگاه داشت چون یهود خیبر این امر بدیع مشاهده کردند
فریاد الامان الامان بر آوردند علی مرتضی رضی الله عنه بعد از استیجاز از حضرت مصطفی صلوات الله علیه
ایشان را امان داده مشروط بانکه هر یکی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال و اسباب
گذارند و اگر چیزی پوشیده پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه بن الحقیق یک پوست شتر را که
از زر مملو بود پنهان کرد این صورت ظاهر شد بنابر شرط مذکور خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم
الانبیاء کنانه را بتسلیم محمد بن مسلمه نموده که بعوض برادر خویش که خیبریان کشته بودند بقتل آورد و از خون بسیاری
جهودان در گذشته و اموال موفور و اجناس غیر محصور بر بوده بسیار و مراعی بیشمار در تحت تصرف مسلمانان
در آمد و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی در آمده آنحضرت صفیه
عوض او چیزی بدحیه کلبی داده صفیه را در حبالهٔ خویش در آورد و در حین مراجعت در منزل صهبا با وی زفاف
فرمود در روضة الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر بشرف شهادت یافتند و از یهود
نود و سه کس بدوزخ شتافتند و صحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام
ابن مشکم بزغاله مسموم ساخته بنابر آنکه میدانست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گوشت شانه و سر
دست را دوست میدارد در آن دو موضع زهر بیشتر تعبیه کرد و از ابو بسر هدیه بنزد حضرت خیر البشر
فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن بریان در دهان نهاد تناول نا کرده بینداخت و فرمود که دست از آکل بردارید
باز دارید که بریان حال این گوشت باز داده مرا میفرمایند که مرا زهر مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام
کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود بموافقت آن جمله مجلس رنگش متغیر گشت وفات یافت و بقولی
بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست انگاه حضرت خیر البشر یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین
حرکت بر جرات آمده در جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از شر خلق باز رستیم
و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت حق ترا از مضرت سم محافظت نماید در حوزه اهل اسلام و سیر آورده اند که
بعد ازین سخن آن پیغمبر آخر الزمان از یهودیه عفو نمود و ... بعضی گویند که بقتل او حکم فرمود اما باتفاق دیگر متعرض
جهودان خیبر نشده مزارع اسیر و زمین خیبر را بدیشان داد تا بزراعت مشغول نموده هر چه حاصل شود نصفی را
به بیت المال مسلمانان فرستند و نصفی را جهت اجرت خویش بردارند در بین اثنا یهود فدک یکی از رؤسا خود را
که موسوم بنون بن یوشع بود بخدمت حضرت خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید بسیار
بر صلح بر نصف قرار یافت که یهود نصف املاک خود را بحضرت مصطفی تسلیم نموده بعد از ایشان باشد و بعدا
صورت بروایت صاحب مستقصی حضرت رسالت آن زمینها را بفاطمه زهرا رضی الله عنها بخشید و دران ایام حمی
قلعی فرمود مقارن این حال جعفر بن ابی طالب با جماعتی از مسلمانان که در حبشه بودند رسید قدوم جعفر موجب ازدیاد
انبساط خاطر انور گشت و در بین اوقات مراجعت بطرف مدینه دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر در

در کار علی مرتضی نهاد و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد پس از انجلای نماز آنک آفتاب غروب نموده بود در علی
مرتضی نماز دیکر بکزارد خاتم الانبیاء دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نموده و جناب ولایت مآب صلوة کذارد و چون
یهود وادی القری از توجه حضرت مصطفی بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده بر نیت محاربه بر شتافتند
و بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان بار سقر پیوستند بقیة السیف هزیمت غنیمت شمردند
و جهات ایشان تحت تصرف اهل اسلام درآمد و یهود تیما از استماع این خبر خوف و هراس بی قیاس نموده بدادن
جزیه قبول کردند و در ذی قعده این سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعزیمت اداء عمره قضا با دو هزار کس از مهاجر
و انصار بجانب مکه توجه فرموده بود و در آن عمره صد اسب جنیبت و سلاح بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر
هدی همراه آنحضرت بود و مشرکان سه روز از حوالی حرم بقلل جبال رفتند تا رسول مقبول متعال با اصحاب بطواف
بیت الله پرداخته و سه روز در آن بلده مبارکه توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه که خواهر زن عباس بود داخل
امهات مؤمنین ساخت آنکاه بجانب مدینه بازکشت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه

درین سال بقول جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه نزد سید ابرار آمده کلمه توحید
بر زبان راندند و در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و هم درین سال حربه موته بوقوع انجامید و موته نام قریه
ایست از قریه های سرزمین شام و این جنک در آن موضع واقع شد و سبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر
مکتوبی بحارث بن عمرو داده با ملوک بصری برده و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان
ملک شام شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر کیفیت این واقعه وقوف
یافته زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بجانب صوب کسیل فرمود و فرمود که اکر زید شهید
شود جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اکر جعفر نیز بعز شهادت فایز کردد عبدالله بن رواحه بامارت قیام نماید و اکر
عبدالله نیز بعالم بقا رود دیکر هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کردانند القصه چون شرحبیل بر توجه اسلام اطلاع
یافت لشکری فراهم آورده و برادر خود سدوس را با جماعه مقدمه فرستاد و سدوس در وادی القری بلشکر خاتم النبیین
رسیده و در حین محاربه کشته کشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه مند شده در قلعه کریخت و از قیصر استمداد
نموده طلبید پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و بسیاری از قبایل عرب نیز با وی پیوستند چنانچه عدد آن
سپاه از صد هزار تجاوز نمود مسلمانان چون این خبر را شنیدند فرقه مشورت در میان انداختند آخر الامر خاطر بجهاد آن
قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم برکرفته پای در میدان نهاده و جنک می کرد تا شهادت
یافت آنکاه جعفر باخذ رایت قیام نموده روی بمخالفان آورده و کفار را مغلوب کرد اول هر دو دستش پاره و خسته
شمشیر قلم زدند بیکار رشته حیاتش را تمام رسانیدند بعد از آن عبدالله بن رواحه لوا برکرفته از عقب ایشان دو بزرکوار آن
روان شد و مسلمانان بر امارت خالد بن ولید اتفاق نموده و محاربه عظیم دست داد تا شام زهر و هاب کشش
و کوشش کردند و روز دیکر خالد بن ولید رضی الله عنه اوضاع سپاه را متغیر کردانید و مخالفان کمان بردند که اهل اسلام

را مدد رسیده بنا بران متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب ایشان برکشته کشتار شنیع خلق بسیار بقتل
آورد و در زمان فتح و ظفر بصورت خیر البشر برکت نقل است که در روز جنک موته حجاب از پیش نظر حضور اصحاب مرتفع کرده
تا بجز معرکه را ببینند آنحضرت مشاهده فرموده و از حال شهدا کما ینبغی خبر داده در آخر کفت رایت را عبدالله بن رواحه
شمشیرها از خدا برکرفته و فتح بر دست او میسر کشت از آنجهت خالد ملقب بسیف الله و مشهور بود و مال عبدالمطلب
در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر بوی ارزانی
داشت تا در بهشت بهر سو که خواهد طیران نماید بنا بر آن بجعفر طیار خوانده شد و هم درین سال فتح مکه
که هم سوکند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم بودند منازعه و تنازع اشتعال یافت
و کفار قریش بنقض میثاق آنحضرت قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند و بعضی از ایشان شبانه خود را مستتر کردانیده
بر سر خزاعه شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسند جمع مشرکان پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه
کردید تا پیش از آنکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در حدیبیه باهم صلح کرده بودند مدت مصالحه را زیاده کردانند
پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش بر بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه خبر ایشان
را بآنحضرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این خبر کننده بنی کعب از ظلم
که طلب نصرت می نماید از من می کوید که قریش بنی بکر را یاری دادند بعد از آن کفته شد که عمرو بن سالم
خزاعی بمدینه رسیده صورت شبیخون قریش را بعرض رسانید آنکاه ابوسفیان بمدینه آمده هر چند تردد نمود
مقصود او بحصول نه پیوست لاجرم خایب جوابا بجانب مکه بازکشت و سید عالم صلی الله علیه و سلم باحتیاج تهیه
فرمان داد و دعا کرد اللّٰهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بروایتی دهم رمضان بجانب مکه رحلت
از مدینه بیرون آمده و بر سر چاه ابو عتبه نزول فرموده و عرض لشکر فرموده باستعمال از مهاجر هفتصد
مرد در حیز شمار آمده که سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار مرد ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسب در
میان ایشان بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد مرد
ملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شده و خواجه کاینات از آن موضع نهضت
نموده چون بمنزل قدید رسید قبیله های عرب دریافتند که اکثر مراکب سوار بودند از بنی سلیم با آنحضرت شعار پیوستند
و همچنین در اثنای طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت مرافقت حضرت رسالت
فایز کشتند چنانچه بروایتی لشکر اسلام بده هزار رسیده و در سیرت السعادة والخلیقه عباس رضی الله عنه
از مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب کشت و در خلال احوال ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب
و عبدالله بن امیه که یک بیجرم و بکر در عهد رسول الله بودند بتقبیل انامل همایون سرافراز شدند اورد مکه
پیغمبر از آنجا بمر الظهران که در چهار فرسخی مکه است رسیده و شب در آن منزل توقف نموده و فرمود که آتش
بسیار برافروختند نقلست که در شب عباس رضی الله عنه بر حال قریش ترحم نموده خواست که ایشان را تنبیه نماید

همایون شتافته جهت قریش امانی حاصل کند بنابران بر استر خاص حضرت خیر البشر نشسته تا بموضع اراک
رانده ودر آنجا ابوسفیان وجمعی دیگر از قریش که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت
که حال چیست ومتوجه حرم محترم کیست وابوسفیان حال جویی شد عباس او را بر پشت استر سوار ساخت
وبجانب معسکر همایون تاخت وحسب الاتفاق گذر ایشان بر خیمه عمر بن الخطاب افتاد چون نظر عمر بر ابوسفیان افتاد
گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و پیمان بدست ما افتادی وشمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیشتر از عباس بنزد حضرت
رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان گیرد وعباس نیز بیرون دوان شد مقارن یکدیگر بخدمت خیر البشر آمدند و
ودر نظر آنحضرت میان دو بزرگوار بجهت قتل وامان ابوسفیان قیل وقال بسیار واقع شد واخر الامر عباس
رضی الله عنه او را بخیمه خویش برد وصباح نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آورده ابوسفیان را باسلام دعوت
فرمود وعباس خط متقین را از ضرب تیغ عمر ترسانید لاجرم طوعا وکرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن عباس گفت
یا رسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود مَن دَخَلَ دارَ ابی سفیان
فهو آمِنٌ ومَن اَغلَقَ بابَه فهو آمِنٌ ومَن اَلقَی السلاحَ فهو آمِنٌ ومَن دَخَلَ المسجدَ الحرامَ فهو آمِنٌ وچون
ابوسفیان بجانب حرم روان شد عباس بعد از استجازت حضرت خیر الناس از عقبش شتافت واو را در
مضیق سنگی نگاه داشت تا کثرت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گرفت ودر اثنای آن
لشکر اسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس در عالم کرا این مقدار تجمل وحشمت
باشد بدرستی که ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه ملکت
وسلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید وحضرت سید کاینات
خلاصه موجودات علیه افضل واکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد زبیر با مهاجران از اعلی مکه در آید
ورایت خاصه در حجون نصب کند وخالد بن ولید با بنی سلیم و… از اسفل مکه در آید و… ریزد وخود
بنفس نفیس با طایفه از خاصان از راه دیگر توجه فرمود واز موقف نبوت حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب جلادت
با اصحاب ضلالت مقاتله نکند لیکن اگر کسی از اشرار … در مقام قتال آید لشکر … با ایشان قیام نمایند
نقلست که عکرمه بن ابوجهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو با جمعی از اهل شرارت بر خالد بن ولید …
نایره جنگ وجدال اشتعال یافت واز مسلمانان دو نفر بعز شهادت رسیدند واز کفار … قریب بیست وهشت کس
کشته گشتند وبقیه السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند ورسول مهیمن … در موضع حجون …
ازکرد راه شسته … ودر برقع همایون نهاده با اکابر مهاجر وانصار بمسجد الحرام در آمد ودر آن
معرکه بیان … بیت الله اقدام نموده … از لوث اصنام پاک ساخت وهبل را
که اعظم بتان بود … حضرت مصطفی وعلی مرتضی … بعد از آن …
الزمان بدرون خانه در آمد با دا نماز … بیرون آمده در آستانه خانه بایستاد دعا …

بهره ور دست گرفت ودران نوبت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار می بردند که در حق ایشان چه حکم
واقع شود ورسول اسلام از اداء شکر وثنای حضرت رب العزت بجانب قوم نگریسته گفت چه می گویید وچه گمان می برید از من
بحق ایشان عظمای مکه جواب دادند که خیر میگوییم وخیر گمان می بریم برادر کریم وبرادرزاده کریمی هر چه کنی ما را قدرت
یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف با برادران جفاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر
الله لکم وهو ارحم الراحمین وهمین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید بعضی بر آنند
قبل از آنکه سید بطحا ویثرب بمکه در آید حکم نموده بود که یازده مرد وشش زن را بنابر کثرت عصیان وشقاوت ایشان
هر جا یابند بکشند واسامی مردان اینست که مسطور میگردد عبد العزی ابن خطل عبد الله بن سعد ابی سرح حویرث
ابن نقیل مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله ووحشی
قاتل حمزه عکرمه بن ابوجهل از ایشان عبد العزی وحویرث ومقیس وحارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان
حوزه ایمان کشته شدند وهبار وصفوان وکعب وعبد الله ووحشی وعکرمه در اواخر کار بتحفه الاخره حیات اسلام
در دل ایشان افتاد بعضی شفعا انگیخته وبرخی لطف آنحضرت را شفیع ساخته بنزد خیر البرایا آمدند ودر سلک
عظماء اصحاب انتظام یافتند وامیر المومنین عثمان در روز مذکور چون عبد الله را در خواست کرد آنحضرت
بکراهت از کار او در گذشته وعبد الله بر آخر الامر کلمه توحید بر زبان راند وازجمله شش زن یکی هند بود مادر
معویه واو … نقاب بر روی بسته پیش حضرت آمده مسلمان شد وامان یافت ودیگر سه کنیزک ابن خطل بودند
واز ایشان دو نفر کشته گشت ویکی بگریخت ودیگر ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت از قول صاحب
کامل التواریخ آن روز فتح بر دست علی مرتضی بقتل رسید وششم ام سعد بود … روز …
القصه چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام مکه مبارکه را فتح نموده خبر هوازن وثقیف … که
لشکر اسلام بقصد ایشان روند ودر دفع این حادثه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر … قرار داد که …
سید ابرار مبادرت نمایند بنابر آنکه زمام اختیار خود را در قبضه اختیار مالک بن عوف نهاده بعضی دیگر از قبایل
عرب با ایشان پیوستند ومالک بن عوف با چهار هزار سوار … در روضه الاحباب مسطور است … سی هزار
مرد جنگی … در روضه الصفا مذکور است فراهم آورده وزنان وفرزندان واموال وجهات وعیال ومواشی
بجانب حنین در حرکت آمده وآن خبر بسمع اشرف سید الثقلین رسیده عتاب بن اسید را در مکه بنیابت خویش
گذاشت ودوازده هزار مرد از مهاجر وانصار ودو هزار کس از طلقاء مکه بطرف محاربان نهضت فرمود وچون
فریقین در وادی حنین نزدیک یکدیگر رسیدند بنابر آنکه … سپاه نصرت پناه … لشکر مالک بن عوف …
نخست … لشکر اسلام انهزام یافت چنانچه … بیشتر … ازیشان … کس … عباس وعلی وابوسفیان بن الحارث
وعبد الله بن مسعود رضی الله عنهم پیش آنحضرت … ماندند آنگاه عباس باشارت آنحضرت صحابه را آواز داد
وبسیار … جمع گشتند وبا کفار … کردند در بین اثنا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مشتی سنگریزه

بدست آورده و بسوی مشرکان انداخته فرمود که شاهت الوجوه بمجرد پیوسته که هیچکس نماند از مشرکان
که از آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاد و مقارن این حال کریم متعال بلشکر سماوی اهل ایمان را امداد فرمود کفار
با فتح و ججهی بهزیمت آورده و در روضة الصفا مسطور است که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه کرام نبی
سعادت شهادت یافتند و هفتاد نفر از جانب مخالفان بدوزخ شتافتند و شش هزار مرد و بیست و چهار
شتر و چهل هزار رقبه و چهل هزار گوسفند بتحت تصرف ارباب توحید و عرفان در آمد و چون در آن وقت
بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور گشتند فوجی از مخالفان باوطاس گریختند و قومی
بجانب حصار طایف رفتند و زمره روی ببطن نخل نهادند و سید البشر صلی الله علیه و سلم جمعی از مهاجران
و انصار باوطاس فرستاده تا کار گریختگان را بموجب دلخواه ساختند و فتح اوطاس میسر شد چون وقت
انداختند بعد از ین فتوحات سید کائنات غنائم را در موضع جعرانه گذاشته و عباد بن بشر انصاری
بمحافظت آن اموال گذاشته باطراف سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد و هژده روز تا چهل روز علی
اختلاف الروایتین محاصره آن قلعه پرداخته در آن مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت شهادت
چشیدند و یکی از ایشان عبد الله بن ابی بکر صدیق بود بنابر آنکه قلم قضا برین منوال جاری گشته بود که
در آن اوان فتح میسر گردد آنحضرت بجعرانه مراجعت نموده بتقسیم غنایم پرداختند و عطایا بمهاجر
و انصار پرداختند و بسیار آن مگر از جهت تالیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بخشیدند در بین اثنا طایفه از
هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده کلمه شهادت بر زبان راندند و التماس مخلص اسیران نمودند رسول
صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان را قبول نمود و سخن ایشان را بسمع جمیع یاران رسانید تمامی مهاجران و انصار
از اسیران بر دعا در گذشتند آنگاه حضرت رسالت پناه از نوع هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب
دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمود اگر بنزد ما آید ایمان آرد اهل و عیال و اموال او باز دهم و صد شتر
دیگر بوی بخشم و مالک این حدیث را شنید هم از آن منزل جاسوس فرستاد و ایل او و کفر رسید و مسلمان شد
و حضرت رسول نیز وعده بوفا رسانید نقلست که دوازدهم ذی القعده الحرام حضرت خیر الانام از موضع
جعرانه احرام عمره بسته بمکه مراجعت فرمود و درین سال ابراهیم بن رسول الله از ماریه قبطیه که مقوقس پادشاه
اسکندریه برسم هدیه نزد حضرت خیر البشر فرستاده تولد نموده و زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
که در حباله ابو العاص بن الربیع بود بریاض جنت توجه نموده و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید

وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال حضرت خاتم الانبیا سرایا باطراف و جوانب
عرب ارسال داشت از انجمله علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را با صد و پنجاه سوار بصوب جانب فرستاد تا معابد
فلس را خراب سازد و جناب ولایت مآب بدانجا شتافته و بتخانه را ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام
بگریخت اما خواهرش با دیگر اسیران و اموال بیشمار بدست فرستادگان سید ابرار افتاد و چون کرار اموال غنایم را

قسمت

قسمت نموده دختر حاتم را داخل سپاه گردانید و بمدینه آورد رسول صلی الله علیه و سلم از عورت بمو
دلخواه او بوطن مالوف باز گردانید روایتست که دختر حاتم بعد از ملاقات برادر او را بمدینه فرستاد
تا بشرف ملازمت حضرت خاتم النبیین اختصاص یافته مسلمان شد و درین سال ابو سطر جریر که از یکی
از امهات مؤمنین در وجود آمد سید کائنات علیه افضل الصلوة قسم یاد کرد که یکماه از ایشان ملاقات
نفرماید و مدت بیست و نه روز از مصاحبت عورات دوری گزید بعد از آن نسبت بایشان طریق عتاب و التفات
مسلوک داشت و درهمین سال نجم سیمه طاییه کبر تا اعتزا فرموده واقع شد و از جمله وقایع سنه تسع دیگری
آنست که کاروانی از شام بمدینه آمد و آوازه انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد سید
ابرار صلی الله علیه و سلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و او از بعضی قبایل
دیگر که بشرف اسلام در یافته بودند استمداد نموده بنا بر آنکه در آن اوان در میان مردم مدینه قحط و غلا بکمال رسیده
بود فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را بصر و بر رو سایر محتاج سفر معاونت نمایند اصحاب در آن باب
طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته خصوصا امیر المؤمنین عثمان که بروایت اقل دویست شتر جهاز
بسته با دویست وقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیر زن در حوالی مدینه جمع
گشتند حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را بر اهل و عیال خلیفه گذاشتند و بجانب شام با سپاه تمام نهضت
فرمود و بواسطه قلت آب و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت انتما در غایت محنت و مشقت طی منازل و مراحل
مینمودند و اسباب بر در آن سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و درین غزوه از سید کائنات معجزات
بینات سمت ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوطه مسطور است القصه چون منزل تبوک معسکر ارباب توحید
گشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقع بود حضرت خیر البشر بعد از استشاره و استخاره عزم مراجعت نمود
و بعث خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد و خالد بن
ولید بدان صوب شتافته و در شبی که اکیدر جهة کار کبیر از قلعه بیرون آمده بود بغته بوی رسید و اکیدر را
را شکار کرد و در میان گرفت حاکم دومة الجندل در حلم ایشان گرفتار گشت و برادر وی که در قلعه اقامت داشت بعط
حصار قیام نمود خالد با اکیدر گفت که تا آنچه امان داد حضرت پیغمبر میرم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه را
بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند تا ایالت دومة الجندل بصوب
معهود بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نمود و برادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاید و اشیاء مذکور
را سرانجام کرده و در مصاحبت خالد روان شد و بسعادت ملازمت حضرت رسالت را بمدینه دریافت و جزیه
را ملتزم گشته بدومة الجندل شتافت و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده با سید
کاینات ملاقات مینمودند و کلمه شهادت بر زبان میراندند و احکام شریعت اسلام آموخته معاودت میفرمودند و از
کثرت آمدن مردم امسال این بجای رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در روضة الصفا مسطور است

که در سال هشتم از هجرت حضرت رسالة مکررا اصحاب با لشکری جهت دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل
جمع آمده بودند فرستاد و هر کرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه می رفتند و مراجعت مینمودند علی الدوام
شیر بیشه هیجا علی مرتضی بدین مهم نامزد شده بدان وادی شتافت و دمار از نهاد کفار برآورده سالما و غانما
بمدینه بازگشت و در ذوالقعده این سال عبدالله ابی سلول منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمه بعثت را
عم مکارم الاخلاق بر سر درخواست پسر او بر اهل نفاق نماز گذارد و هنوز از موضع صلوة جدا نگشته بود که آیت وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ
أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ فرود آمد و در همین سال نجاشی در حبشه وفات یافت و سید عالم صلی الله
علیه وسلم در مدینه بروی نماز غایبانه گذارد و ام کلثوم بنت رسول الله هم درین سال بعالم بقا خرامید بصیرت
کرده و در اواخر ذی قعده سال نهم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را باسیصد نفر از اصحاب
بجانب مکه فرستادند که باقامت مراسم حج قیام نموده خلایق را مناسک حج تعلیم نماید و اوایل سوره برائة را بخواند
بعد از توجه صدیق اکبر جبرئیل امین نازل گشته گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو
یا شخصی از تو باشد بنابرین آنحضرت علی مرتضی را طلبیده از زبان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب ابو بکر بشتاب و اوایل
سوره برائة را از وی بگیر و بمردم خوان و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید
مگر نفس مؤمن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نکند چهارم آنکه
از اهل کفر اگر کسی عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن وقت بر عهد خویش ثابت بود و اگر
آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد بعد ازین مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد
پس حیدر کرار بموجب فرموده احمد مختار بر ناقه عضبا سوار شد و از عقب ابو بکر بشتافت و در منزل عرج
اصحاب را دریافت اوایل سوره برائة را بستد و در موافقت یکدیگر روان گشتند تا بمکه رسیدند و در روز
حج که صدیق خطبه خواند مرتضی برخاست بقراءة سوره برائة و ادای کلمات اربعه مذکوره قیام نموده آنگاه باتفاق هم
مراجعت نمودند **ذکر وقایع دهم از هجرت درین سال سرگروه از قبایل عرب بمدینه** بشرف اسلام در می
یافتند و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مخصوص گشته بدیار خویش می شتافتند و هم درین
سال رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت نموده
نصاری بعد از تقدیم مشورت از میان خود چهارده کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را
معلوم نموده خبر بایشان رسانند و چون آن طایفه بمدینه رسیدند و بشرف مجالست حضرت رسالت مشرف شدند
آنحضرت ایشان را باسلام دلالت کرد نصاری کلمات سخیف بر زبان آوردند و در همان اثنا وحی رسید که در شان عیسی
خبر میگویند که علاقه ... متولد شده رسول فرمود که جواب این سخن را امروز نمیگویم فردا
جواب سخن خود بشنوید روز دیگر این آیت نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ

آیه

الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ
اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم اهل نجران را طلبیده این کلام را با ایشان خواند و نصاری همچنان
در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نموده آنحضرت فرمود در نهایت که اکنون بیایید که مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت خدای
و بلا بر اهل کذب باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا مشورت کرده فردا بامر مباهله بر داریم اقدام نماییم
بمنزل خویش رفتند کیفیت گفت و شنید را با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای
معشر نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی علیه السلام دلیل روشن گفته
ترک اگر با وی مباهله کنید همه هلاک خواهید شد زیرا که هیچ طایفه با هیچ پیغمبری مباهله نکرده الا آنکه هلاک گشته یا فتنه باشند
اکنون چون رغبت از کیش خویش ندارید مصلحت آنست که قدم در مقام مصالحه نهید و جزیه قبول نمایید و هم برین
جمله مقرر شده روز دیگر نجران متوجه منزل پیغمبر آخر الزمان گشتند و دیدند که سید المرسلین علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن
و حسین رضی الله عنهم بیرون آمده با اهل و بیت میگفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید پس چون نصاری آن عارفان
سوال کردیم که حدیث دعا و آمین شنیدند ابو الحارث که اعلم علمای ایشان بود گفت روی چند می بینم که اگر از خدا بخواهند
که کوه را از جای بر کنند هر آینه بکند ... اهل هلاک خویش و جمیع نصاری ... باشید ... بنابرآن نجرانیان از در تضرع و زاری در آمده
با سید کاینات صلی الله علیه وسلم مصالحه نمودند برین صورت که هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درم باشد
تسلیم نمایند و درین باب صلح نامه نوشته شد ترسایان نجران بازگشتند و در همین سال حیدر کرار بموجب اشارت
سید ابرار با سیصد سوار بدیار یمن توجه فرمود و چون ببلدی رسید لشکرها باطراف و جوانب فرستاد غنیمت
موفور و اموال بی حصر بدست اهل اسلام افتاد و بواسطه ارشاد جناب ولایت منقبت بسیاری از مردم آن
ناحیت که در بادیه ضلالت بودند بسرچشمه هدایت شتافتند و هم اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در یمن
بود که شرف دودمان عبد المطلب احرام بسته بمکه توجه فرمود و نصیحت پیوست که چون عزیمت گزاردن حج الاسلام
در خاطر انور مخبر الاسلام تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرمود که هر کس داعیه گزاردن حج دارد باید که عازم شود
لاجرم خلق بسیار از اطراف و دیار عرب بمدینه آمدند تا اول کار همراه سید ابرار آداب و مناسک حج بیاموزند حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده از مدینه بیرون آمدند و در ذو الحلیفه تشریف بردند
در آن مقام احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر که بقولی در آن سفر ملازم رکاب بودند اطلاق فرمای پیغمبر بودند زبان
تلبیه بگشادند و بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی نزول فرموده نماز صبح یکشنبه
را در آن مقام گزارد و از طرف اعلی بمکه در آمده و بمسجد الحرام شتافته طواف خانه کعبه و سعی صفا و مروه بجای آورد
در خلال این احوال مرتضی از جانب یمن رسیده ... حضرت ... بنظر رسانید و آنحضرت از وی پرسید که بچه
احرام بستی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی گذارده تو نیز بر احرام خویش باش و در هدی من با تو شریک است که روز ...

ازم

ششم ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف خلایق بمنی رفت و شب در آن مقام توقف نموده روز دیگر متوجه
عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند شرط نصیحت بتقدیم رسانید
پس نماز پیشین بیک اذان و دو اقامت بگذارد آنگاه روی بقبله آورده بدعا استعمال نموده و در آن باب مبالغه
بلیغ فرمود و درین روز آیت اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نازل
گشت و چون آفتاب غروب کرد رسول صلی الله علیه وسلم از عرفات بمزدلفه رفت و شب آنجا بوده نماز صبح بادا رسانید و بمشعر الحرام
آمده و لحظه توقف نموده پیش از طلوع خورشید بمنی معاودت فرمود و جمره العقبه را هفت سنگ انداخت
و درین روز در منی خطبه خواند مشتمل بر نصایح و اشیاء و دیگر بمنزل ... آنگاه شصت و سه شتر از جمله یکصد شتر
قربانی کرد بدست خود ... علی رضی الله عنه از یمن آورده بود ... و شصت و سه ... بعدد سالهای عمر مبارک ... بود
بقیه را علی رضی الله عنه نحر کرد و آنگاه حضرت رسالت سر تراشیده موی همایون را قسمت نموده و بعد از آن بجانب مکه
در مکه برده ... آنحضرت بجانب مدینه انعطاف داده در منزل غدیر خم بعد از ادای ... سخنی چند بر زبان معجز بیان
باری تعالی بکشاد و از انتقال خویش بعالم بقا خلایق را خبر داده در انقیاد اوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم اهل
وصیت فرمود و دست علی مرتضی را گرفته گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَأَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ آنگاه جناب ولایت دستگاه باشارت حضرت رسالت
پناه در خیمه نشست و طبقات خلایق بمبارکباد شرف تهنیت بجای آوردند و درین سال ابراهیم بن رسول الله صلی
الله علیه وسلم وفات یافت مدت حیاتش بروایتی هجده ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم

از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت نبوت پیوسته که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع بمکه مراجعت
فرمود و مرض بر ذات همایونش طاری گشت با اندک زمانی آن عارضه زایل گشت لیکن خبر بیماری آن سرور بعد و نزدیک
رسیده جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و طلیحه بن خویلد اسدی و اسود بن کعب
عنسی و سجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی اما مسیلمه با وفد بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمده و چون
قوم مصحوب حضرت رسول همه ایمان آوردند او در منزل توقف کرده میگفت که اگر محمد خلافت بعد از خود
بمن دهد متابعتش نمایم و الا فلا و حضرت مصطفی این سخن را استماع نموده نزد او رفت و در آن وقت شاخ خرمایی
در دست آنحضرت بود بمسیلمه خطاب ساخت فرمود که اگر این شاخ درخت از من طلب داری بتو ندهم
و تو از تقدیر الهی نتوانی گذشت و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون مسیلمه بدیار
بنی حنیفه بازگشت دعوی نبوت کرد خلق بسیاری بوی گرویدند و روز بروز امر وی در ترقی داشت تا آنکه خبر فوت
خواجه علیه افضل الصلوات بعد استماع رسید از حد خود تجاوز نمود و مسیلمه کتاب در معارضه آیات قرآن کلمات پریشان
بسته بر مردم میخواند و بطریق شعبده اشیای غریبه ظاهر میکرد در روضة الاحباب مذکور است که اول
کسی که بیضه مرغ را در شیشه تنگ در آورده و پر مرغ طایر را بهم وصل نموده مسیلمه بود القصه ابوبکر

صدیق رضی الله عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با لشکری بجانب یمامه فرستاد و مسیلمه نیز در برابر آمده
جنگی عظیم داد تخت ارباب ضلالت غالب گشت بالاخره بمقتضای کلمه الحق یعلو و لا یعلی اصحاب هدایت
ظفر یافت و مسیلمه در باغی که بحربه زخم حربه وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و بکوه دیگران اصحاب انصار به دار البوار
پیوسته اما سجاح در سال یازدهم از هجرت میان بنی تغلب دعوی نبوت کرد جمعی بوی ایمان آوردند و مسیلمه قاصدی
بنزد او فرستاده خبر مقتل لخطبه نمود سجاح بدیار مسیلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند و تنها دو سه ایام با یکدیگر
صحبت داشته مسیلمه جهت مهرش نماز خفتن و بامداد را اسقاط کرد و گویند که سجاح بعد از قتل مسیلمه
مسلمان شد در اسلام وفات یافت اما اسود عنسی کاهن ماهر بود و بنا بر آن امور عجیبه بمردم مینمود او بعد
از وفات باذان در یمن خروج کرده از هلاک یا متصرف شد و مرزبانه را که عورت مومنه بود و حرم باذان بخواست
و معاذ بن جبل رضی الله عنه که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم در آن نواحی بتعلیم احکام اسلام داشت
بگریخت و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید به بعضی از مسلمانان که در آن ولایت بودند نامه نوشت
ایشان فرمود که هر نوع که میسر شود بدفع آن بدگهر قیام نمایند اهل اسلام مرزبانه را در قتل وی با خود متفق ساخته
فیروز دیلمی و داذویه در شب که آن مستوره بکاسه های ... ... کردانیده ... قسمت ...
خر او را از تن جدا کردند و این واقعه قبل از وفات سید کاینات یکروز بوقوع انجامید اما طلیحه در قبیله بنی اسد
نمود دعوی نبوت کرد و عیینه بن حصین فزاری با قوم خویش مرتد گشته بوی گرویدند خالد بن الولید در زمان خلافت
ابی بکر صدیق بر سر طلیحه لشکر کشیده شیاعتش را منهزم گردانید و اهل ارتداد با ز در اسلام در آمد طلیحه نیز ایمان
آورده و در زمان عمر امیر المومنین در حرب نهاوند بدرجه شهادت رسید و از جمله وقایع سنه احدی عشر
دیگر آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر اسامه بن زید را با لشکری که صدیق
اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین رضی الله عنهم داخل آن بودند امیر ساخته فرمان داد که بروم رفته و کوچ
اسامه را بعد از نصایح و مواعظ گران بار گردانید اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرده و روز دیگر داعیه
کوچ داشت بنا بر اشتداد مرض رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت بازگشت علما سیر رحمهم الله آورده اند
که در روز چهارشنبه و هشتم ماه مذکور در حجره میمونه میمونه رضی الله عنها حضرت خاتم الانبیا را تب
محرق و درد سر دست داد و سایر زوجات مطهرات اجتماع آمدند آنحضرت حرکت بزبان همایون گذرانید
که این ایام علی بعین من فرداً کجا خواهم بود امهات مومنین دانسته که مقصود سید المرسلین آنست که در
ایام مرض در خانه صدیقه باشد لاجرم بر این معنی راضی گشته عباس و علی مرتضی رضی الله عنهما آنحضرت را بحجره عایشه
بردند و روز بروز مرض آن سرور سمت ازدیاد می گرفت و ساعت بساعت حرارت تب حضرت رسالت
بیشتر از بیشتر سمت اشتداد می پذیرفت ابو سعید خدری رحمة الله علیه روایت کند که حضرت خیر الانام علیه

الصلوة والسلام ودر ایام مرض روزی بر منبر بر آمد و بنصایح فرق انام قیام نموده و در اثنا قیام نمود
فرمود که حق عز و علا بنده را مخیر کردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقاء
آن بنده چیزی را که نزد خداوند است اختیار کرد و صدیق رضی الله عنه از استماع این سخن کریان شد اما تعجب کردیم
که آیا سبب بکا چه تواند بود و آن دانستیم که آن بنده مخیر حضرت پیغمبر است منقولست از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که خاتم الانبیاء در مرض موت روزی فاطمه زهرا را نزد خود طلبید و در کوش وی سخنی کفت
و فاطمه کریان شد نوبت دیکر خیر البشر بسیدة النساء باز سخنی در میان نهاده زهرا از خالی خندان کشته
صدیقه کوید که با فاطمه کفتم من هرکز هیچ شادی با غم نزدیکتر ازین که حالا مشاهده کردم ندیده ام اما سبب
چیست جواب داد که من سر رسول الله را فاش نکنم و بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از عالم رحلت نمود
نوبت دیکر کیفیت آن حالت را از زهرا پرسیدم کفت نوبت نخستین سید المرسلین با من کفت که هر
سال جبرئیل یکبار پیش من بعرض قرآن بر داختی امسال دوبار قرآن بر من خواند کمان می برم که اجل من
نزدیک رسیده و در میان ما دوبم فرمود که اول کسی که از اهل بیت من که بمن ملحق شود تو خواهی بود دوم
راضی نیستی که سیده نسوان رضوان باشی از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایتست که مصطفی علیه افضل
الصلوة و اتم التحیات چون اشتداد مرض مشاهده کرد کفت دوات و صحیفه بیارید که جهت شما وصیت نامه نویسم
که مخالفت در میان اصحاب نشود بعضی خواستند که بموجب فرموده رسول عمل نمایند و بعضی
جانب نقیض کرفته و آوازها بلند کشته سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود برخیزید که سزاوار نیست منازعت
نزد هیچ پیغمبری دیکر از وقایع زمان مرض آنست که حضرت خیر البشر فرمود که از هفت آب از هفت چاه
بود بر سر من بریزند و چون برین موجب بتقدیم رسانیدند آنحضرت را خفتی حاصل شد و بمسجد شتافته
و بمنبر بر آمد بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس در باب قریش
نیز سخنان بر زبان راند و بحجره همایون مراجعت فرمود بعد از آن یک نوبت دیکر صلای عام داده
و خطبه خوانده جهت ادای حقوق کلمات معذرت آیات بر زبان رانده طلب این معنی را از جز فوت بنقل آمد
نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم در ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده امامت
فرمودی اما در اواخر اوقات بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن روزها بموجب اشارت حضرت
مصطفی صدیق اکبر بامامت قیام می نموده و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بر ثبوت پیوست
که پیش از وفات سید کائنات بسه روز جبرئیل نازل کشت کفت ای محمد پروردکار تو سلام میرساند و میکوید که
از تو چیزی می پرسد و او اعلم است باینچه که می پرسد که خود را بر چه سان می یابی سید المرسلین فرمود که خویشتن
را محزون و اندوهناک می یابم در روز دوم و سیوم جبرئیل با فرشته دیکر اسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود

بود در حجره همایون حاضر کشت و جبرئیل بعد از پرسش معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده
رخصت درون آمدن می طلبد و پیش ازین رخصت از هیچ متنفسی این امر از وی صادر نکشته و بعد ازین نیز صادر نخواهد
یافت حضرت رسالت پناه فرمود که یا امین خدا او را دستوری ده تا درآید عزرائیل پس از حصول اجازت درآمد
زبان بسلام بکشاد و کفت ای محمد بنابر فرمان حق عز و علا مطیع امر توام اکر رخصت فرمایی روح مطهر
قبض کنم و الا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه و سلم بجانب جبرئیل امین که بیننده روح الامین کفت یا احمد حضرت
پروردکار تو مشتاق دیدار است لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت فرمود تا بکاری که متعلق باوست مشغول
شود و چون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور کرد سکرات موت بر آنحضرت چنان غالب کشت که رنک
رخسار همایونش کاهی سرخ و کاهی زرد می شد و در آن زمان قدحی آب نزد خویش نهاده دست در آن می زد
و بر جبین مبارک می مالید و میکفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی فرخنده اش نشسته
دست راست و لحظه دست چپ میکشید عایشه رضی الله عنها روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه
در وقت نزع در سقف خانه نظر کرد و دست خود برداشت میکفت مع الرفیق الاعلی که ناکاه دست مبارکش
مایل بزمین شد روح پر فتوح سید اولین و آخرین بجوار مغفرت پروردکار منتقل کشت **بیت**
از طاق بارکاه نبوت فرو فتاد ● وان قصر با شکوه رسالت خراب شد ● ماتم سرای کشت سپهر جهان زمین
روح القدس ز نوحه بر افتاب شد ● مدت حیات خواجه کائنات بقول اشهر و اصح شصت و سه سال بود
و انتقال آنحضرت بروایت مشهور است در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نموده و بعضی در روز
دوازدهم ربیع الاول روی نموده و بعضی در روز دوشنبه دوم ماه مذکور کفته اند **ذکر اسامی جماعتی که در تجهیز**
و تکفین سید المرسلین صلعم دخل داشته اند علی مرتضی رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم را غسل داده و عباس
و اولاد او فضل و قثم رضی الله عنهم آنحضرت را ازین پهلو بر آن پهلو می کردانیدند و اسامه بن زید و حارثه
بن صلح آب بر حضرت رسالت مآب می ریختند و اوس بن خولی انصاری بنا بر التماس انصار در محل غسل حاضر
و اختیار کذاشته بود اما هیچ امری متعلق بوی نبود و چون مشار الیهم از مهم غسل باز پرداختند اکثر اصحاب
بر خلافت مغفرت انتساب تمام نکذارده بودند ابو طلحه انصاری در حجره عایشه بحفر قبر مشغول شد لحد کرد و علی و عباس
و عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران و بروایتی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند
و بدن لطیفش را مدفون ساختند و دفن آن سرور بر قولی شب چهارشنبه بوقوع پیوسته نقلست
آخر کسی که از قبر رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد علی بود و بعضی قثم را کفته اند و جمعی کویند مغیره بن شعبه
آخرین کسی است که از قبر بیرون آمده اما این روایت اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند **ذکر اسامی ازواج طاهرات**
و سرایر سید کائنات علیه افضل الصلوات باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر یازده زن در عقد خویش در آورده با
ایشان زفاف فرمود بدین ترتیب که نوشته می شود **اول** خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی

ابن کلاب است واو قبل از هجرت برحمت حضرت عزت بپیوست چنانچه مذکور شد **دوم** سوده بنت
زمعه بن قیس که نسبش بلوی بن غالب که از جمله اجداد شرف خودمان عبدالمطلب است می پیوندد و او
بروایتی در سنه اربع وخمسین من الهجرة وفات یافت **سیوم** عایشه بنت ابی بکر رضی الله عنهما غیر از وی هیچ
عورتی دیگر بکر بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف نشد ووفاتش در هفدهم رمضان سنه ثمان
وخمسین اتفاق افتاده **چهارم** حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه واو در ماه شعبان سنه
خمس واربعین بجوار ارحم الراحمین بپیوست **پنجم** زینب بنت خزیمه بن الحارث واو بعد از آنکه
هشت ماه بغیر از واج حضرت رسالت مشرف بود در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت
ششم ام سلمه بنت امیه مخزومی مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب بود ووفاتش در سنه تسع وخمسین
اتفاق افتاد وام سلمه آخر زنی است که از امهات مومنین بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **هفتم**
زینب بنت جحش مادر وی امیمه بنت عبدالمطلب است فوتش در سنه عشرین روی نمود **هشتم**
جویریه بنت حارث بن ابی ضرار ووفاتش در پنجاه یا پنجاه شش بوقوع انجامیده **نهم** ام حبیبه بنت
ابی سفیان بن حرب واو در سال چهل وچهار از هجرت سید ابرار از عالم انتقال نموده **دهم** صفیه بنت
حیی بن اخطب ووفاتش بروایتی در سنه ست وثلثین بوقوع انجامیده **یازدهم** میمونه بنت الحارث الهلالیه
واو بقولی در سال پنجاه ویک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت
پناه را چهار سریه بود **اول** ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه بر سم هدیه نزد حضرت خیر البریه
فرستاده بود واو در سال شانزدهم از هجرت انتقال نمود **دوم** ریحانه که داخل اسرای بنی نظر یا بنی قریظه بود واو در
سال دهم از هجرت فوت شد **سیوم** کنیزک جمیله که از سبی آنحضرت رسیده بود **چهارم** کنیزکی که زینب بنت
جحش که با نسرور بخشیده بود **ذکر اولاد سید عالم صلعم** بروایت مشهور میان جمهور آنست که رسول را
دو پسر بود قاسم وابراهیم وچهار دختر زینب ورقیه وام کلثوم وفاطمه اما در روضة الاحباب مذکور است
که آنحضرت را پسری دیگر بود موسوم بعبدالله واو را ازجهت تنظیم طیب وطاهر گفتندی بالاتفاق علما ومات جمیع اولاد
حضرت رسالت خیر البریه از خدیجه رضی الله عنه بوجود آمده بودند وسوی فاطمه زهرا سلام رضی الله عنها
جمیع اولاد خیر البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی حضرت نبوت پناه**
که سید عالم صلی الله علیه وسلم چنین مقرر بود که عثمان بن عفان وعلی بن ابوطالب رضی الله عنهما کتابت
وحی کنند واگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب وزید بن ثابت امر اشتغال نمایند وهرگاه که هیچ یک ازین
چهار نفر کاتب حاضر نشدندی هر کس از کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه وزبیر وعبدالله بن مسعود وغیرهم
وحی نوشتندی بر جرد خودداران ارباب فضیلت وعرفان پوشیده وپنهان نماند که این مختصر گنجایش تفصیل
احوال سید المرسلین نداشت لاجرم قلم مسکین رقم بر ذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نموده امید آنکه اگر

سعادت مساعدت نماید وجناب خدا وندکاری هدایت شعاری مقرب الحضرت السلطانی لازال مویداً بالتایید
السبحانی اشارت فرماید در بیان سیر حضرت خیر البشر مجلدی علیحده ترتیب داده آید لکن وقت آنست که
جواد خوش خرام خامه در میدان تحریر شمه از وقایع زمان خلفاء راشدین واقعه اثنا عشر جولان کند ومن الله الا
والتوفیق **مقاله پنجم** در ذکر خلفاء راشدین واقعه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین ه
ذکر خلافت ابوبکر صدیق رضی عامه اهل سیر واخبار رحمهم الله آورده اند که چون انتقال سید
ابرار در مدینه اشتهار یافته فوجی از انصار در بنی ساعده جمع گشتند وخواستند که امر خلافت را بر سعد بن عباده
رضی الله عنه قرار دهند این خبر بسمع اشراف مهاجر رسید خلاصه صدیق اکبر وفاروق اعظم وابو عبیدة
الجراح بدان مقام رفتند وهر یک از فریقین در مفاخر ومناقب خویش سخنان گفتند آنقدر قال وقیل برحد تطویل
کشید اما بالاخره جمیع اصحاب بخلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه راضی شده در آن روز خواص بیعت کردند
وروز دیگر بیعت عام بوقوع انجامیده بعضی از علما بر آنند که علی مرتضی چهل روز از خواص بیعت کردند وروز دیگر
بیعت عام بوقوع انجامیده بعضی از علماء بر آنند که علی مرتضی بعد از روز دست بیعت با ابوبکر صدیق داده وزمره
بعد از چهل روز وفرقه بعد از شش ماه گفته اند اما شیعه را اعتقاد آنست که اسدالله الغالب مطلقا با میر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت نکرده والعلم عند الله تعالی آورده اند که چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت
چنانچه حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه مقرر فرموده بود اسامه بن زید را با لشکر فرستاد اتر بجانب
دیار شام گسیل نمود واسامه بآن مقام که پدرش شهید شده بود رفت ولشکر با عادیان ملاقات نمود غالب باز گشت و
بروایتی از فلان بعد انتقام کشیده روایت است که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم بریاض جنت خرامیده واز جزیره
عرب منتشر گردیده بسیار از قبایل بنی سلیم وبنی غطفان وفزاره وهوازن وبنی تمیم وغیرهم از اسلام گردیدند بعد از ضرب
تیغ جان سلامت بیرون نبردند وبعد از آنکه خالد بن ولید رضی الله عنه از مهم اهل ارتداد باز پرداخت باشارت صدیق
رضی الله عنه ومدد مثنی بن حارثه شیبانی رایت عزیمت بفتح بلاد عراق برافراخت وتبع غزوات وجهاد لختی باذک
زمانی بلاد ابله وحیره وانبار وعین التمر ودومة الجندل را مفتوح ساخت انگاه بمقتضای فرموده ابوبکر صدیق
رضی الله عنه زمام مهام عراق را در قبضه اقتدار مثنی نهاد وخود بنفس نفیس متوجه تسخیر بلاد شام گشت وچون بدان
حدود رسید ابوعبیده بن الجراح وشرحبیل بن حسنه وخالد بن سعید بن العاص که با جمعی از مومنان متوجه حرب روم
بوده ملحق بوی پیوستند وخالد در دیار شام بتربیت ارتفاع اعلام اسلام قیام واقدام نموده جند نوبت سپاه هرقل را با اصحاب
مقاتله چاهای بیجوری بود ملحق منهزم گردانیده ودر وقتی که سی وشش هزار نفر از کفار نصری بر موک در برابر دویست هزار
کافر صف کارزار آراسته بود جنگ وجدال داشته قاصدی از مدینه رسید خبر وفات صدیق آورد هست الله بها تعالی واو از جانب
گفت که اینک از نزد خلیفه دوازده هزار سوار علاوه شما میرسد مسلمانان از استماع این خبر مستظهر ومطمئن خاطر گشته
خالد تخلی از قاصد پرسید که بعد از فوت ابوبکر که قرار یافت جواب داد که عمر خالد رضی الله عنه با آنکه سوم مراج

العفار

فاروق اعظم را نسبت بخود معلوم داشت بر زبان آورد که بر من معلوم گشت از آن امارت این لشکر تعلق با بو عبیده
گرفته بالجمله در اواخر ذکر آن روز سپاه اهل اسلام بجد و جهد تمام بکشش و کوشش قیام و اقدام نموده رومیان را منهزم
ساختند و اموال موفور و اجناس نامحصور از اسبان و عوامل و شتران باربردار و نقود نامعدود و جواهر و بغایت
غنیمت بدست ارباب هدایت در آمد و خالد بن ولید در وقت قسمت غنایم نزد ابو عبیده رفته اخبار انتقال حضرت
صدیق اکبر و خلافت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داده و ابو عبیده خمس غنایم را جدا کرده بدار الخلافت
فرستاد و بقیه بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود **ذکر وفات صدیق اکبر و بیان بیعت امیر المومنین**
عمر در سال سیزدهم از هجرت از هجرت مرضی بر ذات ستوده صفات خلیفه رسول الله استیلا یافت و چندانکه بود
شدت آن عارضه سمت ازدیاد پذیرفت و اصحاب خلافت ایام عمر بن الخطاب را ولی عهد ساخته و چون این خبر بگوش
اصحاب رسید اکثر بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند و طلحة بن عبید الله و بعضی دیگر از تحت آغاز مضایقه کرده
بالآخره ایشان نیز بر بیعت مبادرت نمودند و بعد از آنکه طول خطیر ابو بکر صدیق رضی الله عنه از بین قراءت یافت
داعی حق را لبیک اجابت گفت بر روایتی حسب شانه اسماء بنت عمیس که زوجه آنجناب بود جسد مبارکش را غسل
داد و عمر رضی الله عنه بروی نماز گذارده و در حجرهٔ عایشه پهلوی تربت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسد مطهرش
را دفن کردند زمان حیاتش بقول اکثر مورخان شصت و سه سال بود و مدت خلافتش دو سال و سه ماه بوده
ذکر نسب امیر المومنین ابو بکر و بیان اسامی و القاب آنجناب نسب شریفش در مره
واسطه مرة بن کعب که از اجداد رسول است می پیوندد بدین منوال ابو بکر بن ابی قحافه بن عثمان بن عامر بن کعب
ابن سعد بن تیم بن مره و در فتح ثانی از کتاب روضة الاحباب مذکورست که نام امیر المومنین ابو بکر در جاهلیه عبد
الکعبه بود و حضرت رسالت این اسم را بعبد الله تغییر داد و چون اول کسی که تصدیق معراج نمود ابو بکر بود
ولقب بصدیق معراج نمود که ابو بکر بود لقب بصدیق شد و بنابر آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در حق آنجناب گفت
که انت عتیق من النار صدیق را عتیق نیز می خوانند **ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه**
آنجناب در ایام جاهلیت دو عورت داشت که در حباله نکاح درآورده بود یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله
و اسماء ذات النطاقین از او متولد گشتند و دیگری ام رومان بنت عامر بن عمرو عبد الرحمن و عایشه از وی وجود یافتند
و صدیق اکبر در زمان اسلام نیز دو عورت را بشرف اختصاص داد یکی اسماء بنت عمیس که محمد بن ابی بکر از وی
تولد نموده و دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و این عورت در وقت وفات صدیق حامله بود دختری
ذکر عمال و کاتبان صدیق رضی الله عنه قاضی آنجناب عمر بن الخطاب بود و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت
و عامل وی در مکه عتاب بن اسید و در طایف عثمان ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید
و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده الجراح
ابن جبه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر خالد بن ولید بودند رحمهم الله تعالی **ذکر امیر المومنین**

عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فاروق اعظم رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود خود زیب
و زینت داد اول حکمی که فرمود عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای وی
و این معنی بر خاطر اکثر انصار و مهاجر گران آمد زیرا که سعی و اهتمام خالد در اعلام اسلام و انخفاض رایات
کفر و ظلام کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا بود اما ابو عبیده نیز در فتح بلاد شام و کشف آثار اسلام
بظهور آورده بواسطه وفور جد و اجتهاد او بیشتر ولایات در تحت تسخیر و تصرف مسلمانان در آمد چنانچه
تفصیل آن وقایع در کتب مبسوطه مذکورست علماء اخبار آورده اند که در اوایل خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافت و شرف صحبت فاروق اعظم را دریافته در باب محاربه با امیر المومنین با
جنود عجم استمداد فرمود و عمر بن الخطاب کبار اصحاب را جمع ساخته و خطبهٔ فصیح و بلیغ خواند مردم را بر فتح
بلاد عراق و حرب کفار عجم ترغیب و تحریص نموده و ابو عبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر قبول کرده با لشکر آراسته در
مصاحبت مثنی بجانب عراق شتافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان اهل عجم بوران دخت داشت و رستم
فرخ زاده امیر الامرا بود بالجمله ابو عبیده بر دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر از مداین بجنگ وی آمدند ظفر یافت
یکی از اشقیا جابان بود و دیگری جالینوس ظفر یافته بطرف مداین رفت و اکابر رستم فرخ زاد شخصی را که
موسوم به بهمن جادو بود بجنگ اهل اسلام نامزد نمود و ابو عبیده از توجه او آگاه گشته بر آب فرات جسری بسته
از پل گذشت و بهمن جادو با جنود نامحدود در برابر آمده حربی صعب دست داد و در اثنای قتال بتقدیر ملک متعال
ابو عبیده در زیر دست و پای پیل شهید گشت و بالجمله چون چشم زخمی بلشکر اسلام رسید بنا بر آنکه جسر را قطع
کرده بودند بعضی غریق بحر فنا گشتند و بقیه مثنی اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند در خلال این احوال جز اختلال
ملک توران دخت جمیع جادو رسیده بود و مراجعت نمود و نقلست که چون این فتح بسمع امیر المومنین عمر رسید در
اوایل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله البجلی را سردار سپاه گردانید بسوی عراق فرستاد و جریر با مثنی
باتفاق یکدیگر در آمدند و در موضعی لشکر گاه ساختند و از آنجانب نوبت دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاد
و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربه اهل اسلام مبادرت نمود و در اثنای قتال فوجی دیگر از اهل ضلال کشته و بقایا
انهزام یافته عازم موطن خود شدند ارباب هدایت اتفاق و ... وقایع فارسیان ... یزدجرد بن شهریار بر مسند حکومت
نشاندند اما در آن حال هر روز در ممالک ایشان پیدا شده یزدجرد رستم فرخزاده را بحرب مسلمانان نامزد کرد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه چون از انتظام احوال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکر موفور بطرف عراق فرستاد
و امر امارت آن ولایت را بوی تفویض نمود و سعد رضی الله عنه بدان صوب شتافته قبل از وصول او مثنی رحلت ایزدی نمود
و اصل گشت در سال پانزدهم از هجرت سعد با لشکر اسلام در قادسیه با رستم فرخزاده و سپاه کفر و ظلام رسید و
مدت سه روز بمحاربات عظیم دست داده و مابین مسلمانان و مشرکان در پیوست فلما انقاد و طال الامر
کلمه کریمه و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان نگونسار شد

و برستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین بقعر جهنم شتافته لشکر شرک انهزام یافت و چندان غنیمت نصیب مومنان
گشت که محاسب وهم از احصاء آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و در همین سال یا از دهم سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه لشکر بمداین کشید و یزدجرد شهریار فرار اختیار کرده و بطرف حلوان که معبد دار الملک اکاسره بود بهجت تعرف
غازیان در آمد مداین حماها الله عن الجهاد و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق و فارس و جیحون در حیطه
ضبط و مسخر اسلام قرار گرفت و اقطار جهان از نور ابهت سپاه نصرت فرجام روشنی و اضاءت پذیرفت

ذکر بعضی وقایع و حالات دیگر که در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بوقوع انجامید علماء ملت سید
المرسلین و مخبران احوال الخلفاء الراشدین در مصنفات خویش چنین آورده اند که در سال پانزدهم از هجرت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب عمر رضی الله عنه عتبه بن غزوان از کبار اصحاب
خاتم الانبیا بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کرده و موضع فارقی
اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که پس بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد و شد مسدود گردد و از یکدیگر
استمداد نتوانند نمود زیرا که پیغمبر آن مرز همی بود که فارسیان از آنجا بزودی بهندوستان توانستند رفت بالجمله
بدان طرف شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنا نهاده و معماران و استادان قریب سه سال در آن عمارت کار کردند
تا باتمام رسید و بنا بر آنکه آن بنا بموضعی واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اشتهار یافت و بصره
بلغت عرب عبارت از زمین سنگلاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند امیر المومنین عمر امارت آن
ناحیت را بمغیرة بن شعبه تفویض نمود و پس از مدتی که جمعی از اهل بصره سعایت مغیره را بزنا نسبت کردند فاروق
اعظم او را از حکومت معاف داشت ابو موسی اشعری را بجای وی بر مسند بصره برافراشت و هم در این سال یا از دهم
از هجرت عمرو عاص بموجب فرموده ابو عبیدة بن الجراح جانب بیت المقدس شتافت و آن بلده طیبه را محاصره نموده
و ارطبون که از جمله حکام علماء نصاری و از قبل قیصر حاکم آن دیار بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که بر تو فتح
این شهر میسر گردد زیرا که ما را چنین معلوم شده که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو
موجود نیست پس مناسب حال تو آنست که خود را و ما را از عنا باز داری و معاودت کنی کلمة العود احمد بزبان رانی عمرو عاص
در جواب این سخنان مکتوبی نوشت مصحوب قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نموده
اما رسول را وصیت فرمود که چنان کند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را نمی داند و هر چه از ارطبون بشنود
بر لوح خاطر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید سخنی که سابقا مسطور شد اعاده نمود
در این اثنا یکی از رومیان پرسید که آیا فتح این شهر بر دست که میسر شود و ارطبون جواب داد که نزد من معین بود
که شخصی این شهر را مفتوح سازد که در نام او سه حرف باشد و آوازه عدالت و مهابت او بگوش سکان همه اقالیم
رسد و تمام این جزیره که حالا امیر ایشانست ابو حفص که فاروق فرق میان عمرو و عمر چهار حرف قاصد باز گشته
حدیث را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو فی الحال بعمر مکتوبی مشتمل بر کیفیت واقعه نزد فاروق اعظم فرستاد و عمر ابن الخطاب

بعد از اطلاع بر این قصه بنابر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نموده و علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
در مدینه بخلافت خویش تعیین فرمود و نقلست که چون آنجناب بشهر جابیه که از اعمال شام است رسید روزی راه استقبال
امراء شام مثل ابو عبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند
و چون ارطبون از این معنی وقوف یافت بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت و ارباب القدس از علما و احبار آن دیار علامات
جناب خلافت شعار را مشاهده نموده بر قبول عهود ابواب مخالفت مسدود ساختند و دروازهای بیت المقدس را در بزرگ
منشور ولایات مصر و شام بنام عمرو عاص مسطور شد و خود متوجه بجانب ... و ارطبون آن شنیده متوجه روم گردید عمرو عاص
قوی دل گردید و به تمکین در آن مملکت پای بر سریر دولت و حکومت نهاده و چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه از مهمات
شام باز پرداخت در هر یک از آن بلاد که ابو عبیده را بر آن حاکم ساخته و لوای توجه بجانب مدینه بر افراشت
چون این خبر بهجت اثر بگوش سکان یثرب رسید زبان حال هر یک بمضمون این مقال که از شاعر طبع مستقیم این جامع
فضل و کمالست گویا شد که **بیت** انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام خورشید جهان
تاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام و در این سال عمر خطاب رضی الله عنه اختراع دیوان نهاده و اسامی
اهل بیت و سایر اجلاء اصحاب را در دفاتر ثبت کرد بجهت ایشان رسوم مقرر نمود و در سال هفدهم سعد وقاص
باستجازه امیر المومنین عمر بلده کوفه را بنا نهاده زیرا که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب
موافقت نداشت چون کوفه باتمام رسید سپاه اسلام در آن مقام لوای اقامت بر افراشت در تاریخ جعفری مسطور
که این بلده را جهت آن کوفه گفته اند که اول در آن موضع از نی و بوریا ساخته بودند و هم در این سال امیر المومنین رضی الله
عنه وضع تاریخ هجری نمود بیشتر نامه که تاریخ مقصد در باب تعجیل است و بعضی گویند تاریخ را چنین تعریف کرده
که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معینی است که ایام آینده را بروی نسبت کنند و در این
سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هژدهم از هجرت حضرت محمد خیر الانام در بلاد و دیار شام طاعون شایع گشته
بسیاری از مسلمانان بروضه رضوان توجه نمودند و ابو عبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و سهیل بن عمرو از آن جمله بودند
و چون فاروق اعظم رضی الله عنه از واقعه ابو عبیده و یزید آگاه گردید معاویة بن ابی سفیان را بامارت شام سرافراز
گردانید و در دفتر ثانی روضة الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت فوجی از ارباب هدایت لسان بعمان
رسیده بعد که در انجا عقب زمین خسف کرده منجمه مرده را بر بالای آن نهاده بود بدید و در یک جانب آن لوحی مجسم
از طلا یافتند و سطری چند بلغت رومی بر آن منقوش بود مضمون آنکه من ابو شحم ام که بشرف ملازمت عیسی
النبی مشرف گشتم و بعد از وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دنیا عجایب بلا انتها دیدم از جمله آنکه در عهد
عمر باز بدین برق و تگرگ مکرر مشاهده نمودم باید که اگر امثال این امور بنظر شما در آید تعجب مکنید و مرثیه
زم امری است که بنی آدم از موت بعنایت خالقست و حال آنکه صور با اوجود و اصحاب و اولاد خود در این مقید و انتظام
وقایع کرده زیادتست می باید تحقیق کنی که دار فانی را که با وجود توحدانیت اقرار ... برده کار را این غار بیرون

مرتد و این تخت را ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور رسید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف نماید و امانت
و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود صلحا و متقیان را باشد والسلام بصحت پیوسته در سال مذکور
امیر المومنین عمر سرای عباس و دو سرای دیگر بخرید و داخل مسجد رسول ساخت آن مسجد را وسیع گردانید و در سال
بیستم جمعی از اهل کوفه از سعد شکایت کردند بنا برین او را امیر المومنین عمر بمدینه طلبید و امارت کوفه بعمار بن یاسر داد
و عبد الله بن مسعود را ضبط اموال بیت المال مقرر فرمود و در سال بیست و یکم میان عرب و عجم در موضع
نهاوند حربی عظیم دست داد و با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام بود شهید شد هزیمت بجانب
لشکر کفار افتاده و امت احمد مختار غنایم بسیار یافتند فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیراکه بعد از ان
دیگر عجم را از اجتماع متعذر واقع شد و درین سال بواسطه شکایت کوفیان عمار بن یاسر رضی الله عنه از امارت
ایشان معزول شد آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت و در سال بیست و دوم فتح آذربیجان و همدان و دامغان
میسر شد و حاکم مازندران و گرگان و دهستان مال و خراج را بر خود گرفت و در سال بیست و سیوم سارية بن زنیم
بفرمان امیر المومنین عمر لشکر فرستاده [illegible] بجرد فارس رفت و حاکمان ناحیه در شهر متحصن شد سپاه حضرت
پناه اسلام مدت دو ماه محاصره آن طایفه کرده بدان مشغول بودند بعد از آن اهل حصار را [illegible] استعداد
نموده از کوه بیابان عقب ایشان شتافتند و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفته اتفاقا [illegible]
بود که این حال صعب ارباب هدایت را روی نموده در وقتی که عمر بن الخطاب در مدینه با دا خطبه اشتغال
داشت حال آن دو لشکر بروی مکشوف شد هم در آن حالت مقصود تقویت مجاهدان دین کرده آواز برآورد که یا
ساریة الجبل بحضرت حق عز وجل این صورت را بگوش ساریه رسانید ساریه آواز او را شنید بموجب فرموده خود را
بدامن کوه کشیدند آنگاه بجد تمام و جهد لا کلام با کفار [illegible] کارزار نمودند و بروایات از سیر
او [illegible] روی بوادی گریز نهادند و فتح [illegible] امیر المومنین عمر علاوه فتوحات دیگر گشت القصه در
زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه قوت و شوکت امت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بمرتبه رسید که [illegible]
شهر و قصبه مفتوح شد و چهار هزار کنیسه منهدم شد بجای آنها مساجد تعمیر یافت و یکهزار و دویست منبر
جهت خطبه نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد سید المرسلین
و علی آله و خلفائه اجمعین الی یوم الدین **ذکر شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه** کاف احمد اخبار [illegible]
اندکه او اخر ایام خلیفه انام کعب احبار بعمر بن خطاب رسانید که بتهیه اسباب سفر آخرت پرداز که انتهای زندگانی
از سه روز باقی نمانده امیر المومنین عمر رضی الله عنه چون ضعف و الم در بدن مبارک احساس نمیفرمود از این سخن متعجب
شد پرسید که از کجا معلوم شد جواب داده که از توریة و اوصاف اوقات عالم معلوم [illegible]
که فیروز نام داشت و ابولولو کنیت بود بملازمت عمر بن الخطاب آمد و از کثرت مطالبات مولای خود شکایت
کرد و از انجناب سوال کرد که چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی امیر المومنین عمر فرمود که با وجود این هم

شش هزار و

هنر معنی [illegible] از تو می طلبد مناسب است آنگاه جناب خلافت پناه گفت ای ابولولو شنیده ام که آسیای
بادی توانی ساخت که از زحمت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی ابولولو جواب داد که آن
برای تو آسیای گردان سازم که تا انقراض دوران از آن باز گویند و چون ابولولو غایب گشت امیر المومنین عمر گفت
که این غلام مرا بکشتن تهدید کرد و چهار روز دیگر صباح فاروق اعظم بمحراب امامت رفت جهت ادای نماز بامداد
احرام بست و ابولولو قدم جرات پیش نهاده شش زخم بدان حضرت رسانید از جمله زخمی که بر تحت ناف انجناب
زد کارگر آمد و آن بدبخت از غایت شقاوت چند کس دیگر را زخمی ساخت در آن اثنا یکی از مسلمانان که طاقیه
بزرگ داشت بر روی او انداخت و متعاقب این حرکت مردود [illegible] از پای در آورد و ابولولو بعد از آنکه از نجات خود
نومید گشت کارد بر حلق خویش براند بدوزخ شتافت **بیت** [illegible] دار دیرمان [illegible] هر [illegible] شد
بیشتر **القصه** چون امیر المومنین عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم دانستند که صحت انجناب بحسب ظاهر ممکن
نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت داند بولایت عهد تعیین نماید فاروق اعظم فرمود که
کسی را اولی بامر خلافت از شش تن اند علی و عثمان و سعد بن وقاص و طلحه و عبد الرحمن بن عوف مناسب است که این
شش نفر یکی را از میان خود بخلافت اختیار کنند و بعد از قیل و قال مهم بر عهده قرار گرفته که آن خلیفه [illegible]
ابوطلحه انصاری را گفت میباید که بعد از فوت ما [illegible] اصحاب شوری موکل باشی و کسی را نگذاری تا [illegible]
ایشان بگذاری [illegible] تا امر خلافت را قرار دهند اگر سه نفر از این شش یا سه
دیگر مخالفت کنند جانب سه کس که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح نمایی و باید که عبد الله در آن مجلس
حاضر شود ولیکن در هیچ امر دخل نکند و چون فاروق اعظم از امر وصیت فراغ یافت [illegible]
[illegible] و صهیب رومی رضی الله عنه بموجب وصیت عمر بروی نماز گذارد [illegible] مطهر [illegible] در روضه منوره
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] ابوبکر صدیق دفن کردند مدت عمر آن جناب [illegible] شصت و سه سال
بود و زمان خلافتش ده سال و شش ماه **ذکر نسب و کنیت و القاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه**
نسب شریف انجناب [illegible] واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین ترتیب عمر بن الخطاب
ابن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و کنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه ابوحفص بود و لقب
او الفاروق [illegible] ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی از عمر بن الخطاب سوال کردم که بچه جهت ترا فاروق میگویند
جواب داد که [illegible] بسعادت ایمان فایز شدم [illegible]
تا بمسجد الحرام رفتند و اشکارا نماز گزاردند آنگاه حضرت رسالت پناه مرا فاروق خواند و این حدیث نیز روایت
که ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه فهو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل و عمر بن الخطاب رضی الله عنه
اول کسی است که امیر المومنین گفتند و سبب اطلاق این لقب بر انجناب آنست که چون بر مسند خلافت نشست
روزی در مجمعی [illegible] بیان آورده که ابوبکر صدیق را خلیفه رسول الله میگفتند [illegible] طول باشد معنی [illegible]

شعبه گفت که تو امیر مائی و ما مومنانیم اگر ترا امیر المومنین گویند مناسب باشد و مومنون بقول عمر رضی الله عنه خوش
نمود که مرا امیر المومنین می باید گفت درین باب روایات دیگر نیز وارد شده والله تعالی اعلم بالصواب ٭

ذکر اسامی ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه گویند آنجناب در مدت حیات
شش زن در حباله نکاح آورده **اول** زینب بنت مظعون بن حبیب که عبدالله و عبدالرحمن اکبر و حفصه
ازین عورت متولد شدند **دوم** ملیکه بنت جرول عبیدالله که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن تولد
نمود **سیوم** ام حکیم بنت حرث بن هاشم مخزومی ازو دختری در وجود آمد که مسماة بفاطمه شد **چهارم** جمیله
ابنت عاصم بن ثابت و ازین جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم گشت **پنجم** ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب رضی
الله عنه ازو پسری و دختری بوجود آمد پسر را نام زید داشت و دختر را رقیه **ششم** عاتکه بنت زید بن عمرو
بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض می گفت و امیر المومنین عمر دو سریت داشت یکی از انها پسر
آورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری در وجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام
و دختر را زینب نام نهاد

ذکر اسامی جماعتی که در سال وفات امیر المومنین عمر در سلک عمال بودند
نافع بن عبدالله خزاعی که در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله خزاعی در طائف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرة
ابن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمیر در حمص و معاویة بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن [illegible] در
اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن العاص در بحرین در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن [illegible] در مدینه
و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن سیار در مصر قاضی امیر المومنین عمر بوده اند و کاتب آنجناب زید بن ثابت
و بعضی ابو رخان زید بن ارقم و معیقیب بن [illegible] را نیز گفته اند

قصه شوری بصحت پیوسته که چون کار
اهالی مدینه از دفن و تکفین امیر المومنین عمر باز پرداختند سید [illegible] مذکوره را در موضعی جمع ساختند تا امر
خلافت بر یکی ازیشان قرار یابد و بعد از ان شش نفر هر مناقب و مفاخر خویش خطبها خواندند و قال و قیل بر چند تطویل
پیوست عبدالرحمن بن عوف گفت ای قوم امر خود را بسه تن جمع سازید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب
باز گذاشتم طلحه گفت من امر خویش بعثمان تفویض نمودم سعد بر زبان آورد که من بعبدالرحمن را اصلح [illegible]
خواهی که دانیم بعد از آن [illegible] خود و سعد را از خلافت خود بیرون آورده اصحاب شوری عهد گرفت که در تعیین
خلیفه از صواب دید او تجاوز ننمایند و پس از ان عبدالرحمن بعثمان [illegible] یاران بواسطه [illegible] و واسطه از علی رسید
که اگر با تو مناصب نمایم رضا نمی مقرون بخلافت کیست امیر گفت بخلافت عثمان و از عثمان نیز همین سوال کرد [illegible]
جواب داد که علی [illegible] نسب این امر است و میان عبدالرحمن و طلحه نیز همین سخن گذشت و طلحه عثمان را اختیار
نموده زبیر گفت مختار من علی است عبدالرحمن [illegible] کار خلافت [illegible] بر یکی ازین دو تن [illegible] قرار یابد
و مدت سه روز درین فکر بسر برده اکثر اعیان مهاجر و انصار شرط مشورت بجای آورد [illegible] مائل
بخلافت عثمان و علی [illegible] در صباح روز چهارم از فوت عمر بن الخطاب رضی الله عنهم خلایق را در مسجد رسول صلی الله
علیه و سلم جمع ساخته و بعد از اداء نماز بامداد در پهلوی منبر ایستاده گفت یا اصحاب شوری بر ضمائر شما [illegible]
رای من معروض شده است یا نه جواب دادند که بلی انگاه گفت من نیز بعقد بیعت اصحاب [illegible] تا کسی که مستحق
این امر باشد بر سریر خلافت بنشانم پس امیر المومنین علی را طلبید گفت یا علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت
کنم بحکم کتاب خدای و سنت مصطفی و سیرت شیخین عمل نمائی جناب ولایت مآب جواب داد که بقدر مقدور
در آنچه کنم سعی نمایم و رای مرا در فیصل بعضی قضایا دخلی خواهد بود و عبدالرحمن دست شاه مردان را گذاشته
امیر المومنین عثمان را نزد یک خواند و همان سخن را در میان آورده ذو النورین [illegible] شروط را قبول کرده و
و شروط بوسع و مقدور [illegible] انگاه عبدالرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که من عثمان را والی امر مسلمانان
ساختم و قلادۀ خلافت را در گردن انداختم پس دست بر دست ذو النورین زده بیعت کرد و مردم متابعت
نموده بیعت بر داختند اما علی بن ابی طالب [illegible] در مکان خویش نشسته دست بر بیعت دراز نکرد و
برخاست تا از مسجد بیرون رود عبدالرحمن بر زبان آورده که فمن نکث فانما ینکث علی نفسه بعد ازان
آنجناب [illegible] با ذو النورین بیعت نمود

ذکر خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بوضوح پیوسته
بر ثبوت پیوسته که چون ذو النورین بر سریر خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قصه عبیدالله بن عمر [illegible]
بود بیان این سخن آنست که هرمزان که حکومت اهواز و خوزستان بوی تعلق میداشت در زمان فاروق اعظم
بر دست مسلمانان گرفتار گشته [illegible] رسید و بزبان بکلمه طیبه گویا گردانید [illegible] از بیت المال [illegible]
مرتبه بلند شهادت رسید بود شخصی بسمع عبیدالله رسانید که روزی ابولؤلؤ بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت
او [illegible] استماع این سخن مظنون شد که هرمزان ابولؤلؤ را بر آن حرکت باعث آمد بنابر آن مانند بلای ناگهان بر سر آن
مسلمان [illegible] دست بقتلش [illegible] و چون ذو النورین زمام مهام فرق انام را بقبضه اقتدار در آورده مجلس
ساخته در قصه مذکوره مشورت نمود و جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار آنجناب را بر قتل عبیدالله ترغیب
نمودند [illegible] امر امیر المومنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا فرمود عبیدالله را
مطلق العنان گردانید و در سال بیست چهارم از هجرت رسول الثقلین ذی النورین رضی الله عنه مغیرة بن شعبه را
از حکومت کوفه معاف داشت [illegible] ان بلده بسعد بن ابی وقاص تفویض نموده و در سال بیست و پنجم رقم عزل
بر صحیفه سعد کشیده آن منصب نصیب ولید بن عقبه که برادر مادری امیر المومنین عثمان بود گشت و در سال
بیست و ششم عمرو عاص از امارت مصر معزول شد [illegible] عبدالله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح ملک
افریقیه بر دست او [illegible] و درین سال عثمان رضی الله عنه [illegible] مبارک [illegible]
آن [illegible] که قریب مسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانید و در سنه سبع و عشرین عبدالله بن نافع بن
الحصین [illegible] امیر المومنین بجانب مغرب زمین [illegible] اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست
و هشتم فتح جزیره قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و [illegible] درین سال امیر المومنین عثمان ابو موسی اشعری را

معترف شد از او ممنون گردی اکنون مرادش بحصول پیوسته وبعد از آن ابن سمعان بیرون آمده مردمی که
بخیال ملاقات ذی النورین آمده بودند بتلطف تمام باز گردانید وان قوم نزد علی کرم الله وجهه رفته کلمات درشت
مروان را بعرض رسانیدند و اصحاب دیگر با امیر المؤمنین عثمان ملاقات کرده **ذکر مراجعت اهل گوغا**
و غوغا و شهید شدن ذی النورین رضی الله عنه در اکثر کتب مسطور است که مصریان در حین مراجعت از مدینه
القاسم عزل عبد الله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نموده بودند و این ملتمس عز قبول افتاده آن
جماعت در مصاحبت محمد روی بدیار خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جماره سواری را دیدند بطرف مصر میرود
و از وی پرسیدند که توجه کجا داری و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم و نزد عبد الله بن سعد
میروم گفتند هیچ مکتوب با خود داری گفت نی مصریان شروع بتفحص او کردند در مطهره ابداوه یافتند که
سرش را مهر کرده در موم گرفته بودند مضمون آنکه چون کردن کتابه مصر بطلب رسند سر برشر فلان و فلان را
از تن جدا کردان و فلان و فلان مستاصل گردان و بدستی معهود مشغول باش و این صحیفه بخط مروان بود و مهر امیر
المؤمنین عثمان نیز داشت بالجمله چون مصریان بر آن اطلاع یافتند کتاب بجانب مدینه مراجعت نمودند و کوفیان
و بصریان نیز بتابعت ایشان باز گشته و غبار فتنه را انتشار این نوبت ارتفاع بالا گرفته مطلقا بر نصایح اصحاب
نصحت و موعظت ارباب تمیز بلغو نیست و ذی النورین در مسجد سوگند یاد کرد که من از این نامه وقوف ندارم بجای نرسید
لاجرم در ملک خود محصور شد و ایشان گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداختند آب را با اصحاب بنداد ... رضی الله عنه
هژدهم ذی حجه سنه خمس وثلثین ... و داد ... و حال المدینه ... ذی النورین رضی
عنه در آمدند در آن حال اصحاب بقرائت قرآن اشتغال داشت و مروان با بعضی از غلامان سلاح بسته بمقدم قتال پیش
رفتند عثمان رضی الله عنه آواز داد که هر یک از غلامان من که سلاح از خود دور کند ترک محاربه کند آزاد باشند و برخی
از عبید دست از جنگ باز داشت و بعضی از ... اهل غوغا در آن سرا بخیمه کنانه بن بشر نزدیک امیر المؤمنین
عثمان رفته خواسته که زخم کارد کارد ... اتمام سازد و عبد الرحمن بن عدیس الحارث و عمرو و سودان که قصد قتل
عثمان اقدام نمایی که مارا بحق تو احتیاجی نیست آنگاه نزد جناب خلافت پناه آمده کفر خود را اظهار ... معلق
دارتا ... تیز ساخته اصحاب را ... العوذه و حامی ضربتی بر وی زده ... بر آیت فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ... و سودان ... شمشیری بر کشید تا بر امیر المؤمنین عثمان نهد در آن حال زوجه او نائله بنت الفرافصه
خود را بر سر ش افکند و تیغ بر دست نائله رسیده انگشتانش بریده و قتیره کار امیر المؤمنین عثمان را باتمام رسانید
علی العموم بعضی از غلامان ... انگاره کاران ملعون را تمام ساخته ... فرستاد ... از وی که ماه سه
روز جسد همایون ذی النورین رضی الله عنه در ... افتاده هیچکس بدفن بپرداخت آنگاه علی رضی کرم الله وجهه
از عبد الرحمن ... رخصت تدفین خلیفه ... حاصل فرمود و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام
و برخی دیگر از انام میان شام و خفتن اصحاب را بواعر بواسطه عدم وجدان تابوت بر دری نهاده بردا...

واهل غوغا

واهل غوغا تعاقب نمودند و تکذاشتند که امیر المؤمنین عثمان را در گورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حایطی
که میان مقبره مسلمانان و جهودان حایل بود بدفنش پرداختند و مدت حیات ذی النورین رضی الله عنه
هشتاد و دو سال بود و زمان خلافتش یازده سال و یازده ماه و هژده روز بود **ذکر بیان نسب**
ولقب امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نسب شریف آن قدوه اشراف بچهار واسطه بعبد مناف که از
جمله اجداد حضرت رسالت است میپیوندد بدین منوال که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد
شمس بن عبد مناف اما کنیت آن جناب ابو عمرو بود و بعضی ابو عبد الله و ابو لیلی نیز میگفتند و لقب آن
خلیفه کثیر الحیا ذو النورین بود چنانچه در میان جمهور مورخان مشهور است که امیر المؤمنین عثمان را بجهت آن
ذی النورین میگفتند که با ازدواج دو دختر خیر البشر مفتخر و سرافراز گشت و نظر باین معنی در مدح او
میگفتند **بیت** کرا بود خواجه کونین بودی * بداماد نشنی ذی النورین بودی **ذکر اسامی ازواج**
و اولاد ذی النورین رضی الله عنه آن جناب را در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن در عقد در آمده رقیه
و ام کلثوم که در سلک بنات سید کائنات انتظام داشتند از آن جمله بود و اسامی بقیه ازواج او بدین منوال بنت
ملحیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن عمرو بن ... و فاطمه بنت ولید بن مغیره ام البنین بنت عیینه الفزاری
رمله بنت شیبه بن ربیعه نائله بنت الفرافصه و ذی النورین را از این عورات یازده پسر بود و شش
دختر متولد شد اسامی پسران بدین موجب است عمرو و عبد الله الاکبر و عبد الله الاصغر که از رقیه بنت رسول
الله در وجود آمدند و در سن شش سالگی بعالم بقا خرامید ابان خالد سعید عتبه ولید شیبه مغیره
عبد الملک اما نامهای دختران این است مریم ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام البنین رضوان الله علیهم
ذکر اسامی جماعتی که در حین قتل امیر المؤمنین عثمان در اطراف عالم حاکم بودند در بن سال که کاشته آن
خلیفه با ستقلال در مکه عبد الله حضرمی بود و بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و بر یمن یعلی بن امیه و بر بصره
و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله خود در بصره نشسته حنف بن قیس را حکومت خراسان فرستاده بود
و در کوفه ابو موسی اشعری بحکومت اشتغال داشته و در دمشق معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن
ابن خالد الولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قنسرین جریر بن عبد الله البجلی در آذربیجان اشعث بن قیس در اصفهان
ثابت بن اقرع در همدان نسیر بن اسد و در ری سعید بن قیس قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه
ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بن حکم بود و صاحب شرط عبد الله
ابن منقد التیمی والله تعالی اعلم **ذکر خلافت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه**
در مصنفات جمهور علماء اخیار مسطور است که بعد از قتل ذی النورین رضی الله عنه تنبه روز مصریان
علانیت شامردان آمده التماس نمودند که مسند خلافت را بوجود همایون خویش زیب و زینت دهد
آنحضرت جواب داد که رضا نشاد در مهم خلافت دخلی ندارد و ... زمام اختیار این کار در قبضه اقتدار

مهاجر و انصار دست مصروف این سخن را بعرض کبار اصحاب رسانیدا کثر باستان هدایت اشیان شاه
مردان شتافتند و متفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که چون از مقتدائی چاره نیست و بنابر کمال حسب
نسب و سیف اسلام و قرب حضرت خیر الانام تقلد این منصب بالحجه کسی احق واولی از تو نمی دانیم امید انکه حرم
امامت را بدان فرخنده صفات خویش مشرف سازی و پرتو التفات بر حال کافه رعایا بل عامه برایا اندازی
علی مرتضی کرم الله وجهه نخست از قبول امر خلافت اباء نمود و بالاخره بنابر مبالغه و الحاح مهاجر و انصار کفت این
مهم بمحض طلحه و زبیر صورت نمی پذیرد لاجرم بعضی بطلب ان دو عزیز رفته بر رفقاء ایشان پیغام داد که هر که
را مسلمانان برتخت خلافت تعین فرمایند ما طریق متابعت مسلوک داریم این سخن موقع قبول افتاده ملازمان
طلحه را و حکیم بن جبله را بدار الخلافه حاضر ساختند و جناب ولایت مآب بسمع ایشان رسانید که اهل اسلام
امامی میخواهند و مرا این کار رغبتی نیست اکنون هر یک از شما رغبتی کنند و شرط متابعت و مبایعت بجای آریم
طلحه و زبیر کفتند با وجود این معنا کرا یارا کار ناکاه طلحه دست بر دست مرتضی علی زد بیعت کرد چون
دست طلحه بواسطه زخمی قصوری داشت حبیب بن ذویب گفت یدا شلاء بیعة لا یتم ان روز بیعت
خاص واقع شد و روز دیکر بحسب عام فرمان بعض مخصوصان امیر المومنین عثمان بجا بیعت مبادرت نمودند
بعد از ان شاه مردان را داعیه عزل عمال امیر المومنین عثمان شد و مغیره بن شعبه بملازمت شتافته
یا امیر المومنین مناسب جناب نبوده می نماید که روزی چند در عزل این جماعت خصوصا معاویه بن ابی سفیان
تاخیر نمایی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد چه از بیعت ایشان بسمع خاص و عام رسد انکاه ایچ سلطان
دانی باقامت رسانی جناب ولایت مآب این سخنان از نشنیده بزبان انکار راند که و ما کنت متخذ
المضلین عضدا روز دیکر مغیره بدار الخلافه رفته کفت انچه دیروز بعرض رسانیدم خطاست و رای امیر المومنین
عین صواب است درین اثنا عبدالله بن عباس بتحیه ظفر از جانب مکه رسید مغیره را دید که از مجلس همایون
بیرون آمد و بعد از ملاقات با امیر المومنین علی رسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المومنین انچه در ان
روز و دی شنیده بود بسمع عبدالله بن عباس رسانید عبدالله کفت دی بتو نصیحت کرده و امروز خیانت نمود
و با وجود این حال حیدر کرار بر صواب دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهت امارت بصره نامزد
و عماره بن حباب را بکوفه و عبدالله را بیمن و قیس بن سعد بن عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق اما
عثمان چون ببصره رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در بین راه کوفه شنید
که اهالی ان بلاد غیر از ابو موسی اشعری هیچکس را بامارت قبول نکنند لاجرم بازکشت و یعلی بن امیه که حاکم
یمن بود بعد از انکه از توجه عبدالله بن عباس واقف شد اموال بیت المال را برداشت رایت عزیمت بصوب
حرم برافراشت و عبدالله بی مانعی بیمن درآمد و قیس بن سعد چون بنواحی مصر نزول نمود طایفه باستقبال
شتافتند او را امیر و محترم بشهر در آوردند اما سهل بن حنیف در نواحی شام استماع نمود که خواص و عوام

زبیر م

ان

ان ولایت را با معاویه اتفاق کرده داعیه دارند که از علی مرتضی خون عثمان طلب دارند بنابران بمدینه
بازکشت صورت واقعه را بموقف عرض رسانید و این معنی موجب پریشانی ضمیر انور امیر المومنین حیدر کردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه مردان و موافقت عایشه صدیقه با انها

بصحت پیوسته که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر را داعیه ریاست
طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت بصره کرد جواب داد که معین و ظهیر من درین امر غیر شما کسی نیست
اکر بمفارقت شما رضا دهم بعد ازین در حدوث وقایع با که مشورت کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده خاطر کشته در ان
اثنا استماع نمودند که عایشه صدیقه که از مکه بمدینه می آمد چون شنید که علی کرم الله وجهه لباس خلافت
پوشیده بخیال مراجعت فرمود بنابران ایشان را نیز هوس خلافت پیدا شد بعد از استیذان امیر المومنین علی بمکه
مبارکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذی النورین در ان مقام ملازم لامر الاحترام مجتمع کشت با طلحه و زبیر
در مخالفت جناب ولایت منقبت موافقت نمودند و باستصواب عبدالله عازم عزیمت بصره کرده عایشه
با انواع وسوسه و فریب با خود همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون به آب رسیدند سکان
ان مکان سکان بر روی شتر عایشه رضی الله عنها بانک کردند ام المومنین پرسید که این آب چه نام دارد دلیل
لشکر جواب داد حواب صدیقه فرمود که مرا ازینجا بازکردانید زیرا که از حضرت مصطفی شنیده ام
که فرموده بود که کلاب حواب بروی یکی از ازواج من بانک زنند و او در ان حالت بر باطل باشد جهد کن
که تو ان زن نباشی طلحه و زبیر کفتند که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست و عبدالله بن زبیر پنجاه
کس را بر انکیخت تا برین سوال کواهی دادند بعضی اول کواهی دروغ است که در اسلام بوقوع انجامید القصه چون عایشه
صدیقه با طلحه و زبیر بمصر بصره رسیدند میان ایشان و عثمان بن حنیف مبارزت و محاربات دست داد و بالاخره
عثمان بعد از انکه ایشان محاسن او را کشیدند و بکندند و عثمان بموضع ذی قار که در ان زمان معسکر
حیدر کرار بود رفت چون شاه مردان او را بدید بزبان کذرانید که عثمان پیر از بر ما رفتی و امرد باز آمدی

ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی قار و رفتن بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار

ارباب اخبار آورده اند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه شنید که عایشه صدیقه با طلحه و زبیر جهت انکیختن
غبار فتنه بصوب بصره توجه نموده اند با فوجی از کبار مهاجر و انصار بر سبیل استعجال از مدینه نهضت نموده
تا سر راه بر مخالفان کرفته دست برد نمایند اما در اثنای راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت کرفته اند و ادراک
ایشان ممکن نیست بنابران در منزل ذی قار توقف نموده و نوبت دیکر رسولان نزد کوفیان فرستاده و موسی اشعری
که زمام رتق و فتق ان دیار در قبضه اقتدار او بود مردم را از معاونت حیدر کرار مانع آمد تا امیر
المومنین حسن و عمار یاسر رضی الله عنهما بکوفه رفته سخنان دلپذیر و کلمات بی شبه و نظیر بسمع مردم رسانیدند و مردم
ان خطه را بنصرت جناب ولایت منقبت دعوت فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایت زبان بقبول این ملتمس کشاده

مخالفت طلحه و زبیر

قدم در طریق خدمت کاری و سبیل جان سپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیر المومنین حیدر برسید
نخست بدار الامارت شتافته و غلامان ابو موسی اشعری را بضربات عمود آهنین نواخته چون خدمتی
برین معنی وقوف یافته سراسیمه از مسجد بدان جانب دویدند و از مالک اشتر شنیدند مجملا القصه بروایتی
نوزده هزار کس در ملازمت امیر المومنین حسن و عمار بن یاسر و مالک بن اشتر از کوفه روان شده بودند که بامیر
علی مرتضی پیوستند و اصحاب بصوب بصره نهضت فرمودند چون نزدیک بدان بلده رسیدند چند نوبت از جانبین
رسولان آمده و سلام نموده و سخن مصالحه در میان افتاد اما بتقدیر ایزدی این معنی صورت نبست ولاجرم
مهم بر محاربه قرار گرفت ذکر مجملی از واقعهٔ جمل و کشته شدن طلحه و زبیر بر سبیل اجمال در اکثر
در اکثر کتب تواریخ مسطور است که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر
با سی هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح در میان آمد عدی بن حاتم و مالک اشتر با جمعی دیگر که در
قتل امیر المومنین عثمان شریک بودند بفرمان امیر المسلمین از معسکر ظفر قرین جدا شده بگوشه رفتند و با هم گفتند
مناسب آنست که حیله اندیشیم تا میان جانبین غبار ستیز قائم گردد آنگاه شبگیر کرده خود در سپاه طلحه در
زدند و ایشان تصور نمودند که امیر المومنین علی شبیخون آورده لاجرم تعبیهٔ لشکر بر داختند و اهل تدبیر
از آنجا بازگشته بمیان سپاه حضرت امیر درآمدند و آواز دادند که طلحه و زبیر بر رسم شبیخون حرکت نموده
بنابران امیر المومنین علی نیز صف قتال بیاراسته علی الصباح که هودج زرنگار حضرت صدیقه که از برجمل (؟) هم
دوار بازکردند و نظارگیان آسمان مراتب پرده ازرق فام رفته از نظر همگنان غائب گشتند طلحه و زبیر هودج
صدیقه را در میان گرفته و بر شتر که بیکر یاد کرده در موضع مناسب ایستادند نگاه داشتند و ترتیب صفوف
اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند اما امیر المومنین بعد از آنکه از تعبیهٔ لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان
دو صف آمده طلحه و زبیر را پیش طلبید و سخنان نصیحت آمیز بر زبان آورده ایشان را نقض عهد ترسانید
و در آخر زبیر را مخاطب کردانید گفت یاد داری که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از تو پرسید که پسر
ابوطالب را دوست میداری گفتی بلی یا رسول الله فرمود که روزی باشد که بروی بیرون آئی و با وی بظلم و جور برپای
خود و مردم بکشتی زبیر جواب داد که بلی چنین بود اگر این سخن از پیغمبر مرا خاطر بودی هرگز با تو درین
مقام بنیامدی اکنون والله که مدة العمر بحرب تو اقدام ننمایم آنگاه آن سه بزرگوار رضی الله عنهم بجای خود باز
بازگشتند زبیر صورت واقعه را به عرض عائشه و پسر خود رسانیده و صدیقه و عبدالله اصحاب را حجر منسوب
جبان در جرم معترض نمودند که جهت کفارت سوگند غلامی آزاد کرد در صف قتال بایستاده آنگاه ابطال
رجال از هر دو سپاه در جوش و خروش آمده غبار هیجا بالا گرفته و نائرهٔ جدال و جدال والتهاب و اشتعال
پذیرفت در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در میان لشکریان شاه مردان
انتظام دارد بر بطلان خویش متیقن شده زیرا که از زبان کوهر افشان حضرت رسول ملک منان شنیده بود که

کر حق با عمارت بنا بران یقین بالقوم از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز روان شده و مرورا بر وادی السباع که احنف قیس
با اقارب و عشایر از جانب اصحاب انتظار می کشیدند تا هر یک از نیفتند که نصرت یابند نزد ایشان برود
احنف قیس چون اصحاب را دید گفت هیچ کس باشد که از زبیر خبری بیارد که کجا میرود عمرو بن جرموز
خدمت را قبول کرد و خود را بزبیر رسانید احوال پرسید و مقداری مسافت یا وی همعنان بود بس از طعام
زبیر را عمرو گفت میخواهم که با دام نماز بجا آورم قیام نمایم و تو از من ایمن باشی یا من از تو ایمن هستم عمرو گفت
بلی لیکن بعد از آنکه زبیر بگزاردن نماز مشغول شده آن لعین سر سالار کشی را از بدن جدا کرد تا شمشیر نزد امام المسلمین
آورده کیفیت حال بعرض رسانید جناب ولایت مآب آب در چشم کردانید گفت البتهٔ ما قاتل ابن الصفیه
بالنار بشارت از سید المرسلین چنین شنیدم عمرو بن جرموز گفت تو بلائی ای امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ
شنوید و اگر از تو کشته شد همه خلق بر قم کن بر صحیفهٔ حال ایشان گشتند آنگاه از غایت غصه سر شمشیر بر شکم خود
زور کردانید تا از پشتش بیرون آمد بیت بداندیش همه در سر شود چون نکردم که تا خانه کشتی دید
علی الحال آورده اند که در همه حرب جمل چون تیر قضا پیام اجل بگوش فرق انام رسانید مروان بالحق گفت بر که
طلحه را کشند کان عثمان اتفاق داشت و امروز جهت حب دنیا طلب خون او اشتغال مینماید بعد از آن تیری
ساق پای طلحه زد و اصحاب او صعوبت آن زخم نتاب شد غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه
رسانید در روضة الصفا مسطور است که در آن وقت که طلحه در خرابه افتاده بود شخصی بنظر او درآمد
اصحاب از وی پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که ملازم شاه مردانم طلحه فرمود که دست بده تا دست رسان
تا صدیقه بیعت علی بر دارم و بعد از آنکه اصحاب از تجدید بیعت باز پرداخته مرغ روح شریفش از قفص
قلب بدن کنکره عرش را منزل ساخته گویند که آن حدیث بگوش اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید
بر زبان آورده که حق تعالی بخواست که طلحه را بی تجدید بیعت ما به بهشت برد القصه در آن روز بسیار
کشش و کوشش بسیار رفته آخر بر حم علم امیر المومنین حیدر روزنده دلاوران نصرت انتماء شتر عائشه را
پی کردند و اهل بصره روی بهزیمت آوردند بروایت اقل در روز جمل هفده هزار کس بقتل رسیده و از جمله آن
هزار نفر از لشکر علی علی مرتضی بودند بصحت پیوسته که چون جناب ولایت مآب از مهم محاربه پرداخت
بر داخته جناح مرحمت و احسان بر مفارق بصریان بلکه بر مخالفان مبسوط ساخته و غنائمی که لشکریان
گرفته بودند بوارثان قتیلان رسانید عائشه رضی الله عنها را با احترام تمام بجانب مدینه بازگردانید آنگاه
ایالت بصره را بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت ذکر
مخالفت معاویة بن ابی سفیان به بهانه طلب خون امیر المومنین عثمان صاحب روضة الصفا ایراد جواهر سخن و دانندگان اخبار نیز همچنین
چنین گویند که چون امیر المومنین عثمان بروضه رضوان شتافت و امر خلافت و منصب امامت
بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه قرار یافت بعضی از اهل یمن و حجاز مردان را بخون ذو النورین متهم داشت

بشام رفتند وکیفیت واقعه را با معاویه باز گفتند و بعد از آن روز یکی از مخالفان پیراهن خون آلوده خلیفه
ثالث را با انگشتان نائله نزد معاویه برد و بنابر آنکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر الانام بهیچ وجه
التیام صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا هر روز در ایام جمعه آن پیراهن و انگشتها
بمسجد جامع بردند تا مردم از مشاهده آن بر طلب خون عثمان جازم گردند و نزدیکان بر و اشراف شام
چنان ظاهر نمود که این واقعه شنیع بسعی علی بن ابیطالب بوقوع انجامید و بنابر آن عقاید سکان
آن سرزمین نسبت بامیر المومنین و امام المسلمین فاسد گشته در خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند و در
حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق رسید و با معاویه بیعت کرد این معنی موجب مزید اعتبار و استظهار
ابن ابی سفیان گشت و چون پرتو این اخبار بر مشکاة ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت
رسل و رسایل بدانجانب فرستاد و شرط نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و مخالفان را از مخالفت امام بحق
و ریختن خون مسلمانان زنهار ترسانید اما هیچ فایده بر آن مترتب نگردید و معاویه از غایت حب جاه از شرارت رجعت ننمود
لاجرم علی بن ابیطالب کرم الله وجهه بعد از اجتماع عساکر فرخنده مآثر با نود هزار مرد جنگجوی کذار بطرف
شام نهضت فرمود بصحت پیوسته که در آن لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هفتصد کس از اهل بیعت الرضوان
رضوان الله علیهم تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون از توجه امیر المومنین حیدر
خبر یافت بملازمت شتافته این معنی را سرمایه سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنگ صفین شربت
شهادت چشید با علی علیه من الرحمن امید **بیت** کرد در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که آنرا
بر بربری مناری ساخته بودند و بنابر آنکه در آن حین لشکر نصرت قرین باب احتیاج داشتند امام المسلمین راهب
را آواز داد و از آب پرسید جواب داد که دو فرسخ آب سیار است امیر فرمود که بیشتر ازین مطلوب است راهب
گفت سه قطره آب دارم هر روزه ایثار کنم حیدر کرار بزبان الهام بیان کرد که یا راهب چشمه نزدیک
مناره هست که پیش ازین انبیای بنی اسرائیل از آنجا آب خورده اند راهب گفت بلی شنیدم که چشمه درین موضع هست اما
از چشم مردم پنهانست آنگاه از بالای دیر پایان آمد بعرض شاه مردان رسانید که پدر من از پدر خویش روایت
میکرد که درین دیار چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچ کس نکشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جناب ولایت مآب
فرمود که اگر مفتح الابواب خواسته باشد من آن چشمه را ظاهر کردانم راهب گفت اگر چنین کنی من ایمان آرم
و هر دو دست از دامن متابعت تو باز ندارم بعد از آن شاه مردان بجانب شرقی صومعه چند قدم رفته خطی
مدور کرد و فرمود بیست گز دور پیرامن کشیده بکنند فرمود تا مردم را مامور کردانید و چون آن موضع را اندکی حفر
کردند سنگی بزرگ ظاهر کشت چنانچه حاضران از اهل قوت هرچند سعی کردند از جای نتوانستند جنبانید ولیکن
زور آزمایان شاه مردان بقوت روحانی قلع نمود و تا مدتی آن سنگ را بر داشته دور انداخت و چشمه
آب خوشگوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهده این صورت طوع قبول اسلام بوسیله صحیفه نظر امیر المومنین حیدر

رسانید

رسانید مبنی از ظهور پیغمبر آخر الزمان و مبنی بر رسیدن شاه مردان بدان مکان و پیدا آوردن چشمه
بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین بوضوح پیوسته که مضمون آن مسطور بخط شمعون الصفا که یکی از اکابر
حواریونست از حضرت عیسی علیه السلام نقل فرموده است علی مرتضی کرم الله وجهه بعد از اطلاع بر فحوای
آن صحیفه مراسم شکر گذاری بجای آورده بقصد مقصود توجه نمود و راهب غاشیه متابعت بر دوش
گرفته در جنگ صفین بدرجه شهادت فایز شد القصه چون امیر المومنین کرم الله وجهه از جسر رقه عبور فرمود
زیاد بن نضر را در مقام مقدمه روان ساخته و معاویه ازین معنی آگاه شد باجتماع سپاه فرمان داد
ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد بنابر آنکه زیاد را طاقت مقاومت با لشکر ابو الاعور
نبود کسی نزد امیر المومنین علی ارسال داشته مدد طلبید آنجناب سرانجام آن مهم را معوض بقوت بازوی مالک
گردانید و مالک بدانجانب شتافته میان او و ابو الاعور جنگ عظیم دست داد و در وقتی که خسرو خاور
روی بدیار شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست و ابن ابی سفیان با صد
و بیست هزار مرد شمشیرزن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخت و فرمود تا ابو الاعور
راه که متصل بآب بود در حیطه ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق آب بر گیرند و از جانب اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معاویه نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت صعصعه
ابن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد بیان قصه منع سپاه را برای آب داده امر
بمحافظت آن ترتیب میدهد که ترک این حرکت کرده فرمان دهی تا از برای برداشتن آب کسی لشکر ما را مانع نگردد
صعصعه بمجلس معاویه رفت و ادای رسالت تمام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه سپاه عراق مانند
بحر در جوش و خروش آمده از تشنگی بی تاب و توان شدند و بحکم امیر المومنین حیدر اشعث بن قیس و مالک اشتر
را سرداری لشکر موسوم گردانید آنگاه دو پهلوان ازرق و بادبرق رایت سبز را استعداد کرده روی بابو الاعور شود
نهادند و بر کارزار آتش قتال التهاب یافته خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل
فراغ البال در کنار آب فرود آمدند بعد از آن معاویه دوازده کس از رؤسای شام مثل ضحاک بن قیس و بسر بن
ارطاة و حوشب بن ذو الظلیم نزد جناب ولایت مآب فرستاد تا التماس نمایند که لشکر شام را کسی از برگرفتن
آب مانع نباشد و اصحاب ابو الحسن رجعی قبول نمود و طریق مدارا پیش گرفت **ذکر بعضی از
محاربات صفین و بیان کشتگان کیت لشکر معاویه و امام المسلمین** در اکثر کتب تواریخ مسطور
کرد رسیدن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان بصحرای صفین در ذی الحجه سنه ست وثلثین
بوقوع انجامید و در ماه مذکور و شهر محرم سنه سبع هر دو فریق عهد نمود و مواکد را ایشان در حرب و جهد
مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و در آن ولایت جناب منقبت مآب هر نوبت اول سواکار حرب زبان
بر نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد او را بسلوک طریق هدایت و اعتاق او اکابر صحابه در امر بیعت کلمات

تا بواسطهٔ سودای حکومت و ریاست بر جان و جنان در دماغ ابن ابی سفیان جای گرفته بود که
با فنون نصیحت و موعظت رفع آن شهوات پذیرد هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون ماههای
حرام در گذشته هر یک از گروه ناحیه و قبه با فیه سپاه را منقسم بهفت قسم ساختند و بر هر قسمی شخصی را
امیر گردانیدند اسامی امرای علی مرتضی اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی خالد بن معمر
زیاد بن النضر سعد بن القیس قیس بن سعد بن عباده و نام امرای معاویة بن ابی سفیان عبدالرحمن بن
خالد بن ولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبدالله بن عمر بن الخطاب شرحبیل بن سمط
الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و ایضا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عمار بن یاسر را بر جمیع سواران
گردانید و عبدالله بن بدیل ورقاء را مهتر همه پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه گماشت و مقرر بود
تا عبدالله بن عباس در میسره لوای ریاست بر افراشت و همچنین معاویه فرمان داد که جمیع سواران در تحت
حکم عبدالله بن عمرو عاص باشند و پیادگان از مقتضای امر و نهی مسلم بن عقبه در نگذرند و ضبط میمنه
را در عهدهٔ عبیدالله بن عمر و با ذوالکلاع کرد و میسره بحبیب بن مسلم متعلق بود و در [illegible]
عزم صفین سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه در صحرا بدین ترتیب و آیین در برابر هم صف کشیدند و بقول
مدت مقاتله قریب صد روز بود و در آن ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب تاریخ گزیده گوید که
در صحرای صفین از تابعان امام المسلمین بیست و پنج هزار کس شهید شدند و از جمله بیست و پنج صحابه بدری بودند
و از تبع معاویه که ایشان را قاسطین گفته اند چهل و پنج هزار تن بقتل رسیدند و یکی از مشاهیر شهدای اصحاب
جناب امیر عمار یاسر گشت که غایت اشتهار بتعریف [illegible] احتیاج تعریف نبود نقلست که در اثنای محاربات
صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی [illegible] که اگر [illegible] رضای تو باشد خود را
ابد و اگر میدانستی که فاضلتر از [illegible] امیر المؤمنین جهاد کافران بود [illegible] هیچ امری [illegible] که مرا
اقرب باشد الغرض [illegible] بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح و مقتول ساخته و حملات متوالی کرد
و چون میخواست تا فوجی از اهل [illegible] گرداند در آن [illegible] تشنگی بر وی غالب [illegible]
شد بجهت خویش [illegible] طلب آب نمود [illegible] غلامی [illegible] قدحی شیر آورد چون عمار [illegible]
فتح شیر بدید تکبیر گفت بر زبان جاری کرد [illegible] صدق رسول الله و [illegible] مردم از حقیقت این سخن استفسار
نمودند فرمود که حضرت رسالت صلوات الله علیه روزی مرا مخاطب ساخته گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة
و آخر زادک من الدنیا [illegible] شیر [illegible] و اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بر این حال اطلاع یافته [illegible] شعر [illegible] و مدح [illegible] و بر قاتل او [illegible]
[illegible] بدست مبارک خود [illegible] عبدالله بن عمرو عاص [illegible]
حزن و ملال [illegible] معاویه [illegible] مردم [illegible] که از این جهت [illegible]

عبدالله بن [illegible] اورده که [illegible] حدیث را با عمار تقتلک الفئة الباغیة شنید معاویه جواب داد که عمار را ما
نکشتیم بلکه علی بر قتلش اقدام نموده که او را بدین معرکه حاضر ساخت عبدالله گفت بر این تقدیر حمزه را محمد
کشته باشد نه وحشی پس معاویه از استماع این سخن ملزوم شد دم نزد و بعضی برانند که چون سخن [illegible]
معاویه بسمع امیر المؤمنین علی رسید این جواب را [illegible] بر زبان گذرانید و دیگری از مشاهیر شهدا
خزیمة بن ثابت انصاریست که حضرت رسالت بناهی گواهی او را تنها بمنزلهٔ دو گواه اعتبار فرموده بنابران
او را ذو الشهادتین میگفتند و دیگری از آن جمله ابو الهیثم بن التیهان است که [illegible] زمان او را [illegible] انصار
تعیین نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد بود هم بر دست شامیان بعد از قتل عمار و اویس
قرنی رحمه الله هم در آن معرکه از ضرب تیغ تبع معاویه بدرجه بلند شهادت رسیدند رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین و از معارف کشتگان لشکر معاویة بن ابی سفیان یکی ذو الکلاع حمیریست در تاریخ طبری مسطور است
که روزی عبدالله بن بدیل الخزاعی بر لشکر شام زد معاویه تصور کرد که عبدالله [illegible] ابو طالب است [illegible]
[illegible] ترغیب نموده جمعی کثیر [illegible] سپاه [illegible] مالک اشتر این حال را مشاهده فرموده [illegible] حمله
مردانه [illegible] سپاه معاویه را متفرق گردانید [illegible] از چنگ ایشان برهانید آنگاه معاویه گفت [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب و ذو الکلاع این امر را قبول نمودند [illegible]
آغاز جنگ کرد در آن معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن النضر بقتل رسید و دیگر [illegible] عبیدالله بن عمر بن
الخطاب و ذو الکلاع [illegible] آغاز کرد در آن معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن النضر بقتل
رسید و دیگری از آن جمله عبیدالله بن عمر بن الخطاب است در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی
عبیدالله بن عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده بمقابله قبیلهٔ ربیعه که در ظل رایت عبدالله بن عباس
بودند مبادرت نمودند و بعد از آنکه در آن روز تا زوال رجولیت و شجاعت بظهور رسانید ندا فرمود انا
الطیب بن الطیب جناب ولایت انتساب او را شنیده فریاد بر آورده که انت الخبیث بن الطیب و روز
دیگر عبیدالله با فوجی از مردم گزیده پای تهور در میدان نهاده آهنگ قتال [illegible] کرد و قوم ربیعه بر مخالفان
حمله کرده حریث بن جابر حنفی [illegible] عبیدالله زد [illegible] از اسب در گشته قضا [illegible]
و جوشب ذی ظلیم و عمار بن الادوم [illegible] از جمله قتیلان سپاه معاویة بن ابی سفیان بودند والله تعالی اعلم

ذکر الحرب حربیکه در صفین بوقوع انجامید و بیان حیله که عمرو بن العاص بتقدیم رسانید

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف چنین روایت کرده اند که چون زمان محاربه میان شامیان و
و معاویة بن ابی سفیان امتداد یافت **نظم** صباحی که آفتاب عالم افروز ، سر [illegible] دوران [illegible]
آفتاب [illegible] بر خاست ، شد قلب دو صف راست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستار سید
ابرار صلی الله علیه و سلم با دلدل [illegible] سر بسته و بر اسب [illegible] سوار گشته در میان هر دو صف ایستاد

شامیین

وزبان الهام بار اخطبه فصیح بلیغ بگشاد و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و سکون وصیت نمود
و بر حرب مخالفان ترغیب و تحریض نموده انگاه یازده هزار سوار از ابطال از مردان حجاز و اهل عراق بر اهل نفاق
و شقاق حمله کرده جمله صفوف ایشان از یکدیگر بر هم زده و بسیاری را بمالک عقبی فرستاده از ملازمان جناب ولایت مآب نیز
شهادت یافتند و دران روز آن دو لشکر جرار بیکار در جنبش آمده تا بوقت قتال و جدال التهاب اشتعال برق
واقعی پیکار و شرار کارزار در کانون درون اخیار و اشرار بالا زدن گرفت **نظم** چنان گشت هنگام آن رستخیز
که خارا شد از تیغ پولاد نرم ٭ پر از لاله شد کارزار از تیغ و سنان بعیب و کریان رسید و جوی خون رود جیحون در
فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید **نظم** چنان مرد در پیشه کشته شده ٭ که در روی یک کشته
صد کشته شد زمین چون تو گفتی که خیزد ٭ زد لاله یاقوت بیرون مکند فی الجمله چون صعوبت آن کارزار بغایتی رسید
که در ان روز نماز کسی را داقیام نتوانست نمود مگر باشارت و ایما . باوجود انکه خورشید خنجر گذار از رخ فغان
خان مغرب کشید و زمانه ما نند دل عصیان تاریک و تار گردید دلاوران دو دست از قتال یکدیگر باز نداشتند
و ان شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در مستقصی مذکور است که در لیلة الهریر بهفت هزار کس از سپاه
شام روی نجات را وداع کردند و ابالجمله زیاده بر هفتصد نفر بضرب تیغ امیرالمومنین حیدر بقتل رسید و از
سپاه ظفر پناه دران شب دو هزار و هفتاد و یک مرد شهید شدند **نظم** چو صبح از افق تیغ بیرون کشید
همه دامن چرخ در خون کشید ٭ بدستور معهود آن جنگ نامعهود در افتاد و اعلام بلند کردند سعی و اهتمام
اما درین مرتبه ضعف و انکسار بر وجنات احوال سپاه شام ظاهر گشت طریق انهزام پیش گرفتند و نزدیک بان
رسید که لشکر عراق بتائید مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند و در بین اثنا . معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را گفت
از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو عاص گفت بلی اشارت فرمای تا مصحفها را بر سر نیزها بسته آواز
برآورند یا اهل عراق ما شمارا بکتاب خدای میخوانیم چون چنین کنی البته حرب تسکین کرده اختلاف درمیان شما
پدید آید پس معاویه فرمان داد تا شامیان هر مصحفی که همراه داشتند بر سر نیزها بسته و تیغ زبان گشاده فریاد زدند
که ای لشکر عراق از خدای بترسید و پیش ازین بسفک دماء اقدام منمایید این کتاب خدای در میان است
ما بشما بمضمون ان عمل می نماییم چون سپاه جناب ولایت مآب صحایف آیات را بر صفحات رایات بدیدند
اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثر دست از جنگ باز کشیدند و هر چند حیدر کرار فرمود این حیله ایست
که معاویه و عمرو عاص کرده از برای مخلص خویش اندیشیده اند بسمع رضا نشنیدند بلکه جمعی اصحاب را تکلیف
نمودند که دعوت معاویه را اجابت کن و مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب کند والا ترا مانند عثمان کشته سازیم
بالضروره امیرالمومنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر که در جانب میمنه بمحاربه مشغول بود فرستاد و یزید
ابن هانی پیغام را بمالک رسانید جواب داد که چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک باین رسیده است صورت
فتح و ظفر جلوه گر اید چون یزید تنها بنزد علی بازامد و مالک اشتر بدستور پیشتر جنگ میکرد اهل کوفه و جمعی

ازروسای

از روسای عراق که بعد ازین خوارج برایشان اطلاق خواهند یافت علی مرتضی را مخاطب ساخته گفتند
ظاهرا مالک باشارت تو در امر مقاتله جد می نماید او را طلب کن والا ما را در مخالفت خود بیش از معاویه دان
امام المسلمین نوبت دیگر کسی بطلب مالک اشتر فرستاد و مالک اشتر باز گشت میان او و خوارج گفت
و شنید بسیار واقع شد و نزدیک بود که فتنه دیگر حادث گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق
تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمومنین علی فرستاده خلاصه پیغام انکه کتاب
خدای نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات
اگر ترا خلافت تعیین کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز اطاعت نمایی اشعث
ابن قیس که اکثر عراق مطیع و منقاد او بودند و مبلغی بر سبیل رشوت از معاویه گرفته بود والله اعلم گفت معاویه سخن
از سر انصاف میگوید امیرالمومنین برین جمله رضا داده اصحاب جواب داد که لا رأی لمن لا یطاع شما
دانید بهر نوع که خواهید این مهم بقطع رسانید انگاه معاویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل
خویش حکم ساختیم اشعث قیس و سایر خوارج بر زبان آوردند که ما ابو موسی اشعری را باین کار اختیار کردیم
امام المسلمین فرمود که مرا بر ابو موسی چندان اعتمادی نیست مناسب آنست که عبدالله عباس از جانب
حکم باشد خوارج ابا کردند میان تو و عبدالله فرقی نیست و ما بغیر از ابو موسی بکسی دیگر راضی نشویم امیرالمومنین
علی جمعی دیگر از اکابر مردم در بیان خوارج نپسندیدند و هم بر طبق مدعای ایشان قرار یافت امیرالمومنین علی
حکایت با روسای عراق و معاویه با اکابر شام در میان لشکرگاه جمع گشتند و در باب صلح نامه نوشتند نقلست
که چون اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمومنین علی و معاویه
گفت من چه مردی باشم که او را با وجود انکه گمان کنم که علی امیرالمومنین است با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر
امیرالمومنین را محو باید کرد و احنف بن قیس گفت یا امیرالمومنین محو این کلمه رضا مده که عجب تفال نیکو نیست
علی مرتضی فرمود که صدق رسول الله نظیر این قصه بر دست من جریان یافت زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در
در قلم آوردم که این صلح است که محمد رسول الله میکند مشرکان گفتند لفظ رسول محو کن نام محمد بنویس که ما
اگر او را رسول خدای دانستیم از سر مخاصمت درنمی گذشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی محو کن لفظ رسول
الله را و ان نوع که میگویند بنویس که ترا نیز مثل این روزی پیش خواهد امد و امروز ان روز است بعد از انکه
دانمود که بر طبق مدعای معاویه کلمه امیرالمومنین را محو ساخت الحاصل چون صلح نامه بموجبی که در تواریخ
مبسوط مسطور است باتمام رسید اکابر عراق و شام اسامی خود را برای کتابت نگاشتند جز مالک اشتر که
گفت من برین صلح رضا ندادم انگاه شاه ولایت پناه بجانب کوفه نهضت نمود و معاویه بطرف شام باز گشت و این اتفاق معا
بر روایتی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین وقوع انجامید و چنان مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة
الجندل که موضعی است در میان عراق و شام جمع آیند و بر طبق آیات بینات قرانی درین باب حکمی فرمایند

ذکر قصه نامرضیه حکمین در اول ماه رمضان قرار یافت بود که امام المسلمین چهارصد کس
را از اکابر دین بدومة الجندل فرستد چون موعد رسید آن چهارصد کس را از اکابر دین بدومة الجندل
فرستادند شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین فرمود و منصب امامت را بعبدالله بن عباس داد از جانب
معاویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابو الاعور سلمی را با اهل طرف ارسال داشت و حکمین بنا بر اتفاق حاضر گشتند عمرو
عاص بمقتضای شیوه ناستوده خویش آغاز مکر کرد و فرمودند ابو موسی را تعظیم بسیار می نمود تا او را فریفته
و مغرور گردانید بین الجانبین در قضیه معهود گفت و شنود بسیار واقع شد بالاخره عمرو عاص با ابو موسی
گفت مناسب چنانست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را بشوری بحوالت نماییم تا هر کرا مسلمانان
مصلحت دانند برای آن کار اختیار نمایند ابو موسی این را پسندید بعد از چند گاه در میان دو لشکر منبری نصب
کردند و ابو موسی عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق برسان عمرو عاص
گفت معاذ الله که من بر تو تقدم نمایم زیرا که ترا فضیلت سبقت در اسلام هست که مرا نیست و ابو موسی که از
آن غدار مغرور شده تا آنکه ابن عباس او را مبالغت نموده بود که بهر امری که اتفاق نمایید باید که اول عمرو عاص
از او بیان آورده تا ترا فریب نتواند و سخن او نشنید و بر آمده گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و اساس رفق
انام موقوف بانست که علی و معاویه را از تقلد منصب خلافت معاف دارند تا هر کرا مسلمانان خواهند
بر سر خلافت و امامت بنشانند آنگاه انگشتری را از انگشت برآورده من هم علی و معاویه را از ریاست بیرون
آوردم چنانکه این انگشتری از انگشت خویش و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفت گفت یا ایها
الناس شنیدید که این مرد صاحب خود را از خلافت عزل کرد من نیز خاتم خود را در انگشت در آوردم گفت معاویه
را بدین امر منصوب ساختم چنانکه این خاتم را در انگشت خود کردم زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان است و طالب
خون او است از استماع این کلمات روی ابو موسی دود و دود از دل اهل باب هدایت بر آمد آتش غضب در کانون حیرت
همگنان اشتعال یافت ابو موسی فریاد بر آورد که میان ما و عمرو این مواضعه نبود آنگاه حکمین یکدیگر
را دشنام داده شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پسر عمرو نیز بر سر شریح زد و بسیار ...
تازیانه شمشیر نزدند بعد از آن ابو موسی از ترس شیعه علی بطرف مکه گریخت و شریح بن هانی
و عبدالله بن عباس با سپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه با استحقاق رفتند و عمرو بن عاص با شامیان
بدمشق شتافته بخلافت بر معاویه سلام کردند و در مستقصی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از وقوع این صورت جناب ولایت مآب فرمان داد تا خطبا بر سر منبرها زبان بلعنت معاویه و عمرو
عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی اشعری بگشایند
و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبدالله بن عباس
و مالک اشتر رضی الله عنهم لعنت کنند ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر

ایشان بعد از اخبار آورده اند در آن زمان که ابو موسی اشعری متوجه دومة الجندل شد حرقوص بن زهیر
و زرعة بن مالک بحضرت امام المسلمین رسانیدند که زمام حکومت خداوند را بدست ابو موسی مده
و از این قضیه اجتناب نموده با اجتماع عساکر فرمان تا باتفاق بحرب اهل عناد و اعتساف روند ثم
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شم عذر و نقض میثاق
موجب ناخشنودی رحیم و رحمان و من هرگز بر چنین امری مذموم اقدام نتوانیم ابن الکواء و بعضی
دیگر از خوارج بعد از استماع این کلمات او را گفتند که لا حکم الا لله فرستادن ابو موسی بدومة الجندل
گناهست از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشاء آن ضعف رأی
و دست از حرب باز داشتن بود من هر چند گفتم که این حیله ایست که جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول
ننموده تا مرهم نصیحت انجامید اکنون نقض عهد نتوان کرد در این اثنا شخصی معروض داشت که امیر المؤمنین
این طایفه بسیار شده اند و ... ابو موسی ... قتال کنند جناب ولایت مآب
فرمود که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج یوما فیوما بیشتر می شد تا کار بجایی رسید
که بعد از قصه حکمین عبدالله بن وهب الراسبی را بریاست خویش برگزیدند پس از تقدیم مشورت یکیک
و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند آنگاه نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعد عبسی را باینجا
فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کردند و بعد از رسیدن عبدالله بصره جمعی کثیر از آن
ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب پیوستند و چون علی مرتضی کرم الله وجهه اجتماع آن گروه را شنید
قضیه ایشان را سهل پنداشت و عزم کرد که بقتال معاویه لواء عزیمت بر افراشت عساکر را لشکرگاه ساخت در بین اثنا
بسمع جناب ولایت مآب رسید که خوارج قومی که ... کسی را که از ملت ایشان نیست کافر می پندارند و خون
ایشان را مباح می دانند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقه ضلالت را اهم و اولی دانسته بر ولایت ... نهضت
تا شصت و پنج هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در معسکر همایون جمع آمده بودند
بطرف نهروان نهضت فرمود بعد از آنکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول نمود بواسطه و بی واسطه موعظت
ارشاد فرمود و از اعتراضهای ایشان را جواب شافی گفت همگنان را ملزم ساخت لیکن هیچ فائده بر آن مترتب نگشت
و بهم تعبیه سپاه و تسویه صفوف ... اهل اسلام علی بخش فرمود و در روز آن دادنامه کرد که هر
که بسوی این رایت بیاید امان یابد و هر کس بطرف کوفه رود هم ایمن باشد در حین فروه بن نوفل اشجعی که از
رؤسای خوارج بود با پانصد نفر بطرفی رفتند و ... طایفه دیگر بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نمودند
از آنها بعد از آن جان امان یافتند و از لشکر عبدالله بن وهب که ایشان را مارقین می خوانند کمتر از چهار هزار باقی ماند
بیکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند و غبار معرکه ... بالا گرفت و آتش قتال اشتعال ... و در بین اثنا
عبدالله بن وهب از غایت شقاوت جناب ولایت منقبت را بعبارت ... خواندند و بیک ضرب ذو الفقار ...

پیوسته سپاه ظفرپناه بر شما بعافیت نلخشند و هم آنکه ایشان از بروجه دلخواه سلخشند چنانچه
از خارجیان مار فتن زیاده از نه نفر جان سلامت نبردند و از لشکر حضرت غیر از نه نفر کشته
نشدند بصحت پیوسته که شاه مردان قبل از تلاقی مخالفان بارها از این قضیه خبرداده بود که قومی از اینجا
گریزند چنانکه تیری از کمان اگرچه قرآن خوانند و باحکامش عمل نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم
مرا اخبار فرموده که تو بر ایشان ظفر خواهی یافت و علامت آنجماعت آن باشد که در میان ایشان شخصی خواهی
بود که بجای یک دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن موئها بود بسان سبلت گربه
و چون آن گوشت پاره را بکشند مثل دست دیگر دراز شود و بعد از فتح خوارج جمعی که حدیث را از علی مرتضی شنیده
بودند کس بطلب مذکور که ملقب بذی الثدیه بود مشغول نمودند که طلب شخص مذکور و بسیار از تجسس
و جست وجوی نعش او را در زیر جمعی مرده یافتند و نزد امیرالمؤمنین آوردند آنجناب فرمود که والله
دروغ نگفتم و دروغ نگفته بودند القصه چون شاه مردان علی بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست که از آن
راه بجانب شام شتابد امامیران سپاه عرض داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه باز گردی تا مردم تجدید
اسلحه خود بر ساختند و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردند لاجرم امام المتقین
بجانب کوفه باز گشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف
نموده باز آید تا روز عزیمت شام باعتذار سه روز دیگر در لشکر هیچکس نماند بنابر آن شاه مردان بکوفه
در آمد اهالی آن ولایت را نکوهش فرمود و این وقایع در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم روی نموده والله اعلم بالصواب

ذکر فوت مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع

دیگر آورده اند که جناب ولایت منقبت در اول جلوس بر مسند خلافت ایالت مملکت مصر را بقیس بن
سعد بن عباده تفویض نموده و قیس کما ینبغی آن بلده را ضبط کرده بجهت مصلحت با بعضی از شیعه امیرالمؤمنین
عثمان مدارا و مواسا نموده انگاه معاویه حیله انگیخته آوازه داد که قیس در سلک هواخواهان ما انتظام
دارد و این خبر بسمع امیرالمؤمنین حیدر رسید و آن کلام را ساده دل باور کرده قیس را از مصر باز طلبیده و آن
منصب را بمحمد ابی بکر مفوض گردانید و محمد با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده اختلال باحوال مصر راه یافت
و روز بروز این صورت سمت ازدیاد می یافت بنابر این در شهور سنه ثمان و ثلثین امام المسلمین مالک اشتر
را بریاست مصر نامزد فرمود و معاویه بدین معنی اطلاع یافت بدهقانی که با وی دوستی می ورزید و در یکی
از قصبات راه مصر بسر میبرد پیغام فرستاد که مالک اشتر متوجه مصر است و بی اشتباه گذر او بمنزل تو خواهد
افتاد وظیفه انکار او را مهمل کرده مقداری زهر در طعام او کنی تا از سر خلق باز شود تدبیر معاویه موافق تقدیر
آمد و مالک اشتر بخانه آن دهقان رسید و بواسطه تناول عسلی که موسوم مسموم بود بریاض جنت خرامید
نقلست که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و استبشار کرده عمرو

عاص

عاص با شش هزار سوار بدانجانب فرستاد و ایشان بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر نزول
نمودند معاویه بن حدیج که یکی از مخالفان شاه مردان و داخل شیعه عثمان بود بدیشان پیوست و انگاه
باتفاق روی بمحمد بن ابی بکر آوردند و آنجناب مغلوب ساخته و گرفته هلاک کردند و در جوف حماری
نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعه شنیعه بسمع امیرالمؤمنین علی رسید بغایت اندوهناک شد و نامه
بعبدالله بن عباس نوشته اظهار تسلی نمود عبدالله بن عباس از شنیدن این خبر متالم گشته زیاد بن ابیه را نایب
در بصره گذاشته بملازمت سید امامت مآب رفت و بوالی حق اظهار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت منقبت دوری
نگزینم و چون معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبدالله حضرمی را با دو هزار سوار ببصره فرستاده و
زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیرالمؤمنین علی را از کیفیت حادثه اخبار نمود و آنجناب جاریه بن قدامه
را با فوجی از ارباب جلادت ببصره ارسال داشته و جاریه بنواحی آن بلده رسیده زیاد بن ابیه با طایفه از شیعه
بوی پیوست انگاه هواخواهان جناب ولایت پناه با عبدالله حضرمی جنگ کردند و حضرمی جراحات او را باعث
نزول بلای فنا شد فتح نامه امام المسلمین را از امامت بصره اعلام نمود آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را بدان مقام
ارسال کرده و در سنه تسع و ثلثین طغیان معاویه بن ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته علی التعاقب والتوالی
لشکرها باطراف ممالک امیرالمؤمنین علی میفرستاد و ایشان قتل و تشویش بر روی اهالی عراق و حجاز میکردند
علی مرتضی اهل کوفه را بحرب شامیان خواند و ایشان کاهلی و تقاعد مینمودند و لشکر معاویه را از سرحد ولایت
دور میکردند و احیاناً طریق مخالفت مسلوک میداشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال
خاطر اشرف می شد نقلست که در اوایل سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه هزار سوار بجانب حجاز
فرستاد با مر بن شر تعین مراد در تصرف آورده از آنجانب بیمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابوایوب
انصاری و قثم بن العباس رضی الله عنه که از قبل امیرالمؤمنین علی در مکه و مدینه والی بودند فرار نمودند و بسر
آن بلاد طیبه را ضبط کرد و از مردم بیعت معاویه ستاند و بطرف یمن رفت و چون عبدالله بن عباس از توجه
آن لعین خبر یافت عبدالله حارثی را بنیابت خویش تعین فرمود بصوب فرار شتافت و بسر بیمن رسیده عبدالله
را با پسرش کشت و دو پسر عبدالله عباس را که در صغر سن بودند و موسوم بعبدالرحمن و قثم با بدستاده
بقتل رسانید بالجمله چون امیرالمؤمنین خبر توجه بسر بانشنید جاریه بن عبدالله را با چهار هزار سوار بدفع
او نامزد فرمود و جاریه بصوب یمن شتافت قبل از وصول او بسر بجانب شام باز گشته بود لاجرم بکوفه
مراجعت فرمود و حرکات شنیعه آن ملعون را بعرض علی مرتضی رسانید و آنجناب بروی نفرین کرد که اللهم
اسلب دینه و عقله گویند بسر در آخر عمر خرف شد آغاز هرزه گفت کرد و شمشیر طلبیده بعضی از اشیا میزد
چوبی و مثال آن بدست او میدادند و بسر آن چوب را بر مشک میزد تا هلاک شد و درین سال عقیل بن ابی
طالب بجهت قلت وجه معاش از اسدالله رنجیده نزد معاویه رفت و این حرکت موجب از حزن والم ابن عم

زیاد

حضرت خاتم الانبیاء شد معاویه عقیل را با نعامات موفوره خوشدل و مسرور و خندان ساخته ذکر
شهادت یافتن اسد الله الغالب مظهر العجائب و الغرائب در مولفات جمهور اسیر تاریخ مسطور است
که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله و عمرو بن بکر السعدی که در مذهب خوارج
بود و غلو داشتند در مکه مبارک بهم باز خورده ساعتی بتقریر و توصیف کشتگان نهروان پرداختند و با
یکدیگر گفتند اگر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص بقتل می رسند از تسلط و استیلا
ایشان خلاص یابند و فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد عبد الله عبد الرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک
بر زبان آورده که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت من خاطر شما از عمرو عاص فارغ گردانم و چنان
گردید که در شب هفدهم رمضان این سه کس را زخم زنند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده بهر یک
مقصد آوردند اما برک بن عبد الله چون بدمشق رسید در شب معهود شمشیر بر الیه معاویه رسانید
و فی الحال گرفتار شده صورت واقعه را معروض داشت و ابن ابی سفیان طبیبی طلبیده استعلاج نمود طبیب
گفت موضع زخم را داغ باید کرد و یا شربتی خورد که قاطع نسل شد معاویه شق ثانی را قبول و اختیار از آن
بلیه نجات یافت و برک را بعالم دیگر فرستاده و چون عمرو بن بکر بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو
عاص را زحمت قولنج واقع شد عوض خویش دیگری را بامامت نامزد نموده بود و عمرو از عمرو بن بکر را بهم نام خود شد
بزخم شمشیر از پایش در آورده و بفرمان عمرو عاص همانروز مقتول شد اما عبد الرحمن بعد از وصول بکوفه بزن
عورتی قطامه نام که جمیع اقربائش در نهروان بود بعد از رخ شاه فزو تعلق پیدا کرده او را خواستگاری نمود
قطام جواب داد که مهر من سه هزار درم است و غلامی و کنیزکی و سر علی بن ابی طالب و عبد الرحمن زبان بکشاد
در دادن و سبب سیاهیه او متفق ساخته این سه لعین انتظار شب معهود می کشیدند بصحت پیوست
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام حیات احیانا کلماتی که مشتمل بر احوال شعارت شهادت بود بر زبان الهام
بیان می کرد ابتدای در رمضان سنه اربعین چندین بار این معنی را بتصریح رسانیده در روضه الصفا مسطور
که در صبح جمعه هفدهم رمضان شاه مردان در سکون و حرکت متردد می بود عاقبة الامر فرمود مصراع
ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست و عازم مسجد شد بطوطی چند در منزل هامیون بود صدا آغاز شور و شغب
نمودند یکی از خدام چوبی بر آنها زده امیر المومنین گفت بگذار که این نظارگان نوحه کنند که شدند و چون آنجناب
بمسجد تشریف بردند آن سه ملعون در حرکت آمدند در اثنای که آنجناب ولایت منقبت ادای سنت بر دو گانه نمود
وابن ملجم شمشیری بران سرور رسانیده آن تیغ بر زخمی رسید که عمرو عبدود در روز احزاب بر فرق آنجناب
و بعد از وقوع آن واقعه عظیمی شه مردان بخانه خود در رفت یکی از مسلمانان او را دریافته بقتل رسانیده و سبب روزی گرد
نهاده جان بمالک ماسورون برد نقلست بعد از آنکه اسمعی جان بخات ملا صفات شاه مردان رسید
خلایق مجتمع گشته پرسیدند که یا امیر المومنین این حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داده که بعد از آنطه

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

وقوع ابن م[illegible]

دیگر

دیگر از شهرها بلاد و عباد او را گرفتار خواهد کرد و دران صباح یکی از اعلام ان بدبخت را شمشیری زده
در یکی از کوچهای کوفه دیده و از وی پرسید که امیر المومنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست که منکر شود دانا
بارادة جبار منتقم بزبانش گذشت آری لاجرم آن شخص ادراک سداد کرد عبد الرحمن را گرفتند و بنظر امیر المومنین
حیدر رسانیدند آنجناب با امیر المومنین حسن گفت که عبد الرحمن را نگاه دار و او را گرسنگی و تشنگی مده و اگر من
بمیرم زیاده از یک ضرب بروی مزن بعد از ارتحال امیر المومنین به بهشت برین امیر المومنین حسن بموجب فرموده
عمل نموده زمره از شیعه جسد شوم از خاکستر را در بوریا پیچیدند قبل از آنکه بآتش دوزخ رسد بسوختند
روایتست که اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در نوزدهم یا بیستم و یا بیست یکم ماه مذکور
بجوار مغفرت ملک غفور انتقال فرمود و سبطین یعنی حسن و حسین بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال نموده
و بدفن همایونش بموجب وصیت از نظر خلق پنهان ساختند مدت حیات جناب ولایت مآب شصت
سال و سه سال بود و زمان خلافتش با سعادت جناب ولایت منقبت در خانه کعبه اتفاق افتاده
و بقول صاحب بناکتی بجز اسد الله الغالب هیچکس را این دولت دست نداد سلام الله تعالی علیه و علیهم و علی
سایر الائمه معصومین و خلفاء الراشدین الی یوم الدین ذکر کنیت و القاب علی مرتضی رضی الله عنه
و اسامی ازواج آن قدوه اولیاء اورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
او را حیدر خواند و حضرت خیر البشر ابن عم خود علی نام نهاده و علی کرم الله وجهه وصی و مرتضی بود و کنیتش
ابو الحسن و ابو تراب و الله تعالی اعلم بالصواب حافظ در تاریخ آورده است که امیر المومنین ملک العرب نزد خواست
اول فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و تا او در حیات بود زن دیگر در حباله نکاح خود در نیاورده دوم
ام البنین بنت حرام بن ربیعه سیوم اسما بنت عمیس چهارم ام حبیبه بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی
العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امرو القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام
سعید بنت عروه اما پسران شاه مردان پانزده نفر بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن ایشان
فاطمه زهرا و محسن در کودکی فوت شد عبد الله و عباس و عثمان و جعفر از ام البنین متولد گشتند و در
کربلا شهید شدند یحیی و عون از اسماء در وجود آمدند محمد الاکبر که محمد حنفیه اشتهار یافت از خوله متولد
شد عمر از ام حبیب بعید آمده محمد الاوسط و محمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از مخدرات
مذکوره بودند و ایضا در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از پنج پسر امیر المومنین حیدر نسل ماند حسن [illegible]
و محمد حنفیه و عباس و عمر و دختران شاه مردان هژده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم
کبری از فاطمه زهرا رقیه از ام حبیبه و اسامی مادران بقیه دختران معلوم نیست اما نامهای ایشان زینب ر[illegible]
الکبری ام هانی میمونه ام الحسن ام کلثوم صغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر بود
تا ملاک که در باب کیت اسامی اولاد امیر المومنین علی کرم الله وجهه علی اقوال الاکثر مورد یافته که ایراد آن مناسب این

محتصر نیست عنان کمیت قلم بذکر امیرالمومنین حسن انعطاف یافت **ذکر خلافت امیرالمومنین حسن ع**
در روز دویم از انتقال خلیفه چهارم حسن رضی الله عنه در مسجد جامع کوفه بر منبر آمده وخلق را
ازین واقعهٔ عظیم آگاه گردانید و مردم بجمعیت مبادرت نموده اول کسی که بیعت کرد قیس بمتابعت
ابن عباده بود و در آن حین گفت که بیعت میکنم با تو بحکم کتاب خداوند وسنت حضرت خاتم الانبیا
وجهاد با اعدا امیرالمومنین حسن فرمود جهاد با مخالفان داخل کتاب خداوندست و سنت رسول
بتصریح بنود وازین سخن جمعی استدلال کرده اند که انجناب را میل بمحاربه نیست نقلست که چون معاویه
ابن ابی سفیان از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب عراق در حرکت
آمد و امیرالمومنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه
بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار کس مقدمه لشکر گردانید و در بین حسن مجتبی اثر
کراهیت حرب بر صحایف احوال بعضی اصحاب مشاهده نموده وخطبه بر زبان راند بسمع مردم رسانید
که در سینه من کینه هیچ احدی نیست وشما را نیز همین اعتقاد دارم و چنین ملاحظه میکنم اکثری من
میل محاربت ندارم ومن شخصی نیستم که مردم را برامری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف کنم طایفه از
لشکریان که مذهب خوارج داشتند از استماع این سخنان در شور آمده گفتند که حسن مانند پدر خویش
کافر شد آنگاه مصلی وجامهای انجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارک کشیدند و امیرالمومنین
حسن سوار شد قبیله ربیعه و همدان شر جماعت را از آنحضرت باز داشتند آنگاه حسن سلام الله علیه بطرف
مداین توجه فرمود و در اثنای راه خوارج بن قبیصه اسدی زخمی بر ران انجناب زد و عبدالله بن حنظل زخم
ابن بطال کشته گشت بالجمله چون امیرالمومنین حسن در قصر ابیض مداین نازل فرمود بنا بر ان سلامت و
طلب عافیت نامه بمعاویه نوشت وشرطی چند در آن کتابت ذکر کرد که اگر معاویه آن شروط را بجای آورد
زمام خلافت را بقبضه اقتدار او دهد بعد از آنکه این مکتوب بمطالعه معاویه رسید خوشدل شد و کاغذ
سفیدی را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد حسن رضی الله عنه فرستاد و پیغام داده که هر شرطی که
خاطر امیرالمومنین حسن خواهد برین کاغذ بنویسد و عبدالله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را عرض
عرض رسانید وانجناب در برخورد از بود که بنویسد که این مصالحه اینست که میان حسن بن علی بن ابی طالب
و معاویه بن ابی سفیان برین جمله امر تعیین کند و در حین وفات ریاست را بشوری حواله نماید و باکافه
خلایق بوجه احسن زندگانی کند خصوصا با شیعه علی مرتضی و برادران حسن و حسین در سر و علانیه بد
سید نشود وایشان در هر جا اقامت نمایند از دست و زبان گماشتگان او در امان باشند و من بعد خطیبان
علی بن ابی طالب بزبان نیکاهند و العلم و بروایتی در آن صلحنامه بود که مبلغ پنجهزار درم که در بیت المال کوفه
از حسن نطلبد و خراج دارابجرد فارس را هر ساله برساند که چون این وثیقه نظر معاویه رسید جمیع

شرایط

شروط را قبول نمود مکر علی بن ابی طالب را و گفت دمی که حسن حاضر باشد علی را لعن کنند القصه بعد از آنکه
قواعد مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح وجنگ با متابعان خویش
گفت و شنید نموده اکثر ایشان را مایل بمصالحه یافته بجانب مداین مراجعت فرمود و معاویه خود بهمان روز
بمداین نزول کرده باتفاق علما ملت امیرالمومنین حسن در همان روز دست و بیعت بوی داده امام متابعت امیر
المومنین حسن اختلاف قیس بن سعد رضی الله عنه تحاشی از بیعت معاویه سرباز زد و آخر الامر بتکلف امیر
المومنین حسن با وی بیعت نموده آورده اند که در آن روز معاویه قیس را گفت من میخواستم که این کار بمن برسد
و تو زنده باشی قیس جواب داد که من هم اراده آن نداشتم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت بنشینی بعد از آن
عمرو عاص معاویه را گفت که حسن را بگوی که خطبه خواند وخلق را از خلع خویش آگاه کند زیرا که او از ادا
حمد و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد که حسن قابلیت خلافت نداشت بنابران ابن ابی سفیان از
امیرالمومنین حسن این معنی التماس نموده و انجناب برملا منبر برآمده بعد از حمد و ثنا باری تعالی گفت یا ایها
الناس حق عزوعلا بواسطه اول ما الوا هدایت در رضا سینه شما برافراشت و بسبب آخر خونهای شما را از ریختن نگاه
داشت هر آینه شما را ملامت میکنید که این امر را بکسی که اهلیت آن ندارد داده ام اما قضیه صلاح است و ان
الله تعالی قال للنبی صلی الله علیه وسلم وان ادری لعله فتنه ومتاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بتعجیل شد
گفت بس است ای ابومحمد فرود آی وازان ملتمس پشیمان شده کینه عمرو عاص در دل گرفت آنگاه حسن سلام الله علیه
بجانب مدینه توجه فرمود و معاویه بطرف دمشق بازگشت مدت خلافت امیرالمومنین حسن شش ماه بود
و بنابر آنکه وفات سید کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکوره چهره
کشود **ذکر وفات امیرالمومنین حسن رضی الله** و بعضی حالات آن سرور دین چون مدتی ازین
قضیه مصالحه درگذشته معاویه را در خاطر گذشته که یزید را ولیعهد سازد و میدانست که این مهم با وجود
امیرالمومنین حسن صورت نه بندد و بقصد انجناب کمر بست وجعده بنت اشعث بن قیس که زوجه آنحضرت بود بانعام
نقد و نسیه وعده ازدواج یزید بفریفت تا بعد از مباشرت وجود آن عالی منزلت را بعدیل زهر آلوده ساخت
و زهر در سایر اندام انجناب سرایت کرد بدار السلام انتقال فرمود و معاویه این خبر را شنیده پنجاه هزار درم نزد
جعده فرستاد اما یزید او را در فراش خویش جای نداد از کلام بلاغت نظام زبده الاولیا خواجه محمد پارسا
قدس سره چنین مستفاد میگردد که امیرالمومنین حسن را پنج کرت زهر دادند و اثری بران مترتب نگشت
در نوبت ششم تاثیری تمام کرد و روح پرفتوح حسن متوجه ریاض جنت گشت بعضی برآنند که حسن سلام الله
علیه در مرض موت بحسین رضی الله عنه گفت که چون من بمیرم جسد مرا نزد حضرت مصطفی مدفون گردان
بشرطی که خوف فتنه نباشد والا در بقیع دفن نمایی پس از وفات انجناب امیرالمومنین حسین قصد کرد
که در پهلوی جد اطهر دفن نماید انجناب را یارد اما عایشه صدیقه و بعضی از عثمانیه در صدد منع آمدند حسین

رضی الله عنه آنجناب را در گورستان بقیع نزدیک مقبره مادر امیر المؤمنین حیدر مدفون گردانید و در اکثر
تواریخ مسطور است که حسن سلام الله علیه در بلده مدینه منتصف رمضان سال سیوم از هجرت متولد شد
و در وقت وفات خواجه کائنات علیه افضل الصلوة هفت سال از عمرش گذشته بود و در روزی که بخلافت
نشست سن شریفش از سی و هشت تجاوز کرده بود و در سن احدی واربعین با معاویه صلح کرد
و در صفر سنه خمسین بوقتی که چهل سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بجهت بر بن جزا امیه وفات یافت و حسن
رضی الله عنه شبیه ترین خلق بود بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم کنیت آنجناب ابو محمد و لقبش تقی و سید
تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیر المؤمنین را پانزده پسر بوده بدین تفصیل حسن زید عمرو حسین عبد الله
عبد الرحمن عبد الله اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و پنج دختر ام حسن زینب ام عبد الله
ام سلمه فاطمه و از جمله پسران آنجناب حسن و زید نسل داشتند و از بقیه ایشان نسل نماند **ذکر امام حسین
ابن علی المرتضی رضی الله عنهما** ولادت آنجناب بسلخ فاخره مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من
الهجرة اتفاق افتاد در زمان حملش شش ماه بود و غیر از حسین و یحیی بن زکریا هیچ فرزند شش ماهه تولد نیافته
و چون آن قرة العین ولایت بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاد و گیسوی مطهر وی عقیقه کرده علماء
اخبار آورده اند که هنوز امیر المؤمنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل حضرت را از وقوع شهادتش خبر
نمود و آنحضرت همواره از این سبب ملول و محزون بود و در حین حیات وفات خواجه کونین سن شریف امیر المؤمنین
حسین هفت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت سالگی و تا حال مشهور است و بر السنه
و افواه خلایق مذکور که امیر المؤمنین حسین در عاشر محرم سنه احدی و ستین با هفتاد و دو تن از اهل و بیت و شیعه
خویش در صحرای کربلا بحکم یزید پلید و سعی عبید الله بن زیاد و عمرو بن سعد و شمر ذی الجوشن شهید گشت
و جسدش در آن بیابان مدفون شد حیات آنجناب پنجاه و ... سال و پنج ماه بود لقبش سید است و شهید و کنیتش
ابو عبد الله بنزد اکثر مورخان امیر المؤمنین حسین چهار پسر داشت بدین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله
و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد مذکور جعفر در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار عقبی پیوسته
و علی الاکبر و عبد الله در کربلا سعادت شهادت یافتند و جمیع حسینی از نسل علی الاصغر اند که ملقبش بزین
العابدین بود والله اعلم بالصواب **ذکر امام چهارم علی بن حسین سلام الله تعالی** در ربیع الابرار
مسطور است که آن قدوه اخیار یعنی حیدر کرار کرم الله وجهه حریث بن جابر جعفی بحکومت بعضی از ولایات
مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد شهریار را که مسماة بشهربانو و کیهان بانو بودند بدست
آورده نزد شاه مردان روانه کرد و آنحضرت شهربانو را بحسین و کیهان بانو را بمحمد بن ابی بکر
در سلک ازدواج کشید از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد بن ابی بکر
ارباب اخبار ... سید المرسلین بمدینه اتفاق افتاد امامت شرف و علو شأن و علامات بزرگی و رفعت مکان

... خیال بیرون از جمله یکی آنکه محمد حنفیه در
... بر زبان آورده که من بامامت سزاوار ترم زیرا که
... من و مانع ... امام زین العابدین گفت ای عم از حق تعالی
... باشد اقدام منما و محمد بحجت آن بر حق خود مصر بود آخر الامر مقرر شد
... هر کس که گواهی دهد خلیفه و امام روزگار او باشد آنگاه بتحت محمد
... اسود بر طبق مدعای خود شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد از آن امام
... گفت ای حجر بحق آن خدایی که ترا باین کرامت گردانیده خبر ده ما را که امام بعد از حسین
... فی الحال حجر الاسود در حرکت آمده بکمال حضرت قدرت احدیت بزبان فصیح عربی گفت که حضرت
امامت بعد از حسین ابن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست چون محمد بن حنفیه این قضیه
غریبه مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل گشت و دیگر با او نزاع ننمود نقلست که هشام بن عبد الملک
ابن مروان بحج آمده و علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بود و در آن روز عبد الملک
دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی میکنند و کوچه میدهند عبد الملک
پرسید این چه کس است که مردم تعظیم او میکنند فرزدق حاضر بود بدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت
خاندان مبارکش انشا کرد این ابیات از جمله آن قصیده است **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرم * هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله * بجده انبیاء الله قد ختموا * فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم * مروانیان فرزدق را زجر کردند و عبد الملک برو سخت متغیر شده او را محبوس کرد
و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود و بعد از وفات عبد الملک باطلاق او اشارت فرمود و امام
زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس وتسعین بر همت بر بن جزا امیه وفات یافت و در گورستان بقیع نزد عم امیر
المؤمنین حسن مدفون گشت کنیت علی بن حسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القسم نیز گفته اند و لقبش سید العلماء
و زین العابدین است و سجاد و ذو الثفنات و آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت بعضی
اندامش که در حین سجود بر زمین می بود مانند زانوی شتر درشت شده بود باعتقاد صاحب جعفری و مولف
تاریخ امام چهارده فرزند داشت هشت پسر و بروایتی نه پسر و شش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید
عمر الاشرف عبد الرحمن عبد الله اعرج سلیمان عبد الله الباهر علی حسن اصغر اما نامهای دختران کاشف ...
کتب التواریخ معلوم نشد بنابرین مرقوم نگشت **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن حسین رضی الله عنهم**
ولادت آنجناب در مدینه فی سنه خمسین و سبع من الهجرة در غره رجب یا سیوم صفر اتفاق افتاده مادرش
ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است وفات امام محمد در ذی الحجه سنه اربع عشر و مائة در زمان حکومت
هشام بن عبد الملک بن مروان بوقوع پیوست و در گورستان بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و کنیت

آنجناب ابو جعفر است ولقبش باقر زیراکه بواسطه بسیاری
محمد باقر رضی الله عنه شش پسر داشت بدین تفصیل جعفر الصادق
دختر زینب وام سلمه رضی الله تعالی عنهما وعنهم **ذکر امام ششم**
سلام الله علیهما میلاد با سعادت این امام عالیمقام در مدینه فی ربیع الاول
بوده مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر صدیق است جمال حال امام جعفر با نواع دولت
ابن فایض البرکات شش باوصاف کرامات وخوارق عادات پیراست مهارت آنجناب در
که تو بیخ مقصود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید
پیش از آنکه نیابید مرا هیچکس بعد از من سخن مثل سخن من با شما نخواهد گفت وفات امام جعفر رضی الله عنه
در زمان دولت ابو منصور بود فی سنة ثمان واربعین ومایة اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون کردند
حیات آنجناب شصت وپنج سال وکنیتش ابو عبد الله است ولقبش صادق وامام ششم رضی الله عنه
برداشت بدین ترتیب اسمعیل موسی اسحق محمد عباس علی عبد الله وسه دختر ام فروه اسما فاطمه نقلست که
صادق سلام الله علیه بعهد پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد کرده بود وچون اسمعیل در زمان حیات پدر
وفات یافت ولایت عهد بموسی مسلم داشت بنا بران فرقه از امامیه که ایشان را اسماعیلیه خوانند
گویند که اعتبار نص اول داشته وامام هفتم اسمعیل است ومذهب آن جماعت بالاخره منجر بالحاد وزندقه
گشت چنانچه در ذکر حسن صباح واتباعش اشعاری مابین معین کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر امام**
هفتم موسی بن جعفر الصادق اکثر ارباب اخبار روایت کرده اند که تولد امام موسی در ابوا که منزلی است میان مکه و
مدینه فی صفر سنة ثمان وعشرین ومایة دست داد ومادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه روایت
که امام هفتم رضی الله عنه را هارون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه ببغداد برد وبدست سندی بن شاهک
سپرد ویحیی بن خالد برمکی آنجناب را در آن مجلس زهر داد تا درگذشت واین واقعه در سنة ثلث وثمانین
ومایة اتفاق افتاده مدت حیات امام موسی چهل وپنج سال مدفن آنجناب بغداد است وکنیتش ابو
الحسن وابو ابراهیم وابو عبد الله نیز گفته اند وامام هفتم را بواسطه وفور حلم ووفور حسن خلق کاظم
میگفتند واولاد آنحضرت بروایتی سی وهشت پسر وهژده دختر بودند اولاد ذکور علی رضا زید ابراهیم
عقیل هارون حسن حسین عبد الله اسمعیل عبید الله محمد جعفر یحیی اسحق عباس ابو القاسم حمزه که نسبت
سادات صفویه بدو میرسد عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر واولاد اناث خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه صغری
کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبد الله زینب الصغری ام القاسم حلیمه اسما الصغری محموده امامه میمونه
در میان اولاد امام زاده احمد در خدمت والد بزرگوار بسر میبرد **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا**
علیه السلام مشهد مقدس ومرقد مطهر این امام عالی مقام که مطاف طواف جن وانس ومعتمد بشر است

خلد بود فاقه مرهال مفارقت اهل وعیال کرد وقدم از سر ساخته بروضه طیبه آنجناب توجه مینماید وبروی
روی بتضرع ونیاز بدان استانه عالی مالیده با حراز سعادت دوجهانی فایز میگردد **بیت**
یکطواف مرقد شاه از قول رسول الله نیکی تا هفتاد حج نافله یکسان آمد ولادت با سعادت امام علی الرضا
رضی الله عنه بقول بیشتر مورخان سنة ثمان واربعین ومایة در مدینه اتفاق افتاد وقبر آنجناب در سنا
باد از موضع توس نام طوس است وآن مشهد مقدس منوره سوری ابن معتز در زمان سلطان محمود غزنوی
که حاکم نیسابور بود او عمارت کرد ومادرش ام ولد بود مسماة بام البنین بالجمله واقعان خبر رانند که آنجناب
بزمان مامون مسموم گشت اما زمره از اهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنة ثلث وماتین باجل طبیعی در
گذشته وبروایت شیخ شهید روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سنة ثلث وخمسین ومایة وآنحضرت را
شش پسر بود بدین ترتیب ابو جعفر ثانی ومحمد الجواد وابو محمد الحسن وجعفر وابراهیم وحسین صاحب
العمر از شیخ مفید محسن روایت کرده که غیر از یک فرزند امام رضا را بعد از محمد جواد والعلم عند الله تعالی
مدت حیات امام هشتم پنجاه وپنج سال بود وکنیتش ابو الحسن است ولقبش رضا ومرتضی نیز گفته اند والقطعیات
اهل بعضی **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهما وارحم** آنجناب در بلده طیبه
مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان سنة خمس وتسعین ومایة قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد
مادرش ام ولد بود مسماة بخیزران بار خاه نصیحت پیوست که امام نهم در فضل وکمال بکمال رسید روزگار بود
چنانچه مامون شیعه آنجناب شد دختر خود ام الفضل را او در سلک ازدواج کشید وامام محمد در آخر
قعده سنة عشرین ومایتین در تموز که بیست وپنج ساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال نموده
وهم در آن بلده بجوار قبر امام موسی کاظم مدفون گشت کنیتش ابو جعفر ثانیست ولقبش تقی وجواد ومنتجب ومرتضی
نیز گفته اند وآنجناب دو پسر داشت علی وموسی رضی الله عنهما ودو دختر زینب وامامه **ذکر امام دهم علی بن**
محمد النقی سلام الله علیه ولادت امام لازم الاحترام فی سنة اثنی عشر ومایتین در ماه رجب یا ذی الحجه علی
اختلاف القولین اتفاق افتاد مادرش ام ولد بود مسماه بسمانه نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را
ابو محمد را بمدینه فرستاد تا امام رضی الله عنه فرا بری فرود آورد که حال سامره اشتهار دارد وامام تا آخر ایام
حیات آنجا مقیم بود بطاعت وعبادت حضرت عزت اشتغال مینمود ووفات آنجناب فی سنة اربع و
خمسین ومایتین در زمان خلافت معتز روی نموده هم در آن سامره مدفون گشت مدت عمرش چهل
ویک سال بود وکنیت امام دهم ابو الحسن است ولقبش نقی وهادی وزکی نیز گفته اند وآنجناب چهار پسر داشت
بدین ترتیب حسن وحسین ومحمد وجعفر المشهور بالکذاب ویک دختر اسمها شریفه عالیه والله تعالی اعلم بالصواب
ذکر امام یازدهم حسن بن علی نقی رضی الله تعالی عنهما تولد همایون آنجناب در مدینه فی شهر ربیع الاخر
سنة اثنین وثلثین ومایتین روی نموده مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان که امام حسن

وسخاوت اشتهار داشت وکرامات وخوارق عادات بسیار اظهار می نموده وفاتش فی ربیع الاول سنه ستین ومائتین بود که بیست وهشت ساله بود در سامره اتفاق افتاده ودر پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیت امام یازدهم ابو محمد است ولقبش تقی وعسکری وخالص وسراج بیرون جمله القاب اوست وانجناب را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبود

ذکر امام دوازدهم ابو القاسم محمد بن العسکری رضی الله عنهما

باتفاق ارباب اخبار امام عالی مقدار فی منتصف شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین در سامره متولد شد مادرش ام ولد بود مسماة نرجس در روضة الصفا مسطور است که امام محمد بن حسن با وجود آمد بر ساق دست راست او مکتوب بود که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا در ترجمه مستقصی مذکور است که حق سبحانه وتعالی امام محمد مهدی را مانند یحیی بن ذکریا در صغر سن حکمت کرامت فرمود اورا در حالت طفولیت امام کرد انید چنانچه عیسی علیه السلام والصلوة را در وقت کودکی بمرتبه بلند رسانید اورده اند که در سنه ست وستین ومائتین معتمد خلیفه قصد قتل امام دوازدهم کرد وانجناب در سر من رای در سرداب رفت ناپیدا گشت پوشیده نماند که در باب خروج مهدی احادیث بسیار واقع شد یکی از انجمله آنکه عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة ومعتقد شیعه انست این مهدی عبارت از محمد بن حسن العسکری است وتا غایت زنده است وهرگاه که وقت ظهور شود بیرون خواهد آمد واو را حجت وقائم ومنتظر وصاحب الزمان خوانند اما نزد اهل سنت نه بوست که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن است ما دیگری از بنی فاطمه که در اخر الزمان متولد خواهد گشت والعلم عند الله در روضة الصفا مذکور است که امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری وان غیبت ان وقت اوست تا هنگام سفارت ودیگری غیبت طولی وان عبارت از زمان انقطاع سفارت تا ان ساعت که اراده ازلی بتعلق بظهور شریف گشته گویند که در غیبت انجناب را رسولان بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات رسولات خلایق را باوی میبردند وجواب می اوردند واین سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش کاغذی ظاهر ساخت که محمد بن حسن العسکری نوشته وان رقعه مشتمل بود برین کلمات یا علی بن محمد اعظم اجر الله اخوانك فيك فانك میت ما بینك وبین ستة ایام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى وذلك بعد طول الامل وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا وسياتى سعى من يدعى المشاهدة الا من ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون برین قصیه شش صد

گذشت

گذشت فی سنة ست وعشرین وثلثمائه علی بن محمد بعالم دیگر شتافت واخبار امام دوازدهم انقطاع یافت رضوان الله علیهم وعلی سایر ائمة المعصومین الطیبین الطاهرین

مقالهٔ ششم در ذکر خلفا بنی امیه گفتار در حکومت معاویه بن ابی سفیان در سنهٔ احدی واربعین

حکومت طوایف مسلمین بر معاویه بن ابی سفیان قرار یافت وامیر المومنین حسن رضی الله عنه از کوفه بمدینه مکرمه شتافت معاویه ریاست کوفه را بمغیره بن شعبه داد وایالت بصره را به بسر بن ارطاة ارزانی فرمود وبعد از روزی چند بسر معزول شد عبد الله عامر در ان ولایت حکومت نموده بعد از سنه که مبداء استقلال زیاد بن سمیه که او را زیاد بن امیه می گفتند خایف گشت مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا زیاد را در مقام آورد وکیفیت حال زیاد بن سمیه چنانست که سمیه کنیزکی دهقانی بود وان دهقان را مرضی پیدا شد حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال داشته دهقان بعد از رو بحال صحت سمیه را بحارث داد ودر خانه حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابو بکره ونافع اما حارث هیچ یک را فرزند نخواند وچون حارث ترک سمیه داد غلامی حبشی نام ان را اسیر را بنجابت ودر ان ایام ابو سفیان بطایف رسیده بخانه ابو مریم خمار فرود آمده وپس از آشامیدن شراب شاهدی طلبید ابو مریم سمیه را بنظر رسانید وابو سفیان با وی صحبت داشت زانیه بزیاد حامله گشت وزیاد پس از آنکه بسن رشد وتمیز رسید بکسب فضایل پرداخت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را کار فرموده زیاد از عهده ان امر کما ینبغی بیرون آمده چون بمدینه مراجعت نموده در مجلس مهاجر وانصار خطبهٔ فصیح وبلیغ خواند چنانچه مردم تحسین کردند ودران عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش بودی جمیع قبایل عرب را بعصا می راندی ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را می دانم ومی شناسم بالجمله امیر المومنین علی کرم الله وجهه در ایام خلافت منصب دبیری بعبد الله بن عباس وکتابت محاسبان بصره را بزیاد رجوع نموده وکار او روز بروز در ترقی بود تا حکومت سر حد فارس سرافراز گشت وقلاع آن ولایت را مضبوط ومستحکم کرد انید همواره با معاویه عداوت می ورزید بنابران بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابو سفیان از وی اندیشناک شد این معنی را با مغیره بن شعبه در میان نهاده ومغیره گفت از سرحدات اموال فارس جمع کرده تا می زیاد را از مقام عناد بگرداند فرود بعد از نوشت رسالها معاویه این سخن را قبول کرد ومغیره در ان باب سعی واهتمام مرعی داشت در سنهٔ اثنی واربعین معاویه عبد الله عامر را از امارت بصره عزل نموده وان امر را بحارث عبد الله ازدی تفویض فرمود ودر همین سال زیاد مصقلة بن هبیره شیبانی را بر بیست هزار درم قبول نمود که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط ومستحکم ساخته وقبول میکند که هر سال دو بار هزار هزار درم از اموال آن حدود به بیت المال فرستد مشروط بانکه اجیر در شان او میگوید با سر بلند رضا دهد معاویه بر سید که چرا میگوید مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان می شمارید معاویه

این سخن موافق مزاج افتاد کوفه طلبیده ابو حجر بر حجر گواه داده شهادت آمد قیام نموده ابن ابی سفیان زیاد
را برادری قبول کرد این استلحاق بر خاطر اهل اسلام شاق آمد چه مخالفت شرع شریف بود و بالجمله
در سنه خمس واربعین معاویه حارث بن عبدالله را از حکومت بصره معزول فرمود و زمام قبض و بسط
مهمات آن خطه را در قبضه اقتدار زیاد نهاده و خراسان و سجستان را نیز بوی داده و زیاد در ربیع الآخر
یا جمادی الاول سال مذکور ببصره رسید لوای سیاست برافراشت و هیچکس را از اهل بصره از آنجانب شهر
بدانجانب نروند و سیاست بکند و دیگری بمنزل کسی که جرات کرده شبها نیاید و هر کس بخلاف حکم در آن وقت
... کرد چون شب در آمد ... و بعد از شب دیگر که زمان مقرر در گذشت ... بفرستاده تا هر که را در کوچه
و بازار دریابند بقتل رسانند و از اول آن شب اول دویست کس کشته گردید و در شب دوم پنج شش نفر
در قتل آمدند و در شب سیوم هیچ خونی گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عربی اعرابی را شتند
که گوسفندان داشت فی الحال او را گرفته پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از خانه
بیرون آمدی جواب داد که من غریبم و از فرمان تو خبر نداشتم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در
قتل تست آنگاه فرمود تا آن نامراد را گردن زدند بعد از آن زیاد بن امیه حکم کرد که هیچکس در دکان خود را
نبندد و گفت اگر چیزی از کسی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم دکانها را باز کرده میگذاشتند و هیچ
از وی ... آن نبود که دست ... کسی ... در آن شبها سکان ... و ...
در امکنه ... ... بدین جهت مسمی ذکر وفات معاویه ... ایام حکومت
اکابر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم علمای زمان بوده و همواره در مقام استرضای خاطر ایشان می کوشیده و در
سنه ست واربعین عبدالرحمن بن خالد بن ولید که سابقا بفرمان معاویه بن ابی سفیان بجنگ روم رفته بود در
بلده حمص وفات یافت گویند که آن ... نصرانی بفرمان معاویه او را زهر داد و در سنه سبع واربعین عبدالله
ابن عمرو عاص که بعد از پدر بر سر ولایت مصر نشسته بود معزول شد معاویه بن حدیج در آن ولایت حاکم گشت
و در سنه ثمان واربعین عقبه بن عامر را بجانب روم فرستاد و عقبه در آن مملکت بسیاری از ... کشته
بسلامت مراجعت نمود و در سنه تسع واربعین یزید بفرمان پدر با جمعی از اکابر صحابه مثل عبدالله بن زبیر
و ابو ایوب انصاری بطرف روم شتافت و در حوالی قسطنطنیه محاربات واقع شد ابو ایوب رضی الله عنه شهادت
یافت و یزید مظفر و منصور با غنائم موفوره بازگشت و در سنه خمسین مغیره بن شعبه بنابر اجل ...
کرد حکومت کوفه را نیز ... بزیاد گرفت و در همین سال سعد بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری و عقیل
ابن ابیطالب وفات یافتند و در سنه احدی وخمسین معاویه حجر بن عدی الکندی را که از اکابر اصحاب
حیدر کرار بود بنا بر اغوای زیاد با بعضی از متابعانش بدرجه شهادت رسانید و در رمضان سنه خمسین زیاد
زیاد بن امیه در کوفه بدار جنان انتقال نمود و روایتست که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرده بمعاویه

نوشت که دست چپ من بضبط مهمات عراق مشغولست و دست راست معطل حجاز را بمن ده تا مضبوط سازم
معاویه ملتمس زیاد را مسلوک داشته منشور حکومت آن دیار را بوی فرستاد اعیان اکابر مکه چون
این خبر شنیدند بملازمت عبدالله بن عمر رضی الله عنه شتافتند و بعرض رسانیدند اگر زیاد در این صوب قدم
نهاد بسی فتنه و فساد پیدا آید بنابر آن عبدالله دست بدعا برآورده گفت اللهم اکفنا عن زیاد و این
سؤال بمن قبول مقترن گردید آنا و آن طاعون بر انگشت زیاد پیدا گشت و بهمان علت در گذشت و در سنه
اربع وخمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و عبیدالله بدانجانب رفته بماوراء النهر
لشکر کشیده و بعضی از آن ولایت را مفتوح گردانید و در سنه خمس وخمسین مراجعت نموده بمعاویه پیوست
و هم درین سال ابن ابی سفیان عبدالله بن عمرو ... که زیاد او را امارت ... داده بود عزل امارت آن بلده را
عبیدالله تفویض نموده و عبدالله بن اسلم بن ... الکلابی را بحکومت خراسان فرستاد و در ... سال ... شده
و در سنه ست وخمسین معاویه ولایت عهد خویش یزید را ولیعهد کرده ابنا بعد از آنکه در ولایت عراق و شام
خواص و عوام با یزید بیعت کردند بجانب حجاز رفت و بغیر از امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر
رضی الله عنهم عامه متوطنان حرمین شریفین طوعا و کرها قدم در مقام بیعت یزید نهادند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر
... این سه بزرگوار که با یزید بیعت نکردند و بقول عبدالرحمن پیش از این تاریخ بسه سال از عالم انتقال نموده ... ابو
مصنف ... آورده که در آن وقت که معاویه بمدینه آمد عایشه صدیقه زبان طعن گشاده بر بیعت یزید انکار
کرد و معاویه در منزل خود سرچاهی با خس و خاشاک پوشیده و کرسی آبنوس بر روی آن نهاده ام المؤمنین را
برسم ضیافت طلبیده و بر آن کرسی نشاندند تا در چاه افتاده و سر چاه را با آهک و سنگ استحکام کردند و هم در
سال معاویه عبیدالله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرد سرانجام مهام آن ولایت را در قبضه اقتدار سعید
بن عثمان نهاده و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط آن ولایت بطرف ماوراء النهر لشکر کشیده و با سمرقندیان جنگها
عظیم نموده قثم بن عباس رضی الله عنهما آنجا شهید شد و در سنه سبع وخمسین معاویه مروان بن حکم را از ایالت
مدینه معزول کرده آن شغل را بکام درزاده خود ولید بن عتبه تفویض فرمود و در سنه ثمان وخمسین طایفه از خوارج
خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه امتداد یافت بالاخره اکثر آن جماعت بضرب تیغ معاویه کشته گشتند
و هم درین سال ابن ابی سفیان ضحاک بن قیس را که بعد از فوت زیاد بن امیه بحکومت کوفه اشتغال مینمود معزول
گردانیده خواهرزاده خویش عبدالرحمن بن عبدالله ... را بامارت آن ولایت فرستاد و عبدالرحمن با مردم ... سلوک
معاش کرد بنابر آن کوفیان از وی شکایت کردند و معاویه رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده و در سنه تسع و
خمسین نعمان بن بشیر انصاری را بضبط آن ولایت نامزد کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبدالرحمن
بن زیاد قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنهما بجنت الماوی انتقال نمود والله تعالی اعلم بحقیقته

ذکر وفات معاویه بن ابی سفیان در سنه ستین

از هجرت سید المرسلین ... بر وفات معاویه ...

لشکر

شد بعلوی بر بستر ناتوانی نهاده و در ان ایام کاهی یزید را وصیتها کرده بنابر جاه دوستی با وی گفت که
ملک را بر تو راست کردم و سرکردن کشان عرب را در کمند متابعت تو در آوردم بعد از من هیچکس از خلایق
در این باب نزد مکر حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر اما حسین مرد سبک روح
و خفیف است اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج بکند باید که چون بر وی ظفر یابی از وی عفو کنی که بزرگ
بنی رسول علیه السلام و عبدالله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و از فضول دنیا و خلافت را قبول
نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم متفق الکلمه والمعنی طالب او باشند و این معنی هرگز وجود نگیرد و اما ابن ابو بکر بعشق
و بمصاحبت زنان متعرفست از وی باک مدار و اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت
یابد مثل شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه که بدست آید او را امان مکن بعضی از مورخان گفته
اند که یزید در مرض موت بشکار رفته بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که از
جمله مخصوصان بود پیغام کرد تا بسمع یزید رسانیدند و معاویه در سال مذکور در ماه رجب از خاکدان دنیا
بدار خلد انتقال نمود مدت ملکش بعد از مصالحه با امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه نوزده سال و سه ماه
بود و قبل از آن قریب بیست و یک سال الحکومت شام تعلق بوی میداشت زمان حیاتش بقول اکثر مورخان
از هشتاد سال تجاوز نموده بود پوشیده نماند که فضایل و کمالات بسیار داشت و روزی چند کاتب وحی
و محاسب صدقات بود اما حرکت ناپسند از وی صادر شد چنانچه از سیاق کلام سابق مستفاد میگردد
و حافظ ابرو در تاریخ خویش نوشته است که بعضی از مسلمانان معاویه را در مخالفت شاه مردان مجتهد می
دانند و معذور میدانند و این غایت تغافل و تجاهل است کی بعد وزری معاویه بنی هاشم را بشجاعت اکثر
را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری می‌ستوده و این سخن را علی مرتضی رضی الله عنه شنیده فرموده که غرض ابن
ابی سفیان ازین کلمات آنست که بنی هاشم بشنابر او فریفته شوند و بشجاعتی معارکه در آیند تا بقتل
رسند و اگر بسخا هر چه دارند ببرد و ببخشند تا وی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد تا مجلس در خطا
قرار گیرد ذکر نسب معاویه و تعداد ازواج و اولاد و عمال او و نسبت معاویه از جانب پدر
بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسول است می‌پیوندد بدین تفصیل که
معاویه بن ابی صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادرش هند بنت عتبه بن ربیعه است
که در روز جنگ احد جگر حمزه را خایید بنابر آن معاویه را ابن اکلة الاکباد میگفتند در تاریخ جعفری مسطور است
که معاویه را سه پسر بود بدین ترتیب یزید عبدالرحمن عبدالله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبدالرحمن
بود و والده بقیه فرزندان میسون بنت بحدل کلبی و عبدالرحمن و عبدالله در حین حیات پدر وفات یافتند
اما عمال معاویه در سال وفات او این جماعت بودند که اسامی ایشان نوشته میشود والی کوفه نعمان بن بشیر امیر
بصره عبدالله بن زیاد حاکم مدینه ولید بن عتبه و زمانی مکه عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان

عبدالرحمن

عبدالرحمن بن زیاد ضحاک صاحب شرطه بن قیس معاویه بود و سرجون رومی بعلاوه رقش قیام مینمود ذکر
تسلط و تغلب یزید بدبخت بعد از فوت معاویه اکابر و اشراف شام بتجدید بیعت آن گم سعادت
بدنام پرداختند و یزید خاطر از آن مملکت فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت که
حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را بر بیعت من تکلیف کن و اگر متابعت ننمایند سر ایشان را بزن
ولید بموجب اشارت یزید امیرالمؤمنین حسین و عبدالله را بخانه خود طلبید عبدالله سخن او را اجابت ننموده
بطرف مکه گریخت اما امیرالمؤمنین حسین بخانه تشریف برده ولید آنجناب را از فوت معاویه آگاه گردانیده والتماس بیعت
یزید کرد حسین رضی الله عنه فرمود که امثال ما در خلوت بیعت نمیکنند فردا که در مسجد بیعت معاویه بالمره
ما نیز آنچه مقتضی دانشست بتقدیم رسانیم مروان ولید را گفت حسین را الحال بیعت
نگیر از خانه بیرون نگذار که دیگر بروی دست نیابی امیرالمؤمنین حسین نسبت بمروان سخنان خشونت
آمیز بر زبان آورده از آنجا بیرون آمد و آن شب در سر روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطاعت
و عبادت گذرانید بیت سحرگاهان که زد صبح بکوکب در این کوس کوس رحلت شب کواکب بر محل
شکستند امام حسین با اکثر برادران و فرزندان و اتباع بجانب مکه شتافت و مردم کوفه ازین
خبر واقف مکتوبات مشتمل بر طلب امیرالمؤمنین حسین نزد آنجناب فرستادند و حسین سلام الله علیه عم
مسلم بن عقیل رضی الله عنه را بطریق رسالت فرستاد و هر چند عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم آنجناب
را ازین حرکت منع نمودند بجایی نرسید و بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار بر بیعت امیرالمؤمنین حسین
در آمدند و این خبر بیزید رسید نعمان بن بشیر که حاکم کوفه بود معزول ساخته و زمام ایالت آن ولایت را
بدست عبیدالله بن زیاد داد و او را بدفع امیرالمؤمنین حسین ترغیب نمود و چون عبیدالله بکوفه رسید مسلم بن
عقیل بجهان شد بالاخره بعمل عبیدالله با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت نوشید بعد از آن عبیدالله
عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال حسین رضی الله عنه روان ساخت و در صحرای کربلا ملاقی فریقین اتفاق
هدایت و ارباب ضلالت دست داد آن بدبختان امیرالمؤمنین حسین را با هفتاد و هشت تن از اهل بیت و شیعه
در عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید کردند و عبیدالله بن زیاد سرهای آن امام مظلوم را با مخدرات اهل بیت
و امام زین العابدین نزد یزید فرستاد و آن بدبخت اهل دمشق را شاد و خرم و مسرور شد و با امام زین العابدین
مخالفت کرد و بالاخره آن جناب را با مخدرات بصوب مدینه گسیل نمود و بموجب التماس یکی از اصحاب فرمان
داد تا سر امام حسین را پیش تن مبارک دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت اهل بیت حضرت رسالت
در مکه بگوش عبدالله بن زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را جمع آورده خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند تا یاران
اهل مکه از یزید بیزار شدند نسبت با بن زبیر در مقام متابعت آمدند و چون یزید بلید این قصه را شنید یکی
از سرهنگان خود را با علی حصین فرستاد و گفت اگر عبدالله زبیر را بر بیعت کند فبها والا علم بلا بر کرده دمش بهانه

او را نزد من رسان و بعد از آنکه سراهنگ بمکه رسید و پیغام یزید را بعبدالله رسانید جواب داد که مراجعت
نمای که من بیعت یزید نخواهم پذیرفت و مذلت غل را بر گردن نخواهم گرفت سراهنگ از آنکه دست بر
کردن مقصود حلقه کند بخدمت یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه بر مخالفت یزید اشکال کرده
بر عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت حکومت
ده تن از اشراف مدینه مثل عبدالله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید
ایشان را رعایتها نموده اما از مطالعه چون بمدینه باز گشتند زبان بطعن و عیب یزید کشادند شمه از فسق و فجور
او بسمع مردم رسانیدند و سکنه مدینه بر حرکات شنیعه یزید انکار کرده شعار مخالفت ظاهر کردانیدند
و دست بیعت بعبدالله بن حنظله دادند و چون این خبر بگوش یزید رسید مسلم بن عقبه را با فوجی از سپاه
شام بجانب مدینه فرستاد و گفت سه نوبت اهل یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول کنند فهو المراد والا
در قتل و غارت تقصیر منمای و چون از مهم مدینه فارغ شوی بجانب عبدالله بن زبیر متابعت نمای و در آن ایام
مسلم در آن وقت مرضی داشت یزید گفت اگر عارضه تو زیاده شود حصین بن نمیر را خلیفه خویش کردان الحال
چون مسلم بسرانجام منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده میان او و عبدالله بن حنظله مهم بمقابله و مقاتله
انجامید و شکست بر مدنیان افتاد عبدالله با هشت پسر خویش و بسیاری از مسلمانان با عقاد باله شهید شد
و مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباح است لاجرم آن ملاعین
مدت سه روز در مدینه سید المرسلین بقتل و غارت اشتغال نمودند و در روز چهارم بنا بر فرموده فرمان
مسلم دست از این حرکت باز داشتند گویند که در آن فتنه شش هزار کس از مردم مدینه شهادت یافتند
و چون مسلم در جوی یحتمی اسراف کرد ملقب بمسرف گشت و صرف در اوائل سنه اربع و ستین بصوب حرم
توجه نموده در سه منزلی مکه با سفل السافلین پیوسته و حصین بن نمیر با سپاه تمام شام بمکه رفته در
میان او و عبدالله بن زبیر حروب صعب دست داد منذر بن زبیر در آن جنگ کشته شد و هزیمت بر اهل حرب
افتاد آنگاه عبدالله در مکه متحصن شد حصین بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره مشغول شد و در اوائل [illegible]
ربیع الاول بدان مهم پرداخته ناگاه خبر بحجت اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین
بجانب شام مراجعت نموده کار عبدالله بن زبیر روی در ترقی نهاده **ذکر وفات یزید و اسامی اولاد**
او در چهاردهم ربیع الاول در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت بدار [illegible] کشید سنة اربع وستین
بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال بود و زمان حکومتش سه سال و هشت ماه در تاریخ گزیده
مسطور است که یزید سیزده پسر داشت بدین تفصیل خالد معاویه هاشم ابوسفیان عبدالله اکبر عبدالله
اصغر عمر ابوبکر حرب ربیع عبدالرحمن محمد عقبه کنیت یزید ابوخالد بود و در پیش سرجون رومی **ذکر شمه**
از احوال معاویة بن یزید چون یزید بن معاویه درگذشت [illegible] منتظم گشت بموجب وصیت مردم بعد [illegible]

کار شد اولاد او بوی دست بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را در مسجد جامع جمع ساخته
خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهده امر خلافت بیرون نمی توانم آمد بنا بر آن خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانکه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه کرد اما مثل عمر کسی نیافتم باز قصد کردم که این امر را بشوری رجوع
نمایم و این خیال نیز بنا بر عدم قابلیت مردم در حیز تاخیر افتاد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را مستحق
دانید بر تخت حکومت بنشانید اکابر شام بعبارت تمام گفتند که تو خلیفه کردان ما متابعت نمائیم معاویه
جواب داد که من حلاوت خلافت شما را نچشیده حکومت را در گردن کیرم آنگاه معاویه از منبر
فرود آمده در کنج بیت و ابواب اختلاط با خلق مسدود کردانیده بس از [illegible] ماه وفات
یافت کنیتش ابو یزید است و بعضی ازو ابولیلی گفتند زیرا که عرب ضعیفان را بدین کنیت خوانند مدت
عمر ابولیلی بیست و سه سال بود **ذکر بیعت مروان بسعی عبیدالله بن زیاد و بیان بعضی وقایع که در ایام**
او دست داد چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف بلده را جمع کرده خطبه
خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافت و حالا شما بکثرت اموال و بسیاری رجال از اکثر طوایف خلایق
امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند بدین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست عبیدالله
از قبول این امر امتناع نموده بالآخر دست بیرون آورده با وی بیعت کردند آنگاه دو تن از مخصوصان خود را
جهت بیعت بکوفه فرستاد و چون رسولان بدان بلده رسیدند ادای رسالت بردند اخذ کوفیان از قبول این کار سر
باز زده بر حجم سنگریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص بر غایت انفعال ببصره باز گشت این شهرت یافت
و بصریان نیز از عبیدالله دلگیر شده بقصد جانش کمر بستند بنا بر آن عبیدالله فرصت نگاه میداشته شبی
سر خویش گرفته و راه دمشق در پیش نهاد در خلال این احوال عبدالله زبیر قوت تمام یافت عبدالله بن یزید الخطمی را
ابن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا از مردم آنجا بامامت قیام نماید این نوبت باخذ خراج اشتغال نماید و عبدالله بن معمر
را بامارت بصره و حکومت موصل را باشعث بن قیس داد و اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن
الحارث و نعمان بن بشیر بمتابعت عبدالله بن زبیر آورده مردم را بمتابعتش دعوت کردند و مروان بر طبعت ابن زبیر
بود و این معنی مطلقا در خاطرش نمی گذشت که کسی با وی بیعت کند و بعضی دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید
داشتند اما عبیدالله بن زیاد چون بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان را معلوم کرد بنا بر آنکه بواسطه قتل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از عبدالله بن زبیر متوهم شده بود با خالد بن یزید صفایی نداشت بدیدن مروان رفت
او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت خالد بن یزید جوانیست بی تجربه این کار بدست او نیاید مروان گفت پس شایسته
امر خلافت کیست عبیدالله جواب داد که شایسته این کار تویی زیرا که سید قریشی و خویش و داماد امیر المؤمنین
عثمان مروان گفت چه محل است که با من شیخ بیکو عبیدالله سوگند داد که این سخن از سر جد میگویم و مروان
در طمع افتاده عبیدالله را گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد با [illegible]

گفت و شنود کرد اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند بشرط آنکه بعد از وی خالد بن یزید خلیفه باشد
لیکن ضحاک بن قیس بهواداری عبدالله زبیر بر مروان خلاف کشید جمعی کثیر فراهم آورده و موضع مرج راهط را لشکرگاه
ساخته و میان ضحاک و مروان جنگی صعب روی نموده و در اثنای حرب ضحاک و نعمان بن بشیر کشته گشتند و تمام ولایات
شام در حوزه دیوان مروان در آمده آنگاه متوجه تسخیر مصر شد و عبدالله قرشی که در آن وقت از قبل عبدالله بن زبیر
والی آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب حجاز شتافت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین
فرموده بجانب شام بازگشت بعد از آن مروان خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد این رای را غلط
شمرده گفت خالد ملکزاده است امکان دارد که هر گاه ازو جدا شود بسخنان اهل فتنه و فساد فریفته گردد مناسب
آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را بعقد نکاح آری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد
و میل مخالفت نکند مروان باستصواب عبیدالله زن یزید را بخواست از روی استقلال بحکومت اشتغال نمود والله
تعالی اعلم بحقیقته

ذکر خروج سلیمان بن صرد طلب خون امیرالمؤمنین حسین و بیان واقعه عین الورده

طایفه از کوفیان که حسین بن علی رضی الله عنهما جهت خلافت از مکه طلب داشته و چون آنجناب ملتمس ایشان را
قبول فرموده از ترس عبیدالله بن زیاد بمعاونت و امداد او نپرداختند بلکه بعضی تیغ در روی مبارکش کشیدند
و بعد از وقوع چنین قباحت افعال مطلع گشته انگشت حسرت بدندان گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران
دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب داشتیم و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و روسای این جماعت
نقیب بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب بن نجبه الفزاری عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التیمی
رفاعه بن شداد القتبانی این طبقه بعد از سال شهادت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بر امارت سلیمان بن صرد
اتفاق کرده خاطر بطلب خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون با اهل کوفه ظفر یابند علی بن حسین را بر مسند خلافت
نشانند و سلیمان باطراف بلاد عراق داعیان فرستاد خلق را بمتابعت خویش دعوت نمود و مردم بسیار رغبت اقدام
نمودند مدت چهار سال این کار رونق و شدت استعداد یافت آنگاه سلیمان بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه
آمده نخیله را لشکرگاه ساخت اما چون دانست که قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر چهار هزار سوار جمع
نشدند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشاورت کرد که عزیمت بکجا نماییم و با که محاربه نماییم بعضی
گفتند عمر بن سعد با سایر قتله حسین در کوفه اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی برین بودند
که عبیدالله زیاد که سر دفتر اهل فسق و فساد است در شام اقامت دارد اولی چنان می نماید که عزیمت بدفع او رود
سلیمان شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت نمود و در اثنای راه عبدالله بن یزید که از قبل عبدالله بن زبیر
حاکم کوفه بود کسی نزد سلیمان فرستاد پیغام داد که در شام دویست هزار مرد سپاهی مجتمع اند و مصلحت آنست
آنکه مراجعت نمایی تا هر گاه که از جانب عبدالله زبیر مدد برسد باتفاق روی نموده بجنگ اهل عناد و فساد قادر
سلیمان این سخن را بسمع رضا نشنید و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسیا فرود آمده زفر بن الحارث که در آن

اوان

اوان بر آن قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرد و گفت چنین استماع نمودم که مروان حکم بجهنم شتافته و پسرش
عبدالملک قایم مقام گشت و عبیدالله زیاد را با سپاه موفور بحرب شما نامزد نموده آنگاه سلیمان را از تر
شرط مشورت بجای آورده بنا بر استصواب او بتعجیل تمام روان گشت و پیش از شامیان بعین الورده
رسیده و شهر را در پس پشت کرده متوقف بود در همین اثنا شنود که شرحبیل بن ذی الکلاع با فوجی از اهل
شام بیک منزلی عین الورده رسیده بنا بر آن مسیب بن نجبه را با چهار هزار سوار برسم شبخون بر سر ایشان فرستاد
و مسیب بحریه بر سر ایشان تاخته و مهم آن طایفه را بر حسب دلخواه ساخته سالما و غانما بسلیمان پیوست
بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر فراوان رسیده عبیدالله بن زیاد در برابر سلیمان آمده مدت سه روز نایره
محاربه اشتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر بمدد ابن نمیر می رسید و سلیمان بقدر امکان صبر و ثبات
می ورزید تا در روز سیوم با بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و علامات ضعف و انکسار در وجنات
احوال سپاه کوفه ظاهر گشته در شب چهارم رفاعه بن شداد بموجب وصیت سرداری لشکر بعهده رسیده
بعد از آن طریق فرار نهاده و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد **ذکر وفات مروان** و استقلال
امر حکومت بعبدالملک مروان چون بر مسند ریاست قرار گرفت خاطرش مایل بر آن شد که بعد از خود عبدالملک
را ولیعهد ساخته خالد بن یزید را ازین امر معاف دارد و جهت تمشیت این مهم بعضی معارف شام که هوادار
خالد بودند با انعامات و عنایات بفریفت تا دست بیعت بعبدالملک دادند و بدین امر فارغ گشت هواداه
خالد را امتیازی می ساخت روزی در انجمن او را بدشنام مادری نوازش نموده خالد ملول و محزون شد
پیش مادر رفت و آنچه شنوده بود تقریر کرد ام خالد در تسکین بر کوشید در محلی که مروان در خواب بود
بالشی بر دهانش نهاده بر آن بالا نشست تا نفس منقطع گشت بعد از آن فریاد بر آورد که بعلت فجاه در گذشت
و این واقعه در ماه رمضان سنه خمس و ستین بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک به نه ماه بود
و مدت عمرش باتفاق مورخان از شصت و یک سال یا هشتاد در گذشت الکفة اتقا اما نسب مروان چنین است که مروان
بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن بنا بر آن سوء
ادبی نسبت بحضرت رسالت صادر گشت جناب او را با اولاد از مدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان رضی
الله عنه در ایام خلافت خویش صله رحم بجای آورده طلبید و این معنی موجب اعتراض عیب جویان گشت نقلست
که حکم مروان را هر کس بخواست مذمتی کند بنو الزرقا می گفت و زرقا جده مروان بود و قیل آنکه او را
ابوالعاص بن امیه بحق اعلم و هر وقت فاحشه بخانه او می آمد علمی بر بام نصب می کرد و بدان می آورد تا هر که
میل زنا داشته باشد تمییز لش رود بنا بر آن فاسقه را اصحاب الرایات می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که
مروان از ایشان چهار پسر بود بدین ترتیب عبدالملک محمد بشر عبدالعزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر افسر الملک
بر سر نهاده روز بروز کارش بالا می گرفت تا اکثر معموره عالم فرمان فرمای شد چنانچه از سیاق کلام معلوم شود

بوجود خواهد پیوست **ذکر طایفه از خوارج که ایشانرا ازارقه گویند** در روضة الصفا مذکورست
که در زمان حکومت یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار حیله گری او بودند با بنی امیه بنای مخالفت
می ورزیدند خروج کردند بطرف اهواز شتافتند واین طایفه را بجهت آن ازارقه گفتند که نافع بن الازرق را
برخود امیر ساختند وعبید الله بن زیاد عبد الله بن اسلم را با دو هزار سوار از عقب ازارقه فرستاد حتی
منهزم بازآمدند و بعد از فوت یزید هم در وقت نافع بن ازرق بن ابن عاص باز دو نوبت بر لشکری که در جنگ
او مبادرت نموده بودند مظفر شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر امیری طلبیدند تا معلوم وتیش بدفع خوارج
بردارند عبد الله ملتمس ایشانرا اجابت فرموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آنولایت
فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره را که از خراسان بود بجنگ
ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال و جدال آمده نافع بن الازرق را با اکثر روسای ایشان
بقتل آورده و در زمان حکومت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان بیشتر اوقات سر در پی آن طایفه داشت
والله اعلم بالصواب **ذکر شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز والاختصار** پدر ابو عبیده ثقفی ولادت
که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام بود در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد
مختار بوفور فضل و دانش از امثال واقران امتیاز تمام داشت و همواره خیال ریاست و سروری بصحیفه خاطر
ولوح ضمیر می نگاشت و در آن اوان که سلیمان بن صرد در کوفه بدعوت مردم استعمال مینموده مردم منع
می نمود مختار بعلاوه شتافته چنین ظاهر ساخت که مرا محمد بن حنیفه که امام زمانست بطلب خون امیر
المومنین رضی الله عنه رخصت فرموده و محمد را مهدی لقب داد و سال اکثر اصحاب مطلقا این امر خبر نداشت
اما بعد از وقوف بر افعال مختار انکار کرد بالجمله چون سلیمان بن صرد در عین الورده شهید شد وسپاه شی
منهزم بکوفه آمدند کار مختار بالا گرفته اکابر شیعه در طلب خون حسین با وی بیعت مرافقت نمودند یکی
از آن جمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی او را در زمان محمد حنیفه ظاهر ساخته بوی
قدم در دایره متابعتش و در سنه ست وستین که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه
اشتغال مینمود شنید که مختار باشنعه حیله کرد و داعیه خروج آورد لاجرم ایاس بن مضارب العجلی را با جمعی
سرهنگ مقرر فرمود که شبها گرد محلات کوفه بر آیند و بر اینها تفحص و تجسس قیام نمایند و در ماه ربیع الاول
سال مذکور شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر از اقرباء واتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس
ابن مضارب سر راه بروی گرفت و بعد از قیل و قال بهم جنگ و جدال آغاز ابراهیم ایاس را بقتل آورده
وسرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه را تقریر کرد و گفت هرچند مقرر چنان بود که فلان شب خروج نمایم
حالا توقف را مجال نیست مختار از شنیدن این اخبار اظهار فرح واستبشار کرد و فرمود تا در محلات کوفه
ندا کنند که یا منصور امت و یا لثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعت بخون ستم مبادرت

نموده دران شب جنگ نوبت در نفس کوفه مکرر دست داد وچون خورشید خاور علم نور افشانی در فضای
هوا برافراخت و ثواقب کواکب را بیک لحظه منهزم و مغلوب ساخته مختار از شهر بیرون رفته دیر هند را
لشکرگاه ساخت بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که در بیعتش بودند زیاده از سه هزار و هشتصد نفر معسکر
ندید اندیشناک شد و بعد از آنکه عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظما و اشراف کوفه را مثل
شبث بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن با لشکر صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ
مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت جبار بر همه ایشان غالب و منصور شد از عقب هزیمتیان بکوفه رفت و نوبت
دیگر عبد الله بن مطیع سرهنگی را با جمعی ازکسان بجنگ مختار نامزد کرد و فریقین در میان فضای شهر که موسوم بکناسه
بود بهم رسیدند و حربی صعب روی نموده مطیعان عبد الله مطیع انهزام یافتند و خود متحصن در قصر امارت
متحصن شد مختار با طالبان خون قوم الیهود چند کاه در کوفه شد و دار الاماره را در میان گرفت روز بروز سپاه مختار
سمت ازدیاد می پذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایت فتح آیتش مجتمع گشتند
و مدت محاصره سه روز امتداد یافت در شب چهارم ابن مطیع سر خویش گرفته و از مکه در پیش روز دیگر با تباعش از قصر
پایان آمده با مختار بیعت کردند القصه چون مختار کوفه را بدست تصرف آورد باطراف و ولایتی که قریب بملک
بود و صورت تسخیرات بسهولت روی مینموده عمال فرستاد و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلایق را
بعدل و داد نوید میداد در اثنا آن خبر رسید که عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد الملک بن مروان
متوجه تسخیر عراق و حجاز گشت در تضییق و تولیت است و مختار بلطف سر ملک و التفات شد یزید بن انس اسدی
را با سه هزار سوار بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد را از پی معنی و وقوف یافت ربیعه بن مخارق
را با سه هزار مرد با استقبال یزید روان کرد و بدین اکتفا نکرد سه هزار کس دیگر بمدد او ارسال داشت و در نواحی
موصل تلاقی فریقین دست داد و یزید بیمار مرضی که داشت بر کرسی نشست و شعبه سپاه پرداخته گفت اگر من
بمیرم دیگری استقبال نمایم و رفاعه بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله در آن روز جنگی سخت روی نموده لشکر عراق مظفر
گشتند و بسیار مردم از ملاعین شام را از ضرب تیغ خونریز گذرانیدند و از معارف شام سیصد کس اسیر شده همه را حسب
اشارت یزید بقتل رسیدند و چون یزید شربت مرگ را از نظر خلق پنهان گشت یزید بمقتضای قضای
لمایزل تقدیر گشت و بر بستر امید ورقاء بن عازب سپاه را سر کرده بکوفه رسانید در تاریخ جعفری مسطور
که در اوایل سال شصت و شش زبیریان عبد الله زبیر محمد بن حنیفه را گرفت گفت اگر میخواهی که از جنگ
امان یابی با من بیعت کن محمد بن حنیفه و دو ماه مهلت طلبید عبد الله گفت اگر قبول این معنی با خود با اهل
اصحاب را محبوس کرد و دو ماه امان داد آنگاه محمد نامه به مختار نوشته از کیفیت حال آگاه کرد و مختار
بعد از فاخره و مباهات او را اجابت نمود و هزار سوار تا مدار بمکه فرستاد تا سحرگاه محمد از محبس آورده
بیرون آوردند و میان اصحاب و عبد الله بن زبیر صلح کردند و اقع شد و همدانان سپاه مختار بکوفه باز گشتند

و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بدفع عبیدالله
زیاد نامزد کرد چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نموده رؤسای کوفه و قتلهٔ امیر المؤمنین
حسین مثل شیث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد ابجوی کراهه
متابعت مختار مینمودند اتفاق کرده علم رایت مخالفت برافراشتند و مختار بنا بر مصلحت وقت در استرضاء
انجماعت کوشیده قاصدی نزد ابراهیم فرستاده و از کیفیت حادثه او را اعلام داده و ابراهیم فی الحال بر سبیل تعجیل
مراجعت نموده بکوفه آمده با مخالفان قتال کرده بنجاه کس از ایشان بقتل آمده و هفتصد مرد را اسیر ساخت و از جمله
اسیران دویست و بنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر بوده اند بقتل رسانیده و چون خاطر ابراهیم از این مهم فراغت
یافت بجنگ عبدالله بن زیاد بجانب موصل شتافت و در نواحی آن خطه تلاقی عسکرین دست داده بعد مقابله
و مقاتله چنان بازار اخت تند و حیی را برکشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم ابراهیم
وزیده و رایات دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از شقاوت نگونسار شد و بعد از انهزام شام ابراهیم
ابن مالک اشتر در کارزار شخصی را دید که جامه های نفیس در بر داشت و شمشیر مذهب در دست مطلع
شمشیری بر فرقش فرو برده و آن شخص بر روی خاک هلاک افتاد و رخت هستی بباد داد و ابراهیم روز دیگر با بعضی
از نزدیکان خود گفت که دوش در کارزار کسی را کشتیم که بوی مشک از وی بمشام من رسیده بروید و تفحص
کنید که او کیست غالب ظن من آنست که ابن زیادست زیرا که آن شخص مشک با خود نگاه میداشت بر ابراهیم بدان
موضع شتافته و عبیدالله را کشته یافته سر او را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سر ابن
زیاد و حصین بن نمیر را با سرهای دیگر از سرداران شام بکوفه فرستاده و مختار فرح و استبشار بسیار نموده آن سرها
را بنزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم بکوفه رسیده بنوازش دیگر از اختصاص یافت
ابن الولید خالد بن یکیدی و العهده علیه گرد در این جنگ از سپاه شام هفتاد هزار کس کشته شده و ده هزار مرد زخمی
شدند نقلست که چون مهم مختار الحسن و جهی مرتب ملیر فتن و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه
مصر در تحت تصرف کماشتگان او درآمد قانون اقتدار و شعار خود ساخته کاشتی بقتل کشتگان امیرالمؤمنین حسین
بپرداخت و محمد بن حنیفه و جمعی از شیعه زبان بطعن و ملامت برو بکشادند که کشتن این مردم بمجرد دوستی
اهل بیت صادق نیست زیرا که اکثر قتلهٔ حسین رضی الله عنه در کوفه کشته الله ولو مراد محمد مر از ایشان تجلی
کردند و این خبر بسمع مختار رسیده و بتقصیر خود اعتراف نمود و تا غایت کامل آنچه حاضران دست کرده باید
صحیفه نوشت و بسیاری از ملاعین را بدست آورده هر یک بنوعی دیگر بقعر جهنم فرستاده و از سخن ابی الوقت جعفر
جنان مفهوم میشود که مختار در مقام اختیار جهل و هشتاد را بقضا رسانید و جهار کس از دشمنان اهل بیت بجر
آخرالزمان بقتل رسانید مختار را که در حرکت کشته شدند و بعضی از اسامی قتلهٔ ایشان شمر ذی الجوشن عمرو بن
حجاج عمرو بن سعد حفص بن عمر قیس بن اشعث بن خولی یزید بن شبان بن انس عطا بن سلم حکیم بن الطفیل

بوید

عبدالله بن زبیر

و زید بن مالک عمران بن خالد عبدالله بن الجعل عبدالله بن قیس الخولانی اسحق بن محق اخنس درمه بن شریک زید
ابن ورقاء صبیح شامی حرمله بن کاهل و الله تعالی اعلم بالصحة ذکر انجام روزگار مختار در ایام اوایل مختار بعد
هلاک ابراهیم بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت مسیب بن ربعی و محمد بن اشعث و قیس و مصعب بن زبیر
را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود بر حرب مختار ترغیب نمودند مهلب بن ابی
و مصعب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سیصد
کس بجنگ ایشان فرستاده بین الفریقین حرب صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافت ابن شمیط را با بسیاری
از لشکر کوفه بقتل آورده بعد از آن مختار سپاه دیگر را فراهم آورده بمحاربه مصعب شتافته و چون معارک جنگ
و جدال دست داد مثل محمد بن اشعث و عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه کشته شد نداما نسیم فتح و نصرت
بر رایات او وزیده و مختار قرار فرار اختیار کرده با شش هزار نفر در قصر امارت کوفه متحصن شد و مصعب لشکر
محاصره نموده پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کمر بوشید بجنگ بصریان شتافته و
و حنان محاربه نموده که شهادت یافت آنگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند
و تمرد ایشان جمعی کثیر از مردم فقار بهما آن خطه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد
برادر فرستاد و با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل اقامت انداخته در بین اثنا ابراهیم که از قبل مختار بولایت
جزیره بود قاصدی نزد مصعب ارسال داشته امان طلبیده مسئول او را قبول نمود و ابراهیم بکوفه آمد
و در سلک مقربان ابن زبیر انتظام یافت ذکر شمه از وقایع زمان عبدالملک بن مروان در سال شصت
و هشت از هجرت عبدالملک بن مروان عمرو بن سعد بن ابی العاص را که معروف باشدق در دمشق بخلافت
خلیفتی تعیین کرده بعزم محاربه مصعب و تسخیر عراق در حرکت آمده عمرو بر خیال استقلال در خاطر افتاده با
اظهار شعار مخالفت عبدالملک مبادرت نموده و عبدالملک این خبر شنیده بازگشت و بمحاصره دمشق
مشغول شد و بعد از انقضای چهار ماه در اوایل سنه تسع و ستین مهم بمصالحه انجامیده بر نهجی که عمرو در امر خلافت
با عبدالملک شریک باشد آنگاه عمرو بنخاشی با عبدالملک اختلاط و انبساط سلوک داشته در فیصل مهمات
و قضایا دخل میفرموده تا روزی عبدالملک فرصت یافت بقتلش مبادرت نموده در سنه سبعین خالد بن عبدالله
بطریق خفا از دمشق بکوفه مردم را ببیعت عبدالملک دعوت و جود مصعب از این معنی وقوف یافته خالد
ابن عبدالملک صوب بصره شتافته و در سنه احدی و سبعین عبدالملک بن مروان با سپاه جلادت آئین بعزم
تسخیر عراق عرب روان شد و مصعب بن زبیر بر سم استقبال از کوفه بیرون آمده در نواحی قریه الاوانا عسکرین
دست داده بواسطه بیوفائی کوفیان عبدالملک فتح و ظفر اختصاص یافته مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم
ابن مالک اشتر بعالم دیگر انتقال نموده و عبدالملک در جمادی الاول سال مذکور سنه بکوفه رسیده مردم عراق
با وی بیعت کردند و در روضة الصفا مسطور است از صاحب اخبار طوال که چون عبدالله در قصر امارت کوفه

فرود آمد سر مصعب را پیش او آورده نهادند یکی از حاضران ملازم شعبی موسوم بود گفت عجب حالتی است
که درین موضع سر امیرالمومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد و سر ابن زیاد را نزد مختار دیدم و سر مختار را
پیش مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب را پیش امیرالمؤمنین می‌بینم عبدالملک از استماع این سخن
متوهم گشت بتخریب آن قصر فرمان داد نقلست که چون عراق عرب داخل حوزه دیوان عبدالملک مروان
شد بصره را بخالد بن عبدالله داد و او را گفت که مهلب بن ابی صفره که در اهواز بجنگ ازارقه اشتغال دارد
امان نامه بفرست و او را بر بیعت من دعوت نمای خالد بن عبدالله بموجب فرموده عمل نموده مهلب
در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی مبذول داشته
اکثر عظما و اعاظم آن طایفه را بقتل آورده و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و در سنه
اثنی و سبعین عبدالله سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله خازم که از زمان یزید
ابن معاویه تا غایت بران ولایت استیلا یافته داشت تمام امرا ایالات را بایشان باز گذاشت آنگاه عبدالملک
که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع عبدالله خازم پردازی و مهم او را بر
حسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن تست و بکیر فرصت نگاه داشت شبی با اتباع خویش بجانب
عبدالله خازم رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست نصیحت بپیوست که چون عبدالملک مروان را در عراق
عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند حلف انجام بر عبدالله زبیر دعوت کرد امرا
و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام عذر آورده جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی که در آن روزگار
بغایت قابل اعتبار بود برخاست گفت من باین خدمت قیام نمایم عبدالملک التفات بکلمات او نکرد حجاج
بر زبان آورد که من در خواب دیدم که عبدالله زبیر را پوست می‌کنم آنگاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج
داد که تسلیم فرمود و حجاج بزمین حجاز شتافته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله زبیر کرات
و مرات لشکر بحرب او ارسال داشته در جمیع آن حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر وجنات
احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بجانب مکه رفت و عبدالله در شهر متحصن شد حجاج بر ترتیب منجنیق
و باقی اسباب محاصره قیام نموده و در نصف اهل مکه روز بروز بمیان او بود و چون ایام محاصره ممتد گشت
قحط عظیم در دیار حرم بوقوع انجامید با اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر گریخته بمعسکر حجاج و در حی اطراف
دیار عرب می‌شتافتند تا کار بجایی رسید که دو پسر که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان شدند
بامان حجاج در آمدند آنگاه ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن بر پوشید و آهنگ جنگ
را ساز کرده بر مخالفان تاخته و بهر حمله مبارزی را بر خاک هلاک انداخته آخر الامر ملاعین شام او را در
مسجد الحرام در آوردند خود را از عقب در آمدند شخصی خشتی بر سر عبدالله زد او را از پا در آورده و مردی او را
بیخ [illegible] را از تن جدا کرد پیش حجاج برد و حجاج بعد شکر بجای آورده و سر عبدالله نزد عبدالملک

فرستاد

فرستاد و بدنش را از روزی چند از دار آویخت گویند که چون خبر قتل عبدالله بمادرش اسماء ذات النطاقین
بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها رسید با آنکه سنش از نود گذشته بود حایض گشت و بعد از روزی
چند در گذشت و این واقعه در اواخر جمادی الاخر سنه ثلث و سبعین روی نموده و عبدالله در وقت
شهادت هفتاد و یک ساله بود و هم درین سال عبدالملک حکومت حجاز را بحجاج داد برادر خود محمد را
والی ارمینیه و جزیره کردانید و ریاست عراق عرب را با برادر دیگر خود بشر ارزانی داشت در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است در اواخر این سال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بجنت اعلی انتقال نمود چند مدت عمر عزیزش
هفتاد و هشت سال بود و در سنه اربع و سبعین عبدالملک بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول
کرده آن منصب را بامیه بن عبدالله بن خالد داد و هم درین بشر بن مروان روی بعالم آخرت نهاده و در سنه
خمس و سبعین عبدالملک ایالت عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که
بنظم و جود پرداخته ببصره شتافته و در آن ولایت نیز همین طریق پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله بن جارود
با فوجی انبوه اظهار مخالفت حجاج کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین مهم بقتال انجامید تیر از شست
قضا بعبدالله بن جارود در رسیده سپاهش منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبدالله بن جارود یکی انس بن
مالک رضی الله عنه بود و حجاج بواسطه در خواست قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید اما سخنان ناسزا
و دشنام داد و عاقبت بفرمان عبدالملک مروان بر آستان [illegible] قیام نموده و هم درین سال صالح بن مسرح
التمیمی که از جمله زهاد آن زمان بود بسبب کثرت ظلم و تعدی حجاج و بعضی دیگر از عمال عبدالملک بموافقت
شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی در نواحی بلاد موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت آن ولایت
تعلق بوی میداشت عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح و سه هزار تن فرستاد عدی منهزم گشت و نوبت
دیگر محمد لشکری بدفع آن مقام حرکت کردند و بتعجیل تمام مسافت می‌پیمودند تا بعسکر رسیدند صالح
حارث بن عمیره را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح در آن جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جا
بکنار کشیده در حصاری متحصن گشته [illegible] و شبیب بر حارث زده او را بگریزانید بالجمله مدت فتنه شبیب قریب
دو سال امتداد یافته نزدیک به بیست نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم گشت و در اکثر حروب
ظفر شبیب را بود نقلست که نوبتی شبیب قصد کوفه نمود حجاج در بصره بود بر صورت مطلع گشت او نیز بسبیل
تعجیل بجانب کوفه در حرکت آمد و هر دو بیک روز در آن بلده رسیدند حجاج پیشدستی کرده خود را بقصر امارت
رسانیده و شبیب بدان کوشک رفته [illegible] باقی نماند آنگاه مراجعت نموده و نوبتی
دیگر بکوفه در آمد حجاج بنفس خویش او را بحرب کرد شبیب انهزام یافته و بجانب فارس و کرمان شتافته
بعد از آن حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکری موفور بدفع شبیب فرستاد و در آن وقت شبیب از کرمان
مراجعت نموده بجانب عراق عرب می‌رفت که ناگاه سفیان در راه اهواز بوی رسیده آتش قتال مشتعل گشت

و پس از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر مذکور عبور کند فرود آید چون بمیان پل رسید اسبش
بر پشت مادیانی که پیش او قدم می نهاد جست کرد و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی القول صحیح
هستی بباد داد و اصحاب سفیان جثه او را از آب بیرون کشیده دلش را بشکافتند سنگ مجر یافتند و این
واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاده منقولست که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد
باور نداشت بعد از آنکه شنید که در آب غرق شده آغاز نوحه و زاری کرد گفت در وقت ولادت شبیب شعله
ناری بنظر من در آمده که از من جدا شد من همان لحظه دانستم که آتش را جز آب چیزی دیگر فرو ننشاند و
در تاریخ گزیده مسطورست که شجاعت شبیب بمرتبه بود که یک سوار با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی
و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار بیش نرفتی و محاربه ننمودی و هم درین سال مذکور بسعی مهلب بن ابی
صفره و سفیان بن ابرد صحیفه حیات الکری قطری بن فجاءه که از امرای ازارقه بودند با اکثر آن طائفه بقتل رسید
و بقیة السیف متفرق گشت من بعد سلک جمعیت ایشان منتظم نشد و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک
امیة بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش
مهلب را بخراسان و عبد الله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و در سنه تسع و سبعین عبد الله لشکر بر ملک
کابل رتبیل کشیده و رتبیل ملک را گذاشته پس نشست و چون عبد الله پیشتر رفت رتبیل کسان فرستاد
تا از عقب سپاه اسلام در آمده راهها را مضبوط گردانید و عبد الله هفصد هزار درم از کفار قبول کرده که طریق
را باز گذارند تا مراجعت نماید اما شریح بن هانی که از امرای لشکر بود باین صلح راضی نشد و با آنکه عمرش
از صد تجاوز نموده بود با کافران حرب کرد تا شهید شد و عبد الله مبلغ مذکور باتباع رتبیل داد بسلامت
باز گشت **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث با حجاج** میان ایشان واقع شد از عناد و لجاج در روضة
الصفا مذکورست که روزی حجاج عبد الرحمن را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است
عبد الرحمن جواب داد که باطن من نیز بسمات پسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس
بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را نبینم که هوس گردن زدنش نداشته باشم شعبی این حدیث را بعبد
الرحمن رسانید خدمتش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند بالجمله خبر شهادت شریح بن هانی و هزیمت
عبد الله را بسمع حجاج رسانیدند عبد الله را از امارت سیستان عزل کرده در سنه ثمانین عبد الرحمن را با
چهل هزار مرد حواله دادت ابنی محاربه رتبیل روانه گردانید و عبد الرحمن با چهل هزار مرد بسیستان آمده و سپاه
آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت عزیمت بجانب رتبیل برافراخت و رتبیل ولایت را باز گذاشته هر چند
عبد الرحمن پیشتر میرفت او پس تر می نشست و عبد الرحمن بر کید رتبیل اطلاع یافته در هر مقام مردم سلاحدار
دید نشاند و رتبیل نتوانست که با وی آن عمل کند که با عبد الله کرده القصه حصه بسیاری از ملک کابل در تحت
تصرف عبد الرحمن در آمد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد و بجانب سیستان معاودت

نموده

نموده و درین باب بحجاج نامه نوشت و حجاج مراجعت کرد عبد الرحمن موافق مزاج حساد و سخنان
خشونت آمیز در جواب قلمی کرد از آنجمله یکی آن بود که امسال با استقبال رسل باید پرداخته و لوای امارت سپاه
را باسحق بن محمد گذاشت عبد الرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در
مخالفتش با عبد الرحمن موافقت نمودند و در سنه احدی و ثمانین عبد الرحمن بسوی رتبیل رسول فرستاده با او
صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر منهزم گشت پناه بروی برد او نگاه دارد آنگاه باسپاه
کثرت دستگاه بجانب عراق نهضت نمود و از آن طرف حجاج چون بر مخالفت و توجه عبد الرحمن اطلاع یافت
باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیدند و نسیم ظفر بر علم عبد الرحمن وزید و حجاج بطرف بصره گریخت
و در آن ولایت صد و پنجاه هزار درم بر سپاهیان قسمت کرد بعد از آن در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت
و معاقب این حال عبد الرحمن به بصره رسیده خواص و عوام آن بلده با شیعه او بیعت کرده و شروع کردند و در اوائل
محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن با لشکر فراوان بجانب حجاج روانه گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع
انجامید و در اواخر ماه مذکور عبد الرحمن بطریق فرار بکوفه رفت سکان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن
حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند و بعد از آنکه مع شبانروز با حجاج حرب کردند با عبد الرحمن بکوفه شتافتند
با آنکه عبد الرحمن بکوفت و حجاج ببصره در آمده یازده هزار و بروایتی چهارده هزار کس از مردم آن بلده بقتل
رسانید نقلست که چون عبد الرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر اولاد اصحاب کبار تابعین دست بیعت
بوی دادند و عبد الرحمن صد هزار سوار را بانعام موسوم و عطاهای خوش دل و مسرور گردانیده در دیر الجماجم را لشکرگاه
ساخت در خلال این احوال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در برابر عبد الرحمن آمده و هر روز میان
الفریقین جنگ واقع شد در این اثنا بعضی از معارف قریش با عبد الملک مروان گفتند که موجب عناد و طغیان
عراقیان ظلم حجاج است باید که او را معزول کرده بجای وی دیگری بحکومت عراق نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب
فرو نشیند عبد الملک را این سخن مقبول افتاده فرمان داد تا پسرش عبد الله و برادرش محمد با فوجی از سپاه شام
بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج نمایند اگر مادام امرای عراق امارت حجاج باشند او را معزول کرده محمد بن مروان بجای
نشیند و هر شهر از بلاد عراق که عبد الرحمن خواهد بوی دهند و اگر این مهم نوعی دیگر بود حجاج بدستور معهود
بامارت قیام نماید و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بدیر الجماجم رسیدند و سخنان عبد الملک
را بسمع اعیان سپاه عبد الرحمن رسانیدند بعد از تامل و اندیشه بر مخالفت عبد الملک بن مروان قرار داد
آتش پیکار بر افروختند و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه امتداد یافت در روزی که آفتاب
دولت عبد الرحمن بر حدیث رسیده ابرد بن قره تمیمی که میسره سپاه تعلق بوی میداشت طریق انهزام پیش
گرفته و صفوف لشکرش بر آمد عبد الرحمن بجانب کوفه رفت و از کوفه به بصره گریخت و در اثنای این خبر
وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده ایالت ولایت خراسان را به یزید بن مهلب تفویض نموده

ودر اوایل سنه ثلث وثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن وحجاج محاربات بوقوع انجامید
و بعد از دو ماه شبانروزی عبدالرحمن انهزام یافت بجانب سیستان شتافت و خبر انکه عمارة بن تمیم
با سپاه موفور بفرمان حجاج متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعه بست رفت وکوتوال آنجا که گماشته
عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بند کرده بر پای رتبیل خان وملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر
بر سر بست کشید عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد درین اثنا قریب شصت هزار سوار از رکاب
سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن را طلبیدند عبدالرحمن بهواخواهان پیوسته مقارن این حال عمارة
ابن تمیم نزدیک بایشان نزول نمود و عبدالرحمن سیستان را گذاشته رایت هزیمت بجانب خراسان برافراشت
ودرینولا عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و بقرب [?]
بناه برسیل برد و بعضی لشکریان بعبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده همه متفرق شدند بعد از انکه عبد
الرحمن هاشمی بهراة آمده میان او و یزید بن مهلب مهم بقتال انجامید و شکست بطرف عراقیان افتاده
جمعی کثیر از اشراف واعیان بعلما اسیر گرفتار گشتند مثل عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی
وعبدالله بن فضاله که از جمله اسیران بودند رها کرد بقیه اینها را پیش حجاج فرستاد بدو ان ظالم علی
الفور گفت من ان سلمانان فرمان داد که بیکدیگر یکی از آن اسیران که حجاج بقتلش حکم نموده بود گفت مرا
بر امیر حقیست حجاج پرسید که چه حق داری در ذمه من امیر جواب داد که نوبتی عبدالرحمن ترا دشنام می داد
من او را منع کردم حجاج گفت برین دعوی گواهی داری گفت فلان اسیر واو در مجلس بود حجاج ان شخص را طلبید
استفسار آن حال نمود او گواهی داد که آن اسیر راست میگوید حجاج برزبان آورد که تو منع اشعث بر دشنام
جواب داد بدانجهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود تا این یک را بجهت حق وآنرا تائب کرده و این یکی را از برای
راستی که گفت بگذاشتند و در سنه اربع وثمانین رتبیل بوعده حجاج فریفته گشت عبدالرحمن را باجمعی
از متعلقانش مقید گردانید و نزد عمارة بن تمیم فرستاد و عبدالرحمن در اثناء راه فرصت یافته خود را از بام
بلند بیفکند تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط را طرح انداخت ودرسنه خمس وثمانین یزید بن
مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخت قتیبه بن مسلم باهلی را در آن ولایت بایالت تعیین فرمود ودرین سال
عبدالعزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات یافت عبدالملک ملکت را برسر خویش عبدالله ارزانی
داشت پسر دیگر خود ولید را ولیعهد گردانید وچنین مقرر کرد که بعد از ولید سلیمان برسریر حکومت نشیند

ذکر وفات عبدالملک بن مروان و تعداد اولاد و ازواج او

در منتصف شوال سال هشتاد
وشش هجری بردان عبدالملک بن مروان استیلا یافت از عالم انتقال کرد ومدت عمرش بروایتی شصت سال بود
وزمان حکومتش بیست ویکسال و دبیرش حفص بن ذویب بود کنیتش ابو الولید و عبدالملک را بنابر کثرت بخل رشح
الحجاره میگفتند در تاریخ یافعی مسطور است که عبدالملک را گنده دهان تا غایتی بود که اگر مگس بر لب

سرا

نشستی

نشستی بحال بودی بد بیاوردی و بمردی بدین جهت اورا ابوالذباب میخواندند حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده است که عبدالملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید و سلیمان مروان اکبر عایشه از حجار [?]
ازین مادر بود دیگر ولاده نام بنت عباس عبسی یزید و مروان اصغر معاویه وام کلثوم این چهار دیگران مادر ایشان عاتکه بنت
یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش عائشه مخزومیه بود ابوبکر مادرش عائشه بنت موسی
بن طلحه بن عبدالله بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه مادرش ام مغیره نام
داشت عبدالله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از ام ولد متولد شده بودند

ذکر حکومت ولید بن عبدالملک بن مروان

آورده اند که بعد از فوت عبدالملک ولید علم تجبر و تکبر برافراشت و
امارت عراق و خراسان را بدستور معهود بحجاج بازگذاشت و در سنه سبع وثمانین هشام بن اسمعیل مخزومی
را از امارت مدینه معزول گردانیده عمر بن عبدالعزیز را بایالت آن ولایت فرستاد و هم درین سال قتیبة بن
مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود طلبه و بعضی دیگر از بلاد ماوراءالنهر را فتح نمود و در سنه ثمان
وثمانین عمر بن عبدالعزیز بفرمان ولید در مسجد رسول کشاده ساخته تجدید عمارت فرمود ودر سنه تسع وثمانین
بلاد بخارا بر دست قتیبه بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین اهل سغد طالب صلح گشته جزیه قبول کردند و در
سنه احدی وتسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشت این منصب را به برادر خویش
مسلمه داد و برادر دیگر خود عبدالله را از مصر عزل کرده قره بن شریک را بجانب فرستاد و در سنه اثنی و تسعین
فتح بلاد اندلس بسعی طارق بن زیاد بیشتر بدیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود
جزیره سردانیه را بگرفت و در سنه ثلث وتسعین بعضی از بلاد خوارزم بدست قتیبه بن مسلم درآمد و هم درین
سال قتیبه لشکر بدر سمرقند کشید غوزک که حاکم آنجا بود در شهر متحصن گشت و چون که مدت ایام محاصره بدرازی
کشید اهل سمرقند فریاد برآوردند که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را فتح نتوان کرد زیرا که در
کتب متقدمین چنان است که سمرقند را کسی تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید گفت [?]
را انکه والله مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بجد تمام در محاصره اهل شهر کوشید آخر الامر غوزک طالب
صلح شد و قبول نموده که هر سال دو هزار هزار و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار امر مصالحه قتیبه
بشهر درآمده مسجدی ساخته و هر چه یافت در آتش انداخته و هم درین سال ولید عمر بن عبدالعزیز را بسعی حجاج
از امارت مدینه عزل کرد عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که از [?]
در زندان بود حجاج فرصت یافت بگریخت وپناه بسلیمان بن عبدالملک برد وهم درین سال الحجاج فرصت یافته بگریخت
وپناه بسلیمان بن عبدالملک برد وهم درین سال الحجاج سعید بن جبیر را که از اکابر اولیا بود بعلت متابعت عبدالرحمن بن
محمد اشعث گرفته بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را گردن زد سه نوبت زبانش بکلمه لا اله الا الله گویا
شد حجاج از این حرکت پشیمان شد در روضة الصفا مسطور است که میان قتل سعید بن جبیر و اجل حجاج تمام بعقل

نشینه م

حجاج راه یافت تا زمان وفات همچنان بود **ذکر وفات حجاج** چون مرض موت حجاج بر ذات
نا مبارک حجاج استیلا یافت از منجم وسیلهٔ اوضاع کواکب دلالت بران می کند که درین سال ملکی بمیرد
منجم گفت می قریب ملکی فوت شود که لقب وی کلیب باشد حجاج گفت که در کودکی مرا کلیب می خواندند منجم
گفت و القضات تموت حجاج ورزبان لا ملکه بار بیش از خود تا زستم آنگاه فرمان داد تا آن بیچاره را کشتند
و حجاج در ماه شوال سنه خمس و تسعین بأسفل السافلین پیوست مدت حیات او پنجاه و چهار سال بود و مدت
امارتش در عراق و خراسان بیست سال بود در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج اسفل
بسته بود عقب سوراخ کردند عبدالله بن سهل در کتاب اوائل آورده است که اول کسی که هزار مایه بیکار
بیش مرهم نهاده و اول شخص که هزار هزار درم بیک بار صله بر هم داد حجاج بود نقلست عدد مردمی که
بالیقین بر تیغ ستم حجاج کشته شد صد و بیست هزار رسیده و کمیت مقتولان حروب را جز علام الغیوب کس
نمی داند و بعد از فوت حجاج در زندانش سی و سه هزار مرد و بیست هزار زن یافتند و زندان بی سقف داو را ختم
کرده نا در تابستان و زمستان محبوسان از آفتاب و باران متضرر شوند در روضة الصفا مسطور است که حجاج
در حوالی مدینه روزی بسر من چند رسیده و شخصی دید که بر زراعت اشتغال دارد وی پرسید که حجاج چون
کسی است آن شخص با او گفت او را نمی شناختم جواب داد که مردکی فاسق بد کردار غدار است حجاج گفت مرا می شناسی
گفت نی گفت منم حجاج و دهقان فی الحال برزبان آورد که تو می دانی که مردی دهقانم کیستم جواب داد که گفت
من یکی از آل زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه می شوم و امروز از جمله آن روز است حجاج ازین سخن در خنده افتاد
او را هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبد الملک** در جمادی الاول یا جمادی الآخر سنه ست و تسعین
ولید وفات یافت مدت حیاتش تا چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری
اعتقاد اهل شام آنست که ولید بن عبد بفضل و دانش از سایر خلفاء بنی امیه امتیاز داشت مسجد جامع دمشق
که جامع بنی امیه او بنا ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم وسیع گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت کرد
و همت با کمال از منارها اختراع نمود اما اکثر مورخان بر آنند که ولید جبار و ستمکار بود و محب ظلم و ترک
بغزوهای مناسبت بسیار داشت و وزیرش قعقاع بن الخلیل بود و حاجبش غلامی سوو نام و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که ولید را نوزده پسر مانند بدین تفصیل عبد العزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبد الرحمن مبشر
مودود ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشر یزید یحیی رحمهم الله تعالی **ذکر سلطنت سلیمان
بن عبد الملک بعد از وفات ولید** قیام نمودند و سلیمان بر منبر بر آمد خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت خواند و آنگاه بضبط مملکت پرداخت و یزید بن مهلب را بر عراق حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم
ولید را معزول کرد و عاملان عادل منصوب گردانید نقلست که ولید بن عبد الملک در اواخر ایام حکومتش
قصد نموده که سلیمان از ولایت عهد معاف داشته پسر خود عبد العزیز را قائم مقام کرداند و درین

استشهاد ولید

بقتیبه

بقتیبة بن مسلم مکتوبی نوشته و قتیبه این معنی را قبول نموده بنا بران درین وقت که امر ایالت بر سلیمان
بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست که امر خراسان را با خود متعلق ساخته رایت خلاف بر افرازد چون لشکر را
ازین امر وقوف یافتند وکیع بن اسود تمیمی که امارت برداشته با قتیبه مقابله نمودند و او را با یازده نفر از برادران
و فرزندان کشته سر بر ایشان در سلیمان فرستادند و در سنه سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را بر یزید بن مهلب
داد و یزید بدان ولایت رفت و لشکر فراوان فراهم کشید بطرف جرجان شتافت و ان خطه را بضرب شمشیر در حیط
تسخیر در آورده آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اسپهبد که والی مملکت بود با لشکر مازندران در صدد حرب یزید
آمدند و مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانیدند درین اثنا خبر به یزید رسانیدند که جرجانیان آغاز
مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیدند لاجرم وسیله الکیف تا استمداد از مقام جدل و نخلکی
قبول نموده که هفتصد هزار درم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد غلام بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود
و طیلسان و سفره حریر بر آنجا باشد بر دهد و یزید بنا برین دستار تا باز گردد و یزید قواعد مصالحه را استحکام داد بطرف
جرجان باز گشت و مرزبان که والی آن ولایت بود تا محاربات بیاورده در قلعه متحصن شد و یزید بمحاصره
مشغول نموده بعد از هفت ماه حصار را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع بقتل رسانیده از سایر مردم
جرجان بگذشت و چون از کردن مردن ملول گشت فرمان فرمود تا دارها زده چهار هزار کس را حلق آویختند
و ضمائر موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکر یانش گردیده و در سنه ثمان و تسعین سلیمان
بمدائنی که از اعمال قیصر است رفت و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با سپاه جلادت آئین بغزو روم
نامزد کرده و مسلمه در آن مرز و بوم بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز رضی الله عنه
بر مسند خلافت نشسته او را طلب نموده **ذکر بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات سلیمان بن عبد الملک**
در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض موت بر ذات سلیمان عبد الملک مستولی شده در ایام بیماری باستصواب
بعضی از مخصوصان عمر بن عبد العزیز بعد بن عبد الملک حاکم باشد و در پی کتاب و تشقیر نوشت او را برجا بن
الحیوة داد که نزد اهل بیت و اقربا من برد بگوی که فرمان امیر المؤمنین چنانست که با کسی که نامش درین صحیفه
مثبت است بیعت کند رجاء بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که می خواهیم که امیر المؤمنین را ببینیم
و ابجد فرماید عمل نماییم رجا گفت می شاید و چون آن طایفه بر سر سلیمان حاضر گشتند فرمود که با کسی که نامش درین
کاغذ نقل شده بیعت نمایند حاضران بامتثال فرمان مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز رحمه الله
پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم گشته که سلیمان مرا ولی عهد ساخته اعلام نمای تا استعفا کنم از این
کار من مناسبتی ندارد من گفتم از افشای این سر مرا معذور دار اصحاب از منزل رخت حال بیرون رفت هشام
هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم بر زبان آوردم
هشام دست بر دست کوفته گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم کردند نعمته بسیار بدید آید

نقلست که سلیمان در بیستم ماه مذکور وفات یافت پیش از اشتهار این واقعه رجاء بن حیوة بجامع
بنی امیه شتافته و خلایق را جمع کرد و گفت فرمان امیر المؤمنین چنانست که نوبت دیگر با شخصی که نامش درین
کاغذ مسطور است بیعت کنید و مردم متابعت رجاء وفات یافت سلیمان را اظهار کرد و صحیفه را باواز
بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجاء گفت اگر مخالفت کنی سرت
بیندازم پس هشام بالضرورة بخلافت عمر بن عبد العزیز راضی شد بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند
مدة عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش دو سال و هشت ماه سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و او را مفتاح
لقب دادند زیرا که در وقت حکومت رعایا را از آن در بود و با کافه خلایق بروجه احسن معاش کرد و عمر بن
عبد العزیز را ولیعهد ساخته بعضی برآنند که سلیمان را باکل و شرب شرهی تمام بود چنانچه روزی بحمام رفته بیست
مرغ بریان را با سی نان تنک بکار برد و چون شلوار کشید ... حصار مجلس طعام خورد و وی
لیث بن ابی رقیه بود **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والرضوان** چون کار پردازان شام
از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی براه در عمر بن عبد العزیز رحمه الله آوردند تا بر هر کدام که خواهد سوار
شود عمر فرمود که حمار الاهلی که سابقا سواری من بوده پیش من احب است آنگاه بر اسب خاصه سوار شد متوجه منزل
خود شد گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافه نمی آئید در جواب داد که متعلقان سلیمان آنجا اند حالا که خانه مرا
کفایتیست و در سرای خویش می بود تا از منازل اهل بیت سلیمان تخلیه و برفت خود از دار الخلافه بیرون نشد
بالجمله بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت تمکن یافت مسلمة بن عبد الملک در آن زمان با فوجی از مسلمانان
بمحاصره استنبول اشتغال داشت باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعت کردن تبعید و هم در اوائل
خلافت خویش یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله الحکمی را فرستاد و چون
یزید از خراسان بازگشت بشهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را گرفته بدار الخلافه روان کرد ابتدا عمر
یزید را باموالیکه از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم
که ترک آن دهم و چون یزید از ادای آن وجوه عاجز بود در زندان حلب محبوس گشت و در آن زندان که مرض موت
بر کان محمدت صفات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بنابر مهلکه کثرت خوفی که از یزید بن عبد الملک داشت
از زندان بگریخت و عمر بن عبد العزیز رحمه الله در سنه مائه هجری فرمان داد که من بعد خطبه زبان مطهر
امیر المؤمنین علی گشایند و خطبه را بذکر خلفاء راشدین بپایان رسانند نقلست که از زمان معاویة بن ابی سفیان تا سنه
مذکور در ایام جمعه خطیبان بر امیر المؤمنین علی و اهل بیت رضی الله عنهم لعنت میکردند و چون عمر خواست که دفع
بدعت سب کند یهودی را آموخته کرد که دختر او را در وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند خواستگاری کند چون یهودی
بموجب فرموده عمل نموده عمر جواب داد که این وصلت بهیچ نوع مشروع نیست زیرا که تو از دین ما بیگانه یهودی
گفت پس چون است که پیغمبر شما دختر خود را بعلی بن ابی طالب در سلک ازدواج کشید عمر فرمود که علی از جمله

عظماء

عظماء ملت محمدی بود چون گفت پس چرا او را لعنت میکنید عمر رحمة الله علیه روی بحاضران آورده فرمود
که جواب این گوئید و مردم ملزم گشته از جواب عاجز ماندند حکم فرمود که من بعد کسی زبان بسب علی بن ابی طالب نگشاید و در اواخر
خطبه بعوض آن سخنان این آیه خوانند که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و هم درین سال عمر بن عبد العزیز
مزرعه فدک را که رسول علیه السلام تسلیم داشته بود و خلفا داخل بیت المال کرده بودند به بنی فاطمه باز گذاشته و وظایف
ایشان که نکاشته تا موجب حاصل شد نبوت در میان مردم سادات قسمت کنند و هم درین سال محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس داعیان بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلق را بر بیعت آل عباس دعوت کنند از جمله ابو عکرمه
دوازده نقیب باطراف بلاد خراسان ارسال داشت تا با مر دعوت پردازند یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود
و دیگر قحطبة بن شبیب و در سنه احدی و مائه شوذب نام خارجی لشکر جمع آورده در نواحی کوفه خروج نمود
و عمر بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب که از قبل او صاحب حکومت کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد
هشیار کاردیده را بدفع خارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان را تعرض نرسانند عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله
البجلی را با دو هزار سوار بجنگ شوذب فرستاد و شوذب بر او غالب آمد آنگاه عمر
مکتوبی بشوذب فرستاد مضمون آنکه چنین استماع افتاد که خروج تو برای تعصب دین است نه بجهت ملک بیا
مناظره کنیم و جانب صلاح مسلمانان بر تو مخفی نماند و شوذب بسطام نام چون بمطالعه مکتوب خلیفه انام گفت که عمر سخن
سر انصاف میکوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از آن لشکر بدار الخلافه فرستاد و هر دو با عمر ملاقات نمودند
از سبب خروج پرسید جواب دادند که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که عادل و منصفی اما از مردم سخنی داریم اگر قبول کنی ما
ما و تو یک سخنیم و اگر از قبول آن اباء نمائی ترا متابعت ننمائیم عمر گفت آن سخن کدام است سؤال کردند که تو
مخالفت اعمال و افعال بنی امیه کرده و ایشان را مظالم نام نهاده اگر ایشان بر طریق هدایت سلوک می نموده اند
سالک راه ضلالت بوده اند بر ایشان لعنت کن عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن آخرت است نه دنیا اما خطا کرده
اید زیرا که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نگردانید و لعن بر اهل عصیان واجب نیست اگر شما عکس
این اعتقاد دارید بگوئید که کدام روایت فرض است لعنت بر فرعون که دعوی الوهیت کرده تا من بر ادای آن خود
عاز کذارده و... دار بوده اند ... لیکن آن دو شخص ملزم شده و حدیث دیگر در میان آورده گفتند چون بنی امیه
مردی را که حاکم مسلمانانست و بر تو بعد از تو اضاف انصاف دارد بعد از خود به امارت نامزد کنی حواله میکند که من
دانسته که ظالم خواهد بود عمر فرمود که چنین شخص از جمله خطا کارانست ایشان گفتند پس چرا امام انام حواله به
یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم و فسق و سایر اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع
این سخن گریان شده گفت مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند چنین ما یقین پیوسته که تو امام
عادلی و چون بنی امیه برین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی دیگر را ولیعهد سازد که ایشان قوم
بنا علیه لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آنحضرت را زهر داد **ذکر انتقال عمر بن عبد العزیز از خاکدان دنیا بحظ**

ع

سه روز م

بخت اعلی دیوخته در روضة الصفا مسطور است که چون عمر رحمة الله علیه ظاهرا بر بستر ناتوانی
افتاد بعضی از مردم گفتند که یا امیر المؤمنین معالجه این مرض بکن در جواب داد که والله اگر شفای خود
در مسح گوش دانم بآن فعل قیام ننمایم و انجناب در ماه رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت عفو ایزد متعال
نمود ایام حیاتش چهل سال بود و زمان خلافتش دو سال و پنج ماه مادرش ام عاصم بن عمر بن الخطاب بود
و سلیمان بن [illegible] بوزارتش قیام مینمود و اعتناب را شیخ بنی امیه می گفتند زیراکه سم ستوری بر روی
مبارکش [illegible] شکافته گشته بود و ابو الکنیت ابو حفص مینمود نقلست که در بنی عبدالله بن عمر بن الخطاب
رضی الله عنه مذکور بود که از روی [illegible] بر ما معلوم شود که از اولاد مروان کیست آن شخص که بر روی زمین [illegible]
باشد و عالم را از عدل [illegible] پر کند آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عمر بن
عبدالعزیز را ستایش نموده گفتی که اگر او زنده بودی هرگز بنی فاطمه را بهیچ کس احتیاج نبودی بصحت پیوسته
که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال [illegible] اندوه [illegible] ما یحتاج خود و اهل و عیال از قوت [illegible]
و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف نپوشیدی رحمه الله رحمة واسعة **ذکر حکومت یزید**
ابن عبدالملک چون عمر بجوار رحمت اکبر پیوست یزید بن عبدالملک بر مسند ریاست متمکن گشت اکثر رسوم حسنه
انجناب را بر انداخته و عمال عادل را معزول ساخته روایتست که بعد از آنکه عبدالحمید والی کوفه شنید که عمر
[illegible] خراسان [illegible] محمد بن جریر پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد جنگ
گشته شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافت که این شخص پیش از آنکه [illegible]
ما در امر قتال استعجال می نماید انگاه تعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخته
و یزید ابن [illegible] را شنید که حرکت لشکرها بدفع شوذب فرستاد و در جمیع از جنگها شوذب غالب شد [illegible]
سعید بن عمر جرشی با ده هزار مرد جنگ [illegible] بدفع آن طایفه مامور گشت و شوذب در آن جنگ [illegible]
و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت الامر با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از
زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نموده و عدی بن ارطاة را که حکومت
آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید انگاه با سپاه [illegible] بجانب واسط
در حرکت آمده و چون یزید عبدالملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمه بن عبدالملک را و عباس
ابن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن [illegible] نامزد نموده [illegible] واسط تلاقی فریقین دست داده و [illegible]
این محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر رایت مسلمه [illegible] با اکثر برادران کشته گشتند و مفضل ابن مهلب
ببصره شتافته [illegible] جمع آمدند مسلمه [illegible] باستیصال
آل مهلب روان ساخته و چون ایشان تاب مقاومت نداشتند در کشتی سوار شده بطرف [illegible] گریختند و [illegible]
در آن حدود حصاری استوار بود که یزید بن مهلب از برای چنین روزی [illegible] بود که [illegible]

آید

آید و اهل و بیت من پناه بد بجانب او برند ایشان [illegible] قلعه کنار [illegible] چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب
بنواحی آن قلعه رسیدند [illegible] قلعه [illegible] ایشان برد و حصار داده بغایت عجز
و اضطرار پیوسته بودند ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان ابنا مهلب
و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عتیبة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را کشتند
و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن اشعث با عورات اسیر کرد ایشان را با سرهای مقتولان پیش مسلمه
فرستادند و مسلمه اسیران را [illegible] صد [illegible] جراح بن عبدالله حکمی فروخته اما آن وجه را
طلب نداشت [illegible] یزید بن عبدالملک امارت عراق و خراسان بعمر بن هبیره داد و عمر و سعید بن عمرو
الجرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان در سنه ثلث و مایه لشکر بماوراء النهر
کشید و اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه پیچیده بودند [illegible] نوبت دیگر مطیع و منقاد گردانید
و در سنه اربع و مایه عمر بن هبیره بواسطه سخنان اصحاب اغراض سعید بن عمرو را از [illegible] معزول کرد و مسلم بن
سعید بن اسلم الکلابی را بجانب [illegible] ارسال داشت **ذکر فوت یزید بن عبدالملک مروان**
در بعضی از کتب مسطور است که یزید در سنه خمس و مایه بولایت اردن در بوستانی با جاریه که او را بغایت دوست
میداشت نشسته بود و دانه انگوری بجانب آن کنیزک می انداخت و جاریه [illegible] می گرفت ناگاه دانه در حلقش
جست [illegible] تا بمرد و یزید [illegible] مباشرت نموده انگاه
بر ملامت ارکان دولت [illegible] فرمان داد اما در کمال تحسر و تاسف [illegible] همان جمعه در ماه
شعبان سال مذکور [illegible] بعالم دیگر انتقال نمود [illegible] یزید [illegible] مدت حیاتش [illegible] سال
و کنیتش ابو خالد بود و دبیرش اسامة بن زید [illegible] ولایت عهد برادر خویش هشام معین
داشته بود [illegible] **ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک** بعد از وفات یزید
برادرش هشام از مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان
عزل کرده خالد بن عبدالله القسری را بدان ولایت والی گردانید و در سنه ست و مایه میان [illegible]
[illegible] واقع شد [illegible] مسلم سعید [illegible] فرستاد
نصر [illegible] بعضی از مردم [illegible] خالد بن
عبدالله و مسلم بن سعید را که گماشته عمر بن هبیره بود از خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را ببرادر خویش
اسد بن عبدالله داد و در سنه سبع و مایه اسد لشکر [illegible] غرجستان [illegible] فتح کردند
و در سنه ثمان و مایه مسلمة بن عبدالملک سپاه بروم کشیده بلاد قیصار مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه
هشام خالد بن عبدالله را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] در سنه عشر و مایه اکثر اهل [illegible]

۱۱٫۳

اشبوع اسروشنه وابو السعید که از جمله ملازمان اشرس بود در میان مسلمانان انتظام یافتند و هم درین سال جریر بن عطیه
وابن سیرین معبر وفرزدق شاعر رحمهم الله بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی عشر ومایه هشام اشرس
را از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبدالرحمن را عوض وی فرستاد و در سنه اثنی عشر ومایه
جراح بعد از معاونت بر خاقان با سپاهی فراوان از راه دربند متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبدالله که
حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت وچند نوبت با سپاه محاربه نموده بود باستقبال بیرون رفت کشت
ودر موضعی که آب کر و آب ارس جمع میشود اجتماع فریقین دست داد شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح
با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر بهشام بن عبدالملک رسید سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر
موفور بدفع اتراک ابخاز مامور گردانید و سعید بعد از قطع منازل در سلقان نزول نموده و در این مرحله
روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب جنگی سوار پیش او آمده و گفت ای امیر اگر طالب جمال وغنیمتی برخیز
که ده هزار کس از ترکان با پنجهزار اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیه اسباب
اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بدان کفار تاخته غنیمت بی نهایت بدست
آورده هنوز در منزل فرود نیامده بود که آن مرد پیدا شد باز او را بر جمعی دیگر از کفار دلالت نمود و در آنجا نیز
وسعید لشکر بر سر ایشان برده غالب گشت آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد شخص مذکور باز
نزد سعید آمده او را از آنجانب آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار شده بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه
بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایات ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند روز دیگر باز صاحب اسب
خنک پیش سعید آمده گفت یا امیر المؤمنین امان مقاتله باش که پسر خاقان سپاه بر آمده راجع کرده داعیه دارد
که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه وتعالی فتح و نصرت ترا خواهد داد و بس سعید بتعبیه سپاه پرداخته
چون تلاقی فریقین روی نمود داوری قتال التهاب یافته از هر دو جانب گروهی انبوه بقتل رسید اما عاقبت جماعت
کفار نگونسار گشته اعلام اسلام مرتفع گردید وغنیمت موفور نصیب مسلمانان شد و پوشیده نماند که در آن جنگ
چندکرت که آن شخص خنک سوار نزد سعید بن عمرو آمده او را بر امر مذکور دلالت نموده هر چند سعید از وی سؤال
کرد تو کیستی و از کجایی مطلقا بر وی نشان خود نپرداخته و هیچ چیز از وی قبول نکرد القصه بعد از آنکه هشام این خبر
بهجت اثر را شنید مملکت آذربیجان وشروان را به برادر حقیقی خود مسلمه ارزانی داشت و در سنه ثلث عشر ومایه عبید الله
ابن حباب را والی افریقیه گردانید و بعضی از بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح شد و در سنه اربع عشر ومایه
در شام زحمت وبا و در خراسان قحط و غلا شیوع یافت و در سنه ست عشر ومایه هشام جنید بن عبد
الرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان صوب فرستاد و در سنه سبع عشر
ومایه عاصم را از آن شغل معاف داشت اسد بن عبدالله را بجای او روان کرد و در سنه ثمان عشر ومایه معاویه
ومعاویه پسران هشام بغزو روم شتافته بر ضایف ظفر و نصرت یافتند و در سنه تسع عشر ومایه میان

اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان در خراسان جنگی صعب دست داد کفار منهزم گشتند و در سنه
عشرین ومایه اسد بچنگ گرگ اجل افتاد امارت خراسان بنصر بن سیار که پهلوان نامدار بود قرار گرفت
و در سنه احدی وعشرین ومایه زید بن علی بن زین العابدین یعنی نبیره حسین بن علی رضی الله عنهم بگفتار کوفیان مغرور
گشته خلق را به بیعت خویش خواند و هر چند جمعی از اهل رای و خرد او را از آن امر منع کردند بجائی نرسید و در
شب اول صفر سنه اثنی وعشرین ومایه خروج کرده با آنکه چهل هزار مرد دست بیعت باو داده بودند
چون روز شد زیاده از پانصد نفر نبودند و یوسف بن عمر الثقفی که از قبل شام بحکومت قیام می نمود با تابع
امام زید بر در آمده آنجناب چند نوبت لشکر شام را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر تیری بر مقتل امام آمده برحمت
ملک علام واصل گشت و پسرش یحیی فرار کرده بجانب خراسان رفت و در سنه ثلث وعشرین ومایه نصر بن سیار
با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند حرب نموده کفار را جزیه قبول کردند و در سنه اربع وعشرین
ومایه محمد بن علی بن عباس وفات یافت و پسرش ابراهیم قائم مقام پدر گشت و ابو مسلم را بر شیعه خویش امیر
ساخته و جهت اتمام امر دعوت بخراسان فرستاد ابو مسلم بقول اصح اصفهانی زاد ولادة حمزة بن عمارت ونسب
حمزه منتهی بگودرز کشوادی میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در زمان سیاوش لباس سیاه پوشیده در حرب
روز جنگ می‌کشید و ابو مسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرد سوی هنگام حرب لباس نمی کشاده و برخی
گفته اند که نسب ابو مسلم با بوزرجمهر حکیم می پیوندد و برخی او را از جمله خاندان عباس می نمایند والعلم عند الله تعالی
بر ثبوت پیوسته که نام ابو مسلم ابراهیم وکنیتش ابو اسحق بود و او در قریه از قرای اصفهان در سنه مایه هجری متولد شده
در کوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی در خدمت امام ابراهیم تقربی که داشته فر دولت و اقبال در ناصیه احوالش
مشاهده نموده او را عبد الرحمن نام نهاده ابو مسلم کنیت داد و در همان تاریخ ملقب بابو مسلم بخراسان فرستاد امارت
شیعه خود را بوی مسلم داشت و در سنه خمس وعشرین ومایه هشام بن عبد الملک بمرض خناق در گذشته مدت
حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال و زمان سلطنتش نوزده سال و نه ماه بود و هشام ابو الولید کنیت
داشت و بروایتی بیاکی پوزار نقش خاتم سعید بن عبدالملک قیام می نموده گویند که هشام بخل و امساک موصوف بوده
و بجمع کردن اسپ بسیار حریص بوده چنانچه چهار هزار اسب در طویله اش جو می خوردند والله تعالی اعلم **ذکر**

ولید

سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک در حین وفات هشام در نواحی اردن بوده چون خبر فوت هشام را شنود
بدمشق آمده بر سریر ایالت قرار گرفت و او جوانی بود بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور
بغایت مشعوف روز اول حکومتش یحیی بن زید رضی الله عنهما که در حین شهادت پدر از کوفه بخراسان
گریخته بود با هفتصد نفر خروج کرده و در نواحی جرجان بر دست مسلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار حاکم
آنجا بود بقتل رسید و در سنه ست وعشرین ومایه اکابر و اشراف دار الشام و برخی از غلظه
بنی امیه با کثرت عشرت ولید از ایالتش متنفر گشته با یزید بن ولید بن عبدالملک بیعت کردند و در جمادی الآخر

سال مذکور ولید از ترس طاعون با امرا و مقربان از دمشق بیرون رفته بود که یزید خروج نموده و ولید
بعد از شنیدن این خبر بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده شکسته یافته و در قصر امارت گریخته و مخالفان
ببام کوشک برآمدند و یکی از ایشان سر ولید را از تن جدا ساخته نزد یزید برد مدت حیات ولید سی و شش
ساله بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه کنیتش ابو العباس بود و جواد و بوزارتش سعید بن عبد الملک قیام
می‌نموده والله اعلم بحقیقته **ذکر حکومت یزید بن ولید بن عبد الملک در جمادی الاخری سنه ست** وعشرین ومائه که ولید بن یزید
کشته گشت اشراف و اعیان با یزید بن ولید بیعت کردند مگر بعضی از امرا و ولات مثل مروان بن محمد بن مروان
سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها پدید آمد و با وجود این حال یزید بر سر موات سپاهیان ذکر کرد بنابر آن
او را یزید ناقص خواندند و نصر بن سیار در خراسان همین بجای آورده لاجرم مردم از وی متنفر گشته دست بیعت
بجدیع کرمانی دادند سیار بن نصر و جدیع تا زمان خروج ابو مسلم جنگ و نزاع قایم بود در این سال بکیر بن هامان
که یکی از داعیان عباس بود بخراسان آمد خلق بسیار با وی بیعت کردند و اموال و ادوات اهل بیت را بنظر
ابراهیم بن محمد الامام رسانیدند و در بیستم ذی حجه سال مذکور یزید وفات یافت مدة عمرش بروایتی سی و هفت
سال بود و زمان ایالتش شش ماه و او را بکنیت ابو الولید می‌گفتند و بوزارتش ربیع بن سلیمان قیام می‌نموده بعضی از
مورخان گفته اند که مادر یزید ملقب بشاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن
و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه بنت خاقان دختر بنا بر آن یزید گاهی می‌گفت **شعر**
انا ابن کسری وابی مروان وجدی قیصر وجدی خاقان **ذکر بیعت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلافت
مروان بن محمد بن الحکم** بعد از وفات یزید بموجب وصیتی که کرده بود مردم با برادرش ابراهیم بیعت نمودند اما امر
ابراهیم رواجی نگرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که بر قتل ولید بن یزید راضی
نبود بطلب دنیا معبود متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز با سپاه شام در برابر مروان آمده مروان ظفر یافت
و ابراهیم بدمشق گریخته و عثمان و حکم پسران ولید بن یزید را که در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر فرستاده خود متواری شد
این حال مروان بدان بلده رسیده بروایتی ابراهیم مقتول شد و بقولی جان بسلامت بیرون برد و بعد از روزی چند
نزد مروان آمده امان یافت مدت حیات ابراهیم باعتقاد صاحب بناکتی چهل و شش ساله بود و زمان حکومتش
سه ماه و کنیتش ابو اسحاق است **ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان** و شمار بعضی از وقایع که روی
نموده در اوان او در اواخر صفر سنه سبع و عشرین و مائه مروان بدمشق در آمده خلایق بروی بیعت کردند
و هم درین سال جمعی از عظما کوفه مثل حوشب بن ... و عثمان بن ... و جعفر بن نافع از عبد الله بن عمر بن عبد
العزیز که والی آن مملکت بود در حیره اقامت داشت روی گردان شده ببلده مذکوره آمدند و عبد الله بن معاویه
ابن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را از زندان بیرون آورده با وی بخلافت بیعت کردند و عبد الله سپاهی جمع
نموده متوجه حیره گشت و عبد الله بن عبد العزیز بن عمر او را استقبال نموده بعد از وقوع محاربه عبد الله بن معاویه بهزیمت

کوفه

کوفه گریخته و از آنجا باتفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین و از مداین بحلوان شتافته و حلوان و جبال و اصفهان
و ری را مسخر و متصرف ساخته و در همین سال اهل حمص و ساکنان دیگر از بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان
آمده مروان بنفس خویش با جمعی بحمص رفت و لشکر باطراف دیگر ممالک فرستاد اکثر مخالفان را موافق کرد و در اوایل
سنه ثمان و عشرین و مائه ابراهیم بن محمد الامام باصحاب خود که در خراسان بطریق پنهان بدعوت مشغول بودند
نوشت که من امارت آن ولایت را بابو مسلم مسلم داشتم باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد
مصراع حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول این فرمان ابا نموده بملازمت
ابراهیم امام بمکه رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان موافقت نموده ابراهیم مجددا از زبان سر انجام مهام دعوت
کرد و امور خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده و ابو مسلم با داعیان بخراسان باز گشت بعد تمام خلایق
را در خفیه بر بیعت عباسیان خواندند و مردم بسیار متابعت ایشان نموده در سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم
امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت و ابو مسلم با هفتاد نقیب علم عزیمت افراشته چون بقومس رسید
مکتوبی از نزد امام باو رسید مضمون آنکه هر جا که رسیده باشی باز گرد و در خراسان باظهار دعوت زبان بگشای و
قحطبه بن شبیب را بجانب ما فرست و ابو مسلم قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاد خود بطرف مرو شتافت و
را با سلیمان بن کثیر نموده داعیان در اطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا ... از زمان ... نمایند اعلام
آگاه سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سال مذکور خروج نمایند در روضة الصفا مذکور است
که در اوان ابو مسلم مردم خواهش ... بود تا همه سوت جامها کرنك بپوشیده بملازمت آیند و ایشان بجنگ
تغیر لباس کرده ... موافق مزاج ابو مسلم نیفتاد و چون لباسهای سیاه پوشیدند و جامهای و دستارهای
سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن یک رنگی ... در دلش افتاد لباس اختیار کرده و در شب بیست
و پنجم رمضان که موعد خروج بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای شبرنگ
در بر کرد **ع** آتش بسیار بر افروختند و در آن ایام بسیاری ... اعلام ظفر ... ابو مسلم جمع
گشته چون هلال شوال از برج ... اقبال ... بر آمد ابو مسلم در روز عید سلیمان کثیر را امر نمود
تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامت نماز عید بشرایط امامت قیام و اقدام نمود بعد از آن بر منبر رفته خطبه
خواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده ... ابو مسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد
آنگاه نصر بن سیار بعد از فوت جدیع کرمانی در ماه ... بود نامه نوشت و آیات قرآنی در آن کتاب درج کرد و او را
بر بیعت عباس خواند و چون این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشت بعد از هشت ماه بطرف
ماه ... ابو مسلم غلام خویش یزید را با فوجی از سپاه بجنگ فرستاد و لشکر یزید شکست یافته خادمش گرفتار
شد ابو مسلم او را نوازش نموده رخصت انصراف داد و بنابر آنکه جدیع کرمانی بدست ابو نصر سیار کشته بود او را امیر شد
کرد دیگر لشکر بجانب ابو مسلم فرستاد ... شیعه بنی عباس از اطراف دیار خراسان با بو مسلم پیوستند بطرف

ابو مسلم

ایشان لعنت نموده درمیان دو خندق که نصر سیار و جدیع کرمانی در گرد لشکرگاه خود کنده بودند
تردد می‌نمود و آن دو سردار از بی‌جرأت خایف و ترسان گشت ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو همعهدم
و این معنی موجب ازدیاد توهم نصر شد بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو و بجانب مرو برو که
من هم بدانجا آیم تا با هم صلح کنیم و کرمانی بطرف مرو حرکت نصر شتابان بدان بلده رفت و روزی بجهت نظام مهمات
مصلحت هر دو سردار هر یک با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصتی یافته
دشمن را بقتل رساند و یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد ذکر مآل حال

ابی معاویه عبدالله بن جعفر رحمه الله الملک المتعال در شهور سنه سبع و عشرین و مائه
ولایت فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزه دیوان عبدالله بن معاویه درآمد
و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم بخدمت عبدالله مبادرت نموده آن جناب در اصطخر فارس
رحل اقامت انداخته و عمال باطراف و ولایات فرستاد در سنه ثمان و عامر بن ضباره و معن بن زائده بموجب فرموده
عمر بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با لشکر بسیار از دو طرف متوجه عبدالله شدند و بعد از تلاقی
فریقین و حدوث محاربه سپاه عبدالله قرار بر فرار اختیار نموده آن جناب با دو برادر خویش حسن و یزید بتأمید
آنکه ابو مسلم مردم را برضا آل محمد دعوت می‌کند بخراسان شتافتند و چون بهرات رسیدند مالک بن هیثم خزاعی
که از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود ایشان را نگاه داشته کس پیش ابو مسلم فرستاد و او را از کیفیت حال اعلام داد تا
هرچه حکم شود بتقدیم رساند نقلست که قبل از معاودت قاصد مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر
از جمله اسامی اهل بیت رسولست بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت ترا این نام نهاد عبدالله
جواب داد که جدم در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که پدر خبر آوردند که خداوند تعالی ترا پسری کرامت
کرد معاویه از جدم التماس نمود که صد هزار درم بگیر و پسر خود را باسم من موسوم کن لاجرم پدرم بمعاویه
موسوم گشت مالک هاشمی گفت در اندک رشوتی گرفتند و نام زشتی حاصل کردید بالجمله چون جواب
عبدالله بن معاویه بابو مسلم صاحب الدعوة رسید کس بمالک فرستاد که عبدالله را بقتل رساند و دست از برادرانش
باز دارد و آنگاه مالک فرمان داد که [illegible] بر دهان عبدالله نهادند تا نفس منقطع گشت مدفن آن جناب
مصرح هراتست و مزار ساداتش اشتهار یافت

ذکر در آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر بن سیار و [illegible]

بعضی دیگر از وقایع و حالات که در آن اوقات بظهور آمده در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که علی بن جدیع
کرمانی که بعد از قتل پدر در سنه ثلثین و مائه نزد ابو مسلم آمد و بعد از روزی چند روی گردان شد
بنصر بن سیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر باو پیغام فرستاد که ترا هیچ حجت نیست که ملازمت شخصی [illegible]
کرد و بزودی پدرت را بقتل رساند و این سخن در مزاج کرمانی مؤثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و قبیله
ربیعه باو همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار کردند و هر یک ازین دو سردار کس پیش ابو مسلم

حکو

فرستاده مدد طلبید

فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب داد که ما مشورت کنیم آنچه صلاح دانیم بتقدیم رسانیم و در [illegible]
[illegible] با شیعه عباسیه مواضعه فرموده بود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت
سلیمان بن کثیر گفت جدیع کرمانی را نصر بقتل رسانیده است و معاونت پسرش واجبست و سایر نقبا درین سخن
متابعت نمودند رسولان نصر بن سیار و فرستادگان ابن کرمانی فرح و سرور بسیار یافتند بعد از آن
ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم کرد و از ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد و او جواب داد که مرا هنوز بر قول تو
اعتماد نیست و طریقه آنکه یکبار با نصر بن سیار محاربه نمائی تا من یقین کنم حال چیست من اینجا مدد ابن کرمانی بمرو شتافت
میان او و نصر سیار نیران قتال اشتعال یافت ابن کرمانی شهر را گرفت و ابو مسلم بعد از استماع این خبر با لشکر خود
از [illegible] روان شده بمرو درآمد و ابن کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته قوت او موفور شد احوال نصر سیار
را [illegible] لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط شناعت بجای آورد اما [illegible] بنا بر کثرت
توهم بسرخس رفت و از [illegible] برآمده و از طوس بری شتافته در آن ولایت بیمار شد [illegible] از ابو مسلم خایف
بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه متقاضی اجل در رسید نصر سیار بدار القرار انتقال نموده و ابو
مسلم بعد از گریختن نصر در مرو رایت استقلال افراشته [illegible] بتفحص [illegible] نگذاشت و روزی [illegible]
ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و در سال مذکور قحطبه
ابن شبیب که مروان حمار او را واسطه [illegible] بخراسان آمده بخدمت ابو مسلم [illegible] و ابو مسلم سرکردگی
سپاه را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار و امرای عالی مقدار مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک [illegible]
[illegible] نامزد فرموده و قحطبه رایت عزیمت برافراخته بطوس رسید و در آن بلده [illegible] شمشیر کرده [illegible]
[illegible] کرد بعد طی آن ولایت کرمی سوم بر سام ابن حنظله بود در برابر آمده در دی [illegible] ملکو [illegible] واقع شد
و سام با قریب ده هزار سوار از شامیان و جرجانیان کشته گشت قحطبه بجرجان رفته و نزدیک [illegible]
دیگر را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانیده و بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید [illegible]
و عامر بن ضباره که از امرای مروان بودند در کرمان وطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه
احدی و ثلثین و مائه بنواحی اصفهان شامیان و خراسانیان بهم حرب صعب اتفاق افتاد داود بن یزید [illegible]
روی بگریز نهادند و عامر بن ضباره بقتل آمده غنیمت موفور و اموال نامحصور نصیب خراسانیان شد
و قحطبه بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از آن بطرف نهاوند رفت و آن خطه را [illegible]
مسخر ساخته خلق را بعالم دیگر فرستاده و آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمده نقلست که چون داود
ابن یزید از معرکه قحطبه گریخته در عراق عرب به پدر پیوسته یزید لشکر عراق را فراهم آورده و از مروان مدد
طلبیده موضع حلوان معسکر ساخته و بعد از آنکه قحطبه بمجلس نزول نموده و هم بر ضمیر ابن هبیره رایافته
بطرف کوفه شتافتند و روزی قریب بشام قحطبه بکنار آب فرات رسیده بعضی لشکریان از آب گذشتند

یان

وفوجی از سپاه یزید که در آنجا رفته بودند سرراه برایشان گرفته آغاز قتال نمودند و چون قحطبه اسپ
در آب راند پای ستور فرو رفت و غریق بحر فنا گشت و سپاه خراسان بنابر آنکه از غرق شدن او آگاه نگشتند
مانند باد از آب گذشته لشکر ابن هبیره را منهزم ساختند آنگاه قحطبه را جستند نیافتند در آن اثناء
اسپش با زین و لجام بی خداوند دیدند دانستند که او را اجل پیش آمد و حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه
کوفه شدند ابن هبیره چون ازین حال آگاه شد بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه
اثنی وثلثین ومایه بکوفه درآمد و ابی سلمة بن جعفر بن الخلال الهمدانی که او را وزیر آل محمد گفتندی با وی ملاقات نموده حسن
او را تعظیم بسیار کرد مکتوب ابو مسلم را بوی داد و ابو سلمه مردم را در مسجد جامع کوفه جمع ساخته نامه که
ابو مسلم نوشته بود و در آنجا وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند و عمال اطراف و ولایات خوزستان والله تعالی اعلم

ذکر شهادت ابراهیم امام و انجام روزگار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان نیک بخت

که چون خبر استیلای ابو مسلم بر خراسان و ورود نصر بن سیار بسمع مروان حمار رسید او در ... اقامت
داشت این معنی از ابراهیم دانست مکتوبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد مضمون
آنکه نامه بحاکم بلقاء بنویس تا ابراهیم عباسی را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده بدین جانب فرستد ولید
بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم نزد مروان رسید ... مروان بکشتن ابراهیم
و بعضی دیگر از اعیان قریش که در زندان بودند اشارت نموده گویند که سر اصحاب در انبان آهک نهادند تا هلاک
شد که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم را گرفتند ابوالعباس بن سفاح و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله
عباس و ابو جعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه رفتند و ابی سلمه جماعت را که ...
حصول ایشان از امرای خراسان در میان نهاد زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه را بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشت والتماس قبول خلافت کرده نزد سه تن از اعاظم اشراف
فرستاد اول جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین رضی الله عنهم دوم عبدالله
ابن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب سیوم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول
ابو سلمه را قبول ننمودند بلکه امام جعفر صادق نامه او را ناخوانده بسوخت و از هیچ یک قولی که قبل آن
بازگشتی قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان بردند چون دانستند که ابراهیم امام شهادت یافته
ابوالعباس را ولی عهد ساخته با وی بیعت کردند و ابو سلمه بضرورت بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده
و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه ابوالعباس سفاح با زیادة اتباع سوار شده بدار
الامارات نزول فرموده و از آنجا بمسجد جامع رفته و بر منبر برآمد بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند
و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر شتافته خطبه فصیح بلیغ انشا نمود و بنابر آنکه در آن روز ضعفی
داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از زیر یک درجه پایان تر ایستاده خطبه اتمام کرد و آنگاه

سفاح

سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخته و عم خویش عبدالله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد کرد
و عبدالله با سپاه بسیار متوجه مروان گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در منزل زاب بکنار آب
تلاقی فریقین دست داد و آتش حرب اشتعال یافته سپاه بنی عباسیه ... حمله ساختند لشکر مروان ...
را منهزم کرده اسیر و بسیاری در آب غرق شد مروان حمار مانند ... در اطراف بلاد شام سر
گردان گشته و بهر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف مصر شتافته و عبدالله در عقب مروان روان
گشت و چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبدالله که حاکم آن دیار بود در شهر متحصن شد و عبدالله
بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل رسانید و از آنجا بقیس بن مروان و از قیس بن فلسطین رفت و در آن
موضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را بطلب مروان روان سازد عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسمعیل بطلب مروان شتافته و در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل
می گفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد ... کردند و مروان با جمعی از اعیان بقدم محاربه پیش آمده
در اثنای جنگ بزخم نیزه از پای در افتاده و صالح سرش را جدا کرده نزد ابوالعباس بردند و این واقعه در ذی
الحجه سنه اثنی وثلثین ومایه که موافق عدد ... بود ... مدت عمرش بقول اصح شصت و نه سال بوده و
زمان حکومتش پنج سال و ده ماه و مروان را حمار از جهت آن می گفتند که اعراب هر صد سال را حمار گویند و از زمان
حکومت معاویة بن ابی سفیان تا اوان سلطنت مروان بن محمد بن مروان صد سال بوده و بنابر آنکه مروان شاگرد
جعد بن درهم بود که مذهب اعتزال داشت او را جعدی نیز می گفتند و وزیر مروان جناب عبدالحمید بود و حاجبش
صقلاب ... والملک والعز لله الملک المنان و علیه الاعتماد والتکلان **مقالة هشتم در ذکر خلفاء بنی عباس رضی**
الله علیهم اجمعین ذکر خلافت ابوالعباس سفاح چون زمام مهام امت حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام بقبضه اقتدار عبدالله بن محمد بن عباس درآمد کما ینبغی
بضبط
کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته بر دیار مصر و شام عم خود عبدالله بن علی را حاکم
ساخته و حرمین شریفین را بعم دیگر داود بن علی ارزانی داشته و برادر ابو جعفر منصور را بحصار یزید
ابن عمر بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود مامور گردانید و ابو جعفر با حسن قحطبه بدان جانب رفته آنجا
ابن هبیره قیام نموده و بعد از یازده ماه که زمان محاصره امتداد یافته ابن هبیره باستماع قتل مروان از
واسط با امان بیرون آمد و ابو جعفر او را با فوجی از سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته پس از چند روز بحسب
اشارت سفاح اکثر آن جماعه را ... دیگر فرستاد ... عبدالرحمن بن بشیر و معن بن زائده هیچکس از آن طایفه
خلاصی نیافت و هم در مبادی زمان ایالت سفاح عبدالله بن علی در دمشق بسیاری از اکابر بنی امیه را بقتل آورده
جا ... در یک مجلس ... هفتاد نفر از ایشان را بضرب چوب درهم شکست و گلیمها را از بالا بر ایشان کشیده
بر بالا نشست و ... کشیده و بعد از قبر هشام بن عبدالملک ... تمامی ملوک بنی امیه را شکافته بر جسد هشام

ابن عبد الملک که از هم ریخته بود نماز با نهاده اعضاء او بسوختند و هم دیگر ابو العباس بفرمود که یحیی بن محمد را
در بلده موصل خلق کثیر را از محبان مروان بقتل رسانید نقلست که چون ابو العباس سفاح بر سریر خلافت متمکن گشت
بنابر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بقولی که در بیعت او تکاسل نموده بود میخواست که او را
بکشد اما بی مشورت ابو مسلم این حرکت مشکل مینمود لاجرم ابو منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر آل محمد و اخذ
بیعت بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده مراسم پیشکش و انعام
بتقدیم رسانید و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده و کیفیت حال را در خلوت بسمع ابو مسلم رسانید بر طبق جواب با فتوی که من
و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین ایم اگر با ما از حد بیرون نهیم قتل ما واجبست پس ابو مسلم بن [illegible] را با دو کس
دیگر جهت قتال ابو سلمه بجانب کوفه تعیین نمود و مقضی المطالب ابو جعفر بکوفه رفته رسید و شبی چهار یوم
و مراد ابو سلمه را با بعضی خواص او رحمت شکار شده که چه کشتند و بعضی گویند که پیش از رسیدن ابو جعفر
سفاح کار او را ساخته بود و علی کلا التقدیرین ابن قتل از محاسن و فتح واسط روی نمود و در ان اوان که
ابو جعفر بخراسان اقامت داشت ابو مسلم نهانی سلیمان بن کثیر کشته در حضور ابو جعفر او را بسالار دیگر
روان کرد و این معنی موجب آزار خاطر منصور گشت و در سنه ثلث و ثلثین و مایه داود بن علی در حجاز وفات یافت
و سفاح حال خود زیاد بن عبد الله را بامارت آن ولایت فرستاد و در سنه اربع و ثلثین و مایه ابو العباس از کوفه
بانبار نقل نموده مدینه هاشمیه را بنا فرموده در سنه خمس و ثلثین و مایه زیاد بن صالح در ماوراء النهر با ابو مسلم
یاغی شد و ابو مسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بجانب دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان زیاد را کشته سرش را
نزد ابو مسلم آورد و هم در سنه ست و ثلثین و مایه ابو مسلم عزم گزاردن حج اسلام نموده متوجه دیار عرب گشت
و بحضرت باستان خلافت اشتیاق شتافته سفاح او را باصناف عواطف و مراحم اختصاص داده و هر چند
ابو جعفر برادر بران داشت که ابو مسلم را بقتل آورد سفاح ملتفت بسخنش نشد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر
را امیر حاج کردانید و با ابو مسلم گفت که برادرم سابقا التماس کرده بود که او را امیر حاج می ساختم و این معنی
بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران خود بر زبان آورد که ایشان خود همیشه ملازم خانه کعبه اند مناسب آن بود که اهل
امارت قافله عرب را بدو باز گذارند و حواله کردند بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم متوجه حرم گشتند و در ان سفر در بیت قطار
شتر مطبخ و بار خانه ابو مسلم را دو کشتند و ابن منزل بر منصور بیشی گرفتند را زیاده و هیچ کس از اهل قافله طعام
نبرد بنا بر آن روزی توتوت ساز ابو ...جان ابو مسلم حاضر شد دعوت مستوفی نمی ساختند و بعد از تقدیم مناسک
حج ابو مسلم بعضی از منازل و جمله مجاوران حرمین المال بر کرد و ان مقدار جبر و احسان از ابو مسلم در ان سفر ظاهر
شد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی می گفتند **ذکر وفات ابو العباس سفاح در روضة الصفا**
مسطور است که سفاح خوبترین صورت اهل روزگار بود روزی در آئینه جهره خود دید گفت اللهم انی
لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب و لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة

و هنوز از این دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت میان ما و تو دو ماه
و پنج روز مانده است سفاح را بفال بد گرفته کلمه حسبی الله بر زبان راند بعد از آن روزی چند تب کرد و ماه
بر او برد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز بگذشته در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه
متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان خلافتش چهار سال و هشت ماه و کسری
گزیده گویند که در اول حال ابو سلمه خلال بوزارت سفاح قیام مینمود و چون او کشته شد ابو العباس منصب
ایسی را بحال لشکری بن خالد بن برمک تفویض نموده در تاریخ بناکتی مسطورست که بنابرآنکه بعد از جلوس بر بسیاری از خلق
با ابو العباس رسید او را سفاح لقب دادند **ذکر خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی ابو حنیفه در ایام** نخ
خویش اورده است که چون منصور از مناسک حج فارغ گشته از مکه مراجعت نموده در منزل ذات
عرق شنید که برادرش سفاح نقد حیات بقابض ارواح سپرده در همان موضع توقف نموده تا اگر ابو مسلم
بوی بیعت ستاند و صورت واقعه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت آنست که بر سبیل تعجیل بکوفه روی نمای
و در ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت جهد نما تا ابو مسلم حرکت بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با ده
سوار جرار بکوفه شتافت و حال آنکه در ان وقت عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله عباس خلق را بخلافت خویش
دعوت می نمود اما چون ابو مسلم بنشرح آمده مردم میل بطرف او کردند منصور بن او عقب رسید و عیسی بن موسی
از ان جرات مراسم عذر خواهی بتقدیم رسانید و ابو جعفر از حرمین مراجعت کرده شد دار الخلافت مستقر گشت
نقلست که چون عبد الله بن علی در دمشق خبر وفات برادرزاده خویش سفاح شنید باجتماع خلایق فرمان داد
بر منبر کرد و ایشان را گفت که سفاح میخواست که از عقب مروان لشکر کشد فرمان فرموده گفت که هر کس از اولاد عباس که او را
سپاه اختیار کرد مروان را بکشد ولی عهد من باشد و جماعتی برهمکان ظاهر است که ایشان را من کفایت نموده ام
اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن رسد امرای شام و اهل خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن
با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بحران رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن حکیم صلح نموده هم عنان هزار
کس از خراسانیان متوهم آنکه مبادا که با ابو مسلم بیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافت و در کوه لشکر
کاه حصن کنده رحل اقامت انداختند و از جانب ابو جعفر منصور ابو مسلم با لشکر موفور بجرب عم فرستاده
بعد از قطع منازل در برابر عبد الله فرود آمده مدت پنج ماه زمان محاربه امتداد یافت بالاخره در اواخر جمادی
الآخر سنه سبع و ثلثین و مایه نصرت و ظفر علم ابو مسلم بر فراز سپاه شام بطریق انهزام را پیش گرفته و او بجیش
بیشی از استماع ابن خبر ابو الخصیب را جهت ضبط غنایم معسکر ابو مسلم روان ساخته و ابو مسلم در عقب رفته گفت
در جوی حسن و از کسی امینی بودم در این جا واقع شد که در احوال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطورست
که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرده بنا برآن در خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود بر دو چندگاه در ان
ولایت بسر برده و سلیمان هم که در ابتدای الامر مرتعش بود ابو جعفر منصور بر سر او فرستاده او را بطلب داشت

در خانه که اساس آن را تک ساخته بودند محبوس گردانیدند و دیوار برو نهادند تا بعد از چندی نیز زمان داد کراب بر کرد
آن خانه بستند بر سر عبدالله فرود آمد **ذکر قتل ابو مسلم بر دست ابو جعفر منصور و بیان بعضی از احوال او**
در کتب مبسوطه مذکور است که هموار ابو جعفر منصور همت بر دفع ابو مسلم مصروف می داشت و پیوسته
نقش افناء صاحب دعوت را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشته و دران وقت که ابو الخصیب از نزد
منصور جهت ضبط سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابو مسلم آمد میان الجانبین مواد نزاع و کدورت سمت
ازدیاد پذیرفت ابو مسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابو منصور از شنیدن این خبر بی
صبر و آرام شد نامه به ابو مسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتم باید که
مراجعت نموده بضبط آن دیار بپردازی ابو مسلم ابی الناس را بسمع رضا نشنید و عنان بیکران تا مدینه
ری باز نکشید درین اثنا ابو الحمید مروروزی از نزد ابو جعفر برسالت آمد در مراجعتش بقلید و مقاود
مبالغه نموده ومعاودت این حال ابو داود که از قبل ابو مسلم حاکم خراسان بود بنحو رایه ابو جعفر نامه مشتمل بر وجوب
اطاعت خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر ابو مسلم به جهت
ابو جعفر بصوب خراسان شتابد ابو داود در مقام ممانعت آید لاجرم ابو مسلم را خیال ملازمت منصور در
خاطر افتاده بخت اسحق مروزی را جهت استراح بخدمت ابو جعفر روان گردانید و بنابر آن در زمان ابو اسحق
بازگشت بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو جز عنایات و شفقت فهم نکردم اکنون ابو مسلم
بجانب رومیه مداین که دران زمان مسکن ابو جعفر بود نهضت نموده و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر
از مردم خردمند او را ازین حرکت منع کرده بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه نزول کرد معارف
بنی هاشم بموجب فرموده منصور شرایط استقبال بتقدیم رسانیدند و صاحب دعوت در حشمت بمجلس خلیفه
درآمد ابو جعفر او را در کنار گرفته و زبان بلطف و مرحمت و احوال پرسید اما بعد از سه روز از بی صورت
عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید
و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر کار او را از بیخ بر کنید و در روز چهارم که
ابو مسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نموده منصور حرکتی از او نیکو ندیده در گرفت و هر چند
صاحب الدعوت بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابو منصور ابو جعفر او را بسبب آن غوغا که بریش
اشتغال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ ابو مسلم را بضرب شمشیر مهم او را باتمام رسانیدند
و بفرموده ابو جعفر جسدش را در گلیم پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که در پی آمد
منصور کالبد او را بوی می نمود کو بنده کار افتاده از قتل و نکبا نکشند زیرا که از وهم ابو مسلم شب بفراغت
در بستر استراحت می نمودند و روز در زیر جامه که جوشن اسیر می نمودند و کشته شدن ابو مسلم در روز
چهارشنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه بوقوع انجامید و او مدت بیست و هشت

سال و دو ماه بر سر امارت نشست زمان حیاتش سی و هفت سال و کسری بود روایتی که بعدد مردم
که بالیقین ابو مسلم کشته بود بسه بشصد هزار رسید و شمار مقتولان معارک را بجز علام الغیوب
کسی نمی داند والله تعالی اعلم بالحقیقه والصواب **ذکر خروج سنباد آتش پرست**
و بیان بعضی از خلاف که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع انجامید سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و در ظاهر
با وجود آتش پرستی متابعت ابو مسلم می نمود و با ابو مسلم بر زنا و النفاق داشته بالجمله چون خبر قتل ابو مسلم
بوی رسید و سنباد کیفیت آن واقعه را شنید جمعی کثیر از مومن و ملحد را بر جریده مال ابو مسلم برخاسته
با خود متفق ساخت و ابو عبیده نامی که دران فرصت از قبل ابو جعفر حاکم ری بود جنگ کرد غالب آمد
و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرد انید قریب صد هزار کس برو جمع گشتند و ابو جعفر بعد از آنکه
این خبر جمهور را بعجلی با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته
فریقین در بیابانی بهم رسیدند آتش قتال اشتعال یافته بعد فتح و ظفر بر رایات اسلام وزید سنباد مجوسی
منهزم شد و پناه باشهبذ ملک طبرستان برد اسپهبذ آن کبر برکرپا با جمعی از مخصوصانش بقتل رسانید
و سرهای ایشان را نزد ابو جعفر منصور روان ساخت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آتش فتنه
سنباد مجوسی انطفا یافت و اموال بیحد محصور از خزاین ابو مسلم و غیر آن بدست جمهور در آمد ابو جعفر منصور
جهت طلب آن غنایم کسی پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور گران آمده با ابو جعفر آغاز مخالفت
نهاده و بر قو شعور منصور بر رو واقف افتاده و در شهور سنه ثمان و ثلثین و مائه محمد بن اشعث را بدفع
جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلاد را بتصرف آورد و محمد
لشکری بدان صوب ارسال داشته و جمهور را منهزم گردانیده و از جمعی بعضی از اصحابش که از ستیزه رکوب
آمده بود چند سکه را برای تقسیم بتریب کرده در سنه تسع و ثلثین و مائه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک
بطرف مغرب گریخته بر چند از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن بلاد در خاندان آن نژاد
و در سنه اربعین و مائه عبد بن هاشمیه بر ابو جعفر خروج کردند و طائفه منسوب بعبدالله راوندیه
بودند و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنابر مخالفت که میان او و ابو مسلم روی نمود
با جمعی کثیر از اتباع بفرموده صاحب الدعوت بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده و پنهان روزگار میگذرانیدند
تا دریافتند که خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع آمده در مدینه هاشمیه آشکار گشتند و قومی از آن طائفه
طواف قصر منصور نموده می گفتند که او پروردگار علیا است و منصور برین حال اطلاع یافته صد کس از سران
ایشان را بزندان فرستاده و بقیه آن ملاعین گران بتجمل شدند با هم گفتند که اگر منصور بزندانیان ما رحم نکند
آن دو مال او را بکشیم و دیگری با لوهیت بر گزینیم آنگاه تابوتی خالی بر داشته جمعی کثیر بر سر در تابوت افتاده چون
بدر زندان رسیدند تابوت را بر زمین افکندند و کار بر خود را از بند نجات داد بعزیمت قتل ابو جعفر

دار الامارت شتافتند و منصور از کیفیت واقعه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر
آنکه اسبی حاضر نبود بر اشتری سوار شده متوجه دفع ایشان شد درین اثنا معن زائده که در شجاعت و سخاوت
مانند رستم و حاتم ضرب المثل بوده است و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا
ظهور نموده بیک حمله جمعیت اهل ضلالت را متفرق ساخته تا دیگر خدام بارگاه سلطنت نیز رسیده
اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه منصور معن را مستظهر بنظر عنایت ساخته حکومت یمن را باو ارزانی
داشت پوشیده نماند که در زمان ابو جعفر وقایع موفور بتخصیص ظهور آمده و اگر کلک بیان واقعات هر سالی
را در سلک تحریر در آورد این مختصر بتطویل انجامیده لاجرم بعد ازین بر ذکر مجمل از معظمات حالات اختصار
خواهد نمود والتوفیق من الله الودود **ذکر ظهور مخالفت اولاد امیر المؤمنین حسن و بنای دار السلام**
بغداد نقلست که ابو جعفر منصور نسبت با اولاد حیدر کرار حیف و تعدی بسیاری نموده و ایشان
ادنی نوع من التحیص جمعی کثیر از اکابر ارباب علو الشان بیعت نداده با محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب که از
عظماء سادات بود در جمادی الاخر سنه خمس و اربعین و مایه رایت مخالفت ابو جعفر برافراشت و عامل
منصور را بقتل رسانید دیار حجاز را در تصرف آورده و اکثر معارف اهل و بیت سرداری محمد را بر خود قبول
سکان مدینه و مکه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند اما ابو جعفر بعد از استماع این خبر عیسی بن موسی
ابن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد نموده و عیسی بظاهر مدینه طیبه رسیده و
با محمد آغاز مقاتله نمود و خلقی کثیر از جانبین قتیل شدند عاقبت الامر اصحاب محمد که بحجة الخناب در جمادی ماه رمضان
شهید گشت و در همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله با امداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان
ابن معاویه که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره متحصن و آخر الامر بامان بیرون آمد کار
ابراهیم بالا گرفت جمعی قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر متحیر
تحیر و حیرت افتاده جهت درازمدان لشکر با ایشان در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم رمضان خبر قتل
محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسید این صورت موجب گریه وی گشته شد و بعد از تقدیر شورش عیان که چه
که در آن زمان مسکن منصور بود توجه نموده و اضطراب ابو جعفر از پیش بیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی
و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاد پس از آنکه فی ما بین سپاه منصور
طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد ابنا سلیمان
عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم در آمدند و این صورت موجب هزیمت حبشی ابراهیم و مراجعت
جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم رسیده شهادت یافت و عیسی بن موسی سر او را نزد ابو جعفر فرستاد
مظفر و منصور معاودت نمود و روایتست که بعد از خروج ایشان ابو جعفر نخواست که دیگر در مدینه هاشمیه
ساکن باشد بنا بر آن در سنه خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محل مناسب بنا ساخته

معبری

معبری شهری مشغول شدند و قبل ازان که ... و جهت وجوه قرعه اختیار برین موضع که حالا دار السلام بغداد
است و در تقدیر الایام نیز معمور بوده افتاد و بنفس خویش بدان مکان شتافته در ساعتی که بر حسب مختار اخبار
نموده استادان بنیاد کار کردند اما در ان سال جهت خروج محمد و ابراهیم رحمهما الله چندان کاری از پیش نرفته
و در سنه ست و اربعین ابو جعفر نوبت دیگر در اتمام آن بنا سعی و اهتمام و کوشش فرمود تا باختتام انجامید بعضی
از راویان اخبار در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق در آن نواحی باغی بود که انوشیروان داد منتهی انعقاد
و چون بغ بلغت ایشان نام صنمی است و داد عبارت از تخصیص اوست و برین تقدیر لفظ بغداد مرادف عطیه الصنم باشد
والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر** در کتب بعضی
معتبر بنظر این بنده احقر رسیده که ابو جعفر قبل از استیلاء مرض موت بر دیوار جدا این دو بیت نوشته دید

یا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بد واقع
ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع

و از ین جهت حزن و ملال بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام عزم کرد که از راه حج اسلام متوجه مکه گشت و در
اثنای راه چون بئر میمون رسید در شب ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و او را
فوت او را پنهان داشت علی الصباح که اکابر و اشراف بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب ایشان را ببیعت
مهدی بن منصور که ولیعهد بود دعوت نموده و همه در مقام تلقی پیش آمدند آنگاه بتکفین و تدفین ابو جعفر پرداختند
مدت حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش قریب بیست و دو سال نامش عبد الله بود و جهت
کثرت بخل و امساک او را دوانیقی و ابو الدوانیق می گفتند ابو ایوب نامی بوزارت ابو جعفر قیام مینمود و منصور
را هشت پسر بود بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر
پیش از پدر وفات یافت سلیمان و عیسی و یعقوب را از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحه بن عبید الله انتظام
داشت در وجود آمدند و جعفر اصغر مادرش ام ولد بود و صالح مادرش رومیه بود و قاسم در سن ده سالگی پیش
از پدر فوت شد و ابو جعفر را دو دختر بود و نسب مادر یکی از دختران به بنی امیه میپیوست والله اعلم بالصواب
ذکر خلافت محمد بن منصور الملقب بالمهدی چون ابو جعفر منصور از دار غرور انتقال کرد و در اواخر
ذی الحجه سال مذکور مهدی ببغداد آمده خواص و عوام ببیعت او مبادرت نمودند و مهدی در احیاء مراسم
عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه تسع و خمسین و مایه جمیع زندانیان را
مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانیکه جهت جرمی در محبس بودند و درهمین سال حکیم بن عطا خروج کرد
و این حکیم مرد بدهیئتی بود که تمام بود چهره از ظلمت سخته برروی خود کشیده تا مردم بر قبحت صورش تتمه
مطلع نشوند بنابرین معنی او را ابو هاشم مقنع میخواندند و آن ملعون دعوی الوهیت کرده میگفت که حضرت باری عز اسمه
و علا مصور بصورت آدم شد از انجهت ملائکه بسجده ابو البشر مستعجل نمایند و بعد از آن بصورت انبیا مصور
و حکما مصور میگشت تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون مقنع

در مرو ظاهر شد آخر الامر بماوراء النهر شتافته و در نواحی شهر کش در قلعهٔ رفیع منیع متحصن گشته جمعی از
مردم که ایشان را سفیدجامگان می‌گفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار ترک بوی پیوستند و آن کور سعادت
در علم شعبده مهارت بسیار داشت چنانچه طلسم ماهی ساخته بود که هر شب از چاهی بر آمدی و مثال ماه صورت
مدور بیرون می‌آورد چه که در بیع فرسخ روشنی او ظاهر می‌شد الحاصل مهدی بعد از استماع این خبر خروج مقنع ابوسعید حرشی
را با لشکری چند از ماوراء النهر فرستاد و ابوسعید آن ملعون را در قلعهٔ مذکور محاصره نمود چون او را معلوم
شد که حصار مسخر خواهد گشت هر کس که با وی بودند زهر داد تا روی بگورستان عدم نهادند
مگر یک کنیزک که از این سر وقوف یافته بود در گوشه‌ای پنهان بود پس مقنع اجساد آن مردگان را بسوخته در
خم تیزاب در آمد و بجز موی سرش که در روی تیزاب ماند دیگر جمیع اعضا و اجزایش خود بگداخته آنگاه
کنیزک بر بام رفته فریاد بر آورد که اگر مرا امان می‌دهید و متعرض اموالم نمی‌شوید در قلعه را بگشایم ابوسعید
این معنی را قبول نموده کنیزک در حصن بگشاد و قضیهٔ مذکوره را او بر سبیل راستی بیان کرد از شنیدن آن اهل اسلام
متعجب شدند اما مردم سفیدجامگان می‌گفتند که مقنع با یاران باسمان رفته و عن قریب باز خواهد آمد و در سنهٔ
ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی خلافت بوی می‌رسید تکلیف نمود
تا خود را از ولایت عهد خلع کرد و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولیعهد گردانید و هم درین سال مهدی بحج
گذارد بحج اسلام و طواف روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلاة والسلام فرمود و فرمان داد تا بر
پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین از پیادگان را زاد و راحله عنایت نموده و چون بمکه رسید و از مناسک
حج فارغ گردید مجاوران حرم محترم را بصنوف انعام و اکرام رسانید گفتند که از کثرت جامه‌های دیوارهای خانه گران بار شده
امکان دارد که از ثقل آن بیفتد لاجرم مهدی فرمود که آن را باز کرده و بدرویشان و فقیران قسمت کردند
و دست جامهٔ زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در خانه را بزر گشاده و جزائی نهایت فرمود مجاوران
آن مقام را بصلات و صدقات خوشدل و مرفه گردانید و در سنهٔ ست و ستین و مایه در مهدی وصیت
کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و هارون ملقب برشید گردانید از مردم بیعت
او بیعت ستاند و هم درین سال مهدی یعقوب بن داود را که از سایر مقربانش بمزید قرب و خصوصیت ممتاز
و مستثنی بود بزندان فرستاد بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جملهٔ دبیران نصر بن سیار بود و ضمنا
با یحیی بن زید علوی بل که با سادات طریق محبت و خدمتکاری مسلوک می‌داشت و چون امام یحیی شهید
گشت و ابومسلم خروج کرد خونبهای آن جناب را مواخذه کرد ندانه و بخدمت صاحب الدعوة شتافت اما چندان
اتفاق نیافت و بعد از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب نام داشت ملازمت
اولاد امیر المؤمنین حسن سلام الله علیه مبادرت نموده و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن امیر المؤمنین
حسن رضی الله عنهم بر ابوجعفر دوانیقی خروج نمود یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب

بدست منصور گرفتار شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده و در سلک ملازمان
انتظام داد بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه و شیرین سخن بود باندک فرصتی دیوان شد از غایت تقرب محسود
اماثل و اقران گشت درین اثنا از دست بود قدر و قصاص ستوری بپای یعقوب رسید و ساقش شکسته
از ملازمت محروم ماند لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را از وی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب روایت
می‌کند که پدرم گفت که چون پای من نیک شد مهدی مرا طلب داشت و من قدم از سر ساخته بخدمت شتافتم
و مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است خلیفه
مرا مخاطب گردانید که یا یعقوب این محفل بنظر تو چون درآمد گفتم امیر المؤمنین را تمتع اطول باد دخول این مجلس در
دنیا نتوان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعای خلیفه گشادم
مهدی فرمود که مرا با تو حاجتی است من برخاسته عرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که امیر المؤمنین را با
عبارت خدمت فرماید هر حکمی که صادر فرماید منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی
که من گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور اگر بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صله‌ها در باب من
انعام کرد و گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از غائلهٔ مخالفتش رهائی دهی و من کنیزک را با اسباب مجلس
بخانه بردم و علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند و سخندان گوئی یافتم و در اثنای محاوره با من گفت یا یعقوب که تو
روا میداری که در روز قیامت بخون پسر حضرت پیغمبر خود ماخوذ گردی گفتم لا والله اما تو گوئی که با تو چه کنم گفت دست
از من باز دار تا امشب بطریقی بیرون روم و از خوف هلاک ایمن شوم و من شرط و پیمان در میان آوردم که دیگر بر مهدی
خروج نکند آنگاه او را با دو رفیق که سبیل نمودم و آن کنیزک از صورت حال آگاه شده فی الحال پیش مهدی کس فرستاد
و او را برین حال اطلاع داده و مهدی آن شب طریق را بعوان ساخته تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه بردند یعقوب
گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین از وی فارغ
گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور که چنین
فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز داد که ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه را گشاده
علوی را با دو رفیقانش بمجلس آورد و من حیرت زده و بی‌حال شده از پای در افتادم پس مهدی اشارت کرد تا مرا
بزندان برده در چاه تنگ و تاریک انداختند و مدتی در آن موضع موحش من نقصان بذیرفته و موی
اندامم مانند موی چهارپایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورد و بجائی برد و گفت امیر المؤمنین را
سلام کن پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوست گفتم بر هادی گفت
او نیز رحلت نمود گفتم بر هارون رشید گفت بلی حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه مسکن یابم گفت این حاجت
روا داشتند دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن درگذشته است که دیگر چیزی بخواهم آنگاه مرا بحرم
الحرام فرستادند و گویند مدت اقامت یعقوب در زندان سیزده سال بود و چون بمکه رسید بسوی اعلی علیین رحلت

از عالم انتقال نموده ذکر وفات مهدی آورده آند که در محرم سنه تسع وستین ومایه در قریه ماسبذان از عقب
نخجیر اسب برانگیخت ونخجیر در خرابه رفته ومهدی اسب را ملتفت خواست که در خرابه در رود ناگاه بشتش به
خرابه خورده بشکست وهمان لحظه وفات یافت مدت حیاتش چهل وسه سال بود وایام خلافتش ده سال
ویکماه وکسری ومهدی از سایر خلفای عباسیه بحسن خلق وسخاوت امتیاز تمام داشت صاحب مروج الذهب
کوید که جهت شعر بشّار که مبلغ شش صد هزار درم وجهارده هزار دینار که معیار نقرت مضبوط در خزینه بوده دیوان
باندک زمانی صرف نمود کنیتش ابو عبد الله بود ووزیرش معاویه بن عبد الله الاشعری ذکر خلافت موسی الهادی
ومحمد المهدی آورده اند که در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود وچون خبر فوت پدر شنید بسرعت هرچه تمامتر
ببغداد آمده بر تخت حکومت نشست ودر زمان دولت هادی میان حسین بن علی بن الحسن وحاکم مدینه عمر
ابن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسبب از اسباب نزاع واقع شده حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت
نموده ومردم را بر بیعت خویش دعوت فرمود بعد از آنکه جمعی قدم در جاده متابعتش نهادند خروج کرده ومیان
او وعمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربت اتفاق افتاده در کرت اخر حسین بفتح وظفر مخصوص یافته وبیست
ازیازده روز که در مدینه اقامت نموده در بیست وسیوم ذی القعده سنه تسع وستین ومایه بجانب مکه
شتافته وبصحرای حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المومنین حسین آید آزاد باشد
وبدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش آمد که چه منکاری بمیان بستند وچون بهادی این حادثه رسید
شد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه بجهت دفع حسین بحجاز فرستاده ودر روز ترویه موضع ذی
طوی بین الفریقین محاربه دست داده اصحاب حسین فرار نموده وشخصی در محاربه از بنی عباس او را کشته
بالفخ سرش را پیش محمد بن سلیمان برد ومحمد آن سر را ببغداد روان کرد منقولست که مبداء خلافت هادی مادرش
خیزران در امور ملکی ومالی دخل نموده امراء واعیان هر صباح بملازمتش میرفتند وهادی ازین معنی واقف
شد نکاه بتحاور ومنع کرد در آخر الامر بسبب منع میان مادر وپسر کدورت ونزاع انجامید وهادی امراء وسرهنگان
را از ملازمت خیزران منع کرد وخیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که من بعد با او سخن نکند بعهد بود
که هادی در ایام فرمان فرمائی قصد نمود که هارون را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود جعفر را ولی عهد
کرداند هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل وتدبیر مشار الیه بود مشاورت نمود یحیی
گفت در تغافل که باین امر همداستان نشوی وخود را از نعمت خلافت محروم نکردانی واین سخن بسمع هادی
رسیده یحیی را محبوس کرد ابن محمد یحیی آن روز بیحیی هر ساعت میکند که هادی زمان که در زندان بودم عرضه
داشتی نوشتم بهادی که مرا در خلوت طلب فرمای که نصیحتی دارم وهادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن دار
داری بجواب دادم که یا امیر المومنین اگر درین وقت از احادیث بدا ایکه جشم من از آسمان با طبقات خلایق
جعفر را کم نو زده بحد بلوغ نرسیده مبایعت نخواید فرمود که مراد من نیز همین معنی است کفتم ای دستور که

حمی ازآنکه برمی هاشم مثل فلان وفلان درین امر دخل کنند واین کار از دست اولاد مهدی بیرون رود وهادی سر
در پیش نهاده متفکر شد من نوبت دیگر جرات نموده وکفتم یا امیر المومنین حالا رشد این خلع تکلیف مکن ومن
قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیارم تا با وی بیعت نماید وهادی این رای معقول افتاده مرا خلعت
مراحب داده آورده اند که با وجود این حال هادی با از هارون ویحیی کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق
کلام آمده بوضوح خواهد پیوست ذکر وفات هادی بن مهدی بن منصور روایتی که مشهور
است بین الجمهور همه بن اعین کرده بسبب خوانب هادی انتظام داشت روایت کرده که روزی مرا بخلوت دانی که معنی
تو در طلب نموده وچون نزدیک او رفتم کرسی حاضر را بر بندد وبنشین من هراسان کشته ام ابو جعفر بوده عمل قوم
انکاه گفت که من خوابی بسبب مضطرب یعنی یحیی بن خالد امر من جهت جنوع معاش میکند ودل را بمحبت هارون مایل کرده
با ملک امشب سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه براعضای من افتاده در غایت
تضرع بعرض رسانیدم که امیر المومنین رسید برادر اعیانی است اگر بکشم او را بقتل رسانم در دنیا واخرت
پیش خدا وخلق خدای معاقب وملول گردد در جواب او گفت که اگر همین نکنی کردنت را بزنم ومن تر بان بقبول کشاده
هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو وهر کس از آل ابو طالب انجا باشد همه را بکش وفردا انکاه
با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای واتباع واولاد بنی عباس را از انجا بیرون کرده در شهر آتش زن کفتم یا مولای
این مهم عظیم است هر مود که ناجز کفتم چاره نیست اکنون نحو عمل انقام کن وهرکاه که من ترا آگاه سازم درین این مهم
شتاب وخود بحرم سرا در آمد ومن در غایت ترس وبیم دران مکان نشسته با خود خیال بستم که ظاهر هادی
اثر کراهیت در ناحیه من مشاهده کرده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید بس انتظار کم مرا بکشد وبا خود جزم نمودم
که ازین سرا سلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچکس مرا نشناسد ساکن شوم القصه چون نیم شب
شد خادمی آمد که گفت تا امیر المومنین بخیزانکه شهادت خیزران را ندانم روان گشتم بر جائی رسیدم که آواز بعض را
بشنیدم همانجا ایستاده منتظر دم زدم که ناکاه واز امیر المومنین را بشنوم اگر مرا طلبد اندیشه زهم هنوز آشنا آواز بعض
استماع نمودم که میگفت وبلا یا میرسیده منم خیزران بیا بر زمین که ملا اکنیش آمده ومن بجانب در رفتم خیزران از پس
پس پرده گفت که موسی بمرد وخدای تعالی ترا وکافه مرا از ظلم او نجات داد رجز وره روی بکردم من رحناسته
بالای بام هارون هادی برداشته واو را مرده یافتم خیزران گفت که چون من هادی با بخانه در آمد مقنعه
از سر باز کرده چون هارون را از وی درخواست نمودم واو سخن مرا رد کرده ناکاه بر فقرات سر خود دور دهان زده آب
طلبید فانی از شربت آب مترتب نکشت وفی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت حال اعلام
کن تا بیعت رشید را اتمام سازد ومن تعجیل از یحیی رفتم وصورت حادثه را در میان آوردم همدران شب خلافت بر
هارون مقرر شد وتولد مامون نیز دران شب وقوع انجامید موم خان آن شب را اللیله الهاشمیه کویند که خلیفه مرد
وخلیفه دیگر بسریر حکومت نشست ودیگری متولد کشت ودر تاریخ طبری مسطور است که خیزران هادی را

١٢،٣

زهر داده و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاده تا نفس منقطع شد و در سبب وفاتش روایات دیگر نیز
در آمده والعلم عند الله تعالی و بر هر تقدیر وفات هادی در سنه سبعین ومائه در عیسی آباد روی نموده مدت حیاتش
بیست و شش سال و زمان حکومتش چهار ماه و کسری بود و هادی را بکنیت ابو محمد می گفتند و ربیع بن یونس بوزارتش
قیام می نموده اند اخبار آورده اند که هادی بظلم و خونریزی شهرتی تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقه مهمل
و نامرعی نمیگذاشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از وی هفت پسر و دو دختر ماند بدین تفصیل جعفر عباس
عبد الله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید در همان شب که هادی رخت**
هستی بعالم دیگر کشید رشید در عیسی آباد بسعی یحیی بن خالد برمکی و هرثمه بن اعین بر مسند خلافت نشست
و در روز دیگر بر برادر نماز گزارده و او را بخاک سپرده بیغداد آمد و خاتم خود را بیحیی بن خالد داد و زمام جمهور
مهام مالی و ملکی را در کف کفایت او نهاده و چون بیست و هفت روز از خلافت هارون در گذشته در شوال
صد و هفتاد ولادت محمد امین اتفاق افتاده و در سنه ثلث و سبعین ومائه خیزران مادر هارون الرشید رخت هستی
بباد فنا داد و در سنه خمس و سبعین رشید محمد امین را که در آن وقت پنج ساله بود بولایت عهد تعیین نموده
فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن ولایت دست بانعام و افضال گشاده
از جمیع اشراف و اعیان بنام محمد امین بیعت ستاند و در سنه ست و سبعین ومائه یحیی بن عبد الله بن حسن
ابن امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب در میان دیلم خروج کرد خلقی بی نهایت در سایه رایتش مجتمع گشتند
و رشید چون این خبر را شنید فضل بن یحیی را بدفع او مأمور گردانید و فضل با پنجاه هزار مرد متوجه یحیی شد مکتوبی
مشحون بر تحذیر از مخالفت و مبنی از ترغیب بر موافقت به یحیی فرستاد و آنجناب بصلح راغب گشت و پیغام داد که
اگر خط هارون در امان نامه مشتمل بر شرط کما ینبغی جهت من بستانی همراه تو بیغداد می روم و فضل این ملتمس یحیی را
برشید عرضه داشت کرد هارون اظهار فرح و مسرت نموده فی الحال وثیقه بر طبق مدعاء یحیی نوشته ارسال داشت
و چون آن کتاب بنظر یحیی رسید مصحوب فضل بیغداد خرامید و هارون آنجناب را بانعام لا تعد و لا تحصی بنواخت
و مرتبه فضل بسبب این نیکو خدمتی بالا گرفت و در سنه ثمانین ومائه هارون تمام ایالت ولایت خراسان را در
قبضه اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده طاهر بن الحسین را از قبل خود بپوشنج فرستاد
و در سنه اثنی و ثمانین ومائه بفرمان هارون خلایق بعبد الله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین
خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی سپرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه خمس و ثمانین ومائه عبد
الله بن عبد الصمد بن عباس وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و دندانهایش بهم پیوسته بود تمام
دندانهای بالا یک قطعه بود و دندانهای پائین یک قطعه دیگر در سنه ست و ثمانین ومائه هارون الرشید
حج کرده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسول رسید سه نوبت باسم خود و دو کرت بنام امین و مامون زرها
بکرم قسمت با متوطنان حرم نیز این نوع احسان کرد گویند که انعامات رشید بهزار هزار درم و پنجاه هزار دینار

رسید

رسیده و هارون در آن وقت که در مکه بود شرقی عقبه حلوان از آنکه عبارتست از کرمانشاه و همدان و قم و کاشان
و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومش و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر را
بعبد الله مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و حرمین و حجاز و مصر
تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و در این باب عهد نامه نوشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت
نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از برادران که بیشتر وفات یابد مملکت او بآن دیگری باشد و رشید
پسری دیگر قاسم که عبد الملک بن صالح عباسی او را تربیت کرده بود و چون عبد الملک شنید که هارون ربع مسکون را
بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشته مضمون آنکه قاسم را نیز از اخوان احسان خویش بی نصیب مگذار
بنا بر آنکه رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشت او را موتمن ملقب گردانید نقلست که هارون
الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف بر این
معنی گواه گرفت و تخصیص لازم بود که آن وثیقه را که جهت فرزندان نوشته بود بر استار کعبه بیاویزند
بلند خواند آنگاه گفت که از اندرون خانه بیاورد چون بیاوردند و بعضی گفتند که از دست او بیفتاد و خلق این صورت
را بفال بد گرفته گفتند موافقت برادران را بقایی نخواهد بود بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده
در رقه نزول فرمود **ذکر شمه اوصاف برمکیان و بیان برهم زدن حال و مکنت و مال ایشان ائمه اخبار** — رحمهم الله
چنین آورده و اخبار کرده اند که نسبت برمکیان بملوک فارس می پیوندد و جمال حال یحیی بن خالد بکمال
فضل و دانش آراسته بود و از افعال و اعمال نکوهیده پیراسته و فضل بن یحیی بصفت رجولیت و سخاوت و
لحاء مراسم اتصاف اتصاف داشته و جعفر بن یحیی با وجود این اوصاف در صنعت کتابت و فصاحت عدیل
و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت بود و موسی بن یحیی در شجاعت شهره و بذل می نموده و از اوایل ایام — برامکه
رشید تا شهور سنه سبع و ثمانین ومائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گردیده بود مقام رتق و فتق و حل
و عقد مهام عالم در قبضه اقتدار یحیی و اولادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید تقرب و اختصاص
یافته در جمع اموال و انبار درم و دینار بیضا سعی می نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از انجمله
یکی آنست که چون فضل یحیی بن عبد الله حسینی را بعهد و میثاق نزد هارون آورده و اگرچه رشید روزی چند
نسبت بیحیی در مقام شفقت و عنایت بود آخر الامر او را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش شرط مبالغت
بجای آورد روزی جعفر بمجلس یحیی در آمد لعبات و تلطف بسیار نمود که هارون قاصد جان تست یا جعفر
گفت از خدای تعالی بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت
با ایشان مخاصمت نماید والله من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در دل جعفر اثر
کرده فرمود تا یحیی را از کسان او بجایی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسید روزی از جعفر پرسید
که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داده که در خانه تنگ و تاریکی مقید است رشید گفت که بسر و جان من

کر چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنید لاجرم گفت که بر وجهان نو
که چنین است اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب دل مشغولی امیرالمؤمنین باشد
صدور نخواهد شد او را گذاشتم و این معنی بر مزاج رشید گران آمد بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی
که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم دیگر
قضیه عباسه بود بیان کنیم این سخن آنست که هارون الرشید بمجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و از ندما
جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در باب لطف طبع یگانه روزگار بودند شکیبائی نداشت
بنابران در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه حسب ایشان لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو
شغف بسیار است و با عباسه موانست می نمایم میخواهم که شما هر دو را گاهی در یک مجلس جمع سازم تا بجهت
خاطر در بزم عیش و طرب تو افزون نشسته اکنون عباسه را با تو عقد میکنم مشروط بانکه در خلوت صحبت ندارید
بلکه غیر مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط نکنید جعفر آنکه قبول بر دیده نهاده رشید عباسه را در عقد
وی در آورده آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و دایم گفت و شنود می
نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر
نیز از مصاحبت او فرهنگ و طاقت شده وصیت رشید را فراموش کرده در وقت مجال او را در آغوش کشید و بانده
زمانی عباسه حامله گشت پسری آورده و از ترس هارون پسر خود را همراه دایه بمکه فرستاد و بعد از
چندگاهی کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه بتفصیل بعرض رشید رسانید در روضة الصفا مسطور است
که هارون در ایام حج بر آن قضیه وقوف یافته عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی بمکه ارسال داشته تا پسر را
بیمن برد و چون رشید بمکه رسید بعد از تفحص و تفتیش بعلم دانست که قضیه مذکوره مطابق واقعست بنابران
استیصال برمکیان را در خاطر قرار داده پس از فراغ از مناسک حج ببغداد آمده و از انجا متوجه انبار گشت
و در آن انبار سندی بن شاهک را که بر وی اعتمادی تمام داشت ببغداد فرستاد او را گفت که در فلان روز خویشان
و متعلقان برامکه را گرفته جهات ایشان را در حیطه ضبط آری و هارون در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد
و جعفر بطریق مستمر شرط ملازمت بجای می آورد و در غره صفر سنه سبع و ثمانین و مائه رشید یاسر خادم را
طلبیده گفت تا جعفر را حاضر سازی یاسر گفت فی الحال متوجه شده عمل نمایم و الا از غضب من بترس یاسر گفت
یا امیرالمؤمنین مصراع اعجز مقصود تو باشد انکه رشید فرمود که بر سر جعفر [illegible] آن از شنیدن
این سخنان لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر در پیش انداخت هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی
بقهر و غضب و سخط من مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده در حجره مطلع آمده و جعفر هم
بجهت او داده از سبب آمدن پرسید یاسر فرمان خلیفه را با او رسانید جعفر گفت غالبا از سر مستی این سخن
بر زبان آورده باشد اکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را بقتل آوردم اگر صلاح او در ایشان باشد فهو المطلوب

والا بانجز مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس ابا نموده جعفر همراه او را نزدیک سراپرده
رشید رفت و یاسر را گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین رو شاید که الآن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون
رفته رسید رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را در بیرون نهادم گفت زود بنظر من رسان و الا فرمایم تا سرت
را از تن بردارند آنگاه یاسر بازگشته سر آن سرحلقه اهل فضل و هنر را از بدن جدا ساخته نزد هارون
برد و در پای تخت انداخت پس هارون یاسر را گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن مردم را حاضر ساخت
بملازمت رشید رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده یاسر را بقتل رسانیدند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابت او هفده سال
و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر شتافت یحیی و فضل و سایر برمکیان مقید و محبوس گشتند و بقیه ایام حیات را
در انواع محنت و بلا بسر بردند و گویند که جثه جعفر بحکم رشید ببغداد بردند و بر سر جسرها آویختند و در زمانی
که هارون عازم خراسان بود بسوختن فرمان داد از غرائب حالات که مورخان در مصنفات خویش آورده اند
یکی آنست شخصی از نویسندگان گفت که دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی
دیدم که در روز [illegible] فرمان امیرالمؤمنین بر سبیل انعام زر چندین و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم الفضل
جعفر بن یحیی ادام الله ظلاله کرده شد و چون [illegible] هم دران دفتر بنظر آمد و در ورقی دیگر ثبت
نمودم که نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و توجه هرون الرشید بر سر او با لشکر بسیار بطرف خراسان

آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی دختر عم خویش را که صاحب جمال و بسیار مال بود در عقد
آورده بود بنا بر ضرورتی که او را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت
عورت خواست که از وی بیرون آید شوهر دیگر کند اما تدبیر عیال ندانست و رافع بن لیث این معنی را دریافت
و بوسیله [illegible] نزد وی پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک شوی تا عقد نکاح تو
منفسخ گردد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی و آن زن بموجب فرموده عمل نموده و رافع را بخواست و چون این
خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفت کیفیت واقعه را بعرض هارون رسانید و هارون متغیر شده نامه
بحاکم خراسان علی بن عیسی نوشته بر هامان که عورت یحیی را از رافع ستاند و او را حد زند و گرد بازارها
بگرداند علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان بن حمید ازدی که حاکم سمرقند بود و [illegible] سلیمان آن حکم بتقدیم
رسانید این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخته و علم مخالفت بر افراخت در سنه
تسعین و مائه سلیمان را بکشت و علی بن عیسی این خبر را شنیده پسر خود را بجنگ او فرستاد و پسر در معرکه کشته
آمد و کار رافع قوت گرفت و در سنه احدی و تسعین و مائه هارون علی بن عیسی را بواسطه کثرت
ظلم و طغیان از حکومت خراسان معزول کرده هرثمة بن اعین المجاشعی را بمملکت [illegible] و چون هرثمه بمرو رسید علی

ابن عیسی را با اتباع مقید کرد انچه اموال موفور از ایشان حاصل نموده واورا با منکوب بجانب بغداد
ارسال داشته ودر سنه اثنی وتسعین ومایه رشید احوال خود حرب دیده بیان این سخن انست که جبرئیل
ابن بختیشوع طبیب روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم ودر صباح بملازمت رفته از حال مزاجش
استفسار مینمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافتم خلیفه را بعلتی متغیر یافتم گفتم یا امیر المومنین
امروز ترا بسیار ملول می یابم اگر عارضه بدنی است بیان فرمای تا بقدر امکان بتدارک ان سعی نمایم واگر حادثه
ملکی باشد مشغول مدار که حق سبحانه وتعالی شر دشمنان کفایت کند جواب داد که هیچ علت بمن نیست بلکه
واقعه صعب دیدم واز ان ترسیدم جبرئیل گفت که چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه بوسیدم
وگفتم همت جهان که منشاء ان بخارات فاسده باشد غم مخور که اصلی ندارد هارون گفت ای جبرئیل
درخواب مشاهده کردم که ناگاه دستی از زیر سر من بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت ودر
اثنا وغلغله شنیدم که ای هارون این خاکیست که ترا دران دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود
گفتند طوس دست بالا بلند گشت ومن بیدار شدم گفتم یا سیدی این خواب شوریده است وتعبیر ندارد غالبا
دوش در خیال خراسان وخروج رافع بن لیث بوده ودر بود که بیکدیگر ان اندیشه بودم گفتم امروز بعیش وطرب
بگذران تا ملالت این واقعه از خاطر محو گردد رشید بترتیب مجلس عیش اشارت فرمود وباندک زمانی آن واقعه
را خاطر هارون فراموش گشت نقلست که چون خبر فتنه رافع بن لیث متواتر انجامید هارون از رقه ببغداد
آمد از انجا در شهور سنه ثلث وتسعین ومایه با لشکر فراوان متوجه خراسان شد ودر اثنا راه مرضی
بر ذات خلیفه طاری شد چون بجرجان رسید ان عارضه رو در ازدیاد پذیرفت وجهت ناسازگاری هوای
ان ولایت بتعجیل حرکت آمده بصوب خراسان توجه نموده

ذکر وفات هرون در طوس

چون هارون الرشید به بلده طوس رسید خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع جنگ کرده واورا گریزانید وبرادرش
بشیر را اسیر ساخته فرستاده است رسیده بود تا برادر رافع را حاضر اورده وقصاب را طلبیده حکم
کرد تا در مجلس وی را پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش رفته
وبعد ازان لحظه بخود باز آمد اغاز اضطراب فرمود ومرا گفت یا جبرئیل ان واقعه که دیده بودم یاد داری اینک
طوس وان خاک که مدفن خواهد بود انگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیار ومسرور کفی خاکی
نظر اورده دران حین که نظر هارون بران میشود ساعدش برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف
وهمان خاک وهمان دست است که درخواب دیده بودم واضطرابش بیشتر شد وبعد از ان سه روز وفات یافت واورا
در موضعی که حالا روضه طیبه علی موسی رضا علیه السلام انجا مقام است دفن کردند این واقعه در
جمادی الاخر سنه ثلث وتسعین ومایه روی نموده وهارون در بیست ودو سالگی بر مسند خلافت نشسته بود
وبیست وسه سال وکسری بحکومت اقدام نموده بنابرین مدت زمان حیاتش چهل وپنج سال وکسری باشد

مدفن

در تاریخ

در تاریخ گزیده مسطور است که از غرایب اتفاقات انکه سلیمان بن منصور وعم پدرش عباس بن محمد
وعم جدش عبد الصمد بن علی با رشید بیعت کردند ومتابعتش نمودند کنیت هارون ابو جعفر بود وبعد از نکبت
برامکه فضل بن ربیع بوزارتش قیام مینمود اما تفصیل ازواج واولاد رشید بر محلیست که مذکور میشود بزرگترین
خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن ابی جعفر منصور مادر محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از ان محروم
بوده آمده ومنکوحه دیگر هارون ام العزیز نام داشت واز او پسری تولد نمود موسوم بعلی گشت وام محمد بنت
صالح المسکین وعباسه بنت سلیمان بن منصور وعزیزه بنت عطریف ومتانیه که نسبش بذی النورین میرسید
میرسید نیز از جمله ازواج هارون بودند وهارون الرشید را از قابلان یازده پسر وچهار دختر در وجود
امد واسامی پسران اینست عبد الله مامون قاسم موتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی
ابو محمد ابو احمد واسامی دختران اینست سکینه وام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم
رمله ام جعفر ام علی ام الوسیط

ذکر خلافت محمد امین

وبیان مخالفتش با عبد الله مامون در اواسط جمادی
الاخر سنه ثلث وتسعین ومایه چون خبر فوت هارون الرشید ببغداد رسید خواص وعوام نسبت بمحمد امین در مقام
متابعت ومبایعت امدند ومامون نیز در مرو بعد از شنیدن فوت پدر خطبه خلافت بنام محمد امین از مردم بستاند
ومدتی چند درمیان برادران طریق موافقت مسلوک بود اما بالاخره بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه هارون
وصیت کرده بود که چون من وفات یابم لشکر همراه من باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبد الله مامون نمایند
وبعد از فوت رشید فضل بن ربیع که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضای مکتوبی از نزد محمد امین
بوی رسید تمامی اموال وجهات هارون را برداشته متوجه بغداد شد وچون مامون این خبر را شنید بمشورت
فضل بن سهل ذو الریاستین که باصابت رای وتدبیر محتاج الیه بود تا وی بوده رسولی پیش فضل بن ربیع
فرستاد وطلب حقوق خویش فرمود ورسول او بفضل رسید وبا او پیغام نموده در نیل مقصود باز
گشت انگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعهد وپیمان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال
از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل کرد اینک اکنون مناسب انست که طالبان را بعدل وداد نوید
داده استمالت خاطر سعی موفور مبذول داری وهر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم
از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر وکبیر وغنی وفقیر جاگیر شود ومامون برین موجب عمل نموده زمام
رتق وفتق مهام خود را در کف کفایت فضل نهاده اما فضل بن ربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر
اکثر اوقات را بمعاشرت ومباشرت میگذراند وباسب تاختن وچوگان باختن عمر عزیز را صرف میدارد
مطلقا برعایت ضبط مملکت ورعایت حال سپاهی ورعیت نظر ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین منوال
باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد ولا محال از من انتقام کشد بنا بران خاطر ایشان را بر
امین کرد که مصلحت انست که مامون وموتمن را پیش خود طلبیده او ولایت عهد عزل کنی وفرزند خود موسی

را ولیعهد کرد انی و علی بن عیسی با فوجی از امراء با فضل بن الربیع موافقت کرده محمد امین بر خلع مامون ترغیب
کردند و محمد این معنی را پیش نهاده و همت خود بدان ساخته در اول سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را از
بغداد طلبید و ملکت جزیره را بخزیمه بن خازم داد و بر خود نام الملک الناطق بالحق کرد و [illegible] باطل خطبه
در ایام جمعه او را دعا کنند بعد از ان عباس بن عیسی بن موسی و صالح بن عبدالله و محمد بن عیسی بن نهیک را بطلب
مامون بخراسان فرستاد و چون رسولان در مرو شاهجان بملازمت عبدالله رضی الله عنه مامون رسیدند عرض
رسانیدند که امیرالمومنین محمد امین را اراده سرانجام مهام خلافت و ضبط نسق امور دین و دولت بحضور تو احتیاج
تمامست امید انکه ملتمس برادر قبول نموده بجانب بغداد توجه فرمایی و مامون در این باب فضل بن سهل را مشورت
کرد ذو الریاستین گفت که اوضاع و احوال ایشان معلوم می شود که تو بر امین غالب آمده از روی استقلال بضبط ملک
و مملکت و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت ترجیح داده رسولان را باز گردانی و این پیام بایشان
باز فرستاد که گفت که بعدم [illegible] بنا بر آنکه خراسان بی سپهدار [illegible] باید و اگر در این
ولایت دخالتی گذاشته به بغداد روم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن با میرالمومنین رسد و ایشان را با انعام
و احسان فراوان رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از [illegible]
بسمع محمد امین رسانیدند امین بعد از تقدیر مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده نام او از خطبه
بینداخت و او امر کرد در بغداد و عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستانند در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار
سوار گزیده و علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سه روز مامون را
مهلت دهی تا ساخته کند انگاه بر سبیل تعجیل او را بدانجانب فرستد و زبیده با علی بن عیسی گفت عبدالله
مرا بمنزله فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان تو او برادر سرکشی کند بندی از
از نقره بر پایش نهاده او را ببغداد روانه کرد علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده [illegible] در حرکت آمده
و بیشتر از توجه او طاهر بن حسین بن مصعب که بذو الیمینین اشتهار داشت با چهار هزار سوار از پیش [illegible] مامون
در ری [illegible] اندرخته بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود الغرض
در ری [illegible] فریقین دست داده اشتغال قتال پیوست و غبار معرکه جنگ و جدال بالا گرفته
آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم علم رایت طاهر وزیده علی بن عیسی بقتل رسید گویند که طاهر در آن روز تیغ را
دو دست گرفته حربی کرده بنا بر آن بذو الیمینین ملقب شده در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که دو هزار
دیگر از مردم شکست بر لشکر بغداد افتاده و ذو الیمینین بر کاغذ بادی نوشت که نامه داری نوشتم در حالتی که سر علی
ابن عیسی پیش من بود و خاتم او در انگشت والسلام و این مکتوب بقاصدی داده او را در رفتن مبالغه نموده
و قاصد در عرض دو روز خود را از ری بمرو رسانید مامون از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته [illegible]
روز ارکان دولت بخلافت بوی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن

مشغول

مشغول بود که شخصی از لشکریان علی بن عیسی بان مجلس رسیده حدیث جنگ و کشته شدن علی را اعلام کرد
امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته است و من تا غایت هیچ نگرفته ام بالجمله چون ان صاحب دولت
صاحب تدبیر را ان امر خطیر باز برداخت و قبل علی بن عیسی صحبت پیوسته عبدالرحمن جبله انباری را با بیست هزار
فرستاد و عبدالرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده میان فریقین محاربه [illegible] در قلعه همدان متحصن شده و چند روز که
که طاهر بمحاصره مشغول بود عبدالرحمن با امان بیرون آمده با اتباع خویش بجانب معسکر طاهر التمس نزول نموده
و بین الجانبین اختلاط و انبساط واقع شده بالاخره عبدالرحمن بطریق غدر بر سر طاهر شبیخون آورده جنگی صعب دست
داده عبدالرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت انگاه امین لشکر دیگر بدفع طاهر نامزد کرده آن سپاه بر دل قبل از ملاقات
با دشمن ببغداد مراجعت نمودند و در سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بهواداری مامون قیام
را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را از خلافت خلع کرد [illegible] او را گرفته محبوس
کردانید اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیدند و ان [illegible] بنی محمد بن خالد [illegible] دیگر امین بر مسند
خلافت نشست و حسین را گرفتار [illegible] او را خلعت داد اما حسین از غایت [illegible] بخراسان گریخت جمعی از
بغداد از عقبش شتافتند و سرش را از تن جدا ساخته نزد امین آوردند در بین خلال این احوال هرثمه بن اعین
با سی هزار مرد شمشیر زن از مرو بمدد طاهر رسیده ذو الیمینین بطرف اهواز و حلوان رفت و چند نوبت با لشکر
امین لشکر بحرب خراسانیان فرستاده در جمیع معارک شکست بطرف بغدادیان افتاده و در سنه
سبع و تسعین و مایه طاهر ذو الیمینین و هرثمه بن اعین بر اطراف بغداد نزول داده شهر را محاصره نمودند
و در زمان محاصره بغداد استعداد یافتند اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان شدند و فضل بن ربیع در گوشه
پنهان گشت و محمد امین الات و ادوات زر و سیم [illegible] دینار زده و امتعه و اقمشه نفیسه وجه
عیاران و رندان صرف نمود و چون بدفع طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر و فساد سر بغارت و تاراج برآورده ببغداد
استیلا یافتند بالاخر الامر کار بجائی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمه [illegible] جواب داده که مناسب آنست که
تو در شب پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستم و از امیرالمومنین مامون برای تو امان حاصل کنم و امین از غایت
بحران این معنی را قبول کرده فرموده بنیم شب جمعه [illegible] در زورق نشست تا از دجله عبور نموده بهرثمه
پیوندد ناگاه کشتیبانان بفرمان [illegible] بسبب اینکه طاهر ذو الیمینین از [illegible] امین و هرثمه خبر یافته
بود جمعی از اصحاب را در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین طلب آب [illegible] ان اطراف و جوانب در آمده
و در دجله [illegible] در همان شب یکی از غلامان طاهر [illegible] نام او را کشته ذو الیمینین روز دیگر
سر محمد امین را بمرو فرستاد و این حادثه در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد مدت حیات
محمد امین بیست سال و هشت ماه و او بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت کنیتش ابو عبدالله و غیر از
هیچکس از خلفا و عباسیه را مادر [illegible] بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبدالله ذکر

بن هرون

خلافت عبدالله بن مامون چون محمد امین بمقتل رب العالمین کشته گشت مردم عراقین و فارس و
حجاز بخلافت مامون بیعت کردند واهالی خراسان نیز حسب شرط متابعت و مبایعت بجای آوردند
اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی از قبایل عرب اغاز مخالفت نموده ومامون را بعد از استماع
خبر قتل محمد حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز مفتخر و سرافراز کردانیده و فرمان داد
ذو الیمینین برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین
بامیر سریر خلافت شتابد و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید
عمال را بولایات فرستاده نقلست که چون مامون ذو الیمینین را از ولایت و فارس عزل کرده برادر دعا را
تا والی عهد کردانیده این خبر در عراق اشتهار یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده و او را [illegible]
نشانده نمیگذارد که کسی از امراء بالو ملاقات کند و بی مشورت در مهمات ملکی و مالی دخل نماید بدین جهت
بنی هاشم واکابر از خلافت مامون متنفر گشته در هر گوشه فتنه پیدا آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن
اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی بن ابی طالب بود که او را ابن طباطبا گفتندی و ابو السرایا از جمله سرهنگان هرثمه
ابن اعین بود بسبب آنکه اسباب او از هرثمه کم بخت بکوفه شتافت و در سلک خواص طباطبا انتظام یافت حسن بن سهل
زهیر بن مسیب با ده هزار کس بدفع طباطبا تعیین فرمود [illegible] وابو السرایا محمد بن زید بن علی بن
الحسین را که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده و اسط و بطایح را نیز در تحت تصرف آورده و چون حسن بن
سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد والتماس
نموده که باز گشته بدفع ایشان پردازد هرثمه بحسب الاتفاق ملتمس او را قبول کرده بعد از آنکه ارسال رسل
و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافت و تهیه اسباب محاربه مشغول گرد با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر
که معسکر ابو السرایا بود توجه نمود [illegible] جنگ عظیم بوقوع انجامید ابو السرایا بقصر ابن هبیره گریخته
وهرثمه از عقب روان شد و نوبت دیگر محاربه دست داده شکست بر ابو السرایا افتاد بکوفه گریخت
از انجا با محمد علوی بسوی [illegible] توجه کرد و حسین بن علی البادغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب کرده
و بعد از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورده نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن
ابو السرایا زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال داشته مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و بعد از ان هرثمه
علاوه بر حسن بن سهل بجانب خراسان در حرکت آمد [illegible] بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطه عدم [illegible]
حسن او را بامارت قبول ندارند و بدین سبب هر لحظه فتنه می انگیزند و حسن [illegible] متوهم گشته [illegible]
مکتوبی ببرادر نوشته و فضل نزد مامون آغاز خباثت کرده در خاطر او نشانده که ابو السرایا بتحریک هرثمه این
مقدار مخالفت نموده و مزاج مامون بر هرثمه متغیر شده [illegible] و محبوس گشته [illegible] وفضل
اکتفا نکرده بجلادان [illegible] تا او را بقتل آوردند **ذکر ظهور انواع فتنه و فساد** و بیان بیعت

امام هشتم

امام هشتم بسعی فضل ذو الریاستین در سنه مایتین هجری که هرثمه بن اعین بجانب خراسان روان گشت احوال
ممالک عرب بیشتر از پیشتر بهم برآمد وابراهیم بن موسی الکاظم رضی الله عنه بیمن بخلافت دریمن خروج کرد
حسین بن حسین بن [illegible] علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را طوعا وکرها بر مسند ایالت
نشاند و بنیاد ظلم و تعدی نهاده انواع فساد [illegible] باهل حرم از وی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن
موسی العباسی بجنگ علوی تعیین شد [illegible] بسیار بر ایشان غالب آمد و محمد بن جعفر رضی الله عنه از عباسیه امان
طلبیده بسوی بلاد جهینه شتافت و بعد از روزی چند بار دیگر بمکه آمده خطبه خواند و بمامون بیعت کرد نقلست
که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان رفته از بیم جان بغداد را گذاشته در مداین رحل اقامت انداخته
و چون خبر واقعه هرثمه ببغداد رسید امراء و لشکریان اغاز شور و شغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون
کردند و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی را با خود امیر ساخته روزی چند بادی مخالفت آورده [illegible] حسن
ابن سهل اندیشه ناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه دست
داد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو رسید فضل بن سهل [illegible] مامون [illegible]
امامی گفت که در هر بلدی از بلاد عرب علوی خروج کرده دعوی خلافت دارد اگر تدبیر این امر مشغول کردد
بزودی مهم [illegible] مامون در این باب طریق مشورت پیش گرفته [illegible] ذو الریاستین [illegible]
بر آن قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولی عهد گردانیده تا سادات اطاعت نمایند [illegible]
از تامل و اندیشه قرعه این کار بنام امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما افتاده و مامون حال
خود رجاء بن ابی ضحاک را بمدینه [illegible] مسکن امام هشتم فرستاد تا آنجناب را با عزاز و اکرام و احترام بمرو
رسانید و در سال مذکور علی بن موسی الکاظم را بولایت عهد مقرر کرده از اصاغر و اعاظم بیعت بنام آنجناب
ستانده فرمود تا علما و اولیا [illegible] سیاه در رایات و ثیاب سبز مبدل کردانیدند و جمیع متوطنان اقطار
جهان از استماع این خبر خرم و شادمان گشتند مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که در بغداد استیلا داشتند
و این طایفه چون این واقعه را شنیدند بر مامون انکار عظیم نمودند وگفتند [illegible] که اولاد را از
نعمت خلافت محروم ساخته انگاه ابراهیم بن المهدی را بر مسند خلافت و حکومت نشانده دست بیعت باو
دادند و ابراهیم در روز جمعه پنجم ماه محرم سنه اثنی و مایتین خطبه خواند و بضبط دیار عرب پرداخته چند
نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شد در جمیع معرکها ابراهیم بظفر و نصرت مخصوص آمده و چون
خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل بن سهل پرسید که کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذو
الریاستین جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند **ذکر توجه مامون ببغداد و کشته شدن**
فضل بن سهل در حمام و انتقال امام رضا رضی الله عنه بطوس بدار السلام چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم گردید
و فضل ذو الریاستین در کتمان این امر کوشید در شهور سنه اثنی و مایتین امام هشتم رضی الله عنه [illegible]

خلوف کرد وقایع عراق وحجاز را بدین امارت حسن بن سهل تمام از غایت تبغض سمع مامون رسانیده
واورا بر کیفیت خلافت ومخالفت ابراهیم مطلع کردانیده زمود ذکر فضل بنابر مصلحت دولت این اخبار را
از تو پنهان میدارد لاجرم مامون بطرف بغداد روان کشت چون بسرخس رسید روزی چند از راستین درحمام
درآمده بنابر آنکه بعلم نجوم اورا معلوم شده بود که خونش میان روز در میان آب وآتش ریخته شود قصد
کرد بیداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع می شود وهمان روز مامون که از آن کار فارغ کشت غالب ابن
ابن سعودی وقسطنطین رومی وفرج دیلمی وموفق صقلبی باتفاق کشیده بر سر من رسیده وبزخم ها خلیفه
اورا بقتل رسانیده بکریختند ومامون لطیفه اضطراب کرده بر سبیل ساختن قاتلان فرمان داده واولیا
دسوی بجماعت را کرفته نزد مامون بردکو بینکه مامون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت اقدام نموده
جواب دادند که امیر المومنین از خدای تعالی بترس این امرا از فرمان تو از ما صدور یافته ومامون التفات نکرد
این چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش حسن بن سهل فرستاده وچون مامون بطوس رسید روزی
چند جهت آسایش لشکر توقف نموده درین ایام که داخل شهور سنه ثلث ومائتین بود امام علی بن موسی
الرضا رضی الله عنهما رخت اجل انتقال نموده ومامون بعد از اقامت مراسم تعزیت سالی تمام در حرکت آمده
مسافت می پیموده در خلال این احوال حسن بن سهل استیلا یافت بعضی از محققان
زنجیری بر پایش نهادند بانجام مهام قیام نمودند بعد از آنکه مردم بغداد خبر قتل فضل واستیلا امام وتوجه
مامون را شنیدند بنا بعقیده ایکه کشته ابراهیم بن مهدی که ابن معنی را از آنجا کرد ومحلی که مامون نزدیک رسید
در روز دوم عید اضحی مختفی شد ومامون در اوایل سنه اربع ومائتین به بغداد در آمده طاهر ذو الیمینین که
در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب نامزد نموده بجهت مشافهه وباعتنا وبالطاف
والطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند از مامون التماس کرد تا لباس سبز را بدستور معهود بسیاه
تغییر نمود ودر خمس ومائتین مامون ذو الیمینین را بحکومت ولایت خراسان فرمان فرستاده وسبب
این صورت درین اوراق مسطور کشت بفرمان الله تعالی ودر سنه ست ومائتین فضل بن ربیع که از زمان خادم
قتل محمد امین تا آن زمان در لباس اختفا بسر می برد ظاهر شد مامون از وی عفو نمود ودر سنه سبع ومائتین
ذو الیمینین وفات یافت وامارت خراسان بر پسرش طلحه مقرر شد ودر سنه ثمان ومائتین فضل بن ربیع
بعالم دیگر رفت ودر سنه تسع ومائتین نصر بن شبیب بامان نزد عبدالله بن طاهر آمد عبدالله اورا بدرگاه
خلافت پناه روان ساخت ومامون کناه نصر را عفو کرد ودرین سال مامون بوران بنت حسن بن سهل
را در فم الصلح که در آن وقت نشیمن حسن بود در حباله نکاح آورده وحسن در آن جشن وانعام واکرام
خواص وعوام بمرتبه مبالغه نمود که مزیدی بر آن متصور نبود ودر سنه عشر ومائتین ابراهیم بن المهدی را
بعسسان بغداد در لباس عورات در کوچه کرفته پیش مامون رسانیدند ومامون اورا از آن لباس با امر اولیا

نموده از سر جریمه اش درکذشته ودر سنه احدی عشر ومائتین مامون بمذهب اعتزال میل نموده ودر سنه
اثنی عشر ومائتین ائمه را تکلیف فرموده که قرآن را مخلوق کویند ودرین سال مامون محمد بن حمید الطوسی
را بجرب بابک خرم که مردی ملحد پیشه بود ودر بیست سال داشت در ولایت آذربیجان خروج نموده مسلمانانرا
بقتل فرستاد ومحمد چند نوبت با بابک محاربه کرد ودر سنه اربع عشر ومائتین بر دست او کشته شد ودر
سنه سبع عشر ومائتین مامون برادر خود ابو اسحاق المعتصم را ولیعهد کردانیده وباطراف عالم نشانها نوشته
مردم را بر بیعتش مامور ساخت والله تعالی اعلم **ذکر وفات مامون برکنار چشمه بر بدون**
بصحت پیوسته که مامون در اواخر اوقات حیات بروم رفته بود چهار ده قلعه از قلاع آن مرز وبوم
فتح کرد ودر وقت مراجعت روزی بر سر چشمه بر بدون که آبی در غایت صفا وبرودت داشت نشسته
با ندیمان مکالمه می نمود درین اثنا حافظ سعید غلام مخاطب ساخته گفت الحال چه خوشتر باشد که بخوریم
با این آب ازاد جواب داد که امیر المومنین بهتر داند مامون گفت رطب ازاد مناسب است وهنوز این سخن
در میان بود که آواز درای شتر بر آمد خادمی را گفت بنگر چه چیز آورده اند اگر رطب ازاد باشد مقداری
بیاور خادم برفت وفی الحال دو سله رطب بنظر مامون رسانید مامون از حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب
بسیاری بخورد وهمان ساعت اورا تب کرفته بر بستر ناتوانی افتاده ولیس از روزی چند در ماه رجب در سال
دویست وهژده رخت هستی بباد فنا داده مدت حیاتش چهل وهشت سال بود ودوران خلافتش
باستقلال کر داند کنیتش ابو العباس بود وبرادر فضل بن سهل احمد بن خالد بود از قبل قیام مینمود باتفاق
هر اخبار مامون بوفور حلم وحیا وکثرت فضل وسخا وتبحر در علوم معقول ومهارت در فنون محسوس
منقول از سایر این خلفای بنی عباس ممتاز ومستثنی بود وهمواره در مجلس او علما ودانشمندان بغداد در تحقیق
مسایل مباحثه ومناقشه میفرمود **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون**
با وجود آنکه مامون معتصم را ولیعهد کردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت انتقال نموده طایفه از مردم فتنه
انکیز در مقام هوا داری عباس بن مامون آمده خواستند که اورا بخلافت بردارند معتصم عباس را بمجلس خود
حاضر کردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داده وباتباع گفت من خلافت را بعم خویش دادم وبا او مسلم داشتم
شما ترک فضولی کنید بالجمله در غره ماه رمضان سنه ثمان عشر ومائتین معتصم ببغداد رسیده اندروی
استقلال بضبط ملک ومال پرداخت واسحق بن ابراهیم مصعب را بجهت کوشمال بعضی از مردم اصفهان وهمدان
که دم از متابعت بابک خرم می زدند روان ساخته واسحاق بدان جانب رفته قریب شصت هزار کس را بقتل
رسانیده ودر سنه عشرین ومائتین معتصم حیدر بن کاوس که از امرای زادکان ماوراء النهر بود وافشین لقب
داشت با سپاه سنکین بدفع بابک خرمدین نامزد فرموده واقشین در جمادی الاخر سال مذکور بجانب اردبیل
روان شد واورا چند نوبت با بابک محاربه افتاده وان مردان را کریزانیده بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید

و هم درین سال معتصم بر بنای سر من رای که بنامرا اشتهار یافت قیام نمود و سبب آن بود که معتصم
بجز بندگان غلامان ترک بغایت مایل بود چنانک باندک زمانی جمعی کثیر ازیشان در بغداد مجتمع گشتند
و مردم از حرکات ناپسندیده ایشان بر تنگ آمده نزد معتصم شکایت کردند بنابرین خلیفه در موضع قاطول شهری
بنا کرده و آنرا باتمام رسانیده دار الملک ساخته و در سنه اثنی و عشرین و مأتین بابک خرم دینی از ضرب
تیغ افشین بگریخت و التجا یافته تا معدودی چند باطراف ارمنیه گریخت و دران نواحی قلعه بود و یکی از رومیان
موسوم بسهل بن سنباد در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنیده که بابک دران حوالی نزول نموده
با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی بابک بکلمات سهل
مغرور شده در وی بقلعه منزل گزید و سهل او را در قصر امارت بر تخت نشاند و در مقام خدمتکاری
بایستاده اما چون طعام کشیدند او طعام خوردن آغاز نهاده بابک از کمال بی خردی گفت ترا چه رسد که با
من طعام خوری سهل فی الحال برجست گفت ایها الملک خطا کردم مراجب چنان باشد که با ملوک هم
طبق شوم آهنگری را حاضر ساخت و گفت ایها الملک پای دراز کن تا استاد بند گران بر او نهد و جهانی بابک
را مقید ساخته سهل افشین را ازین صورت واقعه آگاهی داده افشین معتمدی را با چهار هزار سوار پیش
فرستاد تا سهل بن سنباط بابک را با او همراه کرد چون سهل نزد افشین رسید در باره سهل احسان و الطاف
مبذول داشته بابک را با متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم امرا و اعاظم را باستقبال
فرستاد فرمان داد تا بابک را بر فیل نشانند و بسامره در آوردند و همان روز بقتلش رسانیدند و این
قضیه در سنه ثلث و عشرین و مأتین روی نمود گویند که شخصی از جلادان بابک پرسید که چند کس را گردن
زده باشی جواب داد که بابک ده جلاد داشت و هر دو نیم که بر تیغ من کشته شده باشند بیست
هزار مرد رسیده باشند تا آن مردم دیگر چند هزار تن کشته باشند و هم درین سال قیصر لشکر بر زبطره که
داخل ممالک آن بود کشید آنرا بگرفت و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساخته و معتصم بعد از خبر تجهیز
قیصر لشکر فرستاده اول بجانب روم فرمود افشین را مقدمه روان گردانیده و میان افشین
و ملک روم محاربه عظیم دست داده سپاه اسلام ظفر یافتند و جمعی کثیر از رومیان بقتل رسانیدند
و معتصم با افشین پیوسته بمحاصره عموریه قیام نمود افشین آن بلده بگرفت سی هزار کس از توابع و لواحق
قیصر بها را دیگر فرستاد در خلال این احوال بعضی از سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و
زهیر و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و اشناس که در سلک امرای عظام انتظام داشتند
رنجیده بودند عباس بن مامون را بخلافت نام زد کردند و انتظار فرصتی میکشیدند تا معتصم و افشین
و اشناس را بقتل آورند اخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را از کیفیت حال اطلاع داده خلیفه
متهمان گرفته از جماعت فرمان داده و بعد از ثبوت گناه هر یک را بنوعی دیگر بقتل رسانیده و عباس

مامون

صح

مامون را مقید کردانیده روزی طعامی بسیار باو خورانیده و آب نداد تا وفات یافت و معتصم بعد ازین واقعه بسوی
سامره باز گشت و در سنه اربع و عشرین و مأتین مازیار که حاکم طبرستان بود باغوای افشین آغاز
مخالفت نمود بیان این سخن آنست که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق باو گیرد و میدانست
که تا عبد الله بن طاهر در آن مملکت باشد این مهم متمشی نشود بنابران مازیار طبرستان را فریفته تا باعث
اظهار خلاف کرده مال مقرری را که دران زمان تعلق بحکام میداشت مازیار موجب فرموده علی [illegible]
عبد الله عم خود را حسن بن حسین بحرب او روان ساخت و حسن بعد از کشش و کوشش بسیار مازیار را
گرفته بدار الخلافه فرستاد و مازیار در حضور معتصم رسانیده که باغوای افشین این مقدار مخالفت ازمن
صدور یافت اما با وجود ثبوت این مدعا و بقتل رسیده افشین محبوس گشته و در سنه ست و عشرین و
مأتین مسموم شد بحسب سر اینزمان معتصم چند روز بر دار کرده و بعد از ان بسوختند ذکر وفات
معتصم بخلیفه مثمن بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مأتین گشت مرض هم در ربیع الاول
همین سال وفات یافت او را خلیفه مثمن میگفتند جهت آنکه ثامن خلفاء عباسیه و ثامن اولاد عباس است
و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت ملک زاده بخدمت کمر بستند و چهل و هشت عمر داشت و
هشت پسر و هشت دختر بیادگار گذاشته و هشت سال و هشت ماه و هشت روز خلافت نمود و هشت
هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشت هزار اسب و هشت هزار دینار سرخ و هزار هزار درم سفید
ازوی میراث ماند و العهده علی الراوی در روضة الصفا مسطور است که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبه بود
که دو گوسفند را بدو دست بر گرفته نگاه میداشت تا پوست میکشیدند در تاریخ گزیده مسطور است
که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصما رومی روی بآن آورد که معتصم
را بگوی تا بر ابلق سوار اسب ابلق خود سوار شده بیاید ترا از چنگ من خلاص سازد سخن این
بسمع معتصم رسانیدند آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا نفرماید آن عورت را از ... نکاه
در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافته و بر قیصر ظفر یافت آن مومنه را پیدا ساخت از بند نجات
بخشید گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سی هزار
میرسید و الله اعلم بصحته وزیر خلیفه مثمن محمد بن عبد الملک الزیات بود ذکر خلافت الواثق بالله
ابو جعفر هارون بن المعتصم در همان روز که معتصم رخت هستی بباد داد واثق بموجب وصیت بدار الملک
و خلافت بر سر نهاد و او در مذهب اعتزال از پدر و عم غلو بیشتر داشت بنابران در زمان دولتش احمد بن
نصر بن مالک هیثم خزاعی که از محدثان عالی مقدار بود باغوای جمعی از غلاة در مقام خروج شد و جمعی از
بغداد با او بیعت کردند و احمد بن نصر انصار و اعوان متعهد نموده کرد قرار شب طبل زده خروج نمایم
کرد و بحسب اتفاق طایفه از مردمان قبل از آن شب موعود هنگام ادای خود را از سر طبل زدند و هشیاران از نخامی

مذکور است

۱۲۳

بیرون نیامد محمد بن ابرهیم که شحنهٔ بغداد بود از حقیقت آن امر تفحص نموده وجمعی جامی که از آن واقعه وقوف
داشته صورت حال را بر زبان آورده همان شب احمد بن نصر را طلبید از اتباعان گرفتار گشته و در روز دیگر
ایشان را بسامره بردند گویند که واثق احمد نصر را بقبول مذهب اعتزال خواند و از آن ملت سر باز زد
واثق بدست خود گردن وی را بزد و ارباب اخبار در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض
استسقا مبتلا شده وطبیب تنوری بتافته و اخگرها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشاندند تا صحت یافت وچون آن
معالجه نفع تمام بواثق رسیده فرمود که نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و او را در آنجا نشستند بعد از لحظه
از کثرت حرارت آن طاقت نشد لاجرم اشارت کرد تا او را بیرون آوردند و در همان روز در گذشت و ذلک فی ذی الحجه
سنه اثنین وثلثین ومائتین بود از عالم انتقال نمود مدت حیات واثق بقولی سی وشش سال بود و زمان
خلافتش پنج سال و شش ماه و کسری وزارت واثق تعلق بمحمد بن عبد الملک الزیات داشت و او
بود بعد از وی مشهور و بمجد و سخا [illegible] مذکوره ذکر خلافت المتوکل علی الله الفضل جعفر بن
المعتصم چون واثق وفات یافت احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات وجمعی دیگر از اعیان واشراف
خواستند که محمد بن واثق را بر سریر خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمی دارید که کودکی را خلیفه می سازید که
هنوز نماز در پس او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیر مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت کردند
و او را المتوکل علی الله لقب دادند و متوکل در سنه ثلث وثلثین ومائتین محمد بن عبد الملک الزیات را که از وی بغض
داشت بقتل رسانید و در سنه خمس وثلثین ومائتین فرمان داد که مردان یهود و نصاری زنار بندند و
ایشان نشانی بر ازار بند و همچنین [illegible] در دیوانها عمل نفرمایند و آثار آنکه از یکدیگر رکاب خود را
ملک تکلیف نمایند که بجای رکاب آهن رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز
و موید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاورده اما اراده الهی
چنان اقتضا نموده که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافته و خلافت بمعتمد رسید و منهج سلطنت
بر مسند ایالت [illegible] بعد از آن حکومت در میان آورده در میان اولاد موفق تمام بود در سنه ست وثلثین ومائتین
فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام داشت و صاحب اختیار ملک و مال شده و هم درین سال متوکل از غایت بد
مزاجی حکم نمود که مردم را از طواف روضهٔ امیر المؤمنین واولاد [illegible] منع کنند و حائر امیر المؤمنین حسین
و شهدا کربلا را با زمین برابر سازند و در سنه تسع وثلثین ومائتین فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار
نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و در سنه اثنی واربعین ومائتین در دامغان زلزله واقع شده که نصف
عمارات آن خراب گشت و در بسطام و ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نموده وچون در قریه
[illegible] زلزله پیدا شد مردم از در بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که [illegible]
بالجمله بعبارت حافظ ابرو که میگوید در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید و [illegible]

خونین [illegible] نوشته که در زمان متوکل بنوعی از عجائب [illegible] در مآثر الملوک مسطور است
فلیطالع ثمه ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و بیان کشته شدن او بزخم شمشیر متوکل در محفل
بزم با ندیمان بنظر اهتمام جلوه کردی کاه فرمودی که شیری را در مجلس رها کردندی و احیانا ماری در آستین [illegible]
افکندی و اگر او را بگزیدی بتریاق امداد نمودی و بسیاری از اوقات بفرموده او سبوهای بزرگ در آورده می شکستند
و ایشان در مجلس را کنده شدی هیچکس را در مجلس او رای جسارت نبود و از جمله اسباب قتل متوکل آن بود که
در بغداد وصیف ترک را در ولایات جبال و اصفهان داشت از وی ستانده فتح بن خاقان بخشید و دیگر آنکه پسر خود
منتصر را پس [illegible] کرده گفتی که تو مستعجل باید خواند نه منتصر [illegible] انتظار مرگ من میکشی [illegible]
بسیار جود ساختی و سیلیهای [illegible] بخواستی وچون این حرکات از وی از حد اعتدال تجاوز نمود منتصر جمعی
از ترکان را که از وی آزرده بودند بر قتل او بر انگیخت و از جمله محمد بن صالح [illegible]
شخصی در مجلس متوکل گفت که فلان کس در بصره شمشیری دارد که در حسن و تیزی مثل ندارد متوکل فی الحال شخصی نام حاکم بصره نوشت
که این تیغ را خریده بفرستد والی بصره در جواب نوشت که آن شمشیر را شخصی خریده به یمن برده است متوکل
مبلغی بجهت [illegible] کرد تا آن شمشیر را به هزار درم خریده آوردند وچون آن تیغ بنظر رسید خوش وقت شد
این حال [illegible] که غلام ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده مادام در مجلس نشسته محافظت احوال من نماید
در پی [illegible] آمده فتح عرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر التی است این خدمت دارد متوکل تیغ را با باغر داد
علو فه اش را زیاده کرد و با عزاز [illegible] خلعت بر کشید مکی شبی که متوکل را بقتل رسانیدند جون اسباب
قتل [illegible] دهم درهم داده و شب چهارم شوال سنه سبع واربعین ومائتین که خلیفه در بزم نشسته
نشسته بود و مست گشته بود باغر الصغیر و موسی بن بوغا الکبیر و جمعی از ترکان با شمشیرهای برهنه بمجلس
در آمدند یکی از ندیمان این صورت را دیده گفت یا امیر المؤمنین نوبت ما رسید بگو که ایشان
و تیغی شمشیر است متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن تمام نکرده بود که زخم شمشیر باو رسانیدند
و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز با او یار کردند مدت حیات او بقول حافظ ابرو چهل سال بود
و زمان خلافتش چهارده سال و دو ماه باعتقاد صاحب تاریخ گزیده وزیر متوکل ابو الولید بن زیاد داشت مسعودی گوید
که متوکل را باستصواب منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز را در آنجا شیرویه پسرش در آن موضع کشته شده بود
و آن محل را ماخوریه میگفتند و الله تعالی اعلم بالصواب ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل
چون منتصر بر سریر خلافت مصر متمکن گشت منصب وزارت را باحمد الخصیب مسلم داشت و احمد ابو الوفا غیر
و بعضی دیگر از ترکان گفت اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند نشیند از قاتلان پدر خود یکی را زنده نگذارد اکنون
در خلع این دو کودک یعنی معتز و موید سعی باید کرد تا خاطر از این دغدغه فراغت یابد ترکان از این سخن معقول افتاده
نزد منتصر رفت و مبالغت و الحاح تمام اول بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بالفزون معتز و موید را طلبیده

ابن بغی را با ایشان در میان نهاده مو بد علی الفور ابن بن معنی راضی شده منتصر بخت الملوک را خواند و او نیز خود
را خلع کرد. گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل باو میگوید که با ظلم محمد بظلم مرا بکشتی و
از خلافت تمتع نیابی مگر روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا مرضی بروی استیلا یافت
در خامس ربیع الاول سنة ثمان واربعین ومائتین وفات یافت مدت حیاتش بیست و پنج سال و شش ماه بود و زمان خلافتش
شش ماه و منتصر عظیم و جاه وجیه و سخی مشهور بود و علاوه بر ان در حق سادات لطف و شفقت بسیار می
فرمود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم** بعد از فوت منتصر بسعی ترکان و اشتعال
سایر امرا و اعیان عامه مسلمانان بر مستعین بیعت کردند و بعضی در ان روز از اهل بازار و لشکریان بنو اولاد
اولاد متوکل آغاز شورش کردند توقار کثیر ساز آب تیغ آتش بار غبار آن فتنه فرو نشاندند و در
سال اول از خلافت مستعین بوقا کبیر وفات یافت پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در سنه خمسین
ومائتین یحیی بن عمر بن حسین بن زید العلوی رحمه الله از غایت هلاکت مردم را بخود دعوت کرده در کوفه
خروج نموده و بعد از محاربات بسیار بر دست محمد بن عبدالله طاهر شهید شد و هم درین سال حسن بن زید
الباقری که از اکابر سادات بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت برافراشت و مدت نوزده
سال در دولت و اقبال بسر برده وفات یافت و برادرش محمد قائم مقام گشته هژده سال پادشاهی کرد و در وقت
محمد بن هارون رحمی که از توابع عباسیان بود کشته شد و در سنه احدی وخمسین ومائتین میان وصیف
باغر بسبب مدرسه نزاع بوقوع انجامید مستعین جانب وصیف گرفته باغر با جمعی از دوستان خود وصیف
و بوقا صاحب وجودی می گفتند که ازما خلفا حیاتی نمیدارد باید که محمد معاون من باشد تا مستعین را ازین
شخص و دیگری را بر مسند خلافت نشانم وان جمیع برین اتفاق نموده این خبر بمستعین و وصیف و بوقا رسید
بنابران باغر را در سرای خلافت محبوس گردانیدند و هواداران باغر بی طاقت شده و با مصطنع خلیفه رفت
دست بغارت برآوردند وصیف تصور نکرد اگر باغر زنده نباشد غبار این فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت
نمود و خشونت اتراک ازین جهت زیاده گشته بجایی رسید که وصیف و بوقا مستعین را بطرف بغداد
گریختند و اتراک از حرکات خود پشیمان شده جمعی ببغداد خواهش پیش مستعین فرستادند محمد بن عبدالله بن
طاهر که ببغداد بود دیگر فرستادگان درشتی نموده ایشان خجل بازگشتند و ترکان مخاطر آمده خلع مستعین
قرار داده با معتز بیعت کردند انگاه معتز برادر خود ابی موسی موفق را با لشکر ببغداد در سال ثلث وستین
در شهر محصن شده روز بروز آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال شجر ظاهر می گشت اخر الامر وصیف و بوقا
صغیر و محمد بن عبدالله نیز با زمانه ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرطی چند کنی که امارت بغداد را بدستور
سابق بمن تسلیم داری و قصد قتل مستعین ننمایی من سعی کنم تا مستعین با تو بیعت فرماید معتز بعد از استماع این
خبر مطابق مدعای محمد عهدنامه نوشته نزد او فرستاد و در سنة اثنی وخمسین ومائتین وصیف و بوقا

الصغیر

الصغیر و محمد بن عبدالله مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز بیعت فرمود انگاه او را
در سرای حسن بن سهل محبوس گردانیدند و بعد از روزی چند معتز مستعین را با سعید بن صالح حاجب
فرستاد تا در اثنای راه مهم او را با تمام رسانید مدت حیات مستعین سی و پنج سال بود و زمان خلافتش سه
سال و نه ماه و وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت **ذکر خلافت المعتز بالله ابو العباس**
احمد بن محمد المعتصم چون معتز بر سریر خلافت قرار گرفت احمد اسرائیل را در منصب وزارت داد و جعفر را تعیین
کرده بود نشان امارت بغداد را بمحمد بن عبدالله فرستاده و معتز در اوایل خلافت خواست و قصد وصیف و بوقا
نمود بشفاعت محمد بن عبدالله از سر خون ایشان در گذشته و بموجب التماس اتراک آن دو نفر را باز مرتبه
صاحب منصب گردانید و در خلال این احوال عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که
بسیاری از مردم در محبت موید بن مرتند تحف و هدایا جهت او می فرستند بعد از استماع این خبر معتز برادر
متغیر شد مبلغ پنج هزار درهم که حاکم ارمینیه بود برسم هدایا نزد موید فرستاده بود بستاند و موید برادر
خود موفق از عیسی شکایت نموده موفق ترکان را بر قتل عیسی ترغیب فرمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه
رسانید معتز هر دو برادر را محبوس کرده و بعد از روزی چند بفرمود تا موید را دست و پای در میان
برف انداختند و ابر خنک بر او می ریختند تا رخت هستی بباد فنا داد انگاه پوستینی سمور در وی پوشانیده
او را با عمه و علما عرضه کرد تا بدانند که بمرگ طبیعی مرده و در سنة ثلث وخمسین ومائتین بعضی از ترکان با اهل فرغانه
جهت طلب علوفه در شور و شغب آمده وصیف ایشان را بزبان نرم جانب داد و طائفه در خشم شده وصیف را
بضرب شمشیر پاره پاره کردند و در سنة اربع وخمسین ومائتین بوقا مزاج معتز را نسبت بخود متغیر یافت
عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کردند چون این خبر ببوقا رسید لشکر از پیش
متفرق کردند و بوقا در روز تاریکی خواست که بسامره باز آید که ناگاه ولید مغربی پیش آمده او را بقتل
رسانید و این خبر بمعتز رسانیده معتز فرمود که سر او را بیاورند و ولید بموجب فرمود عمل نموده ترکان چون
دیدند که خلیفه در صدد اعدام ایشانست غاشیه متابعت صالح بن وصیف بر دوش گرفتند و بطمع مال
احمد بن اسرائیل وزیر بعضی از نویسندگان را گرفته در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی متعذر حاصل
نشد بدار الخلافه آمده از معتز وجوه طلبیدند و بعد از آن صالح بن وصیف و محمد بن بوقا بنا بر آن معتز را
از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب باز داشتند تا خود را از خلافت خلع نموده انگاه او را محبوس
گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را که ملقب بمهتدی بود بسامره آوردند و مهتدی معتز
را دید بعد از آنکه ذات الست که خود را از خلافت خلع کرده بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند والی نشست
و این واقعه در شهور سنة خمس وخمسین ومائتین بوقوع پیوست و هم درین اوقات لاوری معتز را طعام
بسیار دادند و آب از وی باز داشتند تا وفات یافت مدت حیاتش بیست و چهار سال بود و زمان

خلافتش بعد از ستین قریب سه سال و هشت ماه بعضی از مورخان بر آنند که سر محمد را هم داشت والله
تعالی اعلم بالصواب **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق** چون امر خلافت بر مهتدی
قرار گرفت بنیاد عدل و انصاف کرده هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته حاجات خلایق بر می آورد
در بین اثنا موسی بن بوقا الکبیر که از قبل معتز بحرب حسین بن زید العلوی رفته بود از قبل مهتدی خبر یافته
مراجعت نموده و صالح بن وصیف که این حرکت را نسبت بوی کرده متوهم شده بگریخت و بعد از آنکه
موسی بسامره رسید دست بیعت بمهتدی داده و جاسوسان بر گماشت تا صالح را پیدا ساخت از برای
دار بردند و در آخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیان بصره بر خواجگان خود خروج کرده با علی بن
محمد بن احمد بیعت کردند و علی بن محمد که او را صاحب الزنج گویند بر بصره و ابله و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب
استیلا یافت قریب چهارده سال حکومت کرده نقلست که مهتدی در زمان خلافت خود بنفس میخواست
که بدفع طغیان ترکان بر دارند و اتراک این معنی را دانسته در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین
باغوا اولاد متوکل با وی در مقام قتال آمدند و مهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشان را کشته آخر الامر
اسیر شده و اتراک او را تکلیف نمودند تا خود را خلع کرد انکار نمود بقتلش رسانیدند مدت حیات مهتدی
در ایام دولت و اقبال علم زهد و عبادت بر افراخت و اکثر نامشروعات را که خلفاء عباسیه بارتکاب آن اقدام
مبادرت نموده بودند برانداخت و بطریق حاشیه عمر بن عبد العزیز سلوک نموده و از بیت المال باندک قناعت
فرمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس بن احمد بن المتوکل که او را کنیت ابو جعفر** بعد از کشتن مهتدی
احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند او را معتمد علی الله خواندند و چون زمام مهام انام بقبضه اقتدار
معتمد در آمد نظامی در امور دین و دولت پیدا شد و ترکان را بدستور پیشتر قوت و قدرت نماند و معتمد
در سنه ثمان و خمسین و مائتین برادر خویش ابو احمد را با مفلح ترک بجنگ صاحب الزنج فرستاد و دو نوبت
میان ایشان محاربت واقع شد هر دو نوبت شکست بجانب موفق افتاد بنابر آن بسامره بازگشت و در سنه احدی
و ستین و مائتین پسر خویش جعفر را ولیعهد گردانید و او را المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود
که بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بناصر الدین الله گردانید در سنه اثنی و ستین
و مائتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام عصیان آمد بعد از آنکه بر عراق عجم
استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابو احمد الموفق را بدفع یعقوب فرستاد در دیر عاقول محاربه
بوقوع انجامید هزیمت بر جانب یعقوب افتاد و در سنه اربع و ستین و مائتین ابو العباس بن زید در خلال
این احوال موفق انتهاب رسیده بدر و برها اتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف اهواز کشیده بود آوردند
و قریب سه سال میان ایشان نائره جنگ و جدال اشتعال داشت بالاخره در صفر سنه سبعین و مائتین
صاحب الزنج در معرکه کشته شد و آن فتنه تسکین یافت در سنه ثمان و سبعین و مائتین موفق

در بغداد

در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم بر پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از موفق بن معتمد خلیفه
باشد و او را المعتضد بالله را ولیعهد گردانیدند و در ماه رجب همین سال رحلت خاق بر معتمد
عارض شد رخت هستی بعالم عقبی کشید زمان حیاتش پنجاه سال وزیر بود و مدت خلافتش بیست و سه
سال اما او را از حکومت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات امور ملک و مال تعلق برای برادرش موفق داشت
عبدالله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن یوسف وزارت معتمد نمودند گویند
که معتمد نفیس و عزت مصعوف بود و با اهل سار و موسیقی مصاحبت بهم بود و او اول خلیفه است که اقامت
سامره را بر انداخت و نوبت دیگر دار الملک بغداد را ساخت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن**
الموفق بن المتوکل علماء اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد شبی در خواب دید که شخصی
دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی بدستور معهود
روان شدی در بین اثنا آن شخص از معتضد پرسیده که مرا می شناسی جواب داد که نه گفت منم علی بن
ابی طالب می باید که چون بخلافت برسد در حق اولاد من سلوک نکو نماید بنابر آن معتضد بعد از آنکه بر سریر خلافت
نشسته نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان مبذول داشت نقش محبت و مودت طوبار از پر لوح
خاطر انگاشت در مروج الذهب مسطور است که فی سنة ثلث و ثمانین و مائتین شخصی صور مختلفی در حرمیکه
که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر شده گاهی بصورت جوان مه پیکر در نظرش جلوه کردی
گشت و احیانا بصورت بازرگان بدید می آمد و گاهی در زی سپاهیان خویش را ظاهر میگردانید و بعضی
از خدم خلیفه را می زد این قصه غریبه شهرت یافته هر کس در آن باب چیزی بر زبان آوردند حقیقت
آن معلوم نشد در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبه در لعن معاویة بن ابی سفیان مامور
گرداند عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت او را از این حرکت منع نموده و بر طبق مدعا خویش دلائل عقلی
ادا نموده **ذکر شمه از احوال قرامطه** این جماعت بامامت اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله
عنه قائلند عقیده ایشان باعتقاد ملحدان نزدیکست زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات را حلال دانند و انکار
دعوی می کنند که ملائکه پیشوایان و حیات مخالفان ایشان اند و مذهب ایشان آنکه نماز و عبادات از طاعت
امام معصوم است و زکوة کتابت از آنکه خمس ایام دهند و نکاح داشتن با سه هزار اصوم نگویند و اقتدا را
نا خواندند و چون یحیی ... ایشان خط را مقرمطه می نوشته لفظ قرامطه بر ایشان اطلاق یافت
و قرامطه در زمان هرون الرشید و مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان
داشت آشکارا کسی را دعوت نمی کردند و بسبب آن خلق بسیار از آن ملت محرمات را اختیار نموده در
شهور سنه ست و ثمانین و مائتین ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از قرامطیان خروج کرده هر کس از مسلمانان
بدستش افتاد بعد از ایذا بر دار کردند و در اوایل ربیع الاول سنة سبع و ثمانین و مائتین معتضد از قبل

وفات دقیقه نامرعی نگذاشتند و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو را با فوجی از سپاه
بجنگ ابوسعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس با معتضدان اسیر گشت و ابوسعید عباس را
بجان امان داده بقیه را بکشت عبدالواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت که چون در جنگ ابوسعید گرفتار
شدم طمع از حیات بریدم و او مرا محبوس کرد تا چند شب از روز چند با من ملاقات کرد و گفت اگر بعهدی که
که انجز ما فی کوی تو بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها کنم و اطلاق کنم عباس سوگند بر زبان آورده
که هرچه فرمائی بعینه معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت که با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته
و با اندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفتم و در ملک تو نقصی پیدا نکردم بچه سبب کنیزک شبیه سپاه خود را
بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من محنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عیش تنعم دو رکاب
گذرانیده و اکنون بنابر فرمان تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت ماندگی رسیده با اندک زمانی هزیمت روند
بلکه اگر از دست من جان بتوانند برد هرآینه تقدیری که بسیار باشند و کرت بعد من در ماتیلان بیش ایشان بگریزم
و هر گاه مکرر رهت یابم شجعان تو سرایت طاقت نیم عرض لشکر در بین منازعتی که با من میکنی و لشکر می فرستی بجنگ
با من بی ترا نفعی نیست باید که من بعد در قصد من خود را بیش سعی ننمائی و دست از من کوتاه سازی تا ملک باز
داری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده
و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مائتین
که شنید که فوجی از ایشان در سواد کوفه با صلاح الطریق مشغول است آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد
و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از کلانتران ایشان را گرفته نزد معتضد آورده و معتضد از اصول
مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که از امری سوال نمائی که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر کدام است
جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید و جد تو عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر رضی
الله عنه بیعت کردند و بعد از وی عمر رضی الله عنه خلیفه شد و او هرچند بر تو هم امر تعیین خلافت را بشوری حواله
نموده عباس را دخل نداد بنابر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نباشد معتضد از استماع این کلام
بر آشفته بعقوبت هرچه تمامتر آن قرمطی را بکشت **ذکر وفات المعتضد بالله** چون مرض بر ذات معتضد
استیلا یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته فرمود تا بولایت عهد پسر او علی بیعت کردند و او را المکتفی
بالله لقب داده و معتضد در آخر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و مائتین فوت شد زمان حیاتش چهل و نه سال
بود و مدت خلافتش نه سال و نه ماه کریم بود و بخیل و امساک و وقت رحم و حرص بر سفک دما اقدام داشت
و هیچ مجرمی بالخطر دنباله نمیگذاشت **ذکر خلافت المکتفی بالله ابومحمد علی المعتضد** در زمانی که معتضد از
عالم انتقال کرد مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنید ببغداد آمد خلایق تجدید بیعت کردند و او
در باب امرا و اعیان انعام و احسان فراوان نمود و در سنه تسعین و مائتین یحیی بن ذکرویه که در آن زمان

مقتدا

مقتدای قرامطه بود بجانب شام لشکر کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان دور عمرش تمام اجل مبدل گشته
قرمطیان برادرش حسین را بر خود امیر ساختند و اکثر دیار شام استیلا یافتند و حسین دعوی کرد که من
باسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه می پیوندم و اصحاب تابع حسین را اصحاب آن شامه گویند و صاحب
الشامه لشکر کشی بود صاحب الخال نام و صاحب الخال موجب فرموده صاحب کرده و چون این خبر بسمع مکتفی
رسیده در دوم ماه رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام شده و بعد از لشکر مقدم رسید
سلیمان از اسباه گران در مقدمه روان کرد و محمد در دولت فرزند جمیع صاحب ان شامه رسید او را منهزم
گردانید و او بصفت در حرکت آمده پس از جست و جوی و بیک روی بعضی از اعمال فرات صاحب ان شامه
و صاحب الخال را با قریب سیصد و شصت کس اسیر و دستگیر ساختند آنگاه زکرویه در سنه احدی و تسعین و مائتین
بجانب شام شتافته بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی بدفع او نامزد کرده زکرویه از طرف شام بطرف عراق
عرب توجه نموده و لشکر اسلام در موضع صوان که نزدیک بقادسیه است بوی رسیده منهزم گشتند و بیشتر
شهید شدند و در سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه در بادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفته و قافله را غارت
نموده قریب بیست هزار کس را بقتل آورده و مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف نامی را با فوجی از لشکر بدفع زکرویه
فرستاد و وصیف در اواخر سال مذکور بزکرویه رسیده جنگی صعب روی نموده و زکرویه بر کشته گشت و بعضی
از اتباعش اسیر شدند و بقیه ایشان گریختند و در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین مکتفی وفات یافت
و مدت حیاتش سی و سه سال بود و زمان حکومتش شش سال و شش ماه بود و برادرزاده قاسم بن عبدالله
قیام می نمود **ذکر خلافت المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد** بعد از فوت مکتفی عباس حسین که از جمله
اکاظم وزرا بود سعی نموده تا مردم بر جعفر بن احمد المعتضد بیعت کردند و او را المقتدر بالله لقب دادند چون
هنوز از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود آمدند و عباس حسین
نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابو عبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت نشاند قضا را محمد در آن
ایام نماند آنگاه قصد نمود که یکی از اولاد متوکل که ابوالحسن کنیت داشت خلیفه سازد تقدیر ایزدی
او نیز از عقب محمد المعتمد روان گشت علم خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در سنه ست و تسعین و مائتین
حسین بن حمدان و جمعی خاطر عباس بن حسین را کشته باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشتند
و او را المرتضی بالله لقب داده همت بر دفع مقتدر گماشتند و مقتدر با مونس خادم و جمعی دیگر از نوال بالحسین محاربه
نموده ظفر یافتند و اکثر اتباع عبدالله بن معتز بدست خواص مقتدر افتاد و بعضی بجانب دیگر افتادند و جنابه بن
نیز گرفتار شده بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت را با ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت شغلی
خویش را معاشرت بر او فرات و در سنه تسع و مائتین ابن الفرات معزول شد ابوعلی محمد بن عبیدالله بن یحیی
ابن خاقان بجای او نشست اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد و مقتدر را استصواب مونس خادم آن منصب

را بعلی بن عیسی داده و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن عیسی مواخذ گشته بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در سنه
ست و ثلثمایه بار دیگر مقتدر ابن الفرات را از وزارت معاف داشت حامد بن عباس را بجای او نشانده و در
سنه تسع و ثلثمایه حسین بن منصور الحلاج که اکثر علما او را از کبار اولیا شمرده اند بسعی حامد وزیر بفتوی
ائمه اسلام کشته شد و در سنه احدی عشر و ثلثمایه حامد مواخذ و معاقب گشت نوبت دیگر ابن الفرات را بمسند
وزارت نشانده و درین سال ابوطاهر بن ابو سعید جنابی که بعد از فوت پدر پیشوای قرامطه بود و قرار گرفته بود در
بحرین با هزار و هفتصد سوار ناگاه خود را در بصره انداخته و بعد از هفده روز که بقتل و غارت قیام و اقدام نمود
و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه ابوطاهر بسیاری از قوافل حجاج را قتل و تاراج کرده و تا بکوفه آمده در ان ملک نیز بعضی
کارها ساخته و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف ساخته و درین سال کرت دیگر ابن الفرات مقید شد
وزارت مقتدر تعلق بابو القاسم عبدالله بن محمد الخاقانی گرفت و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز
از ان امر معذور داشت ابو العباس احمد بن عبدالله الخصیبی بوزارت برافراشت و در اوایل سنه خمس عشر و ثلثمایه
خصیبی نیز مواخذ شد علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر گشت و هم درین سال یوسف بن ابی الساج که از حکام معتبر مقتدر
بود در نواحی کوفه با ابوطاهر قرمطی محاربه نموده مقتول آمد و ابوطاهر بعد از فتح اسباب او را در تحت تصرف آورد
و چون این خبر بدار السلام بغداد رسید مونس خادم متوجه شده بود مقتدر بلشکر هزار سوار بدفع ابوطاهر
شتافته و پس از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه ست عشر و ثلثمایه علی بن عیسی از امر وزارت استعفا
مقتدر ابو علی بن مقله را وزیر ساخت **ذکر عصیان بعضی از امراء درگاه و بیان وقایع آخر دولت مقتدر**
نقلست که مقتدر در ایام خلافت خویش زنان و جواری و خدام را صاحب اختیار مملکت می کرد تا این جماعت از کنیزکان
مادرش در دیوان مظالم نشسته داد خواهی می رسید بنابرین در شهور سنه هفده و سیصد جمعی از امرا
مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما در مقام عصیان آمده متوجه دار الخلافه شدند و مونس خادم
که بحسب ضرورت با ایشان متفق بود پیشتر رفته مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود فرستاد
آنگاه امرا قاهر محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند مقارن این حال نازوک
بعضی از حاجبان و مقیمان درگاه خلایق پناه خلفا را از دار الخلافه عذر خواسته این معنی بر خاطر ایشان گران
آمده و بعد از دو روز متکلم و مسلح بمصلحت بصحن سرای قاهر رفته بنیاد غوغا کردند و رسوم کردند
طلبیدند و نازوک و ابن احمد را کشته بسرای مونس شتافته و مقتدر را بر دوش کرده بدار الخلافه رسانیدند
و تجدید بیعتش پرداخته قاهر را محبوس ساختند و در هشتم ذی الحجه این سال که روز ترویه بود
از انست ابوطاهر قرمطی بیگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس کشته حجر الاسود
را از رکن کنده و آن مقدار فساد کرد که در حوصله خیال نگنجد از ان ملعون در مکه معظمه ظهور یافت و چون بدار خود
باز گشت بروایتی بمقتضای مکتوب والی افریقیه ابو محمد عبدالله اسمعیلی که خود را مهدی میخواند حجر

الاسود را باز فرستاد و بقول مدت بیست و دو سال آن سنگ در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه
ابن مقله از منصب وزارت معزول شد سلیمان بن حسن بجایش نشسته و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان
نیز مواخذ گشته ابو القسم کلوذانی پای بر مسند وزارت نهاده و بعد از دو ماه حسین او نیز حکم وزارت سابق
گرفت حسین بن قاسم در ان امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین در قید افتاده ابو الفضل جعفر بن
محمد بن الفرات آن منصب را تکفل نمود و هم درین سال مونس خادم در رسانید که مقتدر قصد گرفتن او دارد لاجرم
بی اجازت خلیفه بجانب موصل شتافته ولایت دیار را استیلا یافت و لشکری جمع ساخته مراجعت نموده مقتدر
نیز بمحاربه از بغداد بیرون رفته سپاهش بگریختند و یکی از مغربیان پیش دوید سرش را از تن جدا کرده نزد
مونس برد لاجرم اوقات حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و شانزده روز
بود والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد** بعد از قتل مقتدر
امرا و اکابر بغداد دست بیعت بالقاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت تعیین نمود منصب حجابت
را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادر
مقتدر با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود در محصلان سپرده سلوک محال کرد لاجرم مونس خادم و ابن مقله و بلیق و بعضی
دیگر از ارکان از خلافتش متنفر گشتند و این معنی بر قاهر ظاهر گشت مونس و بلیق و پسرش علی را بقتل رسانید و ابن
مقله فراری شده قاهر در قید اختفا بامرا طریق اختلاط سلوک میداشت و ایشان را بر خلع قاهر دلیر ساخت
و چون اسباب عصمت قاهر از دست رفته بود سیما که در ان وقت مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر
را گرفته میل کشید و او تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال نکبت در روز جمعه با سایر
کوران بر در مسجد ایستاده گدائی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که دی روز خلیفه شما بود
امروز شما محتاجست خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید مدت حیاتش پنجاه و دو سال
بود و زمان خلافتش یک سال و شش ماه و کرها ابن مقله و محمد بن قاسم و احمد بن عبیدالله منصب وزارت
یافتند **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر** چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قادر
شدند ابن المقتدر را از زندان بیرون و بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را
بعدل و احسان وعده داد منصب وزارت را با بن مقله مفوض ساخته و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه
از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالرحمن بن عیسی را وزیر ساخت و بعد از روزی چند او را
نیز عزل کرده آن منصب بابو جعفر محمد بن القاسم کرخی داده و محمد بن رایق حکومت واسط که از سابق گرفته
سلیمان بن الحسن بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رایق در ملکت راضی بود از ابوطاهر
قرمطی قبول نموده که هر سال مبلغ پنجاه هزار درم از مال بغداد باو رسد مشروط بانکه متعرض حجاج
نگردد و بدین جهت خلل و فساد قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت

دیگر بمرتبه وزارت رسید و ابن رائق که در عراق دخل داشت آغاز نزاع کرد و مکتوبی ببجکم ماکانی
که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد عرب استیلا یافته نامه
نوشته و او را به بغداد طلبید و این خبر بسمع رائق رسیده کیفیت حال را بسمع خلیفه رسانید بنابر آنکه رضا راضی
بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را طلب نموده بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شد و این معنی ظاهر
گشت خلیفه بقطع دست مکرم کرده و هر چند عذر یاد نمود که دستی را که واضع خط است و چند مصحف
نوشته جزای بریدن بجا نمی رسد از غرائب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه
قیام نموده و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشته و بعد از فوت سه بار دفن نمودند
و درین سال بجکم غلام ماکان حکم رضا راضی به بغداد آمد ابن رائق گریخت و بجکم در امور کلی و جزوی دخل
نموده منصب امیر الامرائی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا
رخت بعالم عقبی کشید اوقات حیاتش سی و دو سال و کسری بود و مدت خلافتش شش سال و دو ماه
و چند روز بصحت پیوسته که راضی از اکثر خلفاء عباسیه بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت
امتیاز تمام داشت و از نتایج طبع لطیفش اشعار فصاحت شعار یادگار است والله تعالی اعلم بصحته

ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر بالله در محلی که راضی وفات یافت بجکم
در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه را شنود مسرعی به بغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضات و
اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد که شایسته امر خلافت باشد بیعت کنند که بعد از تقدیم مشورت ابراهیم
المقتدر را بر تخت خلافت نشاندند و او را المتقی لله لقب نهادند و در اوایل دولت متقی بجکم فوجی از ملازمان
خود را بدار السلام ارسال داشته تا آنچه متعلقات خلفا بود از اسباب تجمل و فرش و ستوران بار بردار
بردار و امتعه گران بها و دیگر اشیا تحت او در حیط ضبط آوردند و این حرکت بروی مبارک نیامد در آن
اوان در شکارگاه بدست یکی از کردان کشته گشت و بعد از قتل بجکم ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره
بود بطمع امیر الامرائی بجانب بغداد توجه نموده و میان او و بعضی از ترکان مهم محاربه انجامید ابو عبد
الله باز گشت و در سنه ثلث و ثلثمایه نوبت دیگر رایت طغیان برافراشت بر بغداد استیلا یافت و از رسم
قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با جمعی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر
الدوله و سیف الدوله برادران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان آنکه قبول کردند
نهاده با سپاه موفور بجانب بغداد روان گشتند و بریدی بر وصول ایشان مطلع گشته بطرف واسط
گریخت و متقی به بغداد در آمد ناصر الدوله از عقب بریدی روان شد در نواحی مداین باو رسید
و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی فاحش یافته روی بوادی گریز نهاد و در سنه احدی و ثلثمایه منصب
امیر الامرائی بتوزون که از جمله مقربان بجکم بود قرار گرفت و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه بسببی از اسباب

میان متقی و توزون غبار وحشت ارتفاع گرفته خلیفه به نیت قتال بطرف رقه گریخت و اخشید که حاکم مصر
بود مدد طلبید و اخشید که حاکم مصر بود به رقه آمد و متقی التماس نمود که بمصر شتافته اسباب جاه و جلال
فراهم آورده بدفع توزون پردازد اما متقی این سخن را بسمع قبول جا نداده رسولی نزد توزون فرستاده طالب
صلح شد توزون علما بغداد را طلبیده پیش رسول خلیفه سوگندان آن خورد که نسبت با امیر المومنین در مقام اطاعت
و انقیاد باشیم و در حق وی بدی نیندیشیم و درین باب عهد نامه نوشته روان ساخت و چون کاغذ بمتقی رسید
متوجه بغداد گردید هر چند ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید او را ازین عزیمت منع کردند نشنید و بعد از آنکه
بنهر عیسی نزول نموده توزون شرط استقبال بجای آورده و قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت اما مسرعی به بغداد
فرستاد عبدالله بن المکتفی را طلب نموده و چون عبدالله بلشکرگاه رسید در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون
متقی را گرفته میل کشید و متقی بعد از کوری بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت عمرش شصت
سال بود و باتفاق راویان مورخان زمان خلافتش سه سال و یازده ماه بود سلیمان بن حسن بن محمد و احمد
ابن میمون و احمد بن احمد القواریطی و احمد بن عبدالله الاصفهانی بنوبت وزارت متقی کردند **ذکر خلافت المکتفی**
بالله ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی چون توزون متقی را میل کشید عبدالله بن مکتفی را بخلافت برداشت
و او را المکتفی بالله لقب داده و در ماه محرم سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه شامت نقض عهد شامل توزون شده
وفات یافت و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار گرفت و او آغاز ظلم و تعدی نموده احوال بغدادیان پریشان گشته
و چون این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان اهواز را در تصرف آورده بود رسید متوجه بغداد شد و ابن شیر
زاد و ترکان از بیم صولت فرار نموده مکتفی نیز از شهر بیرون رفت و بعد از آنکه احمد به بغداد در آمد مکتفی نیز
تشریف آورده اظهار فرح و انبساط کرد و فرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن قدم احمد آن وهم
زایل گشت و احمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داد خلیفه او را معز الدوله لقب داد و روزی چند میان ایشان
طریق موافقت مسلوک بود آخر الامر بمنازعت انجامید و هم درین سال مذکور معز الدوله خلیفه را گرفته
میل کشید و ولادت مکتفی در سنه اثنی و تسعین و مایتین اتفاق نموده و در چهل و دو سالگی بخلافت نشسته
مدت یکسال و چهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق میکردند و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مکحول شد
تا سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه زنده ماند وزیرش ابو الفرج محمد بن علی بود والله تعالی اعلم بصحته **ذکر خلافت**
المطیع لله ابو القسم فضل بن المقتدر بعد از خلع مستکفی معز الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت
نشانده او را المطیع لله خواندند و کفافی تعیین کردند تا متصل دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و در ایام معز الدوله خلفاء
عباسی بغایت بی اختیار و بی اعتبار بودند نه پایه که معز الدوله چنان اعتقاد داشت که خلافت حق علویانست
ملک نویسی قصد کرد که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود بخلافت بردارد
فاما وزیرش ابو جعفر محمد بن صمیری او را ازین امر منع نموده دلایل معقول ثابت ساخت این معنی موجب تعلل

دولت قست بنا بر آن معز الدوله از سران عرب درگذشت و وقایع در زمان خلافت مطیع فی سنه
تسع و ثلثین و ثلثمائه حجر الاسود را بکوفه آورده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان بردیم و
و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان از آنجا که باز بردند بجای خویش نهادند در تاریخ گزیده مذکور است که در محلی
که قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون مسلمانان از آنجا
آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه
بواسطه علت فالج خود را از خلافت معاف داشته از امرا به پسر خویش عبد الکریم ملقب بطایع لله تفویض
نمود و مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود **ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع لله**
در سیزدهم ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه که مطیع از امر خلافت استعفا خواست امرا و اکابر بغداد
نسبت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و در اوایل خلافتش میان اتراک و عز الدوله بختیار رسم
نزاع و جدال انجامید عز الدوله بطریق فرار بطرف واسط گریخت و از ابن عم خویش عضد الدوله استمداد
نموده ترکان بغداد طایع را همراه آورده و از عقب بختیار ایلغار کرده چند نوبت بر ظاهر واسط بین
الجانبین آتش قتال اشتعال یافت و اکثر اوقات نصرت اتراک را بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله
جهت معاونت عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند
و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته دار السلام را مسخر نموده و نسبت بطایع طریق
تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشانده و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در
سنه ست و ستین و ثلثمائه میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر به بغداد
کشیده و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عز الدوله بطرف شام گریخته و باز لشکر جمع
آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی کرخ هر دو سپاه بهم رسیده
و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه عضد الدوله وفات یافته پسرش
صمصام الدوله بجایش نشسته و در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای
عمان حیوانی برکنار از قعر بیرون آمده بر بالای نشسته رفته و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و این صورت سه روز دیگر بر همین نهج تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست و سبعین شرف
الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشیده و صمصام الدوله با میل در حبس بیش او بفرستاد
گشت و شرف الدوله ببغداد در آمده در تعظیم طایع شرط مبالغه بجای آورد و چنانچه سلف را خلافت
قیام نمود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله وفات یافت برادرش ابو النصر فیروز خسرو
قایم مقام شده ملقب به بهاء الدوله گشت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طمع در مال
طایع بسته بیرون از دستور قاعده حضرت خلافت در آمده و بدستور معهود بر کرسی نشسته دون ابناء خدمتی

از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه تصور کرد که بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرده ایشان دست طایع
را گرفته پایان کشیدند و او را از آن موضع دیگر برده اموال و جهات خلیفه را ضبط نمودند مردم بجهت طلب
احمد بن اسحق بن المقتدر ببطیحه فرستادند مدت خلافتش هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع
بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت میداشت و در شب شصت و در سنه و بعالم دیگر خرامید و الله
اعلم بحقیقة **ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر** هبة الله بن عیسی الکاتب گوید که بهاء
الدوله دیلمی بمن حکایت کرد که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بسوی بطیحه
آمده و در اثنای دولت مهذب الدوله قریب سه سال بود روزی او را متأمل یافتم پرسیدم که سبب تفکر چیست
جواب داد دوش در خواب دیدم که این نهر که در این بطیحه است و بسیار آبی است جوی جوی روان شده
و من در این حیرت افتاده در بین اثنا شخصی از آنجانب بمن آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم
آری او دست خود را دراز کرده بدست من رسانید مرا بکنار آنجانب آورد و تعجب من از آن حالت روی در
ازدیاد می نهاد پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب ام بدانکه منصب خلافت بتو میرسد باید که
با اولاد و بسیر من نکوئی کنی هبة الله گوید که چون سخن باتمام رسانید آواز مردم شنیدیم که از بغداد بطیحه
آمده بودند و مهذب الدوله او را با اسباب و براق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی
بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی دادند و او را القادر
بالله لقب دادند و قادر در سیزدهم ماه رمضان سال مذکور بدار السلام در آمده مهام خلافت را انتظامی
و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور سابق مجال تسلط و تغلب نماند و در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه
بهاء الدوله وفات یافت پسرش سلطان الدوله قایم مقام شد و در سنه احدی عشر و اربعمائه مشرف الدوله بن بهاء
الدوله بر عراق استیلا یافت منصب امیر الامرائی بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه ست عشر و اربعمائه قادر وفات
یافت و اوقات حیاتش بروایت اقل هشتاد و شش سال بود و مدت خلافتش چهل و یک سال و وزارتش تعلق
بابو الفضل حاجب النعمان داشت و قادر بصفات حمیده موصوف بود و در ایام خلافت بعدل و داد قیام
نمود **ذکر خلافت القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** در همان روز که قادر روی بعالم آخرت
نهاد امرا و اعاظم بغداد تجدید بیعت قایم مقام نمودند و در همان زمان خلافت قایم فی شهر شعبان سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه جلال الدوله و الدین وفات یافت برادرزاده اش ابو کالیجار بن سلطان الدوله از فارس
بجانب بغداد توجه نموده و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه ابو کالیجار بدار الخلافه رسیده امیر الامرا شد و در سنه اربعین
و اربعمائه ابو کالیجار بدار القرار رفت پسرش ملک عبد الرحیم قایم مقام گشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه میان
رئیس الرؤسا که وزیر قایم بود و بساسیری که در سلک امرا انتظام داشت وحشت و نزاع قائم
شده بساسیری از بغداد بیرون رفته و دست بغارت و تاراج بر آورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود التماس

نموده مستنصر ملتمس او را اجابت فرمود اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع
طغرل سلجوق که دران اوان در خراسان و عراق فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و در روز
دوشنبه بیست و پنج سال مذکور در غایت عظمت و استقلال باب شماسیه دار السلام نزول فرمود
و هم درین سال میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مردم بغلطها نجابت
گذشته و قیر سلجوقیان را سنگ باران کردند و مواد فتنه و فساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس کشته
گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاده طغرل بیک این وحشت را از عبد الرحیم ملک دیلمی
دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه بانگیزش ملک عبد الرحیم بود او را بزودی باید فرستاد و ملک عبد الرحیم
نزد طغرل بیک رفته رسید پس همان بود و مقید شدن همان و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بساسیری بر موصل
استیلا یافت و طغرل بیک لشکر بدانجا کشیده او را منهزم گردانید و در سنه خمسین و اربعمایه برادر مادری سلطان
ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را از تحت تصرف او برده و طغرل بیک بدان جانب توجه نمود چون این خبر
بسمع بساسیری رسید بر سبیل تعجیل ببغداد شتافته و قایم را محبوس گردانیده در ذی قعده سال مذکور خطبه
بنام مستنصر خواندند و بعد از آنکه خاطر از امر ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف داشت
بساسیری را سیمه و از فرار اختیار کرده و مهارش بجلی قایم را از محبس بیرون آورده باستقبال طغرل بیک
برد و سلطان پیش خلیفه زمین بوس بجا آورده در رکابش روان شده قایم فرمود از رکب ما ترکن بالیقین
و در اواخر ذی القعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و پادشاه بر بغداد در آمدند و هم درین سال
طغرل بیک متوجه بساسیری گشت مقدمه سپاه سلطان او را در نواحی کوفه دریافتند و سرش را از تن
جدا کرده نزد طغرل بیک فرستادند در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود
موسوم بارسلان و ابو الحارث کنیت داشت و بنا بر آنکه از بساسیر فارس بود او را بساسیری گفتند و در سنه
اثنی و خمسین و اربعمایه قائم فرزند خود ذخیرة الدین عبد الله را ولیعهد گردانید و او را المقتدی بالله لقب داده
و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرل بیک وفات یافت سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و اسکتی
سلطانی سلیمان را بتحکم بغداد فرستاد و در سنه اربع و ستین و اربعمایه اسکتی معزول شده سعد
الدوله کوهراین بجایش نشست و در سنه خمس و ستین الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش
سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه ... و در سنه سبع و ستین و اربعمایه القائم بامر الله از محنت سرای
دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود و او هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز درین عالم اقامت داشت و مدت
چهل و چهار سال و هشت ماه و دو روز لوای خلافت برافراشت و قائم خلیفه متحمل بود و نیکو بین شعر
مشغولی می‌نمود ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب بالمقتدی بامر الله
بعضی از مورخان او را پسر ذخیرة الدین قایم بامر الله و برخی نوه گویند که پسرش در زمان حیات پدر وفات یافته

دولت

داشت بالجمله بعد از فوت القائم بامر الله اکابر و اشراف بغداد بر بیعت المقتدی بالله بر اتفاق کردند و در سنه
تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه به بغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرده و در سنه
ثمانین و اربعمایه مراجعت فرموده هم درین سال سلطان ملکشاه دختر خویش را که پیش ازین تاریخ بحباله
در عقد مقتدی آورده بود و بجهت رنجش که هم رسیده بود باز گردانید و نظیران نشده بود به بغداد فرستاد
و دران شب که دختر را بشهر در آوردند اعیان دولت و ارکان حضرت باستقبال شتافتند مقدار شمع و مشعل
در کوچه و بازار بر افروخته بودند که بعد ثوابت و سیاره برابری می‌کرد و دران روز مقتدی طوی
عظیم ترتیب فرموده که بیان کند دران جشن جهل هزار من شکر صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید نمود
و در سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه دختر سلطان ملکشاه از خلیفه رنجیده باصفهان پیش پدر رفته و هم
دران سال وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه نوبت دیگر حظ بغداد را قدم
خویش مزین گردانید و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در شکارگاه صید اجل شد بدان که سیر ملک ... مطالعه
و در محرم سبع و ثمانین و اربعمایه مقتدی بیشتر پیمان اقتدار بسلطان کرد مدت عمرش سی سال و هشت ماه
و کسری بود و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه محمد بن احمد جریر و ابو شجاع محمد بن الحسین نوبت بمنصب
وزارت مقتدی یافتند و مقتدی بظاهر شرع شریف را بسیار رعایت می‌نمود خلیفه در ایام دولت خود
نامشروعات را دفع کرد ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی چون مقتدی وفات
یافت مستظهر بنابر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران وقت در بغداد بود بر سریر خلافت نشست
و در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه سلطان برکیارق وفات یافت در دار السلام خطبه بنام پسرش
ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد رسیده میان او و برادر
زاده‌اش صلح واقع شده نام سلطان محمد را در خطبه جایداد درج کردند و در سنه احدی عشر و خمسمایه
سلطان محمد بعالم بقا انتقال نموده پسرش محمود قائم مقام شد و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر بجوار
رحمت حق پیوست مدت عمرش چهل و یک سال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و
کسری و مستظهر شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت شرایط عدل و انصاف بجای آورد
ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت
المسترشد بالله اتفاق نمودند در اوایل خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از دار السلام گریخته بحله رفت
و از انجا بجانب واسط شتافته مردم را بخلافت خود دعوت نمود حله و صاحب کار او را بحسن بن صدقه
باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده ابو الحسن تاب مقاومت نیاورد و سرگردان بیابان نهاد بالاخره کسان
دبیس او را گرفته ببغداد آوردند و مسترشد خویش وقت شد از سر جرم برادر درگذشت در سنه سبع
عشر و خمسمایه میان مسترشد و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ... مقصد بکار ... نموده حکم بجنگ

بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات خلیفه رسید و مسترشد به بغداد مراجعت نموده دبیس بسلطان
طغرل سلجوقی پیوست و او را بر آن داشت که در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرده و خلیفه
نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاده و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ
نموده دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه درآید در بین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بر ذات طغرل عارض شد باران
عظیم باریدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد
و تا صباح اسب راند و بغایت ماندگی در صحرا حیران و آمده و از غرایب و لقمان لشکر چون سپاه بغداد از برات
طغرل خبر یافته طریق فرار مسلوک داشته و اکثر کشته و مسترشد در وقت گریزانیدن معهود دبیس جنگ از بیان و بیم
دبیس بن صدقه که در اهل حله با سپاه بجانب حله رسید و دبیس سراسیمه وار رجعت روی بجانب بغداد
و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب بغداد شتافته و دبیس بطغرل سلجوقی پیوسته در مصاحبتش اوقات میگذرانید در
شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافت فی سنه ست و عشرین و خمسمایه
در بغداد خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند ذکر خلافت المسترشد بالله و سلطان مسعود و شهید
شدن آن خلیفه عالی محمود در شهور سنه تسع و عشرین و خمسمایه جمعی از امرای سلطان مسعود از وی متوهم
شده به بغداد گریختند و مسترشد ایشان را اعزاز تمام نموده نام سلطان مسعود را از خطبه انداخت بعزیمت محاربه
توجه فرمود و چون با مسعود در برابر آمد شکست بر لشکر بغداد افتاده و خلیفه با وزیر و خواص خود بحضور
طلب بر بستن ثبات قدم نموده گرفتار گشت و سلطان مسعود مسترشد را بموکلان سپرده بجانب
آذربیجان روان گشت و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه را ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال چهار
صد هزار دینار از مال دار السلام بخزانه سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکرکشی بر کنار دارد در بین اثنا
روزی موکلان از محافظت غافل گشته فدائی از ملاحده بخیمه درآمده او را بدرجه شهادت رسانیدند
گویند که این صورت بموجب فرموده سلطان مسعود بود اوقات حیات مسترشد چهل و سه سال بود و مدت ایام
خلافتش هفده سال و شش ماه و بیست روز مسترشد بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار
را در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت ذکر خلافت الراشد بالله ابو منصور بن مسترشد
چون خبر شهادت مسترشد به بغداد رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه
اکابر و اشراف دار السلام راشد پسر مسترشد را بخلافت نشانده با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین و خمسمایه
سلطان مسعود رسولی پیش راشد فرستاده مالی که مسترشد در وقت مصالحه قبول نموده بود طلبید راشد
از اداء مال عار داشت باتفاق بغدادیان با امراء سلجوقیه راه اضطراب شیر از شهر بیرون کرده و در بین اثنا
داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنگی از موصل به بغداد رسیده خلیفه نام
داود را عوض نام مسعود در خطبه مندرج گردانیده سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار لشکر

بسیار

بسیار متوجه بغداد گشت و اهالی دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال
نموده بسیار از آن بجانب نهروان روان گشته راشد فرصت غنیمت شمرده در مصاحبت عماد الدین زنگی
بجانب موصل شتافت و چندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در ماه رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه
در ظاهر اصفهان بر دست یکی از فدائیان شهید شد مدت خلافتش یکسال و کسری بود و اوقات حیاتش
چهل و سه سال بود و برادرزاده اش شهاب الدین استرابادی قیام مینمود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو
عبدالله محمد بن المستظهر بالله چون راشد را از بغداد فرار نموده سلطان مسعود آن مملکت را در تحت
تصرف خود درآورده و باتفاق اکابر و اعیان آن دیار راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله
را بر تخت خلافت نشانده او را المقتفی لامر الله خواندند و در کمال استقلال اضبط و نسق مملکت و مال پرداخته خلیفه
را در هیچ کار اختیار نداد و چون سلطان در سنه اربعین و خمسمایه وفات یافت رونق در هر کار خلافت پیدا شد
مقتفی دیگر سلطان سلجوقی را به بغداد نگذاشت و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن
ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشیده کار را بر مقتفی تنگ ساخت و بسبب استماع اخبار پریشان مراجعت نمود
و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه المقتفی لامر الله دری از نهایت تکلف جهت خانه کعبه ترتیب داده دری کهنه
را بطلبید و از برای خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت
و شش سال و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست یک روز بود مقتفی بعلم و کرم اتصاف
داشت و در ایام اختیار لوای عدالت را برافراشت والله تعالی اعلم بحقیقته ذکر خلافت المستنجد بالله ابو
المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله بصحت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خواهش مستنجد را ولیعهد کرده
بود بنا بر آن بعد از وفاتش اکابر و اعیان شرایط بیعت بجای آوردند چون مستنجد بر سریر خلافت قرار گرفت
برادر خود ابو علی را که در حیات پدر طمع خلافت داشت و مادر قصد برادر کرده بود محبوس و مقید ساخته و بعضی
کنیزکان که مادر مذکور را در حمل داشتند در دجله انداخت و منصب وزارت را بعون الدین ابو جعفر بن احمد الموفق
بابن السدید تفویض فرموده اساس عدل و داد بنیاد نهاده و در حق مستحقان انعامات فرموده ظلم را در مملکت
را گوشمال داد نقلست که مستنجد یکی از غازیان را بمعرض حبس فرموده بعد از مدتی که آن محبوس در
زندان بماند مردی از هواخواهانش بعرض خلیفه رسانید که مژده ده هزار دینار بقتل او میدهم یا امیر
المومنین آن مرد بخلاصی را ان دینار دهد مستنجد جواب داد که اگر تو ما ... دیگری بدهم که بمجلس محبوس
کرده ام من ... این خدمت ده هزار دینار بتو انعام کنم و ولادت مستنجد ... ربیع الآخر سنه عشر
و خمسمایه اتفاق افتاد و در مدت یازده سال و یکماه و کسری خلافت نموده در سنه ست و ستین و خمسمایه
ازین عالم انتقال نموده ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله چون
در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاده و دست کرم باز بانعام و احسان خواص و عوام برگشاد

و در ایام خلافت مستضیء قطب الدین محمد قیماز صاحب اختیار گشته منصب امیر الامرائی بروی قرار
یافت و در امور ملک و ملت دخل نموده کاهی بمشورت خلیفه مهمات می پرداخت آخر کار بجائی رسید
که در سنه سبعین و خمسمایه قیماز قصد کرد ظهیر الدین عطار که از جمله مخصوصان مستضیء بود و ظهیر الدین
بدار الخلافه گریخته قیماز بعلت آنکه آتش نهب و غارت در خانه اش زد با بعضی از امرا جمعی کثیر از مردم تماشا کر
روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست آرد و چون مستضیء آواز غوغا شنید و دانست که منافقه
کیست بر بام کوشک رفته و خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز از خود باغی …
از شما است و چون … مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین گشته ما بعد قیماز
بهزار حیله خود را اندرون خانه انداخته هرچند خواست که مردم را از عادت منع کند میسر نشد … از زیاد
خلایق که بدر خانه اش جمع آمدند نتوانست که بیرون رود عاقبت دیوار را سوراخ کرده بطرف موصل شتافت
در اثنای راه وفات یافت نقلست که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که در بیت الخلای خاص
زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت خواجه سرایان دست در آن زدی … از طلای مثل ملی
از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش … بنجاست … در روضه الصفا مسطور
که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت می کردند مغل که در … نمی یافت و آن بیم مردم بقوت
نتوانست که از آن معبر بیرون برد … تا گاه حبشی … در مطبخ … فی
الحال اموال او را … بیرون … دیدند …
و احد … من حریم … فی الحال … محفوظ شوند و در
خمس و ستین و خمسمایه المستضیء بامر الله بجوار رحمت پیوست … فی ثلثین و خمسمایه اتفاق
افتاده مدت نه سال و هفت ماه خلافت نموده و مستضیء در اسم و کنیت و حسن خلق بامیر المومنین حسن
رضی الله عنه موافقت داشت و غیر از وی هیچیک از خلفا را این سعادت میسر نشد وزیرش عضد الدوله
رئیس الروسا بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بامر الله** چون مستضیء از عالم فانی
انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظام و انتظام احوال بلاد و عباد سعی و اهتمام نموده او
بحدت ذهن و جودت طبع و نور طبیعت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور
مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نگذاشت و در ایام دولت خویش مساجد و خوانق و بقاع
بسیار ساخت و در رواج شریعت … کوشید اکثر نامشروعات را براند اخت و در سنه تسعین و خمسمایه
موید الدین ابو عبد الله محمد بن علی را که معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داده با لشکر بجانب
خوزستان فرستاد و موید الدین آن سرزمین را بحوزه دیوان خلیفه در آورده و در سنه ثلث و ستمایه
سنجر که مملوک ناصر و والی خوزستان بود بعضی از لرستان را مسخر نمود و در سنه اربع و ستمایه ناصر حکم

فرمود که در ربیع و خراسان اخبار و معانی از مجلس … در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان محمد خوارزمشاه
که از ناصر خلیفه بواسطه آنکه … در کتب مبسوط مذکور است رنجیده بود با سید علاء الملک ترمذی
بخلافت بیعت کرده با سیصد هزار سوار جرار متوجه تسخیر بغداد گشت و ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی
را برسالت … در حدود همدان باردوی سلطان رسید … از ارتکاب مشقت بسیار بحکم خوارزم
… سلطان محمد تعظیم شیخ قیام ننمود … زبان … کشود و جناب ولایت مآب بغداد
تبلیغ رسالت و ادای مواعظت … به نیل مقصود مراجعت فرمود و بغدادیان خاطر بحصن قرار داده چون سلطان
… فصل خریف سرمای لشکر بروی دست … نموده کرد … بسلطان
… ازکار افتاد … تلف شد لاجرم سلطان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت
… استعداد کردند … از خلیفه انتقام کشید اما بواسطه مخالفت چنگیز خان مجال نیافت و در سنه اثنی
و عشرین و ستمایه ناصر خلیفه بجوار مغفرت حضرت عزت انتقال نموده اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو
شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و مدت خلافتش شش سال و ده ماه هیچ کس از … خلفا
این مقدار نبود ناصر اگرچه در جهات و دعوت مستحقان … خرج میکرد اما در جمع اموال
حرص بسیار داشت … والله تعالی اعلم
بحقیقت **ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله** اصحاب اخبار آورده اند که ناصر
در ایام خلافت محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر لقب داده و بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود
را که موسوم بعلی بود ولیعهد کرد اما علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید و ولایت عهد
بظاهر قرار یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات ظاهر در زندان بسر می برد بالجمله چون ناصر فوت شد اکابر
و اعاظم از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر راضی گشته دست بیعت بوی دادند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله
بود و میگفت دکانی که بعد از نماز دیگر بگشاید … که بر ثبوت پیوست که ظاهر خلیفه
عادل و بیدار بود و در ایام خلافت خویش بقدر امکان رد مظالم نموده مردم را جهت مال دیوان در تعذیب
نمی گذاشت … و بخلاف عادت پدر … از افشاء اسرار خلایق منع نموده وفاتش روز جمعه سیزدهم
رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاده زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و موید الدین
… وزارتش قیام می نمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر بن الظاهر بامر الله** در روز وفات اشراف و اعیان
بغداد با مستنصر بیعت کردند و او بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت بقاع
بنا نهاده و در هر محله از محلات بغداد حمامی ترتیب داده … موضع … خاص
در شبهای رمضان در روضه الصفا مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر بر بام قصر برآمده دید که در اکثر
بامها … وزیر … وزیر جواب داد که مردم … خود …

باشند مستنصر فرمود که من چنین می‌دانستم که اهل بغداد را مقدار مقلوبی [illegible] کرده روزبهی جهت خویش جامه
لباسها [illegible] الله دوخت بعد از آن در کرمان بغزمان [illegible] رقعها می‌ساختند و ملاز مان [illegible] دکان
[illegible] نهاده بجامه [illegible] می‌انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین وستمایه اتفاق افتاد مدت عمرش بیست
پنجاه یکسال و چهار ماه بود و زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و چند روز بود و مؤید الدین محمد
قمی و نصیر الدین محمد الناقد بنوبت دیگر بوزارت قیام می‌نمودند **ذکر خلافت المستعصم بالله عبد الله بن المستنصر**
بروایت طایفه از مورخان المستعصم بیست و چهارم ولادت او از اولاد عباس رضی
الله عنه بدین تفصیل المستعصم بالله ابو احمد بن المستنصر بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر
الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بامر الله عبد الله بن القائم بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد
ابو اسحق المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد
ابن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن منصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
ابن عباس و بقول ابن مورخ دیگر المقتدی بالله را پسر ذکرکرده معتصم ولد سیت و بنجم است از اولاد عباس و اتفاقا
چهار ارباب اخبار خلیفه سی و هفتم است و اول اکثر خلفاء بنی عباسیه بعجز و تکبر و کثرت زر و جواهر
و بسیاری حشم که اغایر و تنسوقات دیگر امتیاز تمام داشت چنانچه چهار صد خادم بخدمت در گاه خلافت
پناه شغل می‌کردند و بیست هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه می‌خوردند و از ملوک ایام و حکام
انام و اشراف و اکابر کافه هیچ از بابها در مجلس حضرت امیر المؤمنین بار نبود در آستانه دار الخلافه قطعه
سنگی ترتیب حجر الاسود انداخته بودند و از عرصه طاق اطلس او سیاه نشان استحقاق در وی کاشته
هر کس بدانجا می‌رسید آستین را ما نند جامه کعبه بوسیده می‌نهادند و سنگ را که بر نیت حجر الاسود بود بوسه
می‌دادند القصه چون معتصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین و ستمایه بر تخت خلافت نشسته مرات
شوکت و عظمت برافراشت و اینجا بر اطراف بلاد و اقطار امصار رسید در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش
میخواندند و سلاطین جهان و خواقین ناقد فرمان در مقام اطاعت و انقیاد شتافتند و در سنه اثنی
و اربعین وستمایه نصیر الدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بود و بوزارت قیام می‌نمود وفات یافت مستعصم
منصبش را بابی طالب مؤید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی داد و در سنه خمسین و ستمایه میان
سنیان و شیعه مذهبان بغداد نقض افتاده آتش نزاع بالا گرفت و امیر ابو بکر ولد مستعصم جمعی
از سپاه بمحلات اهل سنت کرخ بغداد فرستاد که ساکنانش شیعه مذهب بودند بسیاری از سادات را اسیر
ساخت بجواهر چه تمام مرض [illegible] کرد از آن جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب حمایت
شیعیان داشت نسبت بالخلیفه در مقام مکر و تزویر آمده منتظر انتقام می‌بود و در سنه احدی و خمسین
و ستمایه هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نموده و در سنه اربع و خمسین و ستمایه

مستعصم

خاطر

خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت خواجه نصیر طوسی رایت عزیمت دار السلام بغداد برافراخت
امادر اهستگی حرکت می‌کرد و در آن اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه نفسی که سابقا مسطور وشد
در صدد استیصال بنی عباس گردید آمده و بعرض مستعصم رسانیده که حالا بحمد الله تعالی سلاطین جهان و خواقین
دوران داغ اخلاص و عبودیت امیر المؤمنین را بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و حکام ایام خود را از جمله
متکلمان و خدام دار الخلافه می‌شمارند بنابرین رای ازین و فکر دوربین اقتضا آن می‌کند که هر سال چندین مال صرف
امرا و لشکریان صرف شود اگر امیر المؤمنین رخصت فرمایند هر یک را از ایشان اشغال مشغول کنم و بعلاوه [illegible]
بلازم دار الخلافه تمام حاصل آید مستعصم از کمال بیحسی در نفس صلاح و فساد این مهم تامل نموده بمکر و تزویر آن
کافرکیش و منافق خود در غایت غفلت رایت عزت برافراشت و ابن علقمی با تمام نرمان [illegible] مصلحه از بغداد با اطراف
ولایت فرستاد و فرستاده نزد یک هلاکو ارسال نموده او را از کیفیت حال اعلام خواهش اعلام داد و در
ماه رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه هلاکو خان اراده کرد هلاک بصوب بغداد روان شد سوغنجاق و بایجو
استقبال لشکر کرد و ایله معیران در کار خلافت و مقربان بارگاه امامت بعد از استماع این خبر هر چند خواستند
که خلیفه را از خواب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند بیسر نیفتاد زیرا که وزیر صاحب تدبیر در خلوت
بعرض رسانید که لشکر مغول را چه حد آن که بدین راه که بجانب ما حیز کردانند الغرض این طایفه بترتیب مقدمات رای مستعصم
را غافل می‌ساخت که ناگاه خبر رسید که سوغنجاق و بایجو با فوج از سپاه هلاکو خان از راه بادیه متوجه بغداد
اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو حیله ساز تخواهی دجله هم
بازخورده و محاربه یکدیگر تاختند و نایره قتال و آتش حرب و جدال را مشتعل و ملتهب ساختند چون آن روز
غالب از مغلوب ممتاز نگشت مغولان شب هنگام شب هر دو بر فرود آمدند و لشکر تاتار در آن شب آب فرات را بر ساحل
بغداد کشاده در هر دو احمال و اثقال ایشان را بیاد فنا و طوفان بلا بردند و دیگر روز لشکر ایشان تیغ ظفر بکر و طغیان
بی باک را از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر از آن [illegible] جان بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت

مصراع

چون نامه دشمن را معلوم فرموده سه نوبت گفت الحمد لله علی ذلک سلامت مجاهد الدین
مجناد در مقام غفلت بود بروایت اکثر مورخان هلاکو خان در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمایه با سپاه فراوان
بظاهر بغداد رسیده خلیفه در شهر متحصن گشت و قریب دو ماه هر روز از صباح تا رواح شور و جنگ گرم بود و انواع
و اصناف بلا با اهل بغداد روی مینمود دم آخر خلیفه از محاربه ابنای [illegible] آمده با مستعصم جمعی
خاطر داشت استدعا [illegible] بواسطه ابن علقمی در اوایل صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن
و جمعی کثیر از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات ایلخان سوار گشته از دروازه دار السلام بیرون خرامید و کوچ
بدرگاه بار کرده هلاکو بسبب او را بایشان از مخصوصان خلیفه ما سا ایلخان اختصاص یافتند
و در لشکر قیامت اثر بعزم قتل وغارت بصوب بغداد شتافتند صورت کشش و حالت خونریزی را نمایان ساختند

١٠٤٠٦

کار چون کشتگان آب دجله رنگین کردید حقیقت زلزلة الساعة یوم القیمه آن ساعت
در دار السلام ظهور نموده وجواهر متکاثر ونقود نامعدود واوانی وسیمین وتنسوقات مصر وروم
وچین ونفایس امتعه واجناس که بدست آن لشکر شوم وهراس افتاد بیحد وقیاس بود والحاصل
بعد از تقدیر مشورت با امرا واعیان فرمان داد تا خلیفه را در نمد پیچیده بقوت مرحبه تا متیر زمین مالیدند
جا بجا از شدت صدمت بندهای مفاصلش از هم بگسیخت وهم در آن ایام خون اولاد عباس بسال ۶۵۶
بر خاک هلاک ریخت **نظم** ستم شهر از چون او بر کسی برفت * درین پرده ازین بازی ببی رفت اوقات
حیاة مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش بسال وسه ماه بود ومدة خلافتش شانزده سال وچند ماه
یاقوت خطاط الحکم رقم نسخ بر خط تمام خوش نویسان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت
ودر زمان خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت با صد وبیست سال وکسری دولت در خاندان
عباسیان بود وبعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت ننمود الملک البقا والملک الکریم الودود والصلوة
والسلام علی صاحب لواء الحمد وصاحب مقام محمود **مقاله هشتم در ذکر طبقات سلاطین که در عهد**
عباسیان وبرخی بعد از ایشان در اطراف جهان حکومت میکردند **گفتار در بیان سلطنت طاهریان در** **ولایت خراسان در**
نقله اخبار وحمله آثار آورده اند که چون مأمون خلیفه از قتل محمد امین خبر یافت بدار السلام بغداد شتافت
روزی طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که او را ذو الیمینین لقب بود در محلی که مأمون بشرب
خمر مشغول بود بمجلس در آمد وحسین شرابدار باشارت جناب خلافت شعار کاسه چند داشت
بطاهر داد در آن اثنا اشک از چشم مأمون روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در
تصرف ملازمان تو قرار گرفت آیا سبب این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت بر زبان آورده
گریه چنان برو غلبه کرده که دیگر ذو الیمینین را مجال سوال نماند لاجرم خایف وترسان از دار الخلافه
بیرون رفت یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبیده ومبلغ دویست هزار دینار با او داد که نزد حسین
برد واو را بران دارد که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم حسین را دید وبیرد انبطر حسین رسانید
والتماس ذو الیمینین باز گفت روز دیگر مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم
تا امیر المؤمنین سبب گریه روز واقع سئال بعد نمن بگوید مأمون گفت ترا با این سوال چه کار
شرابدار بر زبان آورد که این گستاخی برای آن گفت که اگر امیر المؤمنین بغایت اندوهگین گشته ام
مأمون بعد از وصیت در کتمان این سر فرمود که هرگاه که چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر
می رسد وخود را از گریه نگاه نمی توانم داشت حسین کیفیت گفت وشنید را بذو الیمینین رسانید طاهر
با احمد بن ابی خالد الوزیر که دوستی بود ملاقات نموده وصورت واقعه را با او در میان نهاده گفت
توجهی کن که حکومت خراسان را از برای من بستانی تا از اثر غضب وسخط امیر المؤمنین دور باشم وزیر

انکشت

انگشت قبول بر دیده نهاده وچون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال مملکت خراسان
نامضبوط است وغسان که والی آن ولایت است از عهده ولایت بیرون نمی تواند آمد مأمون
گفت مصلحت چیست وشایسته این منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین بامارت خراسان
بر طاهر قرار گرفت ودر سنه خمس ومائتین بخراسان آمد وباندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم
ابن ثمامه گوید که من در آن ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه
را از خطبه انداخته بجای آن این دعا خواند که اللّهمّ اصلح امّة محمّد بما اصلحت به اولیائک واکفها شرّ
من بغی علیها وحشد اسقط وحقن الدّماء واصلاح ذات البین ... بصورت حال بی زیاده و
نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم وروز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الامارة
کس بطلب من آمده کلمة الشهاده بر زبان رانده روان شدم جزم داشتم که طاهر را از نامه فرستادن من
وقوف یافته وقصد قتل من نموده چون بدانجا رسیدم طلحة بن طاهر از سرا بیرون آمده گفت واقعه دی روز را
نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس وصورت حال بموجب فرموده عمل نمودم گویند که چون خبر اول بمأمون
رسید احمد بن ابی خالد الوزیر را گفت ترا بمقتضای ضمانت بخراسان باید رفت واحمد بتکاپوی سازی
مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر بدو رسید واحمد از آن تکلیف رهائی یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه
را از خطبه انداخت بخار آمد وهمان لحظه اورا تب گرفت ودر شب فوت شد مدت حکومتش یکسال وشش
ماه بود واو را ابو الطیب کنیت داشت وبکمال حشمت از بنی هاشم نام داشت **طلحه بن طاهر** بعد از فوت
پدر بموجب حکم [illegible] بر حکومت خراسان نشست ودر سنه ثلث عشر ومائتین بعزم آخرت
رحلت [illegible] و[illegible] قائم مقام گشت جمعی از خوارج او را در نواحی نیشابور کشتند **عبدالله
طاهر** در زمان فوت برادر در دینور بود وچون این خبر را شنود بمقتضای اشارت مأمون روی
توجه بخراسان نهاده وچون نیشابور رسید استیصال خوارج را پیش نهاد همت ساخت وباندک زمانی
تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که در ایام ایالت عبدالله بن طاهر فوجی از مجوس در [illegible]
هراة نزدیک آتشکده داشتند وبنابر آنکه جزیه می دادند کسی متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان آل
[illegible] بر زبان آورده که درین شهر مسلمانی بغایت ضعیف است زیرا که در جوار مسجد آتشکده واقعست
هیچکس را حمیت نیست که بغیرت [illegible] برخیزد واز استماع این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر درها
این مسجد وآتشکده را خراب ساختند ومسجد جدید بجای آن طرح انداختند روز دیگر که آتش پرستان
کیفیت حال مشاهده نموده ودود حسرت بکاخ دماغ ایشان [illegible] از اهل نیشابور شتافتند ونزد
عبدالله بن طاهر داد خواهی کردند وعبدالله در مقام تفحص وتجسس آمده چهار هزار مرد معتبر از علما و[illegible]
هراة بعقد [illegible] مبادرت نمودند وگواهی دادند که ما مدة الحیات این مسجد را بهمین هیأت دیده ایم [illegible]

وهرگز درین موضع آتشکده و مسجد دیگر نبود وفات عبدالله بن طاهر در سنه ثلثین و مائتین دست داد
و مدت حکومتش هفده سال بود و اوقات حیاتش و هشت سال و او بفضیلت و سخاوت اتصاف داشت
و در زمان ایالت رایت عدالت برافراشت **بیت** بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر طاهر نهاد والواثق
بالله حجت اولیا فرستاد و طاهر در زمان خلافت مستعین درگذشته و پسرش محمد قایم مقام گشت **محمد بن طاهر**
بن عبدالله بموجب حکم و نشان مستعین پس از وفات پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب
میل و شغف بسیار داشت لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در آن زمان در ولایت سیستان استیلا یافته
بود طمع در ولایت خراسان بسته لشکر بهراة کشیده و عامل محمد را از آنجا اخراج کرده روی بر نیشابور نهاد
و چون محمد بن طاهر از توجه یعقوب خبر یافت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیرالمومنین
بجا میرسی یعقوب شمشیر بر دست گرفته گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت رسول اصحاب محمد
متفرق گشته خدمتش در سنه تسع و خمسین و مائتین بدست یعقوب افتاد و دولت طاهریان بنهایت انجامید
قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در خاندان بود و اسامی ایشان که درین دولت ملک رانده است
در خراسان تا آن مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله باز طاهر دگر محمد آنکه یعقوب داد شکست
و کلاه **ذکر رسیدن سلطنت باولاد لیث صفار بمحض تقدیر حضرت آفریدگار** لیث مردی رویگری بود
سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و یعقوب نیز در اوائل حال رویگری میکرد و همت از آن صنعت
ننگ داشت جمعی را با خود متفق ساخته و سر بعیاری و راه زنی نهاده اما در آن کار طریق انصاف
مرعی و مال کسی را بتمام نبردی گویند یعنی نقب زده در خانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار
که بتغلب بر ولایت سیستان استیلا یافته بود رفتند زر و جواهر فراوان و اقمشه نفیسه درهم بسته وقت
بیرون آمدن پایش بر چیزی خورد یعقوب آن را گوهری پنداشت برگرفت و جهت امتحان زبان بران زد از جنس
نمک بود بعد از آن او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمده و نقود و رخوت و امکانات همه را گذاشته
شتافتند علی الصباح که خازن بخزینه آمده و نقد و سیم بستی جهات را نادیده متحیر گشت و چون دید که
هیچ جز غایب نیست حیرتش زیاده شده کیفیت واقعه بسمع درهم رسانیده و نمودند تا در شهر منادی
کردند که هر کس که این حرکت کرده است از من ایمنست باید که بملازمت شتابد تا بالتفات و کمال
اختصاص یابد یعقوب فی الحال نزد درهم رفت مال سبب از نابردن اموال او رسیده یعقوب صورت
حال را بجا نموده واقع بود بعرض رسانید و درهم او را در سلک سپاه و از خاص انتظام داده روز بروز کار
یعقوب بالا می گرفت تا بجایی که اندک زمانی امارت لشکر بوی قرار گرفت و بعد از وفات درهم علی اختلاف
الروایتین سپاهیان قدم در جاده متابعت یعقوب نهاده سیستان را در حوزه تصرف آورده آنگاه
هراة و فوشنج را فتح کرده و در سنه خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان بفارس شتافته بحکم

طاهر بن عبدالله بن طاهر

شیراز رو و او را گرفت و مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد و در سنه سبع و خمسین و مائتین کا
بلخ و طخارستان در حوزه دیوان یعقوب درآمد و در سنه تسع و خمسین و مائتین محمد بن طاهر با مانند
او در قید محبوس گشت و در سنه ستین و مائتین یعقوب با حسن بن زید حاکم طبرستان محاربه نموده
او را منهزم گردانید اما برف و سرماء عظیم در آن دیار روی نمود بیست و قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب
تلف شدند و در سنه احدی و ستین و مائتین یعقوب بکشت معتمد خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از آنکه
شیراز و اهواز را گرفته در سنه اثنی و ستین و مائتین متوجه بغداد گشت و برادر معتمد موفق در برابر آمده او را
بگریزانید و در آن روز محمد بن طاهر از حبس رهائی یافته بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب نوبتی دیگر لشکر جمع
آورده در سنه خمس و ستین و مائتین بجانب بغداد نهضت نموده اما در راه بمرض قولنج گرفتار گشت و اطباء حقنه
دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرده بروایتی مدة سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که یعقوب
باصابت رای و تدبیر و کمال سیاست ملک او زیاده از دیوان خود انهار اطلق میداد و هزار مرد جلد از سپاه برگزیده
هر یک را حاق زرین داده بود و هزار مرد دیگر را حاق سیمین و ایشان را اظهار اراده در روزها پیش و پس بر دوش می نهاد
و یعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بعمل می رسانید و هیچ وزیر بر مطلع نمیگردانید روزی تحفه بیعقوب
گفتند که تو را بعید سلطنت داری و حال آنکه در خبر که نوشته و سلاطین گذشته بغیر از این هیچ چیز نیست جواب
داد که هر طریق که سردار مسلوک کند نوکران متابعت نمایند **عمرو بن لیث** بعد از فوت برادر تاج امارت بر
سر نهاده شرکات لا یفید بدرگاه خلیفه فرستاد و از افعال یعقوب عذر خواست و خلیفه مقام عنایت آمده
منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و جیستان جهت عمرو روان ساخته و عمرو رایت سلطنت افراخته
بجانب غزنین شتافت و در سنه سبع و ستین و مائتین بشیراز رفته در تمام ولایات فارس و اصفهان خطبه و سکه
نشاند بطرف سیستان مراجعت نموده و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهل خراسان
معتمد رقم عزل بر صحیفه حال عمرو کشیده لشکری بمحاربه او نامزد گردانید بعد از تلاقی فریقین عمرو را ظهور یافته
و در سنه اربع و سبعین و مائتین رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خوانده
و عمرو بین المحاربات بسیار فی سنة ست و ثمانین رافع را بعنایت آورده ببغداد فرستاد و در سنه سبع و ثمانین
و مائتین امیر اسمعیل سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه با ده هزار کس که اکثر ایشان رکاب چوبین داشتند
بعزم محاربه عمرو بن لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده چون صفها آراسته
شد علامت عمرو سپاه خاطر کرده سر از وی در کنده و جولان میکرد تا نصف دشمن رسید لاجرم **مصراع**
بی دیده سر بنیزه و امل شد عنبر امیر اسمعیل مظفر و منصور گشت سپاه عمرو بهزیمت رفته و عمرو در جنگ مقید
و محبوس شد ناگاه دید که یکی از شاگردان بشکار نشسته میکرد عمرو او را آواز داده مقداری چیز خوردنی
طلبید شاگرد دیگ مقداری گوشت بهم رسانید بتابد و جان دیگ در ظل الیبان اعلا حیره دیکی

برآتش برافروخته خود بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی سر در سطل کرد دهانش از حرارت سوخته
تعجیل تر سر برآورد و سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده این صورت خندید یکی از خادمان
برزبان آورد که جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار از من شکایت می‌کرد که سه صد
شتر ادوات مطبخ را از زحمت نمی‌کشند و حالا ملاحظه می‌کنم که سگی آنرا بسهولت می‌برد اسمعیل بعد از آنکه
عمرو لیث را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد و معتضد او را محبوس کرد تا یک روز عمرو در زندان بحبس
نشست ممات مبدل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت گویند که عمرو پادشاه شد قهار
و قتال بود و پیوسته در اموال وزرا و مقربان خود طمع می‌نمود روزی محمد بن بشیر که از سایر ملازمان
ایشان بمزید خصوصیت امتیاز تمام داشت طلبیده گفت از تو فلان زر و فلان کاه صادر باید محمد چون
عادت او را میدانست بر فور بسوگندان موفور بر زبان آورد که زیاده ازینجا بدین ندارم بهمه را بجا آن
امیر خواهیم سپرد امروز که من بعهد را بجا آورده متهم نبادم عمرو گفت سبحان الله فلان بن ابا بقدر کار توجی
انکاه محمد بن بشیر فی نمود و تسلیم خازن نمود عمرو از وی خشنود شد طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث باتفاق اکابر و اعیان سیستان
بعد از گرفتار شدن عمرو بپای تخت حکومت نهاد و در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر بفارس کشید و بلاد
دیار استیلا یافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنه تسعین و مائتین لشکر بفارس کشیده شکری
غلام عمرو لیث بر طاهر خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و شکری غالب آمد طاهر را با برادرش یعقوب اسیر ساخته
ببلدة الخلافه فرستاد و مدة سلطنت طاهر شش سال بود و بعد از انقضای ایام برادرش معدل و عم زاده
او لیث بن علی چند روزی کر و فری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند والله اعلم ذکر ابتداء حال دولت
سامانیان و بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهان آن دولت صحت پیوسته که اسد بن سامان که از نسل بهرام
چوبین بود در زمان خلافت مامون بالحجار بمرو رفت منظور نظر عاطفت و شفقت خلیفه گشت و
چون اسد درگذشت و مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت خراسان و ماوراء النهر بغسان بن عباد
تفویض نمود او را گفت که اولاد اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و
و چاچ و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هرات را بالیاس بن اسد داد و بعد از عزل غسان
هر کسی که بجا گشتن نشست اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول ساخته و در زمان امارت طلحه بن طاهر
نوح بن اسد وفات یافت طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرش یحیی و احمد نهاده و ابو احمد بن
هر بر هر کار در عدالت شعار بود و همت بر داشت نصر و یعقوب و یحیی بن اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بن احمد چون
احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت بر افراشت کوس نشینی اختیار از شغل اولاد خود نصر
گذاشت و بعد از آنکه یعقوب بن لیث خروج و طاهر بتضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و
مائتین معتمد خلیفه مثال ایالت ماوراء النهر را نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند

رحل

رحل اقامت انداخته برادر خویش اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و پس از روزی چند بواسطه افساد مفسدان
میان برادران مخالفت بیکدیگر گشتند و اسمعیل ظفر و نصرت اختصاص یافته نصر گرفتار شد و اسمعیل بقدر
امکان در تعظیم برادر کوشید و او را بطرف سمرقند روان کرد تا نبه و گفت من بهمتی بخشیدی در بخارا بنیابت تو
حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافت اسمعیل از روی استقلال سلطنت
ماوراء النهر قیام نمود و مورخان اول کسی را از سامانیان در سلک پادشاهان شمرده اند او است اسمعیل
بن احمد سامانی چون پای بر مسند جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان گشاده و بعد از آنکه عمرو
لیث را گرفته ببغداد فرستاد معتضد خلیفه جهت او خلعتهای گرانمایه و نشانهای حکومت سیستان و خراسان سان
و مازندران و ری و اصفهان روان کرد و امیر اسمعیل هر بار از خلیفه ذکری می‌پوشید بجهت شکر ادا دو رکعت
نماز می‌گذارد و حکایت معتضد را بوسیله او به زنادقه افتاد هر آن درم انعام فرمود و در وصایای خواجه نظام
الملک طوسی رحمة الله علیه مذکور است که چون عمرو لیث را اسیر ساختند تفحص خزائنش پرداخت و بنیاد ملک
مطلقا معلوم نشد که آن اموال کجاست کیفیت حال را از عمرو پرسیده جواب داده که یکی از خویشان من که
بنام است متعهد خزانه بود شاید او را بهمراه برده باشد امیر المومنین اسمعیل متوجه هراة گشت سالکان
آن ملک امان خواستند امیر اسمعیل ایشان را ایمن گردانید و هر چند از نام و خزائن عمرو استعلام نمود فائده
بران مترتب نگشت و حال آنکه امرا و لشکریان در مقام عزت روزگار می‌گذرانیدند بنا بران از تفحص مال عرض
شهریار عدالت شعار رسانید که در هراة و ملوکات خلق اگر هر کسی یک مثقال بزد لشکر را مدد کند اموال موفور
حاصل شود و حیا بخزانه سپاهیان مرمت احوال خود توانند کرد اسمعیل جواب داد که ما این مردم را امان داده ایم اکنون
بکدام تاویل از ایشان چیزی بگیرم انکار تعجیل تمام کوچ فرمود که ناگاه بوسواس شیاطین انس و جواری که موجب نقض
عهد باشد بوقوع انجامید و چون در منزل فرود آمده نوعی دیگر امراء و اعیان سعی در میان آوردند امیر اسمعیل گفت از
خدای کریم سبب عمرو لیث را تا ابد از مرتبه تعبد نیستی من دوانید قادر است بر آنکه تفحص مال نخبه اسباب لشکر مهیا کند
در خلال این احوال کنیزکی از کنیزکان خاصه پادشاه عادل گردن بند مرصع بقطعهای لعل بود از گردن
بیرون کرده بر موضع بلند نهاده و بمهمی مشغول شده غلیوازی قطعهای لعل را گوشت پاره‌ها پنداشت حمایل را
در ربود و بعضی از نزدیکان سوار شدند و بهر جانب که موش گیر پرواز می‌نمود می‌تاختند بحسب اتفاق گردن
بند از مخلب و منقار غلیواز جدا شده در چاهی از چاههای کاروانسرا افتاده از برای بیرون آوردن او کسی در
چاه رفت از آنجا بجاهی دیگر راه بود و صندوقها می‌نمود التفحص رسانید دید که مملو از زر
و جواهر است و چون واضح شد که خزائن عمرو لیث بود که سام در آن مقام پنهان ساخته بود بواسطه رعایت
عهد و پیمان با اضعاف مضاعف آن از ساکنان هرات بوصول رسید بدست لشکریان امیر اسمعیل در آمد
و امیر اسمعیل بعد از گرفتار شدن عمرو لیث مدت هفت سال و کسری دولتی بکام دل می‌راند و بعدل و داد

مرکوز شد تا در منتصف صفر سنه خمس وتسعین ومائتین بریاض رضوان خرامید و قبل از وفات او را
امیر ماضی گفتند مدت عمرش شصت سال بود **ابو فضل احمد بن اسمعیل** بعد از فوت پدر در ملک بخارا بر تخت
سلطنت نشست و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد نقلست که در ایام دولت احمد عمرو بن یعقوب بن
محمد بن عمرو بن لیث فی سنه ثلثمایه در سیستان خروج نموده و منصور بن اسحق سامانی را که حکومت آنجا
تعلق بوی میداشت گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن اسمعیل ازین حادثه آگاه شد حسین بن علی را با
سپاهی بجانب سیستان فرستاد و حسین بعد از نه ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو بن یعقوب از غایت اضطراب
امان خواست از شهر بیرون آمد و حسین عمرو را با آن حقارت که از جمله محصورات او بود بند کرده همراه خود بنجارا
برد و احمد بن اسمعیل امارت سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی داشت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد عزیمت
شکار نموده از منزلی نزول کرده و بعد از کوچ کردن فرمود تا آتش در آن موضع زدند درین اثنا از جانب جرجان
خبر رسید که حسن بن علی الاطروش العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را از آن مملکت نایب
احمد بود بیرون کرده است احمد بن اسمعیل از استماع این خبر بغایت متاثر شده گفت الهی اگر تقدیر تو چنانست
که دیار طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل آتش زده بود فرود آمدند
و عقلا این معنی بفال بد داشتند و بحسب اتفاق همدران مرحله جمعی از غلامان احمد که بسبب مجالستش اعتماد
و دانستند آن غلامان زینت سفر بوده شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاول سال مذکور بخرگاه پادشاه
در آمده او را شربت مرگ چشانیدند و نعش احمد را بخارا برده بخاک سپردند بعد از آن او را امیر شهید گفتند
مدت سلطنت امیر شهید شش سال و چهار ماه و چند روز بود **ابو الحسن نصر بن احمد** در هشت سالگی بر سریر
حکومت نشست و خلایق در اول حال بواسطه صغر سن او روی چند حالی مشاهده می کردند که پیداست
این کودک را با وجود پدر خود اسحق که شیخ سامانیه و حاکم سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما بعنایت
مالک الملک علی نصر بن احمد که ملقب بامیر سعید بود بدرجات عالیه ترقی نموده نقلست که در بدایت سلطنت
امیر سعید ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر بتدبیر امور مملکت پرداخته و چون اسحق سامانی بمخالفت او از سمرقند
متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بن الحسن علم دولت اتفاق بخارا رفته و هر بار حمویه نصرت
اختصاص یافت و در کرت آخر که اسحق از معرکه بگریخت حمویه بسمرقند در آمده موجب جوش سالار نموده
و اسحق منهزم گشت نزد حمویه آمده امان خواست و حمویه او را بند کرده بخارا فرستاد و خدمتش در زندان
بخارا مستوفی شده و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه امراء علی غلام یوسف حاجب الساج را مقتدر خلیفه بایالت
ملکت ری را بگرفت و ابونصر باشارت مقتدر با لشکر بجانب ری کشیده فاملی را بگریزانید و مدت دو ماه
انجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت ولایت را بسیمجور دواتی مسلم داشت در تاریخ گزیده مسطور است
که در سنه تسع عشرین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از امراء دیالمه بود بعزیمت تسخیر خراسان نهضت نمود

بن اسمعیل

و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب او فرستاد و علی بن ماکان ظفر یافت
و او را بقتل رسانید کاتب خود را گفت کیفیت کشته شدن ماکان را در اندک لفظی بنویس ما زد امیر
کاتب نوشته که اما ماکان صار کاسمه و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه رحمت سل بر ذات فرخنده صفات
امیر نصر طاری گشت و اختیار در ایام مرض در قصر خویش خانه از بیت العباده نام نهاده و در ماه رجب
سال مذکور بجوار مغفرت ملک عفو انتقال فرمود مدت عمر عزیزش سی و هشت ساله بود و زمان سلطنتش
سی سال و امیر نصر پادشاهی بود بحلم و کرم معروف و بعدل معروف و بفضل و سخا موصوف در ایام موصوف حلم
در عهد دولت او نثری برازات و رودکی شاعر در سلک مداحانش انتظام داشت **نوح بن نصر** باتفاق امراء
و ارکان دولت بعد از فوت امیر سعید لوای سلطنت برافراخت و در ضبط ملک و مال کوشیده ابو الفضل
محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه و شکر بن نوح مقدمش را که امیر داشت لشکر
بوی جاده تا بجرجان رفته آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نموده بوشمگیر قرار کردند و در
سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم بن احمد بن اسمعیل
را بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت و امیر نوح از آنجا بمرو آمده و بعد از آن مخالفان
نزدیک رسیدند بیشتر سپاه بخارا با بو علی موافقت کرده با ایشان پیوستند و در کشتی نشسته بطرف سمرقند
گریخت و ابو علی بی واسطه خراسان در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند
درین اثنا بواسطه سخن یکی از معتمدان ابو علی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت و از غایب ابراهیم
از سلطنت متأمر آمده و نوح متوجه بخارا گشته باتفاق امراء و اعیان مهم بر تخلیه قرار کردند که نوح را بشناه
و ابراهیم لشکرکشی باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابو علی مبادرت نمودند و ابو علی را شکست
منهزم کرد آنگه بخارا آمده محمد بن نصر برادر امیر نوح را سلطنت برداشت خطبه بنام او خواند بعد از آن
شوهم مخالفت امراء از بخارا بصغانیان رفت و امیر نوح بموجب نوشته امراء متوجه دار الملک شده ابراهیم عم
او را استقلال نمودند و نوح چون بخارا آمده و فرصت دیگر بر سریر سلطنت متمکن گشت عم خود ابراهیم و دو
برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشیده و از امراء طغان حاجب را بقتل رسانید و در سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه میان امیر نوح و امیر علی رسل و رسایل در میان در آمد امیر نوح از ابو علی عفو فرمود و او را طلبیده و
حکومت خراسان فرستاد و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بفرمان امیر نوح باتفاق وشمگیر
بن زیار با لشکر بسیار جهت دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت کرده مدتی و در رکن الدوله مهم صلح
قرار یافت و مقرر شد رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار درم بخزانه امیر نوح رساند و بعد از مراجعت امیر علی و
وشمگیر مکتوبی بنوح نوشته مضمون آنکه امیر علی بطمع رکن الدوله قادر بود اما بنا بر محبتی که برو داشت صلح
نموده لاجرم امیر نوح از ابو علی رنجیده او را از حکومت خراسان عزل کرده ابو سعید را بجای او فرستاده

وابو علی بوی رفته در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت و در ماه ربیع الاخر سنة ثلث واربعین
وثلثمایه امیر نوح از عالم فانی انتقال نموده مدت سلطنتش قریب سیزده سال امتداد یافت لقبش امیر حمید
بود **ابو الفوارس عبد الملک بن نوح** بسعی بکر بن مالک واستصواب امرا قائم مقام پدر شد ونخست لشکر
بجانب رکن الدوله دیلمی فرستاده بالاخره مهم به مصالحه انجامید وامیر عبد الملک در اوایل دولت خود
الب تکین را که از مرتبه ترقی بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخته البتکین درآن
ولایت باندک زمانی مال وجهات بسیار ومقاطع ولواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین وثلثمایه امیر عبد
الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده روی بعالم فنا نهاد مدت سلطنت ایشان هفت ساله بود
واو را در زمان حیات موید می گفتند و بعد از وفات موفق خواندند **ذکر ابو صالح منصور بن نوح**
بن نصر بعد از فوت برادر باتفاق سران سپاه پادشاه شد نقلست که چون امیر عبد الملک بن نوح رحلت
اختیار کرد امرا بخارا قاصدی پیش الب تکین که در خراسان استقلال داشت فرستاده استرجاع نمایند
که لایق حکومت از اولاد سامان کیست البتکین برسول گفت که منصور بن نوح نوخاسته سزاوار
این کار نیست وقبل از آنکه این سخن بامرا رسد بر سلطنت منصور اتفاق نموده بودند بنا بر آن البتکین از امیر
منصور متوهم گشت چون منصور او را طلب فرمود بجا نیاورد بلکه علم طغیان برافراشت با سه هزار نفر
از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت نموده آن ولایت را از حیز تصرف مسخر ساخت وامیر منصور
حکومت خراسان را با ابو الحسن سیمجور ارزانی داشت ولشکر بجنگ البتکین فرستاد و هر بار ظفر و نصرت
قرین حال وروزگار البتکین شد و در سنة ثلث وخمسین وثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر نسبتش
بصفاریان می پیوست و در ولایت سیستان سلطنت می نمود بواسطه عصیان طاهر بن حسین که از
جمله اعیان آن ملک بود بخدمت امیر منصور آمده ومنصور او را بمال موفور و سپاه نامحصور مدد کرد تا
بار دیگر بمستقر عز خویش شتافته وبر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار یافت وخلف بن احمد بعلم وفضل
وحلیه کرم وسخاوت متحلی وآراسته بود وهمواره با علما و شعرا مصاحب می نمود و در حق ایشان
انعامات می فرمود و در سنه ست وخمسین وثلثمایه وشمگیر در جرجان فوت شد پسرش بیستون قائم
مقام گشت وهم درین سال میان منصور و رکن الدوله بسعی ابو الحسن سیمجور مصالحه بوقوع انجامید
بر آن جمله که رکن الدوله هر سال صد وپنجاه هزار دینار بخزانه امیر منصور رساند و در یازدهم رجب
سنه خمس وستین وثلثمایه امیر منصور بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت سلطنتش پانزده سال
بود واو را در حین حیات امیر مؤید می گفتند و بعد از وفات بامیر سدید تعبیر کردند **ابو القاسم نوح بن**
منصور بعد از فوت پدر رایت سلطنت برافراشت ومنصب وزارت با ابو الحسین عتبی که با صفات
فضل وهنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل حکومت نوح الب تکین در غزنین وفات یافت

نوبت

غلامش

غلامش سبکتکین قائم مقام گشت و در سنه ست وستین وثلثمایه بیستون بن وشمگیر در گذشته برادرش
قابوس پادشاه گشت و در سنة احدی وثلثمایه امیر نوح ابو الحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت
خراسان معزول ساخته حسام الدوله ابو العباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید وهم درین سال
حسین که عمل خویش را باستصواب ابو الحسین عتبی وزیر شغلی داشت باتفاق فایق که در سلک امرای نوح
انتظام داشت جمعی از غلامان سلطنت را فریفت تا وزیر مذکور را شهید کردند ونوح بن منصور از حدوث
این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا بتدارک آن مهم پردازد حسام الدوله تاش
از بخارا بنیشابور شتافته از قاتلان وزیر هر کس را یافت بجهت الری فرستاده ومنصب وزارت با ابو الحسین
مزنی داد نقلست که در آن زمان که ابو العباس تاش در بخارا بود ابو الحسین سیمجور بفرمان نوح بن منصور
بمحاصره سیستان قیام می نمود و چون ابو الحسین خبر یافت که عرصه خراسان خالیست با فایق در مخالفت
تاش متفق گشته روی بخراسان نهاده وتاش نیز متوجه مخالفان شد بعد از تردد رسولان مهم بمصالحه
انجامید بر آن جمله که امارت لشکر وحکومت نیشابور تاش را باشد وبلخ فایق را وهرات ابو الحسین را در
خلال این احوال وزارت امیر نوح با عبد الله عزیر که با حسام الدوله جبلی عداوتی داشت قرار یافت
وامیر نوح بنا بر اغوای وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل کرده آن شغل را با ابو الحسین سیمجور تفویض
فرمود وحسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در ذمه او حقوق بسیار داشت استمداد کرد چند نوبت میان
او وابو الحسین محاربات واقع شد آخر الامر بمدد فایق بر ابو العباس تاش غالب آمد وحسام الدوله
بفخر الدوله برده در غایت رفاهیت روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه تسع وسبعین وثلثمایه بعلت
طاعون وفات یافت وهم در آن اوقات ابو الحسین سیمجور نیز قالب تهی کرد امیر نوح امارت نیشابور به
پسرش ابو علی مسلم داشت وفایق را در هرات حاکم گردانید میان این دو عزیز مهم بنزاع وجدال بمحاربه
وقتال انجامید وابو علی ظفر یافته فایق بمرو الرود شتافت ولشکری فراهم آورده بی اجازت امیر نوح متوجه
بخارا شد نوح نسبت باو بدگمان شد واتباع وبکتوزون را بحرب فایق نامزد نمود و بعد از
تلاقی فریقین فایق بجانب بلخ رفت ومکتوبات بحاکم ترکستان بغراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء
النهر ترغیب نمود در خلال این احوال ابو علی سیمجور در خراسان استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام
مخالفت آمده عرضه داشتی ببغراخان نوشته در آن کتابت مندرج گردانید که اگر خان متوجه بخارا
شود من نیز ازین طرف توجه نمایم مشروط آنکه بعد از دفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق
بمن گیرد وخان بماوراء النهر قناعت نماید وچون بغراخان با سپاه بقصد بخارا نهضت نموده امیر
نوح اتباع را باستقبال فرستاد بعد از محاربه خدمتش اسیر گشت آنگاه امیر نوح از غایت عجز واضطرار
فایق را از بلخ طلبیده بدفع خان نامزد فرمود وفایق منافق بسمرقند رفت چون شاه ترکان نزدیک رسید

لطف

بعض

بیرون خرامید پیش از آنکه در روی لشکر دشمن تیر اندازد پشت بر معرکه کرده بسوی بخارا آمد و بغراخان
بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان گشت امیر نوح در گوشه مختفی شد و فائق نزد خان رفت
در سلک مخصوصان یافت و باشارت خان بحکومت مملکت بلخ شتافت آنگاه امیر نوح هیئات خود
را متغیر گردانیده و از جیحون عبور نموده با آمل شط نزول فرموده بعضی لشکریان بوی پیوستند اتفاقاً
جمعی دست داد مقارن این حال مرضی بر ذات بغراخان مستولی شده علم مراجعت برافراخت و در اثنای
راه عالم آخرت را منزل ساخته نوح بن منصور بعد از استماع این خبر با سرور و بهجت موفور ببخارا رفت
نوبت دیگر بر سریر سروری قرار یافت و ابو علی سیمجور از شنیدن این اخبار ناصبور و بیقرار شده میخواست
که رسولی نزد امیر نوح فرستد عذر جرایم سابق خواهد که ناگاه فائق که بعد از رفتن بغراخان از لشکر
امیر نوح گریخته بود باو پیوسته و چندان وسوسه نمود که ابو علی از مقام اعتذار گذشته کرت دیگر
لوای طغیان برافراخت و امیر نوح بعد از تدبیر مشورت رسولی بغزنین فرستاد و از امیر سبکتکین مدد
طلبید و سبکتکین باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول نموده در سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه با لشکر
موفور بجانب بخارا نهضت نموده و پس از وصول نسبت با امیر نوح شرط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای
آورد باتفاق عازم حرب ابو علی و فائق شدند و این دو بدکافر نعمت نیز بمدد فخر الدوله دیلمی مستظهر گشته
بعزیمت جنگ از هراة بیرون آمدند و بعد از تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین ظفر یافته ابو علی بنیشابور
شتافتند و بعد از روزی چند از آنجا نیز گریخت و بجرجان رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله انتظام یافتند
و امیر نوح سبکتکین را نوازش بسیار فرموده ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان
را بپسرش محمود ارزانی داشت و او را سیف الدوله لقب داده خود بجانب بخارا مراجعت فرمود و چون
امیر ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله به نیشابور شتافتند و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابو علی و فائق
لشکری در جرجان جمع ساخته مانند بلای ناگهانی در ظاهر نیشابور بر سر سیف الدوله ریختند و او را منهزم
گردانیدند آنگاه ناصر الدین سبکتکین سپاه افزون از قیاس و تخمین فراهم آورده متوجه خراسان گشت
و ابو علی و فائق از نیشابور بیرون آمده در نواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست داد و نسیم
فتح و ظفر بر رایات امیر سبکتکین وزیده بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و امیر ابو علی و فائق بقلعه کلات
پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمدند و مدتی **مصراع** هر روز بمنزلی و هر شب جائی
می گذرانیدند بالاخره از هم جدا شده فائق نزد ایلک خان رفت و ابو علی بجرجانیه خرامید التجا بآنکه آن
دیار مأمون بن محمد تعلق میداشت اما پیش از آنکه بمأمون پیوندد ابو عبد الله خوارزمشاه در هزار اسب
او را گرفته محبوس گردانید و مأمون بجنگ ابو عبد الله شتافت و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و نسبت
با ابو علی تعظیم و احترام تمام مبذول داشته رسولی نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که از سر جرم

ابو علی در گذرد و امیر نوح این معنی را قبول فرمود ابو علی را طلب فرمود و خود متوجه بخارا آمد
فی الحال مقید گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین که در آن اوان در مرو سپاهان بود خبر گرفتاری ابو علی
شنید از امیر نوح طلبید نوح بن منصور ابو علی را بامیر فرستاد تا در محبس امیر ناصر الدین وفات یافت
اما فائق ایلک خان را وسوسه می نمود تا بجانب ماوراء النهر نهضت نموده و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر
متوجه دفع او شده بنابر آنکه امیر نوح بنفس خود از بخارا حرکت ننموده غباری بر خاطر ناصر الدین نشسته و در جنگ
ایلک خان سستی کرده مهم بر صلح قرار گرفت بر آنجمله که ولایت سمرقند را بفائق تفویض فرمود و دیگر از جانبین
مخالفت ننمایند و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه نوح بن منصور که ملقب بامیر رضی الدین بود از عالم
انتقال نموده مدت سلطنتش قریب بیست و دو سال امتداد یافت ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور
در روز وفات امیر رضی بر حسب جمهور امرا بر تخت جهانبانی نشست و چون برق شعور ایلک خان بر واقعه نوح
ابن منصور افتاده بجانب سمرقند نهضت فرموده و ابو علی را استقبال نموده بموجب فرموده متوجه بخارا شد و
تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور کرده آنگاه فائق بشهر در آمده و چنان اظهار ساخت که من بنا بر رعایت حق
نعمت بمعاونت منصور آمده ام و بعد از آن رسل و رسایل منصور به بخارا باز گشت فائق جمیع مهمات را از پیش خود
گرفت و بکتوزون را بامارت خراسان و سرداری سپاه تعیین نموده در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتکین وفات
یافت و سیف الدوله بجای او نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاده و مطلب منصور موروث فرمود
و رسول از نیل مقصود مراجعت کرده محمود لشکر به نیشابور کشید بکتوزون را منهزم گردانید و چون منصور از آن
واقعه وقوف یافت بعزیمت سیف الدوله از بخارا نهضت نموده متوجه نیشابور شد و محمود بمرو الرود که در غایت
اشتهار یافت و در اوایل صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه فائق باتفاق بکتوزون منصور بن نوح را از دیده
معارف داشت میل کشیدند مدت سلطنتش یک سال و هفت ماه بود عبد الملک بن نوح بعد از خلع برادر باشارت
فائق و بکتوزون متکفل امر سلطنت گشت و چون سیف الدوله محمود از واقعه منصور خبر یافت با لشکر موفور
بخیال انتقام بجانب مرو شتافت و فائق و بکتوزون در رکاب عبد الملک در برابر آمده طالب صلح گشتند سیف الدوله
صلح ایشان را مبذول داشت بالاخره بواسطه سوء ادب که از اتباع فائق ظاهر شده محاربه عظیم بوقوع انجامید
و نسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبد الملک و فائق بطرف بخارا گریختند و بکتوزون بجانب نیشابور رفته بعد از روزی
چند بدیشان پیوسته در این اثنا ایلک خان امر الهی شامل حال فائق شده وفات یافت و چون ایلک خان بر پریشانی
ملک و اولاد سامان مطلع شد از کاشغر بصوب بخارا نهضت نموده و چنین ظاهر گردانید که بمعاونت عبد
الملک مرتکب این سفر گشته ام بالجمله در روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ایلک
خان به بخارا در آمده جاسوسان بر گماشته تا عبد الملک را در کنج اختفا که منزوی بود پیدا کردند آنگاه او را
بند کرده باوزکند فرستادند و عبد الملک در همین زمین رخت هستی بباد فنا داد و بعد از وی ولد او ابو ابراهیم اسماعیل بن

ابن نوح سامانی که ملقب بمنتصر بود از بخارا که بخت قریب شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان
تک و پو می‌نمود و در هر چند روز متعرض حواشی و ممالک یکی از ملوک نامدار زمان می‌شد لاجرم در ربیع الاول
سنه خمس و تسعین و ثلثمایه در وقتی که از بیابان طرف بخارا می‌رفت ابن بهیج ماه‌روی که از اتباع محمود غزنوی
بود کشته گشت و فلک دور نامه دولت سامانیان را در نوشته **مصراع** اگر پاینده گو باقیست خدا خواهد بود

ذکر سلطنت اولاد بویه که ایشان را ملوک ابن باالله گویند در بسیاری از کتب معتبر بنظر در آمده که ابو الشجاع بویه
که خود را از اولاد بهرام گور می‌شمرد مردی متوسط الحال بود و در میان دیالمه بسر می‌برد او را از حضرت بخشنده
بی منت سه پسر نیک اختر کرامت فرموده بود علی و حسن و احمد شهردار بن رستم دیلمی روایت کند که ابو شجاع بویه را با
من اتحاد صحبت فراوان بود و چون آن عورت فوت شد بویه بغایت مغموم گشت و محزون گشته بود من روزی بخانه
وی رفتم و او را بر کثرت اندوه ملامت کرده برای تسلی خاطر او مردم تا ملالتش کمتر شود در بین اثنا شخصی که
دعوی علم نجوم و تعبیر خواب می‌کرد بوثاق بویه در آمده بویه او را گفت در بین شب خوابی دیدم که از ذکر خویش من
آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه بورش بیشتر می‌شد تا با آسمان رسید آنگاه منقسم
به قسمت شد و بلاد در جا در پیش آن آتش خشوع و خضوع می‌نمودند منجم گفت تر این خواب در غایت غریب
تا مرا اسب و جامه ندهی زبان بر تعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرد منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن
عاجز آمد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در این بلاد از آن آتش روشن گشت حکومت کنند و صیت ایشان در
اطراف جهان بلند شود بویه گفت مرا بمن استهزا می‌کنی من مردی فقیرم و اولاد من کدام لشکر و استعداد که
بتوسط آن امارات را مستقر انی کنی منجم گفت لا والله اوقات ولادت فرزندان خود را بیان فرمای تا من در طالع ایشان
نیز نظر کنم بویه ساعت تولد اولاد را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست بر سر علی نهاد که در ایام
حکومت ملقب بعماد الدوله گشت بوسید گفت بخت پادشاهی با این فرزند تو رسید آنگاه حسن و احمد را
نیز بوسه داد و فرمود که این جوانان نیز بسلطنت می‌رسند القصه در آن دوران سودای حکومت در دماغ اولاد
بویه جا گرفته چون ماکان بن کاکی در دیار طبرستان پادشاه شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش
منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانید و اسفار بن شیرویه بعد از یک سال
پوست قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیاد بجایش نشست و ماکان بن کاکی بصلح مرداویج مبادرت نمود
او را بطرف خراسان گریزانیده و علی بن بویه را با برادران بکرخ فرستاد تا خود عزیمت تسخیر اصفهان نمود
و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن دیار بود با مرداویج حرب کرد شکست یافت و بجانب شیراز
رفت یاقوت با سپاه فارس متوجه مرداویج گشته بعد از وقوع مقاتله یاقوت از ستیز عاجز آمده با دو هزار سوار
روی بوادی گریز نهاده و کدی بن پلرستان افتاده با اولاد بویه سر دوچار خورده و بعد از انهزام صف جلال آراسته
نسیم نصرت بر رایات اولاد بویه وزیده و یاقوت شکست خورده حرکت کرده عماد الدوله علی مظفر و منصور بشیراز شتافت

اولاد بویه
و دیالمه

و مقارن

و مقارن این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش مقتول رسید سلطنت عراق و فارس بر عماد الدوله
قرار گرفت **عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه** در اواخر سنه احدی و عشرین و ثلثمایه باتفاق امراء دیلم در بلده شیراز
بر تخت پادشاهی نشست برادر خود رکن الدوله را بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر خویش معز الدوله
را بکرمان فرستاد نقلست که چون عماد الدوله بشیراز رفت و در سرای یاقوت نزول فرمود لشکریان طلب
مرسومات کردند و بنا بر آنکه در خزانه چیزی نبود عماد الدوله متامل شده ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاده دید
که ماری سر از سوراخ بیرون آورده و باز بمی برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف خانه را شکسته
مار را بکشند و چون سقف خانه را باز کردند نقود موفور و اجناس نامحصور یافتند عماد الدوله نقود را بر سپاه
قسمت فرمود خیاطی را طلب داشت تا جهت او جامه برد بعد از آنکه خیاط حاضر گشت لفظ چوب نام چوب کز
بر زبان عماد الدوله گذشت چون کری بنابر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می‌طلبد تا او را بضرب آن اقرار
کند که اموال یاقوت کجاست فی الحال بزبان آورد که ای خداوند جز چند صندوق سبب والله که پیش من ودیعه
صندوق از جهات یاقوت نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند عماد الدوله پادشاهی عادل و عاقل
بود مدت شانزده و نیم سال پادشاهی نموده وفاتش در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاده و او در حین مرض
موت ولایت عهد را به برادرزاده خود پسر عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله حسن بن بویه** بعد از
استماع خبر فوت برادر بشیراز شتافته و مدت نه ماه در آن ولایت بسر برده بجانب ری باز گشت و او چند
کرت با امرا سامانی جنگ و صلح واقع شد چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت نقلست که رکن الدوله در اواخر اوقات
حیات شنیده که پسرش عضد الدوله لشکر ببغداد کشیده و ابن عم خود عز الدوله را گرفته بنابر آن غضب بروی استیلا
یافته محموم گشت بجانب اصفهان شتافت در بین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده مراسم اعتذار بتقدیم
نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد نهاده ممالک را بر اولاد خود قسمت نمود برین جمله که تمامت ولایت
فارس و کرمان را و اهواز با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال الجبال و ری و طبرستان بفخر
الدوله ارزانی داشت و مؤید الدوله باصفهان و توابع آن حاکم ساخت و ابن عمید را وصیت فرمود که اطاعت
فرمان عضد الدوله در نگذرند و چون رکن الدوله از این مهم فراغت یافت در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
بعالم باقی شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود و شانزده و نیم در ایام عماد الدوله و بیست و هفت
و نیم سال بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام می‌نمود **معز الدوله**
ابو الحسین احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزیمت تسخیر
کرمان از شیراز نهضت نموده و بخت خطه سیرجان را در تحت تصرف آورده آنگاه بنواحی کرمان رفته
میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن دیار بود محاربات روی نموده و آخر الامر معز الدوله غالب گشت بعد از ضبط
کرمان رایت عزیمت بجانب اهواز برافراخت و اندک روزگاری تمام آن سرزمین را مسخر ساخت آنگاه

بطرف بغداد توجه نمود و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع وثلثین وثلثمایه بدار السلام در آمده با مستکفی
بیعت کرد خلیفه دران اوان او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله لقب داد و معز
الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در سنه ست وخمسین وثلثمایه از عالم انتقال نمود و
پسرش عضد الدوله بختیار قایم مقام گشت چنانچه شمه ازین حکایات در ضمن قضایا خلفاء گذشت

عضد الدوله ابو شجاع خسرو بن رکن الدوله خلاصه سلاطین دیلم بل نقاوه خواقین عالم اکابر فضلا
در ذکر مناقب و مآثرش کتب ساخته و در بیان فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته اند از انجمله کتاب تاجی با
در اخبار و آثار اولاد بویه بنام وی نوشته و عضد الدوله در سنه ثمان وثلثین در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود
عماد الدوله پای بر تخت سلطنت نهاده و علمای آن اقلیم بانتشار وصفت و عدالت بشارت داده و در ایام
دولت خویش دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود و در کره اخیر در نواحی تکریت میان وی و عز الدوله بختیار
محاربه عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشت فی شهور سنه سبع وستین وثلثمایه کشته گشت
اوقات حیاتش سی و شش سال و زمان امارتش یازده سال و کسری بود و عضد الدوله روز جنگ
رحل اقامت انداخت اکثر بقاع و قلاع از حدود دامسخر ساخته و جوانب بغداد مراجعت فرموده و در سنه
ثمان وستین وثلثمایه خرابهای دار السلام را بحال عمارت باز آورده و جهت اماما ن و مودنان مسجد وظایف تعین
کرد و ایتام و فقرا و اضعفا را رعایتها نموده و اخراجاتی که در راه مکه از حاجیان میستاندند تخفیف فرمود
و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور گشتند و از جمله
آثار آن پادشاه عالیمقدار عمارتیست در نجف که بر تربت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
ساخته است دیگر بندیست که بر آب کر بسته است که مانند آن در عالم عمارتی کم توان یافت و در سنه اثنی وثلثین
وثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال مذکور وفات یافت و بر حسب
وصیتی که کرده سی و چهار ساله گوینده یا نوزده که عضد الدوله فوت شد عمر او نیز بر زبانش جاری میگشت
وَمَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ ۜ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله بعد از وفات پدر
قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده پیغام داد که اگر مصلحت باشد در حکومت ولایتی
که بدین نامزد من فرموده دخل کنم عضد الدوله را این استمالت موافق مزاج افتاده وی را از دیلم در تمرد
برادر رکن شیدیه اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد
الدوله گران آمد و مؤید الدوله را روان داشت تا با برادر اظهار مخالفت کرده محاربه فخر الدوله تاب مقاومت
نیاورده پناه بقابوس بن وشمگیر برد و قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند فخر الدوله را برادرانش از وی
طلبیدند بجانب ایشان نفرستاد و در اوایل سنه احدی وسبعین فخر الدوله لشکر بجرجان کشیده و بعد از وقوع
محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و ایالت بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل

امیر نوح سامانی والی آن ولایت بود نمودند و تاش در تعظیم و احترام ایشان و مهمات سعی و اهتمام کرد باشارت امیر
نوح جهت دفع مؤید الدوله متوجه خراسان شد و مؤید الدوله در شهر محصن گشت در ماه رمضان سال
مذکور شیخون بر مخالفان زده وان سه سردار طریق فرار پیش گرفته بخراسان معاودت نمودند و بعد از فتح
مؤید الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه روی بعالم آخرت آورد مدت سلطنتش
هفت سال بود فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله در زمان فوت برادر خویش مؤید الدوله در بلده نیشابور بود
و بعد از استماع این خبر استدعای امرا و ارباب عزیمت بصوب عراق بر افراشت نقلست که چون مؤید الدوله
فوت شد ارکان دولت او بکدیگر مشورت کردند که زمام مهام سلطنت در قبضه کفایت کدام یک از اولاد بویه نهند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیلم است امرا او را از خراسان طلبیده و هم درین
زود اوت مرسلان بر نیشابور فرستادند و فخر الدوله بجانب شتافته بر سریر جهانبانی نشست و صاحب عباد
متکفل امر وزارت گشته صاحب اختیار ملک و مال شد در سنه سبع وسبعین و طمع فخر الدوله آن وزیر
بی شبه و نظیر با ضبط اموال طبرستان فرستاد و جانب صلیجان حملکت تکابنی منسطو بود جنگ قلعه
را مفتوح ساخت و در سنه تسع وسبعین وثلثمایه فخر الدوله بعزم تسخیر بغداد نهضت نموده و بهاء الدوله از دار
السلام باستقبال شتافته در اهواز هر دو سپاه در ایهم فرود آمدند و بحسب اتفاق او اهواز طغیان کرد
عسکر فخر الدوله رسیده لشکریان بتصور آنکه سابر مکیدت مخالفان ظاهر شده ابواب فخر الدوله را بمخالفت
ترجیح یوف و بادر اه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری باز گشت از آنجا بهندوستان بهمدان رفت و در سنه
خمس وثمانین وثلثمایه صاحب عباد دعلو و مسترنا فانی نهاد و فخر الدوله بعبادت او رفت صاحب عباد
در حین رسانید که در مدت وزارت بنای تقلد وسع و طاقت در رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیدم تا ممالک جهان
معمور و آبادان گشت بعد از فوت من اگر پادشاه همین طریق را مسلوک دارد برکات وزیر کاردانی من حاصل
گردد و مرا نامی باشد و اگر برخلاف آن ظاهر شود مردم آن تغییرات را منسوب بمن بشت کنند و ازین جهت
در ملک خلل راه یابد بعد فخر الدوله قبول نمود که همان طریق را مرعی دارد اما بعد از وفات صاحب خزاین
او را تصرف نموده اولاد و متعلقان او را مصادره فرموده رسم ظلم و بیداد بنیاد نهاده در تاریخ گزیده مسطورست
که چون نعش صاحب عباد را بمعالگاه بردند از غایت حلالی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس
کردند و نعش او را از سقف خانه او بیرون آورده بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند در روضة الصفا مسطور
که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر مثال نداشت و مطالعه
بود و از مقلدانکتب جمع ساخته که در سفرهای آن اسفار چهارصد بار بر اشتران بار میکشیدند و مدت وزارتش
هژده سال بود و در سنه سبع وثمانین وثلثمایه فخر الدوله در قلعه طبرک که جای کنوت کاو و انگور موفور
بکاربرده فی الحال برمعده بر داشتن استیلا یافت او را از پای در آورده و مدت سلطنتش چهارده سال منقضی گشت

گویند از فخر الدوله اموال جهات بسیار ماند از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نا دوخته بود و باقی
اشیاء را بدین قیاس باید کرد والله تعالی اعلم بحقیقة شرف الدوله ابو الفوارس شیرزاد بن عضد
الدوله در وقت وفات پدر در ولایت کرمان حاکم بود چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز شتافت و بعد
از ضبط آن ولایت و تحصیل اسباب و نصب لشکر باهواز کشید برادرش ابو الحسین احمد را از آن
خطه بگریزانید و بطرف بصره توجه نموده در رجب سنه سبع و ثلثمائه بلده را تسخیر نمود و
در اوایل سنه ست و سبعین و ثلثمائه متوجه بغداد شد برادرش صمصام الدوله در دار السلام امیر الامرا
بود بامید شفقت پیش او آمد شرف الدوله مقید گردانید بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در منصب
دخل کرده در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه رخت هستی باد فنا داد صمصام الدوله ابو کالیجار
مرزبان بن عضد الدوله بعد از فوت پدر در بغداد مدت چهار سال بود و شش ماه امیر الامرا بود و پس
از وفات برادر جمیع اتراک از حبس رها یافت لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد
رسید بهاء الدوله بدفع او توجه نموده و بعد از وقوع محاربه من الجانبین مصالحه بوقوع انجامید بر آنجمله
که ولایت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله بود و او دو نفر را از ایشان کشته و چهار دیگر را محبوس کرد
در خلال این احوال بنا مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافت صمصام الدوله ابو علی
استاد هرمز را ببغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز جمعی برادر برابر او ارسال نمود مدتها بین الجانبین آتش
جنگ و ستیز اشتعال داشت در اکثر معارک نسیم نصرت و ظفر بر رایت ابو علی می وزید و چون نزدیک
بآن رسید که بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه از اولاد بختیار
اولاد عز الدوله را از حبس خلاص ساخته قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان بر افراشتند
و او را در دودمان که قریه ایست در دو فرسنگی شیراز فی ذی الحجه ... مرزبان ابو نصر بن بختیار بقتل
رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود بهاء الدوله ابو النصر خره
فیروز بن عضد الدوله که بعد از وفات شرف الدوله چون صمصام الدوله کشته گشت ابو علی بن استاد
هرمز با بعضی امرا و لشکریان دیلم که همراه وی بودند در سلک خدم و حشم بهاء الدوله منتظم شد و لشکر
بهاء الدوله لشکر باهواز کشیده بعد از ضبط آن ولایت ابو علی را جهت قمع اولاد بختیار بفارس فرستاد
و ابو علی بر آنجماعت غالب آمده ابو النصر بن بختیار فرار نمود و چون خبر فتح به بهاء الدوله رسید
بشیراز رفته بعضی از برادران عز الدوله را بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال
ابو نصر بن بختیار که بطرف کرمان گریخته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب شتافت ابو نصر را که
پیش گرفته در آن حین کمانداری که از ترک از مستیر و او نزدیک آمده بود بیک ضرب شمشیر ابو
نصر را از حال مذلت انداخته و سر او را از بدن جدا کردند نزد موفق بردند و موفق در وصف حال ... نوشت

بادشاه

پادشاه بازگشته منظور نظر شفقت و التفات شد بعد از آن و قایع بهاء الدوله بکام دل حکومت می
کرد تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع در گذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در
نجف مدفون گشت زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود مدت سلطنت ایشان بیست و چهار ساله
مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله در صفر سنه مذکور باتفاق امرا و ارکان بر مقام پدر بنشست
و مادرش سیده که عورتی عاقله عادله بود بانتظام مهام مملکت قیام و اقدام مینمود و چون مجد الدوله
بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر مخالفت آغاز نهاده بی رضای او منصب وزارت با ابو علی داده و سیده
از پسر در خشم شده بقلعه طبرک رفت و بتم شبی از حصار فرار نموده متوجه لرستان گشت حاکم آنجا بدر بن حسنویه
شرط استقبال بجای آورده و با لشکر بسیار در ملازمت سیده بجانب ری روان شد و مجد الدوله در برابر آمده
بعد از محاربه او را با وزیر اسیر کرد و سیده از روی استقلال بر سریر جهانداری قرار گرفت بدر بن حسنویه را
باز گردانید بعد از آن در معموری ملک کوشید و شرایط معدلت بتقدیم رسانید روز بار در پس پرده رقیق
نشستی و با وزیر و عارض بحث کردی و در جواب ایلچیان ملوک عالیجناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده بر زبان
آوردی بالجملة بعد از چند گاه از حبس بدر گذشت مجد الدوله نوبت دیگر پادشاه شد و تا سیده
در قید حیات بود ملک در رونق و طراوت تمام داشت و چون سیده وفات یافت اختلال در احوال مملکت پدید
آمد و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت نمود و بعد از آنکه عنان
بجانب ری رسیده بود لشکری بطرف ری روان گردانیده با سردار سپاه گفت جهد کن تا مجد الدوله را زنده
بدست آری و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله از کمال عقل و دانش بدیشان پیوسته و امرا لشکر
خدمتش را مقید ساخته خبر بسلطان محمود فرستادند و محمود بولایت ری در آمده مجد الدوله را طلب داشت
او را خطاب فرمود بر سبیل که شاهنامه و تواریخ طبری خوانده جواب داد که بلی باز پرسید که شطرنج باخته
گفت آری سلطان فرمود که آیا در آن کتاب نوشته هست که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده
مجد الدوله گفت نی سلطان گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو پادشاه را دیده جواب داد که ندیده ام
سلطان پرسید که ترا چه بر آن داشت که بحجت سپاه من ملحق شدی و باختیار خود بدیگری کذاشتی
آنگاه او را با پسر و نواب مقید ساخته بغزنین فرستاد و مدت حکومت مجد الدوله قریب سی ساله بود و بعیش
و عشرت بسیار مشغول میبود قتل مجد الدوله را بر ابو دلف در شهور سنه عشرین و اربعمایه بود سلطان الدوله
ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از فوت پدر در ارجان باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد و از آنجا
بشیراز رفته برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد و کرمان را ببرادر دیگر ابو الفوارس داد
و چون ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر آغاز مخالفت کرد و مدتها در ستیز و کر بسر برده و در سنه
تسع و اربعمایه مهم مصالحه انجامید برین جمله که سلطان الدوله بدستور سابق کرمان را با ابو الفوارس گذارد

واو با دیگر طریق مخالفت مسلوک نداشت و در سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله با سلطان الدوله یاغی
شد و اکثر لشکر بجانب او میل کرده بعد از اشتعال آتش قتال با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه مشرف الدوله
بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ یک از ایشان ابن
سهلان را که انگیزنده فتنه بود وزیر نسازد انگاه سلطان الدوله از واسط بطرف اهواز رفته چون بشوشتر رسید
نقض عهد کرده ابن سهلان را وزیر ساخت و با لشکری بدفع مشرف الدوله فرستاد و جنگها و دیگر میان برادران
جنگ و نزاع قایم بود تا در سنه ثلث عشر و اربعمایه مصالحه واقع شد مقرر بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف
الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله در سنه خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات
یافت مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بعد **شرف الدوله ابو علی حسن بها** در سنه احدی عشر و اربعمایه
در بغداد حاکم گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بینداخت و مدت پنج سال و پنج روز در امارت بسر برده
در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرده **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان**
در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده مدتی میان او و عم او ابو
الفوارس نایره قتال و جدال اشتعال داشت و هر یک مکرر غالب و مغلوب گشتند و ابو الفوارس در سنه
تسع عشر و اربعمایه بعالم دیگر شتافته و ابو کالیجار هم در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان شده آنگاه نسبت
بجلال الدوله که امیر الامرا در بغداد بود بنیاد مخالفت کرده مدت سه سال بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت
تا در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو سردار سوگند خوردند که من بعد قصد یکدیگر
نکنند و بعد از وفات جلال الدوله در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند
در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته دولت دیالمه ضعیف گشته و در سنه اربعین و اربعمایه ابو کا
لیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و پنج سال بود لقبش عماد الدین الله است و بعضی حسام
الدوله نیز گفته اند **الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار چون** خبر وفات پدر شنید ببغداد رسید
منصب امیر الامرایی بروی مقرر شد و ملک عبد الرحیم و برادرش ابو منصور فولاد ستون که در شیراز مسند
حکومت نشسته بود جنگ و نزاع قایم گشت و در اوایل سنه سبع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز
را باز گذاشته آن مملکت نیز در تصرف عبد الرحیم درآمد اما در بیست و پنجم رمضان همین سال طغرل بیک
سلجوقی ببغداد رسیده چنانچه مذکور شد ملک عبد الرحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و تا
زمان وفات در آن قلعه توطن داشت مدت امارتش هفت سال بود **ابو منصور فولاد ستون بن ابو کا**
لیجار بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام تعصب
آمد میان ایشان مکررات محاربات رفت آخر الامر ابو سعید شکسته گشت ابو منصور استقلال یافت
و بارت مادر صاحب عادل که وزیر پدرش بود بقتل رسانید این معنی موجب آن شد که فضل بن حسن

النجار

که از

که از امرا صاحب اقتدار بود و با صاحب دوستی داشت آغاز مخالفت نموده و ابو منصور را بدست آورده
و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه او را در قلعه محبوس گردانید و پس از روزی چند فضل بن حسن که
مورخان فضلویه نیز گویند بخدمت الپ ارسلان سلجوقی شتافته منشور حکومت فارس حاصل نموده
مدت حکومت ابو منصور باستقلال و بی استقلال قریب هفت سال بود **ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار**
بعد از واقعه برادران بجنگاه ملازمت الپ ارسلان شتافته و سلطان نوبندجان باقطاع بروی
داده ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت و رفاهیت می گذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه عالم
عقبی خرامیده و دیگر از آن جماعت نام و نشان نماند فَسُبْحانَ الحَیِّ الدّایِمِ الَّذی لا یَزُولُ مُلْکُهُ **ذکر شمه از احوال**
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و کیفیت گرفتار شدن آن پادشاه بی شبه و نظیر بر دست جمعی از اهل حرم
راویان اخبار چنین اخبار نموده اند که نسب وشمگیر بن زیار با رغش که در زمان کیخسرو حاکم گیلان بود
می پیوندد چنانچه سابقا سمت گزارش یافته و شمگیر در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه بخدمت نوح بن نصر
سامانی شتافته بواسطه امداد و در اوایل سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه بر مملکت جرجان استیلا یافت بعد از فوت
وشمگیر بیستون قایم مقام گشت چون سپهر بی مهر روزنامه حیات بیستون را در نوشته برادرش
شمس المعالی قابوس فی سنه ست و ستین و ثلثمایه افسر ایالت بر سر نهاده و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد
نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات و شرف نسب و بزرگی عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی
و از افعال ناشایسته و اعمال ناپسندیده و ارتکاب مناهی و ملاهی متنزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر ارقام
خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغت در اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد
بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس الجمله در شهور سنه احدی و سبعین و ثلثمایه
شمس المعالی بواسطه حمایت فخر الدوله و لشکر کشیدن موید الدوله ترک ملک و مال گرفته بصوب خراسان فرار
نموده و قریب هجده سال در آن ولایت بکام و ناکام بسر برده در آن مدت شایسته نقصانی بعلو همتش راه
نیافت و همچنین از اعیان و اشراف خراسان تمامی که از سواد انعام و احسانش محظوظ و محروم گشت و بعد
آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت فخر الدوله بوی رفته و بر تخت پادشاهی نشست رقم القاب بر صحیفه
حال قابوس کشیده ولایت جرجان را داخل مملکت خویش گردانید و پس از وفات او فی سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بسعی اسپهبد
شهریار در خطه مازندران خطبه و سکه بنام و لقب قابوس زینت گرفت و آن پادشاه فضیلت پناه
از نیشابور بدان صوب شتافته بر مسند سلطنت قرار یافت و روز بروز اقبال شمس المعالی بالا می کشید
تا حال گیلان و طبرستان تحت تصرف درآمد و لیکن خود منوچهر را بحکومت گیلان نامزد کرد و یکی از ملازمان
را بطبرستان فرستاد و قابوس اگر چه باوصاف مذکوره موصوف بود اما نسبت بامراء و لشکریان بسیار درشتی
مینموده و باندک جرمی بقتل ایشان حکم میفرموده تا دبیر جز بسیتی مینازد که صورت مرتسم و مجسم

او غزل جهت تمك نبودى بنا بران امرا واعيان جرجان از ابا لشكر مستر كشته وخاطر بر خلع وى قرار داده در وقتى
كه قابوس بر در ظاهر جرجان منزل گزيده بود شبى شبگير كرده منزل پادشاه را فرو گرفتند وبعضى از خواص وخدام در مقام
در مقام مدافعت آمده اهل عصيان بشمشير تيز شدند وبعد از ضبط آن بلاد بجهت طلب منوجهر رسولى فرستادند
وشمس المعالى دل از ملك ومال بر كنده با فوجى از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوجهر بجرجان رسيد امرا
واعيان بموقف عرض رسانيدند كه اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائى همه سر بر خط انقياد نهاده از فرمان تو بيرون
نرويم والا با ديگرى بيعت كرده ترا از ميان بر گيريم منوجهر طوعا او كرها با ايشان همداستان شد منوجهر بسطام
گشت وبعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمين خدمت ببوسيد ومعروض گردانيد اگر
رخصت فرمائى در مدافعت اين عاصيان سر در باز دم ونفس خويش را فداى ذات شريف تو سازم شمس
المعالى جواب داد كه غايت كار ونهايت حال مرا ميدانيت وسلطنت حق تست انگاه چنين مقرر شد كه قابوس
در قلعه خناشك محبوس بوده بقيه ايام حيات باداء وظائف عبادات بگذراند ويكى از امراء در جنب
شمس المعالى بجانب آن حصار روان شد كه بيك مراسلات قابوس را از خصمى برسانيد كه سبب خروج شما چه بود
جواب داد كه چون تو در قتل مردم افراط مى نمودى من وهيچكس ديگر اتفاق كرده ترا از درجه سلطنت انداختيم قابوس
گفت اين سخن غلطست بلكه اين بليه بجهت غفلت خود بر من آمد زيرا كه اگر ترا واين هيچكس را مى كشتم
بدين روز گرفتار نمى گشتم بالجمله چون شمس المعالى در قلعه خناشك قرار گرفت هم دران ايام امراء از سر انتقام
چند كس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانيدند **منوجهر بن قابوس** در سنه ثلث واربعمائه در
ولايت جرجان پادشاه شد والقادر بالله عباسى منشور حكومت تمام بلاد كه تعلق بقابوس ميداشت
نزد منوجهر فرستاده وا را فلك المعالى لقب داد وفلك المعالى بالهام هاتف غيبى در ايام ايالت نسبت
بسلطان محمود غزنوى در مقام اطاعت وانقياد آمده خطبه وسكه بنام ولقب سلطان بياراست ويكى
از مخدرات شبستان سلطنت را بخواست وجهت كار منوجهر رونق واستقامتى گرفت هم بر قتل بعضى كاشت
اكثر ايشان را بلطائف الحيل از ميان برداشت وتا آخر ايام حيات بكام دل حكومت كرد **گفتار در بيان رسيدن**
امير ناصر الدين سبكتگين بدرجه بلند سلطنت وذكر حكومت اولاد واحفاد آن پادشاه عالى منزلت
باتفاق مورخين امير سبكتگين در سلك غلامان البتكين انتظام داشت اما بوفور شجاعت وكثرت
سخاوت از امثال واقران ممتاز ومستثنى بود وامارات حاسب واقبال وسعادت از جبين مبين او ظاهر
وهويدا بود لاجرم چون سبكتگين وفات يافت در سنه خمس وستين وثلثمائه امرا واعيان دولت غزنين
بامارت ناصر الدوله سبكتگين اتفاق نموده دختر البتكين را بدو دادند وامير ناصر الدين در تمهيد بساط
عدل وانصاف مبالغه فرموده اساس ظلم واصناف تعدى را منهدم ساخت وامراء ولشكريان را بانواع الطاف
واصناف شفقت واعطاف بنواخت ودر سنه سبع وستين وثلثمائه حصار بست وقصدار را مفتوح گردانيد

البتكين

بعد ازان

بعد ازان لشكر ببلاد هند كشيده وبسيارى از هندوان بى ما نزا بدوزخ فرستاده وچند ولايت بتحت تصرف
در آورده وبجاى بتخانها مساجد وبقاع خير بنياد نهاده مظفر ومنصور بغزنين مراجعت فرمود انگاه
بمقتضاى استدعاى امير نوح سامانى بجانب ماوراء النهر وخراسان شتافت وچون احوال آن ولايات بيمن مقدم
شريفش نظام وانتظامى يافت در ماه شعبان سنه سبع وثمانين وثلثمائه در بلده بلخ دست از مال وملك شست
ورخت سفر آخرت بربسته **بيت** ازان سرو آمد اين كاخ دلاويز كه چون جا گرم كردى گويدت خيز
اسمعيل بن ناصر الدين سبكتگين بحكم وصيت پدر در بلده بلخ بر تخت حكومت نشست وجمهور خدم
وحشم را بانعام واحسان موفور نوازش فرمود وچون سيف الدوله محمود در ولايت نيشابور اين خبر بشنيد
مكتوبى نزد برادر فرستاد مضمون آنكه گرامى ترين مردم پيش من توئى هرچه مقتضاى تو باشد از ملك ومال
دريغ نيست اما وقوف بر دقايق امور سلطنت وكبر سن وتجارب ايام در ثبات ودوام دخلى تمام دارد واگر تو
اين صفات موجود بودى من متابعت تو ميكردم مصلحت آنست كه تا ملك بلخ از موجودات ومتروكات پدر
المقتضاى غزانه قسمت كنى ودار الملك غزنين را بمن تسليم نمائى تا من ولايت بلخ وامارت لشكر خراسان
را بتو ارزانى دارم امير اسمعيل جهت عدم اتفاق بدين كلمات نكرد وبر طريقه مخالفت اختيار نمود انگاه سيف
الدوله محمود عزيمت غزنين فرموده عمش بغراجق وبرادرش نصر بن ناصر الدين بحكم در دامن متابعتش زدند
وامير اسمعيل نيز از بلخ عنان عزيمت بغزنين يافته چون هر دو سپاه نزديك يكديگر رسيدند سيف الدوله
سعى بسيار نمود تا برادر را از سر مقاتله در گذرد وا را بمصالحه دراورد اما سخنش بجائى نرسيد وبعد از وقوع محاربه
واستعمال طعن وضرب امير اسمعيل انهزام يافته در قلعه غزنين متحصن گشت وسيف الدوله محمود او را بعهد
وپيمان در آورده مفاتيح خزائن از وى بستد وحال برادر را اعلام نموده بجانب بلخ مراجعت فرمود **سلطان محمود**
سبكتگين چون از غزنين ببلخ آمده عرصه خراسان از شوائب غرض مخالفان مصفى ساخت القادر بالله عباسى
جهت او خلعت گرانمايه فرستاده ويرا يمين الدوله وامين الملة لقب داد ودر همين ايام ميان يمين الدوله
وايلك خان كه در بلاد ماوراء النهر استيلا يافته بود عهد وپيمان بوقوع انجاميد وسلطان دختر ايلك
را بعقد خود در آورده ودر سنه اثنى وتسعين وثلثمائه يمين الدوله سرير عزو جاه بالحضرت رايات نصرت
آيات بجانب ديار هند برافراخت وجيپال كه معظم ترين ملوك آن سرزمين بود در برابر آمده بعد از محاربات
بسيار گرفتار شد وسلطان او را امان داده جزيه مقرر كرد اما چون اعتقاد هندوان چنانست كه هر پادشاه
كه دو نوبت در دست اهل اسلام افتد سلطنت را نشايد وگناه او جز با آتش پاك نشود جيپال كرت ديگر
درين مسلمانان اسير شده بود درين وقت حكومت بر پسر خود مسلم داشت خود را بسوخت وسلطان محمود
بعد ازين فتح غازى لقب يافته سال ديگر بغزا مراجعت نمود ودر سنه اربع وتسعين وثلثمائه بر خلف بن احمد
نسبت يمين الدوله آغاز مخالفت كرد دختر وغازيه بجانب او شتافت وخلف انهزام يافته در قلعه طاق

متحصن گشت و امین الملة حصار را مرکز وار در میان گرفته و خلف از نهایت زبونی آمده روی عجز و نیاز بخاک
نهاده یمین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ بغایت خوش آمده در القاب خویش افزود و ملک
سیستان را بخلف مسلم داشت بعد از چند گاه خلف نوبت دیگر مخالفت کرده اقطاع ایلک خان بود و سلطان
او را بجنگ آورده در قلعه جرجان محبوس گردانید و در آنجا وفات یافت و در سنه ست و تسعین و
ثلثمایه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاطیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخته
و در آن کر رایات سلطانی در نواحی ملتان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش
سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشهر بلخ موسوم گردانید بیت
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی * گر فلکشان بگذارد که قراری * ارسلان جاذب که از قبل سلطان امارت
بلده هراة متعلق باو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت استیصال
این خبر مسرع بجانب ملتان روان ساختند و چون از این واقعه خبر یافت سلطان برق و باد بغزنین آمده لشکرها
بجانب بلخ نهضت نموده و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشه ضعیف نهادان پیش تندباد گریزان گشته
جان تنگ را بیرون بردند انگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد نموده قدرخان با پنجاه هزار مرد صف
شکن بوی پیوسته و هر دو باتفاق روی بخالفت آوردند سلطان با سپاه انبوه و فیلان کوه شکوه در
فرسخی بلخ توقف فرموده بعد از وصول لشکر دشمن آغاز مخالفت و محاربه کردند مردانگی محمود غازی روی
نیاز بر خاک نهاده از پادشاه حقیقی ظفر و نصرت مسالت نموده و چون اثر اجابت دعا بر آن شهریار سعید
ظاهر گشت بر فیل خاص سوار شده بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک خان حمله آورد و فیل علمدار خان را در ربوده
بهوا انداخت و جمعی دیگر را در زیر پای خویش پامال ساخت بعد از آن سپاه ظفر پناه بیکبار بر مخالفان
تاختند ایشان را منهزم گردانیدند و قدرخان و ایلک خان عنان عزیمت بجیحون معطوف نموده جان سلامت
بیرون بردند و این فتح در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه دست داد و هم درین سال سلطان محمود بجانب
دیار هند روان گردید تا نواسه شاه را که از اسلام مرتد گشته بود و بسبب سلطان در مقام آمده گوشمال
دهد و بمجرد آوازه توجه رایات اسلام نهضت نواسه شاه انهزام یافته سلطان هند را بغزنین مستقر الدوله
ساخته و بعد از یکسال و چند ماه پادشاه غازی نوبت دیگر بهندوستان شتافت انندپال بن اندپال که باوفور جلال
و بسیاری رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده و جنگ عظیم بوقوع انجامید اعلام اسلام مرتفع
گشت و رایات کفر و ظلام منکسر شد و سلطان بدین حصار بهیم بعد از طی نموده و بامداد زمانی آن قلعه را
نیز مفتوح گردانید و درین سفر نقود و جواهر زواهر و اجناس بی قیاس بدست لشکر گردون
اساس افتاده و در سنه اربع مایه سلطان محمود بار دیگر بولایت هند در آمده بعد از تعذیب کفار مراجعت
نموده و هم درین سال ملوک هند نصیحت نامه بسلطان فرستاده طالب صلح گشته مستقبل

گیرند

عصیان

شد که پنجاه زنجیر فیل بخزانه سلطانی فرستد و هر سال مبلغی زر و مال بخزانه عامره رساند و سلطان
بدین مصالحه رضا داده بجانب غزنین آمده و شاد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غازی لشکر
بجانب غور کشیده و محمد بن سوری حاکم آن دیار با ده هزار سوار در برابر آمده و بعد از وقوع محاربه اسیر گشته
و نگین زهرآلود مکیده از عالم فنا رحلت نموده و آن ولایت داخل حوزه دیوان سلطان شد و در خلال این احوال
شاه زاده شار ملک غرجستان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان این سخن آنست که اهل
غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه هندوان رای و ترکان خان نامند در زمان نوح بن منصور سامانی غرجستان
ابونصر از غایت سلامت نفس و میل بمصاحبت علما زمام امور مملکت را بدست پسر خویش محمد داده خود از امور
امر استغفار نموده رجوع کرد کتاب اقبال امین الملة و یمین الدوله بدرجه مرتفعه رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی
ست نزد شار فرستاد ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد شار ابونصر و پسرش سلطان را قبول نموده پس چون
ابونصر که او را شاه شار گویند بخدمت سلطان آمده و پس از مدتی رخصت معاودت یافت سلطان
مشغول شده ناگاه بجهادات و تسخیر بلاد ... بطریق اتفاق بیرون کرده و ... پادشاه التونتاش
حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار بملک شار رسیدند شاه ابونصر
نزد التونتاش بود و از حرکات ناپسندیده استغفار نموده التونتاش او را بهرات برد و شاه شار در حصاری متحصن
گشته پس از روزی چند خواهان بیرون آمده و او را شار را نصیب بغزنین گسیل کردند چون شاه شار بمجلس سلطان
رسید بنا بر آن مرحمت نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطان اسباب و اهتمام او را
حسب الحکم مرتب داشتند بعد از آن یمین الدوله و الملة شاه ابونصر را از هراة طلبیده منظور نظر عنایت گردانید
جمیع مزارع و املاک شار را بها نقد بخرید و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود باقصی ممالک هند توجه
فرموده با یکی از ملوک آنجا محاربه نموده و او را منهزم گردانید خطه تهانیسر بدست ملازمان شهریار
ظفرقرین افتاده و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در نواحی تهانیسر فیلان هست که آنرا فیل سلیمانی
میخوانند و حاکم آن خطه کافر مغویست و سلطان لشکر بدان جانب کشیده آن کافر را منهزم و مغلوب گردانید
مظفر و منصور با غنایم بی حصر بغزنین مراجعت فرمود و در سنه سبع و اربعمایه حاکم خوارزم ابوالعباس مأمون
ابن مأمون که داماد یمین الدوله بود بر دست نیالتکین و جمعی دیگر از امرا خاص کشته گشت و سلطان محمود
پس از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتکین و اتباع او را بر دار اعتبار کشید و التونتاش را از قبل خود
والی آن ولایت گردانید و در سنه تسع و اربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین تا آنجا سه ماهه راه
توجه فرمود و آن مملکت را بالضرب ... مفتوح ساخته بنیاد حیات بسیاری از کفار را از بیخ بر کند
و درین سفر چندین قلعه و خطه دیگر نیز بتصرف سلطان در آمده و خلق کثیر از کفار مقهور و مقتول گشتند و
غرایب و عجایب در آن بوم مشاهده سلطان شد که شرح آن بعضی در کتب مسطور است ...

وبزرد ورو کوهر وعناثر نفیسه دیگر که در سفر فتح بدست سلطان بود بمجرا افتاده بر غیر بوده که محاسبان
دیوان از ضبط احصاء آن عاجز آمدند و قیمت بجوهر بدرم رسید و هیچکس نمی خرید و در سنه ست عشر
واربعمایه سلطان بسندید صفات لشکر بسومنات کشید بعد از محاربه بسیار و قتل کفار بدکردار آن را
را تسخیر فرمود بزعم مورخان سومنات نام بتی است که در آن مملکت معبود مشرکان بود و اما از سخن شیخ فرید
الدین عطار قدس سره چنان معنی مستفاد می گردد که لشکر محمود ابد الله سومنات یافتند
آن بت که نامش بود لات در روضة الصفا مسطور است که در آن خانه که سومنات کرده اند بود پنجاه و شش
ستون مرصع بیاقوت و دیگر جواهر نفیسه برافراشته بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش
مقدار پنج گز سه گز آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مختفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم
شکست در آن ایام زیاده بر پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته گشتند و از خزانه
نفس نفیس سومنات واصل خزینه سلطان شد بیشتر از بیست هزار هزار دینار سرخ بود باقی غنایم را
قیاس باید کرد و اضافه در کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان
دولت و اعیان حضرت گفت که جهت ضبط و حفظ این مملکت کسی مقرر کرد و دانه ایشان بعرض رسانیدند
که چون دیگر بعین ولایت که در نخواهد اتخاذ مناسب آنست که از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازند سلطان
در آن باب با مردم تفحص می نمود بعضی از ارباب خبر گفته اند که از ملوک این دیار حسب و نسب هیچکس
بدابشلیمان برابری نمی تواند کرد امروز از آن قوم جوانی است در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان
این مملکت را بوی مسلم دارد شاید و بعضی دیگر این رای را منع نمودند که دابشلیم مرتاض مرد درشت خوی است
ضرورت ریاضت را اختیار کرده اگر تسلیمی که در ملک و ولایت پادشاه است و مردی خردمند و صحیح العهد است
النسب حیا دیه می نماید که با سلطان او را حاکم سازند بعین الملک فرمود که اگر او بملازمت مبادرت نمود
این التماس می کرد مقبول می افتاد اما مملکت بدان وسعت بکسی که بالفعل در کنج انزوا هند باشد
باشد و هرگز ما را خدمتی نکرده باشد سپردن از مقتضای حزم دور است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده
حکومت آن ولایت را بدو مفوض کرد دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید که فلان دابشلیم
عمی در مقام عداوتست و چون از رفتن سلطان آگاه شود بیشک لشکر بمحاربه کشد بنا برآنکه مرا هنوز استعداد
حرب نیست مغلوب گردم اکنون اگر پادشاه شر او را از سر من دفع فرماید بهیچ سان الطاف خواهد بود سلطان
یورش او آورده که چون ماه بنت بدین ولایت آمده بود و سه سال که بغزنین نرسیده ایم کو باشد سال و شش
ماه باشد و سپه چون آن مملکت گشت و بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرده
و او را محبوس داشت که در ملت ما کشتن پادشاه جایز نیست و رسم چنانست که هرگاه پادشاهی بر ملک دست
یابد در تحت تخت خود خانه تاریک سازند و او را در آن موضع انداخته سوراخی باز گذارند و هر روز

خوانی

خوانی طعام و آب فرستند تا زمان حیات یکی از دو پادشاه غالب و مغلوب با تمام رسد و چون مرا درین وقت
استطاعت نیست که او را بر نمونه نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را همراه خویش بغزنین برد و بعد از آنکه
من قوت و تمکنی پیدا کرده او را طلب دارم بفرستد از کرم آنحضرت غریب نخواهد بود سلطان ملتمس او را
مبذول داشت بعد از آنکه خود مراجعت فرمود دابشلیم مرتاض باستقلال بر سریر سلطنت نشست بعد از چند
گاه رسولان بغزنین فرستاده تحف و هدایا بسلطان و ارکان دولت ارسال داشت دشمن را طلبید و سلطان از نوشتن آن
آن جوان متردد گشت بالاخره با علی امرا و اتراک او را تسلیم فرستاد که دابشلیم مرتاض بود و چون بحوالی مملکت سومنات
رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قواعد میان ملوک انجا چنان بود که هر وقت که دشمنی
را از دیار بعالم رساند باستقبال از شهر بیرون روند و طشت و آفتابه خاصه برسر خصم نهاده او را در رکاب
خویش تا بدرگاه بدوانند دابشلیم بدان قاعده مرتاض از شهر بیرون آمده در اثنای راه بشکار مشغول شد
و شام و سیاه در صیدگاه بسیار تاختند تا هوا گرم شد آنگاه هر طایفه بگوشه فرود آمدند و دابشلیم در زیر
درختی خفته و دستار سرخ برو پوشیده در بی خلال تقدیر ایزد متعال جانوری از هوا چنگال آن دستار را
گوشت پنداشت و حمله کرده چنگال فرو برد از آن ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان نخواهند که بعیب ناقص
اطاعت نمی نمایند غوغا در میان لشکر پادشاه افتاد در اثنا دابشلیم در رسید و همه باتفاق او را پادشاه ساختند و طشت
و ابریق را برسر دابشلیم مرتاض نهاده او را تا در زندان معهود دوانیدند مضمون حدیث من حفر بئر الاخیه وقع
فیه درین قضیه بظهور آمده توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بصحت پیوست که یمین الدوله
و امین الملة در سنه عشرین واربعمایه بولایت ری رفته مملکت عجم را و عراق را در تحت تصرف آورده بسپرده مسعود
را بحکومت آن سرزمین موسوم گردانید و چون بغزنین مراجعت فرمود بعارضه مرض سل مبتلا گشت
در سنه احدی و عشرین واربعمایه بولایت بهشت روان شد مدت عمرش شصت و سه سال بود و مدت
سلطنتش باستقلال سی و یک سال و سلطان محمود صفات حمیده و سمات پسندیده بسیار داشت و در زمان دولت
رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام برافراشت اما در جمع اموال بغایت حریص بود و در دولت وسیع
بخل و امساک مبالغه نمود و سلطان در ایام حیات پسر خویش محمد را ولیعهد ساخت روزی بعد از آن پسر دیگر خود
مسعود سوال فرمود که بعد از من با برادرت چگونه معاش خواهی کرد جواب داد بدانسانکه تو با برادران خود معاش
کردی سلطان از این جواب بغایت آشفته خشمناک گشت و گفت قصه سلطان محمود و برادرش اسمعیل
چنان بود که بعد از آنکه اسمعیل را از حصار غزنین بیرون آورده ملازمت امین الله شد روزی سلطان از وی پرسید
که اگر من بدست تو گرفتار میگشتم چگونه با من سلوک می کردی اسمعیل ساده دل بزبان آورده که اندیشه داشتم
که چون بر تو ظفر یابم برادر در قلعه محبوس کرده از جمیع اسباب فراغت فراهم ساخته تو باشد با اعتبار فرستم
سلطان محمود بعد از وی چند از این سوال و جواب اسمعیل نامه بمقاصر گرفت بوالی جوزجانان سپرد تا او را در آن

قلعه محبوس گردانند و اکثر از اسباب معیشت و عشرت طلب دارد بوی رسانند نقلست در ان اوان که یمین
الدوله مملکت عراق و عجم را بمسعود داد هرچند او را مبالغه کرد که سوگند خورد که با برادر مخاصمت
ننماید بجانب غزنین نیاید و مسعود بدو رسانید که اگر محمد بیاید بقسم یاد کند که اموال را برسبیل سویت قسمت
نماید من نیز سوگند خورم که با او خصومت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این مهم چگونه بر نشیب برد
در روضة الصفا مسطور است که بعضی گفته اند که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل بن احمد بود و چون
سلطان او را مواخذه و معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و یمین الدوله در اواخر ایام
دولت از احمد رنجیده و رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده بر امیر حسنک میکال بپسندید **محمد بن سلطان
محمود غازی** بعد از انکه پدر بروضه بهشت برین خرامید در غزنین بر تخت سلطنت نشست و چون مسعود
در همدان این خبر را شنید روی توجه بجانب خراسان نهاده و محمد پیغام فرستاد که من بولایتی که پدر
نامزد تو کرده طمع ندارم ملتمس انست که در خطبه نام مرا مقدم دارد محمد جوابی سخنان خشونت
امیز بدو نوشت پس از تهیه اسباب محاربه از غزنین بیرون امده در غره ماه رمضان بتکیناباد نزول
نمود و ان ماه در ان منزل توقف نموده در روز عید صبحی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این
صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین باتفاق
جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج کرده محمد را گرفتند و او را از انجا بیرون اورده
در قلعه تکیناباد محبوس گردانیدند انگاه بدولت سلطان استقبال مسعود شتافتند مسعود بر کسیکه از
حسنک میکال در سینه داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را بر کشته یوسف سبکتکین را
حبس کرد پس بغزنین رفته برادر محبوس را میل کشید **سلطان ناصر الدین مسعود بن یمین الدوله
سلطان محمود** چون پای بر تخت پادشاهی نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد
و در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط مملکت عراق نامزد نموده بود و در همین سنه
حکومت اصفهان را بعلاء الدوله حمزه بن کاکویه تفویض نمود و ابن کاکویه الدیلمی خال مجد الدوله بن فخر الدوله
دیلمی بود و ... حال کاکویه ... در اطراف خال بر نیابت مسعود در حکومت دخل کرده
بالاخره دم از استقلال زد و شیخ ابو علی بن سینا رحمه الله چندگاه بوزارت علاء الدوله مشغول بود
و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بنا بر فرمان مسعود بتکین علی تکین حاکم سمرقند کمر بسته از خوارزم
بعزم رزم بماوراء النهر امد و در معرکه زخمی قوی یافت بحاجت رسید ان دو لشکر بصلح از هم جدا شدند
و التونتاش بدان زخم درگذشته ... مقام بدر گشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه خواجه
پسندیده صفات احمد بن حسن میمندی وفات یافت احمد بن محمد بن عبد الصمد وزیر شد در خلال این احوال
سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند و بعد از اندک زمانی اغاز ...

کردند

کردند و در اواخر سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود متوجه دیار هند گشته هرچند امرا گفتند
که نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او کار ایشان قوی شد چون مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه
از ان سفر باز امد چون از استیلای اعدا واقف شد از ناجزیه که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان گشت و تهیه
اسباب قتال اشتغال نموده بعد از ان سلطان مسعود و سلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید و در اواخر الامر
مسعود در صحرای دندانقان که از نواحی مرو بود منهزم بغزنین رفت و در اثنای زمین بعضی از امرا و ارکان دولت را که متهم
بر انها انکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانید پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر بجانب بلخ روان
گردانید و خود با محمد مکحول و احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان رفت تا زمستان انجا بسر برد بعد
از ان متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از اب سند عبور نموده و هنوز احمال و اثقال او در جانب آب
بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرد و محمد مکحول را سلطنت برداشتند و مسعود که
پناه برباطی برده جمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته
و امر سلطنت را بپسر خویش احمد گذاشته بعد از ان احمد در مصلحت و ملوک یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند
فی سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه بقلعه مذکور رفته مسعود را بقتل رسانیدند مدت سلطنت با ایشان قریب سیزده
ساله بود و او بحسن خلق و سخاوت منقوط اتصاف داشت و همواره مایده انعام و احسان بحکم مهر محبت
در غزنین حال علما و فضلا میکاشته **سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود** چون خبر قتل پدر را شنوده از طرف
بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت نموده و محمد نیز از نواحی سند عزم غزنین ... در ... تلاقی فریقین محمد
با اولاد و نوشتکین که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار گشت و غیر از عبد الرحیم بن محمد همه کشته شدند انگاه
مودود بغزنین شتافته بر سریر دولت قرار یافت و منصب وزارت را با ابو نصر احمد بن عبد الصمد تفویض
نموده و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه مودود لشکری بجانب خراسان فرستاده سلطان الب ارسلان
ان سپاه را منهزم گردانید و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود نامحدود بعزم رزم
سلجوقیان از غزنین متوجه خراسان شده در منزل اول بمرض قولنج گرفتار گشت لاجرم از سر ان عزیمت
درگذشته و هم در اواسط سال مذکور ازین دار غرور بمقام راحت و سرور انتقال نموده مدت سلطنتش
هفت ساله بود مسعود بن مودود چون روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست بنا بر
صغر سن او ارکان دولت او را خلع نموده بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود بن سلطان محمود**
چون باستصواب امرا تاج حکومت بر سر نهاده عبد الرشید بن سلطان محمود که در حین انقلاع محبوس بود بسعی
عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص گشت متوجه غزنین شد و علی ازین معنی خبر یافت چون پای را که
طاقت مقاومت نداشت بگریخت **عبد الرشید بن سلطان محمود** در زمان دولت خود طغرل نامی را که از
تربیت یافتگان مودود بن مسعود بود بحکومت سیستان نامزد فرمود و طغرل با اندک زمانی در ان مملکت

دعوی استقلال کرد عازم تسخیر غزنین گشت و چون به پنج فرسخی شهر رسید عبد الرشید که بقیه
طغرل بیک بشهر درآمد و عبد الرشید با اکثر اولاد یمین الدوله بدست آورده بقتل رسانید انگاه دختر
مسعود بن سلطان محمود را باکراه خواستن و بر تخت شاهی نشست لاجرم طغرل بیک کافر نعمت ملقب شد چون
جرجیر که از امراء غزنویان بود و در هندوستان حکومت مینمود ازین واقعه آگاه گشت هم ورقع
آن غدار کافر نعمت کاشته بدختر مسعود و امراء غزنین مکتوبات نوشته و ایشانرا از افعال و اعمال
شنیعه طغرل بیک ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل بیک در سینه داشتند از مطالعه نامها
دلیر شدند و چند پهلوان تا معادر روزی که ابو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت
پیش رفتند و بزخم شمشیر کار او را تمام کردند بعد از پنجاه روز جرجیر بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخ
زاد بن مسعود بن سلطان محمود را از محبس بیرون آورده بسلطنت موسوم گردانید فرخزاد بن مسعود
در ایام پادشاهی خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت و از قبل سلجوقیان کلسا
کلسارق در برابر آمده فرخ زاده ظفر یافت کلسارق را با جمعی دیگر اسیر کرد انگاه سلطان الب
ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نموده ظفر یافت و چندی از اعیان غزنین را گرفته مقید
ساخته و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و ایشان نیز
نیز اسیران غزنین را رها کردند فرخ زاد در ایام جوانی عالم فانی را وداع فرمود و مدت سلطنتش
شش سال بود **ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن** بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده و او با سلجوقیان
اتفاق مصالحه افتاده برین جمله که هیچ یک از فریقین قصد یکدیگر نکنند و او را سید السلاطین میخواندند
و ابراهیم در ایام دولت خود چند نوبت بغزو کفار هند رفته مظفر و منصور باز آمده و پادشاه عابد
عادل بود و همواره باقامه خیرات و ساختن مبرات اقدام مینمود و او را سی و شش پسر و چهل
دختر بود و وفاتش بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوقوع انجامیده و بدین روایت مدت
سلطنتش چهل و دو سال شد اولاد او **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نموده و همشیره
سلطان سنجر سلجوقی را در حباله نکاح خود در آورده و در سنه ثمان و خمسمایه از دار فنا انتقال
کرد **شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم** بحکم پدر پادشاه شد و بعد از یکسال حکومت نموده برادرش ارسلان
شاه بر او خروج کرده در سنه تسع و خمسمایه او را بقتل رسانید **ارسلان شاه** بن مسعود بعد از
برادر چون تاج شاهی بر سر نهاده برادر دیگرش بهرام شاه بسلطان سنجر که خالش بود التجا نمود
و سلطان با سپاه فراوان متوجه غزنین گشت میان او و ارسلان شاه محاربه دست داد شکست
بر ارسلان شاه افتاد و سلطان سنجر بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت نمود انگاه
ارسلان شاه بر سر برادر آمد بهرام شاه نوبت دیگر بر برادر در آمد بهرام شاه بصوب غزنین

سلطان محمود

کسیل کرده ارسلان شاه بدست برادر گرفتار شد و روی بعالم آخرت نهاد و این واقعه در سنه اثنی
و خمسمایه روی داد مدت ملک ارسلان شاه چهار سال بود **سلطان علاء الدین بهرامشاه بن مسعود بن**
چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد سید حسن غزنوی در مدحش قصیده گفت که
مطلعش اینست **بیت** ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرامشاهست شاه جهان و بهرامشاه
پادشاهی جهاندار ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت مینمود کتاب کلیله
و دمنه و حدیقه شیخ سنائی بنام همایون او مزین است و طریقه پسندیده او در علو و داد نزد اکثر مورخان معروف
و معین و بهرامشاه در اول دولت خود چند کرت بغزو کفار هند توجه نموده و بسیاری از قلاع و بلاد و ولایت را
کشوده و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین غوری لشکری بغزنین کشیده که اول ملوک غور است بهرام شاه را
منهزم گردانید برادر خود سوری نام را در آن بلده حاکم ساخته بازگشت و بهرام شاه نوبت دیگر بدار الملک
خویش شتافته بر سوری ظفر یافته او را گرفته بر گاوی سوار کرد شهر بگردانید و چون علاء الدین حسین
خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین شد اما پیش از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرامشاه
را در نوشت و بروایتی فوت بهرامشاه در سنه سبع و اربعین و خمسمایه روی نمود و بدین روایت سلطنتش
سی و پنج ساله بود **خسرو شاه بن بهرامشاه** بعد از وفات پدر پادشاه شد و چون از توجه علاء الدین
حسین خبر یافت بصوب هند شتافت و حسین غوری بغزنین درآمد از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن
عمارت دقیقه مهمل نگذاشت انگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت
آن شهر معین گردانید و بروایت اکثر مورخان سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در
قلعه محبوس ساختند و او در آن محبس در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت در روضة الصفا مسطور است
که خسرو شاه بعد از پدر در بلده لهاور بر تخت شاهی قرار گرفت و چون او وفات یافت پسرش خسرو ملک
قائم مقام گشت و غوریان خسرو ملک را بچنگ آورده در قلعه محبوس کردند تا فوت شد والله تعالی اعلم
بحقیقة **ذکر سلطنت طایفه از اسمعیلیه در ولایت افریقیه** نخستین کسی که ازین طبقه بر سریر سلطنت
نشست ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و جمعی از اسمعیلیه و جمعی از اهل سنة و جماعت
او را از اولاد اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه شمارند اما عباسیان در نسب مهدی طعن
میکردند و جمعی دیگر از اهل خبر او را از نسل عبد الله بن سالم بصری می شمرند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی
در احادیث و اخبار وارد شده است از وست و حدیثی دیگر روایت کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که علی رأس الثلثمایة تطلع الشمس من مغربها و گویند که درین حدیث لفظ شمس کنایت از محمد بن عبد الله است
در عیون التواریخ نسبش بدین نوع آورده اند که محمد بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر
الصادق رضی الله عنهم و بعضی دیگر او را از نسل عبد الله میمون قداح میدانند اما علماء قدح در بغداد

ایشان کرده دران باب محضری نوشتند که ایشان علوی نیستند و مقدم السادات امیر مرتضی و اخو و شیخ
ابو حامد اسفرائنی و قاضی ابو حامد الاکفانی و ابو الحسن القدوری و خلق بسیار بران محضر دستخط
نهادند و محمد بن اسمعیل که جد او بود از خوف بنی عباس بری که بخته اجا مدفون شد و فرزندانش
بولایت قندهار افتاده ابو القاسم محمد بن عبد الله در سنه ست و تسعین و مائتین در مغرب خروج کرده
خود را مهدی خواند و در تقویت دولت خود از پیغمبر روایت کرد که در شش بالا کرفت و ربّی و لا اعلب
که از قبل معتضد خلیفه که حاکم آنجا بود خروج کرده آن مردم را مقهور کردانید و بلاد افریقیه و قیروان
را در تحت تصرف آورده در حدود قیروان قلعه ساخت و از ادر مهدیه نام نهاده در سنه ست
و عشرین و ثلثمایه از عالم انتقال نموده اوقات دولت شصت و دو ساله و زمان حکومتش بیست و شش
ساله بود القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی ولی عهد پدر بود در زمان دولت او مکتب داری بود
ابو یزید نام خروج نموده و جمعی غاشیه بجماعتش برده و تر کرفته تا بر تبل انتصار بر منهزم کشت و در قلعه
مهدیه که مختص ابو یزید بدان قلعه نزول کرده شهر محاصره بجان آورده و در بین اثنا فی سنة اربع و ثلثمایه در
کذشت و بمکر و صیتش برخی قائم مقام کشت من خلافتش دوازده سال بود و با خلاق احسان میبود
المنصور بقوة الله اسمعیل بن القائم بامر الله چون رایت ایالت برافراشت وفات پدر را پنهان داشت
بکمال دلاوری و حسن تدبیر ابو یزید را بکریزانید و جمعی از اهل بغاوت و شجاعت را از زمان جادو فرستاد
تا او را بدست آورده پیا بر تخت رسانیدند تا هلاکت حکم نمود تا ابو یزید را در قفص آهنین با جهود بیر
قرین کردانیدند و بعد از روزی چند او را بکشت و منصور در سنة احدی و اربعین و ثلثمایه ازین جهان فانی
انتقال نموده مدت حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال بود المعز لدین الله ابو تمیم بن
المنصور بقوة الله در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شده و بسیاری از ممالک مغرب را که در زمان پدرانش
مستخلص نکشته بود تسخیر نموده و چون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان تعلق باو میداشت
وفات یافت و مردمان دیار قحط و غلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاه موفور و قطور عظیم
بمحصور و جانب مصر فرستاد و جوهر در سنة سبع و خمسین و ثلثمایه آن مملکت را در حیطه تصرف
آورده و در نفس شهر نزول کرد طعامها بضعفا و فقرا فرستا میفرمود و هم درین سال بموجب اشارت
المعز لدین الله در میان فسطاط و مصر عین الشمس شهری بنا نهاد و از اموسوم بقاهره معزیه کردانید
و سعی و اهتمام جوهر خادم ولایت اسکندریه و دیار حجاز و بلاد شام نیز در تحت تصرف علویه در آمد
دران ممالک خطبه و سکه بنام او و لقب المعز لدین الله مزین و آراسته کشت و در سنة احدی و ستین
و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهره معزیه توجه فرموده و آن بلده را دار الملک کردانید بعد از
عدالت برافراخته و در روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنة خمس و ستین و ثلثمایه سرای عالم آخرت را منزل ساخت

مدة سلطنتش بیست و سه سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود العزیز بالله ابو منصور
نزار بن المعز لدین الله بعد از وفات پدر در قاهره معزیه بر تخت خلافت نشست و حسن چهره و جسیم و کریم ابو
المرات و جسم جدش داخل مرحمی بود ندکه با وی بیعت کردند غیر ازین بر هارون الرشید و همکنی بالخلفا و الخلقی
ابن معن اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاه صبور و حلیم و نیکو اخلاق بود چون بیست و یک سال از عمرش در کذشت و
و یکسال در دولت و اقبال کذرانید فی شهر رمضان سنة ست و ثمانین و ثلثمایه از عالم انتقال نموده الحاکم بامر الله ابو علی
منصور بن العزیز بالله در سال سیصد و هشتاد و شش در قاهره معزیه متولد کشت و او ششمین خلیفه است از خلفاء
علویه که دران بلده متولد شدند نقلست که در ایام دولت حاکم شخصی که خود را از اولاد هشام عبد الملک بن مروان
می شمرد خروج کرده بعد از محاربات بسیار بدست حاکم کرفتار کشت و حاکم اشارت فرموده تا کلاه سیح بوس
سر خارجی نهادند و دست و پای او را بسته بر شتری نشاندند و جلودی را ردیف او کردانید که هر لحظه سیلی
بر قفا میزد و چون خارجی را از شتر فرو کرفتند مرده اش یافتند و در سنة ثمان و تسعین و ثلثمایه حاکم
حکم کرد که در شب دروازهای مصر را بستند و ابواب دکانها و سرکوچها مشعلها برافروختند و دران زمان اوقات
شب در بازارها مردم می کشتند و حاکم نیز با خواص خود دران شبها سیر می نموده و هر کس هر چه خواست با او میکفت
میکفتند در تاریخ کزیده مسطور است که حاکم در ایام حکومت خویش بر هر شبی بی تکلف در بازارها کشتی و کفتی
می در کوه طور مانند موسی با خدای تعالی مناجات میکرد و در امر معروف بقدر امکان مبالغه کردی بحدی که چون
مردم از خوردن شراب باز ایستادند فرمود تا باغات را ویران کنند و جهت نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر زنان
زنانه نعل ندوزند اما در خفیه هر فسقی که از اتباع او صادر کشتی باز خواست نکردی و چون هفت سال برین حال
سلطنت کرد مردم کتابتی بشاهر چون رقعه در دست داشت و مر او نهادند حاکم آن رقعه را از دست او کرفته
مطالعه فرمود دید با او ان کرانی نوشته بود دشنام او را و اجدادش مشتمل بود متاثر کشته فرمود تا مصر را
غارت کنند و باین سبب یک نصف شهر ویران شده نقلست که حاکم در اواخر ایام خویش خواهر خود را بامیر
الجیوش متهم کردانید خواست که ایشانرا بکشد و امیر الجیوش ازین سر وقوف یافته جمعی را بر انکیخت تا حاکم
را در سنة احدی عشر و اربعمایه بقتل رسانیدند در روضة الصفا مسطور است که حاکم هر شب بر حزی سوار شده
شد بطواف کوهی که در نواحی مصر بود رفتی و اکثر علم نجوم مهارت بی نهایت داشت و پیوسته میکفت که
در فلان شب ایمنی عمر من از حقتا دیکذرد و در شب موعود بدستور معهود عزم طواف آن کوه نمود
مادرش اضطراب نموده او در خواست کرد که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم ملاحظه خاطر والده اش سکن
شده بعد از آن بی طاقت کشت و با مادر کفت اکر امشب بکذاری روح از بدن من بیرون میرود انکاه از قصر
خلافت بیرون خرامید چون نزدیک بان کوه رسید آن کروه که در کمین بودند او را بعالم آخرت فرستادند
اوقات حیاتش شصت و یک سال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال بود الظاهر لدین الله ابو الحسن

علی بن الحاکم بامر الله بعد از وفات پدر باتفاق اکابر و اعیان مصر بر مسند خلافت نشست
و چون فی الجمله قوتی و مکنتی پیدا کرد و امیر الجیوش و عمه خود را بزندان فراموشان فرستاد و در سنه ثمان عشر
و اربعمایه چشم ظاهر بدیدار پسری رعنا منظر روشن شد و او را سعد نام نهاد المستنصر بالله لقب داد و در
سنه سبع و عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان دنیا رحلت نمود مدت عمرش سی و سه ساله
بود و زمان مملکتش شانزده سال و ظاهر صفات پسندیده و اطوار ستوده داشت و مانند جد خویش الحاکم
بالله نام نیکو یادگار گذاشت المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لدین الله در سن هفت سالگی متکفل
امر سلطنت شد و در زمان دولت او سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی پیدا شد که پرتو
نورش تمام شهر سمت روشنی میرفت و زمانی طویل این صورت امتداد یافته مقارن این حال قحطی
عظیم در میان مردم پدید آمد چنانچه هر روزی بسی مردم از فقدان جان بحق دادند و در دوازدهم رجب
سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید چنانچه از صعوبت آن ملوک
ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال بخل رخت اموال بنهایت تصدق نموده تا
آن بلیه تسکین یافته در روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت مستنصر امیر ناصر خسرو از خراسان
بمصر شتافته مدت هفت سال بانجا نشو طریق امامت را بسال پنج میرفت و در نوبت آخر که حج گذارد بوجه
عزیمت خراسان نموده از انجا ببلخ شتافته و در جمع علویان اظهار اعلام قصدش کردند و امیر ناصر
در کوهی پنهان شده مدت بیست ساله در آن مکان اقامت نموده بآب و گیاه قناعت نموده وفات مستنصر
در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاده او اوقات خلافتش شصت ساله بود و از خلفاء و سلاطین
اسلام هیچکس باندازه او حکومت ننمود نقلست که مستنصر محبت بپسر بزرگ نزار خود داشت المصطفی لدین الله
نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت نموده که نزار بر امر خلافت نگردد
و برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام باشد بنابران بعد از وفات مستنصر اسماعیلیه دو طایفه شدند
قومی بنا بر اصل مذهب خویش که از اعتبار نص اول چاره ندارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلف
دعوت کردند و حسن صباح داخل این مردمست و زمره بر خلافت احمد خلافت اتفاق نمودند المستعلی
بالله ابوالقاسم احمد بن المستنصر چون بر سریر حکومت قرار گرفت قصد برادر خویش نزار نمود و نزار رو بفرار
اختیار کرده بجانب اسکندریه که نجف حاکم آن بلده که سد منصر بود او را بنظر معزز داشته بر تخت
خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور فرستاده تا والی آن ولایت را گرفته گشتند و نزار را اسیر ساخته او را
بمصر آوردند آنگاه برادر را در قاهره معزیه محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین
و اربعمایه مستعلی بنوبعالم آخرت شتافته مدت سلطنتش هفت سال بود و دو ماه و زمان حیاتش بیست
و هشت ساله الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله بعد از وفات پدر بر سریر سلطنت نشست

بقول

بقول حافظ ابرو در آن وقت عمرش پنج ساله و یک ماه و چند روز بود و افضل امیر الجیوش از قبل او بکار
سپاه و رعیت اشتغال نموده و در ایام دولت آمر پیروان حسن صباح و وزرا بر قوت گرفته بعضی از قلاع رودبار
و قهستان را بدست آوردند و در چهارم ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه یکی از فداییان ملاحده فرصت
یافته زخمی مهلک بر آمر زدند مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار ساله
الحافظ لدین الله ابن میمون عبد المجید بن المستنصر باتفاق اکابر بعد از وفات امر متصدی امر خلافت
گشت و احمد بن افضل بن امیر الجیوش را وزیر گردانیده و احمد در اول زمان اختیار و اعتبار بدست فداییان
بقتل رسیده و وزیری دیگر قایم مقام شده و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافت حافظ پسر خویش
حسن را بجای وزیر تانی تعیین نموده و حسن از غایت حرص بخون ریختن دلیر شد چهل کس از امرای مصر را بقتل
آورده حافظ از پسر متوهم گشت و جمعی با پسران داشت تا فضل و عنایت حسن از بین سعی وقوف یافتند او را از مردم
دانشمند ساحت رسانیده آنگاه بقیه امرا و لشکریان بعرض حافظ رسانیدند که اگر پسر را بما نخواهی سپرد ما از
ما خواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر شده آخر الامر یکی از اطبا یهودی را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات
الحافظ لدین الله در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاده و اوقات حیاتش هشتاد ساله بود
و مدت خلافتش بیست سال الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اعیان
مصر قایم مقام پدر گشت و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود تعلقی پیدا شده لحظه از وی مفارقت
نمی نموده و در اواخر ایام دولت خویش در پسر معهود بوی انعام فرموده مردم مصر گمان سعی خلیفه و پسر وزیر
برده بودند بر زبان آوردند که مصر نصر پیش از بی حیا شود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این
سخنان در حرکت آمده در سنه تسع و اربعین و خمسمایه جمعی را در خانه خویش در کمینگاه نشانیده و ظافر را
بمهمانی طلبیده بزخم شمشیر و خنجر رسم ضیافت بتقدیم رسانیده مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود الفایز بنصر
الله ابوالقاسم عیسی بن الظافر بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت و ملک صالح نام وزیر ساخته قصد دفع
عباس نموده و عباس با اموال بی قیاس از مصر برون رفته جمعی از فرنگان او را غارت کردند و دست و پای
در حجرها بکار بستند تا بمرد و در زمان خلافت او شخص موسوم بعبد المومن ببلاد مغرب بتغلب استیلا یافت فایز
در ایام جوانی در شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر شتافت مدت سلطنتش شش سال و دو ماه
بود و اوقات حیاتش بقول صاحب جعفری بیست و یک سال العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله
بعد از وفات پدر علم خلافت بر افراشت و او بمکارم اخلاق موصوف بود و سخاوت بنهایت داشت و در ایام
دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف و رعب باهالی آن دیار استیلا یافت و طالب صلح شده
قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار باج تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کفار فرنگ بجهت تحصیل
آن وجه بشهر در رفتند و ابن سعدی وارد با سلام گران آمده و با استصواب عاضد نامه بنور الدین محمد که در آن

زمان حاکم دیار شام بود و محبت خلفاء عباسیه می ورزید و چون از تسلط کفار استمداد نمودند
نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدان جانب فرستاد چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه
خبر یافتند مانند روباه بصوب هزیمت شتافتند و اسد الدین در ربیع الاول سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره
معزیه درآمده بتقلید منصب وزارت سرافراز گشت و بعد از انقضای شصت و پنج روز وفات یافت
عاضد زمام مهام وزارت را در کف کفایت برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاده
و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر مستولی شده ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون
این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام داد که خطبه و سکه را بنام المستضیء بامر الله
مزین و منور گردان و صلاح الدین درین باب تامل کرده بعد از آنکه پیغام مذکور تکرار یافت در محرم
سنه سبع و ستین و خمسمایه که عاضد بعلتی رنجور گشته سر بر بالین ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا و ارکان دولت فرمود
تا خطبه بنام المستضیء بنور الله خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر را بشنود در همان هفته بعالم آخرت
خرامید و دولت و اقبال خلفاء علویه اسماعیلیه بنهایت و اختتام انجامید بعد از آن مملکت مصر مدتی
در تصرف صلاح الدین یوسف و اولادش بماند و بالاخره ملکه از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت الملک و القهار
الملک المعبود و هو منعم الخیر و مفیض الجود **ذکر شمه از احوال حسن صباح و اتباع او که در قلاع و دیار**
قهستان حکومت کردند چون نظام الملک طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده است که من و حکیم عمر و حسن
ابن صباح نزد امام موفق نیشابوری رحمه الله بتحصیل مشغول بودیم و چون از مجلس درس بیرون می آمدیم
در گوشه نشسته سبق گذشته را اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و حسن صباح ملازم تشیع
میشد مذهب بود و خود را بعرب منسوب ساخته میگفت من از آل صباح حمیری ام و لیکن مردم خراسان
خصوصاً اهالی طوس او را دروغگوی شمرده بر زبان می آوردند که پدرانش از روستای این ولایت بوده القصه
روزی از سعادتها با من و حکیم عمر خیام گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت و اقبال می رسند
اکنون شک نیست که اگر همه ما بدین سعادت نرسیم لابد یکی خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی
گفت عهد میکنیم که اگر هر یک از ما را که دولتی نصیب شود بر سبیل سویت مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را
احق و اولی بدان نداند بر این جمله عهد و میثاق واقع شد و چون من در زمان سلطان الب ارسلان متقلد منصب
وزارت گشتم حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد باشد بجای آوردم و تا حد امکان در باب او اصناف نوازش
کردم انگاه گفتم بمقتضای پیمانی که در میان ما واقع است منصب وزارت مشترک گشت اکنون ترا ملازم سلطان
باید شد تا من فضایل نفس و کمالات ترا بعرض سلطان رسانم و چنان کنم که باندک زمانی بدرجه اعتبار رسی او در جواب
خیر گفت و مراسم مدح و ثنا مرعی داشته فرمود که غایت مطلوب من آنست که بدولت تو فارغ البال در گوشه بنشینم
و بافاده و استفاده علوم دینی پردازم چون دانستم که ما فی الضمیر خود را بی تکلف بیان می کند هر ساله جهت

رحالات حسن صباح

مدد معاش او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را گسیل کردم اما حسن صباح در ایام
دولت و سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمد و چون خاطر مستلزم حسن عهد و پیمان بود بقدر طاقت و توان در
تعظیم و تکریم او کوشیدم و مرکات بلا بعد و تسوقات را لاحقه بنظر او رسانیدم روزی مرا گفت ای خواجه اگر چه از
من اصناف الطاف از انگاشتی اما میان ما معاهده ای بود گفتم بلی جاه و منصب بل سایر موروث و مکتسب بین
الجانبین مشترک گشت انگاه او را بمجلس سلطان درآوردم و چندان از فضل و هنر او تقریر کردم که او بعد از زمانی بمرتبه
اعتماد رسید و چون از بعضی فقرات مجلس پادشاه راه سخن یافت از غایت شرارت نفس و خبث عقیده آغاز کرد این
نموده جزوی سهوی که در امور دیوانی بوقوع انجامیده بانواع تصرفات و حیل صورت کلیتی بعرض حضرت رسانید
و اکثر کردی تا از وی کیفیت آن حال استفسار نمودندی انگاه بتوجیه موجه و تقریر دلپذیر فساد آن را در ضمیر
سلطان بنشاندی و اعظم مقاصد التزام دفاتر جمع و خرج ممالک بود بجبران مدتی که من مهلت خواستم
بنفع محاسبه جمع و خرج را مبذول نمود ای قبول کرد و الواقع در آن باب ید بیضا نموده لیکن چون امر و سعی
بروفق مقتضیات نقض عهد و پیمان بود بتقدیر الهی کار او از پیش نرفت و بوقت عرض آن دفترها مختل گردید
رسید که دیگر بدرگاه پادشاه مجال اقامتش نماند نقلست که چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه
فرار نموده در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه بری رفت و در آن ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی
اسماعیلیه ملاقات کرد از مذهب امامیه بروش اسماعیلیه درآمد و از آنجا باصفهان رفت از بیم
سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان
آورده که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم می زدم رئیس ابو الفضل که خود را از
جمله عقلا می شمرد این سخن را بر ضبط دماغ حمل نمود از آنکه این معنی را بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام
اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخته از کمال فراست بر ما فی الضمیر رئیس اطلاع
یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمد
رئیس را مخاطب گردانیده گفت دماغ من مختل گشت یا از تو اینکه چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد
خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن
زمان بر سریر خلافت متمکن بود در باب او انعام و احسان و اصناف شفقت و امتنان مبذول داشت
و حسن یکسال و نیم در آن سرزمین بسر برده انگاه میان او و امیر الجیوش کدورت و نزاع پدید آمد بسبب
آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولی عهد ساخته و امیر الجیوش بدین معنی
همداستان گشته حسن صباح بنا بر اصل مذهب خویش که اقتضای نص اول دارد مردم را بامامت نزار
دعوت کرد تا کار بجائی رسید که چون دست از آن کار باز نداشت امیر الجیوش که بغایت صاحب اختیار بود او را از آن
مملکت عذر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته در آن ولایات **مصراع**

بلدی

هر روز بمنزلی و هر شب جائی میرفت و خلایق را بمذهب اسمعیلیان میخواند و داعیان بقلعهٔ
الموت و دیگر قلاع و دیار رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت نمایند و باندک روزگاری خلق
بسیار آن مذهب را قبول نمودند روایتست که چون بنزدیک آن رسید که مرحسن صباح عشیت بعید القصه
که قریب بالموت بود ساکن گشت و باظهار زهد و عبادت مبادرت نمود و اکثر ساکنان آن حصار را بمذهب خود
در آورد فی سنة ثلث و ثمانین و اربعمایة شوال او را بالموت بردند و در آن ایام حکومت آن قلعه از قبل
سلطان ملکشاه بسید مهدی نام تعلق میداشت اما بعد از صعود حسن صباح مهدی را بی اختیار
و اعتبار گشت روزی حسن باوی گفت که ازین قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی آن محیط تواند شد
بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی این سخن را قبول نموده حسن پوست گاوی را رسنها باریک
ساخته بر گرد قلعهٔ الموت کشید و سه هزار دینار برات بر رئیس مظفر که حاکم گرد کوه بود داد و در آن زمان
بود و در سلک متابعان او انتظام داشت نوشته مهدی را از قلعه اخراج نموده و چون مهدی
نوشتهٔ حسن را برئیس مظفر رسانید رئیس بی تعلل آن وجه را بروی شمرده تسلیم نمود گویند که در
قدیم الایام در الموت را آله الموت میگفتند و این لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن است بر آن حصار
معنی اله موت آشیانهٔ عقاب است القصه چون حسن بر قلعهٔ الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را
بلطف و عنف مسخر ساخت و حسین قاینی را که از کبار اصحاب او بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان
فرستاد و ایشان بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطهٔ ضبط آوردند درین اثنا یکی از امرای
سلطان ملکشاه که او را دیار رودبار بسیورغال او بود بغرض جمعیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعهٔ
الموت را تاخته و کار بر سکان حصار تنگ آمده حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت فرمود و از جانب امام
یعنی مستنصر امیدوار ساخته و بحسب تقدیر آن شخص در آن اوقات وفات یافت و در اوایل سنه خمس
و ثمانین و اربعمایة امیر ارسلان تاش بموجب فرموده سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق اهل
حصار مبالغه نموده اما حسن صباح را از جانب سردار ابو علی که در قزوین بود مدد رسید و شبیخون
بر اردوی ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیده بعد از آنکه گریختگان باردوی سلطان رسید التهاب
در مزاج افتاده قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی که در قهستان بالکلیه بفتنه و فساد
اشتغال داشت نامزد فرمود و قزل سارق بقهستان شتافته حسین با رفیقان در قلعهٔ مومن آباد
متحصن گشت و قزل سارق شرط محاصره بجای آورده چون نزدیک بآن رسید که چهرهٔ ظفر جمال نماید خبر
کشته شدن خواجه نظام الملک بر دست فدائی حسن صباح و قصهٔ وفات سلطان ملکشاه منتشر
گردید و آن لشکر از هم فرو پاشید بعد از آن مهم اسمعیلیه روی در ترقی نهاده فداییان در اطراف عالم
پریشان گشتند و بسیاری از علما و اشراف را که بدیشان تعصب میورزیدند بقتل رسانیدند و نزاع

سلطان

سلطان برکیارق و سلطان محمد پسران ملکشاه با یکدیگر سبب ازدیاد قوت آن طایفه گشت چنانچه قلعهٔ
گرد کوه و لاسر بتحت تصرف و تسخیر حسن در آمد بعد از وفات برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال
یافت احمد بن نظام را با سپاه جرار بود بار فرستاد و احمد بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده در اوایل سنه احدی
عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر با لشکر فراوان بنواحی الموت نزول نموده و قریب یکساله بین الجانبین جنگ
و جدال امتداد یافت و چون قریب بآن رسید که صورت فتح و ظفر چهره گشاید خبر فوت سلطان در لشکر اتابک
شایع گشت و لشکریان روی بوادی گریز نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت
لشکر بجانب اسمعیلیه فرستاد مدتها میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت نزاع و جدال قایم بود درین اثنا
حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا شبی کاردی بر بالای سر سنجر فرو برد و چون
سلطان سنجر از خواب در آمد و آن کارد را دید بغایت هراسان گشت در اخفای آن امر کوشیده و پس از روزی
چند رسول حسن بن صباح بملازمت رسیده از زبان حسن معروض داشت که اگر مرا با سلطان ارادت خیری
نبودی آن کارد که در زمین فرو برده بود در سینهٔ سلطان میتوانستند نشاند سلطان سنجر از استماع این سخن وهم
بسیار بخود راه داد با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه تجدید قلعه ننمایند و دیگر آلات محاربه نخرند و مردم را
بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و باین سبب کار حسن صباح روی در ترقی نهاده در خلال این احوال حسین
قاینی کشته گشت بعضی مردم قتل او را باستاد بن حسین پسر حسن صباح نسبت کرد و حسن حکم نموده تا پسر
را بقصاص رسانیدند و مقارن این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم شده بفرمان پدر او نیز بعالم آخرت
رفت و غرض حسن ازین حرکت آن بود تا آنکه حکومت باولادش نرسد و حسن صباح در ماه ربیع الآخر
سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت
را بر هدایا بوعلی تفویض نموده و این دو شخص را وصیت کرد که در فیصل مهمات از صوابدید حسن قصرانی
بیرون نروند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح عقابی که در آن عالم جهت او ترتیب داده بودند
خرامید بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که حسن صباح در مدت سی و پنج ساله که در قلعهٔ الموت
اقامت داشت بیش از دو نوبت ببام خانه بالا نرفته و هرگز از آن قلعه بیرون نیامد و ملازمت پیوسته بتدبیر
امور ملک و تحریر مسایل اعتقادیه که موافق مذهب اسمعیلیه بود اشتغال می نمود. کیا بزرگ امید
بجای او قایم مقام حسن گشت بهمان شیوهٔ ناستوده او عمل کرد بحسب ظاهر در رواج شریعت کوشیده و پس
چند نوبت میان او و سلطان سلجوقی محاربات بوقوع انجامیده در اکثر اوقات کیا بزرگ امید ظفر یافت
و در ایام دولت وی فداییان کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آن جمله مسترشد عباسی بود کیا بزرگ
امید بروایت صاحب گزیده بعد از آنکه چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و ششم
جمادی الآخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت. محمد بن کیا بزرگ امید بموجب وصیت پدر در قلعهٔ الموت

بر سریر حکومت نشست و او نیز در افعال و اعمال رسم حسن شنیع کرد و فدائیان در زمان او خلقی از اکابر و
اصاغر را بقتل آوردند یکی از ایشان الراشد بالله بود وفات کیا بزرگ محمد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و ستین
و خمسمایه روی نمود و زمان سلطنتش بیست و چهار سال و هشت روز بود **محمد بن علی ذکره السلام**
ملقب بعلی ذکره السلام بود و او دعوی امامت کرد و خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بنا بر آنکه
هیچکس از پدر در باب حسن روایت کند از عقل بغایت مستبعد است خامه مسکین عنان از تحریر آن
انحراف نمود القصه چون علی ذکره السلام بمنصب حکومت رسید و در انهدام قواعد شریعت خیر الانام علیه
الصلوة و السلام کوشید هیچکس را از ارتکاب محرمات ممانعت نکرد و ابواب فسق و فجور و الحاد و زندقه
اعتقاد پیش در از دیاد بود تا هم بالحاد رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اکابر و اشراف ولایت رودبار
را بالموت طلبید و فرمان داد تا منبری روی بقبله نصب کنند و چهار علم بزرگ هر یکی بر کنج در چهار طرف
منبر افراشتند آنگاه علی ذکره السلام در مقدم ماه مبارک رمضان بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان
آورد و چون فرود آمده مردم را با فطار مامور گردانید و بزم پرست و اصناف ملاهی و مناهی مشغول
گشته آن روز را عید القیام نام نهادند و از آن روز باز لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت القصه
چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن محمد از حد اعتدال تجاوز نموده حسن بن نامور کرد که مسلمان بود و
در سلک خواص حسن علی ذکره السلام انتظام داشت فی سنة احدی و ستین و خمسمایه در قصبه لامسر در قلعه
لامسر بزخم کاردی آن ملعون را بدوزخ فرستاد و مدت حکومتش چهار سال بود **محمد بن علی ذکره السلام**
چون بر سریر سلطنت قرار گرفت حسن بن نامور را با تمامت اقربا بانتقام خون پدر بکشت و او در اظهار کیش
ضلالت و دعوی خلافت و امامت از پدر غلو بیشتر داشت و فدائیان در اوقات حکومتش خون بسیاری
از مسلمانان بریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و بیش از آنکه چهل و شش سال از حکومت
آن مردود بر اهل ضلال در گذشت فی سنة سبع و ستمایه متوجه قعر جهنم گشت **علاء الدین محمد بن جلال الدین**
حسن بعد از پدر متصدی امر ایالت گشت در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی
و اهتمام نمود و از مراسم کیش و الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع امکان اجتناب و احتراز نمود و اتباع
خود را از ارتکاب منهیات زجر کرد و در رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت بنا نهاد و در هر
قصبه از قصبات ولایت رودبار جامع و مسجدی بنیاد نهاد و رسولان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خویش ایشان را خبر داده خلفا و سلاطین و امراء او را در آن امر
راستگو شمرده داشت مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و ائمه دین و علما سید المرسلین در باب صحت اسلامش
فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نومسلمان خواندند و جلال الدین حسن روزی در حضور علما و اکابر قزوین
آتش برافروخت و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بر فروع اصول مذهب اسماعیلیه بود مال بسوخت

و مادر جلال الدین حسن نومسلمان در ایام دولت پسر حج گزارد و بعد از آن جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سکه بنام
ناصر خلیفه آراسته ناصر خلیفه او را بر ولایات ملوک دیگر در راه تقدم داد و سلطان محمد خوارزمشاه از این
معنی رنجیده یکی از اسباب خلاف او با ناصر این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین حسن نومسلمان
در گذشت در ماه رمضان سنة عشر و ستمایه بعلت اسهال متوجه عالم بقا گشته **رکن الدین خوارزمشاه**
علاء الدین در سنه ثمان در سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر را تهمت آنکه جلال الدین را زهر داده
اند بکشت و ارباب سعادت و ورع پیش بسبب انکار کردن طریقه ناستوده اجداد پیش گرفته و ملاحده
نوبت دیگر آغاز فسق کردند رسوم شریعت غرا اندر یا ایشان در رودبار مندرس شد و شیوه زندقه و الحاد رواج
و رونق پذیرفت و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت نوعی مشوش و خطی فصد کرد و خون بسیار
برداشت و بدین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافت و مهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات ملک و مال عرض
او رسانید و آنکه موافق طبع شوم او نبودی بقتل انکس را بقتل رسانیدی لاجرم حالات و ولایات را از وی پوشیده
داشتندی و در اواخر دولت علاء الدین میان او و پسرش رکن الدین نزاع قوی روی نمود و پسر از پدر خایف گشت
و حسن مازندرانی که مرا او داشت که علاء الدین را بکشت در روضة الصفا این عبارت مسطور است که چون
اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود با وجود آنکه شب علاء الدین با وی
تعلق و محبت می ورزید بلکه امری که از زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن کوتاه است بجای می آورد
رکن الدین قاصد جان او با تکار شد چون اشتها رفرصت می نمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب
خورده و در خانه از چوب و نی متصل اصطبل گوسفندان ساخته بود تنها بخواب رفته و در نیم شب
تبرزین بر گردن او فرود آمد که دیگر سر برنیاورد و کان ذلک فی شوال سنة ثلث و خمسین و ستمایه سلطنت
علاء الدین سی و پنج سال بود **رکن الدین خوارزمشاه علاء الدین** بعد از قتل پدر بر افسر ایالت بر نهاده
و جمعی انبوه مردم را که کشته علاء الدین متهم نمودند و حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد و در اوایل سنه
اربع و خمسین و ستمایه هلاکو خان از جیحون عبور نموده و خوارزمشاه با استصواب بعضی نوئینان که حاکم
همدان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت خان روان کرد و بعد از رسیدن شهنشاه بمقصد ایلخان
برکن الدین پیغام داده که ما قلم عفو بر جرایم پدر و اتباع تو کشیدیم امر باید که قلاع خود را ویران ساخته
بخدمت شتابی خورشاه بعضی از آنکه قلاع را قلعه افکند اما از غایت وهم و هراس از موکب گردون اساس هلاکو
پیوست و ایلخان در هفدهم شوال سال مذکور به نظام میمون در کنار مسکن رکن الدین بود نزول نموده و
در امر محاصره اهتمام فرموده و در بیست و نهم آن ماه جنگ سلطانی بر وقوع انجامید و خورشاه تیز
و روز دیگر پسر و برادر را بر بندگی فرستاده و اطفال عجز و اسراف کند که کرده امان طلبید و در روز سیم
و نهم خود نیز از قلعه فرود آمده نقد جنس موفور پیش کش نموده هلاکو خورشاه را بجمعی از محافظان

هشیار سپرد سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیه قلعه رودبار مامور گردانید و مالک زمانی محصل
راند قلعه بتصرف قوم تتار درآمد و مانند خاک راه هموار گشت اما سکان قلعه الموت و لامسر گرد
کوه روزی چند از حکم پادشاه سرکشی نمودند بالآخر متوطنان قلعه الموت و لامسر نیز در دست
اسمان تردند و آن دو قلعه حکم قلاع دیگر گرفته در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان متوکل عباسی قلعه
الموت را حسن بن زید العلوی بنا نهاده بود و آن حصار چهار صد و دو ساله معمور مانده در روضة الصفا
مذکور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو بسر برده التماس نمود که او را باردوی منکو قا
فرستند ایلخان از بن ملتمس المهام تعجب کرده طایفه از مغول را بمحافظت و ملازمت تعیین فرمود و او را بجانب
ترکستان روان ساختند و چون خورشاه از آب آموی بگذشت از کمال عقل و دانش با نوکران هلاکو خان
بنیاد خصومت و نزاع نهاده بین الجانبین جنگ مشت قایم شد و بعد از آن رکن الدین بقراقرم رسیده
الچی از نزد قاآن آمده بسمع او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی ما می کنی چگونه قلعه گرد
کوه را تسلیم ملازمان برادرم نکرده اکنون باید که باز گردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر متوجه پایه سریر ما
شوی و محصلان الملحد باز گردانیدند چون بکنار جیحون رسید تعذیب بعیرها و ادبار شرح ساختند
و ایلخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان هر کس را که از نسل کیا بزرگ امید یافت بقتل رسانید
و دود از دودمان ملاحده بر آورده لاجرم راهها ایمن و احوال اهل اسلام از دست برد فدائیان مطمئن گشت والحمد
لله علی ذلک الایه و نعائه بغمامه گفتار در بیان ابتدای حال سلجوق تقاق و رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت
بعون عنایت ملک خلاق داناکان بحقایق و مشکل گشایان کار اخبار چنین گویند که دقاق
در سلک امرای بیغو حاکم اتراک دست حرز بود و انتظام داشت و مرتبه جاه و حشمت موفور بود
و بفنون دانش و شجاعت پیراسته و لقب او سملگو و مردم آن دیار او را بایلیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون
از قضا فوت شد بیغو بپرورش سلجوق را که پسر رشید و تیر رسیده منظور عنایت و عاطفت و تربیت کرده
او را صوباشی لقب داده و معنی صوباشی مقدم الجیش است و کثرت عظمت سلجوق بدان درجه ترقی نمود
که روزی بحرم پادشاه رفته بر اولاد و خواتین او تقدم نموده و این حرکت با خاطر یکی از خواتین بیغو گران آمده
ملک را بران داشت که قاصد ایذای سلجوق گشت و سلجوق از پادشاه نسبت بخود بد مزاجی فهم کرده با تمامی اتباع
و لواحق متوجه سمرقند شد و چون بنواحی جند رسیده قضا رشید او با نوار توحید منور گشت با جمیع
اقربا و ملازمان ایمان آورده بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده و روز بروز
عدد نوکران سلجوق بسبب انتشار دیار بدیر مقدار استانه عالیه اش پناه ملوک الطوایف درگاه سپهر اساس ملاذ
اکابر و اشراف شد و نوبتی امرای ایلک خان اتفاق محاربه افتاده بعد از فتح و ظفر در نواحی بخارا لوای اقامت
برافراشت و حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر ارزانی داشت میکائیل اسرائیل موسی بیغو و میکائیل در ایام

جوانی بزخم تیری کشته گشت از و دو پسر ماند طغرل بیک و جغری بیک و داود و سلجوق همت بر ترتیب
این دو پسر دولتمند گماشته ایشان را ولیعهد گردانید و بعد از وفات سلجوق این دو برادر نیک اختر
که تفکر یافت و تدبیر صایب از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند بکرات و مرات با ملوک ماوراء
النهر و ترکستان محاربه و مصالحه بوقوع انجامیده آوازه حشمت و مکنت ایشان بسمع اقاصی و ادانی
رسیده وصیت شوکت و شجاعت شان در اطراف آفاق منتشر گردید و سلطان محمود غزنوی احوال
سلجوق خبر یافته رسولی فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان کرد و اسرائیل بن سلجوق بخدمت بادشاه
نموده سلطان محمود او را اعزاز و احترام تمام فرموده بقول اسرائیل را با خود بر تخت نشانده و در اثنای محاوره
از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار از خیل شما مدد توانید آمد اسرائیل دو چوبه
تیر و کمانی در بازو داشت یک چوبه تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بملازمت
آید سلطان فرمود اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داد گفت اگر این را بصحرای فرستد
صد و پنجاه هزار مرد بمدد توجه نماید باز سلطان داد بر زبان آورده که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را
تسلیم نموده گفت این را بترکستان روان گردانند قریب دویست هزار کس بدین جانب توجه نماید
آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشمند گشته در مجلس بهر اسرائیل را مقید ساخته و بقلعه کالنجار
فرستاده تا همانجا رخت هستی بباد فنا داده و در روضة الصفا مسطور است که این روایت که سلطان محمود
بطمع اموال آل سلجوق را ناموبرگذرانیده جهت ایشان در خراسان نوبت معین گردانیده بصحت نرسیده
و قول اصح آنست که طغرل بیک و جغری بیک در زمان سلطان محمود از جیحون عبور نموده در نسا و ابیورد
منزل گزیدند و رسولی نزد سلطان مسعود فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون سلجوقیان در خراسان
موافق مزاج سلطان محمود نبود در برابر کلمات وحشت آمیز بر زبان راند گفت حال آل سلجوق آنست که
در قلم رو من نباشند و امیران این سخن را شنید دل بر محاربه مسعود نهادند و اموال رعایا بدست
کرده بتهیه اسباب قتال انتقال نمودند و سلطان مسعود چند نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان روان
کرده در اکثر معارک طغرل بیک و جغری بیک مظفر و منصور گشتند بالجمله بالک زمانی رایت اقبال آل
سلجوق باوج عیوق رسیده بیشتر ولایات خراسان حتی نیشابور بقبضه اقتدار ایشان درآمد در اوایل محرم سنه تسع
و عشرین و اربعمایه طغرل بیک در بلده نیشابور بر مسند سلطنت جلوس نموده خطبه و سکه را بنام و لقب او زیب
و زینت سلطان رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق چون آفتاب جهانی بر نهاده رونق
بانتظام امور ملک و ملت آورده و جغری بیک بجانب هرات فرستاده و جغری بیک بعد از تسخیر آن بلده هم خود را
بحکومت منسوب ساخته رایت توجه بجانب مرو بر افراخت و در آن خطه بر مسند ایالت نشسته رسوم عدل
و داد را بر افراخته و در این سال سلطان مسعود غزنوی لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نموده برادران

یکدیگر پیوسته بودند صحرای زندقان در مقام محاربه و مقاتله آمده طغرل بیک و جغری بیک مظفر و منصور گشته
یافتند و بعد از وفات سلطان مسعود دار الملک بلخ و خوارزم نیز تحت تسخیر و تصرف طغرلبیک روی توجه
بجرجان آورده و از انجا بری رفت و دیگر از بلاد عراق عجم را مسخر ساخته در سنه سبع و اربعین و اربعمائه
بدار السلام بغداد خرامید القائم بامر الله عباسی او را سلطان رکن الدین طغرلبیک یمین امیر المؤمنین لقب
داده نامش را در خطبه درج کرده و در سنه ثلث و خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبیک
بود رایت عصیان برافراشت از عراق عرب متوجه همدان شد و طغرلبیک از عقب توجه نموده بعد از آنکه
بعد از آنکه سلطان الب ارسلان با لشکر فراوان از خراسان بعراق عجم آمده بعم پیوست با ابراهیم ینال قتال
نموده نصرت یافته و ابراهیم ینال اسیر گشته شده انگاه طغرلبیک برادرزاده بصوب خراسان گسیل نموده
خود بنفس نفیس ببغداد شتافته و قائم خلیفه را از جنگ بساسیری خلاص ساخته نوبت دیگر بمسند خلافت
نشانده و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه طغرلبیک دختر خلیفه را بعقد نکاح درآورده بطرف ری نهضت
نموده تا در آن ولایت بشرط زفاف قیام نماید اما بعد از وصول بمقصد علت رعاف بروی استیلا یافت و در هشتم ماه
رمضان سال مذکور درگذشته و آن سرور بها تر مبدل گشته مدت سلطنت طغرل بیک بیست و شش ساله
بود و اوقات وفاتش هفتاد سال و ابو القسم کرمانی و عبد الملک کندری بنوبت وزارتش کردند **سلطان ابو شجاع**
الب ارسلان محمد بن جغری بیک ملقب بعضد الدین برهان امیر المؤمنین بود و او بعد از وفات عم خویش طغرلبیک
بعراق عجم آمده رایت عزت برافراشت و از کنار جیحون تا دجله بغداد در تحت تصرف او منتظم داشت
و سلطان الب ارسلان در اوایل سلطنت خواجه عمید الملک ابو نصر کندری وزیر طغرلبیک را گرفته محبوس
گردانید و بعد از چندگاه بسعی نظام الملک حسن بن اسحق طوسی او را بقتل رسانید و نظام الملک صاحب اختیار
گشته در نظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت ید بیضا می نمود و از معظمات وقایع زمان
الب ارسلان یکی آن بود که پادشاه روم ارمانوس با سیصد هزار سوار و تجمل و استعداد بسیار بقصد دیار
اسلام در حرکت آمده سلطان الب ارسلان توکل بکرم حضرت واهب النعم کرده با دوازده هزار مرد شمشیرزن
بمقاتله و مقابله قیصر مبادرت نموده و بعد از تلاقی فریقین و انگیخته شدن غبار جنگ و ستیز بمضمون کریمه
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ نسیم فتح و ظفر از مهب وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بر پرچم کم
رایت سلطان دین پناه وزیده قیصر منهزم گردید و گوهرآیین بحکم شهریار با غلامی چند از عقب قیصر
شتافته او را دریافت و غلام پادشاه اسلام او را اسیر کرده باردوی معلی پیوست از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی
که سلطان الب ارسلان داعیه محاربه قیصر داشت بعرض لشکریان اشارت فرموده عارض آن غلام را بغایت
حقیر الجثه دیده از نوشتن نامه او در دفتر اعتراض نموده سعد الدوله تحفه بعرض آورده که نامش را بنویس
زیرا که می شاید که پادشاه روم بدست او گرفتار شود و عاقبت این سخن بوقوع انجامید الحاصل چون گوهر

بین قیصر روم را بدرگاه سلطان ظفر قرین رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار
و استغفار قیام نموده سلطان الب ارسلان رقم عفو بر جرائم او کشیده دختر قیصر را بپسر خویش
ملک ارسلان داده و قیصر را بار دیگر بمملکت روم فرستاده در روضة الصفا مسطور است که سلطان الب
ارسلان در اواخر سنه سبع و خمسین و اربعمائه بعزم مرز و حادق کرد در نواحی خوارزم دم از عصیان
می زد نهضت فرموده و بعد از وصول بدان دیار حادم با سی هزار سوار در برابر آمده آتش قتال اشتعال یافته
و او بار دیگر سپاه خادم و زنبیه ناچار روی بگریز نهاده و لشکر منصور بسیاری از مخالفان را بر تیغ انتقام گذرانید
سلطان الب ارسلان حکومت خوارزم را بپسر خویش ارسلان شاه تفویض نموده و از آن دیار مراجعت
فرموده بزیارت روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما رفت و از انجا بجانب رادکان شتافت
در موضع جوشن بهوا رحل اقامت انداخته انگاه مرغان باطراف و اقطار ممالک فرستاد باحضار حکام و سرحد
فرمان داده بعد از اجتماع خلایق تحقیق انطلاع منسوب ساختن و ولایت عهد خود سلطان ملکشاه را ابراز
و در زمان فرمود تا از قضا نام بولایت عهد آن شاهزاده عالی مقام بیعت کردند عامه ارباب اختیار ادرده
کرد سلطان الب ارسلان در اواخر ایام دولت خویش عزم تسخیر ماوراء النهر کرده در سنه خمس و ستین
و اربعمائه بکنار جیحون رسید و عساکر نصرت ماثر قلعه برزم را که در کنار آب واقع بود فتح نموده یوسف
کوتوال را بارگاه سلطان بستند بعد حصار رسانیدند و پادشاه از وی استفسار احوال فرمود و یوسف کلمات
پریشان بر زبان آورده و از موقف جلال حکم بقتل او مقهور صادر شده یوسف خود را از محصلان خلاص
ساخته و کاردی از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نموده حجاب و بساولان خواستند که کارش
صعب جنگ در یوسف رسند اما سلطان ایشانرا منع فرموده و بر اعتماد کرده تیر و کمان خویش
داشت تیری بر کمان نهاده بجانب یوسف انداخته بتقدیر ربانی تیر خطا سلطانی که مدة العمر هدف
مراد می آمد خطا شد یوسف در رسیده و آن مصر معدلت را بزخم شهادت رسانید و قرب دویست
غلام که در آن زمان بر در بارگاه ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کاردی که در دست داشت قدم مرکب
کرد تا گاه جامع فراشی نیشابوری برحم مینج کوب آهنین آن منکوب را از پای درآورده و ولادت سلطان الب
ارسلان شب جمعه دوم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و ولادت او در خراسان
بر نیابت عم خویش طغرلبیک پادشاهی نموده و بعد از فوت عم مدة ده ساله در خراسان و عراقین
در نهایت استقلال سلطنت کرده و سلطان الب ارسلان بصفت لطف و شجاعت و همت و سخاوت موصوف
و معروف بود و بعنایت صاحب جود و مهیب خلقت بمحشم رزم می نموده از زوال محاسن کشاده داشت
و تاج طلائی بر سر نهاده و بر تیه از بدایت طاقیز تا نهایت لحیه او دو گز بنظر بیننده در می آمده گویند که حظ
و حشمت سلطان الب ارسلان بجائی رسیده بود که در فوق هزار و دویست کواد سلاطین و حکام

و ملوک نامدار در پیش تخت صف زده ایستاده بودند **سلطان معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن**
الب ارسلان با وجود برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی خواجه علی حسن نظام
الملک بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بر سریر سلطنت قرار گرفت و از جانب دار الخلافه فرمان ایالت و
تسلیم امیر المؤمنین لقب یافت نقلست که در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که
حاکم کرمان بود علم عصیان برافراشت سلطان با سپاه خراسان و عراق روان گشت و در نواحی کرخ تلاقی فریقین
دست داده بعد از سه شبانه روز که آتش قتال التهاب یافت قاورد در پنجه تقدیر اسیر شد و سلطان
او را محبوس گردانیده در آن ایام جمعی از امرا و ارکان دولت در باب تزاید علوفه با خواجه نظام الملک سخن
کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف نگرداند سعادت قاورد ملتمس الخلاص را
تسلیم داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض میرسانم و چون سلطان ملکشاه بر مضمون سخنان امرا وقوف
یافت در همان شب قاورد را مسموم ساخته طعام لذیذ فرستاد و روز دیگر که طالبان سیم و زر بتقاضا نزد
خواجه آمدند نظام الملک فرمود که دوش سلطان در مفارقت عم خویش که در مجلس اکثر زهر آورده
مکیده بغایت محزون بود میسر نشد که مدعای شما را بعرض رسانم امرا بعد از استماع این جواب زبان
در کام خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سنه سبع و ستین و اربعمایه سلیمان
شاه بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر بلاد شام فرستاد تا بلده انطاکیه بسعی و اهتمام سلیمان مفتوح
شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه دیار ما وراء النهر را در حیطه تصرف درآورد
و سلیمان خان را مقید ساخته باصفهان که دار الملک او بود روان کرد نقلست که درین سفر خواجه نظام الملک
اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان پیش سلطان بداد خواهی رفته پادشاه
از وزیر پرسید که سبب این حرکت چیست خواجه جواب داد خواستم که بعد از ما بالعالم از بسطت
مملکت سلطان باز گویند ملکشاه را این معنی بغایت پسندیده افتاد و نظام الملک برات ملاحان
را بزر نقد خرید و هم درین سفر سلطان بحرم ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن قدرخان را در حباله نکاح
درآورده در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان
ملکشاه را پسری ارزانی داشت آن مولود را عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت در اکثر تواریخ مسطور است
که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو نوبت گرد تمامی ممالک که در تحت تصرفش بود
برآمد از انطاکیه شام تا اوزکند منظور نظر گردانیده و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که در سنه
احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بحج رفته در آن راه خیرات فرموده و از وی صدقه یافته و اخراجاتی
که از حجاج می ستاندند برانداخت و در بادیه رباطها و چاهها و برکه‌ها و اضافه که در کتاب مسطور است مذکور گردد
مذکور است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه در اطراف ولایات سیر میفرمود قیصر روم بخیال قتال

ازدار

ازدار الملک خویش در حرکت آمد و سلطان نیز بجانب او توجه نموده چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر
نزول کردند روزی سلطان ملکشاه با اندک نفری از غلامان شکار میفرمود که ناگاه بدست رومیان
گرفتار گشت غلامان را گفت مرا اصلا تعظیم نکنید و یکی از خود شمرید و بعد از آنکه وزیر صاحب تدبیر
خواجه نظام الملک برین حادثه مطلع شد شبگاهی غلامی چند از بیرون سراپرده فرستاد و آوازه در
انداخت که سلطان از شکارگاه باز آمد و روز دیگر بطریق ایلچیان پیش قیصر رفت و پادشاه روم التماس
مصالحه نموده این معنی را قبول کرده آنگاه قیصر گفت جمعی از مردم سپاه بدست لشکریان ما گرفتار شده اند
نظام الملک جواب داد که در اردوی ما این خبر بود که غلامی مجهول چند گم شده اند و قیصر اسیران را طلبیده بخواجه
سپرده نظام الملک در آن مجلس ایشان را سخن درشت گفته رها کرده و چون مقداری مسافت طی کرد
از اسب پیاده شده رکاب شاه را بوسیده و رخ بر خاک نهاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و
سلطان آن وزیر بی شبه و نظیر را نوازشها بسیار کرده بسپاه خویش پیوست و بعد از آن میان ملکشاه
و قیصر روم محاربه اتفاق افتاده والی روم اسیر گشت و چون چشمش بسلطان افتاده او را شناخته بر
زبان راند که اگر پادشاهی ببخش و اگر جلادی بکش و اگر تاجری بفروش ملکشاه فرمود که پادشاهم آنگاه قیصر
را امان داده بمملکت فرستاده و بعد از آن نزد کمی قیصر تحفات یافت خسرو دادگر آن ولایت را بسلیمان بن
قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون
بنت طمغاج و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد بعلت آنکه ترکان خاتون میخواست که پسرش
محمود ولیعهد باشد و خواجه میل آن داشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید و از نجاست آن
عورت همواره در خلوت زبان بغیبت نظام الملک گشاده نزد پادشاه بعرض میرسانید که خواجه سود
حاصل اشتغال مینماید و گفتی اولاد دوازده پسر هست که حکومت و منفعت ممالک را برایشان قسمت
کرده و ابواب منافع سایر خواص و مقربان را مسدود کرده آنگاه از شنیدن این کلمات مزاج پادشاه
متغیر گشت روزی بخواجه پیغام داده که اگر تو در ملک ما شریک هستی تقریر نمای و الا چه سبب که
و زبان ما اولاد خود را بامارت ولایت ما نامزد کرده و در سبیل استقلال در مهمات دخل میکنی اگر من بعد
ترک این طریقه ندهی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش تو بردارند خواجه جواب داد که حکم
تقدیر در دستار و دوات من با تاج و تخت تو در هم بسته است هر گاه استقامت این چهار چیز بیکدیگر منوط
و مربوط است آنگاه باغوای ترکان خاتون سخنان موحش برین کلمات افزوده بعرض سلطان رسانیدند و
ملکشاه از جواب خواجه خشمناک شده تاج الملک ابو الغنایم را که دیوان ترکان خاتون بود بمرتبت وزارت
سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک مشغول گردد در خلال این احوال سلطان
از اصفهان بطرف بغداد روان شد خواجه نیز از عقب او در حرکت آمده در اثناء راه ملعونی از فداییان

حسن صباح باغواء تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کارد بر کار آن یگانه خواجه رسانید و
روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه رضوان خرامید و جسد آنجناب را باصفهان برده بخاک سپردند
و این اول خونی بود که فدائیان ملاحده کردند گویند که نظام الملک بعد از زخم کارد این قطعه را در سلک
نظم کشیده بسلطان فرستاد **قطعه** بگذرانیدم باقبال تو ای شاه جهاندار * گرد ستم از چهره ایام بشستم سی سال
طغرای نکونامی و منشور سعادت * پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم * آمد بقضا مدت عمرم نود و سه * والله
سفر از ضربت یک کارد بمردم * بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخداوند سپردم * در روضة
الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک رحمه الله در یازده سالگی کلام الله را حفظ نموده و در ایام جوانی
در فقه امام شافعی رضی الله عنه بدرجه کمال ترقی فرموده و خواجه در ایام وزارت در هرات و بغداد و مصر و
و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بابقاع خیر طرح انداخته باتمام رسانید از آنجمله یکی مدرسه نظامیه بغداد است
که بسیاری از اکابر علماء مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمهما الله در آن مدرسه درس گفته اند و بعضی گویند
که حشمت و عظمت خواجه نظام الملک بدان مرتبه رسیده بوده که در اوان که سلطان ملکشاه مهد علیا
محمد را بسراپرده خلافت فرستاده خطبه فرمود از اطراف و اکناف دیار عرب و عجم اکابر و اشراف بلاد
السلام ببغداد آمدند تا در مجلس عقد حاضر باشند لاجرم در بغداد اجتماعی دست داد که هرگز مثل این جمعیت
هیچ شهری بصورت نرسیده و محل اقامت سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در شرقی روزی که از برای
عقد تعیین یافته بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان جهت رضای خلیفه پیاده متوجه دار الخلافه شوند و
خلق بسیار از علما و ائمه بلاد و امصار پیاده متوجه دار الخلافه شدند و چون این خبر بخلیفه رسید فی الحال کسی
باستقبال فرستاده گفت که خواجه نظام الملک سوار گشته باقی خلایق همچنان پیاده بیایند آنگاه خواجه را سبک
سوار شد که در موافقت پیادگان باستان خلافت آیات آن شتافت و در آن انجمن بحکم خلیفه بر مسند نشسته سایر
مردم بر یمین و یسار او قرار گرفتند و بعد هر کسی از علماء و عظماء خلعتی از دار الخلافه بیرون آمد و بر خلعت خواجه
نگاشته بودند که باسم الوزیر العادل العالم نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیری
را در القاب بخلیفه منسوب نکرده بود گویند که سخاوت خواجه بمرتبه بود که در نوبت اول که بهمراه ملکشاه
به بغداد آمده بود جهت اخراجات و انفاق بغداد مبلغ صد و چهل هزار دینار از خاصه خویش بفقرا داد و یکی را
احتیاج نبود القصه چون سلطان ملکشاه در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه
ببغداد رسید بعد از ایام بشکار رفت و در سیوم ماه شوال در صیدگاه مریض گشته محزون و بیدل مراجعت
نمود و بعد از انقضای هژده روز از قتل نظام الملک ملک و مال را گذاشته بریاض جنت انتقال نمود مقری گوید
قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر * شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر * کرد پیدا قهر یزدان عجز سلطان
اشکار * قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر * چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خویش منصب خواجه

نظام

نظام الملک ابو الغنایم تاج الملک را ارزانی داشت و بجای کمال الدوله ابو رضا عارض سدید الدوله ابو المعالی را نشاند و شرف
الملک ابو سعد کاتب بمجد الملک ابو الفضل قمی مبدل گردانید و این افعال بروی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در آن
ایام قطعه نظم در آورده که احوال این اشخاص است **بیت** گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی * بتاج و مجد
و سدید بنگر چه پیش آمد * اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت ساله بود و زمان سلطنتش بیست ساله
و او صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت برافراشت و در آبادانی قلاع
و ساختن باغات و بقاع خیر سعی و اهتمام فرموده و در وظایف علما و ائمه و اصحاب درس و فتوی افزود همواره
چهل و هفت هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر می بردند و در سفر و حضر طریق خدمتکاری و جان
سپاری می نمودند گویند که سلطان ملکشاه را بصید و شکار حرص بسیار بود و هر سنه در اقطار آفاق بعد از آنکه
پرداخته هر صیدی که بدست خود می انداخت یک دینار بیچ صدقه می داد نقلست که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت
خویش پایه قدر بعضی از بیگانگان خویش را بلند گردانید مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت و کرمان را بسلطان
شاه بن قاورد و بعضی از ولایات شام را ببرادر خویش تتش و خوارزم بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله
آقسنقر و موصل را بچکرمش و حصن کیفا را بارتق و ماردین را بالتونتاش و دیار بکر را برکن الدین و العلاء حماد بکش
و سالها بسیار حکومت در آن ولایات در خاندان جماعت مذکوره بود **سلطان رکن الدین ابو المظفر برکیارق**
قسیم امیر المؤمنین و ولیعهد بود و در حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت داشت و ترکان
خاتون با پسر خویش در بغداد بود و بعد از فوت سلطان از خلیفه التماس نموده که سلطنت ممالک را بمحمود تفویض
نموده شغلتا از قبول این ملتمس ابا نمود بعد از مبالغه و الحاح بسیار و اخذ درهم و دینار بی شمار اسم سلطنت بر
محمود اطلاق کرده آنگاه ترکان خاتون جمعی را باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورند و
سلطان بمعاونت جمعی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده نزدیک اتابک خویش امیر گمشتکین
بکین رفت و گمشتکین او را بری برده بر سر سلطنت نشاند و از آنجا ترکان خاتون محمود را باصفهان آورده
تاج شاهی بر سرش نهاده و برکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک گشته میان او و ترکان
خاتون بر سهم مصالحه قرار یافت بر آن جمله که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار تسلیم برکیارق
نماید تا او ترک محاصره اصفهان داده بازگردد و برکیارق بعد از گرفتن آن وجه بطرف همدان روان شد و ترکان
خاتون خال سلطان امیر اسمعیل را بوعده مناکحت و مواصلت فریفته تا با برکیارق مخالفت نماید اسمعیل بهوای
وصال ترکان خاتون نسبت بخواهرزادگان در مقام مخالفت آمده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمایه
بین الجانبین جنگی صعب روی نموده و اسمعیل بدست لشکریان سلطان افتاده قتیل گشت و در شوال همین سال
تتش بن الپ ارسلان با سپاه فراوان قصد برکیارق کرده سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت مقاومت
نداشت و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود و چون بدان حدود رسید محمود بمراسم استقبال قیام نموده

سلطان ملکشاه
[illegible] نظام الملک در عهد سلطان ملکشاه
[illegible] امیر منسوبست و در هر امر [illegible]
[illegible] نظم آورده و بعضی از اشعار [illegible] نظامی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر ری آمدند در خلال این احوال اونرو ملک و غیرهما از سرداران سپاه جهت دولت
خواهی محمود برکیارق را گرفته محبوس کردند و چون خواستند که او را میل کشند بتقدیر ربانی محمود
بمرض آبله گرفتار گشت و در گذشته و امرا بالضروره برکیارق را از حبس نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت
نشاندند و سلطان روی بانتقام بهاء پادشاهی آورده موید الدوله بن نظام الملک را وزیر ساخت و بعد از روزی
چند از وزارت منصب او برادرش فخر الملک را بر او گماشت انگاه با لشکر ظفر پیکر بجنگ تتش مبادرت
نموده و بران کوشش و کشش او را بقتل رسانید و بجهت دفع عم دیگری خویش ارسلان شاه بجانب
خراسان روان شد و قبل از وصول او بعقد ارسلان شاه بدست بنده که قصد مباشرتش نموده بود
کشته گشت و برکیارق از مشقت محاربت بر سریر سلطنت خراسان نشست بعد از روزی چند برادر
خویش سنجر را در ان مملکت حاکم ساخته عزم مراجعت بجانب عراق برافراشت نقلست که دران فرصت
که سلطان برکیارق در خراسان اقامت داشت موید الملک معزول در ولایت عراق از راه حیله دو برادر
کرد که لشکری فراهم آورده رایت عصیان برافراشت و بجانب ری توجه نموده اماجون بیاوری سیلیه
بزخم کاردی یکی از فدائیان بعالم آخرت رفت و بعد از ان موید الملک بملک گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه
بود شتافته وان شاهزاده را بران داشت که با برادر اظهار خلاف کرده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
بخیال قتال بیرون آمد و سلطان برکیارق نیز متوجه برادر گشته درین اثنا امرا قصد قتل مجد الملک
قمی که مستوفی دیوان برکیارق بود و منافع ارکان دولت را مسدود کرده نمودند و مجد الملک بعز کاه پادشاه
گریخته امرا از عقب رسیدند و ابو الفضل را پاره پاره کردند برکیارق از ین جرأت وهم و هراس بخود راه
داد از قهستان عراق بعاد الملک ری گریخته و سلطان محمد در مخالفت و محاربه بر سریر سلطنت متمکن
گشته منصب وزارت را بموید الملک عنایت فرمود و برکیارق کرت دیگر سپاه موفور جمع ساخته
در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان رفته و دران ولایت
امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و در جمادی الاخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه نوبت دیگر
میان برادران قتال بوقوع انجامید برکیارق بظفر و نصرت اختصاص یافته و بحسب تقدیر موید الملک دران
جنگ اسیر شده و سلطان عنبس او فرمان داده گویند که موید الملک دران ایام که محبوس بود با بعضی
امرا اشتغال نموده بعلامت کرد برکیارق از غایت لطف و کرم او را منصب وزارت نوید داد درین
اثنا روزی بوقت استیلا که برکیارق حرارت بر هوا استیلاء داشت و سلطان میل استراحت نموده
که تشنه که طشت دار او را کسی بگوید که سلجوقیان قومی پر حیله اند و مطلقا عبرت ندارند زیراک موید الملک
که این هم فتنه انگیخته حالا سلطان میخواهند که وزیر سازند برکیارق از استماع این سخن در غضب
شده و شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و موید الملک را طلبیده کردن زده انگاه با طشت دار

گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار رحیم دارند القصه بعد از وقایع دو کرت دیگر میان بارکیارق
و محمد محاربه واقع شد بالاخره مهم بمصالحه انجامید بر ینجمله که شام و دیار بکر و اذربیجان و موغان
و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از سلطان برکیارق در سنه سبعین و اربعمایه برکیارق
بن ملکشاه بعزم بغداد نهضت نموده و در اثنای راه وفات یافت اوقات حیاتش بیست و پنج سال بود
و در زمان قرب سیزده سال **سلطان معز غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین**
بعد از فوت برادر در بسیط زمین بازوی استقلال رایت دولت و اقبال برافراشت و در اوایل ایام دولتش
ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته و آغاز مخالفت نمودند
و سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت فرمود بین الفریقین و تساوی صفین ابری هیبت اژدها بر تیغ
سپه لشکر ایاز و صدقه پیدا شد که آتش اژدها تش می بارید بباران لشکریان ترسیده فریاد الامان الامان بر کشیدند
و در سلک دولتخواهی دولتخواهان سلطان محمد منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه
بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد وان دو غلام بو الفضل را از بین بجهد فرستاد انگاه بر بغداد رفته
بمستنصر خلیفه شرایط تعظیم و احترام بجای آورده نقلست که دران زمان سلطان محمد در بغداد بود احمد بن
عبد الملک عطاش که مذهب ملاحده داشت و از جمله سالکان قلعه در کوه که سلطان ملکشاه در نواحی
اصفهان بنا کرده بود بعلت خویش دعوت مینموده خروج کرده بر حصار ملکوی استیلا یافت و سلطان
محمد بعد از شنیدن این خبر از بغداد باصفهان شتافته بمحاصره در کوه اشتغال نموده چون جز محصوران
باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک اوجی که وزارت سلطان تعلق باو میداشت و در خفیه
دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاده و پیغام داده که ذخیره اهل حصار باتمام انجامیده اکنون داعیه
داریم که درین دو سه روز امان بیرون آییم سعد الملک پیغام باز آورده که یک هفته دیگر تحمل باید نمود
تا من این سگ سبعی سلطان را از میان برگیرم و سلطان محمد بنا بر دموس و حرارت مزاج هر ماه یک نوبت فصد
کردی و چون وقت آنکار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار سرخ و جامه نفیس بفصاد داد که سلطان
را بر نیش زهر آلوده رگ زند و صاحب سعد الملک ازین سگالش واقف شده صورت واقعه را با زن خویش
در میان نهاده وان عورت این حالت را با معشوق خود تقریر کرده بطبق کلمه ما جاوز الاثنین شاع این حدیث
بسمع پادشاه جاه عطاع رسید بنا بران تمارض کرده فصاد را طلبیده و بعد از ان که فصاد بازوی او را بسته
نیش برگرفت تا فصد نماید سلطان بچشم غضب در وی نگریسته فی الحال از نیش بر اعضای آن خون ناکرده افتاد
و کیفیت حادثه را بموجب راستی شرح داده انگاه پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را رگ زدند و سعد الملک
را با متعلقان هلاک ساختند و چون ملاحده ازین حال آگاه شدند قلعه را تسلیم نموده احمد عطاش مقید
مقید گشت و محصلان بر موده سلطان احمد را دست بسته بر شتری نشاندند و با صفهان آورده بعد

٥١١

از حد رود بانتهو جمعی او را با اتباع کشتند و سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد
در اواخر ایام حیات بطرف هندوستان رفته بسیاری از هندوان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی بود
که دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد هندوان کس بدرگاه سلطان فرستاده پیغام دادند
که اگر آن صنم را با ما تسلیم کنند هم سنگ آن مروارید بدهیم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرمود و باز جواب داد که
نمیخواهم که مردم مرا محمد بت فروش گویند چنانکه آذر را بت تراش میگویند آنگاه آن بت را باصفهان برده بر در
آستانه مدرسه که حالا معتبر اوست انداخت و سلطان در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده پسر خویش محمود را ولیعهد ساخته و هم در آن ایام وفات یافت اوقات حیاتش سی و هفت سال و مدت
سلطنتش سیزده ساله بود و سلطان محمد بصفت زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت
و در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت برافراشته سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه برهان امیر
المومنین در زمان برادران خویش برکیارق و محمد مدت بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از فوت
سلطان محمد از روی استقلال پای بر مسند ایالت دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت فرمود و میان
سلطان و محمود دانکوی در برابر آمده منهزم بطرف ساوه شتافت آنگاه بطریق عجز و اضطرار بخدمت عم بزرگوار
مبادرت نموده و سلطان ایالت ولایت عراق عجم را بوی مسلم داشت و بار دیگر مشروط بآنکه در خطبه نام سلطان
سنجر بر نام محمود مقدم باشد و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر جهت دفع حاکم سمرقند احمد
ابن سلیمان که دم از عصیان میزد بماوراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شد بعد از امتداد محاصره
بامان بیرون آمد و سلطان او را آنگاه داشت یکی از غلامان خاصه را در سمرقند گذاشته و بعد از چند گاه
نوبت دیگر حکومت آن مملکت را باحمد داده و در سنه ثلثین و خمسمایه بهرامشاه غزنوی که از قبل سلطان بود
خراج باز گرفته آغاز طغیان کرده نموده و سلطان سنجر بدان جانب توجه نموده مهم بمصالحه انجامید و بهرام
شاه خراج معهود را باو رسانید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که علامت عقوق و طغیان
بروی استیلا یافته بود مخالفت کورخم شد تا با سلطان سنجر از آن طرف لشکر کشید بعد از شش ماه
که آن بلده را محاصره فرموده کار احمد خان بامان رسید شهر را تسلیم نموده او را که در حالی که دهانش کرشته
و لعاب از آن بیرون میرفته بپیش سلطان آوردند با عتاب او را معزول ساخته برخی ضرب احمد خان از
بابان آن ولایت نامزد کردانید آنگاه سلطان دین پناه باغوای بعضی از امرا درگاه متوجه حرب قراختای
گشت و کورخان با سپاه فراوان در برابر آمده بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر با سی سوار
خود را از صف لشکر کفار بیرون داده و با زده کس جان بکنار کشیده بحصار ترمذ درآمد بقیة السیف
باو پیوستند و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابو الفضل بدست اسیر شدند
و بعد از چند گاه ایشانرا بخراسان فرستادند بالجمله در آن جنگ بتقدیر یزدان شکستی فاحش بحال

سلطانی

سلطانی رسید و هیبت و شکوه او در دل مردمان نقصان پذیرفت و مرید الدین کاتب در آن واقعه گوید
رباعی شاها ز سنان تو جهانی شد راست ٭ تیغ تو چهل ساله ثار اعدا کین خواست ٭ گر چشم بدی رسید
آن هم ز قضا است ٭ آنکو که بیک حال بماند خدا است ٭ و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بهرام
شاه برادر زاده اش سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود حاکم آن ولایت شده بود بتجدید خصم
مبادرت نموده در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی بمقامه جنگ غوریه جزوهات سام و سرسوری را که از
جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستادند و در آن اوان مجد الدوله المعروف این رباعی را در سلک
نظم کشیده که مطلعش آن رباعی مذکور اینست بیت آنها که بجد سنت نفاق آوردند ٭ سرمایه عمر خویش
طاق آوردند ٭ دور از تو سر سام سر سام بماند ٭ اینک سر سوری بعراق آوردند ٭ و در سنه اربع و اربعین
و خمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی جتر که از جمله تربیت یافتگان سنجر بود آغاز مخالفت و منا زعت
نموده روی بخراسان نهادند و سلطان بمقابله ایشان نهضت فرموده بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور بهزیمت
یافت و حسین جهانسوز و علی جتر هر دو اسیر و دستگیر گشتند سلطان سنجر علاء الدین را مقید کردانید و علی جتر را
گردن زدن رسانیدند بیت بگردان نفت دلیری که کرد ٭ که اسب مرادش سکندر نخورد ٭ و از وقوع این
فتح نامها نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر بر فلک دوار کشیده آوازه حشمت و عظمت ایشان بسمع دور
و نزدیک رسیده و چندگاه علاء الدین غوری در حبس نگاه داشت چون لطف طبعش ظاهر گشت سلطان
گیتی ستان او را نوازش کرده بحکومت ولایت غور فرستاده و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سنجر بحشم غز
گرفتار شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان سنجر سلطان جمعی از احشام و طوایف ترکمانان که ایشان را حشم غز می گفتند
در ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت داشتند هر ساله بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان
روان کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود شخصی از قبل خوانسالار میان آن قوم رفته طلب
گوسفند نموده و بخلاف دیگر فرستادگان درشتی و سختی که سفیدان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز بمحل آن
معنی تیار برده آن شخص را هلاک ساختند و علم عصیان برافراختند و خوانسالار از بیم سلطان این قضیه را
پنهان ساخته مدتی از خاصه خویش گوسفندان میداد و سرانجام مینمود در این حال والی بلخ امیر قماج
بمرو آمده و خوانسالار کیفیت حال را بسمع او رسانید قماج سخن حمله تسلط و تغلب ایشان معروض اشرف
و شان دار و ملکی ایشان بنام خود حاصل کرد بعد از آنکه صلح مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاد گوسفند بها
بطلب آن قوم فرستاده او را در غایت مذلت از میان قوم بیرون کرده گفتند که ما بندگان خاصه سلطانیم
و بغیر از وی کسی را حاکم خود ندانیم آنگاه قماج با پسر خود ملک المشرق و عم بهجت با شکار دیوانی بورت
ایشان رفته کشته گشت سلطان سنجر بعد از استماع این خبر باستصواب بعضی امرا متوجه استیصال آن
شد چون حشم غز از توجه سلطان وقوف یافتند رسولی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و ان اقتدا

واستغفار گشادند و گفتند اگر سلطان مراجعت فرماید بر رسم حرماته و چون بهار تقاح صد هزار دینار
و صد غلام ختائی تسلیم نمائیم سلطان میخواست که ملتمس ایشان را مسموع داشته عنان عزیمت بمستقر کرامت
معطوف گرداند اما امراء بدین حرکت انکار نموده عرضه داشتند که اگر عزم گوشمال اینها با بندد رهلی فتنهٔ
نماید که تدارک پذیر نباشد بنابران بجانب ایشان روان شد بعد از وصول آن قوم بتضرع و زاری بسیار درآمده گفتند
اگر سلطان از سر جرم ما بگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول کردیم منضم گردانیم پادشاه عالی
جاه را بر آن قوم رحم آمد **بیت** خواست تا از مصاف گردد عز ٭ مرکب خویش را عنان تابد لیکن
بنابر آنکه دولت سنجری بانجام رسیده بود بسبب اغواء امیر مؤید برتلی و برنقش هروی صف قتال بیاراست و حشم
عدو از جان برگرفته فدائی وار بیشتر آمدند و اکثر اعیان لشکر سلطان سنجر بواسطهٔ نزاعی که مؤید و برنقش
داشتند در جنگ سستی نموده عنان طرف بتافتند و سلطان را گرفته و در تحت نشاندند شرط زمین بوس بجای آوردند
و در رکاب جناب شهریاری بمرو آمدند آن بلده را که در کمال معموری بود سه شبانروز غارت و تاراج کردند
آنگاه مردم را جهت طلب مخفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علماء مشایخ بواسطهٔ تعذیب عزلت تهی
یافتند و همچنین با غلامین با اکثر بلاد خراسان رفته مراسم نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و سلطان سنجر
را شب در قفص آهنین کرده روز بر سر پر ملک می نشاندند بالجمله این حال قریب چهار سال ممتد گشته سلطان
بسبب آنکه حرمش ترکان خاتون در دست آن قوم بود تدبیر فرار نمی کرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب مخلص خود فکری نموده امیر الیاس عز که محصلی بود فریب داده تا او را
برسم شکار بکنار جیحون برد و حاکم ترمذ امیر احمد قماج که کنیها مرتب ساخته انتظار می کشید بکنار آب
رادر بود در کشتی نهاد و سلطان بقلعهٔ ترمذ آمده چندان توقف نمود که بعضی امراء از زمان بوی پیوستند
آنگاه بدار الملک خویش رفته چون ولایت را ویران و رعیت را پریشان یافت غم و الم بر مزاج شریفش مستولی
گشته و این معنی مرض موت سرایت کرده در بیست و پنجم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه آن پادشاه
جم جاه از این عالم فانی درگذشت **بیت** فلک خود چیز بی شوخ ندارد گر اندوهی چه دهد و جانی ستاند ٭ ایام
حیاتش هفتاد و دو سال و کسری امتداد یافت و مدت سلطنتش باستقلال چهل و یک سال و سلطان سنجر پادشاه
خلیق و ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور و در تعظیم و تکریم علماء و فضلاء رواج و رونق شریعت
غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام میفرمود مثبت مراسم جهانگیری و جهانبانی نیکو داشتی و دقائق
لوازم پادشاهی کما ینبغی نگاه داشتی **بیت** هفتش هوش دل بود و هم روز دست ٭ بدین هر دو بر تخت شاید
نشست ٭ در روضة الصفا مسطور است که بعد از فوت سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان بن محمد خان
که از جانب پدر نسبش بنغراخان می پیوست در خراسان پادشاه گشت و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان
حکومتش درگذشت یکی از خواص سلطان که مؤید الله نام داشت خروج نموده محمود را بدست آورده و

و میل کشیده بعد از آن بعضی از ولایات خراسان در تحت تصرف خوارزمشاهان درآمد و برخی تعلق بدیوان غور یافت
کرفته **سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه معز امیر المؤمنین** بنیابت عم خویش سلطان سنجر مدة
چهارده سال حکومت عراق عجم و عرب کرده و او پادشاه نیکو سیرت و زیبا صورت لطیف طبع بود اما با
عورات بسیار مصاحبت می نموده و بنگاه داشتن جانوران و سگان شکاری شغف بسیار داشته و چهار
صد سگ شکاری که هر یک را قلاده مرصع بود داشت وجود این احوال از جمع و خرج ممالک که امیری خزینه و حفظ
دفتر روز نامچه و توجیهات و مرسومات لشکریان مشغول میفرمود و وفاتش فی شهر شوال سنه خمس و عشرین
و خمسمائه در همدان اتفاق افتاد و او در بیست و هفت سالگی رخت هستی بباد فنا داد در جامع التواریخ
مسطور است که حلقات و امیر احمد بن خطیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بوده اند و ذوالفقار و امیر احمد
بندیم او اشتغال می نمودند **سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه عمن امیر المؤمنین** بعد از وفات برادر
بموجب اشارت عم خود سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاده و میان او و برادرش سلطان مسعود بکرات محاربات
دست داده کاهی غلبه طغرل را بود و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت طغرل درگذشت در ماه محرم
سنه تسع و عشرین و خمسمائه متوجه ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود بعدل و سیاست مشهور و از
ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت دور بکرم و شجاعت موصوف و بجود و مروت معروف **سلطان غیاث الدین
مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین** در وقت وفات برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود و بعضی از امراء
مسعود بجانب فرستاده او را طلب داشتند و برخی قاصد بعبر بن روان ساخته داود بن طغرل را طلبیدند
اما سلطان مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاه بهمدان رسید و زمام امور را بطوع و رغبت و زمرهٔ بعضی برو
کراهیت خاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوائل دولت سلطان مسترشد عباسی و بین را شکه با غواء بعضی
مردم از مخالفت سلطان می ورزید بر دست فدائیان مکحول گشته شد چنانچه سابقا شمه از این حکایت گذشت
بعد از آن سلطان مسعود بغداد شتافته المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانید و بعد از مراجعت شنید
که والی فارس و ناحیه خلاف دارد بنابران برادرزادهٔ خویش سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بدانجانب فرستاده اما
چون اتابک ملک منزل از اردوی اعلی بجانب فارس رفت خبر بسلطان مسعود فرستاد که تا پادشاه میرمحمد
خان را از دومی پرستد بحال است که از بجا قدم فراتر نهم و سبب این پیغام آن بود که محمد خان منصب وزارت داشت
و منافع لشکر را مسدود کرده باید نسبت با ایشان تجبر و تکبر می نمود بالجمله بعد از آنکه مبالغه و الحاح فراسنقر
درین باب از حد اعتدال درگذشت سلطان مسعود سر وزیر را از تن جدا ساخته پیش وی روان کرد بعد از آن
اتابک در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته و تسلیم سلجوقشاه نموده خود بملازمت
سلطان مسعود بازگشت و بعد از آن اوقات مرضی مستولی شد سلطان اتابک ایلدگز و اتابک خاص را بجای
وی ترتیب فرمود و او در همدان با ابا بکر کرد اد ملک شاه برادرزادهٔ خویش طغرل را با ابوالمسلم از دولت کشیده و ان از جوش

وسیلی

دو پسر متولد گشتند ملک ارسلان و محمد و چون سلجوقشاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد منصب حکومت
فارس شد نقلست که نوبت دوم که سلطان مسعود ببغداد رفت حاکم ری برادرش سلیمان شاه را با خاصبک
برگرفت و با عبد الرحمن و بوزابه که داعیه داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان
ملکشاه را بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و مسعود
از اجتماع اعدا آگاهی یافته در فصل زمستان متوجه اصفهان گشت و چون بحلوان رسید سپاه برف
و سرما بهر سو هجوم کرده که سلطان ضرورت بدار السلام مراجعت فرمود و در فصل بهار که بواسطه استیلاء
لشکر نسیم و ریاحین بر اطراف دشت و کوه هیاج جنود زمستانی ناپدید شد سلطان مسعود با سپاه نامعدود
بجانب تبریز توجه نموده و در آن وقت سلیمانشاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبد الرحمن و بوزابه در نواحی
اعلام از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار بتقدیم تشریف سلطان می کشیدند و از اتفاق حسن
در آن ولا که صاحب جیش و حمله محاربه بود و حتی سلیمانشاه بجانب ری در حرکت آمده و عباس نیز از عقب او
شتافته بود و بوزابه و عبد الرحمن متوهم شدند و با محمد و ملکشاه بطرف اصفهان روان گشتند سلطان مسعود
بعد از استماع این حسن بهجت اثر بدار الملک ری رفته سلیمان شاه بخدمت مبادرت نموده و بنابر صواب دید
بعضی از امرا محبوس گشت آنگاه عباس و عبد الرحمن و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاهی امان خواسته
بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایت اختصاص یافتند چون سینه ایشان از کینه سلطان خالی
نبود باندک زمانی حرکات ناپسندیده از هر یک بظهور آمده کشته شدند و بعد از این حالات سلطان مسعود
اوقات را بکام دل میگذرانید تا در شب غره رجب سنه سبع واربعین و خمسمائه در ظاهر همدان
بریاض رضوان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان ملکش هژده سال و سلطان مسعود
بصفت شجاعت و همت و مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت همت بر اجابت اسم خیرات
و اشاعه لوازم مبرات می گماشت از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته خزینه او از درهم و دینار خالی
بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره با شکستگان و گوشه نشینان مصاحبت فرمودی **سلطان**
مغیث الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه یمین امیر المومنین بعد از فوت عم خویش در رجب
سنه سبع واربعین و خمسمائه بر تخت سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب آراسته ابواب اختلاط
با امرا بربست و قصد گرفتن خاصبک که از جمله ارکان دولت مسعود بودی و بمزید شجاعت و تدبیر
ممتاز بود فرمود بنابر آن اکثر امرا از وی منحرف شده در شوال مذکور حسن جاندار با استصواب خاصبک ملکشاه
را به بهانه ضیافت بخانه خویش برد و پس از سه روز که بساط عشرت و سرود بگسترد او را گرفته در قلعه همدان
محبوس گردانید و مردی بجانب خوزستان فرستاده برادرش محمد را طلبیدند و ملکشاه روزی چند در آن مقام محنت
فرجام بسر برده آخر الامر فرصت یافته از راه غرمهود بخوزستان شتافت و مدتی در آن ولایت رحل اقامت

انداخته بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس و خمسین و خمسمائه بخیال سلطنت باصفهان خرامید که ناگاه
پیک اجل در رسید مدت اقامتش سه ماه و کسری بود و اوقات حیاتش سی و دو ساله **سلطان غیاث الدین**
محمد بن محمود قسیم امیر المومنین در اوایل محرم سنه ثمان واربعین و خمسمائه با استدعاء امرا بهمدان رسیده تاج ایالت
بر سر نهاده و در همان ماه بسبب رعبی که از خاصبک داشت بقتل وی فرمان داد و بضبط اموال و جهات او امر
فرمود در تاریخ گزیده مسطور است که و العهدة علی الراوی از جمله چیزی که در خزینه خاصبک یافتند سیزده هزار
اطلس سرخ بود باقی اشیاء برین قیاس باید نمود و چون خبر کشته شدن خاصبک بسمع اتابک ایلدگز و نصیر الدین
خاصبک بن ابو سعد صاحب مراغه رسید رایت خلاف برداشت سلیمان شاه بن محمد بن سلطان ملکشاه را
بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند سلطان محمد بنابر قلت سپاه بی موافقت ملازمان درگاه
دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخته و سلیمان شاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت
نشست در این اثناء بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت مظفر الدین البارعی مفوض گردد و شمس
الدین ابو نجیب بوزارت قیام نماید و حال آنکه خواجه زین شاه نامی در آن ایام صاحب سلیمان شاه بود منصب وزارت
تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خواجه زین شاه از عزل خویش آگاهی یافت بالتوام خویش که منکوحه سلیمان
شاه بود گفت که اکثر امرا بر سر سلطنت سلطان محمد اتفاق کردند و میخواهند که امشب سلیمان شاه را گرفته بدو
این سخن را بسمع شوهر خود رسانید آن پادشاه ساده لوح همان شب با جمعی از خواص روی بصوب مازندران
نهاده روز دیگر امرا از این حرکت نامعتبر خبر یافته در بحر حیرت افتادند و لشکریان دست بغارت و فساد برکرده
آنچه در خزانه و اصطبل سلیمان شاه یافتند بباد غارت و تاراج بردند سلطان محمد پس از استماع این خبر بهجت
اثر روی بهمدان نهاده نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت بعد از چندگاهی سلیمان شاه از آن سفر بازگشت
پیرو خلیفه بغداد و اتابک ایلدگز در کنار آب ارس با سلطان محمد محاربه نموده و منهزم بجانب موصل رفت و بعد
از این وقایع سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده بواسطه برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود مراجعت نمود و
در ماه ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه عالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش هفت سال [illegible] یافت
و زمان حیاتش سی و دو سال گویند که سلطان محمد پادشاه عاقل فاضل صاحب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام
شریعت کردی در تعظیم علما و مشایخ سعی بسیار مینمود **سلطان معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن سلطان ملک**
شاه قسیم امیر در ماه ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر **المومنین**
ملک نشست و جهت استمالت اتابک ایلدگز ملک ارسلان را که پسر صلبی اتابک بود ولیعهد گردانید آنگاه با جلال
عز الدین قیماز و ناصر الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد دار نموده و موفق از آن حادثه آگاه گشته تا اتابک
ایلدگز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت پادشاهی نشیند و اتابک باین کار همداستان شده
در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان شد حال آنکه سلیمانشاه از ثبات مقاومت بترسید ملتزم

بکلی خاطر همیم اهتمام بروای نظام ملک وملت وانتظام سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از ملازمتش
متنفر گشته چون ملک ارسلان واتابک ایلدکز نزدیک رسیدند در اواخر رمضان سال مذکور او را گرفته
در قلعه همدان محبوس گردانیدند و سلیمانشاه در آن محبس در سنه ست وخمسین وخمسمایه وفات یافت مدت
حیاتش چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه وکسری بود **سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان**
طغرل بن محمد بن سلطان ملکشاه چون بهمدان رسید باتفاق امرا وارکان دولت بر سریر سلطنت قرار یافت و در
دولت و حسن معدلتش کار رونق و رواج دیگر پذیرفت و در مبدا پادشاهی سلطان الب ارسلان عز الدین ساتمز
والی اصفهان و حسام الدین اینانج حاکم ری رایت عصیان برافراشت و محمد بن سلجوقشاه را بپادشاهی برداشته متوجه
همدان گشتند و ملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعه قزوین تلاقی فریقین دست داد و شکست
بر ملک محمد افتاد روی بجانب خوزستان نهاده فرار نمود و اتباع طرفین بسیاری کشته شدند در خلال این احوال حاکم ابخاز
کرکان و مقهور بوده قصد آذربیجان نمود ملک ارسلان با لشکر فراوان متوجه دفع کفار گشته در حدود قلعه
کال جنکی جنگ بوقوع انجامید و اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافتند ارباب کفر و ظلام با جمعی بقصد
هزیمت شتافتند آنگاه پادشاه مظفر و منصور بقصد قلعه ملاحده قزوین رفته و آن را با نواحی ساخته و بقوت
شمشیر در حیطه تسخیر در آوردند و در اواخر سنه تسع و خمسین وخمسمائه بجانب اصفهان توجه نمودند
و اتابک زنگی سلغری در آن ولایت بخدمت شتافت و بعنایت حکومت فارس نوازش و اختصاص یافته در
سنه احدی وستین وخمسمائه اسپهبد کرسفا بمازندران گریخته بود بملازمت خال رسیدن رفته از او اعلام
نموده با سپاهی متوجه عراق گشت و در ولایات قزوین و ابهر دست قتل و غارت برآورده و سلطان بر وفق
اتابک ایلدکز بجانب مخالفان توجه فرمود اینانج نوبت دیگر بطرف مازندران گریخته و در سنه ثلث وستین
وخمسمائه باز بمملکت ری آمده و سلطان ارسلان برادر مادری خود را اتابک نصیر الدین محمد بن ایلدکز را بجنگ
او فرستاد اتابک منهزم باز گشت آنگاه سلطان با ایلدکز متوجه مخالفان شده چون بری رسیدند صلح در میان
آورده و بعهد آنکه اتباع در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و بعد ازین که صاحب مشهد ملک
بود اتباع را در منزل او بقتل رسانیدند و مطلقا معلوم نشد که این حرکت از که در وجود آمده و سلطان ارسلان
شاه بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدکز مسلم داشت اتابک محمد دختر اتباع را
بخواست و متعلقان اتباع از آن خویشتن قبول نموده و در سنه ثمان وستین وخمسمائه والده سلطان که در خانه
اتابک ایلدکز اقامت داشت وفات یافت و باتفاق ارباب اخبار تا آن زمان هرگز بعفت و دیانت و دین داری و رعیت
پروری او هیچ زنی در هیچ عهدی نبوده و بعد از یک ماه از این واقعه اتابک ایلدکز
نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین خویی درین باب گوید **رباعی** در داد که زمانه را بیکی
خاصه رفت ؛ وانده رفا او چو شمس دین بماهی رفت ؛ در کوه چرخ کس یاد است ستان ؛ در ماه اصل الملحجه

درماهی رفت و سلطان ارسلان اتابک ایلدکز را باوجود فرزندان ... علاوه حکومت ری بجهان پهلوان محمد ارزانی
داشت اما از فوت والده مرحومه و اتابک ایلدکز بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و در منتصف
جمادی الاخر سنه احدی وسبعین وخمسمایه رخت هستی بباد داده مدت عمرش چهل و سه سال کشیده و زمان سلطنتش
شانزده سال و هشت ماه وکسری بود و او پادشاه حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت تحقیق
دخل و خروج مملکت التفات نمی نمود طریقه و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابوده انگاشتی
در تکلف ملبوسات و ماکولات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در مجلس بزم هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی
سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المومنین بعد از فوت پدر بر سریر سلطنت برنشاند
و زمام مهام ملک و ملت را بکف کفایت عم خویش جهان پهلوان محمد بن اتابک ایلدکز داد در مبدا پادشاهی
سلطان طغرل پادشاه ایخاز قصد آذربیجان نموده و محمد بن طغرل بن سلطان محمد خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود
و از بجانب جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان بدفع دشمنان بر داختند کار هر دو گروه بر حسب دلخواه دوستان ساخته
و چون مدت ده سال از ایالت سلطان طغرل بگذشت در سنه احدی و ثمانین وخمسمایه سبع سیاره در برج
در جه میزان که از بروج هوائیست قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات
را نابود سازد و ملک قواعد جبال را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر
میفرمود مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ساخته مستعد نمودند اما بحسب تقدیر ایزد تعالی در آن ایام که اوقات
حاکم ایشان بود باد چندان نوزید که دهقانان کاه را از غلات جدا توانند کرد یکی از افاضل در آن معنی گوید
کفت انوری که از سبب بادهای سخت ؛ ویران شود عمارت و کوه اندرین ؛ در حکم او بوزید هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛ اگرچه درین صورت کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمهور مورخان درین سال
چنگیز خان که در بلاد توران سردار ایل و قبیله خود گشت و آنکه زمانها استقلال یافت روی بمملکت سلطان
محمد خوارزمشاه نهاد و بادی بنا کرد که جهان در روز بهم آمد که در تمام قلمرو سلطان سنگر جاری و فتح بادی نامد
و هم درین سال جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز رخت هستی بباد فنا داد و میان سلطان طغرل و عم دیگرش
قزل ارسلان مخالفت اتفاق افتاده بیان این سخن آنکه که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل
ارسلان رتق و فتق امور مملکت شد و هم در آن اوان بواسطه افساد مفسدان میان سلطان و قزل ارسلان
وحشتی روی نموده اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل بنا بر آنکه قوت پیکار نداشت طریق
فرار اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان در آمده و روزی چند بمحل اقامت انداخته باذربیجان مراجعت نمود
بار دیگر سلطان بهمدان شتافته امرای عراق باشارت اتابک بوی پیغام دادند که ما از حرکات ناپسندیده خود
نادم و پشیمانیم و ملازمت میکنیم تا شرط استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل از استماع این
سخنان خوشدل شده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرای ملاقات نمائیم و مراسم عهد

و پیمان تازه کردانیم روز دیگر طغرل ساده دل بمیدان شتافت امرا بقدم غدر وعصیان پیش آمدند و
سلطان را گرفته در قلعه الپجو محبوس کردانیدند پس از آن قزل ارسلان از آذربیجان بهمدان رفته
خواست که سکه بنام سلیمان را بابالک بردارد ودرین اثنا ایلچی از دار الخلافه رسید از زبان خلیفه پیغام
رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی کردد قزل ارسلان از استماع این
سخنان مبتهج ومسرور کشته رایت استقلال برافراشت واسم خویش بر دراهم ودنانیر سکه ساخت وفخر
الدین قتلغ ودیکر امرا عراق که هر یک خود را در نسب واستحقاق همسر قزل ارسلان می داشتند طاقت
این معنی نیاوردند بهمان هفته اتابک را بقتل آوردند وممالک عراق بر نهج دیکر قسمت کردند درین اثنا طغرل
بواسطه اهتمام حسام الدین بیبهلار وجمعی دیکر از بیکان خلاصی یافته از محبس بیرون آمده لشکر جرار
در ظل رایتش جمع کشت آنکاه متوجه اهل عصیان شد ودر نواحی قزوین بین الجانبین حربی صعب اتفاق
افتاده وامراء عاصی بجزاء افعال خویش رسیدند نوبت دیکر علم اقبال پادشاه طغرل بر سپهر اخضر برافراشت
ودر سنه ثمان وثمانین وخمسمایه فتنه که در طغرل بود ومادر قتلغ اینانج پسر جهان پهلوان محمد را شاه همی
میخواست که شربتی مسموم بسلطان دهد پادشاه بدین تکذیب اطلاع یافته همان شربت آن زن مکاره
را داده تا بمرد وقتلغ اینانج را محبوس کرده وبعد از آن بتردد زنی چند قلم عفو بر جریده اش کشیده از ربقه اطلاق
العنان کردانید وقتلغ اینانج از غایت خبث باطن رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد
اورا بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نموده ولشکر بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست آنکاه خوارزمشاه
قلعه طبرک را مفتوح ساخته وبعد از روزی چند که در کنیه رحل اقامت انداخته طمغاج نامی را والی آن ولایت
کردانید صلح بازکشت ودر سنه تسع وثمانین وخمسمایه سلطان طغرل بجانب ری تاخته ونوبه قلعه
طبرک را از خوارزمیان بستاند وطمغاج را بدست آورده سیاست فرموده ودر ماه محرم سنه تسعین
وخمسمایه قتلغ اینانج با شاه خوارزمشاه با سپاه کثرت دستکاه روی بعراق نهاد ودر جوار ری میان
او وسلطان طغرل محاربه قوی دست داد وسلطان بظفر ونصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با تیغ وجمعی
بطرف خوارزم شتافت وسلطان طغرل بکام دل در مملکت بساط نشاط کسترده با پری رویان حکایت
ملام مشغول کشته درین اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر ومتعاقب رسید وطغرل از غایت شعف
بعیش وعشرت از ضبط مملکت فراغت می ورزید وصبوح را بغبوق وغبوق را بصبوح متصل میکردانید
لاجرم امرا وارکان دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده اورا بر آمدن تحریص نمودند خوارزمشاه هر دو
منزل را یکی کرده آنکاه بحوالی ری رسید سلطان طغرل بعزم مقابله ومقاتله در حرکت آمده ودر ربیع الآخر
سال مذکور هر دو کروه اتفاق ملاقات افتاد سلطان طغرل از غایت غرور جوانی وعدم هوش بواسطه
خمار شراب ارغوانی در برابر قتلغ اینانج آمده اسب پیش راند واین ابیات از شاهنامه بخواند کریت

مذکور

مذکور است **بیت** چون کنکر کیش برخواست کرد • رخ نامداران ما کشت زرد • من آن کرز یک
زخم برداشتم • سپه را همانجای بکذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بر ایشان زمین
درین اثنا از غایت مستی کرزی که بدان می نازید بر دست اسب خویش زد وسقوط یافته از اسب سلطان از پشت
زین بر روی زمین افتاد مقارن این حال قتلغ اینانج نوبه رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار پر غرور
را باتمام رسانید ودولت آل سلجوق بر دقایق عراق بنهایت واختتام انجامید کویند که سلطان طغرل بحسن
صورت وحسن سیرت وارتکاب اعمال جمیله واجتناب از افعال نکوهیده اتصاف داشت ولطف طبع وحلاوت نظم
از اکابر سلاطین سلجوق ممتاز ومستثنی بود این رباعی از جمله اشعار اوست واز لطایف بیان فرموده **رباعی**
ماهم در بر جهان حرام ودرجان • بچشم وخو بر باد دینار بر غار • فی ما لهم ماند ونه جان ونه مال • جو
ماند که هیچ همان • **ذکر طبقه دوم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند**
اول این طبقه قاورد بن جغری بیک بن میکائیل سلجوق است واو در سنه ثلث وثلثین واربعمایه از قبل عم خویش طغرل بیک
در ولایت کرمان حاکم کشته ودر سنه خمس وخمسین واربعمایه فارس را نیز در تحت تصرف آورده اورد ودر سنه
خمس وستین واربعمایه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نموده ودر جنک اسیر شد ومسموم
کشت مدة حکومتش سی ودو سال بود **سلطانشاه بن قاورد** بعد از فوت پدر بفرمان برادر خویش
ملکشاه پادشاه کرمان شد وبقول صاحب کزیده ده سال حکومت کرده ودر سنه سبع وسبعین واربعمایه
در کذشت **تورانشاه بن قاورد** قایم مقام برادر شد ودر عدل وداد وتعمیر بقاع خیر سعی واهتمام فرموده
وفاتش در سنه تسع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاده مدة سلطنتش سیزده سال امتداد یافته **ایرانشاه
بن تورانشاه** چون پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق وفساد وظلم وبیداد مصروف داشت بنابر آن کرمانیان
خروج کرده در سنه اربع وتسعین واربعمایه اورا بقتل آوردند مدة ملکش پنج سال بود **ارسلانشاه بن
کرمانشاه بن قاورد** از بیم ایرانشاه در دوکان کفشکری بسر میبرد وبعد از قتل او باتفاق امرا ودولتیان
کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده وچهل ودو سال بکام از کرمان رانده **مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه** بعد
از فوت پدر در سنه ست وثلثین وخمسمایه حاکم کرمان شد وبعضی از برادران خود را میل کشیده و
را بقتل رسانید واو را بدانش علم نجوم وتعمیر بقاع خیر میل بسیار بود مدة حکومتش چهارده سال امتداد
یافت ووفاتش در سنه احدی وخمسین اتفاق افتاده **محی الدین طغرلشاه بن محمد** قایم مقام پدر
شد ومدة دوازده سال حکومتش بوده وبعد از فوت وی میان اولادش بهرامشاه وارسلانشاه
وتورانشاه مدة بیست سال نزاع وقتال قایم بوده ودر هر چند کاه یکی ازین شاه زادکان بر دیکری غالب
آمده بر سریر حکومت می نشست بدین سبب پریشانی واختلال باحوال کرمان وکرمانیان راه یافت **ذکر طبقه
سیوم سلجوقیان** بعد از فوت پدر وامام بر تخت سلطنت مقام کرد دو مبارکشاه سلجوق شاه بعد بیرون آمده

محمد بن بهرامشاه

۱۷/۱

محمد شاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد و سلطان اورا مدد کرد مبارکشاه نفور کرمی صاحب
کرمان گوید که در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه ملک دینار که از قوم غز بود در کرمان استیلا یافته
و ملک قاوردیان بنهایت انجامید **طبقه سیوم از سلجوقیان** که در مملکت روم سلطنت
کردند اند حمدالله مستوفی گوید که چون در زمان سلطنت ملکشاه قیصر روم فوت شد و از او کسی که
قابلیت سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بحکومت روم
فرستاده و سلطان سلیمان در سنه ثمانین واربعمایه بدان مرز و بوم استیلا یافت مدت بیست سال سلطنت
نموده و در سنه خمسمایه از عالم رحلت فرمود **داود بن سلیمان** بعد از پدر مدت هژده سال حکومت
کرد و در سنه ثمان عشر وخمسمایه درگذشت **قلیج ارسلان بن سلیمان** قائم مقام برادر شد و بیست یکسال
پادشاهی نموده فوتش در سنه ثمانین وثلثین وخمسمایه اتفاق افتاد **سلطان مسعود بن قلیج ارسلان**
بعد از پدر نوزده سال بدولت واقبال گذرانید و در سنه ثمان وخمسمایه بعالم دیگر خرامید **قلیج ارسلان**
ابن مسعود ولیعهد پدر بود و ملطیه را تسخیر فرموده ده سال پادشاهی کرد در سنه ثمان
وستین وخمسمایه بجهان باقی انتقال نمود آنگاه پسرانش **رکن الدین سلیمانشاه و غیاث الدین** اتفاق مابین
افتاده بعد از محاربات کیخسرو امان نزد سلیمان آمده و مدت سلطنت سلیمان بیست وچهار سال امتداد
یافته در سنه اثنی وستمایه بر رخت هستی باد فنا داد **عز الدین قلیج ارسلان بن سلیمان** در سن طفولیت
بر تخت سلطنت نشست و غیاث الدین کیخسرو رایت افراشت و او را بدست آورده در قلعه محبوس کرد
فی سنه تسع وستمایه در معرکه کفار شهادت یافت **عز الدین کیکاوس بن** غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر
یکسال پادشاه گشت و رخت بسرای دیگر کشید **علاء الدین کیقباد بن کیخسرو** خلاصه دودمان بود و چند
نوبت میان او و سلطان جلال الدین منکبرنی محاربات دست داده اکثر اوقات کیقباد بمظفر و نصرت
اختصاص یافته و چون مدت بیست وشش سال کیقباد درگذشت در سنه ست وثلثین وستمایه بود
پسر خویش کیخسرو مسموم گشت **غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد** چون هفت سال پادشاهی کرد لشکر مغول بروم
شتافتند و کیخسرو در برابر آمده انهزام یافت و در سنه اربع واربعین وستمایه بر ملک احتیار نموده
رکن الدین سلیمان کیخسرو بعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاده برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن
فرستاد و کیقباد مهمات برادر را بموجب دلخواه ساخته و عزم مراجعت نمود چون بقدری بروم رسید
رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد روی تفوق جوید شخصی را بران داشت تا او را بکارد زهر داده
و سلیمان نیز بفرمان اباقاخان در سنه اربع وستین وستمایه بهمان شربت چشیده مدت سلطنتش بیست
ساله بود **کیخسرو بن سلیمان** در سن طفولیت قائم مقام پدر شد بموجب حکم اباقاخان خواجه معین
پروانه کاشی صاحب اختیار آن مملکت گشت مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورد چون مدت هژده سال

از سلط

از سلطنت کیخسرو بگذشت در سنه اثنی وثمانین وستمایه در ولایت ارزنجان بفرموده احمد خان مقتول
گشت و بعد از آنکه ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست **غیاث الدین مسعود بن کیکاوس** را بایالت روم
فرستاده و او در سنه سبع وتسعین وستمایه فوت شد برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز را غازان
خان پادشاه روم ساخت بعد از مدتی بسبب هیجان در مقام عصیان آمده و غازان خان لشکری بطلب
فرستاد تا او را دزد و دمانش برآوردند و بعد از او از سلجوقیان کسی در آن دیار حاکم نگشت اکنون وقت
آنست که شمه از احوال خوارزمشاهیان در حیز بیان آید بعونه الاعانه والتوفیق **گفتار در بیان سلطنت**
خوارزمشاهیان باتفاق مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه غلامی بزرگ بود مملوک بلکاتکین که در
سلک عمال ملکشاه سلطان انتظام داشت و بعد از فوت بلکاتکین نوشتکین بمنصب طشت داری رسید تا آنکه
مال خوارزم صرف طشت خانه می‌شد شحنگی آن ولایت بدو تعلق گرفت و چون نوشتکین وفات یافت پسر
بزرگترش قطب الدین محمد که بانواع فضل و هنر آراسته بود بمراتب بلند و مناصب ارجمند ترقی نموده
قطب الدین محمد بن نوشتکین در زمان سلطنت سلطان برکیارق و امارت سلطان سنجر فی سنة احدی وتسعین
واربعمایه والی خوارزم گشته خوارزمشاه لقب یافت و مدت سی سال در دولت واقبال بسر برده و یکسال
خود بدرگاه سلطان سنجر آمده و سال دیگر پسر خود اتسز را می‌فرستاد و قطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت
بسلاطین سلجوقیه خدمات پسندیده بجای می‌آورده و هرگز دامن عصمت خود بلوث عصیان ملوث نکرد
و وفاتش در سنه احدی وعشرین وخمسمایه روی نموده و او را بانعام و احسان اهل فضل و دانش میل و رغبت بسیار
بود **اتسز بن قطب الدین محمد** بعد از فوت پدر بایالت ولایت خوارزم سرافراز گشت و او را در ذمه سلطان سنجر
حقوق خدمات بی‌نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را بجان وجدان تربیت کرد ذکر محمود او ما قبل و اقران شد
دولت سنجری قصد کردند که او را از نظر سلطان بیندازند اتسز بر مکر حسودان اطلاع یافته از سلطان سنجر
رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد گویند در آن زمان که پادشاه او را وداع نموده روان گشت سلطان بر
زبان آورد که این شخصی است که دیگر روی او را نخواهم دید خواص و مقربان معروض رسانیدند که چون این
معنی بر ضمیر انور شهریار ظاهر و پیدا است سبب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان فرمود که حقوق
خدمات اتسز در ذمه ما فراوانست و از او اداء مذهب مروت جائز نیست القصه چون اتسز بخوارزم
رسید اندک زمانی تمرد و سرکشی آغاز کرده سبیل عصیان پیش گرفت و سلطان سنجر در ماه محرم سنه ثلث
وثلثین وخمسمایه لشکر بخوارزم کشید و اتسز منهزم گردید و پسرش ایل قتلغ بدست افتاده بسیاست رسید
آنگاه سلطان سنجر حکومت آن سرزمین به برادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده مراجعت فرمود
و اتسز نوبت دیگر بخوارزم آمده بنابر آنکه سلیمانشاه را طاقت مقاومت نبود بسلطان سنجر پیوست و اتسز
دعوی استقلال کرده بیش از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق مخالفت و طغیان مسلوک داشت و سلطان سنجر

در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز در شهر متحصن گشت وسلطان بمحاصره
اشتغال فرمود چون نزدیک بان رسید که فتح میسر شود اتسز دست در دامن اعتذار واستغفار
زده تحف وهدایا بسیار داد سلطان سنجر از غایت حلم خطبه خوارزم را باو گذاشت بازگشت وبعد
از انک بدار الملک مرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان بر سر عصیان وطغیان است بنابران ادیب صابر
ترمذی را نزد او فرستاد تا شرط مواعظت ونصیحت بجای آورد اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشت
وفدائی دو را بمرو روان کرد تا فرصت جسته بقتل سلطان مبادرت نمایند وادیب صابر برین کیفیت اطلاع یافته
پنهانی عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت واقعه مذکوره بجانب سلطان روان گردانید وسلطان سنجر بعد
از مطالعه کاغذ سعی واهتمام فدائیان را پیدا ساخته بقتل رسانید واتسز بر حقیقت این امر مطلع شد
ادیب صابر را در جیحون انداخت ودر سنه اثنی واربعین وخمسمایه سلطان سنجر نوبت دیگر لشکر بخوارزم
کشیده بتخت هزار اسب را محاصره نمود انوری که در آن زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را
در نظم در آورده **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ✽ وز دولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ✽ فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست ✽ رشید وطواط که از جمله
مخصوصان اتسز بود این بیت را بر تیری نوشته در اردوی سلطان افکنده که مطلعش بیت مذکور است
بیت گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد ✽ یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد ✽ سلطان سنجر ازین جهت عظیم
بر آشفته گفت چون شهر مفتوح شود ورشید بدست آید اورا هفت پاره کنند وبعد از آنکه هزار
اسب مسخر گشت رشید بخواص ومقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان در محل مناسب بسمع اشرف
رسانید که وطواط مرغکی ضعیف است وتحمل آن ندارد که اورا هفت پاره کنند اگر رای انور اقتضا نماید
دو پاره اش سازند سلطان خندان شد از سر خون رشید در گذشت وسلطان سنجر بعد از فتح هزار اسب
بظاهر خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت درین اثنا زاهدی که اورا ابو محمد بزاز میگفتند بخدمت سلطان
شتافته در باب مصالحه سخن گفت واتسز پیشکشهای لایق فرستاده مقرر آن شد که اتسز بکنار جیحون
آمده در برابر پادشاه بحر و بر زمین بوسی بجا آورد تا سلطان از سر جرم او گذرد چون اتسز بموعد
اقدام از بالای اسب سر فرود آورده از غایت تکبر پشت بر سلطان کرده باز گردانید هر چند این معنی
مخالف مزاج شهریاری بود اما بنا بر کمال رحمت وعاطفت جبلی عنان داد الملک معاودت فرمود
ودیگر میان الجانبین جنگ وجدل روی ننمود ودر سنه سبع واربعین وخمسمایه اتسز ولایت بغا
را وجند را مستخلص گردانید ودر آن اوقات که سلطان در دست غزان گرفتار گشت بخراسان آمده
با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود ومدت سه ماه از جهت پادشاه در نیشا
بور مقیم بوده در نظم مهام سلطنت را بها دادند اما چون سلطان از دست غزان خلاص شده

تدبیر

ند بر ایشان فایده نداد وبود در سنه احدی وخمسین وخمسمایه اتسز بعلت فالج بستر ناتوانی نهاده در اثنا
مرض آواز شخصی شنید که قران میخواند چون گوش کشید این آیات بسمعش رسید فما تدری نفس
بای ارض تموت واین معنی را بفال بد گرفت ومرضش سمت ازدیاد پذیرفته در ماه جمادی الاخر سال مذکور
از عالم انتقال نموده گویند که رشید وطواط بر سر جنازه اتسز میرفت واین رباعی میخواند **رباعی**
شاها فلک از سیاستت میلرزید ✽ پیش تو بطوع بندگی میورزید ✽ صاحب نظری کجاست تا در نگرد ✽ تا آن همه
سلطنت بدین همه نیرزید صاحب گزیده گوید که اتسز بیست ونه سال حکومت کرد از آن جمله شانزده سال دم
از استقلال زد اوقات حیاتش شصت ویک سال امتداد یافت واو بلطف طبع وصفای ذهن وکمال فضل
ودانش مشهور بود **ایل ارسلان بن اتسز** بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده وبرادر خویش
سلیمان شاه را که آثار عصیان از جبینش لایح بود گرفته محبوس گردانید ودر ایام دولت خویش بعضی از بلاد
ماوراء النهر وخراسان را مفتوح ساخته بروایتی در نوزدهم رجب سنه سبع وستین وخمسمایه وفات
یافت مدت ملکش قریب هفده سال بود سلطان شاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان سال
خورده تر بود بعد از پدر بر تخت خوارزم شاهی نشست مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک قیام نموده
تکش خان که در آن اوان والی جند بود چون خبر واقعه پدر شنیده قاصدی نزد برادر فرستاد سلطنت
از وی طلبید سلطان شاه این رباعی را در جواب فرستاد **رباعی** هرگه که سمند عزم تو پی بر کند
دشمن ز نهیب جمع من سو به کند ✽ انجام ز سوز او ناله برنابکار ✽ شمشیر دو رویه کار یکرو به کند ✽ تکش خان را ترکی
بود ملکشاه نام این رباعی را در برابر نظم کرده نزد سلطانشاه ارسال نمود **نظم**
صاحب که ز تیغ پران مارا ✽ خواهی که خصومت از میان برخیزد ✽ خوارزم ترا ملک خراسان مارا
چون سلطانشاه بعد از مطالعه شعر برادر زاده این رباعی دیگر گفته ارسال داشته **رباعی**
انعام تو هم ز سر سودا کرده ✽ وین قصه نشر در شما زهر ما کرده ✽ تا قبضه خنجر که مالا بی خون ✽ تا دولت
واقبال کی بالا کرده ✽ القصه چون میان برادران غبار خصومت ونزاع بالا گرفت سلطان شاه با سپاه موفور
بقصد تکش خان در حرکت آمد وتکش خان پناه بپادشاه قراختای که در آن زمان مشهور بود برده متقبل شد
که اگر خوارزم را بمدد ملک مفتوح گرداند هر ساله مالی خطیر بخزانه اش برساند لاجرم ملک قراختای
خویش زن ما را با لشکر بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید وتکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشته
چون سلطان شاه از هجوم قراختای خبر یافت بصوب نیشابور شتافته وتکش خان روز دوشنبه ماه ربیع الاخر
سنه ثمان وستین وخمسمایه بخوارزم در آمده وبعد ازین قضیه مدت مدید وعهد بعید میان تکش خان
سلطانشاه حرب ومنازعت قایم بود وسلطان شاه در هر چند گاه پناه بیکی از سلاطین اطراف
برده در عداوت برادر مبالغه نمود تا در اواخر ایام حیات بر بعضی از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان

۱۷۳

صلح کوبروی نموده وسلطانشاه در سلخ ماه رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت واتکش خان
در امر سلطنت مستقل گشت اتکش خان من اوایل الحال چون بقیض فضل نامتناهی الهی پایه سریر خوارزم
شاهی نهاده ابواب عدل وانصاف بروی جهان بگشاد وشعرا وفضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا
واشعار بلاغت انتما انشا کرده بعرض رسانیدند امام رشید الدین وطواط این رباعی اختصار کرد **بیت**

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمد چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وسلطان اتکش خان در اوایل سنه اثنی وثمانین وخمسمایه بعزم خراسان
نهضت نموده وسلطان شاه از راه دیگر بالشکر بجانب خوارزم اهالی آنجا در قصور او دروازها
شهر در بستند وسلطان شاه محاصره شنید که برادرش اتکش خان در ظاهر مرو رحل اقامت انداخته بناچار
مراجعت فرمود وازکنار جیحون بانجاه مرد جرار ایلغار کرده ودر شب از اردوی اتکش خان گذشته بمرو در آمده
روز دیگر اتکش خان از کیفیت واقعه خبر یافت عنان عزیمت بصوب شادیاخ تافت ودر ماه ربیع الاول سال
مذکور در ظاهر شهر نزول فرمود وسنجر شاه بن طغانشاه که در آن هنگام والی آن ولایت بود محاصره نموده وبعد
از دو ماه سنجر شاه مبلغی بعمل کرده اتکش خان بجانب خوارزم روان شد شهاب الدین مسعود وسیف الدین مردان
مرد داشتا خوانده انجها الدین محمد که نسب علاوه را جهت اتمام امر مصالحه وامروحه مهایزد بشادیاخ فرستاد و
وسنجر شاه باستصواب منکلی بیک که از جمله امرا وصاحب اختیار بود نقض عهد کرده ایشان را مقید کرده نامه
نزد سلطان ارسال نموده وایشان تا زمان صلح برادران محبوس بودند ودر پانزدهم جمادی محرم سنه ثلث
وثمانین وخمسمایه نوبت دیگر اتکش خان در ظاهر شادیاخ منجنیق وعراده نصب کرده وسنجر شاه ومنکلی
از روی اضطرار سادات وعلما را شفیع ساخته امان طلبیدند وتکش خان ملتمس ایشان را اجابت فرموده در
هفتم ربیع الاول سال مذکور آن بلده را بیمن مقدم عزت افزای گلستان ارم گردانید ودر آن سنجر شاه بنابر آنکه
شوهر خواهرش بود عنایت والتفات کرد اما از موعود جلال الحکم لازم الامتثال صادر یافت که منکلی بیک را که
از مردم بظلم گرفته باز دهد ومصادران نکهت جند او را تعذیب نموده الزام رحیب الحکم تسلیم امام فخر الدین عبد العزیز
کوفی کرده ند وامام بموجب فتوی ائمه اسلام از نظام را بقصاص پدر خویش امام ابو سعید که بر دست او کشته
شده بود رسانید بالجمله چون مملکت نیشابور در تحت تصرف اتکش خان قرار یافت منصب حکومت خویش ناصر الدین
ملکشاه را بر نیابت گذاشت بجانب خوارزم مراجعت فرمود ودر شهور سنه ثمان وثمانین وخمسمایه سلطان
اتکش بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج بن محمد ایلدگز متوجه تسخیر عراق گشت وبروایتی چون بری رسید
میان او وسلطان طغرل سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید واتکش طغراج را بحکومت ری وضبط قلعه
طبرک منصوب کرده باینده مستقر سلطنت معاودت نموده ودر اوایل سنه تسع وثمانین وخمسمایه اتکش خان
جهت تادیب سلطان شاه بار دیگر متوجه خراسان گشته چون بامرو رسید حاکم سرخس کو کر

مجس

سلطان

سلطانشاه بود عرصه داشتی بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار مطاوعت وانقیاد نموده وسلطان تکش
شتعجیل هر چه تمامتر در حرکت آمده در بین اثنا سلطانشاه وفات یافت وتمامی مملکت خراسان داخل حوزه ضبط
تکش خان گشته قصد کرد که در ولایت سرخس ومرو را بولد ارشد خود قطب الدین محمد اما بنابر [illegible] التماس
ناصر الدین ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق باو گرفته ایالت نیشابور بقطب الدین محمد مفوض شد وبعد از
چندگاه قطب الدین نیشابور را بیر برادر گذاشته خود بخوارزم شتافت ودر سنه تسعین وخمسمایه تکش خان
جهت کشته شدن طغراج والی ری ونقض عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر کشیده وبعد از قتل
طغرل اکثر ولایت عراق عجم را گرفت حکومت اصفهان را به قتلغ اینانج داد وسایر عراق را در تحت اختیار او کرده زمام
ضبط وربط ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده ومیاجق را باتابکی او تعیین فرمود آنگاه
عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف کردانیده زمستان در خوارزم قشلاق کرده ودر فصل بهار نا
بسیار متوجه تسخیر سغناق شد وخان آن ولایت در برابر آمده تکش خان بنابر غدر بعضی از امرا ولشکریان
منهزم بجانب خوارزم آمده در خلال این احوال ناصر الدین ملکشاه برخود دار ارسلانشاه را در خراسان قایم
مقام ساخته بملازمت پدر مبادرت نموده وسنجر شاه مرکز دولت را خالی دیده با عوان طایفه از اهل فتنه
وفساد خیال الخروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بسمع تکش
خان رسیده سنجر شاه را طلبیده وامرا اندیشیده بخوارزم رفته خوارزمشاه جهان بینش را میل کشید این
رباعی از جمله منظومات سنجر شاه است که در آن اوان گفته **رباعی** تا چرخ کهن سد کامی برخواست دل
از سر و کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز دل رجوانی برخواست
وتکش خان روزی چند سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بالاخره بالتماس خواهر او را مطلق العنان کرده
ودستور بیستر طوفر بوکه رسانید متعاقب این حال یونس خان را ضعف بصر پیدا شد بنابر آنکه در ری
معالجه شد ماحوق بیابت خویش در ری گذاشته روی توجه بخراسان نهاده ودر هیئت او موید الدین قصاب
که وزیر الناصر الدین بالله عباسی بود بموجب فرمود خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده وقتلغ اینانج
میاجق پیوست تا باتفاق بدفع این قصاب بر خاستند در بین اثنا نوجهی میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورده
سرش را نزد تکش خان فرستاد وپیغام داد که قتلغ اینانج سر مخالفت داشت بنابر آن الاحد آمد تکش چون
دانست که این معنی از امارات عصیان میاجق است اما جهت مصلحت وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق
نهاده وبعد از آنکه بر همدان رسید ابن قصاب فوت شد اما بغدادیان این سر را مخفی داشته با لشکر در مقام
جدال آمدند واکثر امرا امان خواسته متفرق وپریشان گشتند تکش بعد از فتح وظفر از کمال غضب ابن قصاب
را از گور بیرون کشیده سرش را از بدن جدا کرده بخوارزم فرستاد آنگاه باصفهان شتافته بکی از پسران
خود را بحکومت آن ممالک تعیین نمود وبطرف دار الملک معاودت فرمود ودر ماه ربیع الاول سنه ثلث

وتسعين وخمسمائه ناصر الدين ملكشاه وفات يافت تكش بعد از مراسم اقامت عزا پسر دیگر خود قطب
الدين محمد و نظام الملك سعد الدين مسعود وزیر را بضبط ممالك خراسان نامزد کرد و در اوائل سنه
اربع وتسعين وخمسمائه تكش خان بجهت گوشمال ايلجق كه در عراق فرار بروز اختيار كرده واخر الامر بدست
لشكر منصور گرفتار گشته پادشاه خون او را ببرادرش بخشيد اما مقرر شد كه يكسال در زندان مقيد
باشد انگاه مجدد برفته بقيه ايام حيات را انجا بگذراند بعد از ان تكش خان بعداوت ملاحده كمر بسته قلعه
ارسلان كشاى كه در نواحى قزوين بود محاصره نموده و بعد از چهارده ماه مهم بر مصالحه قرار يافته اسماعيليه
از ان حصار بالان امان و بقلعه الموت شتافتند و سلطان تكش خان عراق عجم را به پسر خود تاج الدين
على شاه روى توجه بجانب خوارزم نهاد مقارن اين حال نظام الملك سعد الدين مسعود وزير بر دست يكى
از فدائيان ملاحده بقتل رسيده و تكش خان از استماع اين خبر فرمان داد كه قطب الدين محمد با لشكرها پار اعده
بعزم تخريب قلاع و بلاد ملاحده متوجه گرديد و ابتداء از ترشيز كرد شاه زاده بموجب فرموده محاصره
قلعه ترشيز اشتغال نموده دران اوقات تى سمتى لاتقش شكست و اين معنى او را بفال بد آمده ناگاه خبر
فوت پدر بوى رسيده بيان اين سخن آنكه در شهور سنه ست وتسعين وخمسمائه مرض خناق بر تكش
استيلا يافت بسعى اطبا بحسب تقدير ايزد تعالى بعد از اندك زمانى آثار صحت ظاهر گشت و سلطان در ايام
نقاهت بعزم استيصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و چون بمنزل چاه عرب رسيد مرض عكس كرد
و پادشاه طبيعت دست از تصرف بدن مصر باز داشت مدت ملكش بيست و هشت سال و مدت عمرش
پنجاه و دو سال بود **سلطان محمد بن تكشخان** چون واقعه پدر را بشنيد مهم قلعه ترشيز را مهمل گذاشته
ما بيديرق و باد بخوارزم خراميد و اركان دولت شرائط استقبال و زمين بوس بجاى آورد در روز پنجشنبه
بيستم ماه شوال سنه ست وتسعين وخمسمائه بر او سرير سلطنت نشاندند و بجهت اتصال اين بشارت
مرغان باطراف جهان دوانيدند نقلست كه در اوائل دولت سلطان محمد سلطان غياث الدين غورى و برادرش
سلطان شهاب الدين بر اكثر ولايات خراسان استيلا يافته رايت مخالفت بر او افراختند و سلطان محمد هم
بر ايشان از خوارزم بيرون آمد مدتها مديد ما بين الجانبين جنگ و جدال قائم بود و در اكثر معارك خو
ارزم شاه بعد از فتح و نصرت روى مى نمود و چون ان دو برادر بعالم ديگر شتافتند بيشتر ممالك كه
در تحت تصرف داشتند بديوان سلطان تعلق گرفت و در اوائل سنه سبع و ستمائه كه خاطر خوارزم شاه
از تسخير ديار خراسان و اكثر ولايات ايران جمع شد بنيت ضبط بلاد توران و محاربه پادشاه قراختاى
كورخان در حركت آمده تخت بخارا مفتوح گشته بر مجادله فروشى كه بتغلب بر ان بلده مستولى شده بود سياست
برسانيده انگاه خوارزم شاه بصوب سمرقند شتافته سلطان عثمان كه حكومت ان ديار تعلق بوى ميداشت
مقدم شريف سلطانى را استقبال كرد و در سلك مخصوصان انتظام يافت بعد از ان سلطان محمد

وحشمت بى نهايت روى بطرف مملكت كورخان نهاد در اثناى راه تانيكو طراز را كه سرخيل امرا و اركان دولت
او بود با سپاه نامحدود و بمقابله سلطان روان كرده در روز جمعه از جمعات ماه ربيع الاول سال مذكور
فريقين را اتفاق ملاقات افتاد و محاربه عظيم دست داده نسيم فتح و ظفر بر پرچم رايات اسلام وزيد
و كفار طريق فرار اختيار كرده تانيكو طراز اسير گشت و حكم شد كه او را مقيد و مغلول با فتحنامه بخوارزم
برند گويند كه در فتحنامه منشيان بدستور معهود لقب جناب سلطانى را اسكندر ثانى نوشتند سلطان
فرمود كه چون امتداد ملك سنجرى زياده بود اگر بجهت تفاءل لفظ سلطان سنجر اضافت القاب كنند هم شايد
اهل قلم موجب فرموده سلطان سنجر ثانى نوشتند و مقارن اين حال امام ضياء الدين قصيده در مدح پادشاه ظفر قرين
گفته بعرض رسانيده كه اين سه بيت از ان قصيده است **بيت** سلطان ملك دنيا سنجر كه ذو الجلال از
خلق برگزيدش و جاه جلال داد • شاه عجم سكندر ثانى كه راى او • بر فتح ملك ترك حشم را مثال داد
خورشيد وار تيغ تو از برج صواب • آمده ملك خطا را بزوال داد • بالجمله بعد از فتح نامه ملازمان نصرت
آيات بجانب ازار نهضت نموده حاكمان ديار بتضرع و نياز بپايه سرير كاه عالم پناه شتافتند و سلطان اورا
نيشا كجا بنده ديگرى ما بران ديار حاكم گردانيد پس بسمرقند رفته از انجا بجانب خوارزم توجه نموده و بقتل
تانيكو حكم فرمود و چون اندك زمانى از وقوع اين قضايا منقضى شد بمسامع عليه رسيد كه لشكر قراختاى
بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد نوبت ميان ايشان و ارباب سمرقند محاربه اتفاق افتاده و سمرقنديان را
از يك نوبت نصرت دست نداده انگاه سلطان ظفر پناه بدانجانب نهضت نموده بواسطه توجه
خوارزم شاه و خبر مخالفت كوشلك كه يكى از شاه زادگان تركستان بود اقدام سپاه قراختاى منزل
منزل بازگشته بولايت خود شتافتند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشكرها فرمان داد
و درين اثناء رسولان كوشلك باستان سلطنت ايشان رسيده و ميان او و سلطان عهد و پيمان در ميان
آمده برين جمله كه اگر سلطان پيش از كوشلك كورخان را استيصال كند تا كاشغر و ختن درخزانه ديوان سلطان
آيد و اگر كوشلك درين امر پيش دستى نمايد تا آب بناكت بروى مسلم بود بعد از ين مواضعه يكبار
كوشلك بر كورخان غالب آمده بار ديگر مغلوب گشت و چون عساكر نصرت شعار در ظل رايات سلطان
ملك اقتدار جمع آمدند ازان جانب روى توجه بكورخان نهاده بعد از تلاقى فريقين بواسطه سستى
اصفهبد كبود جامه و ديگرى از امراء اندك چشم زخمى بسپاه اسلام رسيده و گرد و غبار بسيار در هم
آميخته شد غالب از مغلوب متميز نگشت و لشكر سلطان و كورخان تاراج كنان هر يك بطرفى گريختند
ليكن سلطان با جمعى از مخصوصان در ميان قراختاى افتاد و چون بطريق معهود لباس مخالفان بود
هيچكس او را نشناخته بنا بران از آفت دوران سالم مانده بهنگام مجال روى بديار خود نهاده و در
كنار آب بناكت بسپاه پيوست مبشران باطراف جهان ارسال داشتند تا مردم را از سلامتى ذات شريف

آگاهی دارند انگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال نموده و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه خوارزمشاه سلطان محمد المعظم قوالدین بغدادی را قدس الله که مادر خویش متهم داشت در حین مستی بقتل رسانیده و روز دیگر ازان فعل قبیح پشیمان نادم گشت یک طشت زر جهت خونبها نزد شیخ نجم الدین کبرا روح الله روحه فرستاد اما مقبول نیفتاد و هم درین سال بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین الدکز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری بحکومت غزنین تعلق داشت وفات یافته و یکی از غلامان او بر تخت الملک نشست بنابرین هوس دار الملک سلطان محمود سبکتکین بر ضمیر خوارزمشاه مستولی شده بدان صوب شتافته و بسیار از اصولیه کلیه از مملکت را در حیطه ضبط آورده بتحقیق خواین سلطان شهاب الدین اشتغال نموده و درین اثنا فتنا نامهای ناصر خلیفه که بنام شهاب الدین نوشته بود او را بر مخالفت سلطان محمد باعث آمده ظاهر گشت و از جهت کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکن داشته سمت ازدیاد پذیرفته و در سنه اربع عشر و ستمایه بعد از انکه از ائمه اسلام رحمهم الله فتوا حاصل کرد که تقلد منصب خلافت سادات حسینی احق و اولی اند بتخصیص وقتی که آل عباس مرتکب نا مشروعات شوند و بغزا و جهاد اقدام ننمایند و هر صاحب شوکت که قدرت داشته باشد بروی واجبست که یکی از سادات را بر مسند امارت نشاند ناحق در مرکز خود قرار گیرد با سید علاء الدین ترمدی بیعت کرده متوجه بغداد شده و مجوجی که سابقا مسطور گشت مراجعت نموده و هنوز در بعضی از عراق بود که ایلچی غایرخان رسیده اجازت قبل بازرگانان چنگزخان طلبید مفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت انجامیده بود و تجار بفراغ البال از انتهای مغرب جهت اندک نفعی باقصای مشرق آمده شد می نمودند و چون دران اوان در اردوی چنگزخان ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی با جمعی از بازرگانان از حجوت و اقمشه فراوان بمعسکر چنگزخان بردند و چنگزخان درباره ایشان انعام و احسان فرموده بوقتی که مراجعت مینمودند فرمان داد که هر یک از امرا و ارباب دولت کس از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بایشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند بموجب حکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با اموال بیقیاس روان شدند و چنگزخان سخنان متضمن امیر و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داده طالب آن شده که وحشت بیکبارگی زائل گردد و بیگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند و بحکومت ان ایالت اینالجق که ملقب بغایرخان گشته بود مبادرت نموده یکی از ایشان که با او آشنائی قدیم داشت در اثنای گفتگو اینالجق را بنام بی ادبی خطاب کرده اینالجق تغیر کرده و این معنی بر خاطر او گران آمده قاصد اموال بازرگانان گشت و ایشان را محبوس کرده شرح حال برای سلطان فرستاد و سلطان پیغام داده که جاسوسان چنگزخان اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان بجهت خوارزمشاه قتل عام حکم فرموده و غایرخان آن بیچاره بازرگانان را بقتل گاه فرستاد یکی از ایشان که بحیله و صورت ارتحال

بچنگزخان

بچنگزخان رسانید و خان بیا از خواست این حرکت رسولی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را طلبید تا بقصاص رساند خوارزمشاه بواسطه عدم دولت ایلچی را بکشت و کیفیت این واقعه چون بسمع چنگزخان رسید آتش غضبش اشتعال یافته و برفته رفت از حضرت عزت نصرت و یاری خواسته بعد از انکه اوازی که مشتمل بر حصول مقصود ش بود شنود از تیشته با ایران آمد بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان بطرف خوارزم نهضت نموده و رسولی نزد سلطان محمد فرستاد از توجهش پیش اعلام داد خوارزمشاه بر خویش سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته علم عزیمت بجانب ماوراء النهر برافراشت و چون نیشابور رسید یکماه توقف نموده بخلاف عادت بتجرع شراب مشغول شده و بعد از انقضای مدت مذکور از نیشابور ببخارا رفت در بعضی منزهات ان ولایت بتر شرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام استعمال فرمود درین اثنا خبر رسید که یکی از سرداران ترکستان بخیر بوماخان نام متوجه قبقلیاقست بنابران با فوجی از سپاه روی توجه بجنگ آورده بعد از انکه دریافت شنید که جوجیخان بن چنگزخان با لشکر فراوان از عقب او بوماخان تا سمرقند بازگشته و بقیه سپاه را ملازم رکاب همایون کرده آنجا بیجنگ رفته و از انجا بیز روان شد ناگاه میان جوجیخان رسیده که کشتگان افتاده بودند و در میان ایشان زن جوان یافته استفسار احوال نمودند جواب دادکه لشکر چنگزخان با سپاه توقتا انقادر جنگ کرده بسیاری از ان ترا بکشتند و باردوی اعظم بازگشتند سلطان بی توقف از عقب چنگزخان درحرکت آمده و روز دیگر ایشان بازخورده و صف نبرد بیاراست جوجیخان و اعیان سپاه او گفتند که ما از جانب خان بجنگ خوارزمشاه مامور نیستیم اما اگر سلطان ابتدا بمحاربه نماید روی گردان نخواهیم شد **بیت** برآشفت سلطان از گفتارشان • بر انگیخت لشکر به پیکار شان و معولان پای ثبات افشرده از ان وقت که خسرو خاور علم ازدها پیکر از افق مشرق برافراخته تا ان زمان که بهرام خونخوار شام بر علم سپهر مینا فام منزل ساخت بین الجانبین نیران قتال اشتعال داشت و چون شب شد سپاه مغول به رسوم خویش آتش بسیار برافروخته باردوی چنگزخان رفتند و کیفیت حادثه بعرض رسانیدند و عصب خان از شنیدن این سخنان بیشتر گشته بجانب ماوراءالنهر روان شدند و سلطان محمود از دهشت مخالفان خوف و هراس بقیاس بخود راه داد بجانب سمرقند معاودت نموده و دران بلده اهل نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضا آن میکند که سلطان از قتال دشمنان امثال الجناب نماید و این سخن موجب مزید پریشانی خاطر جناب سلطانی گشت **مصراع** برو بسته شد راه رای و صواب • قرب صد و سی هزار کرده ان اوان ملازم بودند در اطراف بلاد و دیار متفرق کرد اتابک عزم هزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و چون از کار خندق سمرقند بکثرت برزبانها جاری گشته که لشکر مغول را در که اگر تاز پانها جمع نمایند درین خندق انداختند پر شود لشکر و رعایا از ین سخن شکسته دل شدند انگاه سلطان سرهان بخوارزم فرستاد تا مادر خود ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد و صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملازمان را که دران را درجیحون انداخته بدان جانب توجه کرد القصه روز بروز توهم خوارزمشاه سمت ازدیاد پذیرفته با خواص و مقربان مشورت نمود بعضی گفتند که فی الجمله

حاکم

داشتند عرض رسانیدند که مناسب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده لشکرها جمع آورده بجهت حفظ
خراسان و عراق در کار رجوع نشست و دفع خصمان بر دل ظفر رخ گشتند اول اخبار چنین نماید که بطرف غزنین و هلاکت شان
شتابیم و خود را از دغدغه بیکار کفار فارغ کردانیم سلطان رای ثانی را اختیار نموده بلخ آمده در اثنا
ساوجی از پیش سلطان رکن الدین رسید و خوارزمشاه را بران داشت که عزیمت بجانب عراق برافرازد سلطان
جلال الدین بسلک رغبت هر چند کلمات نموده که رای اول اصابت دارد اکر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکرها
بمن سپارد تا بکار آب منزل کزیده مقتضی سپاه خاکسار تنکار برخاز عطایی نرسیده **بیت** سخنهای پیر اندر آید
نوجوان * نشنید سلطان ناکار رجال و چون بولایت خراسان در آمد شنید که لشکر اتراک بر بخارا استیلا داده اند
لاجرم تعجیل تمام بر نیشابور شتافته در اثنا راه فعلهای که داخل لشکرهای او بودند روی گردان شده بجهت کوچ
پیوستند و در ماه صفر سنه سبع عشر و ستمایه سلطان محمد بنیشابور در آمد جهت دفع ملال بشرب کاسات ملامال
اشتغال نموده در خلال این احوال خبر رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه
گذشتند لاجرم سلطان حرم و اولاد و مال برکنده بطرف سفراین بحرکت آمده و فرمان داد تا مادر و حرم و اطفال
نقادون در قلعه ایلال پناه بردند و چون سلطان محمد بحوالی ری نزول نموده شنود که سپاه مغول برآمده
از توجه عراق پشیمان گشته بطرف قلعه قزوین روان شده و میدان اکر در امارات حصار بستن از زمین امتناع
نموده **ع** کو به سپاه لشکر بیان کرد زیر و زبر * انکاه بصوب [illegible] بحرکت آمده و در اثنا راه جمعی که ملازم
بودند متفرق گشتند و فوجی از مغولان با سلطان باز خوردند انکه تیری با سب رسیده جان از آن معرکه
بیرون برد نقادون در رفت و از انجا بصوب کیلان حرکت نموده **مصراع** زهر جا که او ره فا دید بر راه *
زیرکان بدانجا رسیدی سپاه و هفت روز در کیلان توقف نموده عازم استراباد شد و از استراباد
بقصبه که از اعمال امل بود شتافته و از انجا بجزیره پناه برد و چون خبر اقامت در ان جزیره اشتهار یافت
از جهت رعایت حرم بجزیره ابسکون که بحت [illegible] و مفارقت فرار سلطان جمعی از مغولان بدانجانب رسیده
با بوس [illegible] قادر در [illegible] گشتند و قهر قلعه را کرفته با خاک یکسان کردند و زندان [illegible]
خوارزمشاه را بدست آورده انکاه همت بر فتح قلعه ایلال که بروایتی ترکان خاتون و حرمهای سلطان
آنجا بودند کماشتند و صعب تقدیر در ان وقت که ترکان در ان قلعه اقامت داشتند باران باز ایستاده
و با آنکه در هیچ زمانی کسی نشان نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب تشنگی آید باندک زمانی در [illegible]
آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بپایان آمدند و همینا بحظر [illegible]
بالله بابریدیکه آب از ناودان حصار روان شد گویند که مغولان در ان حصار هزار هزار مثقال طلا و هزار
خروار جنس ابریشمی و جواهر بسیار یافتند و اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیزخان فرستاده خان اکثر
ایشان را بقتل رسانیدند و چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید **رباعی**

تا جانش برآمد نفیر خویش * بنشاند ذارو از وزوف هوش ! جوامد کرا باز خویش * همی کند موی و هم
جست تن سجان دست غم خلق و جانش فشرده * کزان درد نادید درمان بمرد ! انا لله و انا الیه راجعون
ملازمانش هر چند جهد کردند که کفن بیابند نیافتند بنا بران او را در همان جامه که پوشیده بود دفن کردند و این واقعه
در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق بلدان ایل اتفاق افتاده مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یک سال
بود بقول صاحب کزیده از وی هفت پسر ماند از انجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان
رکن الدین پیر شاه چون مشهور الحال بر ذکر ایشان اختصار نموده میشود و هر یک بیشتر مکتوب شده در ذکر
دیگر نمی افتد **سلطان رکن الدین غورسانجی** بعد از رفتن سلطان محمد بجزیره ابسکون بکرمان شتافته
خزاین ملک زوزن را بدست آورد و از انجانب عزیمت اصفهان نموده ساکنان آن شهر به مخالفت
آمدند و قتال واقع شد بعد از انکه قریب یکهزار کس کشته گشتند سلطان رکن الدین [illegible] براه
ری بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تاتار خبردار شده بدانجانب شتافتند و چون شش ماه حصار را محاصره
کردند ظفر یافته سلطان را بیرون آوردند امیر لشکر او در بند هر چند تکلف کردند که زانو زند بجائی نرسید
می دانست که بر هم تقدیر کشته خواهد گشت و همه را اوان که اول شهور سنه تسع عشر و ستمایه بود
با تمامی متعلقان بدرجه شهادت رسید **سلطان غیاث الدین پیر شاه** بعد از فوت پدر بطرف کرمان
که اقطاع او بود در حرکت آمده و شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در ان زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی
میداشت شاهزاده در شهر بکذاشت بنابران در بعضی از ممالک عراق رحل اقامت انداخته در این اثنا
حاجب که اصلش از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی از لشکر بایشان پیوست
انکاه سلطان غیاث الدین بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک سعد را منهزم کردانیده و مراسم قتل و غارت بتقدیم
رسانید مراجعت فرموده در اثنای راه قطع طریق براق حاجب تا قواعد از راه کرمان متوجه هندوستان
گشت و شجاع الدین ابوالقسم زوزنی سر راه برو گرفته در جنگ او گرفتار گشت و براق او را بقتل رسانید
در کرمان پای بر مسند حکومت نهاده اما سلطان غیاث الدین پس از ان معارف را [illegible] رفته علم اقامت
برافراشت انکاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول کرده علم اشمول نظر التفات
کردانید چند کاهی میان برادران طریق وفا مسلوک بود در ان اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی
بسببی از اسباب که در تواریخ مبسوطه مسطور است ملک نصیر الدین را که در سلک ندماء و مقربان سلطان
جلال الدین انتظام داشت برخم کاردی از پای در آورده و سلطان جلال الدین برادر را مخاطب و معاتب
ساخته پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت و از انجا ببغداد رفت منظور نظر
خلیفه گشت و از دار السلام روی بجانب الموت توجه نموده و از آن موت نوبت دیگر بخوزستان شتافته
رسولی نزد براق حاجب فرستاده و رخصت در آمدن بکرمان طلبیده براق الجی شاه [illegible] نواخته مراسم

عهد و پیمان در میان آورده و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین روی بکرمان نهاد و براق بعد
از اقامت و شرائط و شرائط ضیافت آغاز تعظیم و تکریم کرده مادر سلطان غیاث الدین بکرمان عزیمت
کو بنید که در اوقات روزی شاهزاده اندکی بر سبیله که این همه نخوت و عظمت بتو کرد داد براق گفت انکه
پادشاهی از سامانیان ستانیده غلامان ایشان اکر عزیز کیان بود بر تخت نشاندند و سلطنت قیان را بین
از امر سلطنت محروم کرده اهل منصب را بجوار پادشاهان که ملوک ایشان بودند از آن داشت بالجمله بعد از آنکه
براق از جاه و جلال تجاوز نمود جمعی از خویشان بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند
که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون ما را رخصت فرمای تا او را بکشیم و بنده وار در ملازمت تو
کمر بندیم سلطان از غایت سلامت نفس با آن امر همداستان نشده و این کیفیت و کوی [illegible] ایام بسمع براق
رسیده اول بقتل قرابتان خود مبادرت نموده آنگاه شاهزاده را بحیله هلاک کردانید و چون مادرش جزع
و فزع نمود خاور را نیز بزهر رسانیده و این واقعه بقول صاحب گزیده در سنه سبع و عشرین و ستمایه بوقوع انجامید
سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر از جزیره آب سکون بروت خرامیده بخوارزم آمده [illegible]
لشکر مغول بآن دیار رسیده بود نود هزار از مغولیان در نفس خوارزم اقامت داشتند بعد از وصول سلطان بعضی
از ایشان سر بخط فرمان نهاده و برخی در طریق نفاق سیر می نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات ایشان
تقاعد و اجتناب نمود با جمعی از خواص از راه شاخ عازم شادیاخ شد و بعد از آن قطع منازل نموده چون
از سپاه [illegible] خورده تا هنگام شام بقتال اشتغال نموده و چون شب تیره رخ در دامن کشید سلطان
بتعجیل تمام بشادیاخ رفته و سه روز در آن بلده توقف فرمود از آنجا بدار الملک غزنین شتافته و در آن ولایت
سپاه بی نهایت در ظل رایت فتح آیتش جمع گشته در فصل بهار موضع [illegible] را معسکر ساخته و در آن منزل شنید
که سکجک [illegible] بمحاصره حصار والیان اشتغال دارند نزدیک بآن رسیده که قلعه را در حیز تسخیر در آورند
سلطان شجاعت شعار بعد از استماع این اخبار در سیران قوم بلشکر دار الملک کرده و قریب هزار سوار از لشکر
تتار بدار البوار فرستاد بقیة السیف را منهزم گردانید بموضع [illegible] مراجعت فرمود چنگیز خان بسمع این خبر شنیده
این خبر دو کس از امرای معتبر را با سی هزار مرد از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان ساخته و در موضع [illegible] قتال
واقع شد بمحض لطف ربانی نسیم فتح بر پرچم علم سلطان جلال الدین وزید و بسیاری از لشکر کفار بقتل رسیده
بقیه مغولان منکوب و مخذول بچنگیز خان پیوستند آنگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه سلطان جلال الدین
گشت در خلال این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای معتبر خوارزمشاهی بود و ملک هراة بر سر [illegible]
شده سیف الدین اغراق با سپاه خود بطرف [illegible] رفت و بدین سبب ضعفی تمام بحال
سلطان عالی مقام راه یافته عنان عزیمت بجانب غزنین تافت چنگیز خان بعد از استماع این خبر در سر [illegible]
نموده چون بغزنین رسیده شنید که سلطان متوجه هندوستان گشته لاجرم [illegible] توقف از غزنین حرکت کرده

بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید ست و سوم تیمور قتلق بن تیمور بیک که او نیز بملازمت صاحب قران رسید
بیست و چهارم شادی بیک بیست و پنجم پولاد بن شادی بیک بیست و ششم تیمور بن تیمور قتلق بیست و هفتم
جلال الدین بن توقتمش خان بیست و هشتم کریم بردی بن توقتمش خان بیست و نهم کلیک خان سی ام چکره
سی و یکم جبار بردی بن توقتمش خان سی و دوم سید احمد سی و سوم درویش سی و چهارم محمد خان سی و پنجم دولت
بردی تیمور [illegible] سی و ششم براق بن قیرجق سی و هفتم غیاث الدین شادی بیک سی و هشتم محمد بن تیمور خان

حاجی بردی
سید احمد
محمد بک
چکره سی و یکم
بیست و پنجم
سی و دوم
درویش سی و سوم
سی و چهارم

ذکر هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان و بیان سلطنت او در ولایت ایران بالجمله

نوابان چنین روایت و نغمه سرایان گلشن حکایت بگوش هوش ارباب خبر چنین رسانیده اند که چون منکو قاآن
در موضع قراقروم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد تا بچو نویان را با سپاه بیکران ضبط ولایات ایران فرستاد
و تا بچو بمقصد رسیده بعد از چند گاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم خلیفه و ملاحده اسماعیلیه بپایه
سریر اعلی روان گردانیده بنابران منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با خمسی از لشکر خان مامور ضبط و محافظت ملک
ایران کرد و هلاکو بتاریخ دویم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اود ییل از او وداع کرده روی
بار دوی خود آورده و در شعبان همین سال بجانب مقصد رایت توجه افراخت فی سنه ثلث و خمسین و ستمایه
موافق تو سقان ییل [illegible] منزل ساخت و در ذی الحجه مذکوره از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین
و ستمایه بساط حکومت ملاحده را در نوشته در این اثنا خواجه نصیر الدین طوسی با جمعی که در تواریخ مسطور
مسطور است در قلعه میمون دز روزگار می گذرانیدند بملازمت ایلخان رسیده منظور نظر عنایت و عاطفت گردید
و در سنه ست و خمسین و ستمایه هلاکو از مهم بغداد نیز فراغت یافته فی شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه
بجانب دیار شام شتافته و در اثنای راه بر خود سمت بمحاصره میافارقین تعین نموده خود بنفس خویش
بطرف نصیبین توجه فرمود و بعد از تسخیر آن بلاد و وقوع قتل و غارت بحلب رفته و در آن دیار نیز [illegible]
و چون خبر تخریب حلب بگوش اهالی دمشق رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد
کردند و هلاکو بر سبیل امتحان کیتوقا و دو امرای [illegible] ولایت روان گردانید اکابر و اشراف دمشق بر رسم
استقبال استعجال نمودند [illegible] بشهر در آوردند در خلال این احوال خبر فوت منکو قاآن
بسمع هلاکو خان رسیده [illegible] پریشان خاطر گشته و ضبط ملک شام را بعهده کیتوقا نویان
گذاشته رایت مراجعت بر افراشت و کیتوقا در آن خطه بحکومت مشغول شد بعد از آن ملک مظفر سیف
الدین قطز که پادشاه مصر بود با جنود نامعدود در حدود بعلبک بر سر او تاخته و او را اسیر ساخته
بنیاد حیات او را با بسیاری از مغولان بر انداخته و چون ایلخان از این واقعه آگاه گشته می خواست که
جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطه مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت در حیز تاخیر افتاد اما شاهزاده
بشموت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه قریب دو سال آن قلعه را محاصره نموده در تحت تصرف

اورده حاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان فرستاد و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و ملک
کامل بعد از آنکه باردوی هلاکو رسید بابشع وجهی کشته گشت و یشموت از میافارقین بماردین شتافت
ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه فرموده و یشموت او را بجا گذاشته دیگر شتافته روان کرد
پسرش ملک مظفر بلقا ایرمقام کردانید انکاه روی بخدمت آورده و هلاکو خان در اواخر ایام دولت کار
ومعاینه در ناصیه احوال عزیمت کرد خود اباقاخان مشاهده نموده زمام ایالت ولایت عراق و مازندران
وخراسان در قبضه اقتدار او نهاده و مملکت دیار بکر و دیار ربیعه را بتودان نویان داد و بلاد روم را
بمعین الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کردانید خواجه شمس الدین
محمد جوینی را صاحب دیوان ساخته و حکومت بغداد را ببرادرش علاء الدین عطاملک که تاریخ جهانگشای از مولفات
اوست مفوض کردانید وفات هلاکو خان در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه
اتفاق افتاده وفات حیاتش چهل و هشت سال شمسی بود و مدت زمان سلطنتش قریب هشت سال بصحت
پیوسته که هلاکو خان همواره همت بر تعمیر بقاع نهاده و قصرها کاشتی و صحبت اهل علم و حکمت
رغبت بی نهایت داشتی از آثار او رصد است که خواجه نصیر طوسی در مراغه تبریز بدست ساخته
شرح غرائب و عجائب آن عمارت در کتب مبسوط مسطور است **اباقاخان بن هلاکو خان** بعد از وفات پدر
باتفاق امرا و نویان فی شهر رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی را بوجود
خود زیب و زینت داده و وسط دربند شیروان را به برادر خویش یشموت رجوع نموده برادر دیگر تبشین
اغول را بخراسان فرستاد و سونجاق نوین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و منصب وزارت
را بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین محمد جوینی باز گذاشت و ایالت اصفهان را بخواجه
بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد تفویض نموده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی را بحکومت
دار السلام بغداد مشغول فرمود بصحت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت نصفت و عدالت
وسمت عاطفت و سخاوت اتصاف داشت و همواره همت بر انتظام امر دین و دولت و التیام مهام
ملک و ملت می‌گماشت و در زمان اباقاخان مشایخ و سادات از انعام انعام و احسانش سادات کریم
حالی باشند و علما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده در حجه وزارت و رفاهیت شتافتند
خواجه علاء الدین عطاملک نیز در باب معموری بغداد طریق اهتمام و اجتهاد مسلوک داشته باندک زمانی دار
السلام را آبادان ساخته و ساکنان آن سرزمین را باصناف انعامات و انواع خیرات و مبرات بنواخت اما
خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان سیاست فی نهایت اغاز نهاده و خرمن حیات بسیاری از کاملان
و عاصیان را بباد فنا داد و هرچند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشفقانه بولد اعز فرستاد
او را از سفک دماء منع فرمود فایده بر آن مترتب نگشت اما بتیر دعا مظلومان هدف اجابت رسید

قضا

قضا در ایام جوانی بصحیفه عمر خواجه بهاء الدین را رقم نوشته آورده اند که در اوایل پادشاهی اباقاخان بن
برکه خان شاه زاده نوقا را با سپاه بلا انتها از راه دربند بجانب آذربایجان روان کرد اباقاخان و یشموت را بجهة
منع و دفع مخالفان تعیین نموده در بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر
دشت قبچاق افتاد چون این خبر ببرکه خان رسید با سیصد هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار
آب کر باز کند و اباقاخان نیز با سپاه بیکران در این جانب آب نزول نموده بعد از چند روز برکه خان بجانب
تفلیس نهضت فرموده تا از پل بگذرد که ناگاه صیاد اجل از کمینگاه جسته مرغ روح وی را صید کرد و لشکر مخالف
خویش بازگشته و در شهور سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان که در آن اوان پادشاه اولوس
جغتای خان بود مسعود بیک بن محمود یلواج را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالصت کند اما منظور
وی آنکه دولت او را معلوم کند و چون مسعود بیک باردوی اباقاخان رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان شرایط استقبال بجا آورده در حین ملاقات از غایت اشتیاق پیاده گشت و مسعود را که
حضرت بیجان سوار خواجه را در کنار کشید و این معنی اگرچه بر مزاج نوکر صاحب دیوان امد ملایم
محل مقتضای با نخواسته نبود بمحل نیک و مسعود بیک بعد از آنکه بعرض پسر ایلخان استعداد یافت
جمیع امرا مقدم لشکر بکلمات خوب و عبارات مرغوب اظهار رسالت فرموده و لیکن اندوخته روز
از یکدیگر حوجی دوستی خود مشاهده نموده بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل کرد و بر تکاور باد رفتار سوار
شده روی بماوراء النهر آورده روز دیگر بسمع اباقاخان رسید که براق بهمه اسباب لشکر ایران
اشتغال دارد و امدن مسعود بیک محض حیله و دستان بود بنابراین ایلخان از عقب فرستاد تا مسعود
بیک را بسته اورا بخواجه وار باز کرد اند فرستادکان بتعجیل از زانی وی شتافتند اما کردش بادپا
زیرا که مسعود بیک در وقت توجه باردوی بازبجان جهت رعایت حزم در هر منزلی اسپی بوتاک باز
داشته بود تا در حین مراجعت بکار آید الجمله مسعود بیک چون بملازمت براق رسید و انچه دید
و شنوده بود بعرض رسانید براق تمام قراهم آورده با صد هزار سوار فی سنه سبع و ستین و ستمایه
از آب آمویه گذشته و تمامت مملکت خراسان با حدود بدخشان بر فتنه و آشوب کشتند و اهل خانه
اباقاخان نیز با سپاه فراوان بطرف خراسان نهضت فرمود و در ذی حجه سنه ثمان و ستین و ستمایه
در حوالی هرات تلاقی فریقین دست داده قتال روی نموده و براق از بیم تیغ مر آن اهل عراق ویشت
معرکه اباقاخان تمامت برات او بر اضت تصرف آورده انگاه بدستور معین بیش از اطراف خراسان کلا
ولایت مراجعت نصب اردو بجان بر افرات پوشیده تا ملک العادل حالات میان ملوک مصر و اباقاخان
واقعات بوقوع انجامیده بنابر آن مناسب چنان نموده که شمه‌ای از احوال آن سرزمین در حیز بیان آید
امید که این صورت در نظر ارباب بصیرت مستحسن نماید **ذکر ملوک مصر** بر ضمایر اولو الابصار مخفی

ومشترى تا ملكه چنانچه سابقا سمت گذارش يافته در شهور سنه خمس وستين وخمسمايه صلاح الدين
يوسف بن ايوب كه از جملهٔ مخصوصان صاحب شام نور الدين محمود بن زنكى بود بر مملكت مصر مستولى
شد و در جمعه اول محرم سنه ست وستين وخمسمايه نام عاضد خليفه علوى را از خطبه افكند و نام مستضى
عباسى را درج كرده وحكومت ولايت مصر بروى قرار گرفت بعد از فوت صلاح الدين يوسف اولاد او يك
ديگر بر تخت سلطنت نشستند تا آنكه ملك صالح كه از اولاد و [illegible] فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهى
برافراشت و چون زمان دولتش بنهايت انجاميد يكى از غلامان او [illegible] در سرير فرمان فرمائى تكيه
زد ملك مظفر يافت و در زمان هلاكوخان كيتوقا نويان بدست او كشته گشت و بعد از واقعه كيتوقا
قدر كه از ملوك ملك صالح بود بر ملك مظفر خروج كرد و او را بقتل رسانيد و متصرف ديار مصر گرديد نقلست
كه بندقدار در ايام دولت خويش [illegible] با دو سه كس از خواص بطريق جاسوسان بطرف روم رفت و بعد از تحقيق
اطراف و مسالك آن ديار بمصر بازگشت آنگاه ايلچى نزد اباقاخان فرستاده پيغام داده كه ما جهت تفرج و تماشا
بولايت روم رفتيم و در دوكان فلان طباخ انگشترى خود را رهن مقابل طعام كرديم مطبوع آنكه پادشاه
بارسال آن حكم فرمايد اباقاخان از كمال [illegible] بندقدار تعجب نموده ايلچى بروم فرستاده تا معين
الدين پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده نشان فرمود بعد از آن معين الدين پروانه مكتوبات مخلصانه
بر بندقدار ارسال داشته و ملك مصر بمملكت روم شتافته پروانه از غايت وهم مملكت را بآن گذاشت و چون
بندقدار بروزى چند در آن مرز و بوم بسر برد [illegible] ديگر انتقال كرد و پسرش ملك سعيد دو سال پادشاهى
كرد بعد از آن كه روزگار او [illegible] سيف الدين قلاوون المعروف بالفى پادشاه شد و در شهور سنه
تسع وسبعين وستمايه اباقاخان برادر خويش منكو تيمور را [illegible] با سپاه موفور بصوب مصر و شام روان
فرمود و الفى را [illegible] مخالفان [illegible] در حمص [illegible] لشكر بهم رسيدند و نسيم فتح و نصرت بر پرچم
علم اهل اسلام وزيد ارباب كفر و ظلام منهزم گشتند و منكو تيمور با اكثر مغولان بر تيغ بى دريغ گذشتند
ذكر تراجيع اقبال صاحب ديوان و بيان وفات اباقاخان آورده كه در اواخر ايام دولت اباقاخان
مجد الملك يزدى با مداد بعضى از امرا و اشراف ديوان اعلى [illegible] مزاج ايلخان را نسبت بخواجه شمس الدين محمد
صاحب ديوان متغير گردانيد خواجه عالى مقدار [illegible] برادرش علاء الدين عطا ملك با خواجه مجد الملك
بمواخذه و مطالبه گرفتار آمده هنوز [illegible] بود كه در بيستم ذى الحجه سنه ثمانين وستمايه بهمدان
اباقاخان نقد حيات و بقا را بقابض ارواح تسليم نمود مدت سلطنتش هفده سال امتداد يافته نكودار
بن هلاكوخان باتفاق اشراف و اعيان روز يكشنبه سيزدهم ربيع الاول سنه احدى وثمانين وستمايه در موضع
الاتاق [illegible] بر تخت پادشاهى نشسته و ابواب عدل و داد بروى متوطنان ولايت آذربيجان و عراق بر
كشاده و چون تكودار معتقد دين مبين احمد مختار صلى الله عليه وسلم ما دار الفلك المدوار بود

تقرير

تقرير لقب او سلطان احمد تعيين نموده اهل اسلام از جلوس همايون بهجت و مسرت دست داد
و سلطان احمد زمام امور وزارت بدستور معهود در كف كفايت خواجه شمس الدين محمد نهاده و علاء الدين عطا
ملك را نيز منظور نظر تربيت و عنايت گردانيد و مجد الملك يزدى را گرفته باو سپرد تا بقتل رسانيد
و خواجه علاء الدين نيز در چهارم ذى الحجه مذكور برحمت الهى انتقال نموده و از وحشت آباد محنت دنيا
خلاص شده بياسود القصه در آن ايام كه بحسن سعى و اهتمام خواجه شمس الدين محمد رونق دولت پادشاه
اسلام ملت بنوعى قوت گرفت آتش حقد و حسد در كانون بعضى از شاهزادكان بى ايمان اشتعال
پذيرفت از آنجمله ارغون خان بولايت خراسان رفته بترتيب اسباب سلطنت و تمهيد بساط
مخالفت و محاربه اشتغال نموده در ماه صفر سنه ثلث وثمانين وستمايه بنواحى دامغان شتافت و از جانب
سلطان على [illegible] الناق اشتهار يافته متوجه مخالفان شده و در صحراء خواجه محاربه اتفاق افتاده شاهزاده
ارغون منهزم گرديد بعد از آن سلطان احمد بطرف خراسان نهضت فرموده الناق از عقب ارغون خان روان
گشت و شاهزاده پناه بقلعه كلات برد الناق نيز بآن جانب رسيده و او را بتكلفات فريبنده ايمن و مطمئن
گردانيد و همراه باردوى احمدخان رسانيد و پادشاه اسلام او را در جركا محبوس كرده اروق برادر بوقا
را با جماعه [illegible] جهت محافظتش مقرر گردانيده آنگاه از كمال [illegible] بهوس عيش و عشرت در
اهل حرم عزم نموده و حكم فرموده كه ايشان بعد از هفته ارغون را بياسا رسانند و خود در عقب سلطان احمد بوقا
و جمعى ديگر از امراء كه اسلام سلطان موافق مزاج ايشان نبود با هم اتفاق كرده نيم شبى [illegible] را از حبس خلاص
ساختند [illegible] برسر الناق تاخته نقد حيات او و اكثر معتمدان احمدخان را بر باد دادند
و روز ديگر بوقا جماعه سوارى فرستاده تا [illegible] راه بر سلطان احمد گرفتند و در همان چند روز ارغون
نيز از عقب بوقا روان شده و سلطان احمد در نواحى [illegible] دست برد گرديد و چون
[illegible] اردوى مادر خود قوتى خاتون كه در سر آب بود شتافته جمعى گرد آمده [illegible]
در آن اثناء هريك طريقى گرفتند و چون سلطان احمد [illegible] رسيد بعد از دو سه روز قوم قراونا
[illegible] ارغون بر قصد وصول [illegible] بوقا
سنكوركه از جمله ملازمان مادر سلطان بودند [illegible] ساختند و احمدخان را گرفته نزد ارغون خان بردند
نظم يك ساعت و يك لحظه و يك دم ° دگرگون همى شود احوال عالم ° ارغون بى توقف سلطان احمد
را بپسر [illegible] كه در دست سلطان احمد كشته شده بود سپرد تا پشت او را [illegible] مانند اهل اسلام
بشكستند بيت چنين است رسم سراى درشت ° گهى پشت زين و گهى زين به پشت ° مدت سلطنت
احمدخان دو سال و سه ماه بود ارغون خان بن اباقاخان در هفتم جمادى الآخر سنه ثلث وثمانين وستمايه
باتفاق خواتين و امراء شاهزادكان تاج سلطنت بر سر نهاده و مهام كليات و جزئيات امور ملك و مال را اختصاص

بقبضه اقتدار بوقا بود صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد در وقت مخلص ارغون خان فرار بر قرار اختیار
کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت که از آنجا براه دریا عازم هندوستان شود باز دست در دامن
توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت نموده و در اثنای راه استمالت نامه پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل
بخدمت شتافته بود و ماه رجب سال مذکور در مجلس ارغون خان بار یافت و در آن اوقات امارات اقبال و علامات استقلال
بر وجنات احوال حضرت صاحبی مشاهده نموده نزد ارغون خان مامور بزم دادن اباقاخان بن هلاکو تهمت نموده و
ارغون خان بمقتضای بدگویان بنیاد حیات صاحب دیوان را بر انداخت و کلمه انضلاله این امر بیادگار مخلص
سلطنت **رباعی** در ماتم شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند و زهره گیسو ببرید * شب جامه سیاه کرد در ماتم
و صبح بر زد نفس سرد و گریبان بدرید * گویند که صاحب سعید در وقتی که جلاد حاضر آمده بود غسل بجای آورد و
مصحف مجید تناول کرده این آیه آمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * و علی الجمله بعد از شهادت صاحب دیوان بوقا در جانب اختیار و اعتبار
اعتبار بروزگار می کرد تا بعد ان که بسبی از اسباب که در تواریخ مبسوط مذکور است خیال عصیان نموده بقتل رسید
و در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه سعد الدوله یهودی که در فن طبیب نظیر نبود در مجلس پادشاه
سخن یافته و آثار رشد و کاردانی و ملطف ایلخان بر جمیع احوالش ظاهر گشته روز بروز مرتبه و اعتبار او در مرتبه سمت
ارتفاع پذیرفته و ساعد بیاعد کوکب دولت و اقبال انحاکستار و بالآخره کار بجایی رسید که در تحت الاستقلال
در امور ملک و مال دخل کرده جمیع امرا و اعیان را پای اختیار کوتاه ساخته و برادر انحوت ان که سعادت بی دولتان یهود
پای بر مسند عزت نهادند و زبان بطعن و تشنیع بر ارباب ملت بیضا و اصحاب شریعت غرا گشادند ارغون خان
با عوام ان نامسلمان حکم کرد که هیچ مسلمان را در اعمال دیوان دخل ندهند و ایشان از امراء و شغل و دوری اعلام
ایند طلب ان نابکاران پادشاه شقاوت شعار قرار داد که کعبه معظمه را صنم کده سازد و فرق انام را از عبودیت حق
بعبادت اوثان رساند که ناگاه معجزه دین حضرت رسالت پناه ظاهر گردید و تیر دعای ارباب اسلام بهدف
اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه در صیف سال سنه ... برحمت ارغون خان عارض گشته پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده و هریک از امراء و ارکان دولت صورت این حال را مشاهده کرده دست بصلات و صدقات برگشاده
و سعد الدوله زیاده از دیگران قلق و اضطراب می نموده و از اندیشه های خطاء و خیالات ناروا در کال حیرت
و ندامت می بود بنابر آن روی بتمهید بساط عدالت و استمالت مردم هر ولایت آورده و یکدو نفر را فرستاده تا
فتنه نشان باطراف و اقطار جهان روان کرد اما بمقتضای نص قاطع إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً
وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ آن همه تصدق و اظهار عدل فایده نداد و روز بروز مرض ارغون خان روی در ازدیاد
نهاد و چون طغاچار نویان و بعضی از امرا از حیات پادشاه نومید شدند بواسطه کینه دیرینه که از سعد
الدوله در سینه داشتند فی سابع صفر سنه تسعین و ستمایه او را کشته گشتند ارغون خان در وقت نزع

از این حال وقوف یافته و در سیوم ربیع الاول سال مذکور بی از عقب سعد الدوله بعالم دیگر شتافت و بعد
متابعان ملت محمدی ماندند که از دست جهل یهود برآمد اختر و دلهای اعدای شریعت احمدی بر آتش هم و حسرت
سپند وار بسوخت الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى تَوَاتُرِ نِعَمِهِ وَتَرَادُفِ آلَائِهِ **کیخاتون بن اباقاخان** در زمان سلطنت
ارغون خان در روم روزگار می گذرانید و چون ارغون خان را شنیده بنابر استدعای امرا متوجه اردو گشته
و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه باغار رسیده بعضی از ارکان بکراهت و برخی بطوع و رغبت قدم در راه
انقیاد و اطاعت نهادند و دست بر جبین کشیده و ثنا بر زبان بدعا و ثنا برگشادند کیخاتوخان همدران اوان
از جانب روم اخبار پریشان استماع نموده بدان صوب نهضت کرد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین
و ستمایه مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت آورده و منصب امیر
الامرائی را بآقبوقا داد و زمام امور وزارت را در کف کفایت صدر الدین خالدی زنجانی نهاد و در ایام
دولت کیخاتو فی سنه ثلث و تسعین و ستمایه وضع چاو و ابطال زر و نقره بوقوع پیوسته چنانچه کیفیت آن واقعه
در تواریخ مبسوط مسطورات آورده اند که کیخاتوخان اکثر اوقات را بشرب مدام و مصاحبت بتان
سیم اندام می گذرانید و در میل بر دختران اشراف و اعیان می کوشیده بنابر آن طغا
طغاچار نویان و طولاداری و غیرهما از امرا با پادشاه دل دیگر کرده بر سلطنت بایدو اغول که حاکم
بغداد بود اتفاق نمودند و کیخاتون از این معنی خبر یافته صوف و طولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند نمود
و طغاچار در خفیه ایلچی بر بغداد فرستاد و شاهزاده بایدو پیغام داد که بر سبیل تعجیل بدین جانب باید
تا مهم کیخاتوخان بحسب دلخواه سرانجام یابد لاجرم بایدو با لشکر موفور از بغداد نهضت کرد از جانب
کیخاتوخان امیر آقبوقا و طغاچار نویان را در مقدمه روان ساخته و خود نیز در بیست و ششم جمادی الاول
سنه اربع و تسعین و ستمایه روی بدشمن آورده طغاچار در اثنای راه از آقبوقا جدا گشته اظهار مخالفت
کیخاتو و موافقت بایدو اغول نموده و لشکریان با یکجا عطف جانب طغاچار شتافتند آقبوقا با اندک مردم مراجعت
فرموده بعد از وصول باردوی ایلخان کیخاتون با دل غمناک و دیده غلطان عوغان رفته در بین اثنا صوف
مال و طولادای و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند بسعی جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده
بلادی تا لکهان عوغان رسیده و کیخاتوخان را بدست آورده فی الحال بقتل رسانیدند مدت بیوسته
که کیخاتوخان نوشحی ترین اولاد هلاکوخان بود و در ایام دولت تعلق بعدالت و نصفت قیام نموده هرگز
فی کامی او بر متنفری ضرری نرسید و لاجرم بعد ازین عبارت مذکور است که خالی از کیخاتو عقاق باشد و معلوم
معزول دارد بیفزود رجب اند **بایدوخان بن ترغای بن هلاکوخان** در اوایل جمادی الآخر سنه اربع و تسعین
و ستمایه در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر خانیت را بجلوس همایون بیاراسته و طغاچار
روز یادی مبارک داد از جیب وزارت برخاست منصب امیر الامرائی را طغاچار نویان که از شرکا ساس

شهادت خواجه شمس الدین محمد

اربع

سلطنتش بود اندازی داشت در مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضه کفایت حال و سعی وانی باز
گذاشت و چون خبر قتل کیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاه زاده غازان که از زمان پدر خویش ارغون خان
تا الغایت حاکم خراسان بود رسید عزم انتقام جزم کرده با امیر نوروز غازی مشورت نموده و این امیر نوروز
پسر ارغون آقا بود که در زمان چنگیز خان سی سال حکومت خراسان تعلق بوی میداشت و بعد از وفات پدر به
ملازمت ارغون خان بسر میبرد و در آن وقت که ارغون خان بوقا را بیاسا رسانید فرار نموده بطرف دیار
مشرق شتافته و چون او متقلد دین اسلام بود تیغ جهاد آخته و رایت غزا افراخته بنیاد حیات بسیاری
از مشرکان را بر انداخته و بعد ما میان امیر نوروز غازی و شاه زاده غازان جنگ و منازعت قایم بود الی ان
فی سنه اربع و تسعین و ستمایه مهم بصلح انجامیده امیر نوروز بپای بوس شاه زاده رسید و بعز تقرب و صحبت
سرافراز گردید القصه چون شاه زاده غازان عزم استخلاص عراق و آذربیجان نموده در این باب مشورت با نوروز
غازی جواب داد که من متقبل میشوم که شاه زاده بر مسند خانی بنشانم و بایدو را بجزای اعمالش برسانم بشرط آنکه
شاه زاده جهان بدین مبین خیر الزمان ایمان آورده و دست از شعار کفر و بت پرستی باز دارد شاه زاده سر رضا
بجنبانید و در مقام فیروزکوه بر زبان خجسته بیان کلمه توحید گویا گشت و در آن روز غایت الحج چندین کس را
از شقاوت کفر بسعادت اسلام رسانید بعد از آن غازان خان متوجه آذربیجان شد چون در حدود ری
نزول نموده ایلچی پیش بایدو خان فرستاد طلب خون کیخاتو خان فرمود و رسولان در وقت مراجعت باز گفت
غازان باتفاق امیر نوروز رایات مخالفت برافراخته و از جانبین لشکرها در حین آمدن قراولان بیکدیگر رسید
و محاربه بوقوع انجامیده سپاه شاه زاده غازان قراول بایدو خان را منهزم گردانید آنگاه شاهزاده غازان ایلچی دیگر نزد
بایدو خان فرستاده سخنان محبت آمیز پیغام داده و گفت جنگ قراولان بی وقوف ما اتفاق افتاده بایدو نیز در
برابر کلمات مشفقانه بر زبان آورده مقرر شد که آغا و اینی بیکدیگر ملاقات نمایند و سخنی که داشته باشند بی
حضور گفت و شنید نمایند پس از آن در روز معین آن دو پادشاه با لشکرها بجلوه گاه شتافتند و هر یک با دیگری
باندازه اعزاز و احترام تمام یکدیگر را دریافتند شاه زاده غازان التماس ملک فارس نموده مراد که تعلق بپدرش
میداشت نموده بایدو خان این ملتمس را باحسن وجهی قبول نمود و قرار دادند که روز دیگر طوی کنند هر یک از آن
دو پادشاه متوجه اردوی خود گردیدند اما بایدو خان و امرا او خیال آنکرد که پیش از آنکه کشیدن مهم غازان
خان را بقطع رساند لوای عناد برافرازد این معنی بر ضمیر منیر اطلاع یافته و جلوه زمان مانند دل کفار تاریک
شد و پرتو مشعله توفیق رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخته روز دیگر بایدو خان بر حقیقت اطلاع یافته
و شاه زاده غازان ایلچی باز فرستاده اعلام داده که با اقارب جنگ و جدال خاتم لیکن در ناصیه حال امرا امارت عصیان
مشاهده نمودم لاجرم رخصت مراجعت از آن اسم یابد و بعد ظهر تعلق عناد نماید بر لوح دادن که ملک اسلام جمال الدین
محصول تاصحی مرقارس را بگماشتگان غازان خان تسلیم نماید بعد از آنکه شاه زاده او را بقتل رسانید *

جمال الدین بمخالفت او منسوب ساخته ظاهر ساخته و ملازمان غازان نومید و حیران باز گشتند در خلال این احوال
امیر نوروز جهت اطلاع بر سرایر و ضمایر امراء آذربیجان و عراق برسم رسالت پیش بایدو خان رفت و در خفیه
با طغاجار عهد و پیمان در میان آورده که بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاه زاده
غازان را بر سریر جهانبانی بنشانند و بایدو خان چند روز امیر نوروز را نگاه داشته بالاخره نوروز سوگند
آن یاد کرد که اگر خان مرا رخصت فرماید بخراسان رفته و غازان را بربسته بملازمت رسانم بایدو خان بدین سخن اعتماد
قریب یافته او را رخصت داده و امیر نوروز بخدمت شاه زاده رسیده قازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو
فرستاده و پادشاه و امراء از این حیله انگشت تحیر بدندان حیرت گرفته از آنکه اشتر نوروز پشیمان گشته معنا
این وقایع صاحب اعظم خواجه صدر الدین زنجانی در ولایت سبزوار بموکب غازان پیوست و شمه از میلان
خاطر امرا و ارکان دولت بایدو خان نسبت بشاهزاده عرض داشت آنگاه غازان نوروز بیک را مقدمه جهاد و
طایفه از ملازمان بنصرت قتال در مقدمه روان فرمود و خود نیز از عقب بصوب آذربیجان نهضت فرمود
و امیر نوروز ایلغار کرده بنیم شب در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو خان دو منزل بود فرود آمد و طغاجار و بعضی
دیگر از امرا و عراق از وصول نوروز بیک خبر یافته مانند دولت و اقبال بخدمت شتافتند و بایدو بیچاره و
پریشان روزگار روی بوادی فرار آورده امیر نوروز بتعاقب او رفته و در حوالی نخجوان بایدو خان را دریافته
رسید فی الحال روز حیات او را بشام ممات رسانید سلطان محمود غازان بن ارغون خان در ماه ذی الحجه سنه
اربع و تسعین و ستمایه روز آدینه در دار الملک تبریز طلعت عالم آرای بمردم نمود و تخت خانی بوجه جهانبانی
را بپرتو وجود با جود خود زیب و زینت داد همان روز حکم بر لوح نفاذ یافت که مسلمانان باظهار شعار شرع
شریف پردازند و بنیاد کفر و ضلالت را مانند ظلم و طغیان از عالم براندازند و پادشاه اسلام در مبداء جلوس
همایون امیر نوروز را بجهت دفع بعضی از تونیان که از آب آمویه عبور کرده بودند بخراسان فرستاد و نوروز
غازی رایت عزیمت افراخته و کار مخالفان را بحسب دلخواه ساخته مراجعت فرمود و در وزیر چند نوبت دیگر بموجب
حکم سلطان شریعت پرور جهت ضبط و محافظت ولایت خراسان نهضت نموده و در غیبتش بعضی از امرا فرصت
یافته آن امیر مجاهد غازی را بمخالفت غازان خان و موافقت پادشاه مصر متهم داشته و صدر الدین خالدی
که صاحب دیوان بود مکتوبی موضوع مبنی بر اظهار اخلاص و اتحاد از زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته
بغازان خان نموده و پادشاه اسلام از محکات نوروز بیک بغضب آمده بود چون این سخنان داشته
بود از آنکه تفحص و تفتیش پردازد در بهار سنه ست و تسعین و ستمایه از ملاق همدان قتلغ شاه نویان و
امیر چوپان و دیگر قداقدار با سپاه بیکران بجانب خراسان روان ساخت مقرر بود آنکه تا غازان امیر نوروز را
بیاد فرموده مراجعت نماید و امراء بخراسان رفت و نوروز از مقاومت عاجز گشته پناه بملک فخر الدین کرت
که داماد و مربی او بود برد و چون قتلغ شاه بظاهر هرات رسید ملک فخر الدین موجب وقار و انتساب کرده نوروز بیک را

مقید و مغلول بخصم سپرد و قتلغ شاه نوین در بیست و دوم سال مذکور بهار حیات امیر نوروز را بصرصر ممات
مبدل گردانید و سرش باردوی همایون روان ساخت و در شهور سنه سبع و تسعین غازان خان برادر خود یسن تمور
اغول را که اولجایتو نام داشت و بسلطان محمد خدابنده اشتهار یافته بحکومت فرستاد و میان شاه زاده و علاء الدوله
کرت منازعت داد عاقبت بسعی شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی مصالحه اتفاق افتاده و در سنه تسع و
تسعین و ستمایه خواجه صدر الدین زنجانی که صدر جهان لقب یافته بعلت تصرف مال دیوان مواخذه گشته بیاسا
رسید و غازان خواجه رشید الدین طبیب و خواجه سعد الدین را وزیر خویش گردانید والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر ملوک مصر و محاربه میان غازان خان و ملک ناصر و وقوع انجامید

چون سیف الدین قلاوون
المعروف بالفی هژده سال در مصر پادشاهی کرده در سنه تسعین و ستمایه روی بعالم آخرت آورده و پسرش ملک اشرف
قائم مقام گشته بعد از سه سال بیدرا نام ترکی بروی قیام نموده سر او را بریده کشته کار دولتش بود بعضی از غلامان
که قرابت موافقت کرد آن عزیز مصر بخلوت شتافته بیدرا را بقتل رسانیده و برادر ملک اشرف ملک ناصر را پادشاه ساخت
خود را نیابت امیر الامرا بر افراخت و چون یکسال برین منوال گذشت کتبغا باتفاق لاجین و غلامان اشرف خروج
کرده بیدرا را کشته علم جهانداری بر افراخت و لاجین را بمنصب سرداری سپاه رسانید بعد از دو سال از ...
صوب امرا مصر عروس حکومت بلاجین منتقل و اساس دولت کتبغا از بنیاد منهدم شکسته در سنه سبع و
تسعین و ستمایه اعیان مصر بقتل لاجین برطریق عصیان پیش گرفته او را بدیار عدم فرستادند و زمام امور ملک را نوبتی
دیگر در قبضه اقتدار ملک ناصر نهادند و ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار بجانب رود ساحل برای ضبط ملک
آنجا خراج که از غازان خان بود بمدد روان کرد دست بغارت و تاراج بر آورده حوم حیات بسیاری از مسلمانان را بباد فنا
بنا بران سلطان محمود غازان خیال استخلاص مصر و شام در خاطر انگاشته در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه
با نود هزار مرد شمشیر زن بدان جانب نهضت فرمود و ملک ناصر نیز با لشکر فراوان بعزم رزم حرکت کرده در نواحی حمص
نموده مصریان جنت بر معرکه گردانیده و لشکر غازان خان بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ گذرانیدند سلطان مصر در حمص
فرار بر قرار اختیار نموده که در وقت نزاع زیاده از هشت سوار با او نبود و سلطان محمود غازان دو روز در حمص رحل اقامت
انداخته لشکر رایت عزیمت بصوب دمشق بر افراختند و چون بدان بلده رسید سمت شاه ساکنان آنجا ابرسم استقبال
جنبانیده و فتح قلعه دمشق با صبح فلقشاه نوین گذاشته بر هر یک از بلاد شام معتمدی گماشته مراجعت فرمود و
ان لشکر از آب فرات عبور نموده اهالی قلاع دیار شام عصیان ورزیده و قتلغ شاه اکثر جمعی را آورده بسبب از حصار علی و کمند
و اسباب مصریان را در دیده هر کس آدمی باز فتند کسند بنا بران امراء مصلحت در معاودت دانسته مصر مراجعت
و از سر فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه مصر بر هر شهر و تسخیر تمام شام بمصر نهضت نموده
قطع منازل نموده تا در شهور سنه اثنی و سبعمایه بحلب رسیده و چند روز عیش و طرب بسر کرد آنگاه بعد از ...
استخلاص ولایات را بامیر قتلغ شاه نوین و چوپان نیکه و فوجی دیگر از امرا گذاشته مراجعت فرمود و از ...

ملک ناصر با لشکر و او در نواحی دمشق منزل کرده و انتظار غازان خان میکشید چون قتلغشاه نوین و امراء جلادت آئین از آب
فرات گذشته مخاصم ناصر حمص شحنه گشتند شخصی از طرف دمشق رسید و این آواز شایع گردانید که ملک ناصر بمدد دمشق
با مدد امداد شتیبان با اموال فراوان روی بمصر نهاده اند بنا بران غازیان بجانب دمشق روان شده بعد از انکه در موضع
مرج برسر رسیده برای اندک تمام محاربه و محاصره از لشکر ملک یافتند مردم کار ملک ناصر بر اعیان غازان از شیوه بیرون دیده سر آمدند
روز دیگر از جانبین صفهای سپاه آراسته لوای محاربه بر افراختند و دلیران هر دو لشکر تیغ جلادت آخته بنیاد حیات خلق را
بر انداختند در آن روز امیر چوپان کار زاری نمود که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود اما عاقبت ملک ناصر مظفر و منصور
اختصاص یافت و قتلغ شاه نوین و سولامش و امیر چوپان و دیگر امرا و اعیان بصوب فرات شتافتند و مصریان شمشیر در مغولان نهادند
قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند و امرا مذکوره در سنه ثلث و سبعمایه در مقام اوجان باردوی غازان رسیده اند و پادشاه
پادشاه اسلام ایشان را بر وفق یارغو بازداشت و هر یک را تعقید و گناه حسب سابق تنبیه بسزا با انعام کلاه و کمر بنوازش مستغنی گردانید

ذکر وفات غازان خان و ارتحال او از جهان

بعد از این ملک قتلغشاه نوین در حدود سنه اربع و سبعمایه عزیمت خراسان نمودند بولایت عالم
عالی اساس استیلا یافت و موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده عنان عزیمت بجانب قشلاق بافته در اثنای راه
بکال انگشت و ضعف قویت بدنی ضعف بهم رسید از علاج مزاج در گذشته غازان خان چون دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است
امرا و نوئینان را طلبیده شرط وصیت بجا آورده برادر خویش اولجایتو سلطان را که در خراسان بود ولیعهد گردانید آنگاه روی بدار قرار آورد
جهان فانی بدرود نموده و تاریخ درین روز یکشنبه دهم ماه شوال سنه ثلث و سبعمایه بر جانب خراسان حواله گشت و نوئینان
یا و او را تابوت گرفته شکار زمان شکسته و از بلایت دانه دار روزی ... قبه ای که در سولای آغاز نهاده بودند دفن کردند مغفرت ما آید
برده مجاور گشت مدت سلطنت غازان هشت سال بود و او بادشاه متخلق بصفات نیکو بود در کتب مبسوطه مذکور است و دانم حروف
خویش کرامت از آن دفعه ... ماه سلطنت غازان هشت سال و ماه بوده حیات هم یک سال

اولجایتو سلطان محمد خدابنده

در دهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه از خراسان بخطه اوجان رسیده بعد از آنکه ...
عزم در بلده تبریز مذکور تخت سلطانی را بوجود خود مزین گردانید منصب امیر الامرائی را بقتلغشاه نوین و امیر چوپان داشته و الحال
اورت با خواجه سعد الدین بانکاشته اما بعد از چندگاه خواجه سعد الدین متهم گشته بیاسا رسید
و خواجه علیشاه جیلانی با خواجه رشید الدین شریک گردید و در بهار سنه اربع و سبعمایه سلطان محمد خدابنده شهر و قلعه سلطانیه را طرح
انداختند و باندک زمانی آن عمارت باتمام رسید و دار الملک ساختند و در ایام دولت اولجایتو سلطان بمنظر امرا مصر و شام شمس الدین
الفی قراسنقر از ملک ناصر روی گردانید بدان پادشاه روی آورده منظور نظر التفات گشته بمرتبه اعظم و رسیده ملک ناصر
مونس و همدم ... بنا بران سلطان محمد خدابنده بعزم تسخیر آن بلاد در صفر سنه ... بعد از ترتیب آلات و تسیف ادوات
و در سنه خمس عشر و سبعمایه تمام ملک ناصر توجه نمود و در روز کشیده در رمضان سنه اثنی عشر و سبعمایه از آب فرات عبور فرموده
و در روز جمعه ششم در ظاهر رحبه الشام نزول اجلال فرموده ایران روز گاران قلعه را در کرد و از هر جانب جنگ
در انداختند بعد از کشش و کوشش بسیار از سعی خواجه رشید الدین مصالحه قرار یافته و در بیست و چهارم شهر مذکور پادشاه

سعید و منصور بدار راحت بیشتر برکرامت مراجعت نمود درخلال این احوال کبک خان و سونداقا الاقان با سپاه جرار از آب آمویه گذشتند
و بعد تمام و جهد لاکلام عازم تسخیر ولایات خراسان گشتند و امرای ایلخانی مثل امیر یساول و امیر علی قوشچی و غیرهم که در آن
مملکت بودند در برابر مردم ماوراء النهر نتوانستند منهزم شدند و این اخبار بسمع شریف اولجایتو سلطان رسید عزم
یورش خراسان فرمود مخالفان بمجرد استماع این خبر معاودت نمودند بعساکر خویش شتافتند آنگاه ایلخان فرزند ارشد
الدین خود سلطان ابو سعید را با تجمل و حشمت موفور نامزد حکومت خراسان کرد امیر سونج را اتابکی مقرر ساخت و شاه
زاده در سنه ثلث عشر و سبعمایه بدان جانب روان شد در سلاق کوشید مرادا امیر یساول و امیر علی قوشچی که از سر کرکان
خان گریخته بودند بموکب عالی پیوستند و چون سلطان ابو سعید بخراسان رسید شیخ علاء الدوله تسلیم کرده دانه و
رافت و عاطفت بر سپاه کاران آن دیار گسترانید و چون مقدم شاهزاده منضم الایام فتن و میان کبک خان و سیسو مخالفت افتاد
یسور بملازمت ایلخان بخراسان شتافت و در سنه ست عشر و سبعمایه مرض خانان بر ذات اولجایتو سلطان عارض گشت
و در شب عید فطر سال مذکور دست قضا سجل حیات او را در نوشت بیت بود عدد سال هجرت ۷ در بهمن ... اهل
ایران هجری ۷ مدت سلطنت سلطان خدابنده دوازده سال بود و اوقات حیاتش سی و شش سال بود و کثرت علما چنگیزی تمهید
بساط عدالت داشت و بواسطه تبعیت علما از تمام دولت و ... دولت خود بر ترتیب سادات و علما و اصحاب دین و
فتوی گماشت در محبت اهلبیت علیهم السلام بسیار می نموده بنابر آن اسامی ائمه اثنی عشر در سکه درج فرمود **سلطان ابوسعید خان بن**
اولجایتو سلطان چون بخراسان مرض پدر را شنیده عازم تختگاه سلطانیه گردید ما بین آن وصول او قضا کار کرده اولجایتو را
بروضه رضوان آورده سلطان ابوسعید در اوایل سنه سبع عشر و سبعمایه بقصبه سلطانیه رسید ... باسم ... در ماه صفر سال مذکور
تخت جهانبانی را بوجود خود مزین ساخته و تنظیم امور ملک و ملت اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت برافراخته و منصب
امیر الامرایی را بامیر چوپان مسلم داشت و امر وزارت را بدستور سابق بخواجه رشید و خواجه علیشاه ... شد و بنابر آنکه در آن زمان
پادشاه جهانبان هنوز در سن دوازده سالگی بود امیر چوپان صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور من حیث الاستقلال
دخل نمود و در سنه ثمان عشر و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که در میان اصحاب دیوان می بود خواجه علیشاه دیوان امرا و ارکان
دولت خصوصا امیر چوپان از رشوتها داده تا مزاج سلطان را بر خواجه رشید الدین متغیر گردانید ... و وزیر فاضل ... فضیلت
بدرجه شهادت رسانیدند مولانا تاج الدین ... در تاریخ واقعه گوید رشید **ست** رشید ملک و دین
چو بر رحیل کرد بعقبی ۷ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه و بعد از آن سال شاهزاده یسور در خراسان طریق عصیان
پیش گرفته با مردمان خاصان یار گشته از جانب دست تعدی پادشاه ازبک بر راه دربند متوجه آن صوب گردید سلطان
ابوسعید خان امیر حسین گورگان را نامزد فرمود دفع یسور و چون عازم قشلاق قراباغ گشته امیر چوپان نیز از عقب امیر حسین
روان کرد در بین اثنا خبر وصول پادشاه ازبک بدربند شایع گشت و سلطان ابوسعید بجهت دفع ... الدوله ...
که همراه داشت طلب کرد و حال آنکه در آن جانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند و امیر چوپان که بطرف خراسان
شتافته بود چون ملتفان رسیده و خبر هجوم ازبک را شنیده ... با دو تومان لشکر پادشاه محروس

بیورت

بیورت در بین حین رسید و ازبک مستولی گشت روی بولایت خویش نهادند و امیر چوپان این معنی یاد داشته
مانند باد از آب گذشته و خرمن حیات بسیاری از مخالفان بر تیغ آبدار سوخته گشت و چوپان تومان ...
مراجعت قورمشی از السناق و جمعی دیگر از امرا که قبل از وصول او رانده و بجنگ مبادرت نموده بودند و بجهت
ملتفت نگشته در موقف بر عیار داشته چون یاساق زد و امرا از این جهت خاطر شده با هم قرار دادند که هنگام مجال
دست بروی نمایند در بین اثنا سلطان ابوسعید بجانب سلطانیه نهضت فرمود و چوپان بصوب گرجستان در
حرکت آمده و امرا بعهد و قسم جمعیت شده مانند گرگ از عقب چوپان روان شدند چون نزدیک بمنزل او رسیدند
چوپان یورت را خالی گذاشته بطرف دیگر گریخت نموده و مخالفان اردوی چوپان را بباد غارت و تاراج برداده
از عقبش شتافتند و بعد از آنکه بوی ظفر نخوردند جزم بصوب روی نموده شکست بر جانب چوپان افتاده و
با مغلوبی چند گریخته خود را بسلطانیه رسانیدند آنگاه قورمشی و ایرنجین و تغاق و اسنقا و توقا الیلدرجی
و چوپان قراولیش و دیگر امرا با سپاه بلا نهایت بعزم رزم متعاقب چوپان بحوالی سلطانیه آمده از سفید رود
عبور کردند سلطان ابو سعید خان چون جلادت دشمنان را مشاهده فرمود با امرا و لشکریانی که در ملازمت
بودند باستقبال ایشان نهضت نموده و چون آن دو لشکر بهم رسیدند مانند ... درخروش و جوش
آمد تیغ و خنجر ... دیگر نهادند و در آن معرکه امیر ایرنجین و زوجه او شهزاده کنجشک که بدین امیر شیخ علی
بر دست ابوسعید بمیان کشته گشت بود و عبدالرحمن ولد امیر قورمشی داد شجاعت و بهادری داده نزدیک آن
شد که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسد در آن اثنا سلطان ابوسعید خان بنا ثابت ملک ... شمشیر پهلوانی ...
بنفس نفیس در میدان تاخت و لشکر ظفر قرین از آن حالت را مشاهده فرمود بیکار روی بدشمنان ... آوردند
چون از تیغ شاه باران از منبع فرو بارید ... فتح و ظفر ... علم شهرت داد که ... ایرنجین ... و اسپی
دستگیر شده بیاسا رسید و قوقو منشی و پسر شیخ عبدالرحمن و توقا الیلدرجی و چوپان قراولیش را ...
سلطان ابوسعید خان را ایشان تا آنکه گفته بیاسا رسانید و بنابر آنکه شهریار ایران در بین مصاف بنفس
خویش آثار جلادت و مردانگی بظهور آورده بود مقرر شده که منشیان لفظ بهادر را اضافه القاب همایون سازند
اما یسور چون ماندان خبر توجه امیر حسین گورکان شنید ... کرده مراجعت نموده و امیر
حسین از عقب شتافته یسور بحدود نیشابور رفت و مبلغی از اهل شهر تحمل کرده در بین اثنا استماع فرمود
که امیر حسین در دو روز بنیشابور خواهد رسید ... قبل از آنکه از آن وجه خبری وصول یابد از راه طوس بجام آمده
و الحجا مبارک شاه بن بو حامی و مکتوبها متعاقب یکدیگر بهرات فرستادند بمجلس ملک غیاث الدین کرت و دادند
و ایشان بنواحی شهر رسیده و ملک بعلم ممانعت پیش آمده چند روز بین الفریقین جدال اشتعال داشت درخلال این احوال
شاهزاده یسور شنوده که امیر حسین و سپاه عراق بعشرت شتافتند لاجرم الحق فرستاد مبارکشاه و مکتوبها
باز طلبید و بعد از وصول ایشان ... صلح پیوسته که او بجزیره واقع بود و امیر حسین تا دو ماه دیگر از آنجا

خود حرکت نخواهد کرد آنگاه شاهزاده مسعود در باب رفتن و ایستادن مشورت نموده رایها بر آن قرار
یافت که از راه آمده در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارند و بدین عزیمت رایت توجه افراخته
در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع و سبعمایه در موضع زاد تیموران منزل ساخته و مدت یک ماه بمحاصره مجال
ملک غیاث الدین تصدیع داده چون دیدند که کار از دست ... نمی‌رود بجانب کرمسیر روان شدند مقارن آن حال
امیر حسین بهراة رسیده باتفاق ملک غیاث الدین از عقب تیموران ماشقان زردی برفت و دران مقام بعضی از ایشان را
بدست آورده بیاسا رسانید مراجعت نموده گویند که شاهزاده مسعود در آن ولایت بجنگ یکی از اولاد دعیان جان
گرفتار شده کشته گشت ذکر بعضی دیگر از وقایع ایام دولت سلطان ابو سعید بهادرخان و بیان
انقضاء اوقات در سنه احدی و عشرین و سبعمایه امیر چوپان شاهزاده ساتی بیک را در سلک ازدواج کشیده صدای
عزت و نداء سرور و بهجت باوج عیوق رسانید و در سنه اثنی و عشرین امیر تیمورتاش بن امیر چوپان که ملک
ولایت روم تعلق بوی داشت آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند امیر چوپان در قلب زمستان متوجه
دفع فتنه سرکشته تیمورتاش بخدمت مبادرت نموده و چوپان تقصیرات او را ببخشید و باردوی همایون رسانید و
سلطان امیر ابو سعید بهادرخان بجهت کمال امیر چوپان رقم عفو بر جریده تیمورتاش کشیده نوبت دیگر ایالت و حکومت
روم سرافراز گردانید و در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه خواجه علیشاه جیلانی برحمت ... بجنان شتافت خواجه
رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود وزیر گشت و هم در آن سال امیر چوپان دختر خویش بغداد خاتون را که در حسن و جمال
طاق آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ عبارت از وست عقد بسته بود و در
سنه خمس و عشرین و سبعمایه سلطان ابو سعید را نسبت به بغداد خاتون تعلق و تعشق پیدا شد عنان صبر و قرار بیکبار
از دست داده و این بیت از غزلیات که در آن اوقات نظم نموده **بیت** بار عمر دلم تا دمشق جان منی کار روی دلم
در هوای بغداد است و چون بیاسای چنگزخان چنانست که هر چوری که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را
طلاق دهد و بحرم پادشاه فرستد سلطان ابو سعید محرمی نزد چوپان فرستاد و ما فی الضمیر خود اعلام داده
امیر چوپان از استماع این سخن حیرت افتاده جواب ناصواب گفته و سلطان طلب این کلمات و شنوده برنشست اما که
تمام در حاشیه خاطر عاطرش نشسته بعد از آن امیر چوپان بملاحظه آنکه چون تعلق میان محب و محبوب حاصل شود
عشق زیاده شود امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ فرستاد و سلطان ییلاق بغداد برد و چون شهریار
عالی مقام بدار السلام رسید عشق بغداد خاتون بیشتر از بیشتر و ضمیر منیرش مستولی گردید

بیت

در دام عشق کی بنهادم سر ز ره بدانستم ، که در دل من آنچه مرا از شدن منزل آید ، در خلال این احوال صاحب وزیر رکن
ملک عزالدین عادل القبیا بافتر بود به تکلم ممال [illegible] ایشان و این سخنان
کالنقش فی الحجر در لوح دل سلطان عادل مرتسم گشت و دمشق خواجه بن چوپان که در سلک

که در سلک الحکام و متزبان انتظام داشت بعد از تعیین امراء پادشاه و صعلوک وزیر کوشش بیرون رسانیده
چوپان بصلاح خویش را دید که بولایت دور دست رود و صاین وزیر را همراه برد بوقت
عراق که از آن نعمت رسانید در فصل بهار بیهانه ضبط ولایت خراسان از بغداد بسلطانیه
رفته و امیر دمشق خواجه در کلیات و جزئیات مهمات سلطانی باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه
پادشاه را از سلطنت جز نامی نماند و این معنی بر خاطر همایون گران آمد در خلوتی از ملازمان خاص
با بعضی از نزدیکان در میان نهاده در آن انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق خواجه با فلان قاطی
اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه می باشد تعلق می ورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق خواجه
بخانه محبوبه برود مرا آگاه کردانید و هم در آن ایام که داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود دمشق
خواجه بقلعه رفته و سلطان بدین صورت واقف گشته حکم بقتل او صادر شد اما هیچکس را یارا نبود که
بر این امر اقدام نماید بحسب اتفاق در آن اثناء سری بخانه زجاجی آوردند سلطان گفت تا آواز در
انداختند که این سر چوپان و خواص او است که در خراسان کشته گشته اند دمشق خواجه از شنیدن این خبر
بی آرام شد پاده کس خود را از حصار بیرون انداخته روی بوادی فرار نهاده سلطان ابو سعید مصر
خواجه و ... را بطلب ... فرستاده و ایشان امر را دریافته سر خواجه بدست خویش
خواجه را از تن جدا ساختند آنگاه پادشاه جهان فتاوا با امراء خراسان روان ساخته که در گرفتن و کشتن
چوپان و اتباع و مردم سعی و اهتمام بجای آورند و همچنین بدیگر اطراف و ولایات احکام بتاکید تمام ارسال
داشته که از چوپانیان اثر نگذارند بعد از آن شهریار ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین نزول
اقامت انداخته و خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید را که بیانی واقعه شرح شمسیه و تاریخ کرمان
و جام جم شیخ اوحدی و قصیده مصنوع سلمان بنام نامی او موشح و مزین است وزیر ساخته القصه
چون فرستاده سلطان بخراسان رسیده و فتاوا و احکام رسانیده بنابر آنکه ایشان در آن زمان یارای
مخالفت امیر چوپان نداشتند فی الحال کیفیت واقعه را با او در میان آوردند امیر چوپان برین خبر وقوف
یافته بسیار نموده و صاین وزیر گفت بامداد هزار سوار بهمراه اسکله متوجه عراق گشت و چون بسمنان رسیده
بملازمت حضرت قطب الاولیاء شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رفته در حصول الخصومت
امرا را سوگند داده که از وی روی گردان نشوند آنگاه انبوه الناس متوجه کار روی سلطان شناخته
حضرت دمشق خواجه را طلبیدار و در امر مصالحه شرط سعی و اهتمام بجای آورده و حضرت شیخ
آنجا با جانب توجه فرموده و سلطان ابو سعید بنظر و احترام آن بزرگ علی مقام قیام نموده مبلغ وافر
ادب نمی‌شد اما تحقیق تسلیم خون‌بهای دمشق خواجه و صلح جوابی از اتبع رضا نشد و بعد از مراجعت شیخ چوپان
بعزم محاربه تمام متوجه طرف اردوی پادشاه عالی گرفته روان شد و چون بموضع قوهار رسید بنی العرب ...

راه پیش نماند امیر محمد جعک و امیر ملک رفته و غیرهما از آن راه با جمعی از سواره فتح عهد و پیمان را امیر
طاق نسیان نهاده بسلطان ابو سعید پیوستند و چوپان از نفاق امرا و لشکریان توهم نموده از راه بیابان روی
بولایت خراسان آورده و اکثر اتباع متفرق و پریشان گشته چوپان بعد بهت ترکمان ملکه را با پسر خود
عنان بانگشته و چون از منزل ارازات خیال اسپهان شد پناه بملک غیاث الدین کرت که پرفتیا وعده برد
مقارن وصول امیر چوپان بهراه منشور سلطان ابو سعید بهادر خان نزد غیاث الدین رسیده مضمون
آنکه چوپان را بیاسا رسانیده و بعوض آن که محروم و لا جرما مدت ملک فارس متعهد و سرافراز کرده
و ملک حقوق نعم و ترتیب چوپان را محو نموده اکتساب حلاوت لا بد به فرزند ساده چوپان آغاز رعایت و
و اضطراب نموده هر چند الناس عزیز بود که ملک حق شناس یک نوبت با او ملاقات کند نجات میسر نرسید
بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا الغرض امیر چوپان ملک
سفارش داد که سه وصیت او بجای آرد اول آنکه بعض انگشت مرا از بدن جدا کند و جهت نشانه پیش
انگشت او را که در وی داشت باردو فرستد دیگر آنکه نعش مرا بمکه و جسد او را بمدینه رسول صلی الله
علیه و سلم برده در عماریه که در آن موضع متبرکه ساخته مدفون کرداند سیوم آنکه پسر خرد جلاو خان را که از
خواهر سلطان متولد گشته زنده بماند و فرستد ملک لطف نموده این ملتمسات را قبول فرمود تا جلاد چوپان را
عقد هلاک ساخته و انگشت او را باردو فرستاد و آن شاند در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه
بالمخاتب رسیده حسب الحکم در سراوه و بانزا را اوعند و در بهشتان همین سال ملک غیاث الدین عزم
ملاقات سلطانیه طرز فوجین کرده و در اثنا راه شنوده که بغداد خاتون را امیر شیخ حسن طلاق داده
و او بحرم پادشاه در آمده بعنایت صاحب اختیارات ملک بی مروت از استماع این خبر غریق دریای
حیرت گشته کس پیش بغداد خاتون روان ساخته تا حلاوت خانه که در آن آوان در حسن و ملاحت همتا نداشت
از میان برداشت و خود بدار باغ رفته بعز زمین بوس سلطان ابو سعید فایز گشت اما بواسطه اعتبار
بغداد خاتون مصادرات خود بیرون رفته بلکه ملک را اردوی موقوف کرده اند تا کار بخراسان فرستاده
تابوت امیر چوپان و جلاو خان را با دو چوپان آمده بردند آورده اند که سلطان ابو سعید مبلغ جهل هزار دینار
بوجوه مجد افروده تا حاجیان آن دو تابوت را همراه خویش بمکه برده از آنجا بمدینه رسانیدند و ملک
سپرده ند و بعد از قتل امیر چوپان بعضی از اولاد و احفاد او کشته گشتند بعضی در اطراف عالم سرگردان
شدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مبسوطه مسطور است که امیر چوپان مردی صالح خیر و عادل بوده
تقویت دین و اسلام سعی بلیغ نموده رحمه الله **ذکر قوت بغداد خاتون بممالک سلطان ابو سعید**
و بیان وفات آن پادشاه عالی جاه صاحب تابدین مسطور است که ناقلان عرایس ابکار حسن اخبار نموده اند که
بس از کشته شدن چوپان و پسران شهر کامران قاضی مبارکشاه را طلبیده گفت که شیخ امیر حسن بود و بعد

ادم

حیله کرد و امرا از بغداد خاتون بگفتند قاضی عجب فرمان سعایتی کرد انتهی ثمه این حکایات
بدیع بسمع امیر شیخ حسن رسانید شیخ حسن از ترس جان خانه مفارقت خان اختیار کرد بعد از انقضاء
زمان عدت حضرت سلطانی مادر او را در حباله نکاح در آورده و بغداد خاتون بتعجیل بمسند عزت نهاده و در
امور ملکی و مالی دخل نمود و در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطانی
رسانیدند که میان شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات بنهانی واقع است بنابران سلطان شیخ حسن را بقلعه
کماخ روان کرد و خاتون را از درجه اعتبار بنداخت و بعد از آنکه بحقیق این سخن نموده کذب مفتریان
ظاهر شده نوبت دیگر بغداد خاتون منظور نظر عنایت گشته امیر شیخ حسن قدم بر سریر حکومت
روم نهاده اند و در اوایل سنه خمس و ثلثین پادشاه اوزبک از دشت عزم ارّان و آذربایجان کرد بنابر آن
سلطان در اوایل سنه ست و ثلثین عازم ارّان شد و در حدود شیروان بواسطه حرارت و عفونت
هوا مرضی روی داد اشرف اجلی عارض گشته بعد از آن نوره فی الجمله صحتی روی نموده و پادشاه بحمام
رفت مرض نکس کرده و بسیزدهم ربیع الآخر مذکور بجوار رحمت ملک عفو انتقال فرمود بیت
که بکردد تاج و تخت و کی باشد بعید بر زوال دولت سلطان اعظم ابو سعید نعش مغفرت مآب سلطانی
آورده و در گنبدی که در غرب سلطانیه ساخته بود بخاک سپرده اند و بعد از آنکه میرزا امیر اولیا شاه بر
بر نعش بحر آن کیده حکم فرموده او را از آنجا بیرون آورده بطول بعد بکشند او بالبرد فی کرده
او وفات جانفرسای سی و دو سال بوده و مدت سلطنتش نوزده سال و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که سلطان
ابو سعید در اواخر ایام حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را در حباله نکاح آورده بود و بغداد خاتون
از الغیرة فی اغاز نهاده بنابرآن خاتون بی وفا سلطان را زهر داده والله اعلم بالصواب ابن عمی
در تاریخ فوت او گفته **تاریخ** چون گذشت از سال هجرت هفتصد با سی و شش وز ربیع الآخر جمعیه بگذشته بوده
در قرا باغ از سر سلطان اعظم بو سعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود **اربه خان** از نسل ارتق
بوکا بن تولی خان است و او بعد از وفات سلطان ابو سعید بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر بر
سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که بنظر استحسان در وی نمی نگریست و بعد پادشاه آورده
و زهر را در سلطان مغفور تصور داشته بقتل رسانیده انگاه لشکر آب کر گذشته اوزبکان را منهزم
کرده اند و چون امیر علی پادشاه که خال ابو سعید بود و در آن زمان حکومت دار بکر استقلال تمام داشت
و از سلطنت اربه خان واقف گشته رایت مخالفت افراشت و موسی خان بن علی بن بایدو را بپادشاهی
برداشته روی با اربه خان نهاده و اربه خان بحسن اهتمام خواجه غیاث الدین محمد لشکر بجهت عراق
آورده و بجانب دشمنان نهضت کرد و در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه
در حوالی هر دو لشکر بهم رسیده به تیغ و خنجر در آویختند و بواسطه حمله بعضی از امرای که کذب سپاه

اربه خان و زنش سوزه بر کشته و خواجه غیاث الدین محمد لحظه پای ثبات فشرده چون دید که کار از دست
رفته او نیز رعیی بوادی فرار نهاده و امیر علی پادشاه که ان ... نکاحش و زیر پادشاه نشانان فرستاده تا
او را گرفته پاره پاره بر عمر بنانید ... در بیست و یکم رمضان مذکور آن خواجه فاضل نیکو اخلاق را
شربت شهادت چشانیدند و هم در آن ایام اربه خان نیز بدست لشکر امیر علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد
داد موسی خان در شوال سال مذکور در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاده و زمام اختیار ملکی و مالی امیر علی
پادشاه داده و امیر شیخ حسن بن امیر اقبوقا ایلکانی که در عهد سلطان ابو سعید بحکومت دیار روم اشتغال
می‌نمود و چون این وقایع را شنید محمد خان را که بواسطه ... بمنکو تیمور بن هلاکو خان انتساب داشت
برداشته علم عزیمت بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال رواشده و در چهاردهم ذی حجه
سال مذکور در موضع ... تلاقی فریقین دست داده و علی پادشاه ... مدبج گیر فرستاده که دو پادشاه بر یک
ملک با هم نزاع دارند بر لجه ضرورت است که پای امور در میان باشد اکنون مصلحت آنست که همراه ... بر سر
نشسته ... ایشان ظاهر گردد مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون امیر شیخ حسن از سخن او متوهم
آمده با دو هزار مرد نصف لشکر بر فراز پشته شتافته ... استعمال ... محمد خان بصوب ... شتافته در
اثنا امیر علی پادشاه ... از فراغ خاطر فرود آمده بخورد و نوش مشغول گشته و امیر شیخ حسن آنحال را مشاهده نمود
باسواران آسوده و با سواران ناآسوده از آن پشته فرود آمده حمله کرد علی العفو چون علی پادشاه را ... بر سحت
موسی خان بعد از استماع این خبر فرار نموده و محمد خان بارگشته بشیخ حسن پیوست محمد خان بیرون از ...
باتفاق شیخ حسن ... ... رفته بر تخت خانی نشستند و امیر شیخ حسن بضبط امور مملکت و اسمان سپاهی
و رعیت مشغول گشته بار ماندکان خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه شفقت و رعایت جای داده و
دلشاد خاتون بنت امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان را که در سلک خوانین سلطان ابو سعید خان انتظام داشت
در حباله نکاح آورده مصراع ولحب شد طیب ... طغا تیمور خان از نسل برادر چنگیز خان بود و در
سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بسعی امیر شیخ علی ... که حکومت بعضی از بلاد خراسان تعلق بوی می‌داشت و
عزیمت امیر علی جعفر که از شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر سلطنت نهاده و عازم تسخیر عراق گشت چون
... ادر ... موسی ... محمد خان و شیخ حسن ... باستقبال ...
مبادرت نمود و در منتصف ذی قعده سنه مذکوره در صحرای که رود ... هر دو لشکر ... طغا تیمور
... ... حرب ... نام الله ... دست داده روی بجانب ... نهاده و موسی خان ...
پای ثبات فشرده بالاخره او نیز منهزم گشته و بعد ... شیخ حسن ... گرفتار شده
در ... امیر شیخ حسن بن تیمورتاش که شیخ حسن کوچک عبارت از اوست و در ...
... ... سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه ... ... و غلام ترکی ...

تمام ملک بابل ... شاهی داشت نزد خود آورده آوازه در انداخت که ... تیمورتاش که بعد از قتل امیر چوپان
در مصر شتافته بود باز آمده تا این سخن مردم را باور آمده و مادر ... خود را اعراجی داده و باده ... کابین
می رفته بنا بر آن لشکر فراوان تحدث ایشان لشکر پیشند و شیخ حسن کوچک بیر از ... اسباب حرب و قتال
... بجانب اوجان روان گشته و محمد خان و امیر شیخ حسن بن ... در دفع مخالفان شدند
و در بیستم ذی حجه سنه مذکور در حدود ... لشکر ... عراق ... شیخ حسن کوچک ظفر یافته و
شیخ حسن ایلکانی بجانب تبریز شتافته محمد خان بدست دشمنان افتاده و ... رخت هستی بباد
فنا داد در این اثنا ... تیمورتاش خیال استقلال ... آمده تا کار دیگر شیخ حسن کوچک ...
امکان ... شیخ حسن بجانب گرجستان گریخته ... اظهار ... شاهزاده ساتی
بیک بنت اولجایتو سلطان ... محمد خان ... تیمورتاش ... شیخ حسن ایلکانی
متوجه تبریز گشته اما ... بجانب بغداد شتافته و امیر شیخ حسن
... بجانب سلطانیه یافته شاهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه
بسعی امیر شیخ حسن چوپانی ... جهانبانی نهاده متوجه سلطانیه گشت و امیر شیخ حسن ایلکانی
خبر یافته ... رفته ... بیرون آمده ... جنگ صلح کرده و اتفاق نمودند شاهزاده
ساتی بیک و امیر شیخ حسن کوچک با ... بجانب شتافته امیر شیخ حسن ... در سلطانیه رحل
اقامت انداخته و در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبت دیگر ... عراق ... ولایت
کرده ... امیر شیخ حسن ... ساتی بیک با امیر ... و شیخ
حسن کوچک ... در این اثنا ... تیمورتاش ... کرده بار دیگر
فرستاده ... ساتی بیک ... امیر شیخ حسن چوپانی ... و
... طغا تیمور خان پیغام فرستاده ... پادشاه در ... امیر شیخ حسن ایلکانی با اتفاق ...
شاهزاده ساتی بیک ... در ... و ... طغا تیمور ... است
... بعد از آمده ... ساتی بیک و شیخ حسن چوپانی و ... مخالفت
... شیخ حسن ایلکانی در ... آورده و ... امیر شیخ حسن کوچک فرستاده ... امیر ...
... امیر شیخ حسن ... شتافته ... داشته ... شیخ حسن ...
... که در باب ... خیالات ... امیر ...
... طغا تیمور خان را ... امیر شیخ حسن ... این کلمات را شنیده ... کتابت ...
... ... طغا تیمور خان ...
... ... پادشاه ... گشته طغا تیمور ...

شیخ حسن چوپانی اکثر تفحص بخشان کرفته و از غایت شرمندکی بجانب بطرف خراسان روان شده جهان
تیمورخان بن الافرنک بن کیخاتو خان بعد از مراجعت طغاتیمور امیر حسن ایلکانی او را بخانی برداشته
و اکثر ولایات عرب بالتصرف نموده و خطبه و سکه بنام او کرد سلیمان خان ابن انا خاد بن یشموت بن هلاکو
بود و در اواخر ایام سنه تسع و ثلثین و سبعمایه شیخ حسن چوپانی شاه زاده ساتی بیک را در حباله
نکاح او بود با پسر بپادشاهی برداشته و در شوال سنه اربعین و سبعمایه باتفاق امیر شیخ حسن
با وجهان رفته و در اثنای [illegible] خلق فراوان در ظل رایت ایشان جمع آمدند در اثنا امیر شیخ حسن
بزرگ با جهان تیمور خان اهنک اذربیجان کرد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن کوچک روی بایشان آورده
و در نواحی [illegible] محل وقوع انجامیده و شکست بر لشکر بغداد افتاده امیر شیخ حسن ایلکانی بجانب بدار
السلام رسیده [illegible] بر عزل احوال جهان تیمور خان کرد بغایت بی قابلیت بود کشیده و در سنه
احدی و اربعین و سبعمایه امیر شیخ علی کاون [illegible] از خویش طغاتیمورخان متوجه فتح عراق و اذر
بیجان کشته از انجانب ملک اشرف بن تیمورتاش بن چوپان باشارت برادر خویش شیخ حسن کار [illegible]
نموده و شیخ علی کاون را منهزم ساخته و پس از وصول [illegible] برادر بجرب سربداران رفت کشته کشت
و در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه طغاتیمورخان بر دست خواجه یحیی سربدار بقتل
رسید مجملا شمه ازین حکایات کذشته انشاء الله امیر شیخ حسن چوپانی بعد از انهزام شیخ علی بجانب
دیار بکر و بلاد روم لشکر کشیده از قتل و غارت [illegible] بعد از انهزام شیخ علی بجانب دیار بکر و بلاد روم
شهر و ولایت دقیقه مهمل نکذاشته و در زمان صحت و سلامت مراجعت کرد و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه
سلیمان خان و امیر یعقوب شاه را با طایفه از امرای روم فرستاده و ایشان منهزم باز آمدند امیر شیخ
حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری کرد [illegible] کرده مقید و محبوس کرد [illegible] امیر شیخ حسن
عزت ملک که با یعقوب شاه محبت می ورزید بتصور آنکه شوهرش [illegible] و یعقوب شاه را بدین سبب
کرفته [illegible] ساخته در شب [illegible] رجب سال مذکور بعزت
خفه شیخ حسن را [illegible] فرستادند خواجه سلمان در این باب فرماید **نظم**

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چهل و چهار ✱ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن زنی ✱ چگونه زنی [illegible]
باروی خود ✱ حسن شیخ کرفت محکم [illegible] ✱ زهی خجسته زنی [illegible]
[illegible]

[illegible] ملک اشرف بن تیمورتاش [illegible]
خویش [illegible] امیر [illegible]

جوانی

بحس

حصار

حصار بروم محبوس بود خروج کرد و کوتوال قلعه را کشته ملک اشرف باغی بوسنه و سلیمان خان جمعیت
امرا را مشاهده نموده بطرف دیار بکر رفت و [illegible] میان ایشان طریق اتفاق مسلوک بود لاجرم
[illegible] خلاف واقع شد و باغی باستی و سورغان [illegible] از تبریز بیرون رفت عازم خوی کشتند ملک اشرف نیز
متعاقب ایشان [illegible] آمده در صحرای رضاباد تلاقی فریقین دست داد شکست بر جانب سورغان و یاغی
باستی افتاده انکاه ملک اشرف در موضع [illegible] نزول کرده نوشیروان نام را بر تخت خانی نشانده و حکم
کرد که او را نوشیروان عادل کویند بعد از آن نخجوان رفته قاضی محیی الدین بردعی جهت مصلحت از پیش
یاغی و سورغان [illegible] آمده ملک بصلح رضا داده سورغان بر قول او اعتماد نموده و بدست امیر الحاج
و آن امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید یاغی باستی نزد برادرزاده رفته باتفاق متوجه تبریز شدند و جمعی
بعضی [illegible] ملک اشرف [illegible] علاوه سلطنت [illegible] والملاح
افتاده انکاه از روی استقلال علم حکومت افراخته بابنی ظلم و بیداد مشتعل کرد [illegible]
[illegible] خود [illegible] و در اول [illegible] سنه [illegible] و اربعین و سبعمایه ملک اشرف
[illegible] شیخ حسن ایلکانی بجانب بغداد رفت و امیر شیخ حسن در شهور [illegible] سنه ملک بعد از [illegible]
که بمحاسن مشغول بود [illegible] کشته بطرف تبریز مراجعت نموده و در محرم سنه احدی و خمسین و سبعمایه
باصفهان کشید و در [illegible] اهل شهر [illegible] و چون [illegible] اصفهانیان [illegible] خطبه
بنام نوشیروان عادل [illegible] سه هزار [illegible] ملک اشرف [illegible]
ساخته تا مراجعت نموده و [illegible] ظلم بسیاری که [illegible] شیخ صدر الدین صفوی [illegible] و خواجه
شیخ [illegible] شام افتادند و قاضی محیی الدین بردعی [illegible] در شهر [illegible] منزل [illegible]
بیک خان [illegible] در اثنا [illegible] ظلم ملک اشرف را [illegible] بادشاه [illegible]
را [illegible] بعد از آن جانی بیک خان در [illegible] لشکر داده و در سنه ثمان و خمسین
و سبعمایه [illegible] پادشاه عادل سلطان [illegible] خبر ظلم ملک اشرف را شنوده [illegible] متوجه
اذربیجان کردید و بعد از وصول ملک اشرف [illegible] اوجان رسید
قطار اشتر و [illegible] جواهر [illegible] خاص [illegible] آمد [illegible] جانی بیک خان
[illegible] لشکر [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
را [illegible] تبریز [illegible] زمانی [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شاه زاده [illegible] اذربیجان داده و [illegible]
خود کذاشته متوجه دشت کشت و [illegible] ولایت استیلا یافت [illegible] ملک اشرف مشغول شد

۱۹/۱

ذکر وفات شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر سریر جهانبانی در شهور
سنه سبع و خمسین و سبعمایه وفات امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد اتفاق افتاده و پسرش سلطان
اویس قدم بر مسند سلطنت و جهانگیری نهاده در سنه تسع و خمسین و سبعمایه عزم تسخیر آذربیجان
فرموده و اخی جوق با کره تنای باستقبال شتافته و منهزم به تبریز آمد و سلطان اویس متعاقب بدانجا
رسیده اخی جوق بنخجوان گریخته و سلطان عمارت رشیدی مخیم معسکر شریف منزل گردانیده در ماه رمضان
جمل و همت تقرر آنکه امرا اشرفی با کر سر خلاف داشته سر رسانیدند لاجرم جمعی از اشراف و اعیان
اخی جوق سو شدند متفق بوده و آن امرا سلطان امیر علی ملتمس را دفع او نامزد کرده امیر علی
بواسطه آنکه کار سلطان در دل اعدا نشسته از اخی جوق منهزم گشت و لشکر منهزم شد سلطان
بجانب بغداد مراجعت فرمود و در بهار سنه ستین امیر محمد مظفر لشکر با ذربیجان کشید اخی جوق
منهزم گردانیده و چون روزی چند در تبریز محل اقامت انداخته و اوانح سلطان اویس شنیده رایت
معاودت برافراخته و سلطان بار دیگر متوجه شد اخی جوق را بدست آورده و کردن او را از بار سر سبک
کرده و در سنه خمس و ستین و سبعمایه خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود
اغاز مخالفت و عصیان نموده سلطان بجانب دار السلام شتافته خواجه مرجان بعد از محاربه
انهزام یافته و اندرون شهر پناه در آمد دروازهای بغداد بکشاد و سلطان اویس رقم عفو بر
جریده جرایمش کشید در آن خطه دلگشا از روی عزت نشاط و عشرت زهر را رسانید و پس از
یازده ماه که توقف نموده از راه دیار بکر بموصل رفته و ان بلاد را مفتوح ساخته رایت نصرت بجانب
ماردین برافراخته و از آنجا براه صحرای موش و قراکلیسا بتبریز رفت و در فصل شتا در آن دیار بوده
در بیع ماه بان بغداد آمد و در بین اوایل بهار نوبت دیگر بتبریز خرامید و در سنه اثنی و سبعین
و سبعمایه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمور خان بولایات مازندران استیلا یافته
بود توجه نمود و در حدود ری تلاقی فریقین دست داده شکست بر لشکر امیر ولی افتاده و
سلطان تا سمنان از عقب دشمنان رفته مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الاول سنه ست و سبعین
و سبعمایه مرض صعب بر ذات شریف سلطان اویس عارض گشته امرا و ارکان دولت و عقلا شیخ
علی ایلکانی بر سر بالین آن خسرو عدالت آیین آمده منصب طلبید سلطان جواب داده که ولایت عهد العلوق
عنایت داده و حکومت بغداد بشیخ حسن ارزانی فرمود که شیخ حسن برادر بزرگتر است
باین معنی همداستان نشده متوهم شد سلطان فرمود که شما مختارید امرا او را بالحاح تحمل کرده شیخ
حسن را مقید ساختند بعد از آن سلطان اویس را مجال سخن نمانده و در شب دوم جمادی الاولی
سال مذکور برحمت ملک عفو واصل شده و در همان شب شیخ حسن را در عمارت دمشقیه بقتل رسانیدند

[illegible]

و سلطان اویس را در بیرون سروان رحمهما الله تعالی سلطان حسین بن سلطان اویس در روز دوم
ماه مذکور باتفاق خصم امرا بر تخت سلطنت نشسته امر طلعت بیمار است و فرج و نشاط و قدوم فتوح
وانبساط بر آمده از رجب و در اوایل بهار سنه تسع و سبعین و سبعمایه حسین بجانب قلعه
ارجیش که بمحله کجور تحت تصرف قرا محمد ترکمان بوده لشکر کشیده به مهم مصالح اعمامت و قرا محمد مراجعت
سلطان بملازمت مبادرت نموده و مشمول عنایات و التفات گردید و در سنه ثمانین جمعی از امرا و سلطان
حسین مثل اسرائیل و عبد القادر و جهانشاه بواسطه تسلط و استیلا عادل آغا کمر نفاق بر میان بسته و لوای مخالفت
و عناد بجده روی ببغداد آوردند و عادل آغا عنان الحکم از سلطان عازم دفع مخالفان شده
و در نواحی آب کرکان بدیشان رسید و اکثر عاصیان از ایشان را بیاسا رسانیده و عنان مراجعت معطوف
گردانیده و هم در آن سال ببغداد جمعی از امرا امیر اسمعیل و امیر ذکریا را که از قبل سلطان حسین
حاکم آنجا بود بقتل آوردند و شیخ علی بن شیخ حسن را بر تخت حکومت نشاندند و چون ذکر
خبر بسلطان حسین بسلطانیه رسانیده امیر سپاه دان مملکت را بر وفق صلح داشت و پا را کرده در بهار
شاهزاده شیخ علی کس فرستاد که از عهده ضبط مملکت و یاسامیشی سپاهی بر نمی آید به پیروی امیر پیر علی
بادک ما که از جمله ترکان بود دل داد و او را از قبل شاه شجاع در تستر حکومت می نمود
طلب داشت و پیر علی به بغداد آمده من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرد و اکثر ولایات
عرب را در تحت تصرف آورده و چون سلطان حسین و عادل آغا از استیلای پیر علی دل خبر یافتند
با سپاهی موفور بجانب دار السلام بغداد شتافتند و شاهزاده شیخ علی و پیر علی تاب مقاومت
عاجز بودند شهر را گذاشته بطرف ششتر توجه نمودند و سلطان حسین به بغداد در آمد
نوای عیش و عشرت باوج عیوق رسانید و عادل آغا از عقب مخالفان شتافته بعد از محاصره
قلعه ششتر شاهزاده شیخ علی صلح کرده برگشتند و با تعجیل بطریق یک ببار السلام بغداد
مقرر نمودند هنگامی که به بغداد باز گشتند از آنجا با اکثر لشکر بسلطانیه رفت و در فصل زمستان شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بار دیگر بر استعداد بعضی از مردم بغداد روی بدان بلاد نهادند و سلطان حسین
محمود دواتی و مخدوم شاه جانی را در برابر فرستاده و از امیر علی تاب پایداری نیاورده اسیر گشتند و خلقی کثیر از لشکر
بقتل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت بدان شهر معطوف گردانید تبریز را تعیین
کرده بود و در راه مشقت بسیار کشیده بهر حیله بدان بلاد رسیده و در اوایل سنه اربع و ثمانین
و سبعمایه که عادل آغا بفتح قلاع ری باستقلال مشغول بوده و سلطان حسین اکثر لشکرها را بمدد وی
فرستاده بود سلطان احمد بن سلطان اویس که در تمام جهان مثل و همتا کمی شده بخیال
مخالفت برادر بتبریز آمد و بار دیگر وصول رفت و هر چند سلطان حسین کس فرستاده التماس صلح و مراجعت نمود

بکر سلطان احمد لشکری فراهم آورده در پانزدهم صفر سال ... ملاذی ناگهان به تبریز درآمد
و سلطان حسین را متحیر و سراسیمه کشته در گوشه پنهان شد و در همان شب بدست افتاده بقتل
رسید آورده‌اند که سلطان حسین جوانی بطلعت جمال عشرت دوست بود و گاهی بر افعالی که مناسب مرتبه
سلطنت نباشد مبادرت [illegible] رعیت نمی‌بود اقدام می‌نموده سلطان احمد بن سلطان اویس بعد از قتل
سلطان حسین بر مسند حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان بایزید که [illegible] بعادل آقا بود سنه
عادل آقا او را بپادشاهی برداشت و سلطان احمد بنابر آنکه هنوز [illegible] بود در [illegible]
[illegible] قرار آورده بطرف [illegible] متوجه نموده آنگاه عادل آقا به تبریز شتافته و از آنجا عزیمت
بکاسی سلطان احمد نمود و در اثنای راه بعضی از امرا [illegible] سلطان با عادل آقا خلاف
کرده بملازمت سلطان احمد آمدند و سلطان احمد نوبت دیگر به تبریز آمد در خلال این احوال خبر متواتر
شده که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادوک [illegible] و ایشان متوجه تبریز شدند سلطان [illegible] نکشت
و در حوالی هفت روز [illegible] لشکر [illegible] رسیده [illegible] که [illegible] سلطان بود صرف [illegible]
بشاهزاده شیخ علی ملحق شده بنابر آن سلطان احمد بی‌معرکه کرد از راه خوی بنخجوان رفت و قرا محمد
ترکمان [illegible] میان معاونت سلطان بسته با [illegible] هزار مرد بجانب شاهزاده شیخ
علی و پیر علی بادوک در حرکت آمدند و این نوبت نسیم فتح و نصرت بر رایت سلطان احمد وزید
شاهزاده شیخ علی و پیر علی بقتل رسیدند و ترکمانان باموال فراوان [illegible] باز گشت سلطان
احمد به تبریز رفت بعد از آن میان سلطان و عادل آقا وقایع لا تعد و لا تحصی روی نمود چنانچه
هنوز نایره منازعت مشتعل بود که حضرت صاحبقرانی روی بعراق و آذربایجان آورده و هم
ایشان شکل دیگر [illegible] بعضی دیگر از احوال سلطان احمد و کیفیت قتل او در موضع خود تحریر
خواهد یافت ان شاء الله تعالی اکنون وقت است که قلم [illegible] از اراده [illegible] نماید
و ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد او [illegible] سوق کلام [illegible] در حیز
بیان [illegible] **ذکر سلطنت جغتای خان** خان و اولاد و اقربا او در ملک توران

جغتای خان ع جنکزخان [illegible] در [illegible] سیاست و [illegible] بود [illegible]
و [illegible] از سایر برادران [illegible] است و جنکزخان [illegible] قسمت ممالک حکومت دیار ما وراء النهر
و بلاد [illegible] و کاشغر و بدخشان و بلخ [illegible] باز گذاشت و [illegible] بحکم
حضرت [illegible] جنکزخان رخت بعالم دیگر برد جغتای [illegible]
[illegible] بلاد [illegible] برادر [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] دست [illegible]

است که در شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در [illegible] که دیهی است در [illegible] بخارا شخصی محمود نام [illegible]
[illegible] ولغا [illegible] کرده با [illegible] خلق بسیار از [illegible] بخارا [illegible]
بستند و محمود تارابی باستظهار مریدان [illegible] بخارا استیلا یافته داروغه جغتای خان با انصار [illegible]
[illegible] بسوی [illegible] و تارابی در [illegible] خطبه بنام خویش خواند [illegible] و اکابر بخارا
[illegible] و دست [illegible] کرد [illegible] بخارا [illegible] اسند
[illegible] و از آنجا [illegible] داروغه و امرا جغتای خان [illegible] شتافته بودند سپاهی جمع ساختند
و رایت عزیمت بجانب بخارا برافراختند محمود تارابی [illegible] جنگ کرده مغولان را استقبال نمود
و چون [illegible] دست داده [illegible] سپاه مغول بواسطه [illegible] شیخ [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] مغول [illegible] رسیده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر این حال مطلع گردید مغولان [illegible] تارابی کرده [illegible] کشته [illegible]
شیخ [illegible] مغول [illegible] مراجعت نموده [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مغول [illegible] القصه بعد از آنکه [illegible]
رسید [illegible] بطرف بخارا رفته [illegible]
برادران [illegible] و [illegible] قتل و غارت [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] رسانیدند [illegible] قتل و غارت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] جغتای خان فرستاده که مغولان [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] تسلط و تغلب مغولان [illegible] کنند و وفات جغتای خان در [illegible]
سنه ثمان و ثلثین و ستمایه [illegible] اتفاق افتاد [illegible] از اولاد و اقربا
[illegible] نعمت سلطنت دست داد **اول** [illegible] بن جغتای خان **و دوم** [illegible]
بن جغتای خان [illegible] پادشاه شد [illegible] در ایام دولت
[illegible] سنه اثنی و خمسین و ستمایه از عالم رحلت نموده [illegible] سال [illegible] **سوم** [illegible] خاتون
بنت [illegible] که منکوحه [illegible] بود [illegible] داشت [illegible]
[illegible] متصدی امر سلطنت گشت **چهارم** [illegible] بن [illegible] جغتای خان [illegible]
[illegible] و [illegible] **پنجم** مبارکشاه بن [illegible]
[illegible] **ششم** [illegible]
[illegible] در ایام دولت [illegible] لشکر کشیده [illegible] کشته [illegible]

خان رسید سلطان شد سلطان غیاث الدین لقب یافت و در اواخر سنه ثمان وستین وسبعمایه بعالم آخرت
شتافته هفتم بیکی بن ساربان بن جغتای خان هشتم بوقا تیمور بن قلاغی بن موجی بن موتوکان نهم
دوا خان بن براق خان که پادشاه عادل رفیع مقدار بود و در ایام دولت منصب لشکر کشی را با امیر ایلدکر
بن اغل بومان تفویض نموده دهم کپک خان بن دوا خان یازدهم ایلجیکدای بن قلاغی بن موجی بن جغتای
دوازدهم اسون قا خان بن دوا خان سیزدهم ترمه شیرین خان بن دوا خان که پادشاه عادل نیکو اخلاق بود
و در ایام دولت قبة الاسلام بلخ را تختگاه ساخت چهاردهم الجکدای خان بن دوا خان پانزدهم
دوا تیمور بن دوا خان شانزدهم بزن بن [illegible] بن دوا خان که پادشاه عادل شعار بود و در اوقات سلطنت
لشکر هند و هندوستان کشید و بعضی از ولایات را مسخر کرد هفدهم جنکشی بن موکان بن دوا خان هژدهم
مسعود تیمور بن [illegible] که برادر جنکشی خروج کرده او را بقتل رسانید و او بادشاه دیوانه سار بود
[illegible] و بستان [illegible] مرا [illegible] توکشته [illegible] نوزدهم علی سلطان که
از نسل اوکدای قاآن بود و بعد برادر جغتای خان استقلال یافته حکومت نموده بیستم محمد خان
بن بولاد بن کپک خان بیست و یکم سلطان بن [illegible] بن ارکتمور بن بوقا تیمور بن موجی بن موتوکان
که در شهور سنه [illegible] و ثلثین وسبعمایه بموافقت [illegible] خانی نهاده و استیلای امیر قزغن
الوس جغتای در ایام دولت او اتفاق افتاده و بیان این معنی آنست که چون قزان خان سلطان بن
[illegible] اعلام لوای سلطنت بر افراخته [illegible] و تجبر کرده بنیاد حیات [illegible] از احاطه امرا و [illegible]
بر انداخته بنا بر آن بقیه اعیان و اشراف الوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن
اتفاق نمودند و امیر قزغن در [illegible] سپاهی صف شکن [illegible] آورده قزان سلطان چون بر [illegible] حادثه
اطلاع یافته بجانب [illegible] روان شد و امیر قزغن باستقبال شتافته [illegible] در شهور سنه
ست و اربعین وسبعمایه هر دو لشکر را اتفاق ملاقات افتاده در آن جنگ [illegible] امیر قزغن [illegible]
چشم [illegible] نموده و قزان سلطان مظفر و منصور [illegible] زمستان [illegible]
افراط سرما اکثر الاغات در [illegible] تلف شد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شد نوبت دیگر
علم جلادت مرتفع ساخته و میان ایشان محاربه [illegible] و قزان سلطان در آن معرکه بقتل آمد امیر قزغن
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] دانشمندچه خان [illegible] اوکدای خان [illegible] و امیر قزغن [illegible]
[illegible] بعد از انقضای دو سال بقتل رسانید و بیست و سیوم [illegible] خان بن
[illegible] امیر قزغن [illegible] دانشمندچه [illegible] انتظام احوال [illegible]
سعی [illegible] نمود [illegible] و داد [illegible] انعام و احسان [illegible]

موافق

مقتول

ادام

اقدام کرده و در سنه [illegible] وسبعمایه [illegible] امیر قزغن در [illegible] بواسطه کینه
که از اصحاب در سینه داشته [illegible] فرصت نموده در شکارگاه از امیر ملک پناه را شربت شهادت چشانید
و بطرف [illegible] روان گشت جمعی از نوکران امیر [illegible] از عقبش شتافته او را در [illegible] یافته پاره پاره
ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله قائم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک کرده
بنا بر طمعی که بخاتون [illegible] داشت [illegible] را بقتل رسانیده بیست و چهارم تیمور شاه بن [illegible]
تیمور بن [illegible] بن دوا خان امیرزاده عبدالله بعد از قتل [illegible] او را پادشاهی برگزید و امیر بیان
سلدوز [illegible] طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد [illegible] بود
بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید و [illegible] دست داد و امیر بیان ظفر یافت و
تیمور شاه و امیرزاده عبدالله را بقتل رسانیده [illegible] و در ماوراء النهر لوای پادشاهی مرتفع
ساخته و او مردی سلیم النفس [illegible] بود و اکثر اوقات را بشرب مدام صرف می نموده بنا بر آن هرج
و مرج در احوال [illegible] پدید آمده در هر [illegible] کسی علم استقلال برافراشت [illegible]
فیروزی و اقبال بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر [illegible] از جمله امیر حاجی برلاس در کش و امیر بایزید
جلایر در خجند و [illegible] بلخ و محمد خواجه اپردی در شبرغان دعوی حکومت
کردند و امیر حسین [illegible] امیر قزغن سپاهی جمع ساخته هر لحظه بطرفی می تاخت و امیر خضر [illegible]
اتباع در [illegible] نشسته سر بد [illegible] و بیست و پنجم [illegible] تیمور خان بن ایل خواجه بن
دوا خان که بعد از شهادت امیر قزغن [illegible] حاکم گشت و چون از پریشانی ماوراء النهر
خبر یافته فی سنه احدی و ستین وسبعمایه بدان جانب شتافته و اکثر امرای مذکور را مطیع و منقاد
ساخته [illegible] بطرف [illegible] و [illegible] خان میان امرای ماوراء النهر خصوصا و
نزاع [illegible] انجامیده [illegible] بار دیگر [illegible] تیمور خان در سنه [illegible] و ستین وسبعمایه
نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانیده و پسر الیاس
خواجه خان را حکومت ماوراء النهر نصب کرده معاودت نمود بیست و ششم الیاس خواجه بن [illegible]
تیمور خان که بعد از مراجعت پدر در ماوراء النهر پادشاه شد و در شهور سنه خمس و ستین و
سبعمایه از امیر حسین [illegible] و صاحب قران سعادت [illegible] بطرف [illegible] رفت و بر دست
قمرالدین دوغلات کشته گشت بیست و هفتم عادل سلطان بن محمد بن بولاد بن کپک خان امیر حسین
او را خانی برداشته و بعد از چند روز [illegible] بواسطه مخالفتی او را در آب [illegible] انداخته بیست و هشتم قبول
سلطان بن [illegible] که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را بر تخت خانی نشاند بیست و نهم
[illegible] خان بن دانشمندچه [illegible] که حضرت صاحبقرانی [illegible] اسم خانی بروی اطلاق کرده بود [illegible]

در سمرقند

سعادت

محمود خان بن سیورغتمش خان که امیر صاحبقران بجهت رعایت جانب [illegible] بعد از فوت بدو [illegible] فرموده که
نام او بر سر مناشیر نوشته میشد [illegible] احوال سایر ملوک ترکستان نوشته شد منقول
است که [illegible] الغ سلطان [illegible] در ذکر خانان [illegible] تالیف نموده بنا بر آنکه معلوم
شود که [illegible] تا غایت [illegible] در ترکستان بر مسند خلافت نشسته اند و از
نسل کدام [illegible] چنگیز خان بوده اند بر سبیل اختصار ایراد افتاده و [illegible] بکمال الطاف
الهی مقاله دهم در ذکر فرمانروائی و کشورگشائی حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و
الدین امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد امجاد نامدار [illegible] تا این زمان [illegible]
حضرت [illegible] بسعادت بانی مبانی و جهانبانی [illegible] بلاغت شعار [illegible] فصاحت
آثار [illegible] صاحب قران [illegible] ... [illegible] قطب السلطنة
والخلافة امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیز بن امیر ایجل بن قراچار نویان
بن سوغوجیجن بن [illegible] بن قاچولی [illegible] بن تومنه خان بن [illegible] خان بن قایدو خان
بن دوتومنن خان بن [illegible] خان بن [illegible] بن الانقوا که از نسل قیان بوده و نسب قیان با بو البشر علیه السلام
میرسد [illegible] از ذکر کلمات گذشته مستفاد میگردد
[illegible] احتیاج نیست اما امیر برکل [illegible] طلب بود و [illegible] سپاه [illegible] نمود
بیت [illegible] واو در [illegible] داشت امیر ترغای
[illegible] امیر ترغای که [illegible] حضرت صاحب قران بیت کان کرم بود و [illegible]
[illegible] مجلس شریف شیخ شمس الدین کلال قدس الله سره تشریف میبرد و صحبت
[illegible] و ولادت [illegible] در سنه ست و ثلثین و سبعمائه که پادشاه عظیم الشان
سلطان ابو سعید خان [illegible] رضوان خرامید [illegible] طلعت ماه [illegible]
[illegible] بیت یکی کم شود دیگر آید بجای جهان را نماند خدای [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] ذکر ابتداء احوال صاحب قران
[illegible] تا زمان وصول بمرتبه سلطنت و اقبال حضرت صاحب قرانی در ایام صبی و اوان جوانی
در خطه دلگشای کش [illegible] در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه که
تغلق تیمور خان بعزم تسخیر ماوراء النهر لشکر کشید [illegible] الحق ذات [illegible]
[illegible] از سپاه [illegible] ساخته و چون [illegible] امیر [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] کرده [illegible] و باتفاق روی [illegible] امیر حاجی برلاس که

دران زمان [illegible] راه داد بعضی خراسان توجه نمود و حضرت صاحب
قران کامکار [illegible] امیر حاجی [illegible] جهت مصلحت ایل و الوس [illegible] مراجعت فرمود
و بار دوم امرای مذکور شتافته [illegible] گورکان [illegible] و امرای الوس
شد در ناحیه [illegible] مشاهده کرده زمام حکومت [illegible] قصبه کش [illegible] صاحب
قران کامکار [illegible] عزیمت بطرف آن ولایت [illegible] لشکر بسیار در ظل
رایات نصرت شعار جمع آمدند درین اثنا مخالفت در میان امرای تغلق تیمور خان پیدا شده بازگشته
و در این زمان پادشاه [illegible] جانب دشت جته نهضت نموده بعد از آن امیر تیمور گورکان را با امرای ماوراء
النهر محاربات و منازعات دست داده اکثر اوقات شکست بر جانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل آن
حالات در کتب مبسوطه مسطور است و در سنه [illegible] که نوبت دیگر متوجه ماوراء النهر
گشته امیر حاجی برلاس [illegible] خراسان [illegible] باتفاق امیر تیمور گورکان عزیمت مبادرت [illegible]
و چون تغلق تیمور خان امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی خائف گشته بر سبیل هزیمت عنان
عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و در [illegible] بدست جماعتی
از [illegible] بقتل رسید اما امیر صاحبقران بواسطه اهتمام امیر حمید که در میان امرای تغلق تیمور خان
نظام داشت [illegible] نظر تربیت پادشاه گشت و [illegible] حکومت [illegible] شهر سبز را بحضرت
داده و خان [illegible] باستقبال امیر حسین که در آن زمان حاکم حصار شادمان بود
فرمود در کنار آب رخش [illegible] هر دو سپاه [illegible] قیام نمودند ناگاه [illegible] امیر حسین
روی گردان [illegible] لاجرم امیر حسین [illegible] نهاده [illegible]
تغلق تیمور خان مراجعت فرموده [illegible] الیاس خواجه خان را [illegible] حکومت ماوراء النهر باز داشت و طایفه
از امرا و سپاه جته را [illegible] امیر تیمور
گورکان [illegible] در اردوی الیاس خواجه خان باشد و چون [illegible] الیاس خواجه و طایفه [illegible]
دست بظلم و بیداد برگشاده [illegible] امرای [illegible] امیر [illegible] گورکان
آمده عنان عزیمت بطلب امیر حسین منعطف [illegible]
[illegible] و [illegible] و اتفاقات غریبه و حالات
عجیبه دست داده در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه روی [illegible] الیاس خواجه خان [illegible]
[illegible] آن دو سپاه [illegible]
[illegible] فتح و نصرت [illegible] امیر حسین و امیر تیمور [illegible]
[illegible] الیاس خواجه [illegible] هزیمت [illegible] امرا [illegible]

مقاله دهم احوالات تیموریان

و امیر حسین و حضرت صاحبقران کامیاب بمعزّت و شرف بخدمت رفته و در آن زمان بعیش و سرور بودند
و در اوایل وصول الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراء النهر گشته امیر حسین و حضرت
صاحبقران بهم متوجه شدند و باستقبال دشمنان شتافته در نواحی آب […] آتش حرب التهاب یافته
لشکر جته چون آن آتش حرب بواسطه استعمال حیله ناش غالب شدند و در آن مصاف […] اشتهار
دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر بر زده از جانب او اندک غباری بر حاشیه ضمیر امیر تیمور
جهانگیر نشست و در کشش و کوشش طریق اهمال مسلوک داشته و قرب ده هزار کس از سپاه امیر حسین
تلف گشته لاجرم بر سبیل فرار رجوع گذشته موضع سمرقند محل اقامت انداخته و حضرت صاحبقران
[…] نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخته بعد از آن لشکر جته بجانب سمرقند شتافته اما بسبب
[…] مولانا زاده سمرقندی و […] جلد خارجی و مواصلت رعایا […] آن بلده را راه
یافتند و چون آن لشکر در میان چهارپایان ایشان […] تلف شده بطرف جته بازگشتند و امیر حسین
و امیر تیمور دیگر باره […] در حدود بقلان با هم ملاقات نمودند و امیر حسین سالی
سرای و حضرت صاحبقران […] آن زمستان را سامان نهادند و در سنه سبع و ستین
و سبعمائه بواسطه سخنان بعضی از اهل غرض و سعایت میان امیر حسین و صاحبقران […] مخالفت
و نزاع پدید آمده و قریب دو سال جنگ و جدال قائم بود و در اکثر معارک امیر تیمور گورکان را صورت
فتح و ظفر روی نموده و در سنه تسع و ستین و سبعمائه اتفاق مصالحه […] ملاقات نموده
کرده و حضرت صاحبقران روی بختلان آورده و امیر حسین قبة الاسلام بلخ […] آنجا را بلده دار الملک
ساخته و در اواخر سنه سبعین و سبعمائه امیر حسین نسبت با امیر بلند مرتبت عهد […] بخاطر گذرانید
[…] داده که ایل و الوس خود را […] بسبب بعضی از جهات […]
او است و خواهر صاحبقران […] امیر تیمور […] بکشته
و کرت بلخ رفته و […] دیگر افعال ناپسندیده از امیر حسین در وجود آمده این معانی موجب آن شد
که حضرت صاحبقران نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخته و […] فتح […] توجه
قبة الاسلام بلخ در عالم انداخته اکثر امراء و لشکریان الوس جغتای که بواسطه […] امیر حسین از
[…] روی امید بدرگاه سپهر اشتباه صاحبقران […] نهادند و آنحضرت در شهور سنه احدی
و سبعین و سبعمائه با سپاه […] از شهر ترمذ […] آمده بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نموده و […]
موضع […] ممالک اسلام و […] آنحضرت خبر
[…] امیر سید برکه که در آن اوقات […] امیر حسین رفته و […]
شرط تعظیم و احترام بجای آورده […] کرده بزبان الهام بیان کند […]

حیث ما ثبت […] امیر تیمور گورکان […] نقابت منقبت و […] اسباب سلطنت
تعالی نموده تمامت اوقات خویش را […] داشت و از وظایف […]
[…] منزل […] مضرب خیام […] و تاج […] شیخ محمد […]
معرکه […] و در موضع […] شاه محمد والی بدخشان و امرا […] که از قبل امیر حسین
حاکم قندز بود […] و آنحضرت شیخ علی بهادر […] ایلغوچی […]
مقابل کرد […] و امیر حسین […] فرستاد و بین الفریقین قتال […]
و شکست بر جانب امیر حسین افتاده در […] صاحبقران مظفر لوای […]
ظاهر بلخ […] و […] جنگ و جدال حرب و قتال برافراخته […] امیر تیمور گورکان
امیرزاده عمر شیخ بهادر […] در میدان مبارزت نهاده […] دادمردی و پهلوانی
اما جهت اصابت عین الکمال […] زاده رسیده […]
[…] امیرزاده […] اضطراب […]
[…] امیر حسین […]
[…] حضرت صاحبقران […] داده […]
[…] امیر تیمور […]
[…] امیر حسین […]
رود اما امیر حسین […] حضرت صاحبقران […]
[…]
[…]
[…]
[…] صاحبقران […]
[…] امیر حسین […]
[…] صاحبقران […]
[…] امیر حسین […]
صاحبقران […] امیر حسین […]
آنحضرت […]

شد امیر اولجایتو بر وی علامت مخلص امیر حسین را بعین الیقین مشاهده فرموده دانسته که اگر امیر حسین
از بین غرقاب خلاص یابد همه را بعرق عفو فا کرد لاعلاج بکوشه چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرد
وایشان بی رخصت از بارگاه بیرون رفته مهم امیر حسین را باتمام رسانیدند و چه بیرون را باخانی
که بر کوهی بود از عشق روان کردانیدند سرانجام دنیای غدار همین است و عاقبت سپهر جفا کار چنین
در خلوتخانه تقدیر هر لحظه سکه بنام امیری زنند و بر منبر بار بچرخ هر هفته خطبه بنام کسی
کریمه خوانند بیت صدای خطبه در این کنبدست هر هفته • بنام شاه دیگر گوش کن چو دارمی
و تلک الایام نداولها بین الناس ذکر جلوس صاحب قران کامکار و بیان تسخیر بعضی از بلاد و
امصار وخدای مالک الملک است و ملک ملک خدا است ع حواله می کند هر که سزا است ملک •
بر طبق آیه تنزع الملک ممن تشاء ماه جلال و جاه امیر حسین بن مسند مغرب فا رسید حضرت
کلمه کریمه تؤتی الملک من تشاء آفتاب دولت واقبال صاحبقران سعادت انتما از افق عز و جلال
طالع گردید و کبار امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر اولجایتو ابردی و امیر کیخسرو
و حلادی و امیر جاکو برلاس و غیرهم باتفاق اعاظم سادات مانند سید برکه و خانزاده امیر ابوالمعالی
و خانزاده علی اکبر در دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین و سبعمایه اعز نوبت وارتبت سلطنت
نشاندند و بحالت عادت معلات زانو زدند • مصراع زرع کوهی شد بسر افتادند • حضرت صاحب
قران جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور بنواخته و قرلی هر یک علوفه و منصب مقرر و معین
ساخته آنگاه حکومت بلخ را بامرا در سپرده عنان بلا بر داده بجانب سمرقند شتافته وانواع عدل و احسان
بر وجنات احوال ممالک [illegible] ازدیاد یافت بعد از آن صاحبقران برکات لشکر بمغولستان کشید •
و حدود آن ولایات را [illegible] بلاد کرد امده و [illegible] جنگ [illegible] بجانب خوارزم
نهضت فرموده [illegible] بضرب شمشیر [illegible] تسخیر فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین و
سبعمایه ساقیه اجل [illegible] امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان بروضه رضوان خرامید
و در پنجشنبه چهاردهم ربیع الاخر سال مذکور وارث [illegible] حضرت صاحبقران معین السلطنة والدین
شاه رخ سلطان روی زمین [illegible] زیب و زینت بخشید و در اواخر سنه اثنی و ثمانین
صاحبقران ظفر قرین بعزم خراسان [illegible] و بعد از قطع منازل در ذی الحجه سال مذکور
در ظاهر قصبه [illegible] نزول اجلال نموده [illegible] سه روز [illegible] سپاه [illegible] قلعه را محاصره
کردانیدند [illegible] اهل [illegible] صاحبقران ظفر [illegible] هراة
را معسکر ساخته و ملک غیاث الدین پیر علی [illegible] سه چهار روز [illegible] در انداختند و
چون دانست ع با قضا پنجه نتوان زد • با وقعه دیگر نتوان اوفتاد در ماه محرم سنه ثلث وثمانین

در عوض

ساتی تضرع و بیان بیرون شتافته و در باغ زاغان بعرض بوس والتفات حضرت صاحبقران •
استسعاد یافت لشکر ظفر آیات برج و باروی هراة را انداختند و باره از اندرون بیرون شهر را
با خاک یکسان ساختند و امیر تیمور کورکان از باغ زاغان کوچ کرده در الکای کوسویه نزول
نموده و در آن مقام بنقل خزاین و دفاین سلاطین غور و ملوک کرت امر فرمود و بعد از آن بجانب
ولایت جرجان روانه شد در نواحی اسفراین خواجه علی مؤید سربدار و علی بیک جونی قربانی بدرگاه عالم پناه
و بانواع اصناف عاطفت و احسان اختصاص یافتند و چون خطه اسفراین مضرب خیام عساکر
نصرت مآثر گشت حضرت صاحبقران ایلچی بنزد امیر ولی حاکم مازندران فرستاد و او را بایلی و انقیاد
دعوت فرمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی داشته و عده فرمود که عن قریب بملازمت خواهیم رسید
بنا بر آن صاحبقران کردون غلام از آن مقام بجانب سمرقند مراجعت فرمود ملک غیاث الدین پیر علی
و سایر حکام خراسان بولایات باز گردانید و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه حضرت صاحبقران بسبب
مخالفت علی بیک جونی قربانی نوبت دیگر بخراسان لشکر کشید و قلعه ترشیز و حصار کلات را
بعد از محاصره و محاربه در حیز تسخیر در آورده و چون از ملک غیاث الدین پیر علی حرکات نالایق
سر بر زده بود در وقت معاودت امیر کبیر مبارز و علی هراة فرستاده و ملک هراة با اولاد و علی
بیک جونی قربانی مذکور همراه خویش بماوراء النهر برد و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه داروغه
هراة وفات یافت بعضی از غوریان که در آن بلاد جنت صفت اقامت داشتند غلبه کرده و فساد کردند و
جمعی کثیر از مغولان را بقتل آوردند لاجرم امیرزاده میرانشاه کورکان که در آن اوان در کار راست
مرغاب بود بهراة آمد بسیاری از خلایق [illegible] و حضرت صاحبقران بنده سمرقند خاطر از جانب
ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولاد ملوک کرت که در آن دیار محبوس بودند جمع ساخته از آب آمویه
عبور نموده و در ماه رمضان سال مذکور بهراة رسید • از آنجا بجانب هراة و سیستان و قندهار
و اقصا نیستان لشکر کشید و تمامت آن ولایات را بضرب تیغ و سنان مسخر گردانید شاه قطب الدین
حاکم سیستان را مقید کرده بسمرقند فرستاد و ولایت آن ولایات را بشاه شاهان داد و از زمستان
در قندهار و سلاق فرموده و در فصل بهار بسمرقند دولت واقبال شتافته و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحب
قران گردون توان بعزم رزم امیر ولی لشکر [illegible] از آب آمویه عبور نموده و ایشان
[illegible] ولایت [illegible] و چون بحوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت
امیر ولی بعزم محاربت [illegible] پیش آمد [illegible] جمعی از امرا [illegible]
[illegible] ری گریخت و از آنجا جانب رستمدار شتافت و حضرت صاحبقران حکومت استراباد را
بالغمان پادشاه [illegible] از آنجا [illegible] و عنان عزیمت بطرف ری و سلطانیه تافته و آن

موضع زاد رخت تصرف در او برده بعادل آقا و محمد سلطانشاه سپرده از راه مان بیدار بسمرقند
معاودت کرده و در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه صاحبقران باستحقاق علم آفتاب اشراف
بعزیمت سفر فارس و آذربیجان و عراق بر افراخته و درین یورش که قریب دو سال
امتداد یافت بتائید الهی تمامت آن ولایات را مسخر و مفتوح ساخته و امیر شیخ ابراهیم
والی شروان بتقدیم اخلاص بدرگاه عالم پناه شتافته بانواع الطاف مخصوص گشت و منصبی
ملوک گیلان بملازمت مبادرت نموده بواسطه عنایت و التفات صاحبقران بسند بدیع
صفات سرعت یافت از ایشان انا سماتقاوج در گذشته و در سنه تسعین و سبعمایه که بلده شیراز
معسکر صاحبقران موفور بود ایلچی از جانب ماوراء النهر رسیده خبر هجوم سپاه توقتمش خان را
بعرض رسانید بر سبیل تعجیل حضرت صاحبقران عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف کرد ابداع
بیان این حال آنست که توقتمش خان که نبیره توچی خان بن چنگیزخان می پیوست در اوایل دولت
امیر تیمور گورکان از اوروس خان گریخته بملازمت آنحضرت آمد و بتمهین امداد و مساعدت
بر اباء غالب شده در دشت قبچاق بر سریر سلطنت نشست و در آن اوقات که صاحبقران
باستخلاص بلاد فارس و عراق بجهانگیری و کشورستانی اشتغال داشت توقتمش خان
حقوق تربیت و عاطفت آنحضرت را کان لم یکن انگاشت و لشکر فراوان بماوراء النهر فرستاده
و امیر سلیمانشاه بن امیر داود و امیر عباس برلاس که از قبل حضرت صاحبقران بضبط سمرقند
قیام می نمودند این خبر را شنیده با میرزاده شیخ عمر بهادر که در اندکان بود پیوستند و باتفاق
از آب سیحون گذشته در موضع جوکان بسپاه توقتمش خان رسیدند و در آن معرکه شاهزاده عمر
شیخ بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه دشمن تاخته اما بواسطه سستی بعضی از امرا
مخالفان را صورت نصرت حاصل گشته میرزاده عمر شیخ در حصار اندکان متحصن گشته امیر
سلیمانشاه و امیر عباس بصوب سمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول شدند و لشکر دشت قبچاق
بماوراء النهر درآمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون این اخبار در بلده شیراز بسمع شریف صاحب
قران دشمن کمان رسید حکومت فارس و عراق را بآل مظفر ارزانی داشت عنان عزیمت بجانب
دار الملک معطوف گردانیده و در ری با عراق بعضی پیوست دارالحکومه کماسات و قزوین را
به میر محمد ساده داده و زمام حکومت ری را در دست موسی بن حسن جوکان نهاده و امیر جهد
قارن با ایالت مملکت دامغان نصب کرد و امارت استراباد به پیر پادشاه نواسه طغا تیمورخان
تفویض نموده آنگاه بسعادت و اقبال طی منازل و مراحل کرده و در اثنای راه بسمع رسید که مخالفان
بشنیدن آن خبر کریختند بولایت خویش باز گشته اند و چون بسمرقند رسید جمعی را که در جنگ جوکان نقض

کرده بودند بازخواست بلیغ نموده در باب طایفه که از ایشان جدی کلی بظهور رسانیده بودند عنایات
فرمود و هم درین سال سیورغتمش بروضه رضوان خرامیده و حضرت صاحبقران پسرش سلطان
محمود خان را بجای پدر منصوب گردانیده و در اوایل سنه احدی و تسعین و سبعمایه توقتمش خان نوبت
دیگر علم مبارزت پیش نهاده از آب خجند گذشته و مقدمه لشکر او بقرب بوف رسیده و حضرت صاحبقران
در قلب زمستان متوجه مخالفان گشته بیک حمله ایشانرا منهزم گردانیده و کوچکان باردوی توقتمش
پیوست و احوال و کیفیت حال را معلوم کرد علی الفور روی بوادی فرار آورده و در خلال این احوال اجتماع
بلاد جوبانی قربانی که بموجب فرمان حضرت صاحبقران بتسخیر ولایت طوس رفته بود از غایت شقاوت علم مخالفت
مرتفع ساخته و امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان بولایت خراسان شتافته و باتفاق قدوه و جمعی همراه
امرا بنیاد حیات بسیاری از دشمنان برانداخته و بخشنده بر در دار السلطنه ... و عشرت
کرده بود و در شوال سال مذکور متوجه سمرقند گردید و در ماه ذی قعده بملازمت پدر نامدار کامیاب گردید
و خلاصه حضرت خواجه خان رفته و منطق و منصوص باز آمده در رفتن حضرت صاحبقران بدشت قبچاق و محاربه ...
ما توقتمش و لشکر افغان چون بوهمشرخان دفتر تربیت و احسان امیر تیمور گورکان را بر طاق نسیان
نهاده و اظهار مخالفت کرد چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحبقران جهان بعد از اجتماع
سپاه ظفرپناه در دوازدهم صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت نمود
و قرب پنج ماه که در ولایت یاغی قطع منازل و مسافت فرمود قحط و عدم نان تمام در اردوی همایون
پدید آمد احتیاج بحدی رسید که هر کس که یک من گندم بسنگ سمرقند داشت
صد دینار می خرید حضرت صاحبقران از غایت اشفاق و مرحمت فرمان داده که ارکان دولت
و امرا محتاج و بی نوا را ... روزی ... القصه چون صاحبقران از آن اطلاع
حاصل کرد و در اوایل ماه رجب سال مذکور سه کس از مخالفان گرفته آوردند و حضرت
صاحبقران از ایشان احوال توقتمش خان پرسیده جواب دادند که خان درین نزدیکی ... امیر
... واقف گشته و در هر روز فوجی گرفته بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحب
چون احوال اعدا دانسته آن اسب در همان موضع توقف نموده تا لشکر گرد خویش خندق کنند و بهر
ذکر پادشاه دلاور یک گروه سواران بجانب دشمن شتافتند و بعد از قطع چند منزل بیکبار قراولان
خود گرفته با جنک آورده بنظر پادشاه عرض رسانیدند و از شخصی که گرفته بود توقتمش خان نشنیده کرد
اردوی حضرت صاحبقران بلاد قحط و غلا شیوع دارد بنابر آن بازپس فرمود جهت کمال احتیاط
دو صفحه ... از آن حکم فرمود مبشر قادر با جمعی از سپاه بموجب فرمان بزبان گیری
متوجه مخالفان گشت و جمعی از لشکر تمامی را در جنگل یافته ناگاه بر ایشان راند جمعی را اسیر کرد

نظر امیر مصاف ضمیر رسانید آنحضرت از کیفیت احوال توقمش خان پرسید جواب دادند که خان حکم کرده بود که
لشکریان در روز کول جمع آیند و ما بدان جانب رفته هیچکس را نیافتیم و تحقیق دانستیم که بسبب خلاف وعده
جبر نور حضرت صاحب قران اسیران را بیاسا رسانیده و عمر شیخ خان و جلال پسر امیر حمید و پولاد
صاین تیمور را با طایفه از پهلوانان بقراولی فرستاد و ایشان قراولان سپاه توقمش خان را دریافته
مولی باز گشت و قرب قراول دشمن را بمسامع علیه رسانیده انگاه صاحب قران ظفر پناه امیر ایکو
تیمور و کلاسه را با چند نفر از نامداران فرستاد که اثر قراولی تعیین فرموده و امیر ایکو تیمور با امیر جلال
الدین سه منزل پیشتر رفتند و بی برستند حتی از مخالفان بنظر ایشان درآمد و بالا دویده
و در انجا جمعی از لشکر دشمن دیدند امیر ایکو تیمور مصلحت در مراجعت داشت و بسبب کال ولای
قراولان که در پناه بود طی مسافت بسهولت میسر نشد لاجرم دشمنان بریشان رسیده آتش قتال التهاب
یافته و امیر ایکو تیمور شربت شهادت چشیده بریاض رضوان شتافته و چون بقیه امرا باردوی اعلی
ملحق گشتند بسم و تربیت بنجاه اکابر و اصاغر غالب شد و نزدیک شش ماه بود که لشکر قیامت اثر از آن
باعچی شتافته و توقمش در هیچ جا توقف نمی نمود که مهم مصادا انجامید بعد از آنحضرت صاحب قران اسب
امرا میرزا شیخ زاده عمر بهادر را با شصت هزار سوار جرار بمعاونت کرد ایند و حکم فرمود که هر سبیل که باشند
تا بتوقمش خان ملحق شوند توقف نماید شاه زاده بر حسب فرمان متوجه دشمنان و روز دیگر باردوی اعلی
خبر رسید که قراولان جانبین سپاهی دیگر را دیدند و حضرت صاحب قران در روز دو شنبه پانزدهم
رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع قندرجه بارانش سپاه قیام نموده از آن جانب از لشکر
لشکر نمودار شدند و توقمش خان با لشکری افزون از قطرات باران در برابر حضرت صاحب قران صف
کشیده در ان حین امیر صاحب تدبیر فرمان داد که سپاه ظفر قرین فرود آیند و منصب خیام و بحفر
طعام اقدام نمایند و چون باین معنی توقع انجامید توقمش خان از کمال تهور و بهادری حضرت صاحب
قران تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گزید بعد از آن دلیران جانبین و یکه تازان طرفین پای در میدان
مبادرت نهاده دست باندختن تیر و شمشیر گشاده در ان روز کارزاری روی نمود که دل بهرام بجهت
کذا بهرام ابن حصار از هیبت آن بلرزید و بیم هیبت کار از مقام انتقام آن کس شسته
جهت مبارزان معرکه عاقبت طلبید **بیت** زمین و زمان از هوا تیره گشت ❊ جهان چشم شیر شد از گرد
جان ناله کس برنده کوس زرع ❊ بلا نیزه گشت سنگرف شد جوی تیغ ❊ نه گرد سپه روشنائی نماند ❊ زخورشید
شب را بجا نشانی نماند ❊ عاقبت الامر انعب وما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران بجای
وزید و توقمش خان **ع** شکسته رکاب و گسسته عنان ❊ شب تیره هم که گرد او نیز تمامت آن روز حیران
متفرق و پریشان سر در صحرا و بیابان نهادند و صاحب قران ظفر قرین بلطف جمعیت و امیر در آن منزل نزول

نموده شاه زاده گان نوبان بیجانش را در آن که در این غزا آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند اصناف
انعام و اکرام نوازش فرمودند انگاه لشکر نصرت پناه جهت تاختن غنیمت باطراف آن ولایت شتافته
و حضرت صاحب قران تا کنار آب ایل رفته در عزا شرقیه بیست و شش روز نصب خیام کرامت
کرده اند که در این سفر شهر بلغر و بعضی مواضع رسید که در آن دیار در لیالی حمل و قبل از غایب شدن
شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام نماز عشا در آن مقام نماز
خفتن قرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکرها و جمع غنایم بلاد اسلام صاحب قران مظفر لوا از منزل
اورتوبه جانب عزیمت مستقر عز و کرامت منعطف کردانیده و در ذی قعده سنه ثلث و تسعین
و سبعمایه بدار السلطنه سمرقند داخلی معظم آنحضرت و سعادت تمتد ختم سانید گشت و قبل از رفتن بجنگ تامش
و سوی و لوازم نشاط و سرور بتقدیم رسانیده امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان بجانب خراسان متوجه
کردند و در اوایل سنه اربع و تسعین صاحب قران ظفر قرین ممالک کابل و غزنین را بامیرزاده پیر محمد
بن جهانگیر عنایت نموده و شاه زاده با بسیاری از امرا و لشکر با بنجا نامزد بدان طرف نهضت نمود ❊
ذکر توجه رایات عالیات حضرت صاحب قران و رسیدن با نواع اموال و اصناف اماکن امیر کیوردی
کشت اربعه ربعی دستان قاف مراجعت کرده مستقر سریر خلافت مصیر رسیده شنیده که در غیبت مرکب همایون
بعضی از حکام و لایات ایران در وادی خلاف و طغیان سیر نموده اند بنا بر آن ضمیر منیر مایل بآن
شده که نوبت دیگر بدان ممالک که در بلا بد و متحصیان آن کوه را گوشمال سزا دهد و بجهت امضا این عزیمت
در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه استرآباد بجانب
امل شتافته بعون باری بلادت آهنین قلعه با ماننده سیرا کتاده و حاکمان دیار رسیده کمال الدین
و سید رضی الدین را اعصار سا ری فرستاد و داروغه ساری با جمشید قادر غنان نموده حکومت امل
را با سکندر شیخی پیرا قرا سیاب جلادی تفویض فرموده و از آنجا نهضت کرده آن زمستان در همدان کذرانیده
و در اوایل فصل بهار عنان عزیمت بصوب ولایت فارس و عراق مخرق و منعطف کردانیده چون
در عین عن عنان نشیب زان رسیده اکثر امرا مظفر از وقعه شاه منصور هنه شده باردوی همایون
ملحق شدند و بعضی بجهت بعضی از مصالح مملکت ایشان را بعد از خجنه به ایلیاسا رسانید و عمال و حکام
بغداد و مقال سلطان احمد جلایر در حرکت آمده **بیت** روان با حیران بامال نها ده شده شود
غمی خونین ابر و رایات ظفر آیات در هشتم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه بر تو وصول بجانب
بغداد انداخته سلطان احمد جلال و اثقال از دجله بکنار اند و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب مصر
منعطف کردانیده و عساکر نصرت مآثر اعتماد بر عون و عنایت باد شاه بلاد و عباد کرده در آب
راندند و بسلامت آن جانب بیرون ماند برق و باد در عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت کربلا

و رسیده قال بوقوع الخاص منه و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر منصور بازگشتند
آنگاه صاحبقران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی‌الحجه مذکور بعزم تسخیر قلعه تکریت از بغداد نهضت
فرمود و در اوایل محرم سنه ست و تسعین و سبعمایه بآنجانب رسید بعد از کشش و کوشش بسیار فتح آنجا
روی نمود و قهرا و قسرا حسن حاکم آن سرزمین را با سایر سپاهیان او بیاسا رسانیدند و بعد از آن عنان
عزیمت بجانب دیگر انعطاف یافته و بانواع نعمانی دیار بکر و ماردین را نیز مسخر ساخته در خلال این احوال
مهر سپهر دولت و اقبال امیرزاده امیرشیخ بهادر که از ولایت فارس بحسب حکم متوجه اردوی همایون
بود در ظاهر قلعه خرمانو بزخم تیری از عالم انتقال فرمود و چون این خبر ناخوش بسمع همایون رسید
دست در حبل صبر و شکیبائی زد و حکومت فارس را به میرزا پیر محمد بن امیرزاده عمرشیخ شاهزاده
شهید میرزا پیر محمد مفوض کرده اند و در بیست و یکم جمادی الاول سنه مذکور حضرت
واهب العطایا امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه بسر رشته سفر کرامت کرده و این خبر در ظاهر
ماردین بعرض صاحبقران ظفرقرین رسیده از موهبت مقدم موسوم بمیرزا الغ بیگ و ملقب بالغ ملک
کردید بعد از آن بادشاه ممالک‌ستان بطرف قلعه حامد شتافته از حصار اصلا در آن هر چند
کرفته عنان عزیمت بالاتاق ماقه و از آنجا بقلعه الونیک نهضت نموده در هژدهم ماه شعبان در پای حصار
نزول اجلال دست داده و بعد از آن جبل استیلا یافت در بیست و دوم ماه شوال حاکم آن حصن حصین امر
مصور بسر ... سرکشان ناقع و کوتوال آن موجب فرمان ... عنان بهواهی
بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران بطرف سمرقند رفت و دیگر جمعی از عبید ایشان و از آن جمع
حیر و کشتی ... امرا و لشکریان را بصوب کرجستان روان ساخته و خود نیز از عقب ایشان
با سرعت عزیمت برافراخته و چون در صحرای فارس ... مبشری رسیده خبر رسانیده که در
روز سه‌شنبه بیست و ششم شوال الحسنه بخت امیرزاده شاهرخ را ... مشتری ... کرامت
فرمود و صاحبقران منصور بسرور و سرور مشغولی کرده از ... محروح ... ابراهیم سلطان
گشت و بعد از آنکه امیر ... مضرب خیام عساکر سپهر احتشام شده
و امرا که بجانب کرجستان رفته بودند در زمان ظفر و نصرت بموکب همایون پیوستند و صاحبقران
ظفرقرین بنفس نفیس رفته و بسیاری از کرجستان ... را به تیغ کین گذرانیده عنان مراجعت
معطوف گردانیده پس از آن امیرزاده شاهرخ را بجانب سمرقند فرستاده و آنحضرت از زمستان در علاقه
نامحمود آباد قشلاق کرده در اثنای آن بمسامع جلالت رسید که طایفه از سپاه توقتمش خان از راه در
بند بولایت شروان در آمده بفتنه و فساد اشتغال دارند بنابرآن حضرت صاحبقران در جمادی الاولی
سنه سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند بجانب دشت قبچاق نهضت نموده و بعد از عبور از آب

وجیهی

وجیهی که بنا کرده اند اکثر ولایات جوجی خان را با دغارت و تاراج برداد و در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین
و سبعمایه از همان راه بازگشته موضع اوبام مضرب خیام لشکر ظفر احتشام شده از آن مقام امیرزاده
میرانشاه بحسب فرمان حسرو کرده و نظام بضبط ممالک آذربایجان و اران و دربند تا بغداد
و از همدان تا سرحد روم که بجانب او تفویض رفته بود نهضت فرمود و امیرتیمور گورکان از اوبام سلطانیه
خرامیده از آنجا بهمدان شتافته و هم در آن ایام لشکریان را رخصت انصراف داده عنان عزیمت بسمرقند
تافته و در سبیل تعجیل طی مسافت کرده بیمن مقدم همایون آن شهر را رشک سپهر بوقلمون ساخته و بوفور
التفات بر ضبط ملک و فراغت خاطر سپاه و رعیت پرداخته

ذکر تفویض خراسان با میرزاده شاه‌رخ سلطان و توجه صاحبقران ممالک‌ستان بجانب هندوستان

در شهور سنه تسع و
تسعین و سبعمایه که حضرت صاحبقران در بهشت مانند سمرقند بانشاط و کامرانی بکذرانید
ایالت ولایات خراسان و سیستان و مازندران بالجمله ری بمعین الدین و الدنیا شاهرخ بهادر
مفوض کردانید از امرا سلیمانشاه و امیر مضراب و الیاس ... و سید خواجه بن شیخ علی بهادر
و ملک ... جهان ملک و علی ... و حسن صوفی ترخان پسران غیاث الدین ترخان بملازمت
شاهزاده تعیین نموده و آنجناب در اسعد ساعات و اشرف اوقات عازم دار السلطنه هرات گشته
در شعبان سال مذکور در عین فرح و سرور از آمویه عبور نموده در ماه مبارک رمضان در الکاء
کهدستان نزول کرده روزی بعد از نصف شب ولایت آورده و در بیست و یکم ذی الحجه بهین طالع
ولادت میرزا بایسنقر اتفاق افتاده و شاهرخ بهادر را بدین سبب فتح و نشاط و خرمی دست
داده در سنه ثمانمایه صاحبقران با اعتقاد مبدء غزا و جهاد فرمود در ماه رجب رایت
ظفر آیات بجانب بلاد هند برافراخت و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد و بنای
آن سیاه پوشان را برانداخته و چون صاحبقران دین دار بهندوستان رسیده روز عمر چندین
هزار کبر تیره روزگار را بشام اجل مبدل کردانیده و در اواخر صفر سنه احدی و ثمانمایه بظاهر
شهر ملتان نزول نموده والی آن حصار ... بمتانت قلعه و کثرت اعوان و انصار
مغرور گشت و آغاز قتال و جدال کرده حصر و ... علام و لشکر اسلام بعد تمام و سعی لا کلام بمحاصره
و محاربه مشغولی فرمود و باندک زمانی آن حصن حصین را ... با خاک برابر کرده و جنود ...
کافر بدکردار را بزخم تیغ آبدار بآتش دوزخ رسانیده ... مجاهدان دین بصوب دهلی در حرکت
آمده چون بحوالی آن دیار مضرب خیام عساکر نصرت شعار گشت حاکم آن سرزمین سلطان محمود برادرزاده سلطان
فیروزشاه با اتفاق ملوخان که از اعاظم آن هندوستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخته و در روز سه‌شنبه
هفتم ربیع الآخر سنه مذکوره بجانب عظیم بوقوع انجامید حضرت صاحبقران و حامیان خوی ایمان

بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمود و ملوخان با اهل کفر و طغیان با قبح و جهی بوادی فرار شتافتند
و بعد از فتح دار الملک هندوستان صاحب قران ممالک سند را زاده بکرم و انعام هند عزوات و فتوحات
آورده دست داده و غنایم و نفوس و اموال از محصور و جواهر و نفایس و اجناس که از حد شمار افزون بود بدست غازیان و
مجاهدان افتاده آنگاه پادشاه عالیجاه عنان مراجعت بمستقر سریر عز و کرامت منعطف گردانید و در روز
سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان سال مذکور مظفر و منصور بدار السلطنه سمرقند رسید ذکر
شمه از احوال میرزا میرانشاه کورکان و بیان یورش هفت ساله صاحب قران گیتی ستان در بهار
سنه ثمان و تسعین و سبعمائه شاهزاده جهانگیر میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکوخان بود
به نیت صید و شکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای که بهم رسیده در حوالی … کرکو
قراولان جمع آمدند و شهزاده همین در اثنای تاختن اسب و صید انداختن وحوش که همه را زنده گرفته بودند
بزین رسانید و صید طلبید و اسب رمیده آن شهوار شیر شکار را از پشت زین بسر و گردن بر روی
زمین افکند از صعوبت آن حالت بیهوش گشته بعد از آنکه مدتی رهائی دست داد از سبب سقط
خللی فاحش بدماغ میرزا میرانشاه یافته معالجه و مداوی فایده نرسانید و افعال و اقوال که حسن
مردم عاقل باشد و لایق بحال سلاطین از وی بظهور نمی‌رسید ۱۰ زحجلتی که در اوایل فصل تابستان
بهر جهتی متوجه بغداد گشته و از جانب تجمل راه دو روز راینه روند … توشت و سلطان احمد جلایر
که بعد از آن جناب میرزا میرانشاه کورکان از یورش … ساله بر دیار شاه منصور نوبت دیگر بر آن دیار استیلا
یافته چون بدانست که در آن فصل بمحاصره بغداد اشکالی دارد پای صبر دامن تمکین کشیده هیچ طرف حرکت
ننموده بود بلی از آنکه شاه زاده عالی مقام بظاهر دار السلام … از جانب تبریز آمده عرصه داشتند که طایفه
از اشراف و اعیان آذربیجان با هم عهد بسته داعیه عدم دارند بنابر آن شاه زاده بعد از دو روز
که تولجی بغداد بود باز گشته به تبریز رفته و اهل فتنه و طغیان را گرفته معروض تیغ بادسا گردانیده و بی
مدام و مشاهده جمال … سیم اندام مشغول شده بنای عیش و طرب را بحاصل رسانید در خلال
این احوال که حال باقبال که از تحیط دماغ شاه زاده و کثرت عیش خبر یافته بودند قدم جسارت و
تهور پیش نهاده بعکام محال بعضی زهری و قصبات آذربیجان را غارت نمودند و چون این اخبار بسمرقند
بسمع شهریار سعادتمند رسیده در هشتم ماه محرم سنه اثنی و ثمانمائه بر مرکب تاکید سوار شده عنان
سر عزیمت بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که رایات عالیات از جله … درگذشته شاه زاده میر
میرانشاه از تبریز تشریف آورده پایه بوسی عالی حضرت شده فرمان بلاد و عباد روز اول بشاه زاده را بامی
نداده و در … اگر چه میرزا میرانشاه بپاس حرمت بعد استقصا یافت اما بعض عتاب و التفات …
بدستور معهود بر وجهات احوال … بیافته و بنابر آنکه مکرر اصلاح … قرابه … بحاضر رسانیده بود

شاه زاده

شاه زاده بعیش و طرب بسیار راست بسبب اغوای بعضی ندماء و اهل هبان بود مولانا محمد کاملی و استاد قطب
نایی و حسن عوری و عبد المؤمن گوینده که در سلک خواص میرزا میرانشاه انتظام داشتند بشربت شهادت
چشیدند و ابعاد … ظفر فرجام از تولجی بریا بجانب سلطانیه روان شد از انجا بطرف قراباغ ایلان نهضت فرمود
آنگاه پادشاه دین پناه مکرر لشکر بسیار و قلاع کفار بکرد آن بکشود در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر
در بغداد از بعضی امراء و مقربان متوهم گشته بانواع حیله و تدبیر جمعی معدود را بقتل رسانید و ابواب
اختلاط را با ناس و عام مسدود گردانیده بعد از روزی چند باعث هزیمت شبی از دجله بگذشت و بقرا یوسف
ترکمان که در دیار بکر بود پیوسته باتفاق عازم روم گشتند اما در راه میان ایشان مخالفتی روی نمود و
قرا یوسف از سلطان احمد جدا شده و سلطان بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود شرط ضیافت و رعایت بتقدیم
رسانیده باز آخر قرا یوسف بنیان ملک شتافته و ترتیب … یافته و در ماه محرم سنه ثلث و
ثمانمائه صاحب قران گیتی ستان … نهضت نموده بنابر وصول … بیان …
بانکه زبان … حصن حصین … جهاد که از ایلدرم بایزید …
بودند و اگرچه از … مطیع نداشتند … غارت کرده عنان بازگشت
بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید و چون آن موضع را … روم … ساخته و اعلام
ظفر فرجام بصوب بلاد شام بر افراخته و بعد از آنکه بدان مملکت رسیده و بحصن قلعه بهسنی و عینتاب
و حلب و حمص و حمی و بعلبک را در حیطه تسخیر آورده و در روز … سه شنبه … جمادی الاول … لشکر
بهرام … حاکم مصر و شام … دمشق حرکت کرد و از آن جانب ملک فرج که در ایام نهضت …
بن برقوق متصدی منصب سلطنت گشته … خبر یافته با لشکر فراوان از مملکت
مصر بپای السلطنه دمشق شتافته آنگاه برج و باروی شهر را استحکام داده … و محاربه بتمام
و … صاحب قران کامکار در منتصف جمادی الاول سابقه وصول بر آن دیار … و قراولان
جانبین … ضرب تیغ و سنان لشکر صاحب قران سپاه دشمن را منهزم ساخته و چون شب شد
امری در نهایت غرابت روی نموده بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین بن محمد بیک بن
امیر موسی که نبیره دختری صاحب قران سعادت انتما بود و بهادری از امثال و اقران امتیاز
تمام داشت باغوای جمعی … از اردوی همایون بود که … بدمشق در آمده شامیان مقدم
او را معزز و محترم … دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و روز دیگر آن جانب
… صاحب قران رسیده از آن منزل کوچ کرد … بصحرای … که بطرف … واقعست
معسکر گردانید و در این اثنا سخن صلح در میان افتاده بعد از چند روز که … تمام شد
در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر صاحب قران کوچ فرموده از آن منزل که در غربی دمشق بود بجانب

غوطه کرده بطرف شرقی شهر است حرکت کرد در بین حین بیکباره سپاه کثرت دستگاه مصر و شام از پس
پشت لشکر منصور در آمدند پای جلادت در میدان مبارزت نهادند و حضرت صاحبقران از خیال
محال ایشان مطلع شده فرمود تا باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافته اهل شام بصوب انهزام شتافتند و در
اثناء امیرزاده سلطان حسین را که میرم دشمنان بعهد و اهتمام او بوده یکی از ملازمان میرزا شاهرخ
عنان گرفته باردوی عالم پوی رسانیده و بموجب فرمان واجب الاذعان مقید گشته بعد از روزی چند
او را چوب یاساق زدند و بکاشتند القصه روز دیگر خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر برافراخته بجوار
دمشق آمده جنگ در انداخته ملک فرج برادران اسبان و اسبان ایلچی نزد حضرت صاحبقرانی فرستاده
والتماس نموده که آن روز جنگ را موقوف دارند تا بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید و این ملتمس مبذول
افتاده چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بمکام شام روی انهزام نهاد کوکبات مغرب نهاده ملک فرج با اکثر
امراء و خواص لشکر ترک کرده در نیم شب از دار الملک عنان بجانب مصر انعطاف داده روز دیگر حضرت
صاحبقران بر حال اطلاع یافته بظاهر دمشق شتافتند و سالاران و علماء از شهر بیرون آمده امان
طلبیدند و مفاتیح دروازها تسلیم کرده مال امانی قبول نمودند و در اثنای ایام قلعه دمشق نیز مفتوح
گشته بعد از انکه قتال با بنا رسیده و در اثنای اوقات که آن بلاد جنت صفات محل اقامت صاحبقران
عالی منزلت بود بحسب اقتضای آسمانی بلکه بمحض قضا و قدر ربانی از اسباب نکبت دشمنان دست
در هم داده لشکر قیامت اثر هرچه یافتند غارت کردند و چون دیوانه وار آتش در شهر افتاده بعضی از علماء
بسوخت القصه چون اکثر بلاد شام در تحت تسخیر امیر کشور گیر در آمد و غنایم موفور و اموال محصور
بحصول موصول شد در اوایل ماه شعبان رایات ظفر قرین بجانب ماردین نهضت نموده و صاحبقران
مظفر لوا از انجا راه موصل بصوب دار السلام بغداد در حرکت فرج نام سقاوت فرجام کرده در آن اوان
از قبل سلطان احمد جلایر حاکم ان خطه بود در شهر متحصن گشته آغاز جدال و جدال کرد و مدت چهل روز
زمان محاصره امتداد یافته در هفتم ذی قعده فتح بغداد دست داد و فرج از قتل عام فرمان
فرموده تیغ امانی بی دریغ افغان نهاده و بعین سادات و علماء و مشایخ پیر و جوان و خرد و بزرگ
ان صفعه بقتل رسیدند و لشکرها بر حسب الحکم اکثر عمارات و بناها و باغات را با خاک یکسان کردند
و در ذی حجه سال مذکور صاحبقران منصور بجانب آذربیجان روان شد بعد از قطع منازل هوای
دار الملک تبریز از نظار موکب ظفر اثر برگشت و در اوایل سنه اربع و ثمانمایه حضرت صاحبقران
عنان عزیمت بصحرای [illegible] معطوف کردانیده و ان جماعت ایلچی از ان رفته زمستان در ان
مکان قشلامیشی فرموده در هفدهم رجب سال مذکور [illegible] عفو بر مخالف [illegible]
کرد در حین [illegible] شام [illegible] نکان [illegible] رحمه الله [illegible] بود منقل

بلاد روم و نهضت نموده بعد از تسخیر قلعه برویز و حصار کماخ و عمارت بنای قیصریه و انگوریه توجه
نموده و از اغلب اهل روم بایزید که بوفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر سلاطین
روم امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت و اهبت بیشمار از دار الملک خویش بروفق آمده همت
بر محاربه صاحبقران رفیع مقدار گماشت و در روز جمعه نوزدهم ذی الحجه در نواحی انکوریه آمده و
سپاه رزم خواه بهم رسیدند و از جانبین مردان مرد و دلیران صف نبرد آتش قتال و جدال مشتعل
گردانیدند
بیت
زهر سو گشته جوشن ها خون ریز * تنی بی جوشن و جوشن کافر و بکان تیز *
خدنگ شیر مردان سینه خسته * زغل ترکان در جوشن نشسته * در ان روز تا صباح تا رواج قابض
ارواح بکار خود مشغول بود و قیصر پای ثبات و وقار استوار داشته هما امکن بدفع لشکر دشمن
شکن قیام می نمود و چون خسرو رومی روز بسبب هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاده
ایلدرم بایزید آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرده عنان بصوب فرار انعطاف داده و
سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر پناه بتعاقب قیصر شتافته و او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانید
و پادشاه کشور گیر الحمد لله رقم بر بایزید ایلدرم کشیده بعد کلمات عتاب آمیز بر زبان گذرانید الکاما
او را بلطف و مرحمت امیدوار ساخته و فرمان داد تا فراخور جمعیت مجلس خیمه خرگاه بتکلف
برافراختند حسین برلاس و بایزید بحسب الحکم بمحافظت و مراقبت پادشاه روم مشغول گشتند و
منشیان بلاغت شعار و دبیران فصاحت آثار فتح نامها بنام حکام ممالک و دیار بلاد نوشتند بعد از ان
حضرت صاحبقران کوکبه شاهزادگان و امراء باطراف ممالک روم فرستاده
و چون بیکماه در کوتاهیه توقف نموده عنان بازگشت بصوب بتکو انعطاف داده و در اثنای
راه بنواحی انقره تاثر نشاط بکته اند و قیصر ایلدرم بمرض مستقل و اعظم [illegible] رحلت نمود
از مرات صحیح و در کرمانیه در خلال این احوال سلطان محمد خان در کرمانیه بمرض عالم بقا
نموده و حضرت صاحبقران ملول و محزون شدند و او را بمحل [illegible] و از انجا
بر کوچ اتفاق افتاده ماهچه رایات نصرت آیات بشهر [illegible] رسید که ازمیر بلاد روم است
مقام معروض رای آفتاب اشراق گشت که در [illegible] در کنار دریا حصاری است در غایت حصانت
و نهایت متانت [illegible] بسوء [illegible] با اهل اسلام ایذا و
اضرار می رسانند صاحبقران بمجرد استماع فتنه و فساد کفار [illegible] در روز شنبه ششم جمادی
الاول سنه خمس و ثمانمایه تیغ جهاد آخته و رایات غزا افراخته بجانب [illegible] توجه نموده و قلعه را که فتح
ان در مدت [illegible] سال در دست قیصر [illegible] بوده در دو هفته تسخیر نموده غازیان
شمشیرها کشیده بنیاد حیات تمامت مشرکان [illegible] حصار که باشند کشته [illegible]

بجهات ساختند پس از آن خبر ظفر قرین متوجه فتح اکری درو و تشرین شد الله و بابر ینده ابا بکر
مرضی کرد است و عراق باقی شهر قرین ساده و چون با کری زود شنید رسید آن دو قلعه
را تسخیر کرده اینجا خان عزمت بطرف عراق انعطاف داده و در اثنا راه در روز پنجشنبه
چهاردهم شعبان المعظم از اوائل شهر آمده بعرض رسانید که شهر چهار هیم را بید خست مرض حیات و
ضیق النفس رخت بعالم آخرت کشید حضرت صاحب قران از شنیدن این خبر ملول و محزون شد کلمه
عرفت الله بفسخ العزایم بر خاطر خطیر گذشت زیرا که داعیه داشت که اسباب سلطنت و امارت قصه را
مرتب ساخته آن مملکت را بمسند سابق بروی باز گذارد و چون افتخار محل بر نزول اعلام نصرت
مآثر گشت آن اردوی محمد سلطان میرزا جهانگیر که در بعضی از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر
رسید که شاهزاده بمرض صعب گرفتار است و بنابر آنکه حضرت صاحب قران او را از دیگر اولاد و احفاد
عزیزتر میداشت و مجموع استکمال منصب ولایت عهد بخود می داد از استماع این خبر ناخوش بغایت
مشوش شد و بجانب اردوی شاهزاده مریض شتافته بعد از نزول و ملاقات ضعف و بحران نسبت
یافت و همان زمان در محفه خوابانیده از آن مراحل کوچ کرده و چون بنواحی قراحصار رسید در هژدهم
ماه مذکور میرزا محمد سلطان بجوار رحمت حق پیوسته و شهزاده رفیع مقدار با وجود کمال زیرکی و وقار
عنان تحمل و اصطبار از دست داده بر پلاس ماتم و سوگواری نشست و نعش امیرزاده مرحوم را
مصحوب الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاده تا بر سر امانت بخاک سپارند و فرمان
فرمود که از آنجا بسمرقند برند در بین اثنا فرج که ملک مصر بود خطبه و سکه بنام نامی حضرت صاحب
قران کرده و سکه نحر بر زبان بدرگاه عالم پناه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده و تمام
قرا کی سان بعد از آنکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه ظفر پناه ساخته بجانب آذربیجان
نهضت فرمود و چون بحوالی قارس معسکر همایون گشت امیرزاده سلطان ابابکر بن میرزا میرانشاه
را نه بعد از دولت عراق عرب و دفع قرا یوسف متمکن کرده از آنجا ... آمده بود که بدیار
اسلامیات بر جهاد ... کرده اند و میرزا ابابکر از آنجا متوجه روی بانجام مهام مذکور آورد
در سنه ست و ثمانمایه حضرت صاحب قران نوبت دیگر بگرجستان لشکر کشید و سپاه ... از قلاع
و جبال و بلاد گرجستان ... کرد و بعد از آنکه پادشاه ولایت گرجستان سکات مسکوکه باسم
و لقب همایون روان ساخته و جزیه قبول نمود پادشاه خارجی از آن دیار بازگشته فصل بهار
در مراتع اران رحل اقامت انداخته از آنجا ... کرده ... دست داد ... که
عالی جناب نقابت ماب امیر سید برکه مریض شد بجوار رحمت حق پیوست ... و صاحب قران
سعادت ... اقامت مراسم عزا امر کرد ... اصحاب را باید ... امانت ...

ذکر آنکه پادشاه ملک بخش کرمان ولایت را بمیرزاده اسکندر و ملک امیرزاده عمر شیخ را تفویض و التفات کرد
تمام ایالت ولایت همدان ... وجود ... و ... اختیار او ... وجوب فصل
رسید و خسرو ... آفتاب به بیت الشرف ... حضرت صاحب قران سعادت مند ... در چهارم
رمضان سال مذکور بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آب ... گذشته در حوالی قریه نعمت آباد که از توابع
شهر کش است نزول اجلال فرمود و در آن مقام جشنی عظیم ترتیب داد ممالک آذربیجان را با توابع و لواحق
تا حد ... و تمام بامیرزاده عمر ... میرانشاه ... داشت و مقرر کرد ... که شاهزاده
کان کرمسندی حکومت فارس و عراقین باشد از همدان ... و بخارا ...
شوند و امیر جهانشاه ... در باب امیر ... و صیت
کرد ... امیر یوسف ... شتافته صاحب قران ... حرکت آمد ...
ملحمه رایت ظفر ... طالع شده امیرزاده ابابکر ... رسید ...
... روشن کرده ... نامراد از آن حضرت درخواست نمود ...
با اجازت ... پادشاه ...
...
...
...
بن ... دار السلطنه سمرقند ... محرم سنه سبع و ثمانمایه ...
... و الله تعالی اعلم

ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادت اعلام و توجه نمودن رایات نصرت آیات بطرف مملکت ختا

چون صاحب قران سعادتمند ... چندان مستقر ...
... خیال ... خطه ...
خواسته ... زاده ...
...
...
... بیت
...
...
...
...

وامیرزاده الغ بیگ وابراهیم سلطان وامیرزاده احمد زاده احمد بایقرا پسران امیرزاده عمر گیرزاده عمر شیخ را بادختران
حرم حرمت عقد مناکحت بستند انهر نثار ازان مجلس بهشت اثار بیت فزونه بجت خورشید بسیار زر
برافشاند نه گردون بیان گهر بعد از آن صاحب قران بر سریر جهانبانی برآمده اشراف واعیان واکابر دولت
وامرا ورسل وایلچیان مصر وشام وفرنگ ودیگر اطراف انجا بمقام خویش آرام گرفتند وخوانسالار الاطعمه گوناگون
انهر چه در حوصله خیال گنجد افزون ازان ترتیب دادند وبعد از آن رحمت الطوی فراخ در مرتبه حوصله احرار انعام
وجامه خانه احسان خسروی وعطا بخشی مخلوط وبخشش ترکشند وبعض ازان حواص وعوام مدت سه روز نجان بود
داد عیش وعشرت دادند حسب الحکم هر یک بخطار غزیمت جهاد وغزا بعضی سان وتجهیز لشکرها اشارت کرد و
وامیر بردی بیک جهانشاه را بجهت مشغول کرد بعرض رسانیده که از بلاد ماوراء النهر وترکستان ومغولستان
وبلخ وبدخشان وطخارستان وبلاد هندوستان دویست هزار پیاده وسوار جیبه دار کارزار جمع شده حکم پادشاه دین پناه
نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرانشاه وامیرزاده احمد بن امیرزاده عمر شیخ وخدایداد
حسینی وامیر شمس الدین عباس باعساکر دست راست در تاشکند وشاهرخیه وخرام قشلاق کنند وامیرزاده
سلطان حسین با امیر شاه ملک وجماعت دیگر در ... زمستان گذرانند وامیر بیرون شاه بحکومت سمرقند
مامور گشت بعد ملحق قران بسندید صفات در بیست وسیوم جمادی الاول سنه سبع وثمانمایه پای سعادت در رکاب
سعادت انتساب آورده بطرف قشلاق فضت کرد مصراع امر برجهه عطا باب بحرها حوت ماهیه
رایات ظفر آیات بعد از وصول بر اغفلات اوآخته شدت برودت مرتبه بجهان السلام باقه کرد دست و پای
سیلابها از ... طالب ... ساخته با وجود این حال بصلحت ... اثر دران منزل چندان توقف میبود که
صورت سرما گفته شود ودر بیان زمستان که آفتاب در اول جدی بود عنان ... بجانب اترار منعطف
کرده بند ودر روز چهارشنبه دوازدهم رجب باترار رسیده منزل بعدی بیک ساز ... جهاد تب و
تب وغریب بخشیده انهراب اتفاقات ... کران بیابی نزول ... حضرت ... واقعه بود در روز وصول
مرغ ... دران سقف خانه ... دست داد واین معنی ... باقبال ... سبب ... خاطر
وضع ... کشت وحال اکثر دران اوقات مرد وخلهای ... منتبان میدید وانحدوث واقعه مکر و
ترحمله بجنابت ... انفاق ... کران ... بدست وبیابان بی سروسامانه
مکیش ... بار ... بوسیله امرا وعرابت ... بساط بوس حضرت صاحب قران مشرف شد
اعلام ... تعریض رسانیده که چنانچه فرمان نعمت دیدیم وسعت ... کنیم وکنون امید داریم
که بادشاه هفت اقلیم ... عفو ... حلیم ... مقام بندگی ... باشیم ون
بعد چون حسن ... غزائم ... ... الفات کرد ... جهت
بیان گند ... خواهد ... سلامت ... مراجعت تمام نوبت دیگر دست قپچاق والوس جوجهان ر

آزخاشاک طغیان مخالفان پاک ساخته باو سپارم ودرپناه خطر خسروجهانگیر چنان بود که بهد ران
حد روند وراخواجه را رخصت معاودت داده بجهت توقمش خان مسرو نکلا ایغام ... نقد ساخته ومایات
عاپات بطرف مقصد برقعکی از نیر برده ... بحض دیگر ... بوده ذکر وفات فرمان فرمای بلاد
وعباد رعیان بعضی وقایع که بعد از ان اتفاق افتاد بروفق تجارب ام وصدق ... اخبار عالم هر جا که
نیاید سراست ونه کاخی را زوالی متعذر بیت خوش شد که زوالی حصار ... ای نعال ...
که ام صاحب دولت علم کامرانی برافراخت که بعد از آن ... فرمان ... بر وجود ان لوح ... صفحه
محو ساخته وکام عالی همت بر مسند جهانبانی وسلطنت منزل گرفت کرد دست قضا در ... جهت
او جانی ... کرد اند ه بیت ز رفعت گرفتی برآسمان پای ... بود زمین منت عاقبت جای
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام ... باعث ... اکر ...
چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع وثمانمایه ... صاحب قران ... اعتدال
استقلال بود و دران زمان صعوبت مرض زیاده شد ساعت بساعت شده ... اطبای
... وراستی زمان ... استغفار ... امراکرد ... صغیر و ... خاده
... بیایه ... رفع ... بلدیه ... دلیل ... ایشان ... وبعد ازان ...
... خیر محصوص امیرزاده ... جهانگیر ... عهد وقایم مقام کردانیده وچون ... وصیت
... دراده باد شاده ... فرمان ... بلاد ... فرمان داده که ... خاطر ... کرده ...
بر آیت کلام الله مشغول بود ... الله ... تلاوت قرآن مجید ... کلمه طیبه ...
قیام واقدام نماید ودر شب هفدهم ماه مذکور که ... بواسطه ... آن پادشاه ... منصور
زبان ... کرد ... بجنب عالم بقا نموده بیت دریغ آن شهنشاه ... قرانی ...
... که ... سنان ... دریغ ... نظیر ... زمان ...
هفتاد ویک سال بود ودر زمان سلطنتش باستقلال ... وسی ساله ... حادثه ... ...
... شاه ملک وامیر شیخ نورالدین باتفاق ... باطراف و ... ممالک محروسه ...
... کتمان ... ... کردانیدند ... محافظت ... مبالغه ... آورده ... بتقدیم
... امیر ... نعش ... تابوت ... اهل ... بجانب سمرقند ... فرستادند ...
در حرکت ... شب ... دوم ماه شعبان ... بداسلطان ... انحضرت ...
... که ... محمد سلطان ... نهادند ... امیرزاده
ابراهیم سلطان وامرا ... با سپاه ظفر ... غزا وجهاد ... کوچ کردند ...
... آمد ... امیرزاده سلطان حسین ... بود ... واقعه ... سپاهی

واگر با او موافقت نمیکردند ساخته با هزار کس جریده بطرف سمرقند ایلغار نماید تا خود در شهر اندازد و علم سلطنت
برافرازد و امرای اردوی آنحضرت بر حسب الطلوع یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند تافتند و کس نزد میرزا
خلیل سلطان فرستاده او را از ابتدا مراجعت مخبر ساختند اما چون اخبار اردوی آن شاهزاده جلادت
شعار بسبب خفا بادشاهی و حرکت امرا که در بلاد متفق بوده ندا و پادشاهی بود ارسنید و علم عزیمت
بجانب دار الملک سمرقند بر افراشتند و بعد از آنکه امیرزاده ملک و امیر شیخ نور الدین سریر سلطنت
میرزا خلیل سلطان را شنودند بکرهای در وسایل نزد شاهزاده فرستادند اعلام نمودند که حکومت سمرقند
بموجب وصیت صاحبقران سعادتمند با میرزاده پیر محمد بن جهانگیر میرسد مناسب آنست که وصیت
آنحضرت تغییر نیابد اما قاصد بران متوجه نگشت و جهت میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان
و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین بالحضرات و تحف بر حسب شمه این موضع و جنیق روان نموده با
باستصواب همگان امیرشاه ملک بشهر روان شد و تحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط یافت زیرا که
ارغونشاه با مواعید میرزا خلیل فریفته شده بود و بر مخالفت دیگر شاهزادگان را مراخاطر قرار داده
بالجمله امیرشاه ملک بدرون شهر جهانشاه شتافته هر چند جهت شاه نصیحت نمود تا او را در شهر بکشاد
عاقبت رسید العجم نامدان نکشت در عرصه اردوی اعظم پیوسته و صورت حال را بعرض رسانید
ایشان باتفاق امیر شیخ نور الدین را بشهر فرستادند تا شاید که بیمن مقدم او فتح الباب دست دهد
و امیر شیخ نور الدین ما مثل امیرشاه ملک باز آمده معاودت این رسم طغاتیمور غازی از اردوی میرزا
خلیل سلطان رسید و گفت امرا و لشکریان تصدید ست بیعت میرزا خلیل سلطان داده و روی توجه
بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین باستصواب امرا بسمرقند شتافتند و امیرشاه ملک و امیر شیخ
نور الدین در ملازمت ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیک با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت
بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده برج و باره آن بلده را مضبوط ساختند

ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحبقران عالی مقدار

از اولاد ذکور صاحبقران مسعود
در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و بنین و بنیره زاده در حیات بودند بدین تفصیل از نواده
امیرزاده جهانگیر یازده پسر موجود بود محمد جهانگیر و سعد وقاص و یحیی ابنا و زاده میرزا محمد
سلطان بن جهانگیر و میرزا پیر محمد بن جهانگیر در حیات بود با هفت پسر قیدخالد ابو بکر سعد
وقاص بکرفتن جهانگیر از نواده شاهزاده شهید میرزا عمر شیخ بهادر نه پسر و بنیره بود تنها پیر محمد
بن عمر شیخ بایقرا بن عمر شیخ نام رستم بن عمر شیخ اسکندر و بعد عثمان و سلطان علی اسکندر میرزا عمر شیخ
عمر امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ و میرزا شاه هفت پسر و بنین داشت ابابکر بایسنقر و پیر ابابکر و
عثمان عمر بن میرانشاه خلیل سلطان بن میرانشاه ایجل بن میرانشاه و شاهرخ را هفت پسر بود الغ بیک ابراهیم

سلطان بایسنقر سیورغتمش محمد جوکی جان اطلاعات باردوی

ذکر سلطنت میرزا خلیل سلطان و بیان

اختلال احوال شاهزادگان عالیمکان چون لشکریان در تاشکند میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و دیگر
شاهزادگان را مانند وصیت حضرت صاحبقران نابوده انگاشتند اسباب کامیاب و کامران بجانب سمرقند
نهضت نموده و لکابر آنجا در شرط استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت رسید
و مقالید دروازه قلعه و شهر تسلیم نموده و شاهزاده بسمرقند در اواسط شانزدهم رمضان سنه سبع
و ثمانمایه افسر پادشاهی بر سر نهاده و در خوابگاه حضرت صاحبقرانی منوچهر ساخته دست جود و سخاوت
بگشاد الجمله ملاحظه وصیت شهزاده را مغفول کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان و برادرزاده
میرزا پیر محمد ولیعهد بود بخانی برداشت و نامش علی الرسم بر اوایل مناشیر و احکام مینگاشت و جهت
رفع روح صاحبقران مرحوم با طعام فقرا و مساکین قیام نموده و شعرا و فضلا را که در مرتبه آنحضرت
قصاید پراکنده بودند بانعامات بیغایت نوازش فرموده پوشیده نماند که در آن زمان خطه سمرقند
بوجود علماء بزرگوار و فضلاء رفیع مقدار رونقی و از هنرمندان و مهندسان بی مثل چمانند دار ساباط
عالم امکان داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و معادن اقمشه و اجناس و اسلحه و خیمه و خرگاه و سایر
اسباب پادشاهی چندان در آن شهر جمع کرده که محاسب ماهر کرت از بر لوح خیال نمی‌توانست نگاشت و بالکلیه ملک
خیل فی الرکاب بنصرت و مستغنی بدست امیرزاده خلیل سلطان افتاده و هر کس از امرا و لشکریان که آنچه خود
می خواست فرمان نهاده نتوانست که زیاده از چهار سال دولت و اقبال کار نفکنی کرد و گفته و احوال
را در سحر کرده اند و سبب زوال سلطنت میرزا خلیل بعد از آنکه نمی ملک پیش او جلیل الذات بود که شاهزاده مشغوف
عشق زنی بود شاد ملک نام بود و در هنگام حیات صاحبقران که در خلافت وی سالیان عنقود
آورده اما بتربیت چنین با وی اختلاط میکرد و چون لوای پادشاهی باستقلال برافراشت تمام امور
ملک و مال را در قبضه اقتدار شاد ملک گذاشت با اغوای بعضی از خواتین که با حضرت صاحبقران یا
باکراه در سلک ازدواج حرم مانده بودند دفع کشته و در صرف اموال اسراف کرده حاصل عمر که از او ایام نگاه
نمود و مکانان را کذارد و اعتبار خاطر اکابر امرا و اکابر یاران را زیاده مستقر گشته در مراوده ایشان
فتور روی نمود و همه اخبار طغاویکه ملازمت میرزا شاهرخ شتافته و در ملازمت ریاست اعلام استقلال نمود

ذکر کتابت در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ سلطان بر سریر جهانبانی در ولایت خراسان

چون خبر وفات صاحبقران بسمع مبارک صفات رسید در دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات میرزا شاهرخ
بهادر بعد از اقامت مراسم عزا باستصواب امرا در ماه رمضان سریر خلافت را بمقدم همایون
آراسته و حکام تمام ممالک خراسان و سیستان و مازندران سر بر خط و طاعت و فرمان نهادند و خطبه
و سکه را در آن ولایات باسم و لقب همایونش زینت دادند و اکثر حضرت خاقان سعید را با دیگر امرا کوچ

سوقی تغانو امیر علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نموده و متوجه یساول امر اجانب ماوراء النهر نهضت
فرموده و در منزل [illegible] امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر از سمرقند رسید [illegible] میرزا خلیل سلطان را
بعرض رسانید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروزشاه بن ارغونشاه را جهت [illegible]
جمع و ضبط هراة باز گردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعه طوس باز گردانیدند بنفس نفیس بطرف
سمرقند روان شد چون [illegible] شیخ زاده با [illegible] اتفاق افتاده میرزا سلطان حسین علامت [illegible] شناخته و [illegible]
و لطف [illegible] اختصاص یافته و همانا که خاقان [illegible] یافته فیه بارکاه همایون علامت
[illegible] رسانید امیر شاه ملک از بخارا آمد اخبار [illegible] شاه زاده کان [illegible] کرده [illegible] والجی
از نزد میرزا خلیل سلطان رسید از زبان آنحضرت [illegible] مشغول بسلطنت و انقیاد بود عرض [illegible]
حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف ساخته امیر شاه ملک را جهت آوردن اولاد امجاد [illegible]
فرستاد و چون دران حال [illegible] اخبار شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند بیرون آمده بکنار
آب منزل ساخته است از [illegible] بخارا [illegible] در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان سلطان را از آب
آمویه [illegible] و باردوی اعلی ملحق کشتند پس از ان امیر شیخ نور الدین [illegible] خاقان کیتی ستان
نزد میرزا خلیل سلطان [illegible] بمضمون آنکه [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] میرزاده پیر محمد ولیعهد
فرستد و سلطنت و ولایت ماوراء النهر تعلق [illegible] حضرت خاقان سعید بر مصالحه
رضا داده عازم دار السلطنه هراة در خلال این احوال امیر سلیمانشاه که [illegible] فرمان صلح [illegible]
[illegible] در مملکت [illegible] استقلال [illegible] سپاه میرزا امیرانشاه که [illegible]
باردوی اعلی پیوست و جهت استراحت در اندخود و شبرغان توقف کرد حضرت خاقان سعید
[illegible] ذی قعده [illegible] هراة نزول فرموده ذکر [illegible] احوال سلطان حسین [illegible] حضرت صاحب قران
[illegible] چون میرزا سلطان حسین [illegible] اردوی همایون
فرار نموده و از آب آمویه عبور کرد [illegible] میرزا خلیل سلطان منتظم کشت [illegible]
[illegible] از [illegible] رفت تا از جانب میرزا پیر محمد جهانکیر [illegible] از کابل ببلخ آمده
بود [illegible] در اثناء [illegible] امیر [illegible] خواجه بن [illegible] و امیر خواجه [illegible]
[illegible] شهادت رسانید [illegible] عنان عزیمت بدار الملک
سمرقند منعطف کردانیده و میرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان استقبال نموده در هشتم
محرم سنه ثمان و ثمانمائه [illegible] کس مصراع [illegible] بیکدیکر رسیدند [illegible] دولت و واسطه [illegible] بعضی
از امراء و لشکریان میرزا سلطان حسین [illegible] شده [illegible] امیر سلطان شاه
[illegible] مصادفت [illegible] اتفاق افتاده ناکاه میرزا پیر محمد جهانکیر بر ایشان تاخت

[illegible]

و [illegible]

و نثار [illegible] هراة امد حضرت خاقان سعید امیر سلیمانشاه را جهت بعضی از مصالح
ملک بطوس فرستاده و میرزا سلطان حسین [illegible] در [illegible] چون این خبر بسمع
سلیمانشاه رسیده اغاز مخالفت کرده در حصار کلات متحصن شد و حضرت خاقانی [illegible] بجانب
نهضت نموده بعد از آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال کشته امیر سلیمانشاه [illegible]
و پادشاه مظفر پناه [illegible] مراجعت فرموده [illegible] وصول [illegible] هراة میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک
را بضبط اندخود و شبرغان روان ساخته [illegible] در فصل بهار [illegible] بصوب بلاد [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] میرزا پیر محمد جهانکیر و میرزا خلیل سلطان و بیان بعضی از وقایع
و حالات خراسان دران فرصت که میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک در حدود اندخود و شبرغان بودند
میرزا پیر محمد [illegible] فرستاده امیر شاه [illegible] است [illegible] ببلخ رفته رایت مخالفت میرزا خلیل
[illegible] و میرزا الغ بیک [illegible] از آب آمویه عبور نموده [illegible] میرزا خلیل [illegible]
استقبال کرده [illegible] شکست [illegible] میرزا پیر محمد افتادند
و شاه زاده [illegible] الاسلام بلخ باز کشته میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک نیز از آب کذشتند چون این خبر بسمع
پادشاه [illegible] ماوراء النهر [illegible] میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک باردوی همایون [illegible]
و کیفیت جنک را [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] شاه زاده پیر محمد
[illegible] میرزا پیر محمد از آب [illegible] ماوراء النهر [illegible]
ع [illegible]
بدار السلطنه هراة مراجعت فرموده [illegible] بعضی از ارکان دولت شاهرخی
[illegible] ببلخ رفته و امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرائی یافته بود [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] ساخته در [illegible] ذی الحجه [illegible]
[illegible] هراة عازم [illegible] کشت [illegible] امیر علی [illegible]
رسیده [illegible] شاه زاده [illegible] از اسب پیاده [illegible]
زبان بتضرع و [illegible] حضرت صاحب [illegible] عفو [illegible]
منعطف کردانیده و سید خواجه با اتباع خویش [illegible] روان کشت بعد از آنکه [illegible] رسیدند
[illegible] سید خواجه [illegible] فرو کوفت و [illegible] طوس [illegible]
از [illegible] قلعه کلات [illegible] و حضرت خاقان سعید [illegible] ذی الحجه [illegible] سید خواجه [illegible]
کرد چون در مشهد مقدسه اتفاق نزول افتاده سید خواجه از قلعه کلات بجانب استراباد [illegible]
و رایات ظفر [illegible] بصوب [illegible] آمد چون [illegible] وصول [illegible] امیر شاه ملک [illegible]

آورده منظور نظر التفات گشت و حضرت خاقان سعید از انجا بجانب استر رفته در سملقان روزی چند
منزل ساخت و دران مقام میرزا عمر بن میرزا میرانشاه بدرگاه عالم پناه شتافته و بیرلیغ عنایت و عاطفت
پادشاه جهان پناه بر خورداری احوال او یافت ذکر حالات میرزا میرانشاه و اولاد او بعد از وفات
حضرت صاحبقران و بیان توجه میرزا عمر باستان دولت آشیان شاهرخ سلطان
چون خبر حادثه حضرت صاحبقران در ولایت آذربیجان بگوش میرزا عمر رسید خطبه و سکه بنام
ولایت خود موشح و مزین کرد امیر ولد و برادر بزرگتر خود که در بغداد بود چند حالی بیرون داشت
در بین اثنا امیر جهانشاه جاکو با جمعی از معتمدان خیال استقلال کرده در صبح بیست و دوم
رمضان جمعی از نواب و مخصوصان میرزا عمر را بقتل رسانید و روی براه نهاده شاهزاده خالد
و میرزا عمر را بجانب استوار داشت الکان و جانب حکام را در برابر جهانشاه فرستاد و زمان
زمان متابعان شاهزاده سمت ازدیاد پذیرفته جناب امارت مآب سر خویش گرفته و راه گریز
بر گزید و امیر جهانشاه با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده و در بیابان دیگرها نزد یکی روی رسیده
و با استصواب میرزا عمر بقتلش رسانیدند و در خلال این احوال میرزا ابا بکر از بغداد قصد سلطانیه
همدان کرد و جهت استخلاص الچی نزد برادر روان ساخته میرزا عمر فرستاده را اعزاز نموده پیغام
داده که ملتمس آنجناب آنست که آن برادر نزدیک رود بدینجانب تشریف آورده تا باتفاق یکدیگر ضبط
مملکت پردازیم و بعد از آنکه میرزا ابا بکر این سخن را شنود بار دو پیوست و سواد میرزا عمر پیوست و جمعی
گرفتار شده در یکی از قلاع مقید گردانیدند چون میرزا میرانشاه از جنگ و ماجرا خبر یافت عنان
عزیمت بطرف ماندران تافت بیرانی میان میرزا عمر و امیر شیخ ابراهیم شیروانی اتفاق افتاده
هر یک با سپاهی در برابر یکدیگر قد و میرزا ابا بکر بعد از مدتی که مقید بود محافظان و کوتوالان
قلعه را با خود موافق ساخته از عقب ایشان شتافته و در کمال سرعت بوی رسیده باتفاق ایشان کشته
و قلعه سلطانیه را بدست آورده عیال و اموال میرزا عمر و غیره را متصرف شد و چون خبر
این حرکت بسمع میرزا عمر رسید اکثر امرا و لشکریان روی بسلطانیه آوردند و میرزا عمر
با امیر شیخ ابراهیم صلح کرده در هم بسته روی به تبریز آورده و میرزا ابا بکر میرزا میرانشاه را
بر تخت سلطنت نشاند بالاخره خطبه بنام خویش خوانده روی بجانب تبریز آورده و میرزا
عمر منهزم گشته التجا باولاد میرزا شیخ عمر بهادر برد و بعد از آن میان برادران منازعات و محاربات
دست داده الحاصل میرزا عمر روی بجانب خراسان نهاده و در یلاق سلطانیه باردوی شاهرخ سلطان
رسیده آنحضرت او را مزید لطف و عنایت اختصاص داده ذکر توجه دارالملک استراباد و بیان
بعضی حالات که بعد از آن دست داده حضرت خاقان سعید پس از وصول میرزا عمر از یلاق سلطانیه

روی توجه باستراباد آورده و چون در موضع سیاه نزول کرد پیر پادشاه که بمزید التفات حضرت صاحب
قران سالها حکومت مازندران نموده بود باتفاق امیر خواجه لشکر فراوان بعزم منازعت پیش آمده
و بین الجانبین حربی بسبب وقوع انجامید و شمشیر ظفر رهبر رایات حضرت خاقانی و زیان و پیر پادشاه خود را
بطرف خوارزم انداخته و سید خواجه شکوه و محروم بصوب مملکت فارس تاختند تمامت ولایت مازندران
در تحت تصرف بندگان شاهرخ سلطان قرار گرفت و خطبه و سکه در ممالک ساری و هزارجریب
بنام ولقب همایون زیب و زینت پذیرفت پادشاه جهان پناه حکومت مازندران را بامیرزاده عمر تفویض
نموده و عنان مراجعت منعطف کرد اینک در چهارم جمادی الاول سنه تسع و ثمانمایه بدارالسلطنه
هراة نزول فرمود و در ماه رمضان همین سال میرزا محمد جهانگیر بن عم ظلم پیر علی تاز که از کبار امرای
کارن او بود شربت شهادت چشید و میرزا سید احمد میرک که در شبرغان اقامت داشت بدرگاه عالم پناه
آمده شرح این حادثه را بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بعد از اظهار تحزن و تاسف میرزا
مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر شیروان را همراه سید احمد میرک بجانب بلخ روان ساخت
و مرحمات کرد خود نیز از عقب نهضت نماید تا آنکه مسامع عالیه رسید که میرزا عمر خیال استقلال
بیت
ز آب که کان گشت والدین در خراسان عکسه پیشتر الاحرم خاقان عالی مقام در
هژدهم ماه شوال متوجه حالم گشت و در بیستم سنه ذی قعده در نواحی بدوبه ملاقات
دو لشکر اتفاق افتاد مصراع بحرده سرخ آمد به پیکار ما سپاه میرزا عمر متفرق و پریشان شد و
شاهزاده بالنده مردی از آن مکان فرار نموده و حضرت صاحب شوکت خاقانی بدارالسلطنه هراة
معاودت نموده و بعد از آن ایام نوکران امیر مضراب میرزا عمر در نواحی آب مرغاب گرفته و حجی چند
و سعی در بابارده و وجه اعلی رسانیدند و حضرت خاقان سعید محمد عنایت کرده شاهزاده را با لونچی
میرزا از خود بشهر لال داشت و چون میرزا عمر متوجه به ملوک رسید فوت شد و در بیستم ماه مذکور در جوار
مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی مدفون گشت و خاقان مؤید و منصور در اوایل ذی الحجه سنه
دولت و اقبال فرود آمد در نیمه صفر همین ماه به یلاق بادغیس شتافته و از انجا در غره محرم
سنه عشر و ثمانمایه حسنا سقام پیر علی را عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافته و چون منزل
خواجه دوکه را بیمن معدم شریف مزین کرد اینک خبر فرار پیر علی بمسامع اشرف اعلی رسید و میرزا
سید احمد علی را رأی موجب فرمود سکاسی کافر نهضت رفته بعد از آنکه ماهچه توق ظفر شعار بر
علو مقدار از فوج دار بلخ طالع شد میرزا سید احمد مظفر و منصور با آنکه حضرت خاقانی قلعه
هندوان الحال عمارت باز آورده از مملکت امیر زاهد و علاء میرزا پیر محمد عنایت کرده و امیر
مضراب و توکل برلاس را باستیصال پیر علی تاز نامزد فرمود بنفس نفیس بجانب دارالسلطنه هراة حرکت

نموده و در یازدهم ربیع الآخر خطبه را بفر وجود همایون زیب و زینت در افزود و امرا که بکاشی بر علی تاز
رفته بود بنابوی رسیده و اورا که بعزایم مستقل بازگرد بیند و بر علی تاز نوبت دیگر سپاه
فراهم کشیده متوجه لج کشت و از صدمات لشکر میرزا افتید و روی بجلادی کرد بغداده مفارقت
این حال جمعی از نوکران را مرکشته که تا این کشتند محرم سردار را خواهد عهد بواسطه کثرت
ابواد و شکیم و مخالفت با سلطان کرده و سر محنت و مشقت بسیار با خواهد رسید اکثر باتفاق
سران سپرده قرار باب نفاق و اتحاد بنیاد ساخته بدرگاه عالم پناه فرستادند و خلایق را از انواع فتنه
و تشویش رهانیدند و عهد بحضرت خاقان سعید فرستادند که بی پادشاه در خوارزم سپاهی
فراهم کشیده متوجه ماندند است بنا بر آن اعلام نصرت شاه نوبت دیگر از دار السلطنه هراه
در حرکت آمد سایه وصول در استرآباد نهاده امرا خدمت بجا آوردند ولایت مازندران در تحت تصرف
خاقان بدنه‌مکان قرار گرفته میرزا الغ بیک کورکان را حاکم بعضی از ولایت خراسان بود اتحاد
ساخته و بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هراه مراجعت کرد و مقاومت این حال وصول امیر جهان
ملک ملکت با بعضی از ارکان دولت بسبب احتیار و اعتماد خواجه غیاث الدین سالار یاغی شده
از بیلان فاختی بجزاه قرار بخود و عنقریب جزای کفران نعمت گرفتار شد ساما بعد سنه ٥

ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان و ماجرای کشته شدن میرانشاه شاه و میرزا ابابکر بسعید در این اوان که صاحب قران گیتی ستان عزم عزو روم یمان فرمود سلطان احمد
جلایر و قرا یوسف که در سایه دولت خلیفه آسوده بودند هم و هراس بخود راه داده روی
عطف مصر نهاده بعد از وصول ایشان بدان ولایت ملک فرج بیرونی علاوه بحضرت صاحب
قرانی فرستاده از معلوم آن دو عنصر اعلام داده آنحضرت بوی نوشته که اگر سلطان در حجت
مایل حجت است سلطان احمد را بند کرده بدین جانب فرستد و قرا یوسف را بدان بنحو ا
کرد آنحضرت این نوشته بملک فرج رسیده هر دو را محبوس کردانید و ایشان در محبس با یکدیگر
عهد بستند که اگر سلامت از این مهلکه نجات یابند علی الدوام طریق موافقت مسلوک دارند و
از طریقه مخالفت محترز باشند بالجمله بعد از آنکه خبر فوت صاحب قران بمصر رسید ملک فرج سلطان
احمد و قرا یوسف را از سلطنت نظر التفات کردانید و باندک زمانی قرا یوسف شوکتی و مکنتی تمام
پیدا کرده بی رخصت پادشاه بعراق عرب رفته و بعد با بکر استیلا یافته و بسبب آن حرکت ملک
فرج نسبت بسلطان احمد بدگمان شده و بعد از آن تشویش برخاست و سلطان ملبس بلباس درویشان
گشت بمشقت بسیار خود را بحلب رسانید و در آن خطه بود و با شعار اسلام منع اغاز نمود
و سعی کرده بجانب از آنجا بغداد بیاید که دولت خواجه ایناق که در آن اوان از قبل میرزا

عمر حاکم دار السلطنه بود توهم نموده شهر را بازگذاشته و بعد از رفتن سلطان احمد با سعد و در حدیثه
بغداد درآمد لوای سلطنت برافراشت و در اواخر سنه ثمان و ثمانمائه که میرزا ابابکر بمحاصره
اصفهان مشغول سپهر بود و امیر شیخ ابراهیم از شیروان به تبریز خواهیم بود سلطان احمد از بغداد
روی توجه بآذربایجان نهاده و امیر شیخ ابراهیم از مقدم جناب سلطانی خبر یافته عنان عزیمت
بجانب شیروان انعطاف داده و در اواخر ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه سلطان احمد بدولتخانه
تبریز رسیده بشرب مدام و مصاحبت دلبران سیم اندام مشغولی کرده بدو چون میرزا ابابکر از
مهم اصفهان فارغ شد رایت نصرت شعار بجانب تبریز افراخت سلطان احمد وهم و هراس بخود راه
داده عنان عزیمت بصوب بغداد منعطف ساخته و میرزا ابابکر در هشتم ربیع الاول سال مذکور
بدار الملک تبریز نزول نمود و رعایا را باحیای مراسم عدل فرح داده و امداد و فتح رسوم ظلم و اعتساف
و منع فرمود بعد از آن قرا یوسف ترکمان قصد ممالک آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات
دست داده و در کرت آخر فی ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاده
معز الدین میرانشاه شربت شهادت چشیده و میرزا ابابکر بکرمان متوجه دار الامان کرمان کرد
سلطان اویس ولد اتلکوی برلاس که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه شاهزاده اطلاع یافته ضرورت
باستقبال شتافته و میرزا ابابکر بکرمان درآمده روزی چند بحال استقبال سلطان اویس مخالفت کرده
او بنحو گرفتن شاهزاده با خود مقرر کرده این واقعه آگاه شد و بطلب جنگ زده قصر را احاطه کرد عاقبت
مهم بر صلح قرار گرفته بر این جمله که میرزا ابابکر قصد ابابکر نکند و آنچه بر وفق رفته بار دیگر خراب
کند تولایت دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر بکرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب
الدین طریقه محبت و اتحاد پدید آمد این معنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر همراه
و سیستان نکشیده اکثر آن ولایت را مسخر کردانیده و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته باسلطان
اویس برلاس جنگی بتحویب کرده و در آن کارزار بشهادت شد روی بروضه رضوان آورد و هم در آن اوان قرا
یوسف ترکمان بعد از آنکه بعون میرزا ابابکر کشته شد میرزا میرانشاه گورکان در تمامت
ولایت آذربایجان حاکم و فرمانروا گشت بر سر خود بیدق راکز سلطان احمد جلایر را او را بمنزله
پدر بر تخت سلطنت نشاند خطبه و سکه را بنام او نقش موشح و مزین ساخته والله تعالی اعلم

ذکر احوالات میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر و بیان وقوع مخالفت میان برادران از اقتضای کردش دوران اخضر در حین وفات صاحب قران بسندیده صفات میرزا
پیر محمد بن عمر شیخ دار الملک شیراز استیلا داشت و میرزا رستم در اصفهان و میرزا اسکندر در همدان
میرزا اسکندر در همدان حاکم بود و چون این خبر محنت اثر بسمع میرزا پیر محمد رسیده بعد از تقدیم

منشور به مناسبت الحمد والله اثر ملکه اعاد رسلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه و
سکه را باسم شاهرخی موشح و مزین کرد اینک وجه اعلام این نیکو خدمتها الحمی بخراسان فرستاده این
بیت را در عرض داشت مندرج ساخته بیت همه بندگانیم شاهرخ پرست بمی و بجهتم اسکندر هم بدست
حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش بسیار فرموده رخصت انصراف داده در آن وقت میر
عمر امیر جهانشاه را بکشت و میرزا ابابکر را محبوس کرد میرزا اسکندر از روی سوء ظن گشته از همدان
روی بشیراز آورده و میرزا پیر محمد عنایت نموده حکومت یزد را با وی تفویض نموده و مدتها ایشان برادران
طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه بواسطه فساد مفسدان اتفاق مخالفت افتاده
و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید کرده اینجانب بخراسان فرستاده و او در چهار دیه طبس کلاه بند
شکسته و از محصلان جسته باصفهان رفته میرزا رستم مقدم جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته
بموافقت یکدیگر عازم شیراز گشتند و میرزا پیر محمد باستقبال آمده منهزم مراجعت نموده و ایشان دو برادر
از عقب شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره کردند و چون دیدند که فتح میسر نمی شود بعضی از گرمسیر
فارس را غارت کرده روی باصفهان آوردند و در سنه عشر و ثمانمایه میرزا پیر محمد لشکرها را از هر جا جمع ساخته
لوای عزیمت بطرف اصفهان برافراخته و میرزا رستم کنعمان را لشکرگاه کرد اینج بعد از وصول میرزا پیر محمد
جنگی عظیم دست داد و انجامید و شکست بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب
خراسان گریختند و میرزا پیر محمد اصفهان را به پسر شیخ میرزا عمر شیخ عنایت نموده مظفر و منصور
بجانب دارالملک شیراز مراجعت فرموده اما میرزا رستم چون بخراسان رسید بعز بساط بوس حضرت
خاقان سعید استسعاد یافته بر وفق عاطفت آنحضرت بر مجاب روزگار پیش تافته و میرزا اسکندر
بحدود بلخ و شبرغان رفته میرزا قیدو سپاهش را باستقبال فرستاده و میان ایشان زاده مراعی
بوکالت اندخود افتاده حاکم آنجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورده کیفیت حال
را بخاقان سعید عرضه داشت کرد و آنحضرت از غایت لطف و کرم جهت سفارش میرزا اسکندر
بمیرزا پیر محمد نامه نوشته ارسال داشت و فرمان هم باسم سید احمد ترخان نفاذ یافته که
مزاحم میرزا اسکندر نشود تا هر جا که خواهد رود میرزا اسکندر با مید شفقت برادر جانب فارس
شد و بماه شام بیست و ششم رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه پیاده بشیراز در آمده چون میرزا
پیر محمد از حال برادر خبر یافته علی الفور او را طلبیده باصناف مرحمت و الطاف را ایمن و مطمئن
گردانید و در شهور سنه اثنی عشر و ثمانمایه میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته
رایت عزیمت بجانب کرمان یافته و بعد از آنکه موضع دو جاهه سید حسین مزبور داد که شاهزاده
اوراق مرتبه ملتیات رسانیده بود از غایت شقاوت باطائفه از اهل شرور و فساد دیم شبی بر سر امیر جنگاه

سپهر ابر محمد را فرو گرفته و انجناب را شربت شهادت چشانید میرزا اسکندر بعد از آنکه از این حادثه
اطلاع یافته هم از زمان قرار نموده بشیراز شتافته امرا و اعیان فارس بر سلطنتش اتفاق کردند و روزی
با حکام شهر حج و باج اورد تحسین شربت دار چون از میرزا اسکندر واقف شد بتجمل و حشمت
بسیار بظاهر شیراز آمده و دیگر روز از صباح تا نماز دیگر با فوج تمنی از قتال اشتغال نموده احکام
شام امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر مایل گشتند و روز دیگر از ادبار بلا شتر بطرف کرمان شتافت
در اثناء راه بدست امیر صدیق کرکان بجلاد نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شده و امیر صدیق او را
بشیراز آورده و در بیرون شیخ سعدی محبوس تا بعضی از امرا و رهش را از شدند و خنق متنی
بر گاوی نشانده شهر گردانیدند آنگاه او را پیش میرزا اسکندر بعد شاهزاده پرسید که مرا در هم
چرا کشتی جواب داد که اگر نسبت با وجه بی اندیشیم نه لحظه بعد آن میرزا اسکندر از جواب
التیام یافته بدست خود چشم او را از حدقه بیرون کشیده و فرمود تا در خرحماق از ترس
اهل صفاق را هلاک ساختند در این اثنا سلطان معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع در اصفهان
خروج کرده و میرزا اسکندر روی بدفع او آورده بعد از تلاقی فریقین سلطان معتصم منهزم گشت و
نادر چون بری رسید در کاردکی شعله حیاتش را فرونشاند و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب شیراز
مراجعت نموده بعد از آن میرزا رستم رخصت خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت میان برادران
محاربت دست داده و آخرالامر از دیگری میرزا رستم روی توجه بخراسان نهاده و در شهور سنه اربع
عشر و ثمانمایه با سوی حضرت خاقانی رسید و میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته
اصفهان را تختگاه ساخته ذکر توجه سلطان احمد جلایر با ذربایجان و کشته شدن بدست قرا یوسف ترکمان
در اوایل سنه اثنی عشر و ثمانمایه که تمامت ملک آذربایجان در تحت تصرف قرا یوسف بود بنابر حکم
عثمان بن ولایت آذربایجان و استدعای طوایف آن جانب نهضت نموده سلطان احمد نسبت او را عزیمت
نمود و با لشکر بسیار در محرم سنه ثلث عشر و ثمانمایه روی بآذربایجان آورده و در غره ربیع الاولی
بتجمل و حشمت موفوره بتبریز رسید و چون امیر قرا یوسف در آذربایجان این خبر شنود از اسید
عنان مراجعت معطوف ساخته و سلطان احمد مخالفت برافراخته و در روز جمعه بیست و هشتم
ربیع الآخر در حوالی تبریز جنگی عظیم دست داده و قرا یوسف غالب شده شکست بر لشکر
بغداد افتاده و سلطان در باغی پنهان شده شخصی از آل قرا یوسف را از این حال مطلع گردانیده
و جمعی بانزوا شتافته یکی از ایشان سلطان را نظر بهو بار ترکمان رسانید و قرا یوسف بعد از
کلمات شکایت آمیز زبان را بانداز رویی حد فنا بحکومت آذربایجان بنام ولد اعز خویش پیر بداق خان
و منشور ایالت بغداد باسم پسر دیگر خود شاه محمد از سلطان ستانده و میخواست که بجانش تعرضی نرساند

اما امراء عراق عرب در باب قتل سلطان احمد مبالغه نمودند و قرا یوسف بتزیین معنی همداستان گشته حیات
سلطان طاهر و اولاد او بپایان رسانید و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت و انجام رسیده
و دولت نقل است که چون حضرت خاقان سعید خبر این فاجعه را شنید خواجه عبد القادر گوینده
تیره را که سالها ملازمت سلطان احمد کرده بود طلبیده و فرمود که در باب تعزیه دوست چه
ساخته خواجه این رباعی را در عوض در حج کرده بر زبان آورد رباعی عبد القادر بر درد بلا هر دم جور
احوج خفا کا کره صفنی کان شهرستی سروری را انکاه تاریخ وفات گشت قصد تربر

ذکر توجه حضرت خاقان سعید به بلدهٔ هراه بسمرقند و بعضی وقایع در آن بعضی از ممالک
شاهزاده کان احمد تغارتی شد حضرت خاقان سعید در بیست و ششم ماه ذی القعدهٔ سنه اثنی عشر و ثمانمائه
به یلاق بادغیش شتافته باجتماع لشکرها فرمان داد و در آن منزل خصوصا از شیخ کرمیان میرزا
خلیل سلطان و خدایداد حسینی مخالفت و منازعت روی نموده و خدایداد رفیع و حضرت محمد
کت و شاه زاده امامون و محکوم خویش کرد اینده بنابرآن خاقان منصور بدبیت و بکراه
مذکور بجانب ماوراء النهر نهضت کرد و چون از جیحون عبور نموده بمرحله سبلخ معروف بسیب
که خدایداد میرزا خلیل را مقید ساخته و علم جهت برافراخته القصه دار السلطنه سمرقند از مین
مقدم حضرت خاقان سعید در سیم ذی الحجه جنت مانند گشته و در محرم سنه ثلث عشر خاطر کریم
از تعقیب خدایداد بجانب مغولستان روان شده و امیر شاه ملک با بعضی از امراء و فوجی از لشکر منصور در
حرکت آمده در بیجانات اصحونی روی نموده که عکس را در آینه خیال تصور نگشته بود و بیان این معنی
آنست که در اثنای آنکه خدایداد حسینی از بادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبیده و میرزا را جهت شمع جهانه
را با این مهم تعیین کرده چون خدایداد بایشان پیوست باخواص و معتمدان گفت که خدایداد حسینی مرحوم امیر
بر و قضات نابکار دفتر حقوق تربیت حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده و نسبت با اولاد و احفاد
او بطریق مخالفت و عصیان سلوک می دارد اکنون سر یرشد خدایداد را از بدن جدا ساخته بر امیر شاه
ملک فرستاد و بخواب مفتوح الاسم عنان مراجعت بازجعی آبی انعطاف داده و بعد از آن حضرت خاقان سعید ما ملک
ستان ابان تسلط او نخود میرزا امیرک احمد بن عمر شیخ بعرض می رسانیده و در بین اثناء امیر شیخ نور الدین
رخصت طلبیده بجانب اترار شتافت و با بعضی احبا حزب پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل
امیر خدایداد بکابل باز آمده منفق ساخته در آن قلعه متحصن گشته حضرت خاقان سعید امیر
شاه ملک را بامام مطرف روان کرد اینده و بعد از آنکه اسخاب روزی چند آن قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل
سلطان سعادت فرستاد که بار دیگر همانا من از حصار بیرون آمده بملازمت شاه رخ و امیر شاه ملک ملتمس
شاهزاده را تنبیه الداء آنجناب متی امیر شیخ نور الدین بعرف انکار حضرت خاقان سعید بمقتضی نفس ملتمس او شد

در اثناء راه سوکلان از جانبین در تردد آمده و میرزا خلیل سلطان بعد از تجدید عهد و پیمان بملازمت حضرت
بزرگوار شتافته بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافته و حضرت خاقان سعید بجانب خراسان بازگشته
زمام ولایت ترکستان و ماوراء النهر در قبضهٔ اقتدار میرزا الغ بیک نهاده و ممالک حصار شادمان را تا
حد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان داده چون موکب همایون از جیحون عبور نموده خطهٔ قندهار و کابل
و غزنین را بمیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولی عهد عنایت فرمود و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را ولایت
بلخ و طخارستان ارزانی کرده و رایات عالیات خاقان خلد مکان در پانزدهم شعبان بدار السلطنه
هراه رسیده و در ماه ذی القعدهٔ میرزا خلیل سلطان بموجب حکم و عزیمت شهر با کرم و قضا بولاده
عراق رسوله بعزم عزیمت بطرف عراق رایات برافراخته و چون بمملکت ری رسیده روزی چند فراغت
و در آنجا بعد اقامت انداخته بعد از آن وقایع امیر شیخ نور الدین در ولایت اترار که بعضی ملازم
او با خدایداد او بجهت مخالفت و عصیان مرتفع کرد و بنیاد واسطه دو نوبت خاقان عالی
منزلت بماوراء النهر لشکر کشیده و در سنه اربع عشر و ثمانمائه امیر شیخ نور الدین بر در قلعه صبران
بتدبیر امیر شاه ملک و میرحاق از پشت زین بر روی زمین افتاده و جان شیرین بمحافظ معرفت
ارحم الراحمین فرستاده و در پانزدهم رجب سال مذکور میرزا خلیل سلطان در ولایت ری از محنت
سرای دنیا بجنت اعلی انتقال نمود و حضرت خاقان سعید این واقعه را شنوده اظهار حزن و ملال فرمود

ذکر مخالفت میرزا اسکندر بسبب حضرت خاقان سعید و اختصاص یافتن امر ایالت حضرت
و ضرب سکه بنام حضرت خاقان سعید در مملکت از جهان استیلا یافت و حضرت خاقان سعید خبر استقلال او
شنیده بعزیمت تسخیر عراق و آذربیجان لشکرها را جمع کرده در هژدهم ماه رجب سنه سبع عشر و ثمانمائه
روی بدان جانب آورد و بعد از آنکه بلدهٔ سمنان مورد مضرب خیام سپاه خاقان منصور گشت الحضرت
مکتوبی بمیرزا اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات اتحاد جهت دفع فتنه قرا یوسف ترکمان متوجه آن
جانب می آید که آن فرزند طریق اتحاد و موافقت مسلوک داشته با عساکر فارس و عراق در همراهی
ری موکب همایون منضم شود تا بعد از آن خاقان بمعاونت آن زمستان در آن دیار نزول اقامت
انداخته و چون مکتوب مذکور بمطالعه میرزا اسکندر رسیده تصور فرموده که حضرت خاقان قصد
ملک عراق و فارس دارد بنابرآن جوابهای ناصواب فرستاده لوای مخالفت و عصیان برافراخته و جهت
طلب لشکر الجیان باطراف و ولایات روان کرده اصفهان را معسکر ساخته و پادشاه از خیال فاسد
اسکندری آگاه گشت توجه او در جهان داری موقوف داشت و اعلام ظفر انجام بجانب اصفهان برافراشت
و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر را از هراه بطرف خراسان روان کرد اینده نفس نفیس
محرم سنه سبع عشر و ثمانمائه بصوب ری در حرکت آمده بس از وصول آنجا ممالک عراق را زاد و مرز

اسکندر از شاهزاده روی گردان شده بازو روی عالی بنو ستند و چون ماهچه توغ نصرت شعار سپهر اقتدار از
افق غبار اصفهان طالع گشت میرزا اسکندر با لشکر قیامت اثر در برابر آمد گردان هر دو لشکر دست به
تیر و خنجر بردند و خاقان عالی گهر بنفس فیروز و ظفر اختصاص یافته میرزا اسکندر بلطایف الحیل خود را در شهر
انداخته و عساکر نصرت مآثر اصفهان را در میان گرفته آغاز محاصره کردند در بین اثنا اکابر و
اعیان شیراز که هواداری خاقان دوست نواز داشتند متعلقان میرزا اسکندر را مقید کرده این خطبه
و سکه را بنام و لقب همایون زینت و زیب دادند و جهت ایصال این بشارت الهی مایه سرور و انبساط
فرستادند آنحضرت از شنیدن این خبر اظهار بهجت و مسرت نموده بکلمه عنی و الحمد لله شاکر بود را
بضبط اموال ظاهر و باطن فرمود و چون زمان محاصره اصفهان قریب دو ماه امتداد یافت در دوم
جمادی الاول لشکر سلطانی بموجب احکامی ناسخ فال از صباح ارواح لشکر دخول استعمال یافت و در آن
شب میرزا اسکندر علامت عجز و انکسار بر صفحات روزگار خویش دید فرار بر قرار اختیار کرد و فوجی از
لشکر نصرت شعار از عقب شتافته و او را در یافته بدرگاه عالم پناه آوردند حضرت خاقانی از غایت
شفقت و مهربانی از خون میرزا اسکندر درگذشت و او را بمیرزا رستم سپرد اما حدقه تیز خاک ذلت و خواری
در چشم آن نافرجام کشیده مراد را میل کشیدند **بیت** بکن گفتن و رگو بودن آن زمان درست
زبان و گوش و کن کرد هر کس حدیث گفت شنید **ذکر**
معاودت رایات پادشاه کامکار بمستقر [illegible] و معاودت
رایات عالیات بدار السلام حضرت خاقان خلد مکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن بلاد را در قبضه اقتدار
میرزا رستم نهاده و حکومت ولایت همدان و قلاع رود و جرد هاوند بشاهزاده سعادت انتما میرزا بایقرا
داد و امارت مملکت ری را بامیر اعلی تفویض نموده و فرمان فرمائی دیار قم را بامیر اسعد و قاضی
عنایت فرمود آنگاه اعلام ظفر پناه بجانب شیراز از اسپهان آمد و بعد از وصول بدان ولایات
پادشاه نیکو حمیت جناح عاطفت و مرحمت بر شیرازیان گسترده باحیاء مراسم نصفت و معدلت و [illegible]
دودمان حضرت صاحبقران میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت حاکم ساخته علم مراجعت بصوب
خراسان برافراخته و در بیست و دوم رجب بسعادت و اقبال بدار الفاخره هراة رسید و میرزا بایسنغر
بدیار و الدین که راه مصروف گشت شرط نثار و تحف بشکر بتقدیم رسانید در خلال این احوال امیر [illegible]
الغ بیک و میرزا امیرک محمد بن عمر شیخ بهادر مخالفت و منازعت اتفاق افتاده و بعد از جنگ و جدال
میرزا امیرک احمد روی بطرف مغولستان نهاده والله تعالی اعلم بالصواب **ذکر**
از وقایع که بعد از مراجعت خاقان منصور در ولایت عراق و فارس بظهور آمده و بیان
توجه آنحضرت بجانب شیراز در زمان نایب الملک معتود که [illegible] بعد از معاودت رایات
عالیات از ولایت شیراز بجانب هراة روی نموده آن بود که میرزا اعلی جاه [illegible] ناتوانی نهاده از عالم

استقلال فرمود و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقانی رسید میرزا الغ بیک را مرتب کرده با فوجی از امرای ملک
ری روانه کرد امیر [illegible] قرایوسف ترکمان تخصیص قلعه سلطانیه نموده و امیر بسطام حاکم کرد را که در آن دیار
بود و در راه اخلاص و هواخواهی جانب جلال می زد قرار کرده و از میان امیرزاده سعید وقاص بوسف و از
شاهزاده امیر بسطام را معتقد ساخته صورت واقعه را عرضه داشت فرمود خاقان روشن ضمیر را بامیر
قید بسطام حاکم موافق مزاج نفرستاد و باطلاق او حکم کرد و استمالت نامه فرستاده و مکتوبی بامیر اسعد
و قاضی بدان مضمون فرستاد و باغوای بعضی از نمامان امیر بسطام را همراه ساخته متوجه قرایوسف
رفت و مطموح نظر اعزاز و احترام شد و آنگاه شاهزاده سعادت انتما میرزا بایقرا [illegible] برادر خود میرزا
اسکندر در طلب حکومت [illegible] خیال استقلال [illegible] خاطر گذاشته علم عزیمت بجانب شیراز برافراخت
و میرزا رستم از کیفیت واقعه وقوف یافته حقیقت را [illegible] فرستاد [illegible] میرزا بایقرا [illegible]
از اقصای [illegible] میرزا اسکندر بدست [illegible] افتاده و [illegible] را باصفهان برد و [illegible]
بدینجهت اندک [illegible] در عزیمت میرزا بایقرا پیدا شد و روزی چند در کنار آب توقف نمود و باز هوس
جهانگیری بر ضمیر او مستولی شده [illegible] گشت و روی بصوب شیراز آورده و حضرت ابراهیم سلطان
بر توجه میرزا بایقرا وقوف یافته با سپاه آراسته باستقبال شتافته و در نواحی بیضا میرزا بایقرا
با لشکر [illegible] مردی که شتری [illegible] ابراهیم سلطان
در جمله [illegible] میمنه و میسره باهم [illegible] امیر جلال الدین ابوسعید که ضبط [illegible]
[illegible] بطرف قلب انعطاف داد شاهزاده [illegible] و میرزا بایقرا آن جماعت
[illegible] بر عنایت حضرت [illegible] کرده [illegible] سپاه شیراز تاخته
و میرزا ابراهیم سلطان [illegible] بطرف [illegible] عزیمت بجانب [illegible] ساخته
بیت هر که [illegible] ای هستی [illegible] و میرزا بایقرا در [illegible]
ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] کرد [illegible] در بین اثنا میرزا رستم در اصفهان میرزا اسکندر را که [illegible]
فرستاده و چون این اخبار بسمع شریف خاقان کامکار رسید [illegible] لشکر
[illegible] در [illegible] جمادی الاخر سنه مذکوره بصوب شیراز [illegible] و بعد از آنکه رایات عالیات
[illegible] میرزا بایقرا که توجه آنحضرت [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] و اتحاد
استحکام تمام داشت امیر جلال الدین [illegible] فرستاد توقع شفاعت [illegible]
[illegible] میرزا بایقرا [illegible] سعادت انتما [illegible] عرض کرد [illegible]

ابو سعید را منظور نظر عنایت ساخته که شاهزاده و امیران را بدخشان رسیده و چون امیر ابو سعید متعلق الیه
بمرکز ولایت رسید میرزا بایقرا در شب شنبه بیست هفتم رمضان از ان بلاد بیرون آمده بعزم دستبوس حضرت
بمرکز دولت استسعاد یافت و حضرت بوعده وفا نموده سیرغتمش شاهزاده نگشت اما او را بمصلحت جمعی
از اهل اعتماد بقندهار فرستاد و شیخ میرزا قیدو را بشاه دوست نیازانه رمضان در هرات نگاه داشت
نوبت دیگر ایالت ان ولایت را بمیرزا ابراهیم سلطان مفوض کردانید و زمام مهام مملکت و کاشان
وری و همدان را تا حدود کیلان در قبضه اقتدار امیر الیاس خواجه نهاد و نهضت فرموده انگاه بعزم
تسخیر کرمان روان شد و چون بقصبه سمنان رسید سیادت پناه ارشاد دستگاه امیر شمس الدین
علی یحیی بن دولت از کرمان سلطان اویس آمده نیابت بشفاعت اهالی آن مملکت بگشاده و مقبول افتاد که
موکب همایون بصوب خراسان نهضت نماید الخطاب برفع کرد تا سلطان اویس را بملازمت آستان
رساند حضرت خاقان سعید ملتمس سید را قبول کرده عنان مراجعت بصوب خراسان منعطف کردانید
و در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمایه در زمان حمایت رحیمه رحمان بدار السلطنه هرات رسید

بیت
ایام بکام و اختران فرمان بر — و اقبال افتاده بر خط فرمان شد

ذکر حلول میرزا بایسنقر در دیوان اعلی یعنی شاهزاده کامران

در ان اوان که خاقان بلند مکان در دار السلطنه
هرات نزول نموده بود و شاهزاده بولچی کامران امر خطیر برخاسته بساط نصفت و معدلت مبسوط ساخته
درین اثنا میرزا اسکندر احمد بسبب ترحم میرزا الغ بیک بطرف مغولستان رفته بود بازماند مشغول
غارت و التقا کرده و هم در ان ایام باتفاق میرزا الملک خال الحافظ و حسیان برلاس شیخ مرتبه
کرده و حضرت خاقان بر معنی اطلاع یافته ان جمع میرزا قیدو عرضه داشتی آمده مضمون آنکه
باسعد الطالعه از مردم معتبر فضل این فقیر نموده بنا بر ان او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام تا هرچه
اشارت شود قیام نمایم حضرت سلطنت خاقان سعید حکم فرمود که میرزا ما غزران آنجا سند بکیرانند تا امیر
حاکم خواهد بود و میر امین الدین احمد و یحیی بکعبه معظمه آورده و میرزا الملک در کشتی نشسته سفر دریا
اختیار نماید چنانکه رحب فرمان ملازم این دو شاهزاده شدند تا ایشان را ابراهیم حکم شده بکلی نمایند

مصراع
رفته بجا که اسیر نیست دگر

اما میرزا قیدو میرزا بایقرا را تا بسته نگیرانند و در سنه
عشرین و ثمانمایه که شهریار عالیجاه عالیمقدار متوجه قندهار بود حسب الحکم اورا باردوی همایون فرستاد
و حضرت خاقان شاهزاده را بالجمعی از ملازمان بجانب سمرقند روان کردانید و دیگر خبری از وی
نیامد والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر فتح دار الامان کرمان و بیان بعضی از اشتیاق که روی نمود
بعد ازان

مرتضی ممالک اسلام سید شمس الدین یحیی که متعلقان سعید با مهم کرمان شده بود چون از حاضر
بدان بلاد معاودت نموده هرچند سلطان اویس را بر توجه باید سوی دلجلی ترغیب فرمود چنانچه باید

بنابران خان تفات نمایت بهراه آمده کیفیت حال امعی و عرض خاقان سعادت اثما کردانید و انرعرض حضرتی
استقبال یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر ابوالعیر جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر عثمان
شیخ و حکام ولایت فراه و سیستان با سپاه فراوان متوجه تسخیر کرمان شوند امراء حسب فرمان عالی شانی
بدان ولایت رسیده بعد از هفتاد روز که شهر را محاصره کرده بودند سلطان اویس رسولان بیرون فرستاده پیغام
داده که اگر حضرت خاقانی گناه بنده را ببخشند و خاطر جمعیت نمایند قسم از سر صدق ملازمت آستان
رفیع ایشان مبادرت نمایم امراء کیفیت حال را عرض داشت بپایه سریر سلطنت اعلی کردند جواب آمده که اگر
سلطان اویس در قول خویش صادقست بایدکه یکی از معتمدان خود را بجانب ما فرستد تا لشکر اقامت
ازو برداشته محاصره کنند و الا تا شهر مفتوح نشود دست باز ندارند امراء سلطان اویس را از آن امر واقف
ساختند و او شیخ حسن که از جمله نوکران بمزید قربت اختصاص داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد
و چون شیخ حسن بعز بساط بوس پادشاه زمین و زمان معزز گشت بر زبان سکینت و بندگی
سلطان اویس را درخواست نمود و حضرت خاقان سعید ملتمس او را باجابت مقرون فرمود یاد کرد که در آن
شان البته بدی ننمایند بلکه او را ملحوظ نظر عنایت کردانند انگاه شیخ حسن بکرمان مراجعت
کرد انچه دید و شنیده بود بعرض سلطان اویس رسانید امراء او را بملازمت خاقان کردن
غلام بسته بعد از وصول بارگاه سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و در اواخر
سنه تسع عشر و ثمانمایه فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا سیورغتمش را حکومت ولایت بخارا فرستاده
و در روز پنجشنبه غره جمادی الاول سنه عشرین و ثمانمایه ولادت با سعادت میرزا علاء الدوله در معسکر خاقان سعادتمند
شد و در ان منزل میرزا سیورغتمش با امراء به بخارا شرکت همایون بیوست بعزم دستبوس بدر باسعادت
نامدار استسعاد یافته و حضرت خاقانی از انجا بعزم حرکت آمده بیست دوم ماه مذکور ماهچه
لوای نصرت آثار در حوالی احمد قندهار طلوع کرده و سیوم ماه مبارک رمضان اشراق لمعات
عرض باردوی ظفرقرین رسیدند و کسی از اردوی میرزا که شاهزاده بولدی مراد شناخته احضرت
بر زبان کذرانیدند که متوسل باشند هیچکس از عقب نفرستاد و شهر ماه دیگری آمده عرض داشت که در کابل
و غزنین میرزا قیدو اشتغال دارند و بجرم پادشاه ظفر پناه امیر ابوالعیر جهانشاه را بولایت سوب
کردانید و فرمود که اگر قیدو پیش ابیض کرده عزیمت را با وکیل فرستند و الا آن ولایت را در حیطه ضبط
آرد مقارن این حال امراء و سرداران هزاره اسبان بادرفتار و شتران با رسرداران سالار داشته
باج و خراج قبول کردند و چون رزمکار خاقانی با الیمام بکار راب میرسند که جهت ملازمت میرزا
شده بود عود نموده و در ان نوبت روزی آنحضرت پای مبارک در رکاب آورده میرزا
که ناگاه اسب زین بر روی زمین افتاده و کسری بدست همایون که بوسه جای سلاطین جهان است

بود و امیر یافت الحیان قمر منیر بدار السلطنه شتافته استاد مردی کاتکی را باردوی اعلی رسانید مد
تا عران کرد بود اخت دیگران و قایع بهرت قلاق آن بود که حضرت خاقان سعید زمام
رتق و فتق مهام وزارت در قبضه کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی نهاده و خواجه نیکو نهاده
تا آخر ایام حیات آنحضرت بدین امر خطیر اشتغال داشت و دیگر امیر ابراهیم از جانب کابل و غزنین
باز آمد بعرض رسانید و غنایم اردوی همایون است و دیگر امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال
که هزاره منتقل شده بود بمیان ایشان رفت و بعد از چند حین رسید که آن جماعت در ادای مال
اهمال می نمایند امیر محمد صوفی و امیر ... بر حسب فرمان خاقان مظفر لوا بر سر هزاره تاخته و کار ایشان
را ساخته باز گشتند و شهریار رفیع مقدار در اوایل فصل بهار میرزا اسکندر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه
و امیر فیروز شاه را بضبط اندرابان تا ... فرمود که هرگاه که میرزا احمد و بیابانیان را همراه خویش
همراه آورند و اگر ایشان بحسب شتافته او را بدست آورند بدرگاه عالم پناه او برند و موکب همایون
بجانب دار السلطنه هراة نهضت فرمود و در دهم محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمایه در آن بلده
جنت صفات نزول نموده و در اوایل ربیع الاول بمسامع عالیه رسید که میرزا سعد وقاص که از جهت
ضرر اکتساب ... قرا یوسف رفته بود جان بعالم دیگر نقل کرد و در بین اثنا امرا آنجانب فتنه را آمده
فیدی اعمال او بحضرت خاقانی شاه زاده را مشمول نظر شفقت و مرحمت گردانید در خلال
این احوال خبر متواتر گشته که شاهان بدخشان لوای عصیان و طغیان افراشته اند اعاظم حضرت جهانبانی
امرا عظام با لشکر ... میرزا ... جهت دفع فتنه ایشان نامزد فرمود و بعد از آنکه شاهان
و امرا آن موضع ... شاه بهاء الدین که ... بجانب عرفان ... خواجه
تاج الدین حسن را بدرگاه شهریار ... اظهار اطاعت و انقیاد نمود و صلح ...
قبول کرده آنحضرت شفاعت خواجه حسن ... قبول کرده ... عفو ... ایشان
کنند و امرا باز گشتند حکومت بدخشان ... و در ماه رجب سال مذکور میرزا ...
و ... خاقان جمشید مکان ... جمعی از اهل فتنه و فساد ...
روی ... نهاده و میرزا بایسنقر بر حسب فرمان خاقان ... شاه زاده ...
در قصبه ... یافته ... رسانید حضرت خاقان
سعید ... فرستاده و ... قندهار و غزنین و کابل را بمیرزا سعد ... نیز
داشت
ذکر توجه موکب فیروزی نشان بجانب مملکت آذربایجان و استیصال قرا یوسف ترکمان
از آن ... میرزا امیر ... که ... قرا یوسف ترکمان ... فارس ...
بجانب آذربایجان و دفع فتنه قرا یوسف ترکمان ... خاقان ...

ان القدمه ارجمند ... بتقبل ... وعشرین و ثمانمایه ... ممالک خراسان و مازندران و
ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان و فارس و عراق ... اهل عناد و سعاق
بالاشد حضرت خاقان سعید بعد از اجتماع سپاه بلا انتها و ... آلات و ادوات ... جهاد
با نزدهم شعبان بجانب آذربایجان نهضت نموده و بعد از قطع منازل و مراحل در ... الال ... ه
گشته بسعادت و اقبال در ... نزول اجلال فرموده و در آن رحله میرزا ابراهیم سلطان ...
فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان بموکب همایون پیوسته و بانواع عنایت و مرحمت اختصاص
یافتند و ... آذربایجان امیر قرا یوسف با لشکر بسیار ... و ملاقات ... در مقام عناد و
استکبار بود و با اکرامین غیاث الدین شاه ملک ایلچی نزد او فرستاد پیغام داده که دست از قلعه
سلطانیه و قزوین ... از آنحضرت درخواست نماید که ممالک آذربایجان و عراق عرب
بر ... دارد و بجانب ... مراجعت نماید ... مطلقا قبول نکرده ... فرستاده امیر ... الله
را حبس فرموده در بین اثنا ... و ... دولت خاقان سعید ... بسیار ... بردا
قرا یوسف ترکمان ... و در ... هفدهم ماه ذی القعده سنه مذکوره از دار فانی بدار جاوید
شتافته و با اکثر موکب همایون ... در لشکر ترکمان ... متفرق و پریشان شدند
... سپاهی ... بیان ... نماندند ... قرا یوسف ... کوچ ...
حلقه ... بر ... بالجمله ... ابن ... اردوی ... خاقان سعید میرزا بایسنقر ...
تبریز فرستاده ... بعزمت بصوب قلاق قرا باغ انعطاف داده ...
سلطانیه در ... ذی حجه آن مقام ... همایون ... دار السلام ساخته ...
مکان ... اقامت ... امیر ... ذی قعده ... تبریز نزول اجلال
فرموده ... بساط ... معدلت قیام و اقدام نموده و بعد از ...
با ایلچی کاردوی ... قلاق شتافته ... خسروانه آفاق سر افراز شد و در اوایل ...
... دار ... منزل ... آمده ... سپاه ... بمسامع عالیه که
در حوالی حصار ... بدخشان ... قرا یوسف ...
او در ... انتقال ... موکب فیروزی ...
... و عشرین و ثمانمایه ...
... و غنیمت بسیار یافتند و بعد از آن
خاقان ... بجانب ... روی باستیصال اعدا آورده و در
... ولایت ... منزل ... در خلال این احوال ...

روزگار اطراف وکوه وکنار اکناف سنعاق ومتواتر بارد وی کیهان پوی می‌شتافتند و با نواع الطاف
واصناف اعطاف اختصاص یافته وبامهیجه مرفه افتاب اشراق خسروانه فایز می‌گشتند هر ایشان که
از افق دارای ملاذ طالع شد دران مقام وکلیات را نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و
اعلام ظفر و نصرت بجانب الک بتر برافراشت ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با اولاد قرایوسف
ترکمان ومراجعت موکب نصرت بخراسان بعد از انهزام مخالفان چون شهریار با سطوت و اقبال ملاذ متوجه تبریز
گشت در اثنای راه خبر رسیده که میرزا اسکندر و اسپند لشکری فراهم آورده عنان عزیمت
عازم تبریز شدند پادشاه زمین و زمن بعد از استماع این خبر بجانب عادل جوز و فتح الله کمر عسکر
دشمن بود نزول فرموده ودر اوایل ماه رجب تلاقی فریقین دست داد هر یک از آن دو سردار تعبیه لشکر
قیام نموده دران روز تا صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشته و بعد از آنکه جمعی کثیر از عسکر و سپاه خانه
مغرب را بانبوه عساکر افراشت هر دو لشکر فرود آمده شب همه شب انجا بودند بشرایط پاسبانی مشغول
گردیدند روز دیگر بحرف صعب نوع انجامید و خلق بسیار متوجه عالم بقا گردید صباح روز سوم که غرهٔ
شعبان بود هنگام زوال ترکمانان بود نوبت دیگر که از هر دو لشکر دست به تیغ و خنجر بردند و در آن روز پیاده ترکمان
حملات متواتر کرده نزدیک بآن رسیده که لشکر منصور بخلاف عادت و دستور طریق انهزام پیش گیرند درین اثنا
پادشاه دین دار که بصلابت و سیر با حیادت ما الله دنیا جمع داشت فرمان داده تا در میان میدان چرکه ها در
خانه زدند و بعزم اداء نماز جماعت که من اعمال الحضرت بود نشسته بود از اسب پیاده گشت و بعد از تجدید
وضو وگذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز بر زمین نهاده از بعضی کار ساز فتح و ظفر نیسانات نموده و چون اثر
اجابت دعاء بر ضمیر انور آن شاه منطبع گردید برخاسته پای مبارک در رکاب آورده قلب سپاه را آراسته
ساخته درین حین امیر غیاث الدین ملک حید انکضه فرمود تا طبل بشارت فرو کوفتند و آواز بلند کردند
که امیر اسفندیار که گفتار گشته سکندر از استماع این خبر متحیر شد ترکمانان عنان از معرکه برگردانیدند آنگاه
غول وبرانغار وجوانغار سپاه نصرت شعار بتکاپو درآمدند خانکان ناخته و بنیاد حیات و مع فسادی
از ایشان برانداختند و فتح بر تاراج و غارت بهرام بر انداختند و میرزا ابو سعید حسین و آصف بوزیر
فرار نمودند و سپاه منصور بغنایم موفور و اموال نامحصور دست یافتند و بعد ازان کیفیات ظفر بکرجی و فرجی
در حرکت آمدند و در منتصف شعبان آن دیار بمقدم خسرو کامکار غیرت افزای گلستان ارم گشت و موکب
همایون ازین مرحله بجانب هراة نهضت نموده در محدوده فرخ بن میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و میرخمش ملک
شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بملک خراسان رسید امیر غیاث الدین شاه ملک را بولایت
خوارزم که سعید عرب را افتخار و روان کرد امید و در بیست و دوم شوال بدار الملک هراة نزول فرمود و خسرو و مخدوم رفیع
و مفوض گردید ذکر بعضی از وقایع سنه و حوادث سوم در هفدهم رجب سنه خمس وعشرین و ثمانمایه

گون

حضرت واهب العطایا میرزا بایسنغر را پسری سعادتمند کرامت کرد و خاقان سعید ایشان آن پسر را ابوالقاسم
نام نهاده بمراسم جشن و سور اقدام نموده در سنه ست وعشرین حضرت خاقان سعید در شهرهات
ولایت خراسان در غایت دولت و اقبال کذرانید و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه میرزا مغیث الدین
الغ بیک گورکان با لشکر فراوان بطرف قجه و مغولستان شتافته و حاکم آن دیار شیر محمد اغلان را
بعز بنیغ و سنان منهزم کرده از انجا عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافته و از ان جانب عبیدالله بن سعد در ماه
ذی حجه بیان الدین کوکه و برادران ناملار مشرف شد و بعد از دو ماه نجد کرد ران بلده نعلی
وکامرانی بسر برده و میرزا محمد جوکی بهادر را همراه خویش کرد انید بصوب سمرقند بازگشت و در
ماه ربیع الاول سنه تسع وعشرین امیر خیرحاد از غیاث الدین شاه ملک در ولایت خوارزم بجوار رحمت
بحار خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد امیر مرحوم امیر ابراهیم سلطان
را نوازش نموده منصب پدر را باو داده مدفن امیر شاه ملک بولایت مشهد در جوار عزا اینقا و علی بن موسی
الرضا رضی الله عنهما واقع است و در شانزدهم ماه محرم سنه ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطهٔ
غزنین بجان بانرین بجوار رحمت الرحمن فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از استماع این خبر بمراسم
عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام نموده حکومت دار قندهار و غزنین و کابل را بخلف صدق شاه
زاده مرحوم میرزا سلطان ارزانی داشت و درین سال پادشاه اکتر او زنیف براق اغلان که مربیت تربیه
میرزا الغ بیک گورکان بود اظهار کفران نعمت کرده عزم ولایت سعناق در آمده و میرزا الغ بیک بر اقصا
براق نموده حضرت خاقان سعید را از عزیمت خویش آگاه کرد جانب آن حضرت از مقابله و مقاتله منع فرموده
اما میرزا محمد جوکی را که از سمرقند مراجعت کرده در همراهی بوده با سپاه آراسته بازگردید پادشاه که او را
النهر فرستاده و چون میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت شنیده که میرزا الغ بیک بعزم رزم براق متوجه
سعناق شده است بنابر آن از عقب شتافته بار دویی الحق پیوست آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان
شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار افشرده و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده و شکست
بر لشکر ماوراء النهر افتاده شاه زادگان عنان بوادی فرار تافتند و براق از دست بغارت و تاراج
برآورده و از معظمات وقایع سنه ثلثین قضیه کارد خوردن خاقان ظفر قرین است مفصل این مجمل آنکه
در روز جمعه بیست و سیوم ربیع الثانی در حالیکه حضرت خاقانی از اداء صلواة فارغ گشته از مسجد
جامع شهر بیرون آمد شخصی مدعی لحمد نام کاعذی در دست بطریق داد خواهان پیش دوید و کارد
بر شکم پادشاه عرب و عجم رسانید و علی العزیز علی سلطان فوز چین رخصت قتلش حاصل کرده مهم او را بانجام
ساخته و امیر جلکه و امیر فیروزشاه در آن حال به مسجد ایستاده بودند پادشاه عالیجاه امیر فیروزشاه
بالطبیب واحباب سوی مسجد در آمد از وقوع آن حالت در رحمت افتاده و چون دید که حضرت خاقان سعید

ناحیه داد که در محفه نشسته بعرض رسانید که بر اسب سوار می‌باید شد که واقعهٔ عظیم حادث می‌شود زیرا که
مردم را در حیات و ممات میرزا شک پیدا خواهد شد بنا بر آن آنحضرت با وجود ضعف بر اسب سوار شده تفرج
لشکر فیروزی کوه فرموده و بعد از آنکه خاقان عالیشان ببلخ زاغان رسید طبیبان و جراحان بمعالجه پرداختند
و میرزا بایسنقر بعضی در تفحص آن امر استعمال نمود جمعی از مردم مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین
برادر خواجه احمد متهم ساختند و مولانا معروف بمصادره و تعذیب بسیار در قلعهٔ اختیار الدین محبوس شد
و خواجه احمد باتفاق طایفهٔ دیگر بر دار [illegible] شتافته در بین اثنا بر السنه و افواه جاری گشته که
کمال احمد [illegible] امیر قاسم انوار قدس الله سره [illegible]
و [illegible] التفات می‌گشته بنا بر آن میرزا بایسنقر که از آنحضرت [illegible] در خاطر داشته ملازمان
را موافقت احمد تهمت نموده حکم باخراج کردند و سید بزرگوار بجانب ماوراء النهر شتافته جناب امیر
در سلک مریدان اسلام [illegible] القصه چون ذات [illegible] خاقان [illegible] صفات [illegible]
صحبت دست داده جهت استقامت براق اخلاص در غرهٔ ماه شعبان بطرف ماوراء النهر نهضت کرد و میرزا
بایسنقر از عقب بهرات در حرکت آمد اما بعد از آنکه بقیة الاسلام بلخ رسید با التماس میرزا الغ بیک قدم
[illegible] عنان بسوی هرات بازگردانید و چون موکب خاقان سعادت [illegible] بدار السلطنه سمرقند نزول
نموده آنحضرت از محاربه بر وفق شرط تفحص بجای آورده بعضی امرا بجهت نساق رسیده و میرزا الغ بیک را از
نظر التفات بینداخت و [illegible] در حرکت آمد نوبت دیگر جناب امیر [illegible] خاقان [illegible]
دار الملک حضرت صاحب [illegible] پس از آنکه روزی چند خطهٔ سمرقند از یمن مقدم حضرت
خاقان سعید بهشت مانند بود [illegible] دل از حکومت [illegible] برداشت [illegible] بود و حضرت
خاقان عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف کردانید در یازدهم محرم سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه
کامیاب و کامران ببلخ زاغان رسید والله اعلم بالصواب ذکر رفتن حضرت خاقان نوبت ثانی بجانب آذربایجان
در [illegible] سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن قرا
یوسف نوبت دیگر آغاز فتنه و فساد کرده و قلعهٔ سلطانیه را بدست آورده بنا بر آن خاقان کردون نشان
در روز یکشنبه [illegible] رجب با سپاه موفور بجانب آذربایجان نهضت نموده چون ملک ری محل نصب
سرادقات عزت و جلال گشت میرزا ابراهیم سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان و دیگر حکام
بلاد عراق و آذربایجان باردوی همایون پیوستند بعد از آنکه اسکندر قلعه را [illegible]
برافراشت و [illegible] توقف کرده [illegible] پس قطع منازل [illegible]
[illegible] مقام اسکندر با سپاه [illegible] مقاتله قیام نموده [illegible]
و قتال [illegible] سوخته و وقت شام [illegible]

ازان

ازان دو لشکر [illegible] خویش آرام یافته و در روز دیگر که [illegible] جنگ و جدال شتافتند و امیر اسکندر برین
روزگار [illegible] دو دست و دو شمشیر بدست و بازوی وی [illegible] بر آن مرتبت
نگشت و [illegible] برای دولتش و زینت سر خویش گرفته و راه گریز در پیش چون سعادت نمود
[illegible] بود و بنا بر آنکه درین معرکه میرزا ابراهیم سلطان آثار شجاعت و مردانگی
بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه که در ملازمت شهزاده بود جهت
تاریخ این واقعه این رباعی در سلک نظم کشید رباعی اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید
دارای جهان سپاه و لشکر چو کشید ابراهیم ابوالفتح چو بکرفت جنگ تاریخ او شد ابوالفتح بدید
القصه خاقان [illegible] بعد از آن فتح نامدار لشکر [illegible] حضرت [illegible] آورده میرزا
محمد جوکی را با لشکر جرار بجانب مخالفان نامزد کرد و شاهزاده تا ارزروم و صحرای موش [illegible]
دشمنان [illegible] مراجعت فرمود و موکب کردون آساس در بیست و ششم محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه
[illegible] بطرف قلعه النجق روان شد و [illegible] قصد متعلقان اسکندر ترکمان
که در آن حصار حصین [illegible] بصوب [illegible] فرستادند و حضرت خاقانی
[illegible] گشته بصوب قشلاق قراباغ نهضت نمود و در [illegible] ماه در آن منزل نزول
اجلال فرمود در بین اثنا امیر ابو سعید بن قرا یوسف ببارگاه عالم پناه شتافته و [illegible]
و الطاف اختصاص یافته حضرت خاقان سعید [illegible] فصل زمستان را در قراباغ [illegible]
ایالت ولایت آذربایجان و توابع آنرا بامیر ابو سعید تفویض کرده [illegible] در [illegible] شعبان عنان عزیمت
بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در هفدهم رمضان بسلطانیه اتفاق نزول افتاده و [illegible]
در آن مقام توقف نموده و در [illegible] شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم و سایر حکام عراق
را رخصت انصراف ارزانی داشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمد در [illegible] محرم سنه اربع
و ثلثین و ثمانمایه بلخ زاغان از یمن مقدم خسرو عالی مقام علم تفاخر و مباهات برافراشت
ذکر [illegible] غیاث الدین والدنیا بایسنقر بهادر در جرجان و بیان [illegible] بعد
از مراجعت از ولایت خراسان شاهزاده عالمجاه میرزا بایسنقر بموجب اشارت میرزا شاهرخ
با جمعی از اعاظم امرا [illegible] عنان [illegible] بصوب خطهٔ جرجان معطوف گردانید
و پس از قطع منازل و طی مراحل به استرآباد رسیده از زمستان در آن مکان رحل اقامت انداخت
در آن اوقات بوضوح پیوسته که اسکندر نوبت دیگر لشکر بآذربایجان کشیده و برادر خود امیر
ابو سعید را بقتل رسانیده و چون فصل زمستان گذشت میرزا بایسنقر متوجه خراسان شد و بدست بوسی
پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنه ست و ثلثین [illegible] اسکندر امیرزاده [illegible]

القصه

شیروانی رفته و شیخ ولد شاه امیرزاده را بندگی درگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید
روزی چند میرزا بابر علی را مشغول بنظم سلطنت لشکر الامر مقید سلطنت و بجانب سمرقند ارسال داشت
و در بیست و هفتم رجب این سال که میرزا ابراهیم سلطان را بابر سعادت نشان کرامت
کرد و سلطان عبدالله سرور گشت و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه شاه زاده کامیاب میرزا ابراهیم
بواسطه نوشیدن شراب بعلت بیماری گرفتار شد و بحکم الهی عزم احباب برکشته در صبح سنه هفتم شوال
نقد جان بقابض ارواح داد چون حضرت خاقان سعید این واقعه عظمی کما هی یافته در هرات
اندوه و حسرت با غم شدید که مثل شاه زاده مرحوم بود نشناخته و بعد از تقدیم شرایط تعزیت و کفن
حمد ان بلخ بر نعش معظم آن مآب نماز گزاردند و خاقان ملک مکان هم آنجا توقف نموده امراء عظام
و اکابر انام تابوت را برداشته بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بردند و بپایین روضه مبین
حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بخاک سپردند و در آن روز جمیع امرا و
وزرا و سادات و علما و اهل جامه رعایا و کافه مردم لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگدلی
فزع اکبر و صیحه صور محشر ظاهر کرده باشند تا چهل روز و چهل ... بعد از آن پادشاه جهان
خلد ملکه اسلامیه تا تمامه سوگواری بیرون آورده بتغییر لباس امر فرمود یکی از افاضل در تاریخ وفات
میرزا گوید **تاریخ** سلطان سعید بایسنغر بحرم • کشت بنزد اهل عالم خبر مرگ • من رقم و تاریخ وفات
بادا بجهان عمر در انعم • مدت زندگانی جهان سعید ... سی و هفت ساله بود و چهار ماه و
از وی سه پسر یادگار ماند میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر
کویند که میرزا بایسنغر بصفت نصفت و جهت معدلت انصاف داشت و در ایام دولت همگی همت
مصروف اهل فضل و کمال گماشته **ع** روانش محو مرزا انوار باد • حضرت خاقان سعید بعد از تعزیت
ولد رشید مناصب میرزا علاء الدوله داد و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر علوفه
و مرسوم تعین فرمود والله تعالی اعلم • **ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهت دفع فتنه اسکندر**
در اوایل سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه مسامع علیه رسید که اسکندر
از ضبط ارادت و در آذربایجان فارغ گشته اکنون قصد جانب شیروان دارد بنابر آن خاقان عالیشان سپاه
فراوان جمع کرده و در دوم ربیع الثانی روی بممالک آذربایجان آورد و چون بخطه ری نزول
نموده بواسطه لشکر هجوم سرما ان زمستان در آن مکان توقف فرمود اسکندر همگنان از نهضت
خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافته و علاء الدین میرجهانشاه بن قرا یوسف بدرگاه
عالم پناه آمده بعنایت آنحضرت بر وجات احوالش تا فته در جمادی سوال سال مذکور میرزا اسکندر
سلطان در ولایت شیروان بحوالی جهت پادشاهی بازاستقبال نموده و حضرت خاقان سعید بقشلاق

قشلاق ری این خبر موحش رسید بعد از غلو و اضطراب بالهام مساکین و فقرا هام و ایتام
فرمود آنگاه سلطانی شیرازی المحلف صدق شاه زاده مرحوم میرزا عبدالله که در صغر سن بود
امیرزادی داشت و تمامت آن دیار بقبضه شیخ محب الدین ابوالخیر ارزانی داشت در همین سال
بلده فاخره هرات بلیه وبا و طاعون بوقوع انجامید بدان سبب خلق بسیار از صغار و کبار
رخت هستی بدار بقا کشیدند القصه با بهجت رایات اقبال آثار آفتاب اشراف شاه بجهت اوایل النعمه
قشلاق در حرکت آمده بعزم تعظیم مالک دار الملک تبریز را روشن ساخته و ان حضرت بعد از انکه
تابستان نیکو تر حالت را گذرانید در اوایل زمستان بقرا باغ آن زمان رحل اقامت انداخته
اثنا میرزا محمد جوکی بفرمان پدر از عقب اسکندر بشتافته و تا آذربایجان خراسیدن بنابر انکه
نشان نیافته غایت عزیمت بهمرحت قشلاق یافته خود بنوبت دیگر فضل شتا در گرسنه و خانه
حرام آن نعم معظم خورشید شمس لحسام مزین گشت حضرت خاقان سعید عزم معاودت
جزم کرده و در پانزدهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ آن زمان بصوب اوجان
نهضت نموده و در آن مقام زمام حکومت تمامت ولایت آذربایجان در قبضه اقتدار امیر جهانشاه
بن قرا یوسف نهاده و جنگلهای پادشاهانه کشیده حشمهای خسروانه مرتب داده آنگاه رایات
جهانگیری بدار السلطنه هرات آورده و در دوم ربیع الآخر سنه اربعین در آن بلده فاخره نزول
کرد بعد از آن و وقایع چند سال بفراغت تمام در ولایت خراسان بکدرانید و در بسط بساط عدل و
انصاف و احسان و تمهید مراسم رفاهیت و مساعی جمیله و اجتهاد فراوان تقدیم رسانید **ذکر**
استیلا اسکندر بعالم دیگر از ثقات استماع افتاده که اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود قباد نام
و قباد را محبوب پرتعین فکان شیر که مسمات بلیلی بود تعلق و تعشق تمام داشت القصه در اوان
که خاقان عالیشان از تبریز در آذربایجان بجانب خراسان معاودت فرمود اسکندر بقلعه النجق شتافته
و بعهد اسکندر قباد و لیلی بود که متعلقان در آن وقت که حضرت خاقان سعید بالنجق آن قلعه رفته بود
عسکری و سپاهی بیرون فرستاده بودند بدین اسم اغماض نهاده و آن طایفه را تکبیر مقاتله کرد
قباد و لیلی پنداشته که سبب کج حلقی آنست که بی مهمش ایشان بود لاجرم بقصد آن کس فرستند
و در شبی که سکندر بام قلعه رفت حصه بود لیلی بخلاف معهود بر در بالا بکشیده بود و قباد
بران بام صعود نمود و حضرتی به بی‌بهره ماهیت سکر از خواب در آمد چشم او تصور کرده مقصدی این
امر کنانه اینست جهت استعانت قباد را آواز داده و آن پسر با شمشیر خود یکی بیدر را بعالم دیگر
روان ساخته والله اعلم **ذکر آمدن ایلچی والی مصر جقمق سلطان و قایم و مامون ایلچی از حضرت ملک**
روی نموده بود در آن ایام در هلال این احوال که مطلع جستن دم سر برخ بیان نکاشته حاکم ملک

مصر و تمام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب سفر آخرت برافراشت و بعد از وفات او ارکان دولت
و اعیان حضرت اقرب سلطنت را بر جقماق بیک که امیر آخور بود قرار دادند و باتفاق جمیع ترکمن
بسند او را ملک الظاهر لقب دادند و این جقماق بیک در وقت سلطنت ملک اشرف نیز در جواب
دبیح که حضرت خاقان سعید بیاشش کرده و او را بر داشته بر سر فرمان دهی نشاندم بالسویه
قرار داده که هر گاه که بر تخت بلند شهریاری رسد با حضرت خاقان سعید طریق یاری و اتحاد مسلوک
دارد بنابران در آن اوان که پای بر مسند حکومت نهاده ملتمس جمیل او نیز تمام به درگاه پادشاه
کرد و غلام فرستاده و در حکومت قاهره سنه ثلث و اربعین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة رسیده
بوسیله امرا عرض سیومی حضرت اعلی مشرف کردید و تبرکات و تحفه‌ها که بر رسم پیشکش آورده
بود مذکور ایندر خطاب بسندیده موقف عرض رسانید و خاقان عالی معدلت با ایلچی او عنایات
بسیار فرمود و فرمود تا مهرهای از شاه رخ کا وام او و امرای او داوند و شیخ محمد کتاب که سلطان
جقماق طلبیده بود بخط خوب نویسانید تا کاو تحکیم را با انعام پنجاه هزار دینار نقد و
تشریفات کرانمایه و لباس بادرقه همراه ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و مولانا تاج
الدین مبارکشاه برادر ایلچی را همراه او بجانب مصر روان کرد تا بجهت ارباب حساب از آن نسخ مجلد کتاب
که آستانی افادر کتب مبسوطه سلطانی است جهت ملک جقماق سلیم حاجب مولوی نموده اما اندس
اثنا راه سفر آخرت اختیار کرده تبرکات مذکوره بسی بنجی رسانید مصر و محرم بجانب هرات باز
گشته و در شب سیوم شعبان سال مذکور بخشش ... میرزا علاء الدوله با فرزند سعادت
اتصال بخشید و شاه زاده شرایط جشن و سور بجای آورده آن مولود عاقبت محمود را موسوم
بسلطان ابراهیم کرد امیدی بعضی از فضلا جهت ضبط تاریخ تولد شاه زاده این مصراع را در سلک
نظم آورده اند تاریخ شد به شب سیوم از شعبان ○ و هم درین سال حضرت خاقان سعید میرزا
سلطان مسعود از حکومت کابل معزول ساخته برادرش میرزا قراجار را با ایالت آن ولایت فرستاد
و هم درین سال امیر جهان شیخ کرد که از امرای عظام انتظام داشت رخت هستی بباد فنا داد و در سنه
اربع و اربعین و ثمانمایه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز کرده بود
بریاض رضوان انتقال فرمود یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه گوید تاریخ
میر ما بادل علیکه ای که در سلطنت ○ منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان بهشت ○ حق بگو در کار
حق بنوازش ست در بهشت بدر ملک ○ زان شد تاریخ فوت رحمه الله علیک ○ و هم درین سال
ملک الفضلا مولانا محمد رحمه الله حق تعالی نوست و در قبة الاسلام بلخ در کنج ... که مدتها
... کرده بود مدفون گشت و در اوایل سنه خمس و اربعین و ثمانمایه میرزا عبد اللطیف که از

سبب سن صبا و صبی در ملازمت جد بزرگوار خود بسر می‌برد بواسطه که خدمت العلیا مهد علیا گوهرشاد
آغا نسبت بمیرزا علاء الدوله رغبت خاطر اشرف مقدم بود و حضرت خاقان سعید در مفارقت
جگر گوشه انتظار اضطراب کرده بر عظیمی جهت استرضای خاطر همایون ... عزیمت بجانب ماوراء
النهر یافت و میرزا الغ بیک مراسم استقبال استعجال نموده در ملازمت محفه علیه ...
بسمرقند شتافته و بعد از تقدیم مراسم لایقه میرزا عبد اللطیف در خدمت حضرت اعلی بتو
دار السلطنه هراة معاودت کرد که از بنه مهد علیا تا سرو سعادت اعتماد در جهانبانی سؤال بدولت و
اقبال مستقر عز و جلال رسید و در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید شنید
که ملک کیومرث رستمداری از طریقه اطاعت و فرمانبرداری گذشته طریق مخالفت و سرباری
سلوک می‌دارد بنا بر آن رایات عالیات نهضت امالت بآن جانب نهضت نموده چون خاقان
منصور از خطه نیسابور عبور فرمود ملک کیومرث متعاقب رسولان الحان با پیشکش قابله
ایلچی فرستاده و باظهار بندگی و سرافکندگی از غضب حضرت خاقانی را که استعمال
نامزد بود تسکین داده آنگاه پادشاه جم جاه و ارکان دولت و سران سپاه در باب ضبط
ولایت عراق مشورت نموده رای صایب آن قرار یافت که یکی از شاه زادگان بحکومت آن مملکت
فرستند تا خاطر اصاغر و اکابر آن جانب جمع شود درین اثنا امیر جلال الدین فیروز
شاه در حضرت خاقان دین پناه رسانید که درین اوقات عالی حضرت ولایت منقبت شیخ الملة
والدین عمر قدس سره از ولایت حجاز تشریف آورده‌اند و خبر یافته‌اند که در بلد الجنه تربت
بتربت قدوه ارباب کشف و یقین شیخ احمد غزالی بر باطلاع گشته که اولیا میرزا سلطان محمد
بن میرزا بایسنغر بحکومت عراق برداشته امیدوارم خاقان را رضا ... امیر ... بن شیخ
رضا ... جاه میرزا سلطان محمد را با طبل و علم و خیل و حشم با ایالت ممالک سلطانیه و دیگر
وری فرستاده و شاه زاده ... شتافته با اهل آن نواحی گرد و نکات اطراف و سرداران
اکناف را مطیع و منقاد ساخته و محلات ... اموال بعضی دیگر از ولایات را متصرف کرده علم استقلال
برافراخته ذکر ... صفات و بیان بعضی دیگر وقایع و حوادث تا آخر
در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه عارضه قوی بر ذات فایض البرکات حضرت خلافت
استیلا یافت و مزاج همایون پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اعتلال شتافته
هر چند حکمای حضرت مقدم و اطبای بیجاده در معالجه می‌کوشیدند فایده نمی‌رسید تا آنکه
دلهای اهل جهان و خاطرها ... پریشان کرد درین اثنا اعتقادی که قطب الحق والحقیقه
والدین شیخ بهاء الدین عمر بعد از جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرمود و حضرت

خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانه روز نبود که بیمار بود و شنود می کشود بر جناب شیخ الاسلامی بیاد
کرده و اصحاب جواب داده دست بر جانب آورده و حضرت خاقان علی منزلت را از درگاه حضرت
احدیت مسالت نموده فاتحه فاتحه بر برهان زبان رانده و شهر را در بر داد و ایشان قدوة الحفاظ
و ابرار حجری طلبیده اصحاب پادشاه خویش را شاه کنزا اسد و مجد لوا بنام حسن بعض
روح بر عمر شیخ بهاء الدین عمر بوی در انحطاط نهاد و حصب علیل دست داده و پادشاه
اسلام پناه جهت خانه کعبه جامه زربفت بتکلف مخصوص مصری به شیخ نور الدین محمد
المرشدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکه مبارکه فرستاد و مشار الیهما آن را بمصر
مصحوب شناخته و جامه زربفت خانه کعبه پوشانیدند بصحت و سلامت مراجعت نمودند
و در این سال امیر فیروز شاه که بغایت خیر مند و عادل بود و در ترتیب اهل علم و فضل اهتمام
مبذول داشت وفات یافت و مفارقت این حال میرزا محمد جوکی بهادر که بواسطه کمال اتفاق محل علیا
گوهرشاد آغا در غایت حزن و ملال بوده کاری که از اندرون نواحی ... بروضه رضوان شتافت
حضرت خاقان سعید از استماع این خبر واقعه قرة العین اظهار اضطراب کرد اما آخر دست
در حبل متین صبر و شکیبائی زد نعش شاه زاده مرحوم بهراة آورده در جوار قبر میرزا بایسنغر
مدفون ساخته

ذکر انحراف میرزا سلطان محمد از جاده مستقیم وفا و نهضت
رایات عالیات بصوب ممالک فارس و عراق عجم میرزا سلطان محمد

در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشسته خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بر درگاه همایونش
جمع آمدند و شاه زاده سخاوت شعار دست بایثار درم و دینار گشاده دخلش بخرج وفا نکرده در
اثناء خبر مرض و ناتوانی حضرت اعلی خاقانی در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم
فتان استماع شاه زاده سعادت نشان کرده که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته خاطر
مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلاد اصفهان و شیراز در تحت تصرف آورد بنابر آن
در شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر سعادت خاوند
شاه را که بعد از وفات میرزا رستم حکومت آن دیار باستقلال می نموده بدست آورده و حبس کرد
و بعد از ضبط آن ولایت و اخذ اموال بغایت بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و میرزا
عبد الله شهر را مضبوط ساخته خاطر بر تحصن قرار داده و جهت ایصال این خبر قاصدی
[illegible] باد بهراة فرستاد و چون این اخبار بسمع خاقان عالیمقدار رسید با وجود ظهور
امارات مخالفت و وقوع علامات [illegible] بواسطه رعایت ناموس پادشاهی مبالغه جانب عفو
پناهی بعضی ... گوهرشاد آغا در سنه خمسین و ثمانمایه متوجه جانب عراق و فارس گردید

و میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هراة قائم مقام گذاشته بعد از آنکه رایات نصرت آیات سایه وصول
بر مملکت ری انداخت امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل و اللهداد ... کلتاش و امیر محمد
فیروز شاه را مستدعی صلحیه میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان علی منزلت آگاهی
یافته دل از اسباب پادشاهی بر داشته و با بعضی از مقربان بجانب شیراز مراجعت نموده و رایات
عالیات نصرت آیات در بلده اصفهان نزول اجلال فرموده و بکرة طایفه از سادات و رفقای آن
ولایت که در سلک هوا خواهان میرزا سلطان محمد انتظام داشتند مثل شاه علاء الدین که از بزرگان
و اکابر آن سادات حسینی بود و خواجه افضل ترکه و غیرهما ... آغا استادی
کرده و ... سادات نشان ... و حبس کرده اند در اواسط رمضان بموجب فرمان
واجب الاذعان بدار بر سر کشیدند و جناب حقایق مآب بلاغت انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی
رحمه الله که در آن ایام ... و تدبیر میرزا عبد اللطیف از آن تهلکه خلاص یافته بجانب
دار السلطنه هراة شتافته و حضرت خاقان سعید بسبب بعضی از مهمات که توجه نموده از زمستان
در آن مکان قشلاق فرموده و بعد از آنکه فصل شتا باخر رسید امراء عظام مثل سلطان شاه
برلاس و شیخ ابو الفضل و احمد ... فیروز شاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاده تا بلطف یا
عنف شاه زاده را بار دیگر ... امیر شیخ ابو الفضل ... دیگر عزیمت میرزا
سلطان محمد ... بنصایح سودمند و مواعظ دلپذیر خاطر شاه زاده را مایل آن کرد که ملازمت
جد بزرگوار مبادرت نماید و بتدارک ما فات قیام ... در اثناء صورتی روی نمود که
در آینه ضمیر هیچکس منعکس نگشته بود

ذکر ارتحال حضرت خاقان سعید به ریاض رضوان و بیان بعضی
حوادث که در تاریخ ... وقوع یافته

کیام رو بعد اقبال بحرج کشید که سر صرصر اجلش عاقبت زمخ بکند
گل افتاد فلک تاج سروری بر سر که بنهاد بدست و پای او بکند مصداق این مقال آنکه
در این اوقات که در ولایت ری معسکر خاقان سعید خصال بود گاهی از درد معده و ضعف بنیه
شکایت می نموده و صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمایه موافق اول روز
نوروز ... بر استر سوار شده عزیمت قلعه طبرک فرموده تا شرف زیارت فرموده
شایع ... حاصل کند در اثناء ... حضرت خاقان از ضعف و ناتوانی ...
در آمد و همان لحظه ... اعضای ... شاه و سپاه ...
مقتضای آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون مرغ روح ...
بارگاه ... پادشاه ... غزل
کلاه بخت دائم بقا و حیات • که عالم ندارد قرار و ثبات • رسد تخت و بخت از اوج کمال

۸۵۰

چون خورشید تابنده یابد زوال ° بیا تا نگوییم با آواز نی ° که جمشید کی بود و کاوس کی
مدت عمر خاقان عالی مرتبت هشتاد و دو سال بود و زمان ملک باستقلال چهل و سه سال
و هفت سال دیگر به نیابت صاحب قران والا گهر سلطنت خراسان کرده بود ° بیت
اگر صد سال مانی ور یکی روز ° بباید رفت ازین کاخ دل افروز ° القصه روز دیگر وفات
پادشاه هفت کشور در اردو اشتهار یافته وقوع اکبر و علامت دست محشر بظهور آمد
گردون کبود حادثه عالم سیاه کرد و ایام خاک بر سر خود شد و ماه کرد باد تبلیغ اهل اقرو
و از دود اندوه جهان را سیاه کرد میرزا عبد اللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهرشاد آغا
از جانب برانغار سپاه ظفر نمون شعار رسیده بضبط و یاسای لشکر فیروزی آثار استبداد
نموده و میرزا ابوالقاسم بابر بهمراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره دختری
خاقان سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت فرمود و لشکریان ایشان دراز دو بازار دست
بغارت و تاراج برآورده هرچه یافتند بردند بعد از نیم روز ازین وقوع حادثه محنت اندوز
نعش مغفرت مآب را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هراة در حرکت آمد در اثناء قطع مراحل
جمعی از مردم فتنه جو بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا باتفاق امرای ترخان
میخواهد که عذری انگیزند و چون شاهزاده محبت جده نسبت بمیرزا علاء الدوله معلوم
داشت این سخن در ضمیرش جای گرفته میان رحلی [illegible] دشمنان [illegible] در سلخ ذی الحجه مذکوره ستر علیا
و ترخانان را غارت کرده و [illegible] که امیر [illegible] انگیخته از غرایب حکایات و عجایب روایات
آنکه میرزا عبد اللطیف در عادت جهات جناب عصمت مآب بمرتبه مبالغه نمود که چون کوچ و
شد مهد علیا الاعلی یافته که سوار شود [illegible] معدار [illegible] در سر دهان بسته و عصای بدست
گرفته پیاده در حرکت آمد [illegible] امرا [illegible] حمیت دامن گیر شده آمد
خویش [illegible] نامهد علیا عفت [illegible] میرزا عبد اللطیف بدامغان رسیده دار
اتحاد [illegible] نموده [illegible] کرده و شاهزاده بعد از محاربه و محاصره قهرا قسرا
گرفته لشکریان هرچه یافتند غارت و تاراج کردند آنگاه میرزا عبد اللطیف بسطام شتافته
دران مقام شنید که میرزا بابر باستدعای والی جرجان امیر هندوکه بدانجا رفته و
بر سریر سلطنت نشسته و از آنجا اراده بطرف شیروان در حرکت آمد و در اثناء راه خبر
رسید که امیر سلطانشاه برلاس که باره دیگر [illegible] یار و میرزا سلطان محمد رفته بود
نموده عازم ملازمت است و امیر شیخ [illegible] نموده و میرزا نظام الدین احمد
از راه ترشیز بهراة شتافته روند دیگر سلطان [illegible] همایون [illegible] و میرزا عبد اللطیف از شیروان

بشنابور

بشنابور خرامید در این حال شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین را گشوده و زر بسیار بلشکریان داد
و بعضی از وکلا و حجاب سرداران او بمشهد مقدس آمده اند ° ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی
و گرفتار شدن میرزا عبد اللطیف بحکم قضا و تقدیر الهی در اوایل محرم سنه احدی و خمسین
و ثمانمایه رکن السلطنه والخلافه میرزا علاء الدوله خبر واقعه حضرت بگوار رسیده در دار
السلطنه هراة بر تخت سلطنت نشسته و ابواب خزاین گشاده و زر بسیار بر خواص و عوام داد
در بعضی ولایات [illegible] دست و داعیه داشته که هدایای مناسب نزد میرزا الغ بیگ گورکان
ارسال دارد و خود را از جمله متابعان و موافقان آن حضرت شمارد اما بعد از آنکه قصه [illegible]
صالح [illegible] میرزا ابو بکر محمد شیرازی [illegible] ترخانی را و [illegible] را با جمعی [illegible]
بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد کرده و ایشان بمشهد مقدس آمده و خبری [illegible]
شاهزاده را شنوده ایلغار کرده اند و در شب شنبه سیزدهم ماه صفر بنگاه در [illegible] میرزا عبد
اللطیف تاخته مهد علیا و امراء ترخانی را خلاص ساختند و باتفاق اردو [illegible] رفته
بر عو کشیدند و صفها راست کرده [illegible] میرزا عبد اللطیف که تا آن وقت در خواب
بود از استماع جوش و خروش بیدار شد و [illegible] جنگ و [illegible] نموده در اثناء کر و فر [illegible]
[illegible] گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از آن میرزا صالح
و ترخانیان همراه محفه جناب عصمت پناهی و نعش مغفرت مآب [illegible] بجانب
هراة شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام باستقبال مهد علیا [illegible]
[illegible] اقدام نموده آنگاه بمستقر عز و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف را در
قلعه اختیار الدین محبوس کرد [illegible] ذکر آن کرده شد والله اعلم ° ذکر
عبور میرزا الغ بیگ گورکان از جیحون و بیان مخلص میرزا عبد اللطیف [illegible]
سخن چون میرزا [illegible] الغ بیگ خبر واقعه [illegible] شنوده بعد از مراسم
عزا [illegible] میرزا ابابکر بن میرزا محمد جوکی [illegible] حضرت خاقان مغفور
عبور نموده و در [illegible] الاسلام [illegible] آرام گرفته طمع [illegible] که میرزا عبد اللطیف از راه
[illegible] موکب اعلی [illegible] در اثناء [illegible] خبر یافته و با اعیان
طریق مشورت [illegible] داشته [illegible] متفق اللفظ والمعنی گفتند که میرزا علاء الدوله [illegible]
در [illegible] آمده تا شاهزاده خلاص شود و چون میرزا علاء الدوله از توجه میرزا الغ بیگ
گورکان آگاه گشت سپاه [illegible] فراهم آورده از آب [illegible] عبور کرده و میرزا الغ بیگ
میرزا محمد [illegible] رسالت [illegible] برادرزاده فرستاد [illegible] داده و [illegible] که ملک

آن فرزند با مال حوادث کرده اکنون اگر عبد اللطیف را بدینجانب فرستد امر مصلحت تمشیت
پذیرد بعد از آنکه مولانا مشار الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید و سخنان میرزا الغ
بیک را معروض داشت امیر میرزا علاء الدوله بواسطه استماع وصول میرزا بابر بحدود
ولایت خراسان بصلح راغب شد و بدار السلطنه هراة بازگشت و میرزا عبد اللطیف را که
تمام نزد عم بزرگوار فرستاده و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ بعز دستبوس پدر نامدار رسید
میرزا الغ بیک حکومت آن ولایت را باو ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر
برافراشت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال **ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان
وقوع مصالحه میان برادران** میرزا ابو القاسم بابر چون از ضبط ملک جرجان
باز پرداخته عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته و کامیاب و کامران بولایت خبوشان
رسید بمحال جنگ و جدال ایستاده میرزا علاء الدوله بعد از فراغ خاطر از طرف عم با سپاه
موفور بمشهد مقدسه رفته سپاه ارلات لشکر را بجنگ برادر فرستاد و بعد از تلاقی فریقین بوجه پسندیده
نکوز آغا مادر میرزا مصالحه قرار یافته بر آنجمله که فاصله میان دو ملک موضع خبوشان باشد آنگاه
میرزا علاء الدوله بهراة بازگشته میرزا بابر باستراباد شتافته و در اواخر سنه احدی و خمسین
و ثمانمائه میرزا ابو القاسم بابر لشکری بسیار کشیده بتائید حضرت باری آن مملکت را
مفتوح کرد و حکام آنجا سید شمس الدین محمد از در تضرع و نیاز در آمده پادشاه ظفر پناه
دیگر آن دیار را بوی عنایت نموده و محمد ارغون را بسیادت بلخود عقد فرموده آنگاه عنان
مراجعت بصوب استراباد انعطاف داده و در شب شانزدهم محرم اثنی و خمسین ولادت
میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد والله تعالی اعلم بالصواب **گفتار در بیان مخالفت میرزا
علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف نوبت دیگر و ذکر توجه میرزا الغ بیک بجانب خراسان
و اختصاص یافتن سلطنت و ظفر** در آن اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس بر
آورده و عهد کرده که بعضی از ملازمان او که در واقعه ترناب گرفتار گشته اند نجات بخشد
خواجه پیر فرستاد و از خوانین خاقان مغفور آنچه ادنی باشد بعم بزرگوار رساند و همچنین
داشت اما باین مواعید وفا ننموده و هر چند میرزا عبد اللطیف قاصدان روان ساخته
ترکان خود را طلب نمود جوابی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی
از سپاه بلب آب مرغاب روان کرده و میرزا عبد اللطیف این خبر را شنوده بدلخانه تاخته
و میرزا صالح هزیمت غنیمت شمرده تا خود را در هراة انداخته و میرزا علاء الدوله از جرات
عمزاده بر آشفته بطرف بلخ نهضت نموده و بعد از وصول آب مرغاب ایلچی از نزد میرزا الغ بیک

آمده از زبان اعیان بعرض رسانید که اگر عبد اللطیف حکمی ناپسند سرزده و طعنه آن قوم
که آن فرزند بالفعل در آن حال اعلام داده با استماع این آن بود حتی صلح آنست که آن عزیز
مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع فرماید این سخن را بسمع رضا شنوده بدار
السلطنه هراة معاودت نمود اما لشکریان از اندخود و شبرغان را غارت عام کردند و بوجوه
یافته بود دیگر چون میرزا علاء الدوله بمستقر عز و شرف خویش رسید و فصل زمستان بنهایت و انجام
انجامید جهت سنت ختان میرزا سلطان ابراهیم بر بسط بساط عیش و عشرت و تمهید اساس
جشن و سور فرمان داده و خلاصه فرموده عمل نموده باغ زاغان جهان طاقها برافراختند
و اسباب طوی را باحسن وجهی مرتب و مهیا ساختند در خلال این احوال میرزا الغ بیک گورکان
جهت انتقام خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان اندخود خراسان بوقوع انجامید با سپاه فراوان
و لشکر بی پایان از آمویه گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است نزول فرموده چون میرزا
علاء الدوله این خبر محنت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط را در نوردید در ماتم بیت
در گنج بگشاد و لشکر نخواند • بدامن زر و سیم و گوهر فشاند • و بعد از آنکه از منظر مقام سپاه جمع
یافته امیر محمد صوفی ترخان و امیر ابو سعید را بحکومت و داروغگی هراة گذاشته حصار اختیار
الدین را با قاضی فتح سپرد و مولانا احمد دیلول را بتقلد عمارت فرستاده بنفس نفیس متوجه کنار
آب مرغاب شد چون انعکاب در گذشت خاطر شریف را به راغب باید شد که با عم بزرگوار از در
مصالحه در آید بنابر آن طایفه از مخصوصان خود را با ذکر آنکه تا از حضرت ولایت منزلت
هدایت منقبت شیخ بهاء الملة و الدین عمر قدس سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در این
وصف با الغ بیک میرزا سخن گوید بفرستاده مکان حضرت شیخ رسیدند و سعادت شیخ را حامل پیغام
را رسانیدند آنحضرت این ملتمس را بسمع اجابت مقرون کرده اند و با جمعی از مریدان بملکخانه روان
گشت اما پیش از وصول شیخ الاسلامی میرزا الغ بیک ما اقدم برقرار و ارد آب مرغاب گذشت
در نواحی مرو بالدوق فرصت از دست داده و هر یک از آن دو سپاه از صف کارزار آراسته
صدای کورکه و کوس بر آسمان رسید در آن اثنا میرزا عبد الله شیرازی که در سلک سپاهیان
میرزا علاء الدوله انتظام داشت از وی روی گردان شده بمیرزا الغ بیک پیوست و همین
سبب خراسان را دل شکست و میرزا علاء الدوله فی الحال عذری اظهار کرده بالاخره پشت
بمعرکه کرده بصوب استراباد شتافته بمیرزا بابر ملحق گردید سید علی کوکه شاد آغا
و برادرش امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر محمد خوافی و امیر ابو سعید داروغه که در هراة
بودند پس از آنکه خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنودند بسبیل تعجیل متوجه عراق گشتند امیر

ابو سعید در باره گرفتار شده و دیگران بسلامت بیرون رفتند القصه چون میرزا الغ بیک بمظفر و نصرت
اختصاص یافته سکنه نیمروز بشارت و شادمانی بجای آوردند فتحنامها باطراف ممالک فرستاده
و با آنکه میرزا عبداللطیف در این معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود فرمود تا جلدوی
فتح را بنام بسر خود میرزا عبدالعزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمد
کدورتی تمام از پدر در خاطر گرفت و میرزا الغ بیک بر ساحت هراة در حرکت آمده در ربیع
جعل تختران سپاه سمرقند بخدمت ولایت پناهی سید علاء الملة والدین عمر بازخوردند و
جهات انحصرت و مصر بالتزام غارت و تاراج بردند و میرزا الغ بیک همدران منزل بارتحل
اهل آن ولایات کرد و فرمود تا الاغ انش را باز دهند و بتعظیم اسحاق امیر مجد طهمه رسالة
این معنی بر روی مبارک بنا مدحانچه از سیاق کلام انشا مفهوم خواهد پیوست و چون
میرزا الغ بیک گورکان بتختگاه خاقان مغفرت پناه رسید زمرد ستان را در کنف مرحمت
خویش جای داده و ابواب معدلت و احسان بر روی همگان بگشاد امیر جلال الدین محمد ولد
امیر سلطانشاه برلاس در تاریخ فتح منکوره گوید **تاریخ** مطلع الغ بیک کشورکشا ای
که در سلطنت نام نامی عجیب ⁂ چو با لشکر سوی خراسان کشید ⁂ میسر شدش فتح و فتح غریب ⁂
خرد از پی نصرت لشکرش ⁂ بتاریخ گفت ان فتح قریب ⁂ مقارن این حال و مقال کوتوال
قلعه نره تو و حصار اختیار الدین اظهار اطاعت و انقیاد نموده مقالید خزائن تسلیم کردند و میرزا
الغ بیک امیرزاده یارعلی و اسکندر ابن یوسف و سلطان ابو سعید را روغد بند
کرده اینه بقلعه نره تو فرستاد و جهت دفع میرزا علاء الدوله و میرزا بابر روی بایلغار
نهاده و چون باسفراین رسید میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی بجانب بسطام
روان ساخته و بنفس نفیس تا پل ابریشم رفته صفحی رایت مراجعت بر افراخت میرزا عبد
اللطیف در حدود بسطام از این حال آگاه شد متابعت بیدمنان بر تافته و در اثنا راه مریض
گشته در مشهد موکب اعلی پیوسته صحت یافته

ذکر فتنه میرزا یارعلی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیک گورکان

بعد از روزی چند که میرزا یارعلی و سلطان
ابو سعید را روغه در قلعه نره تو مقید و محبوس بودند شخصی از هواداران سلطان ابو
سعید سوهانی در میان کوماج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان
بند از پای خود بر داشته باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را
بقتل رسانیدند بعضی را مطیع و منقاد کردانیدند آنگاه سلطان ابو سعید از قلعه بیرون
رفته و میرزا یارعلی بهر دو ذخایر حصار را تصرف نموده اطماع محرج و تفاوت فرموح

گروه

عزیمت

گروه انبوه عزیمت کردند بعد از آن یارعلی ترکمان عازم دار السلطنه هراة گشته وچون
حاکم آنجا امیر بایزید پروانچی که از قتله خاک الغ بیک بود از کیفیت واقعه آگاهی یافته
جهت استعمال اورجخیر قاصدی نزد پادشاه عالی گهر فرستاد باجمعی از مردم بازار باستقبال
دشمن شتافته میرزا یارعلی صبح پنجشنبه در حدود کرخ بر سر مردم بازار تاخته و اکثر از ایشان
ساخته متعاقب بظاهر هراة در آمده رایت جنگ بر افراخته و بعد از هشت روز شکر زمان بجانب
متمکنت میرزا الغ بیک از مشهد بحدود هراة رسید و یارعلی ترکمان فرار نمود و حیران بجانب
بیغاز کرد و بعد میرزا الغ بیک در بلده هراة نزول اجلال فرموده باغوای امیر بایزید مردم
بیرون شهر را که بهواداری یارعلی متهم داشت و جهان آن جماعت کمان را بباد غارت و تاراج
بر داد در این اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنه
هراة را به میرزا عبداللطیف تفویض کرده نقش حضرت خاقان سعید اصح بنحو انزکرها بنده
از راه مرو بماوراء النهر آورد

ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بدار السلطنه هراة و بیان کشته شدن یارعلی ترکمان و حدوث دیگر وقایع و حالات میرزا

ابو القاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک از نیربک
ابرشهر بازگشت لوای توجه از عقب بر افراخته میرزا ابو القاسم بابر چون از مراجعت میرزا
ابو القاسم الغ بیک وقوف یافت خبر یافته و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمد امیر هندو
که را یافرحی از بهادران بنجا شعر روان ساخته که سر راه بر میرزا الغ بیک گرفته دست برد نماید
و امیر خلیل هندوکه و ما خواجه با جمعی دیگر از بهادران صف شکن بدار السلطنه هراة فرستاده
و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف داده اما امیر هندوکه بشیخ تولجی میرزا
الغ بیک رسیده امیر ابراهیم اویکو تیمور برادر بیشاقر لشکر بود دستگیر کرده آمد و بصوب هراة
بازگشت و میرزا الغ بیک از آب اموئیه گذشت از زمستان در قلاق بخارا نزول فرموده و
نقش دانبر کرده بسمرقند روان ساخته تا در جوار قبر حضرت صاحبقرانی بخاک سپردند و
امیر خلیل و ما خواجه چون بعضه نوحی رسیدند میرزا عبداللطیف بعد از ایالت بر خود
رفته بی شی غنیمت هزیمت شمرده روی بماوراء النهر آورده و امرای میرزا بابر بهراة آمده
دست بغارت و بیداد بر گشادند در این اثنا میرزا یارعلی نوبت دیگر هوس جهانگیری کرده
بظاهر هراة شتافته و بیرانه رفته که شهر را محاصره نموده جمعی را کامیر و علمان که از ظلم و مرارت
عنان آمده بودند در بیعت جمعه از دروازه عراق بارعلی را در آورده و امرای میرزا بابر بناه
حصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون خواستند و بار شب بقلعه رحم

فرار نمودند آنگاه بابا علی ترکمان از کمال جهل و جهالت فتنه انگیز کرده بشراب مدام و مصاحبت
سرو قدان گل اندام مشغول شد و چون قریب بیست روز بدین گونه بگذرانید در اوایل ذی
حجه سنه اثنی وخمسین وثمانمایه آنگاه فوجی از سپاه ظفر پناه میرزا بابر از دروازه ... در آمده
بلخ شهر در آمدند و بابا علی را اسیر بدست آورده در سر کوچه حاجیان بسیاست رسانیدند و میرزا
بابر رسانیدند و آن جناب کامران و کامیاب در باغ سفید نزول نموده فرمان داد تا بابا علی ترکمان
را بسیاست رسانیده بدو نیم کردند **بیت** مکن تکیه بر ملک و دنیا و بخت * که بسیار کس
چون تو پرورده کشت * مقارن این حال امیر هندو که از جانب میرزا ... و امیر ابراهیم اوبکو
تیمور را بمدافعت رسانید ... در خواست نموده و مقبول افتاده و چون میرزا بابر بر تخت
سلطنت خراسان متمکن گشت ... سوی عالی میرزا علاء الدوله که از زمان
فرار از معرکه الغ بیک تا آن غایت در ظل ... بسر برده بود از ... و آنجناب ...
میرزا ابراهیم را بدانجانب فرستاده و بعد از آن ... میرزا بابر ... جمعی را نامه
وسعادت نشان میرزا علاء الدوله را محبوس کرده ... وجمعی ... ساخته تا ابراهیم
را نیز گرفته بدار الملک هراة رسانیدند ... آنگاه پادشاه ... جهانگیر
خونخوار ... کلعه را استعمال نموده امراء رفع ... ظلم و ستم کردند
خلاف امیر هندو ... امیر ابراهیم ...
بادغیس ... سنه ثلث وخمسین وثمانمایه ... میرزا بابر ... که حاکم سیستان
شاه حسین از طریق مستقیم اطاعت انحراف نموده در وادی مخالفت ... بنا بران با لشکر
فراوان ... نصرت ... و چون قصبه اسفزار معسکر ... گشت جمعی از امراء برسبیل
منقلا روانه شدند شاه حسین ... که مقاومت با سپاه منصور ... ندارد
لاجرم ... نامها ... استعفا ... قبول کرده میرزا
بابر قلم عفو بر ... دار السلطنه هراة آورده در خلال این احوال
امیر هندو ... مخالفت افراشته امیر ابراهیم را بجانب سمرقند فرستاده وخود عزیمت
بصوب استراباد انعطاف داده میرزا بابر ... سلطان ابو سعید ...
شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه ... در حدود خبوشان ...
جنگی صعب بوقوع انجامید ... شکست ... سلطان ابو سعید شهادت
یافته اما ... مغلوب گشته بدست شیخ علی بهادر کشته گشت ...
قلعه ... میرزا بابر ... میرزا علاء الدوله فرصت یافته از حبس ...

۸۵۳

وهم

وهمو روی بنیاد ستافه از انجا راه سمرقند ... والله اعلم **ذکر مخالفت میرزا الغ بیک و میرزا
عبد اللطیف با یکدیگر و کشته شدن آن پادشاه عالی گهر بدست پسر بد اختر**
جناب میرزا الغ بیک بعد از امعان نظر در زایچه طالع میرزا عبد اللطیف دانسته بود که او را
از پسر آسیبی خواهد رسید و ایضا ... مولانا ... که در خدمت او بسر می برد
گاهی ... را ظاهر می کرد بنا بران میرزا الغ بیک پیوسته با میرزا عبد اللطیف ...
سلوک می نمود ... میرزا عبد العزیز ... سبب میرزا عبد
اللطیف ... در خاطر جای داده ... بواسطه بعضی از اسباب که در کتب مبسوط
مسطور است ... مخالفت افتاده بیان این سخن آنست که چون میرزا عبد اللطیف
بجهت توجه میرزا بابر از هراة فرار نموده بقبة الاسلام بلخ ... عزم
جزم کرد ... **بیت** ... * و لشکری فراهم آورده
عصیان و طغیان ... میرزا الغ بیک از استماع این سخن ... گشت و میرزا عبد
العزیز را در سمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان ... و میرزا عبد اللطیف
... از جیحون ...
... لشکریان ... محاربه نمودند ... سپاه میرزا
عبد اللطیف مظفر گشتند و بعد از آنکه روزی چند ... سوال ... از سمرقند خبر
آمد که میرزا عبد العزیز ... اهل و عیال امرا و رعایا ...
کند میرزا الغ بیک این سخن شنوده ...
... نزدیک ... میرزا الغ بیک ... میرزا عبد اللطیف سپاه ...
... میرزا ...
... میرزا سلطان محمد ... امیر شاه ... امیر ... میرزا الغ
بیک ... سلطنت ...
... در این اوقات ...
... سمرقند ... میرزا عبد العزیز ...
طاقت مقاومت ... شهر ... بعد از ...
... میرزا الغ بیک ... سمرقند ...
... میرزا سلطان ابو سعید ...
... میرزا عبد اللطیف ...

خزاین و میرزا الغ بیک با سعادت شتافته در قریهٔ دمشق به پسر رسید پسر از استقبال پدر از آن قال بعد
ملک سمال میرزا الغ بیک پشت بر معرکه کرده ابتدا روی بسمرقند نهاده و میرانشاه و قوجین که
از جانب برکه فته اصحاب بود کوتوالی حصار سمرقند باو تعلق میداشت از دخول مانع آمده میرزا
الغ بیک عنان عزیمت بصوب شاهرخیه انعطاف داده و چون بدان مکان رسید ابراهیم
کوتوال عصیان ظاهر کرده ناچار بسمرقند باز گشت و باسیر اوقات فرموده میرزا عبد اللطیف ملتجی گشت
عزیمه کرد اختیار میرزا عبد اللطیف عباس نامی را که پدرش بفرمان الغ بیک میرزا کشته
بود انگیز کرده تا سخن خلاف گرد از وی او را کشته بود زاده او طلب قصاص نموده خان بر زبان راند
که بمقتضای شرع شریف عمل نمایند اکثر علما سمرقند فتوی نوشتند که قصاص میرزا الغ بیک واجب
و میرزا عبد اللطیف اصحاب با با حاجی محمد خسرو و میرزا که حج بروند و عازم شامی میرزا الغ بیک
از سمرقند نهضت فرموده وجوه تا منزل مسافتی قطع عباس از عقب رسید و آن پادشاه عادل
و فاضل را بدرجه شهادت رسانیدند و میرزا عبد اللطیف پیش از این واقعه برادر خود
میرزا عبد العزیز را بسته رو کشته بود یکی از فضلا این قطعه را در تاریخ شهادت میرزا
الغ بیک نظم فرموده **نظم** الغ بیک آن شاه جم اقتدار • که دین نبی را از و بود پشت
بعباس شد شربت شهادت چشید • شده سال تاریخ عباس کشت • بالجمله میرزا عبد اللطیف عاقبت
بعد از جان را که در فضیلت و حالات بیرون بود و هم آن همت عالی همت بر تربیت اهل
فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان فرمود و علم استقلال بر افراشته مهمات
ابو سعید از این اینکه از عرش شخص خود اورده مخصوص کرد ابتدا **ذکر نهضت احوال میرزا**
سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بهادر و وقوع محاربه میان آنحضرت و میرزا ابو القاسم
بابر میرزا سلطان محمد بعد از انتقال حضرت خاقان سعید بانتظام نواحی ولایات عراق و فارس را در
تحت تصرف آورده و در دیار حاکم شیراز میرزا عبد الله شفقت و مرحمت مبذول داشته
و لوای عزیمت بجانب خراسان کشیده انگاه با سپاه ظفر پناه متوجه میرزا جهانشاه گشت و
بدستوری جد معظم و خویش نام او را از نوشته میرزا جهانشاه از این حرکت درجه‌ای برآورده
و باشکر قیامت اثر بعزم میرزا سلطان محمد نهاده و بعد از تقارب فریقین مدتی ده و سفر مهم مصالحه
قرار یافت و هر یک از آن دو پادشاه مستقر و ملک خود شتافته میرزا سلطان محمد پس از آنکه
خاطر از ضبط ممالک عراق و فارس جمع ساخته و شنیده که میرزا الغ بیک بسمرقند باز گشت رایت
نصرت آیت بجانب خراسان بر افراخته و میرزا ابو القاسم بابر باستقبال برادر نهضت نموده در
ولایت جام تلاقی عساکرین دست داده حربی صعب روی نموده شاه عراق لشکر خراسان را منهزم

کرد ابتدا

پدر کش پادشاهی را نشاید
اگر شاید بجز شش مه نپاید

کرد ابتدا و میرزا بابر بلطایف الحیل بجنگ اجل خلاص شده خود را بقلعه عماد رسانید انگاه میرزا
سلطان محمد را حکام حضرت خاقان مغفور خواسته روز چند بجلب قامت انداخته میرزا
ابراهیم را از حبس برآورده داده نزد میرزا علاء الدوله والده فرستاد و ازم عراق آمده بود روان
ساخته و در آن زمستان قحط و غلای عظیم بوقوع انجامید چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بهشتاد
صد دینار کبکی رسیده بود والله تعالی اعلم **ذکر نهضت میرزا بابر از قلعه عماد و توجه بجانب استراباد و کیفیت**
مراجعت میرزا سلطان محمد بعد از غلبه خاقان و نهب و غارت میرزا ابو القاسم بابر بعد از روزی
چند که در قلعه عماد توقف نموده از حصار بیرون آمده با سوی مرو رفت و از آنجا بجانب جرجان
نهضت نموده و ارادت خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد عباس نیز که سید دولت سلطان محمد
استیلاء داشت بجان رسیده که فوج فوج باستان میرزا بابر می‌شتافتند چون میرزا سلطان محمد
بر این معنی وقوف یافته استیصال میرزا بابر را بخاطر آورده تخت میرزا علاء الدوله را بحکومت
کرمسیر روان کرد انگاه عازم استراباد شد امیر حاجی محمد عباس بن را با یاره دیگر پیشرو از امرای
میرزا بابر هم حلاوت آئین از پیش فرستاد و میرزا بابر ماند مردمان و سرهبان باستقبال
مخالفان شتافته در مشهد را نقلی فرصت روی نموده و آتش قتال اشتعال یافته نسیم
نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزیده و سپاه عراق منهزم گشت امیر حاجی محمد با سپاه و امراء
دیگر گرفتار شد و بقتل رسید و از آن جانب میرزا سلطان محمد در ولایت طوس ضبط عراق
را بعهده اهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی گذاشته متوجه عزم در حرکت آمده و در
اثنای راه خبر تسلط و استیلاء میرزا بابر را شنیده در طی مسافت سرعت بیشتر می‌نموده چنانکه
غیر از سی صد سوار همراه آن شهریار شجاعت شعار کسی نماند بنگاه در اراده وی بیرون رسید
میرزا بابر نوبت دیگر بطرف قلعه عماد شتافته و میرزا سلطان محمد از غم آنکه مبادا افغانان
مکری اندیشند با سه صد نفر شب عنان مراجعت از خود تافته و نخوف باده و بهدی همه
مردم کرد در آن راه و گذاشته بود بلکه که نتیجه نیز اکثر خلاف بود ما تا استماع خبر قتل امراء و فرهمی
بر آمده بود ند و هر یک بجانبی رفته در بین اثناء از هرات خبر آمده که میرزا علاء الدوله از کرم
سیر بدان بلاد شتافته بر سریر سلطنت تمکن یافته میرزا سلطان محمد از شنیدن این سخن پریشان
خاطر گشته بر زبان آورده که هر گاه آن بالطبع خواهان قبول میرزا علاء الدوله اند اکنون او در آن
شهر تواند بادشاهی برافراشته است اینست حال اهالی آنجا دوستی که نماید کنه بیرون دو وقت امرای این رأی
راصواب شمرده اصحاب روی بمملکت خود آورده و میرزا ابو القاسم بابر بیرون وقوف یافته
میرزا سلطان محمد از قلعه عماد عنان عزیمت بطرف هراة انعطاف داده و میرزا علاء الدوله

از توجه برادر آگاهی یافته قلعه اختیار الدین بمولانا محمد بیاول سپرده و خود بصوب ولایت
بلخ شتافته و میرزا بابر نوبت دیگر درین هنگام تا شیخی اکرم دار السلطنه هراة در آمده بر سریر
ایالت نشست و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین گماشته هم درآن ایام مولانا محمد بیاول
بامان از حصار بیرون خرامید و تربیت و نوازش یافته **ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و جلوس**
میرزا عبد الله بر تخت سلطنت و بیان انجام کار او و میرزا سلطان ابو سعید و وقوع آن قضایا
میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر چون بنا بر استقلال افسر سلطنت بر سر نهاده و در عنایت
رعیت و ترتیب قضیت فرمان داده اما بغایت درشتخوی و تیز خشم بود و بیگناه امرا را عقوبت
بسیار مینمود بنا بر آن جمعی از نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز باهم اتفاق
کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وقتی که آن شهریار
دیوانه ساز از باغ خارج شهر سمرقند می آمد ناگهان [illegible] تیری بر او انداختند و آن تیر بهدف
مقصود رسید ملازمان میرزا عبد اللطیف پریشان شدند [illegible] سرش
از بدن جدا کردند و آن سر بر طاق مدرسه میرزا الغ بیک بیاویختند **بیت**
کسی تو کشته [illegible] همه کشته شد [illegible] سر انجام مدت پادشاهی میرزا عبد
[illegible] شش ماه [illegible] بعد از قتل پدر این بیت [illegible] **بیت** پدر کش پادشاهی را نشاید
بجز شش مه نپاید از غرایب اتفاقات آنکه میرزا عبد اللطیف بر دست بابا حسین نامی کشته گشت
و بر طبق تاریخ قتل پدر [illegible] قضا تاریخ کشته شد [illegible] بابا حسین کشت القصه بعد از واقعه
میرزا عبد اللطیف اکابر و علمای سمرقند میرزا عبد الله شیرازی را پادشاه مجازی ساختند و میرزا
سلطان ابو سعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبد اللطیف از محبس گریخته [illegible] بود و پس
از شنیدن این خبر از بلخ راه ضبط کرده بجانب سمرقند توجه نموده و میرزا عبد الله باستقبال شتافت
[illegible] محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابو سعید روی
بطرف بلاد ترکستان نهاده و چون چند گاه در آن ولایت [illegible] و هر شب [illegible]
در اوایل سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعه [illegible] استیلا یافت و میرزا عبد الله فوجی [illegible]
فرستاده [illegible] بعد از محاربت و محاصره [illegible] بسمرقند باز گشتند آنگاه میرزا عبد الله
ابواب خزاین [illegible] گشاده و مال [illegible] داده [illegible] حرب و [illegible]
طعن و ضرب [illegible] میرزا سلطان ابو سعید که [illegible] بعد از این [illegible] سلطان
سعید [illegible] این خبر را شنوده [illegible] امرا از پادشاه [illegible] ابو الخیر خان
استمداد نمود و خان ملتمس او را مبذول داشت آن دو پادشاه [illegible] بسمرقند [illegible]

اللطف [illegible] شاید

بصوب سمرقند

سمرقند بر افراشته **ذکر کشته شدن میرزا عبد الله شیرازی و جلوس سلطان سعید بر مسند**
فرمانروایی میرزا عبد الله [illegible] ابو الخیر خان با سلطان ابو سعید موافقت یافته با لشکر [illegible] باستقبال
[illegible] شتافته و در اواخر جمادی الاول سنه [illegible] بقریه شیراز که [illegible]
است هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبد الله افتاده و آن شاهزاده نیکو [illegible]
[illegible] بر دست ملازمان سلطان ابو سعید [illegible] که لشکر اوزبک [illegible] سمرقند استیلا یابند
زحمت بسیار [illegible] اوزبک [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
اهل شهر [illegible] سلطان سعادت [illegible] خود را در سمرقند انداخته
بضبط [illegible] استقلال [illegible] و ابو الخیر خان در بیرون شهر [illegible] سلطان
سعید [illegible] و کلمات [illegible] بانعام [illegible] داده و [illegible] تشوقات
خان و امرای اوزبک فرستاده [illegible] بصوب ولایت خود [illegible] و مردم از
سفاک [illegible] خلاص یافتند **ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن [illegible]**
[illegible] عرض رسید که سلطان میرزا علاء الدوله [illegible] استماع توجه میرزا بابر [illegible]
علم [illegible] بطرف بلخ بر افراشت و بعد از وصول [illegible] ولایت [illegible]
آمدند میرزا بابر [illegible] لشکر [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] بدخشان [illegible] میرزا بابر [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
حکومت بلخ [illegible]
نصفت [illegible] موصوف [illegible] دار السلطنه هراة
رسید [illegible]
بجانب بلخ قلعه اختیار الدین را [illegible] سپرده و او [illegible] غرور [illegible]
راه داد [illegible] استقلال [illegible] قلعه [illegible] ساخته و علم [illegible] و ظلم و [illegible]
و [illegible] میرزا بابر [illegible] بلخ [illegible] آمده در باغ سفید نزول نموده [illegible] در مقام [illegible]
بود و چون از حصار [illegible] متانت است [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
قدم از حصار بیرون [illegible] ابو الخیر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] قلعه روان کردانید [illegible]

بلخ

وآن طایفه بعد از قلعه رفته او را اندر انداختند که میرزا رسید و پرسش از استماع این خبر تا بدهای
حصار بجهت استقبال بیرون خرامید شیخ منصور نامی دروی او بعنه او بیرملک بنی زخم
او را هلاک ساخته دلاوران دیگر خود را باو بیرسانیدند و فتح حصن ... روان
کردانیدند و بعد از دو سه روز برادر شیخ یوسف شاه قلعه را تسلیم نموده و میرزا بابر
او را بنوازش عنایت روان فرمود و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله خبر بمیرزا بابر آمد
عرض کرد که جناب پادشاهی نظام شهر سبزوار در این کار ذکر که غایب گشت جمعی از ملازمان حسب الحکم
بتجسس مشغول شدند میرزا علاء الدوله را از ولق اسکندر بیک بیرون کشیدند و میرزا بابر یکی از
معتمدان را بمحافظت او مامور کردانید در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه تا بعزم قشلاق استراباد
نهضت نموده و چون سلطان میدان رستم عنان کشت جهان نورد جانب بسطام معطوف ساخت
و روزی چند در آن مقام رحل اقامت انداخت ذکر توجه میرزا بابر بجانب استراباد و گرفتار شدن
سلطان محمد نوبت دیگر بجانب خراسان و ... و ... سلطان محمد در اواخر سال مذکور
میرزا سلطان محمد کرت دیگر لشکری جسیم ساخته از دار الملک شیراز بصوب خراسان در حرکت آمد و میرزا
بابر در ولایت بسطام این خبر را شنیده خواجه نوکا نام که در این ایام از سمرقند آمده بود برسالت نزد
برادر فرستاد طلب صلح نموده و التماس ... در باب ... محمد بجای آورده بعد از الحاح
و مبالغه بسیار امر مصالحه بر این جمله قرار گرفت که مجموع ولایتی که از ممالک خراسان داخل ممالک
عراق بوده باشد و در تمام قلمرو میرزا بابر خطبه و سکه بنام و لقب میرزا سلطان محمد
مزین کردد و میرزا بابر بنابر مراجعت جناب خواجه نوکا اعتماد بر صلح نموده و از بسطام
بصوب مازندران رفت درین اثنا خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد نقض عهد نموده بجانب استراباد
نشان نهاده با سپاه فراوان باسفراین رسید میرزا بابر از استماع این حکایت متاثر و متغیر شده با مردان صف شکن و
جلادان مرد افکن بعزم رزم سپاه عراق در حرکت آمد و میرزا سلطان محمد نیز از اسفراین
باستقبال برادر شتافته در موضع جاران از دو لشکر قیامت اثر مانند ابر بهاران بجوش
و خروش آمده بهم رسیدند و سلحداران بقتال و جدال مشتغل گردیدند میرزا سلطان محمد در اردوی
بعض نفس بر سپاه خراسان زد بیت هرجا که بازوی ظفر انگیختی * سر خصم در پایش انداختی *
و میرزا بابر نیز عنان بجانب عراقیان معطوف ساخته بیت بنیروی بازو و شمشیر تیز *
بر او ریخت اندر ختنان رستخیز * بالاخره میرزا سلطان محمد برفت سپاه میرزا بابر با جمعی قلیل امیر
ابوسعید ... کریزان شدند و اوان جنگ و شجاعت ... سپاه عراق در آمد عساکر
خراسان فتح حوالت ... که ... میرزا محمد سلطان ... کریختن ...

جاران

یافته قسم نصرت پرچم رایت میرزا سلطان محمد کرفتار کشت و بحکم برادر نامهربان بقتل رسید
اوقات حیات شریف وی قریب بسال سی سالگی بود و مدت سلطنتش به نیابت و استقلال ده سال
و میرزا بابر چون خاطر از جانب ملک برادر پرداخته و زمان دادگری جهان بین میرزا علاء
الدوله را که در راه و معتقد بود میل کشیدند و مردمک دیده اش از آسیب زمان ...
ذکر توجه میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت نمودن بدار السلطنه هراة و بیان حدوث دیگر وقایع و حالات
رایات آفتاب اشراق میرزا ابوالقاسم بابر بعد از فتح ... بطرف عراق نهضت نموده
و چون مرکب همایون بسعادت و اقبال در حدود ... نزول اجلال فرموده امرای میرزا
سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین برادران امیر فیروز شاه و خواجه
غیاث الدین احمد خوافی با دو ... علی شتافتند و بعز زمین بوس پادشاه مظفر لوا استسعاد
یافتند و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز در حرکت آمد بعد از وصول بساط عیش و نشاط
مبسوط کردانید و چون مدت چهار ماه اوقات خجسته صفات ساعات بر عیش و عشرت ...
علی رسید که سپاه میرزا جهانشاه قدم از حد خود فراتر نهاده اند و ساوه را کرفته
حال محاصره قم و اصفهان اند از استماع این خبر نایره غضب پادشاه ... شعله افکند
میرزا ... ابواب ... ولایت شیراز کذاشته و اعلام ظفر فرجام بصوب ممالک
عراق بر افراشته در اثنای راه ایلچی از هراة آمده عرضه داشت رسانید که میرزا علاء الدوله
امیر بابا کا شاه از ... و ... خروج کرده و اکنون در اطراف ولایت خراسان
بانکیختن غبار فتنه و بیکار مشغول است و ... خراسان از ضبط عراق ... داشته
در پنجشنبه ... رجب از کوشک ... عنان مراجعت منعطف کردانید
و در بیست و دوم شهر مذکور ... حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل سلطان بن
میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و رایات آفتاب اشراق از آنجا بر نهضت نموده روز دوشنبه
دوازدهم شعبان خسرو ممالک ستان در بلده هراة نزول فرموده و پیش از وصول موکب همایون
غلامان ... میرزا علاء الدوله ... امیر ... و دیگر امرای خراسان
کفایت ... و بجانب سیستان و از آنجا بری رفته لاجرم میرزا بابر لوای عیش و عشرت
بر افراخته و صبح ... متصل ساخته بیت هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * و در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر و دیگر
حکام بلاد فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان فرار نموده بدار السلطنه هراة شتافتند و به
دستبوس میرزا ابوالقاسم بابر استسعاد یافتند و ... ربیع الاول این سال ... ولایت ...

ارشادپناه مرجع ارباب فطنه و انتباه شیخ بهاء الحق والحقیقه والدین عمر بجوار مغفرت حق [illegible]
فرمود و میرزا بابر بهر خان که مکنی حضرت بود شتافته و اولاد و امجاد شیخ را پرسش
نمود بسرادقات نفس معرفت مآب عمادان تشریف آورده تعزیه بعمل فرمود و بجهت جنازه
بدان جناب شیخ شاه جلالت پناه از اسب پیاده شده و پایه تابوت بر دوش گرفته قدمی
چند بخاک نهاده آنگاه بموجب وصیت حضرت ولایت منزلت و اتفاق میرزا بابر و امرا جسد
اطهر مسعود اورا بقرب سید خان و قدوه شاه رحمة الله علیه برابر حضرت [illegible] مدفون به مطهرش
بابی شیخ [illegible] علیه السلام والمشایخ خاک سپردند و بعد یکسال خواجه غیاث الدین پیر احمد
بمنصب میرزا بابر [illegible] کشته در اثنای راه [illegible] و مطالبه بمرتبه شهادت فایز شد و در میان
ولایت شیخ رفیع المقدار زین الملة والدین الخوافی قدس الله سره بجوار حق شتافت والله اعلم بالصواب

ذکر توجه رایات [illegible] آیات [illegible] بتسخیر عراق و نهضت پادشاه

بهرام مهرام از [illegible] بجانب ماوراء النهر میرزا ابو القاسم بابر در اواسط سنه سبع وخمسین
وثمانمایه نوبت دیگر خیال تسخیر عراق و فارس بخاطر کشیده انتقام از میرزا جهانشاه
ترکمان فرمود بعد از اجتماع سپاه فراوان در بیست و سیوم رجب بطرف استراباد حرکت نمود
و چون بسر منزل [illegible] جوینان رسید یکی از [illegible] میرزا خلیل سلطان نام علیه رسانید که [illegible]
باجمعی از امرا اتفاق کرده می خواهد که عصیان اندیشد [illegible]
این امر [illegible] و امرا تفحص و تفتیش نموده بعد از ثبوت گناه میرزا خلیل سلطان با متابعان
در ماه رمضان متوجه عالم دیگر گشتند و حضرت علی مقام ماه صیام در آن مقام گذرانیده
در اوایل شوال بسعادت و اقبال در حرکت آمده و در پانزدهم ذی قعده [illegible] استراباد معسکر
سلطان بابر شد و زمستان در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاد و چون فصل
[illegible] خورشید متوجه خانه بهرام گردید بان جانب قبة الاسلام [illegible] میروی
داشت که سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید از جیحون عبور نموده و امیر نور درویش
و برادرش علی [illegible] هر دو برادر بدرجه شهادت رسیدند و جلای سپاه ماوراء
النهر در ظاهر بلخ نشسته اند میرزا بابر بعد از استماع این خبر دفع آن فتنه را از تسخیر عراق
اهم و اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت و عنان [illegible] بجانب [illegible] اطلاق داده چون
از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر رسید که سلطان سعید [illegible] عبور نموده [illegible]
خود رفته و میرزا بابر [illegible] در غره رمضان سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه [illegible]
قندز و [illegible] عبور کرده بسلامت و اقبال [illegible] حصار در آمده از آنجا بجانب [illegible]

۱۵۸

محمود ببلخ بخارا شتافته و میرزا ابراهیم در صباح شنبه هفدهم ماه رجب بجلال [illegible]
شاه محمود عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف کرده ابیه و امیر شیخ حاجی [illegible]
استوار شاهزاده مظفر لوا بباغ مختار نزول فرمود در [illegible] بر تخت سلطنت نهاده و خلایق
را به بسط نشاط و عدل و داد و رفع رسوم جور و ظلم و بیداد وعده داده و روزی چند
چون برین قضیه بگذشت خبر متواتر گشت که میرزا شاه محمود جمعی را معدود جمع ساخته رایت
عزیمت بدار السلطنه هراة بر افراخته بنابر آن در اواسط شعبان میرزا ابراهیم بعزم [illegible]
نهضت نموده و در نواحی رباط امیرشاه ملک میرزا شاه محمود رسید [illegible]
[illegible] بوقوع انجامید و بخت بازماند را علیه دست داده بالاخره [illegible]
شکست بر جانب او افتاده و میرزا شاه محمود نوبت دیگر عازم مشهد گشت میرزا ابراهیم
مظفر و منصور [illegible] مقهور قیام نموده از غرایب حالات آنکه در چاشتگاه روز
دوشنبه بیست و نهم شعبان خبر بدار السلطنه هراة رسید که نسیم فتح و ظفر بر چهرات
میرزا شاه محمود [illegible] و بعد از [illegible] آمده گفت که میرزا ابراهیم [illegible] نموده و وقت
نصف النهار [illegible] کردند [illegible] میرزا سلطان ابو سعید شهر خراسان را تسخیر کرد که [illegible]
[illegible] سایه وصول [illegible] دیار خراسان انداخته

ذکر رسیدن سلطان ابو سعید [illegible] بخراسان و وقوع [illegible]

سلطان سعادتمند
را با بر [illegible] سمرقند [illegible] تسخیر خراسان [illegible] ممالک ایران [illegible]
خاطر [illegible] و بعد از استماع خبر فوت میرزا بابر [illegible] سمت [illegible]
استدعا حاکم بلخ امیر شیخ حاجی [illegible] گشت و رایات نصرت آیات [illegible]
در حرکت آمد در بیست و [illegible] شعبان [illegible] وصول [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] حصار اختیار الدین [illegible] در مقام آن شد که [illegible]
دارد و بالاخره از آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت و روز دیگر سلطان سعید دولت
و اقبال [illegible] خراسان [illegible] احمد [illegible] اورا باطاعت و انقیاد دعوت نموده [illegible]
مولوی جواب داده که این خانه [illegible] نعمت [illegible] و مادام که او در حیات باشد
محالست که کفران نعمت نمایم و در امانت خیانت جایز دارم از استماع این سخن [illegible]
[illegible] استقلال یافته محاصره قلعه فرمان داده [illegible] در آن باب شروط [illegible]
[illegible] بجای آورد اما [illegible] بر آن مترتب نگشت در خلال این احوال [illegible]
پادشاه [illegible] رسانیدند که [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]

آید

و اختیار تحصن نموده باز کردند این معنی بر مزاج سلطان ابو سعید گران آمد در هفتم ماه مبارک
رمضان ان یانوی حرم عادت نقل رسید و بعد از ین واقعه شنیعه میرزا شیر حاجی از قلعه
نره تو هراة شتافته سلطان سعید او را ملحوظ نظر عنایت کرد انچه دران ایام در قلعه بره نو
صورت بر خبر و غرب روی نموده بیان این سخن انست که امیر شیر حاجی در وقت توجه بجانب
هراة قلعه را بکی از معتمدان خویش سپرده بود و غریب نام ساقی بوکر نام کوه سفید چند
بیت حصار ناوره و بیرون انکشت و بشدت التماس نموده که شب انجا باشد و ملتمس او مبذول
افتاده بحصار درآمد و چون پاسی از شب بکذشت کمندی که همراه داشت جمعی از یاران
خود را بقلعه بالا کشیده و باتفاق ایشان تیغ جرات اخته مانند بلای ناکهان بر سر کوتوال
رفته وان نحاع چند خر خوش خلاصه رحله فرار نموده و بر که ان قلعه را در حیز ضبط در آورده
سلطان سعید بعد از انکه این خبر شنیده ناخوش شد و از جانب بلخ نیز خروج اولاد میرزا عبد
اللطیف رسیده در تابع شهر شوال بسعادت و اقبال رایت عزیمت ماوراء النهر برافراخته
و جمعی از امراء و لشکر را بر جهت دفع اعداء از خراسان سلطنت ایشان در بلخ و بخارا
عمر میرزا احمد و لد میرزا عبد اللطیف از خود حرب کردند و او را بعالم دیگر فرستادند اما
برادرش میرزا جوکی مجال یافته جان از معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن زمستان در قبة
الاسلام بلخ نامات رسانید

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب عراق و انهزام یافتن سپاه میرزا جهانشاه

چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم عنان عزیمت
بجانب مشهد تافته و بعد از روزی چند بولایت مازندران شتافته و حاکم آن دیار
امیر بابا حسین جرجانی بسعی تمام بجای آورده اسباب سلطنت شاه زاده مرتب کرده اند
و میرزا ابراهیم جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هر چه تمامتر از راه نسا و باورد بجانب
استراباد در حرکت آمد و از جانب میرزا شاه محمود با سپاهی چند از جنکل جرجان بیرون
خرامید خاطر بر حرب قرار داده در آن اثنا میرزا جهانشاه ترکمان با لشکری گران از راه
عقبه صندوق شکن بحدود مازندران رسید و میرزا شاه محمود از استماع این خبر مضطرب شد
باتفاق امیر بابا حسین فرار را بر قرار اختیار کرد اما میرزا ابراهیم امدن میرزا جهانشاه را
مطلقا باور نداشت بدستور معهود در حرکت آمد در حوالی استراباد نزول فرمود انگاه
جمعی از افراد بر سر مقدمه سپاه فرستاده و چون ان طایفه مقداری مسافت طی
کردند ناگاه قراولان سپاه میرزا جهانشاه خود را بدیشان زدند و جمعیت ایشان حصار
را بر پریشانی مبدل ساختند در ین حال میرزا ابراهیم بمعرکه رسید و چون کار از دست رفته

است لاجرم عنان بکران بصوب فرار منعطف گردانید و ترکمانان که بکامیابی شتافته جمعی از دلاوران مثل
سلطان حسین و لد امیر فیروز شاه و امیر سعاده خاوند شاه با پانصد نفر از امیران و میرزادگان
حصار بر هلاک انداختند و برخی را کرده کشان را اسیر ساختند و میرزا ابراهیم با معدودی
چند در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بدار السلطنه هراة فرود آمد
حاکران دیار امیر حسن شرایط نیاز و مراسم ایثار بجای آوردند و مولانا احمد ساول
از قلعه اختیار الدین سای بیرون شتافته خلاف متوقع اصحاب شهر از کمال القابی و رعنای قیام
کرد بنابر آن حصار با انکشت در اواخر ماه مذکوره اظهار مخالفت نموده احمد ترخان هر چند سعی کرد
که خدمت مولوی نوبت دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید در این اثنا میرزا ابراهیم
باتفاق شیخ نور الدین محمد بن شیخ بهاء الدین عمر و خواجه محمد کوهدوزی و سید خاوند
شاه برسالت نزد سلطان سعید فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده و التماس صلح
و مواصلت فرمود میرزا سلطان ابو سعید نسبت بمحمد در شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات
میرزا ابراهیم را قبول کرده مشروط بانکه شاه زاده بدفع سپاه ترکمان با اصحاب موافقت نماید و رسولان
خوشدل و شادمان باز گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور حکام کرمان
داعیه استقلال داشتند در حدود و ولایت خراسان لواء انا ولا غیری برافراشته بودند
مثل تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در استراباد و میرزا شاه محمود در طوس و میرزا علاء
الدوله که بعد از چند سال از دست فراق امده بود در اسفزار و میرزا ابراهیم در شهر هراة و میرزا
سنجر در مرو و میرزا سلطان ابو سعید در بلخ و ملک قاسم و لد ملک قراباغ و یوسف باتفاق
امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد ساول در قلعه اختیار الدین و امیر زاده در قلعه سرخس
و امیر بابا حسین در قلعه عماد و امیر شیخ حسن در حصار شادمان و امیر اویس بن خاوند شاه
در قلعه طبس

ذکر آمدن میرزا علاء الدوله بر بلاد هراة و بیان بعضی دیگر از وقایع و حکایات

میرزا علاء الدوله بعد از انکه از امراء میرزا بابر چند سال باطراف ممالک سرکردان
بود و چون خبر هزیمت برادرزاده استماع نمود از راه خواف با جمعی تشریف آورده و چون
رسانیدند خبر مقدم تشریف آورده الحق نزد پسر رفتند کرده و میرزا ابراهیم بعقب نظام مهم و
تدارکات لایقه مشغول شده و میرزا علاء الدوله عازم هراة شده و میرزا ابراهیم
برسم استقبال استعجال نموده در کنار آب سختجان اجتماع سعادت دست داده انگاه بیرون
امور سلطنت سخنان در میان آورده مقرر چنان شد که میرزا ابراهیم تخت طالع را معسکر
سازند و میرزا علاء الدوله هراة را بقدم شریف روزی چند باستراحت پرداخت و اطناب در جمعه

همت جمیع اولاد سپاهکاه ابای خویش بر بسیط بساط عیش و عشرت مبسوط کردانید و مبلغی بر هم سرخماد
و دیگر ملکافات دیوانی برعایا حواله داشت اما هنوز زمان وجوه وصول نیافته بود آن بیس میرزا ترک
قاصدی آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیک است مناسب نیست که آنجناب بعد از این در شهر توقف
نمایند بنابراین میرزا علاء الدوله با اندوه فراوان در غره ماه شعبان بطرف جبال غور و سیستان
شتافته و بعد از فرار اصحاب که فرساکان هراه از سادات و علما و فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان جاه
سراسیمه و پریشان شدند که سابق از اینجهه شیخ ابن بیرون حیر بقلعه آمده بود و اولیاش برتبه
حواله داشت و هنوز امیر صحبت تمام واصل نشده بود که یکی را تجمع کرد فرمود تا محصلات مرسده
و محصلان اغاز نشده که خلایق زادی سکنجه کشیدند تجار و مکان دست نیازبند کاه که کارساز
بر آورده مجلس خویش را سالات نمودند و همه را ثنا وان بیر دعا مظلومان بهدف اجابت رسید
امیر شیخ حاجی در هرات و بکر جادی الاخر میرزا شاه محمود در شهر در آورده و دروازها مضبوط ساخته
فرمود تا در بازار ندا کردند که آن وجه سرشمار هر کس قلیلی در شهر بکسی نوبت و فلیجه داده باشد
استرداد نمایند و چون کمان شیخ ابو سعید اهر جا کرباید غارت کنند لاجرم جمعی کثیر از خلاز زمان
شیخ ابو سعید را داشتند بیاد غارت و تاراج دادند چون شب درهم محافظت شهر قیام و اقدام
نمودند امیر شیخ ابو سعید که در بیرون مانده بودند با برادر خود امیر حسن علی قریب بطلوع
صبح عازم کار آب مرغاب شد و امیر شیخ حاجی با خیل بسیار از امرا و سپاهیان و رعایاه
از عقب دشمنان شتافته در پله بتوعوز رباط بایشان رسید و شامت ظلم شامل روزگار
شیخ ابو سعید شقاوت شعار شد کرفتار کشته بدست قضا بساط حیات از یکدیگر در نوشت
در اثنای این احوال چون انکاه آب مرغاب خبری رسید که لشکر بسیار در ظل رایات شاه زاده
کامکار میرزا ابراهیم جمع کشته اند و عزیمت دار السلطنه هراه دارند امیر شیخ حاجی بمشورت اکثر
امراء ترخانی جهت استرضای محمد علیا کوکه پیش داغ کرده که میرزا ابراهیم را از میرزا شاه محمود دوست
نمی دارد در روز مصاف میدیبا غایت خواهند کرد با تفاق پهلوان حسین دیوانه خاطر وقل
ترخانیان قرار داده و روزی به بهانه مشورتی آن قوم را بکوشک باغ زاغان طلبیده امیر احمد
فیروز شاه بعز استی داشت چال آنجناب امارت ماب را معلوم کرده روی فرار آورده بعد از تفحص
امیر شیخ حاجی پهلوان حسین دیوانه قصد امرا ترخانی کرده امیر عیسی با پسر خود یوسف ترخان
کاردی شکم میر حاجی رسانید و انجناب بر فدوی در افتاده امیر و پسرانش خود یوسف
ترخان و خسرو ترخان همه کشته شدند و در همان روز پهلوان حسین دیوانه متوجه خواف
کشت که سوی رغال او بود در اثنای راه با میر احمد فیروز شاه بازخورد آنجناب را شربت شهادت

چشایند

چشایند و امیر شیخ حاجی بعد از قتل امراء میرزا شاه محمود و محمد علیا را حضار اخبار الدین
در آورده و بعلاج جراحت خود مبادرت نموده ذکر توجه میرزا ابراهیم به بلده فاخره هراه و
نشستن بر سریر سلطنت در اندک اوقات و تغییر ساعات چون در کنار آب مرغاب لشکر فراهم
آمد در ظل رایات شاه زاده کامیاب جمع شده علم عزیمت بجانب دار السلطنه هراه برافراخت
و امیر شیخ حاجی از جراحت شفا یافته در رکاب میرزا شاه محمود بباغ عمارت ساخته و شتافته و میرزا
ابراهیم در صباح سه شنبه ماه رجب عوالی ان دیار رسید میرزا شاه محمود عنان عزیمت بصوب
منعطف کردانید و امیر شیخ حاجی بقلعه در توکینخه و بوقت استراه شاه زاده مظفر لوا بباغ
مختار نزول فرمود و در تخت سلطنت نهاده و خلایق را به بسط بساط عدل و داد و دفع رسم
جور و ظلم و بیداد وعده داد روزی چند چون بر این قضیه بگذشت خبر متواتر گشته
که میرزا شاه محمود جنود نامعدود جمع ساخته رایت عزیمت بصوب دار السلطنه هراه برافراخته
بنابراین در اواسط ماه شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نموده و در حوالی
رباط میرزا شاه ملک میرزا شاه محمود رسیده جنگی عظیم و حربی سخت بوقوع انجامید و بعد
بار ریاح غلبه دست داده بالاخره بعضی امرا ترخان شکست بر جانب ایشان افتاده و میرزا
شاه محمود نوبت دیگر عازم مشهد گشت میرزا ابراهیم مظفر و منصور بمکان مسعود شتافت
مشغول قیام نموده از غرایب حالات آنکه در بیابان کاه روز دوشنبه بیست و هفتم ماه شعبان
خبر بدار السلطنه هراه رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات میرزا شاه محمود وزیده و
بعد از نماز دیگر امیر کفت که میرزا ابراهیم را نصرت روزی نموده و بوقت نصف النهار
الحق پادشاه که دون اقتدار میرزا سلطان ابو سعید بشهر خواهد در آمد کرده کرم علی الصباح
بکرم همایون سایه وصول بمیمن دیار خواهد انداخته دست بغارت و تاراج بر آورده ملکه
قلم در فلان بیر امن نفر بیان نمی توان کشت در بین اثنا میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه
رسید خبر تفرقه و فرار در بوم ناشینیدن استماع نامها بامرا فرستاد و امیر زاده محمد
را با بیار محکمی اعظم روان ساخته و پیش بیش در اواخر ماه شعبان سایه وصول بر بحکاه
حضرت خاقان سعید انداخته و خلایق را در سایه عنایت خویش جاری داده همت بر فتح
حصار اختیار الدین کماشت مولانا احمد ولی اول روزی چند مخالفت و موافقت بر دلخته
آخر الامر پامان بیرون آمده محفوظ نظر عنایت و عاطفت کرد درین سر خلال بر احوال میان میرزا
علاء الدوله و میرزا ابراهیم که بمحال حیز بپرده بوده بسببی از اسباب که در وقایع مسبوطه
مسطور است خلاف و نزاع واقع شد و بواسطه غدری بعضی از ترخانیان میرزا ابراهیم

بدست بدر کرفتار کشت مقارن این اوان امیر عبدالله خواجه برجان که جهت تبلیغ رسالت باردوی
سلطان سعید رفته بود باز آمد و حسن شاه زاده در نظرش مستحسن نموده سائر امرای
ترخانی را با خود متفق ساخته و میرزا ابراهیم را از قید خلاص کرده علم جلادت بحکمی برافراختند
چون این اخبار بسمع میرزا جهانشاه رسید مرتضی مطلب میرزا علاء الدوله روان کرد ایلچی
ولاجرم این معنی را موجب عظیم دانسته بجانب دار السلطنه هرات شتافته و در روز عید
اضحی باردوی اعلی پیوست پرتو التفات پادشاه بر وجنات احوالش تافته و در اثنای این
اوقات سلطان ابو سعید و میرزا جهانشاه رسولان مکرر فرستادند سخن صلح در میان
آوردند علی محمد ترخان با فوجی از ترخانان از میرزا ابراهیم روی کردان شده هرات آمده و پادشاه
ترکمانان ایشان را بمرحمت و عاطفت نوازش داد ذکر
وقوع مصالحه میان دو پادشاه عظیم الشان
و بازگشتن میرزا جهانشاه بجانب ممالک آذربایجان چون میرزا جهانشاه قریب شش ماه در بلده
قلعه هرات بگذرانید ناگاه خبر رسید که سلطان سعید با لشکر منصور و ... رکاب
آب مرغاب متوجه نموده و آن لشکر منصور گذشته در قصبه اوبه نزول فرموده ترکمانان
از مشاهده این حالت متحیر و پریشان خاطر گشتند و میرزا جهانشاه با امرا و سپاه بطرف
هرات رود و آن سمت میرزا پیر بوداق که اکبر اولادش بود با فوجی از بهادران برسم
قراولی فرستاده و ایشان از دست برد لشکر قیامت اثر سمرقند باز آمدند درین اثنا
از جانب آذربایجان اخبار موحش بسمع پادشاه ترکمان رسید که میر حسن علی ولد او که
سالها بجهت سوء ادبی که نسبت به پدر از او در وجود آمده در حبس بود از حبس خلاص
یافته و ولایت آذربایجان را بتصرف در آورده بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشور
را که در سلک مخصوصان انتظام داشت جهت تمهید بساط مصالحه باردوی همایون
روان کرد و آنجناب چون نشان الیه بوسیله بساط بوسی حضرت اعلی مشرف گشت و سخن صلح و صفا
بعرض رسانید سلطان سعید فرمود که ... تحقیق قواعد مصالحه و انتظام احکام
استحکام می باید که میرزا جهانشاه بر حکومت آذربایجان قناعت کرده دست از مملکت عراق
و خراسان باز دارد و درین باب گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید بالآخره برین جمله قرار یافت
که میرزا جهانشاه ولایت خراسان را تا ملک سمنان بنواب سلطان عالیجناب باز گذارد و عنان عزیمت
بصوب آذربایجان معطوف دارد آنگاه سید عاشور را معتمد الامرا باز گشت و خبر اتمام مصالحه
معروض داشته ترکمانان از مرغاب بیحیی آباد که در آن اوان منزل ایشان بود در اوایل صفر سنه
ثلث و ستین و ثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند و در اثنای راه بهر جا که رسیدند از بداد ...

و بیعی مرعی داشت و چون خاطر از جانب سلطان سعید جمع ساخته بعضی از امرا و خوانین را با
لشکر قراول همراه میرزا یادکار محمد کردانید و او را متوجه ولایت خراسان ترغیب کرده و شاه
زاده مرحوم مجموعه علم جهانگیری برافراشته روی بمقصد آورد و بخت بامداد ...
شتافته شیخ زاهد ... از آن ولایت بکرنا آمد و چون این اخبار بصاحب قران شجاعت
شعار رسید امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین عبدالخالق و امیر سیدی احمد با امرا
صف شکن بدفع دشمن نامزد فرمود و ایشان از راه نسا و ابیورد بسمنان رفته روزی چند در حل
اقامت انداختند و سلطان صاحب قران بعد از فتح امرا میرزا کپک را از عقب روان
ساخته و شاه زاده در سمنان با ایشان پیوسته باتفاق روی بمیرزا یادکار محمد که در آن اوان
از دهستان بیرون آمده بود نهادند و چون بموضع سنورات رسیدند بموجب حکم و نشانی که
پیش سلطان صاحب قران بود بکوچ سوسن سلاق که جای محکم بود عصمت جستند و میرزا یادکار
محمد با گروهی از کوهستان شتافته و از آنجا در کمال اهانت باتفاق عنان عزیمت بصوب استرآباد انعطاف
سلطان صاحب قران بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و ستین و ثمانمایه در احسن ساعات از
بلده طیبه هرات رایات عالیات در رکاب سعادت انتساب آورده رایت فتح بطرف اعدا و دول
برافراخته و بعد از طی مراحل مشهد مقدسه رضویه را معسکر شریف غیرت افزای گلستان
ارم ساخته و چون سلطان صاحب قران میخواست که از آن موضع بکوچ نماید فرمود که برای
اختیار ساعت منجمی ... جناب مقرب الحضرة السلطانی که ضمیر منیرش محیط الملک
رایات ... معروض رسانید که در احصار مجموع و تحقیق ساعات و تحویل زمان تمام
متصور نیست زیرا که اگر ساعت مناسب باشد و اگر نباشد تعلل و توقف از تعطیل مصلحات
و موجب در نهضت از معقوله واجبات بیت اگر بود سایه لطف حق و فتح
کو انجم و افلاک مکن کار زمانی طوطی که خورد آب ز سرچشمه کوثر فارغ بود از زهر ...
حضرت صاحب قران رای عالم آرای جناب مقرب الحضرة السلطانی را استحسان فرموده
روی عزیمت آورده و بعد از توجه چنان بوضوح پیوست که ساعت رکوب جهت سرور دل
مطلوب بغایت موافق بود لاجرم روزگار زبان حال امیر نیکو خصال را مخاطب ساخته مضمون
مقال این ترنم نموده ع آفتاب رای تو کی سایه بر صبح افکند ماه را عاریت آمد نور ...
اقتباس بخش رای روشنت محیط نور ... بخشای الدین القصه بعد
از آنکه میرزا یادکار محمد ... رسید میرزا کپک و امرا باتفاق از موضع ... حرکت آمده
موکب همایون پیوستند و رایات ظفر آیات بجانب جاجرم نهضت نموده سلطان صاحب قران ...

وصول بنواحی معسکر خاقانی سه رانیس و بعثر وجه ورات
از آن طرف میرزا یادگار محمد تعبیه لشکر قیام نموده در موقف جنگ و جدال
بایستاده ؛ بیت ؛ ذکرد دو سو ز آن خروش آمد ستیغ ؛ چو برق درخشنده پولاد تیغ ؛
دهان بر آمد ز نعره و کوس ؛ زمین شد ز سم ستوران سوده ؛ درخشنده سپر آبنوس مانند
خورشید جهانتاب بهر طرف برق انداخته و شعله برق سیمان مانند عرصه عالم را چون
لعل بدخشانی و یاقوت رمانی ساخته ؛ بیت ؛ از گرد سپاه و شعله تیغ ؛ رخشنده سنان برق در میغ ؛
از گرد بلا و چون لشکر کم گشته زمین و چرخ اخضر ؛ بالجمله دران روز هنگام الحرب
صعب و فتح اجامیم نزد ملک بان رسید که شاه نصرت پناه را حشم رنجی سد سلطان
شجاعت شعار و خاقان اسفندیار بار نفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر زیان نبرد
تاخته و لشکریان از تمام ما عنان نیش بر داشته در اطراف جهان بی شان ساخته ؛ بیت ؛
باکلک چه آهن بهمان ز چنگ شاهین ؛ با کردن آهو چه کند پنجه شیران ؛ سلطان صاحبقران با نظام
خاقانی کامیاب و کامرانی در موضع جاران قبه سرا پرده بارگاه باوج مهر و ماه رسانید
و جمعی از امرای یادگار محمد میرزا مثل سلطان حسن و امیر نظام الدین احمد فارسی و غیرهما که
عالم پناه شتافته بادشاه جهان را جناح رافت و مرحمت بر مفارق ایشان گسترانیدند و جمعی
دیگر از آن طایفه مثل شیخ بهلول کاشانی و شیخ سعید طغای و محمد کوکلتاش گرفتار
اسیر و دستگیر شدند و جمعی کشته گشتند و سلطان کبکی بعد از انکه چهار روز دران
مقام توقف نموده حسن شیخ تیمور را ایالت ولایت استراباد سرافراز ساخته بدار السلطنه
هراه مراجعت نموده ؛ ذکر عزیمت نمودن دولت میرزا یادگار محمد نوبت دوم و حدوث
بعضی از وقایع و حالات ... افلاک و انجم چون حضرت اعلی خاقانی در عین
نشاط و کامرانی عشرت و جلال رسید و روزی چند بسعادت و اقبال بکد ابتدا
دامغان خبر آمد که امیر حسن بیک جمعی از خویشان خود را با فوجی از سپاه ترکمان بمدد
میرزا یادگار محمد فرستاده و شاه زاده بمعاونت آن طایفه مستظهر گشته نوبت دیگر خیال
تسخیر خراسان دارد بنابران سلطان صاحبقران امرای عظام ناصر الدین عبدالخالق و
شیخ ابو سعید در میان و میر علی بیرکان با لشکر سعادت اثر بدفع دشمنان روان کردانید
و بعد از آنکه شنید که لشکر خاقانی تا حد ... و امرا ... انتقال
اراده با بلغار توجه فرمود و در اثنا زادگان ... روی به بلده سبزوار کرد
دران اوان معسکر میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان بود ... و ایشان از قرب وصول بمقرر

ستان

ستان و توقف یافته قاضی ملک را در قلعه سبزوار گذاشته و خاطر بر هزیمت قرار داده رایات
عزیمت بجانب جاجرم بر افراشتند و چون ماجیه نوقراه ... از اشراف امراء محمد یار سبزوار مطلع
گشت سپاه نصرت شعار بیک حمله قلعه را گرفته قاضی ملک را مقید و مغلول ساختند
و هفتاد کس از ترکمانان که نسبت بشهر با اطوار ظلم و تعدی سلوک داشته بودند
مغلولان سر دندان ... را بخاک هلاک انداختند انگاه اعلام فیروزی آثار از عقب
دشمنان بمقابله حرکت آمد چون بموضع ... معسکر پادشاه هفتاد فلم کس از فوجی
از سپاه نصرت پناه بقراولان لشکر بعادت دستگاه بار خورده ... را که ایشان برآمدند
و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا یادگار محمد مثل تیمور خوارزمی و قاسم دولت ملک و غیرهما
بعالم عقبی روان کردانیدند و لدوی اعلی از آن منزل نهضت نموده چون حد جاجرم مضرب خیام
ملازمان سلطان گردون غلام گشت افواج جسم و طبقات لشکر طرق فی وقائع سلوک داشته
به دشمنان پیوستند و سلطان صاحبقران بنابر اقتضای زمان عنان مراجعت منعطف کرد
در زمان عنان مراجعت منعطف کردانید در زمان صحت و سلامت بمشهد مقدس رسید
و از آنجا حرکت نموده در ... بلعرا و تنها ... بدوست مقارنه ... عبدالله
احطب که جهت ضبط امور دیوانی و مستوفیات مهمات سلطانی در دار السلطنه ماند
و تعدی ... بر رعایا و تجار ... تحصیلات ... بوجه نموده و جمع ... کرده
حضرت خاقان معروض کرد بسمت او وجود شتافتند و دست برشک ...
آن ستم جان گزای ... شد در ... بهمان سد و ... فتنه فی الجمله تسکین یافته چون صورت
واقعه ... عادل ... ساکنان دار السلطنه
هراه ... نامعادل قلم اوردند و ... منهی ... بجناب ... السلطانی که همیشه
همواره بر منظر بلاد و ترفیه حال عیال منصور و مصروفست ... ستاد و اصحاب بلاده
طیبه هراه رسید جناح رافت و مرحمت بر مفارق ... کان بکستر دو دست اصحاب
ظلم و بدعت را ... سر مظلومان و مستمندان کوتاه نمود
کشاده چشمت او دست عدل بر عالم ؛ کشیده او پای ظلم در زنجیر ؛
و سلطان صاحبقران ... رابتصویب حصار ... کرده بطرف دار
السلطنه هراه نهضت نموده و در اسعد ساعات بنزگاه نزول اجلال فرمود ؛
ذکر توجه پادشاه ... میرزا یادگار محمد ؛ نوبت دیگر و نهضت اعلام ظفر و جاه
از آنجا بطرف قلعه ... صاحبقران سعادت ... چند ... بلده طیبه هراه

بکلمه اینج سامع علیه رسید که میرزا یادکار محمد بود و حوسان نزول نموده و عزیمت مشهد
دارد بنابراین رایات ظفرپناه از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شد الملک منی
نوحضر بجام خدام عالیمقام گشت ودران افواج حشم وطبقات سپاه طریق قزاقی
گرفته وروی باردوی میرزا یادکار محمد نهادند بلاجرم برخاطر همایون خطور کرده که چند
چند بار زمانه ساختن وکار یعن بهادر تاخیر انداختن مناسب تر است واز مشهد کوچ
بموضع انجا میرع کله کوه محل نصب بارگاه پادشاه کردند شکوه گشت وموکب اعلی
ازمین مقدم شریف کردند افتقار زینت وزینت یافت ندیم صاحب قران جهانگیر
اقصای آن کوه که درحوالی جنگلی و قلعه نوطن نمایند وحضرت تعیین وترتیب منازل
حضرات قاصدی بشرح احمد نعیمی فرستاده که بر حسب فرمان واجب الاذعان کوتوال آن حصن
حصین بود مشارالیه جواب داده که اگر سلطان با ملکی و نفر از ملازمان تشریف می‌آورد
در قلعه می‌کشایم والا اولاتر یار اتفاق علامت نفاق وشقاق ازین جواب دوربان صواب
فهم نموده وانسر آن عزیمت درگذشته کار بدان کشته بین نوع وصول بیان بلاغ رای عالی
منزل دوری بود که ایا توجه بکدام جانب منصل بخود نگرد باز دیگر ابدالشاه فرستاده
امیر مظفر برلاس را تحصار موکب شهریار کامکار رسیدند از زبان امیر مشارالیه بعرض رسانید
که طایفه از همرا کات که درین جانب مجتمع اند امید میدارند که حضرت بر سر کار رسایه و وصول
بریشان دیار را مانده ذکر جلوس میرزا یادکار محمد در توسیان جان بسته شرایط خدمتکاری
ومراسم جان سپاری بظهور آورند مصراع هیچ بلبل که شهر کل سوری جوید
نکهت لطف تو از باد صبا می جوید حضرت خاقانی رقم قبول بر بیت التماس کشیده
عنان عزیمت بحصار منعطف کرده اند وچون هوای آن دیار انتعاش نمیداد شهر را بما انعقاد
مکتما دکشت امیر مظفر برلاس واحمد افرها سلطان علی ... ابر بسا المتعین افراد
شد علی قدر مراتبهم بعنایات پادشاهانه اختصاص یافتند وچون موکب اعلی از آنجا بیرون حرکت
آمد قصبه میمنه از یمن مقدم همایون طراوت روضه رضوان گرفت
بر تخت سلطنت خراسان وبیان شمه از ظلم وتعدی سپاه ترکمان در دار
روان که سلطان صاحب قران اذا کمر سر بر صوب حصار بیرون فرصت نمود میرزا یادکار
محمد هنوز در الکه راد کان بود اما با شیخ سلطان بکر با خواجه امیر فرهدون برلاس و سلطان
احمد حصار بسته وغیر هما بشهر هراه درآمدند آن بلده را جهت برادر زاده ضبط نمود میرزا
یادکار محمد بر آن استماع این خبر رایت عظمت وعزت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت

ودر

بلده هراه رفته مردم بلوکان را بشهر در آورده واسباب حصن وقلعه داری باکمل وجهی مرتب نمود
سلطان صاحب قران کامیاب وکامران بحسب بخت فتح قلعه سرخس پرداخته بعد از ان علم عزیمت
بطرف دار الملک خراسان برافراخته ودر روز دوشنبه بیست وچهارم ذی قعده بابسا
بسیار از راه کله کوه بباغ زاغان را بمقدم همایون غیرت افزای روضه رضوان ساخته
وبعضی از مردم شهر بپای تکاب جنگ وپیکار در آن را بجا آوردند وملازمت مبادرت
نمانید چون منصور را بمحاربه امر نفرموده بود چون یازده روز بدین طریق بگذشت وسکان
هراة را خیال تسلیم شهر در خاطر نگذشت سلطان صاحب قران از باغ زاغان کوچ کرده با الله
کهدستان شتافته واز انجا عنصر با در رفته نزول اجلال فرمود آنگاه سپاه ظفرپناه را
بافروختن آتش حرب وقتال مامور کرده اند وقریب شش روز با محاصره اشتداد یافته با
ناپر انکار انکشاف جمال مطلوب دست نداد پادشاه دیرو دارم در بیست وهفتم ذی الحجه بعزم
رزم سلطان سعید متوجه کنار آب مرغاب شد و از قضا میرزا سلطان ابوسعید چون خبر
محاصره هراه با میرزا احمد چوکی صلح کرده درهم بسته وانجمع عبور نموده عازم سند میمنه
و مار راب سلطان صاحب قران بعد از انکه منزل سرکی رسید بواسطه برستانی سپاه و
اختلاف رای امرا در کنار ازمقام مقابله ومقاتله گذشته عازم سرخس گشت وانجا باستراحت
رفته بساط عزت وانبساط مبسوط ساخت وسلطان سعید بعد از فتح قلعه سرخس با
عزیمت بصوب خطه خرجان برافراخته سلطان صاحب قران خبر توجه آن پادشاه عظیم
الشان را شنید تا حدود خراسان متر آمده وانان موضع بمقتضای روزگار ناسازکاری
درینی که ماند اهل عصیان ناپاک وناریه عازم نیریزا راقیه وسلطان سعید
کل افشان استرآباد را یمن مقدم شریف غیرت گلستان ارم کرده اند چند روز بعیش ونشاط
بکذرانید ودر انجا امیر خلیل هندوکه که از اکابر علامات عجز ونفاق برصحیفه احوالش ظاهر
کرده گشته بود با اولاد خود بیاسا رسید وچون خاطر خطیر جهانگیر از ضبط وربط خطه
خرجان فراغت یافته ولایت آن را بمیرزا سلطان محمود عنایت کرده بود بطرف سمرقند
دولت شتافته ودر بیست وهفتم ربیع الاخر سنه ست وستین وثمانمایه در باغ سفید
نزول نموده خواجه معین الدین دوان ودیگر از نویسندگان را که بارعایا بروجه احسن
نیکاری کرده ... بانعم وحجی بعالم الموت فرستاده والله تعالی اعلم با لصواب ذکر نهضت
میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان وبیان برخی از حوادث که دران اوان روی نموده
سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلده با ماوراء النهر در سلک عصیان جولان نمود

در بیست وهفتم جمادی الاولی از دار السلطنه هراة در حرکت آمد بعد از قطع منازل در قبه
الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود وروزی چند در ان بلده توقف کرده در هفتم رجب از جیحون
گذشته وبسمرقند رفته بسبب آنکه اصحاب شاه رخیه رفت وبنابر آنکه میرزا محمد جوکی آن قلعه
را بغایت مضبوط ساخته جمعی را فرموده تا در برابر حصار به بنا مقابل کوشیده استقبال نمایند
وسلطان نفس نفیس بجانب سمرقند معاودت نموده ودر همین جهت سلطان سعید از خراسان
دران بلاد وبای عظیم دست داده وخلق بسیار بعلت طاعون برخاک هلاک افتاده
ودر اوایل سنه سبع وستین وثمانمایه نواحی قلعه که پادشاه ظفر قرین بصوب حصار
شاهرخیه نهضت کرد لشکر نصرت اثر قریب بکمال انجامید ومقاتلان درون حصار لاجرم بواسطه
عدم قوت قوت شدید دست تضرع ونیاز بدامن حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین
عبید الله بردند وآنحضرت بادولت سلطان نزد آن منزلت تشریف برده وجهت مخالفان
امان حاصل کرده بشاهرخیه خرامید ودر روز جمعه نهم ماه محرم سنه ثمان وستین وثمانمایه
میرزا محمد جوکی را بمجلس همایون رسانیدند آن پادشاه رحمت کرده در باره شاهزاده آزاد
شفقت نموده در ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند معاودت فرموده از انجا عنان دیگران
بصوب هراة منعطف گردانید ودر بیست ودوم ربیع الثانی در عین اقبال وکامرانی بلده
سعیده رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرده وشاهزاده در حبس
بسر می برد تا امر اکبر روی بعالم آخرت آورده درین سال نیز در بلاد وملوکان هراة علت
طاعون شیوع یافته وسلطان سعید ملاد وتاد عجز شتافته ذکر
امدن ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان نوبت دیگر بمملکت خراسان ومحاربه آن پادشاه صاحبقران
در نواحی استراباد با امرای میرزا سلطان ابو سعید چون حضرت واقف لا زال مؤیدا بتایید الملک الخلاق
بواسطه توجه سلطان سعید نخطه مازندران عنان عزیمت بجانب ادای معطوف گردانید
وچندگاه در حدود خوارزم وشهرها بتماشا بسر برده ودر سال مذکور نوبت
دیگر علم ظفر پیکر برافراخته بجانب خراسان نهضت نموده واز جوی ... رفته از انجا
باسورد شتافته وازانجا بازگشته وبر جویسان گذشته هوای تیغ ابرار غبار
موکب منصور عرصه شد ورایات عالیات سلطان بادادو بعون ... بلاد ... بود براه
طریق وروشن سطوف ... آمد سلطان سعید در بلده ... خبر
ناشنیده سطاوت گردید وازانجا کوچ نموده در ولایت ... نزول نموده انگاه جمعی
از عاظم امرا وارکان دولت را بحرب صاحبقران منطق لواء فرستاده ومیر محمد ... ایشان

کردار

سروار ساخته در نواحی ... وسلطان صاحبقران با هشتاد سوار
جرار روبرابر مخالفان که عدد ایشان بهزار ... می رسید صف قتال آراست واز جانبین مردان
مرد در میدان جنگ ونبرد ... صفیر تیر وصدای شمشیر برخاست دران روز سلطان
صاحب قران مانند شیر ژیان بر صف اعدا تاخته واستان شجاعت بسمند سنان ...
گردانیده ... شمشاد لشکر ... بنفس نفیس بر تیغ تیز بعضی امرای سلطان
سعید تاب مقاومت نیاورده وراه فرار اختیار کرده وبسیاری از لشکریان کشته
گشت بقیه السیف روی بوادی ... وحضرت سلطان صاحبقران بعد از فتح
تا مدار عشرة ... رفته ازانجا بمرو شتافته وازانجا بمرو ... عزیمت بصوب ولایت
خوارزم ... یافته وبعضی از امرای سلطان سعادت ...
طی مسافت می نمود ... بجانب خوارزم ...
بدار السلطنه هراة خرامید ودر زمستان سنه تسع وستین وثمانمایه ...
ودر موسم بهار ... سریر سلطنت مصر ... سلطان عادل ...
... شاهزادگان ... بساط نشاط وسرور ...
... بنابر امر ...
غریب وعجیبهای عجیب زیب وزینت دادند ... زمان عیش وطرب ممتد گشته
در ذی الحجه ... شاهزادگان ...
گردانیدند ودر سنه احدی وسبعین ... ظفر قرین ... شتافته ودران مقام
... ازانجا در ... آمد ... میرزا جهانشاه ... حسن بیک ...
عرض رسانیدند والله تعالی اعلم بالصواب ذکر ... احوال میرزا جهانشاه ...
... حسن بیک بن ... دران وقت که میرزا جهانشاه با سلطان سعادت
پناه صلح کرده از خراسان روی بآذربایجان کرده میرزا پیر بوداق ...
... از انجا ... فارس شتافته ... میرزا جهانشاه
... میرزا پیر بوداق
... میرزا جهانشاه ... پیر بوداق
... بجانب بغداد ... ومیرزا پیر بوداق
بعد ازچندگاهی ... باقبال ... نوبت دیگر ...
نهاده لوای مخالفت ... میرزا جهانشاه با سپاه ... بجانب بغداد

۲۵۱

نهضت فرمود و میرزا پیر بوداق برج و باروی شهر را مضبوط کرده تحصن نمود و قریب دو سال
و نیم زمان محاصره امتداد یافته و بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد از سگ و گربه
نشان نماند اهالی آنجا الحاح نموده بمیرزا جهانشاه فرستاده امان طلبیدند شهریار ظفر
پناه ایشان را ایمن کرد ایشان بعد از آن دروازه‌ها بگشادند و کسی که محصور بود خروج و
[illegible] بروی باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما میرزا پیر بوداق در برج
تاق خواجگی نشسته بود و گمان نمی‌کرد که پدر در باب او قصدی اندیشد در بین اثنا امرای
جهانشاه و الوند محمد را با جمعی دیگر بکشتن میرزا مأمور کردانیدند و آن طایفه بیگاه کاه در
منزل پیر بوداق رفته مهم او را بصرف تیغ بکلی [illegible] منقطع رسانیدند میرزا جهانشاه چون
خاطر از آن جانب جمع ساخته بعزم استیصال امیر حسن بیگ که پیوسته با وی در طریق مخالفت
سلوک می‌نمود رایت مخالفت برافراخته و حسن بیگ از توجه دشمن آگاهی یافته
در رودی که هیچ که در غایت حصانت بود منزل نموده و میرزا جهانشاه منازل و مراحل
قطع کرده در حوالی صحرای موش [illegible] معسکر همت منزل کرد و امیر حسن بیگ
رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه این معنی را حمل
بر ضعف کرده تابستان و سرما در آن موضع بسر برده و بعد از آن هجوم سپاه زمستان لشکریان
آن شدت برودت هوا ایشان به تنگ آمده بودند و در باب انصراف شرط مبالغه بجای آورده
اجازت مراجعت یافته و شهر را [illegible] بخواص و مقربان روزی چند در آن
مکان توقف نموده بعیش و عشرت مشغول شد و امیر حسن از خلوت دشمن آگاه گشته
[illegible] که میرزا جهانشاه صاحب اردو لشکری را [illegible] و خود با
معدودی چند و فرزندان تا تمام عصر در همان منزل باستراحت مشغول بود تمام شام
خود را باردو رسانید شب تا صباح صحبت میداشت و با دو هزار سوار بجانب اردوی
میرزا جهانشاه از [illegible] در حرکت افتاده میرزا یوسف تعجیل پیش رفته و تاب
یک حمله نیاورده و معسکرها گشته بعد از این واقعه حالت خبر داد و میرزا جهانشاه
ناچار سوار شده بصوب فرار شتافته و حسن بیگ همان ساعت باردو آمده محمدی و یوسف
میرزا را اسیر کرد و جمعی را از مردان سپاه ترکمان بقتل رسانید و جمعی از
لشکریان حسن بیگ بطمع اسب و جامه میرزا جهانشاه را تعاقب نموده سرش از تن جدا
ساخته و جامه‌های پادشاهانه را [illegible] باردوی حسن بیگ بازگشته بعد از دو سه روز
بعضی از مردم جامه‌های جهانشاهی را شناخته و حال صاحبش را تفحص نموده قتل آن پادشاه

عالیجاه

عالیجاه بوضوح پیوست و حسن بیگ [illegible] استیصال کرده محمدی را از عقب پدر روان کرد
و امیرزاده یوسف را میل کشید و جمعی از سایر امرا و ارکان دولت میرزا جهانشاه
از واقعه پادشاه خبر یافته [illegible] امیرزاده حسنعلی که [illegible]
تمام داشت بر تخت سلطنت نشاندند و ابواب خزاین گشاده صد و هشتاد کس را
علوفه و مرسوم داد و [illegible] مستقل [illegible] حسن بیگ داشته بما وراءالنهر
توجه [illegible] التماس کرد که سلطان سعید فرستاد و کردی چند را [illegible] کرده
و ایشان را از [illegible] تمام داد و اکثر امرای جهانشاهی را از نظر انداخته

ذکر نهضت سلطان سعید [illegible] بجانب عراق

در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه
که سلطان سعید در غایت شوکت و شوکت در بلده مرو رحل اقامت انداخته بود خبر تسلط
و غلبه امیر حسن بیگ و عرضه داشت امیرزاده حسنعلی رسید و انجاب عزم تسخیر عراق
و آذربایجان نموده میرزا عبدالرحیم صدر را بجانب سمرقند روان ساخته تا شرح قتل میرزا
جهانشاه بعرض حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله رسانند و از آن حضرت التماس
نمایند که خطه مرو را بمقدم شریف بیارایند و در باب یورش آذربایجان به توسط ایجاب
سلطانی کنند و شنید [illegible] علت و ملت [illegible]
و [illegible] سلطان سعید [illegible] خواجه [illegible] به تشریف آوردند
و سلطان سعید بعد از تقدیم [illegible] خاطر بتوجه عراق قرار داده حضرت بجانب ماوراءالنهر
مراجعت فرمود و رایت ظفر [illegible] در اواخر رجب و اوایل شعبان با سپاه فراوان و لشکری بی پایان
بجانب آذربایجان نهضت فرمود و [illegible] از قطع منازل و مسالک بکالپوش
رسید روزی چند در آن موضع [illegible] و از آنجا بعضی از امرا و سرداران
را بضبط بلاد فارس و عراق روان ساخته اکثر ایشان در [illegible] لوای حکومت
برافراختند و احوال [illegible] در حیطه ضبط آورده [illegible] روان ساختند
[illegible] توجه سلطان سعید بجانب آذربایجان [illegible] وصول بییلاق کالپوش [illegible]
[illegible] حسن بیگ باردوی همایون [illegible] امرای او [illegible] رسل [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible] داده
کلاه زرد [illegible] فرستاد و [illegible] مملکت آذربایجان
در آمد [illegible] سلطنت آشیان [illegible] وقت باشد
[illegible] آمد [illegible] وصول [illegible]

انداخته از جانب آذربیجان خبر رسید که بعد از ملاحظه محبوسی امیرزاده حسن علی را او بیرون
ساخته میان این سخن آنست که امیرزاده حسن علی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرند محبوس
بود و عزم قتال امیر حسن علی ولد میرزا جهانشاه در موضع مرند بیک جر نموده در ان
اثناء امیر شاه علی و امیر ابراهیم بابا هم با جمیع سپاه برسم قراول بجانب پیش فرستاد ایشان
چون از میرزا حسن علی منهزم گشته طریق سوفیانی مسلوک داشته با میر حسن بیک پیش
جوان خبر باردوی امیرزاده حسن علی رسیده رقم نصر بر امداد بمعنی به نزدیک حسن بیک
رفتند و بیچاره از اردو و علی حبس کردند و چون ناصیه حال فوز آفتاب اشراق رایات
دیوان سلطانه طالع گشت و حسن بیک از مضمون خبر یافت بقراباغ الان شتافت و چون
سلطانه معسکر پادشاه بر زیبک عطیه بوده که از دو طرف امیر مهد بسوی امرای معاری کرده
تبریز اقامت داشتند عرضه داشت رسید مضمون آنکه ملتمس چنانست که رایت فتح است
روی بدین جانب نهضت نمایند تا بهر مقصود در آسانه امید جلوه کرایبد و مکسوف حسن بیک
تا که با امر بر طرف شده بود و بخلاف سابق مهر برف بحس فرستاد و مخلص
با بیک کمان برون روند که ان مملکت را به بیرون خوش اعتبر محمد داده سلطان سعید
بعد از استماع این خبر یوسف شیرازی را بدار و غکی تبریز روان کرده بنفس نفیس روی بدل
میانه توقف نموده و در ان موضع امیرزاده حسن علی با برادر خود سلطان علی و برادر خود میرزا
یوسف کحول و بعضی از امرای ترکمان بمرکب همایون پیوسته بانواع عاطفت و مراحم خسروانه
اختصاص یافتند در این اثنا برادرزاده حسن بیک یوسف بیک را با سر ایلچی گری
باردوی همایون رسید سلطان سعید بعد از ترتیب مجلس در غایت عظمت و مهابت
او را بار داده و یوسف بیک بیش از آنکه پیشتر و بهشت جا القاد و اشراق دست بوس
پادشاه عالی جاه مشرف گشت و بوسیله امرای ابرام حسن بیک رسانید که مرتب
صد سالست که آبا و اجداد ما بنده خانه آن حضرت صاحب قران طرفی دولتخواهی مسلوک
میداشتند و حالا نیز مصراع بهمانیم که بودیم و همان خواهیم بود و ولایت عراق و
فارس را از مخالفان ستانیم بدیوان اعلی گذاشته و مملکت آذربیجان را ملازمت
مسلم داشته اکنون در پی بستانم را جهت آن مملکت و سرکه مستان ما باین سیداء و برفتا
راه کم شد مراجعت بنمائید و سلطان سعید جواب داد که چون بدان جانب رسیم هرچه مصلحت
وقت باشد بتقدیم رسانیم و بیر محمد خود میرزا خواجه بلاق را همراه یوسف بیک نزد حسن بیک
روان ساخته و پس از وصول ایشان الیه مقصد حسن بیک فرموده ما عجب مرتب نصیحت کردند

و میرزا بابا کار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را با ایلچیان آن خوی ستیرم بجهت تقلید امیر
جانب اصفهان قرار گرفت و امراء و سپاه ترکمان باغ سکونت نمودند و بجای خود انساز
اثنا میرزا محمد را بار داد و بد بهشت تمام محفل در آمد چند نوبت زانو زده و باشارت
حسن بیک محبت میرزا بابا کار محمد را در یافت و بعد از ان تعزیت نمود امیر حسن بیک
رسید و شرایط سلوع رسالت بجای آورده و جواب شنیده باز گشت

ذکر روان شدن پادشاه خراسان و شهادت یافتن ابوسعید گورکان

بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در
باب معین ضرب و جدال با امراء و ارکان دولت مشورت فرموده رای جهان آرای
بر قرار یافت که مسکن حسن بیک بوده قرار گرفت رایات عالیات بان جانب نهضت نموده و چون
چون موکب همایون نهضت فرموده قراباغ رسید بسبب قلت کلاه ارباب رای و تدبیر
صلاح در آن دیدند که بطرف محمود آباد روند تا شروانشاه باردوی اعلی بیشتر و در ربع
عربستان کرده بعرض اعلی نمود که علف اغنام مرده در بوده و هرچه از ان نیاز خوی در آن خطه
کرانه انجل عیان بود و بعد از آنکه جلکای محمود آباد معسکر پادشاه باد شد وداد گشت چون
روی در مصاف نهاده چنانچه ممکن غله بیک دینار کمی یافت نمیشد و امیر حسن بیک همه
را مضبوط ساخته عسکر اشتهای که از طرف خراسان و عراق و فارس کمی باردوی اعلی آمد و
حتی از جانب شروان کمی طعام می آوردند و در ان اوقات اسباب سپاهیان فوت گشتن
کشته از رفتار باز ماندند و تمکنه که لاغر شده آسوده و فربه داشتند بدست خوالی و پوست
اردوی همایون نمی تاختند و هر که می یافتند بعد از عدم روان میساختند تا بحدیکه
کر سپاه سلطان عالیجاه بر مصاف که با ایشان تافاد شروانشاه بواسطه وعید تهدید امیر
حسن بیک طبل مخالفت فرو کوفت و این معنی موجب آن شد که موکب همایون بجانب اردبیل
حرکت آمد و در اثناء راه بمحل برفی رسید شاه و سپاه بطایفه المحال انتخاب کشتند
و در موضع مناسب نزول کرده بودند و در روز دهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه امیر
سید مراد را بقراولی فرستادند و اولاد سامی خلیج کرده تا کاه بجانب جمعی سوار اشته و چار
خورده مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود بخر آمد با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید
دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن کرده اینکه اکنون که فرزند امیر حسن بیک
بر حرمت بسیت هم مصلحت خواهیم و هم بانچه خود ما خواهد فرستاد و سید مراد بار گشته
روز دیگر امیر سید فرید با فوجی از امراء رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع ترکمانان رو
گذاشته تغیر آمده بنا بر آنکه نعمات انرا بوده تا امیر سید فرید بغرور همون بر ایشان تاخته و جد

میرزا سلطان از عنوان اوراق از حرکت منع فرمود بسمع رضا نشنود و دیر انتظار امیر حسن بیک
با دو سه هزار مرد که از لشکرگاه میرزا بیرون آمده بر سپاه خراسان حمله کرده و قریب پانصد از
بقتل آورده و امیر سید مذکور که گرفتار گشته بضرب السیف بصد [illegible] حیات شیرین را بآخر
قرین رسانید عزیزی درین باب گفته **تاریخ** قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست
ز لشکر بدان که بر سر شاه و ماه هست بشیروان چون سه بر و ماند بر بنا • مرا یکی که از دغا کمام
گذشته بود زمانه رجب ده روز • قضا نوشت که دست زمان کوتاه است • اللطیفه این که عنایت لشکر او
آورد تحسین بزد و تاریخ شروان ساخت • بعد از آن سلطان سعید جهت طلب صلح و صفا
عالیجناب سیادت پناه ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد که از نبیره خاندان سلاطین
لائی بود نزد حسن بیک فرستادند و از عقب آنجناب والده خود را بهمراه افتخار اولاد سید
سید ابراهیم فی جهت همین مهم بدان صوب روانه فرمود حسن بیک نسبت بجماعت
مراسم تعظیم و احترام بجای آورده متحیر است که از در مصالحه و موافقت در آید که ناگاه
ماملکی که قبل ازین امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمده
و معروض داشته که خراسانیان بغایت بدحال و پریشان شده اند مطلقاً بصلح رضا نداده
کاد که ایشان عنقریب و برادر [illegible] شوند بنابر آن امیر حسن بیک مهد علیا و سید ابراهیم
را بی نیل مقصود باز گردانید و امیر غیاث الدین محمد را اصلاً نظر عنایت ساخته نشان
ایالت ساری ارزانی داشت انگاه بکلاوران سپاه ترکمان متعاقب فرستاد که از سلطان
سعادت نشان در حرکت آمدند و بعضی از امراء خراسان طریق بی وفائی مسلوک داشته
بحسن بیک ملحق شدند و سلطان سعید از تحاذل المحنه فرموده با قراول غرور
اندوه بوقت استوار خان عزیمت بصوب هزیمت یافته و میرزا حسن بیک مقصود بیگ
و زینل بیک از عقب شتافته و [illegible] را گرفته نیم شب معسکر بر سیدند و سلطان
هشیار نشده ان پادشاه عالم پناه را مضبوط کرده اسیر ساختند روز دیگر میرزا حسن
بیک سلطان سعید را طلبیده بین الجانبین گفت و شنوده بوقوع رسید و امیر
حسن بیک خواست که بجان بخشد [illegible] بالآخره باستصواب
امرای ترکمان و اعوان قاضی شیروان در بیست و دوم رجب سال مذکور آن پادشاه مغفور
منصور را بقتل رسانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید • جهان را همه رنگ و زیب
او بر زد بعد ربیع و آنسب اومولانا جلال الدین دوانی در تاریخ قتل سلطان سعید گفته
که مطلع تواریخ مذکوره اینست والله تعالی اعلم • **تاریخ** سلطان ابوسعید که در فتنه خروج

ختم سپهر بر جوان چون او ندید اللهو چگون گشته کسی که کشته بود • تاریخ سال مقتل سلطان ابوسعید

ذکر تتمه احوال اردوی سلطان سعید بعد از هزیمت آنحضرت و پادشاه زادگان

در آن زمان که میرزا سلطان ابوسعید عزیمت فرار نموده علامت روز رستخیز در میان خراسانیان
عین ظهور آمده و مضمون آیه یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه اشکارا گشته
دلیران سپاه ترکمان در منزل همایون ریخته دست بغارت و تاراج برآوردند و هیچ چیز بجا
نگذاشتند لیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه پادشاه بر جای بود که امیر حسن بیک
در رسیده و سوار بدر بارگاه ایستاده سپاه ترکمان را از ارتکاب امور ناشایسته منع نموده
و بضبط خزائن و نفایس جواهر و محافظت حرمها فرمان داد و بر طبع لائم الانقیاد نفاذ
یافت که امراء و لشکر خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند بعضی از ایشان موجب
فرموده عمل نمودند و برخی در اطراف جهان پریشان گشتند و جمعی از تعاقب مخصوصان سلطان
سعید که در رتبه تقرب سابقه مستکثر بودند بالتفات امیر حسن بیک از عمل و نبرد خلاص شده
هر یک بجانبی شتافتند مگر میر لشکر احمد صدر که بواسطه معاشرت هواداران خویش سلطان
و میرزا سلطان ابوسعید خوش از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت نموده اند چندین بیک [illegible] باد
یادگار که داشت بعد از تفصیل میرزا سلطان میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاه
رخ میرزا الغ بیک میرزا ابابکر عمر میرزا ابابکر میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان
عمر اعلام میرزا سلطان محمد و میرزا شاه رخ بچنگ سپاه امیر حسن بیک افتاده در قلعه از قلاع
عراق محبوس شدند و بعد از چندگاه از حبس خلاص گشته در غایت فلاکت همراه قافله روزگار
میگذرانیدند و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه میرزا شاه رخ عنان عزیمت بصوب
خراسان معطوف ساخته چون بولایت ساری رسید بجوار مغفرت حضرت باری انتقال نموده
و نعش او را در همراه آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و غالبا میرزا سلطان
محمد تا اکنون که شهور سنه خمس و تسعمایه است در قید حیات است و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد و اعظم
امجاد سلطان سعید بود در روز توجه آن شهزاده اردوی اعلی در همان تحفظ و حمایت [illegible]
عنان خراسان نهضت نموده و قرین صحت و سلامت بدار السلطنه هرات رسید از اغانیب
استعداد لوا نصرت انتما سلطان صاحبقران بسمرقند شتافت برادر بزرگ خویش سلطان احمد میرزا
که حاکم سمرقند و ماوراءالنهر بود رفت و میرزا سلطان احمد در باره برادر شفقت و عنایت مبذول
داشت چندگاهی با یکدیگر بسر بردند تا خلاف امر میرزا سلطان محمود [illegible]
همانا سکان از نظام سمرقند [illegible] بولایت حصار شتافت و حکومت آن دیار و ایالت مملکت

بدخشان و قندز و بغلان بروی قرار یافته و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غره ذی الحجه
سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال نموده میرزا سلطان محمود خطه سمرقند را ضمیمه
ولایات مذکوره ساخته اما اجل امان بیش نداد در شهور محرم سنه تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم آخرت
برافراخته و از وی چهار پسر ماند بدین ترتیب میرزا سلطان مسعود میرزا بایسنقر میرزا سلطان
علی میرزا سلطان اویس و بعد از فوت میرزا سلطان محمود میرزا سلطان مسعود در حصار
پادشاه شد و میرزا بایسنقر در سمرقند حاکم گشت و میرزا سلطان علی اگر چه در طریق مخالفت
سلوک می نموده مستقل گشت اما صاحب اقتدار آن مثل اسمی بی مسمی بود و چون شاه زاده مزبور بسبب وفور
محال از سمرقند انحراف گرفته و لشکری فراهم آورده بطرف بخارا که صاحبقران مغفرت پناه توجه
نموده و میرزا بایسنقر باب مقاومت باز کرده در دروازه شهر پنهان شد و بفتح کام فرصت نهضت
رفعت پناه با امیر خسرو شاه که از برکشیدگان دولت میرزا سلطان محمود است برد و میرزا سلطان علی
بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشته تا آنکه در سنه خمس و تسعمایه هجریه با مراد پادشاهی متوجه
و چون میرزا بایسنقر بقلعه حصار رسید امیر خسرو شاه شاه زاده را بپادشاهی بر داشت و با میرزا سلطان
مسعود در مقام مخالفت آمده اصحاب از مقابله و مقاتله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود
و سلطان صاحبقران مقدم شاه زاده را گرامی داشته و انواع شفقت و عنایت در باره او
معمول داشته صبیه محترمه از جمله مستوران عصمت با وی در سلک ازدواج کشید و عالیحضرت
خداوندی معرب الحضرة السلطانی بنا بر برکات موهوبه و شوق آن غیر محصور از لسان بادر زبان
بار برداری و قطارها استر و صندوقها و اسلحه و زر و کتب نفیسه و اقمشه شریف بر آن برهان عالیشان
فرستاد و بعد از آنکه گاهی که میرزا سلطان مسعود در عین دولت و اقبال در دار السلطنه هراة
بسر برده و سلطان صاحبقران اصحاب را با لشکر فراوان بصوب قندز کسیل نموده و ظاهراً
بدانجانب نهضت نموده چون بمقصد نزدیک رسید امیر خسرو شاه رسل و رسایل بمقام معذرت
باردوی اعلی فرستاد اظهار اطاعت و انقیاد نموده میرزا سلطان محمود مسعود بکمال انقیاد
فریفته شد بعد رفته و او را از کمال تمت مسلوک داشته جهان بین شاه زاده را میل
زد و با مسعود وی چندان ملازمان بجانب سمرقند گسیل نموده تا در پناه میرزا سلطان علی بسر برده
اما میرزا سلطان مسعود بنا بر اعتمادی که بر کرم سلطان صاحب قران داشت نوبت دیگر بخراسان
تشریف آورده مدتی بفراغ که سنه خمس و تسعمایه هجریه در دار السلطنه هراة بوظایف داده و امیر خسرو
چون خاطر از جانب میرزا سلطان مسعود جمع ساخته قصد میرزا بایسنقر نموده و بمکر و تزویر آن را
و در ماه محرم سنه مذکوره آن شاهزاده عادل فاضل نیکو نهاد پاک اعتقاد را شربت شهادت چشانید

و باستقلال

و باستقلال در ولایت قندز و بغلان و بدخشان و حصار بحکومت مشغول گشته رایت نخوت
باوج عیوق رسانید اما میرزا سلطان اویس بن میرزا سلطان محمود در وقتی که مذکور شد
بترکستان افتاد و سالها در آن ممالک با بعضی از خویشان مادری خود بسر می برد اما میرزا الغ بیک بن
میرزا سلطان ابو سعید در زمان حیات پدر سالها در ولایت کابل و غزنین سرافرازی کشید و در تاریخ
مذکور بر مسند سلطنت و فرمان دهی تکیه زده و سلطان ابو سعید مملکت بدخشان را با یکی از
اولاد خود میرزا ابابکر عنایت فرموده بود و شاه زاده در زمان حیات پدر مدتی در آنجا
بحکومت مشغولی می نموده بعد از وفات سلطان سعید بنا بر من شرت و عاطفت سلطان صاحب
قران چند گاهی امر ریاست پرداخته و عاقبت حقوق رعایت آنحضرت را بر طاق نسیان نهاده لوای
مخالفت برافراخته و میرزا کرسی وقت صبارحه جنگ اسیر گرفتار گشت و در اواخر ماه رجب سنه اربع
و ثمانین و ثمانمایه بدست قضا روز نامه حیاتش را در نوشت و سلطان سعید ولایت اند
جان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی داشته بود و شاه زاده در اوقات حیات و بعد از وفات آنحضرت
کما ینبغی بضبط و ربط آن دیار قیام و اقدام فرموده تا در شعبان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه از
کبوتر خانه افتاده بجوار رحمت حضرت پیوست و پسر او میرزا بابر باتفاق امرا و اعیان بر سریر
پادشاهی نشست میرزا سلطان مراد بموجب حکم و فرمان پدر چند سال بحکومت کرم و قندهار قیام
نموده و در آن اوقات که ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید در آمده شاه زاده
بموجب فرمان متوجه کرمان گشت و در اثنا راه خبر واقعه پادشاه عالیجاه را شنیده
بجانب ملک مراجعت فرمود لیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخان که معتمد سیادت پناه
بسلطان صاحب قران آورده و آنحضرت او را بسمرقند بر میرزا سلطان احمد فرستاد شاه زاده
چون از برادر شفقتی مشاهده نکرده باز بخراسان آمده و در روز چند مشمول نظر تربیت سلطان صاحب
قران بود بالآخره در صفر سنه ثمانین و ثمانمایه همراه از ملازمان آنحضرت بقلعه
و دیگر مجلس میرزا از وی خبر یافته و میرزا سلطان خلیل خبر واقعه بیست در بلده هراة
اقامت داشت و بعد از آنکه سلطان صاحب قران در خراسان لوای سلطنت و اقبال بر افراشت
شاه زاده بما وراء النهر فرستاد و او در آن ولایت خروج کرده بر دست یکی از امراء میرزا
سلطان احمد قتیل رسید اما میرزا سلطان ولد در میان امراء آن الکا روزگار می گذرانید
تا آنکه از دست ساقیان اجل شراب ناگوار هلاکت چشید و میرزا سلطان عمر در زمان شهادت
پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از چند گاه از آن واقعه میرزا سلطان احمد بواسطه عاقبتی
که از وی مرتبت نمود با جانب حکم کرده و شاه زاده میرزا ابابکر پیوست در محلی که میرزا ابابکر در

در نواحی مرو از سپاه ظفر پناه سلطان صاحبقران شکست یافته میرزا سلطان محمود بطرف ابیورد
و نسا افتاده و در آن ولایت مدتی سمت توقف ورزید و در زمان سلطان صاحبقران گرفتار گشت او را
بهراة آورده و در قلعه اختیار الدین محبوس کردند و در ماه رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه
جانب نزول قرشی شتافته و بعد از مدتی خبر فوت او رسید **ذکر بیان جلوس سلطان صاحب قران ابو**
الغازی سلطان حسین بهادر خان بر سریر سلطنت ولایت خراسان بحکم
مشاهده الملک الامم و مطالعه اخبار عالم فیما بین و ... است که حضرت الله تعالی
و توالی احسان ذات قابض البرکات دولتمندی را که صاحب‌قرینه سریر سلطنت گرداند
و خواهد که کوکب بخت بلند اش را از غرق فرقدین گذرانیده باوج عزت رساند نخست
او را بساحت صحرای محنت و ساحت دار نعمت مبتلا سازد تا در وقت استیلا بر تخت کامرانی
همواره بر عایت احوال بیکسان بادیه حرمان و کشتی شکستگان بحر بی‌نوایی پردازد **بیت**
وصال دوست طلب میکنی بلا کش باش • که خار و گل همه با یکدیگر قرین بود • کسی که رنج نکشید است قدر گنج
کی شناسد لاجرم بس قول نبود • مصداق این کلام معنا احوال فرخنده مآل حضرت خاقان سعید جلال
یعنی سلطان معز الدین شهنشاه شرف بر سر سلطنت و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان است که چون تقدیر بعد از فوت ملک سلطنت خراسان بنام نامی او رقم زده بود
چند سال در بادیه احوال بمقتضای حکمت که مقتضی اطراف و اکناف سیر و سلوک می
نمود تا آنکه اسباب سلطنت دست بهم داده و بنای شکوه مخالفانش بنیاد بر
اقبال
بیان این صورت آنست که در آن زمان که سلطان سعید میرزا سلطان سعید در ولایت آذر
بایجان از مقابله و مقاتله لشکر قراباغ اوزن حسن عاجز گشته بود ملاحظه رایات افواج
اسراق سلطان صاحبقران از قلاع بطرف خراسان نهضت فرموده و چون حوالی نسا را حد
و محل نزول اردوی عالی گشت امیر تاج الدین حسن حکم او را مطیع کرد در دار السلطنه هراة
حکومت و دارو غکی استقلال داشتند تفصیل برج و بارو پرداخته جهت موکب همایون سر فرو
فرستادند و میرزا سلطان محمد لشکر بسیار از عدد فراهم آورد بعزیمت جنگ و جدال از حصار عزم
نموده در اثناء خبر واقعه شهادت سلطان سعید استماع یافت و سلطان صاحبقران عنان
عزیمت بصوب دار السلطنه هراة معطوف گردانید و هاتف اقبال بزبان حال ندا کرد **بیت**
بخت و جمشید و تاج افریدون • ارزومند باد آن ذاوبیستی • بکویتر و هوس آنحضرت رسانید
که میرزا سلطان محمد رجعت یافته از حصار مراجعت بصوب دار السلطنه سمرقند بر آورده

و میرزا سلطان محمود روز پنجشنبه دویم رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه بهراة
رسیده سه چهار روز آن بلده را منزل ساخته و چون دید که مردم حرف و روی ابیه
بدرگاه صاحبقران حجاه می‌آرند دل از سلطنت خراسان برگرفته باتفاق امیر علی بطرف ماوراء
النهر شتافت آنگاه امیر شیخ ابو سعید خان در هراة در نزد سلطان صاحبقران بیاید و عزم هراة آمد امراء
عظام و ارکان دولت احوال آنجا بکار داشت و در روز جمعه نهم ماه مذکور اکابر
و اشراف باستقبال حضرت و موکب منصور استعجال نموده در شمال کوه و بالکاه سمل اهل
فیاض مفخر و مورد افراز شدند و الحضرت جمیع اهل علم و فضل را نوازش فرمود در بیع حاجی
بیک فرود آمد و در روز جمعه عاشر در بلده فاخره هراة خطبه باسم و القاب همایون زینت
شد و زبان حال خطیب از خروار آن تعظیم این مقال ترنم کرده **بیت** بزد و کرد چه را بر ممبرها زرد
کوثر معطر کند آفاق از خطبه • بنام شاه دین پناه صاحبقران • سر افراز همایون و نهاد از زبان
که جنابان بباغ زاغان خانیه • سریر سلطنت رونق افروز یافت عمر جلوس همایون ز اسمان دا
و غلغله نصب و قرار مبارکباد از جهت و راست جهان و میان جان ها زاکر باین بشارت
چرخ دوار بعقود ثوابت سیار بصورت بار نثار کرده رخی می‌بود و اگر چه بلند قابض
الانوار غاشیه خدمت شهریار عالم اقتدار برد و بر سرکه خفته مناسب و لایق می‌نمود و سلطان
صاحب قران برای مرکب و خوان بترتیب آسمان جهاینا در روضه مبارک گشتند و تمهید
بساط نصفت و رحمت پرورد و تشیید اساس عدل و مرحمت کستری بنوعی پرداخته که
حکایات حشمت و ابهت سلاطین رفیع مقدار و روایات انصاف و عدل التحقاق کرده
اقدار که منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار در بطون صحایف و دفاتر ثبت
نموده اند در طاق نسیان منزل ساخته از نفحات سحاب مکرمت حسن تربیت حضرت نبوی
حضرت و نضارت یافته و از فیض عموم انعام عام شکوهمند ساله حالیان از عالمیه
خراسان بصوب بحر همت شتافته و از فیض عموم انعام عامش اصحاب علم و تقوی و ارباب
دین و فتوی از عرایف و گران خرجانه سر افراز شدندی و کاملتر نصابی طوطیان حرم
کنند و عامه رعایا با مکافات بیابان بود و رافت و کثرت عنایت پادشاهانه نوازش یافته امانه
عدل او نشر و امن و عادت در بوستان دهر نیست یافت که از نعم سبب در آمد گذشت و از نزل سحا
باره سیم و سیم مرحمت زینت **بیت** معدلتش بود بروی خواتین • کرده رکاب لکوی نخوتی
تا در عدلش جهان برگشادم • بید بر رید طوفان باد **ذکر معنی احوال بطریق اجمال جوی**
غالب حضرت بیماری از معجزه ملکت خراسان مراغت یافت امیر شیخ شاه طاری حکو

حق

نماند برابر فرهاد و شتابلیه بدانجانب شتافته بود و دران مملکت ماندن نتوانست شتافته بود
آن مملکت را بواجبی ضبط نمود و غبار فتنه و فساد برداد برادر بزرگتر سلطان سعید میرزا امیر
را که بعد از واقعه قراباغ در نواحی ولایت گرجستان آمده بود با جمیع اتباع او فرو گرفتند و دست
و الحجانی از تصرف حصار بیرون کوتاه کرد و همدران اوان ایام که صاحب قران کردون غلام
مرحمت سلطنت و کامرانی قرار گرفت خالصا مخلصا و نوعی مقرب الحضرت السلطانی که از مبدا
زمان طفولیت تا غایت عمر در ملازمت و مصاحبت مطهر بود و ارشاد از جانب سمرقند تشریف
آورده و بعز دستبوس رسید شاه دوست نیز سرافراز گشته باصناف الطاف و خسروانه امتثال
و اقران ممتاز و مستثنی شد و زبان حال و مقال سلطان شکر حسال مضمون این مقال در
سفر آمد الله الحمد بعد از سفر دور بر ان شد یاد کن بر بنیاد نو باد و همدران اوقات
میرزا محمد سلطان مشهور به میرزا کیچک که خواهرزاده سلطان صاحب قران بود و مادر او والده
خویش بنت سلطان احمد بن عمر شیخ سید احمد بن میرزا شاه از طرف اذربیجان رسید بانواع
مرحمت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر حسن شیخ
تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت سلطانی شتافته باصناف نوازشات و عنایات بی غایت ارجمند
شدند **بیت** بدرگاه این شاه هر کس رسید ز انعام و احسان او هر چه دید و بنا بر کرمت
حق جل و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا بنا ساز گشته که هر سروری فی مالی و هر
ماهی باشد درین اوقات که حضرت اعلی خاقانی در بلده هراة بساط نشاط و کامرانی میبرد
والده الحضرت مهد علیا فیروزه بیکم در چهاردهم محرم سنه اربع و سبعین و ثمانمایه
انعام فانی جهان جاودانی انتقال فرمود شهریار باوفا در مفارقت جناب عفت مآب
نهایت ملول و محزون سلطنت و باطعام فقرا و مساکین مصالحه کوچه حامیان جست رفت
مهد علیه حمه ربع افزای طرح انداخته **نظم** کنبد ز سبز نقش روانست آسوده دلی در محل است
تا مکان آیت بزم ولیک در بیخ زمعرکه بدی و نه ذکر

ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بجهت کشورستانی و منهزم گشتن از صولت پادشاه نصرت پناه حضرت سلطانی

دران وقت که میرزا جهانشاه ترکمان ولایت خراسان را با سلطان سعید کرده متوجه آذربیجان گشت میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن بایسنغر بااشارت عمه خویش ناصره
سلطان بیگم که مربی او بود در ظل رایت میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد با جهانشاه پیشکش
نمود و شاه زاده در زمان نجات میرزا جهانشاه بر ان مملکت در غایت فراغت بسر میبرد و بعد از نقل آن پادشاه عالیجاه امیر حسن بیک به شاهزاده شرایط تعظیم و احترام

کلاح

وقتی که حضرت بیرون آمده بود محرم اسرار صغار و کبار گشت و الی یومنا هذا در اوج جاه و جلال و اکثر
اوقات در ملازمت آنحضرت خداوندی میگذراند مولانا شمس الدین محمد کرمانی مدتی مدید
و عهد بعید است که نسبت بامیر صاحب تایید طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد
و در سایه عنایت و مرحمت بی غایتش بسر می برد و آنجناب بسدا ولایت را مطالعه نموده
و همواره در سلک علما اکابر منتظر بود و حالا بر مسند شیخی خانقاه اخلاصیه متمکن است
و بی شایبه تکلف در نوشتن آن مهم ید بیضا مینماید این معما باسم شهاب زاده طبع اوست که
معما آب نهان داد ما آن همه جوی لقاء گفت لعلی است که دارکسی را مینما مولانا کمال الدین
شاه حسین جمال حالش بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از شوائب اصناف عیب و عصیت پیراسته
در مبادی سن رشد و تمیز بوسیله مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت اعلیحضرت خداوندی
رسید و بواسطه صفای طبع و ذکاء ذهن منظور نظر التفات و عنایت گردید الی یومنا هذا
در سلک مخصوصان آنحضرت مطالعه دارد و درین اوقات بمنصب شیخی سر مزار مجیر خواجه
ابوالولید احمد مشرف گشت همواره همت بصلاح دارین می گمارد و این مطلع از جمله اشعار لطافت شعار
اوست که **بیت** چه سان بود شب غم زنده بی جانان باشد مرا که روز چنین است تا به شب چه شود
و ایضا این معما باسم رهی داخل منظومات آنجناب است که مطلعش اینست **مطلعه**
مهرتابان بیرهمن روی در یسرا افکند بعد ز ناتک اکثر اوقاتها استخوانها ضعیف می نمود مولانا
فصیح الدین صاحب ذات المحاسن افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و بطاقت ذهن از
سایر ملازمان عالیحضرت خداوندی ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید و غزل او گفتن
و شکافتن معمیات بلاغت تمامی مانند و همپای نسوم ندیمی و سخن آرائی را نیکو میداند
و امر خطیر رسالت و سفارت و ادا کلام و پیغام بر حسب دلخواه می تواند نمود علم شطرنج نیز
بسیار برده و حاضرانند که غالبا از آن فن را بدست آورده با برقه وصالش چمن بر بیت امیر
هدایت منقبت بعرفی فرقدین رسید و دیدین و اسطه محرم اسرار صاحب قران بزرگوار و شاه
زادگان نامدار گردید و این مطلع قصیده از نتایج بکر فکر اوست **بیت** ای گرد موکبت را نفس
بر صبح تک بیل کوی رهرو خانه توحج نیل رنگ و این مطلع غزل نیز از نتایج طبع جستار آثار اوست
مطلع ستان را صد شکسته از کاغذ بادو مرا باشد مسلمانان که دیدستان که کافر بتکی باشد
و ایضا این معما باسم رجب داخل منظومات اوست که **معمه** آن ترک بری بیک خورشید لقا
باشد بی تاراج دل عشق نما بکرد دل و برانه مرا کان عیار در فانه نهفت و بازش آورد بجا
نتیجه الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت بیان و لطافت لسان موصوف و بعظم

شان و رفعت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف و در فن نجوم و عربیت و تحقیق
دخل میکند و صورت انشا و کتابت را بغایت نیک میداند خصوصا نسبت بملازمان
عالی حضرت خداوندی موفور بهمت و التفات و عنایات آن حضرت در باره او بغیر محصور مولانا
نظام الدین شاه علی بغایت خوش طبع و تیز فهم و ندیم شیوه و شیرین گفتارست بیت
دلها ز تیر زبان و بلند قدری مجلس فروز و انجمن آرای و سرافراز در فن معما پیش قدم
همتا افتاده و معمیات مشکل را باندک توجهی میگشاید ظرافت و مزاح بر مزاجش غلبه دارد
و همواره نفس اعراض بر فضلا و شعرا و بر لوح خاطر می نگارد و علی الدوام مانند بخت و دولت
ملازمت عالی حضرت خداوندی را پیش نهاده همت ساخته و بتوفیق التفات و عواطف آن
حضرت سر تفاخر و مباهات بر اوج سماک عالی برافراخته و این معما باسم احمد از جمله منظومات اوست که
معمه گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد دل اندر لب خوش ملاف زلفت دلخوش دارد مولانا کمال
الدین شیخ سلطان خوشنویس خصال حمیده افعال سعیده زیاده بیست سالست که دایم الاوقات
در نظر عالی حضرت خداوندی بپای ادب ایستاده و درین مدت هرگز بتقصیر در امر خدمت
متهم و منسوب نگشته لاجرم نیکو بندگی او موقع قبول یافته و انواع عنایات و عواطف آن
حضرت بر وجنات مهر نگارش تافته طبع در آمیزش و مسائل طبیه خوب تصرف است بدوا
و وجود علم طبابت معالجاتش بر نهج صواب اتفاق می افتد ذکر بعضی از خوشنویسان که
کتابخانه معمور عالی حضرت خداوندی اللهم خلد ظلال هدایت کتاب کرده اند عین عهد بر ضمیر اکثر ناظر اهل
دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر امیر نجشنه ما آن ترتیب و آرایش صفات بلاغت آیات
و صفات فصاحت صفات چنان مشغوف و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران و
متعجب است بنا بر آن از صباح طلوع سعادت و اقبال الی یومنا هذا همگی همت عالی نهمت بر
ترتیب خطاطان و خوشنویسان مصروف گماشته اند و بهوس نفس فراغت و رفاهیت
این طبقه بر لوح خاطر ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر گنجایش ذکر جمیل کاتبان که در
کتابخانه معموره آن حضرت کتابت کرده اند ندارد لاجرم بتحریر اسامی بعضی از ایشان حواله کرده
قید حیات و انداختصار نموده می شود مولانا سلطان علی مشهدی بحسن سیرت و لطف
سریرت موصوف و بوفور فضیلت و جودت طبیعت معروف خط نسخ تعلیق را بعد از
مولانا جعفر ظاهرا کسی برابر وی ننوشته بلک در فن نسخ بر خط اکثر خوشنویسان کشیده مدتها
در کتابخانه عالی حضرت خداوندی کتابت میکرد و از مواهب انعام و احسان بیکران بهره تمامی
برد و حالا نیز منظور نظر عنایت و عواطف آنحضرت است و هر کتاب که میفرمایند فی الفور بتحریر آن

مکر خدمت

مکر خدمت می بندد و این مطلع از جمله منظومات اوست که مطلع گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه
ایست خون ناشگفته که از لب پر خون نمونه ایست خواجه حافظ سر آمد خطاطان و فاضل
ترین اکثر خوشنویسان است و هر شش قلم خط را در کمال خوبی می نویسد از سایر ابنا
جنس نسبت بعالی حضرت خداوندی خصوصیت بیشتر دارد و منصب امامت و خطابت
مسجد جامع و امامت مسجدی که درون منزل شریف ساخته اند متعلق بآنجنابست
و این مطلع از اشعار اوست بیت شکل هلال ابروت از چشم تر نرفت ماهی بغیر ماه نو
بر نرفت مولانا سلطان علی قاینی نسخ تعلیق را بغایت صاف و بر اصول می نویسد
سالها در کتابخانه معموره بمهم خود مشغول بوده و در ظل ترتیب و عنایات بی نهایت تربیت
می نمود مولانا زین الدین محمود او نیز نسخ تعلیق را در نهایت لطافت می نویسد از جمله شاگردان
مولانا سلطان علی مشهدی خوشنویس تر است و از مزاید لطف و احسان امیر عالی مکان حظی لایق
محظوظ و بهره مند مولانا نادر و پسر محمد بابا شهری بشیوه شریفی بروجهی که کتابت معروف و
بصفت راست نویسی موصوف بزبان ترکی نصایح مفید و دیوان ترکی نیز در سلک نظم
کشیده و بکتب دیگر فضایل و تصنیف رسایل در تحصیل علوم و کمالات کوشیده این معما باسم
قاسم از جمله منظومات اوست که معمه چون مه من بگردد در قمر آسمان بایدم بشکند
بالش و مغلوب آن مولانا سلطان علی نیز از مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست و بمزید
حسن خط سر آمد اکثر ایشان مولانا سلطان محمد نور از جمله کاتبانی که بیمن تربیت مقرب
الحضرت السلطانیه ترقی نموده اند حسن خط در پیش است بارها از زبان الهام بیان آنحضرت
استماع افتاده که قلم نسخ تعلیق خفی الحال هیچکس نزدیک باو نمی تواند نوشت مولانا علاء
الدین محمد در کتابخانه مذکور خط نسخ تعلیق را آموخته و اکثر ترقی تمام دست داده مولانا
سلطان محمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و قطعه را نیکو می نوازد اما
بواسطه فنا جنون بهیچ یک ازین دو کار کما ینبغی نمی پردازد مولانا عبدی خطش خالی از
حالی نیست و از فن معما نیز صاحب وقوفست این معما باسم شاه از جمله منظومات اوست
که معمه بهار است ای سرو ما بنگرش سر و پای نو و زیب را بنوش مولانا محمد امین در
سلک مشاهیر نسخ تعلیق نویسان انتظام دارد و گاهی خیال نظم اشعار بر لوح خاطر
می نگارد و این مطلع از جمله منظومات اوست که نظم چنانچو چو بر که آن سرو گلعذار کند
ز عشق او نکنم ترک اگر هزار کند ذکر بعضی از نقاشان و مصوران چون مصور کارخانه
وصنع بکمال حسن صورت و تحریر کتب نحو الله ما یشاء و غیبت ید قدرت و قلم حکمت با بداع

چهره‌گشای بی‌ تلخته ذات کاملة الصفات اعلیحضرت خداوندی را بطبق کلمهٔ لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم مظهر اوصاف کمال ساخته لاجرم آنحضرت را که در اکثر اوصاف
فضل و هنر و فنون قوت تمامست تخصیص فن تذهیب و تصویر که بی شائبه تکلف و عالم انصاف
در آن علم سرآمد اهل قلم است بلکه اکثر نقاشان و مهندسان دوران بواسطه ترتیب و تعلیم
آنحضرت این فن را آموخته اند و در اطراف عالم بی مثل مشتهر شده اند ازانجمله یکی خواجه میرک
نقاش است که با وجود مهارت در فن تذهیب و تصویر به علم کتابت نویسی نیز رشید و نظیر
ندارد بلکه خطوط کتاب نویسان ماتقدم را نیز منسوخ گردانیده و من النوادر وجه
امیر میرک [illegible] لوح بسیم هیمن رسانیده مولانا حاجی محمد در انواع فنون و
اصناف علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه و صورتهای نو عجیبه بر لوح
خاطر می‌نگارد و چندگاه همت را بساختن آوانی چینی صرف نموده و الحق چینی را بکمال رسانیده
اما رنگ و صفای چینی چنانچه می‌باید او را دست نداده ازانجمله چیزهایی که خدمت مولوی صدوقی
ساعتی است که با حضرت خداوندی ساخته و صورتی در درون آن تعبیه نموده که
هر ساعتی که از روز بگذرد شخصی آن صورت چوبی در دست داشته بر نقاره کرده [illegible]
یافته بود در [illegible] منصب کتابداری اعلیحضرت هدایت شعاری خلق باو مبذول
و در شهور سنه اربع و تسعمایه بسبب ظاهر داشتن [illegible] بجلازمت شاهزادهٔ
عالمیان میرزا بدیع الزمان شتافته و حالا در قبة الاسلام بلخ روزگار میگذراند
مولانا محمد اصفهانی خود را از جملهٔ مهندسان می‌شمارد و هر لحظه خیالی بر لوح ضمیر می‌نگارد
او نیز صندوق ساعتی ساخته و طاسی که انجا بر ساعتی معلوم می‌شود برداخته استاد بهزاد
کاملترین مصوران دوران است بلکه کارش بنهایت کمال رسانیده و مدتی در ظل تربیت
امیر هدایت منقبت نظر به کار مشغول بود و حالا در ملازمت صاحب قران عالی منزلت
می‌بود استاد قاسم علی چهره‌گشا بند مصوران روزگار و در فن نقاشان شبیه [illegible] است
این فن را در کتابخانهٔ امیر هدایت انتما بدست آورده و بسبب تعلیم آنحضرت کوی متابعت
از اکثر اقران ربوده بسبب در ملازمت بندگان عالی مکرمت بندگی و همواره از کرمت
انعام و احسان بهره‌مند و مقام قربت در مراتب بنفشه بوشیده تا آنکه اکثر تمامی نقاشان و مهندسان که در
ملازمت اعلیحضرت خداوندی بوده اند بطریق اختصار مذکور گردد مطالعه کنندگان را ملول‌سازد لاجرم
نفس منسوب ساز نالاجرم بر همین مقدار اختصار افتاده و عنان قلم سخن سازی به تقریر آغاز نهاده ذکر
بعضی از اهل سازها ذکر در پناه تربیت امیر نظام نواز سرمی‌کشید بنابر مقدمه که سابقا مسطور شد

عالی حضرت

عالی حضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل کرده است اگرچه علم قلم ابو نصر فارابی
بودی رفت خان خلیفه شاگردی امیر نیز در ایشان در کوش کشیدی و بقانون عود گوش مال تعلیم خورد کی
و بالجمله بنابرین مناسبت جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت آنحضرت بوده اند و هستند چنانچه
اسامی بعضی ازیشان مثبت می‌گردد حافظ قرآن درویش حسن رشید و قیراست بملازمت
عالیحضرت خداوندی رسیده و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت در نواختن قانون بیمثل
ساز نکرده بخوبی بنیاد اقتصاف فارد و ارباب وجد و حال را از شنیدن ساز و آواز او حظ
تمام دست میدهد استاد شیخ احمد ندیم شیخ خوش محاوره و شیرین کلامست و غزل را
نیکو میخواند استاد شاه قلی و نیز غیچک نوازست و حالا در ملازمت صاحب قران سرافراز
بسر میبرد استاد قل محمد به صغر سن بملازمت عالیحضرت خداوندی رسید و بنابر اشارت آن
صاحب قرانی بساختن عود و سازهای دیگر قیام نموده و باندک زمانی در فن تمام او را دست داده
چنانچه مرتبه تصنیف قانون شهرت بیش و بهار کار است بحسب ساز نکند و جوش نوازی او
در اطراف عالم افتاده و امیر هنر پرور بمقتضای عادت پسندیده خود همه وقت بیش تربیت
قیام نموده که مزیدی بران متصور نیست بلکه بی دغدغه وانشاء او بعد از ایجاد عالم آن تا غایت
هیچ صاحب دولتی ساز ندان را بدان مرتبه نرسانیده بنابران خدمت استاد بنابر مهارت خود
اعتماد کرده دست از مشق باز کشیده و به کار کتاب آموز مناسب مشغول گردید بعد بجهت آن نایاب اشراف
عالیحضرت خداوندی از روی تخیل او را انجه که شرح داده شود اما در هنگام بار دیگر حظوظ
نظر جنب انداز آنحضرت شده است و غیره نیز و غیچک را در غایت رفت و نهایت بی‌کاری بحی نماند
استاد حسین در سادی حسن صحبت بابتدا اوان نشو و نما بعنیه هیئه تقرب احضرت السلطانیه
ونابر تمود آنحضرت بآموختن عود اشتغال نموده و باندک زمانی در آن فن مهارت تمام
پیدا کرد و حالا در جابت خوبی می‌نوازد و آواز را بطنبور عود ملازمت بنهایت و کار حالات
و عشق و مل بیان یاد کار بحیدر بلبل در جمن عیش و نشاط بیرون سلام از هوای صحبتش نوای
عشاق میزنند و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع این نغمات دل فریبش در رقص
سماع می‌آیند قطعه خوش بساز نحی با کادر بی بر هر که نهادل چون شود هم دوع در بک جای
کار ما چنین بلا بن شود مشکل ی ک لاد نی استاد محمد نیز در فن نواختن قانون رشید بیاد
و آواز خیالی اندالی نیست استاد شیخی نایی و نیز بمصرحسن ملازمت امیر هدایت منقبت فایز شد
و آنحضرت بسبب وفور استعداد طبیعتش را بر نواختن نی ملازم ساخته و او را باطام ترغیب فرمودند استاد
موجب فرموده عمل نموده در اندک زمانی بکار نایی رسانید که باتفاق دره نیز مسلم شد

تا زینت خلائق در روی زمین هیچ کس در آن فن با وی دم مساوات نمی‌توانند زد بلکه از روی تقریب
و تخمین هرگز نشنوده که بهر کاری وی نائی نبوده نغمه جانفزا در نوازش عود در پیش سرمی‌رود بدیع
عالم‌گیر از شوق نفس نغمه نقش پیوسته در رقص می‌آید زلف مسکین نوعروس طرب چون بدینجا
رسید کوته شد سرّ های اوج رضیه جناب گستراند باب فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که
این نامه نامی و صحیفه گرامی نادر ایام از کتب معتبر جمع آورده و آنچه در حیز قدرت
این بی‌بضاعت عدیم الاستطاعت بود در تصحیح و تنقیح سعی نموده با ذکر خلاصة الاخبار
بعبارات که در بادی الرای معنی را در سلک بیان کشیده و از ایراد الفاظ مشتبهه نوع الاستماع
دامن در چیده اما عالم السر والخفیات آگاه است که اکثر عبارت حسن اهتمام آنحضرت خدایگانی
کاری عنایات شعاری بود چنانچه در قریب شش ماه نوشته شد در مدت شش سال
باتمام رسید بیک اکرام و انعام ایشان این خاکسار بمقدار زاد تحمل تربیت بجای نداریکه
وجود محبت فر نمود سر در رو با خزان هیچ ندید قلم شکسته زبان بلکه امر قدرت نواز
شکر گوهر این ولی النعم ادا نماید نغمه‌ها نباید و سان بیان بلکه امر زبان عاجز عنایات این برکه
واهب العطایات امر دی توانگر گماید مگر که هر کس شیفته خویش است خدا اهل الله کمال اکرم
تا مستلزم ذات فایض البرکات عالیحضرت هدایت پناه را از وصمت بلاها و بناهی پیوسته در
زمان امان کامیاب و کامران باشد و مستدام دارد و ظلال ... الشاعر و ساعد القبایل از
سحاب فیض اکرام باران جود و احسان و امطار امطار ... بر وجود عافیت محفوظ
کسب فاعیته ملها انت بار **قطعه** همیشه باد ترا ...
ترا است حارس و حافظ ... ترا است حامی و ناصر ...

ذکر شهریاران مالک الملک طائفه آق قویونلو که ایشان را بایندری نیز گویند و بعد از وی قراقویونلو ... و فارس و کرمان

برتبه بلند سلطنت رسیده اند اگرچه مبادی احوال ایشان را در حالات
سلطان سعید سلطان ابوسعید میرزا تذکر کرده‌ام اولی و انسب بر آن تا چون ایشان
نیز پادشاهان عظیم الشان رفیع المکان بوده اند مناسب دید که از روح پر فتوح استادان
استمداد نموده مجملی از احوال ایشان بر این کتاب ثبت نماید و منه الاعانة والتوفیق از حمید مجید پوشیده
و پنهان نماند که طبقه آق قویونلو در سریر سلطنت نشسته ... الدولت و الاقبال
پادشاهی کرده اند اول ایشان امیر کبیر ابو نصر حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان بن قتلغ بیک بن ...
بیک ... پادشاه صاحب شجاعت و شوکت بود در هیبت ... کسری عادل
و در هیبت و سیاست ... الکلام ذات ... اعمال ...

بهمان

بهمان قانون شیوه ارباب دین در دولت خود بوقوف قضایا و مهمات می‌پرداخت و در اسن حکم کرده شرع
را در جهان او رواج عظیم داشت و همیشه با علما و فضلا می‌نشست و غبار تعصب و تقید از مجلس او
چیزی دیگر کم می‌گشت و سادات و مشایخ را بغایت تعظیم می‌نمود و وظیفه بسیاری ...
کرامند تعیین فرموده و مساجد و مدارس بسیار ساخته و در رواج شرع و آبادانی ولایت دقیقه
مهمل و نا مرعی نگذاشت پدران او در دیار بکر حاکم بوده قلاع و محال را داشته اند و همیشه با دو
دمان تیموریه طریق موافقت و متابعت مسلوک می‌داشته اند و جدا و قرا عثمان ...
نموده ... اعتاب صاحبقران اعظم بوده و در اوقات فتح ... کرده ...
پادشاه زاده ... اول جهانشاه میرزا که بر سر او بدیار بکر رفت و چون زمستان بود بازگشت
و حسن بیک از عقب با سه هزار کس در آمد و چون روز ... جهانشاه تا عصر ... کرده شب
صحبت می‌داشت و لشکر او در پیش رفت و خود با معدودی چند بی‌پا ماند حسن بیک ...
و جهانشاه بالضروره بگریخت فرزندان و امرا و اکثر مقربان او اسیر و دستگیر شدند و جهانشاه
بالضروره بگریخت فرزندان و امرا و اکثر مقربان او اسیر و دستگیر شدند و جهانشاه میرزا را در
راه ... بقتل رسانیدند و بعد از آنکه ... صاحب دیدند ...
اشتغال نموده ... حسن بیک ... این واقعه در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه روی
نمود چنانچه اشارت بر قضیه رفته بود و حسن علی میرزا را با وجود آنکه لشکر عظیم جمع کرده بود
از وی گریخته بسلطان سعید پیوسته ثانیا چون سلطان ابوسعید میرزا در سنه ثلث و
سبعین و ثمانمایه متوجه عراق شد ... رسیدند و لشکر چغتای ... حسن
بیک مکرر ایلچیان فرستاده و حقوق خدمت قدیم باز نموده التماس ... صلح کرده بشرط آنکه از
... سلطان سعید ... سلطان ابوسعید میرزا
التماس او را قبول نکرده ... و حسن بیک چون سلطان را در مقام ...
از صلح نا امید گشته در مقام مخالفت در آمد و باتفاق ...
... سلطانی و لشکری ... و چون خبر حرکت لشکر و گرفتار شدن امیر
... بسمع سلطان ابوسعید رسید سلطان سعید ... حسن بیک
... لشکر چغتای را ... صلح قبول ... سلطان سعید ... نموده از اردو
بیرون رفته و حسن بیک در اردو ... مقصود بیک ... سلطان سعید
رسیده ... گرفته نزد حسن بیک آوردند و بعد از سه روز ...
یادگار محمد میرزا بقتل رسید و در سنه ... این واقعه ... حسن بیک

ابراو لشکر حصاری بنظر اوزون حسن محکم کرده و یادکار محمد میرزا از خراسان فرستاده خود در سنه اربع و
سبعین و ثمانمایه بجانب عراق رفته و از انجا بشیراز رفته حرکت آمد و ابو یوسف که در آن اوقات در
فارس اقامت داشت بر دست حسن بیک مقتول کشت و حسن بیک حکومت شیراز را باوغرلو محمد
بیک مفوض داده بالاخره بر پسر خود سلطان خلیل داده و تا آخر عهد حسن بیک حاکم فارس بود
و ولایت اصفهان را باوغرلو محمد پسر دیکر داده و او در آخر عهد با پدر مخالفت ظاهر کرده
بحدود روم رفته و بغداد بر پسر دیکر مقصود بیک ارزانی داشته و چون در اوج سلطنت
استقلال یافت در اواخر شهور سنه ست و سبعین و ثمانمایه قصد روم کرده و در حدود
ارزنجان در روم ابوالمعتصم لشکر روم غالب آمد خواص مراد روحی را بقتل آوردند بعد از آن
در روز دوشنبه تاسع ربیع الاخر سنه سبع و سبعین و ثمانمایه با سلطان محمد پادشاه روم
جنک کرده منهزم کشته زیرا که پسر خورد و فایق قرنوس بود با جمعی در آن جنک کشته کشت
حسن بیک مراجعت نموده بتبریز آمد و لشکر روم از عقب نیامد و سلطان محمد روم
معاودت نموده و حسن بیک بعد از قتل زینل بیک قریب بر برادر پسر یعقوب بیک داده و
در اوایل سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه بر سادات و علما و قضاة و مشایخ و هر کس بود غارت
همراه بکرجستان رفته و ولایات بسیار فتح کرده اسیر و غنیمت بی نهایت آورده بتبریز آمد و جون
یازده سال دیکر در سلطنت بسر برده در شب عید فطر سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه بجان بجانان
آفرین سپرده و در تاریخ نزهتکار منشیان و مصدقان شماء و وصف بسر داشت بدین تفصیل
ابو النصر حسن در سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه نزد ترکمان روم نماند سلطان خلیل میرزا یعقوب میرزا
مسیح میرزا ابو یوسف میرزا الحال الایلخانی مکو خواهد شد مقصود بیک بعد از پدر بفرمان سلطان
خلیل مقتول کشت زینل در جنک پادشاه روم درجه شهادت یافت ذکر سلطنت خلیل میرزا ابن
حسن بیک و بقتل رسیدن در جنک برادر خود یعقوب بیک بعد از پدر جون بر تخت سلطنت
نشست رعیت را بعدل و داد نوید وعده داده و حکومت دیاربکر برادر خود یعقوب بیک
مقرر داشت و ایالت عراق را بمراد بیک بن جهانکیر بیک که عم پسرش بود مکذاشت و مراد بیک در صفر
سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه آغاز مخالفت کرده بر سر منصور بیک پرناک که بسلطانیه متوجه
کردید و منصور بیک پرناک که یکی از امرای سلطان خلیل بود از وی منهزم شده بتبریز آمد صورت
واقعه را بعرض سلطان خلیل رسانیدند و سلطان خلیل جون برین قضیه واقف و مطلع شد
آهنک مراد بیک نموده و مراد بیک خبر آمدن سلطان خلیل را استماع فرموده و فرار اختیار
کرده بفیروزکوه بشاه محسن کیای جلاوی برد و حسن کیای او را در قلعه جای داده جون امرای

سلطان خلیل

سلطان خلیل پای قلعه آمد مراد بیک را با جند مرا که همراه او بود کرفته بدیشان سپردند و
در روز دوشنبه جهارم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه همه را بقتل آورده و
سرهای ایشان را بر جرخ نزد سلطان خلیل آوردند در خلال این احوال خبر رسید که
یعقوب بیک در دیاربکر لوای مخالفت برافراخته با لشکر موفور بازربیجان در آمد سلطان
خلیل نیز بدفع مخالفان از تبریز متوجه ایشان شد و در روز جهارشنبه جهاردهم
ربیع الثانی در حدود خوی تلاقی فریقین دست داد بعد از کوشش و کشش بسیار نسیم فتح
و ظفر برایات فتح آیات یعقوب بیک وزید سلطان خلیل میرزا با جمعی کثیر بقتل آمد و یعقوب
بیک بتبریز آمده و بر تخت سلطنت نشست یعقوب بیک بن حسن بیک جون قایم مقام
برادر شد سیورغال که پدرش بمردم داده بود امضا فرمود و بغایت بشعر مایل بود و در زمان او
شاعری رواج عظیم یافت و در سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه بایسنقر که امیر الامرای شام
بود بدیاربکر آمد و بر دست لشکر یعقوب بیک در ماه رمضان سنه مذکوره بقتل آمد و
در اواخر سال مذکور بایسنقر بیک که امیر الامرا بود با خاصکی شد و یعقوب بیک با لشکر قیام ایشان
بر سر او رفته و در حدود ساوه حرب صعب اتفاق افتاده و در جنک بایسنقر بیک بقتل رسید
و بعد از سال سلطان محمد پادشاه روم سلطان مراد در روم وفات یافت و جون ده سال سلطنت
پادشاه کذشته در سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه حضرت سلطان اعظم و خاقان اعدل کرم الله
فی الارضین سلطان حیدر الحسینی الصفوی بغفران لشکر بشیروان کشید و فرخ یسار والی آنجا
یعقوب پادشاه استمداد نموده و یعقوب بر صلاح و صواب کور کرد با آنکه بر حال الاعتقاب بود قطع
صلاح جو نموده سلیمان بیک بیژن را با لشکر کثیر دستکاه بمدد شیروانشاه فرستاده تا در
حدود شیروان با سلطان عالیشان محاربه نمودند تا آنحضرت را بدرجه شهادت رسانیدند و پس از
استماع این خبر بهجت اثر یعقوب پادشاه شاه زادکان را که هر یک ماه آسمان سلطنت بودند بقلعه اصطخر
فرستاده و قصد خاندان نبوی و دودمان مرتضوی کرد خاصه جی آنکه بدو جهه مبارک نیست لاجرم از
عمر و دولت بهره نیافت و هنوز بسن سی نرسیده بود که در جمادی عشر صفر سنه ست و تسعین و ثمانمایه
در یورت سلطان قراباغ کرده را بجانب قشلاق کرده بود وفات یافت مدت ملکش دوازده سال بود و بایاتر
بیست و هشت سال قبل از فوتش او و برادرش یوسف بیک و مادرش طوطی قشاه با یکدیکر رحلت کرد
مولانا ثنایی که در آن واقعه کوید تا ابو سعید شاه نشان بیت نراز یعقوب آثاری عزیزان بوسعید از کر
شنیدم شد یعقوب را باری جناب مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نزد دیباجه ایشان نظر آورده
نظم عمر آی دل من زشوق یعقوب بطپید / یعقوب بفرقت تو دیدی یعقوب ندید / یکباره کیست زمر حوزه یعقوب رسید

هرگز یعقوب باز بوی یوسف نکشید ؛ رباعی زین پیش درین باب گفته اند ؛ در دهر نه طالب و نه مطلوب نماند ؛
در بزم طرب لعب و مرغوب نماند ؛ گویی فلک از مسیح قصه طغیان کرد ؛ در مصر بقا یوسف و یعقوب نماند ؛
در زمان یعقوب پادشاه ابواب اخراجات مسدود بود و هیچ کس یک حبه به پادشاهی نمی داد نقود
ولایت رسید پسران او باسنقر میرزا و حسن بیگ سلطان مراد که شاه اسمعیل بن سلطان حیدر او را
نامراد محو ساختند باسنقر میرزا بن یعقوب بیگ بن حسن بیگ بعد از پدر به سعی صوفی خلیل موصلو سلطنت
بدو مقرر شد و چون کودک بود در تمام امور پادشاهی به قبضه اقتدار صوفی خلیل در آمد و هائب کیفور
بیگ جلد کرده میرزا علی ولد سلطان خلیل را که میرزا پسران پادشاه بود به قتل آورد و جماعت ماسبق
و طوایف دیگر او را ساختند و همه از آن چند به وی مسیح میرزا ابن حسن بیگ را پادشاه برداشتند
و با صوفی خلیل و امرای موصلو آغاز خلاف کرده در نواحی سلطان چریک کردند و منهزم گشته مسیح میرزا
با بسیاری از یاران به قتل رسیدند و رستم بیگ دستگیر شده در قلعه النجق محبوس گشت و
محمود بیگ داغو لو محمدی بن حسن بیگ بطرف عراق پدر رفته و جمعیتی بهم رسانید با اهتمام شاه علی
بیگ بر تخت سلطنت نشست و کرت دیگر باسنقر میرزا و صوفی خلیل اهل جنگ محمدی کرده و محمدی بیگ
نیز استقبال نمود و در حوالی [illegible] چون بهم رسیدند نایره قتال اشتعال یافت و باسنقر میرزا
غالب گشت و محمدی بیگ و شاه علی به قتل رسیدند و لشکر متفرق شدند [illegible] عظیم دیدند پس
از این سلیمان بیگ که حاکم دیاربکر بود با صوفی خلیل آغاز مخالفت کرده صوفی خلیل به عزم دفع او متوجه
دیاربکر گشت و بین الفریقین در حدود وان کارزار دست داده بعضی امرا از صوفی خلیل روگردان شد
باسنقر میرزا با طرف سلیمان بیگ گشت و صوفی خلیل را منهزم کرده به دست تیغ [illegible] و صاحب اختیار
سلیمان بیگ [illegible] گشت بر تبریز [illegible] در شهور سنه ست و تسعین و ثمانمایه این واقع [illegible]
و باسنقر میرزا با فراغ خاطر بر تخت سلطنت نشسته بعیش و عشرت مشغول گشت بعد از [illegible]
با سلیمان بیگ اتفاق قوم و قبیله [illegible] باسنقر میرزا در نزاع نمود و اتفاق [illegible] سید علی حاکم قلعه النجق
بیگ را از قید برآورده پادشاه ساختند و دفع باسنقر میرزا و سلیمان بیگ [illegible] لوای مخالفت
افراخت متوجه تبریز شدند و چون نزدیک رسیدند اکثر امرا به جانب ایشان گرویدند و سلیمان بیگ
تبریز چون قوت مقاومت نداشت بطرف دیاربکر گریخت و در [illegible] به دست نور علی بیگ [illegible]
به قتل آمد و [illegible] آنچه جاندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ بعد از انهزام باسنقر میرزا و سلیمان بیگ در اواخر

رجب

رجب سنه سبع و تسعین و ثمانمایه بر تبریز آمده بر تخت نشست پادشاه کریم بود و [illegible]
نهایت بردبار و ساده دل و در اوایل سلطنت او بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزا هوس
تسخیر عراق کرده در چهارم محرم سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه در [illegible] تبریز [illegible]
چون توجه رستم پادشاه داشتند [illegible] بخراسان مراجعت نمود و چون یک سال از
حکومت رستم بیگ گذشت کوسه حاجی [illegible] در اصفهان طبل یاغی گری فرو کوفت و رستم
پادشاه به عزم دفع او به عراق آمده [illegible] امرا را بدفع کوسه حاجی مامور فرموده ایشان کار او را
در حدود قم کفایت کردند و هم در آن ایام رستم بیگ [illegible] بنا بر آنک در آن اوقات بعضی
مخالفان انکار [illegible] میرزا علی [illegible] و عبد الملک حسینی سیفی قزوینی که [illegible] امرای گیلان
بود [illegible] عبد الملک [illegible] لشکر
[illegible] اغارت کردند و بسیاری از لشکر گیلان در ماه رمضان کشته [illegible]
[illegible] ساختند و رستم بیگ [illegible] باسنقر میرزا از شیروان خروج کرده بود [illegible]
معاودت نمود و [illegible] سلطان علی پادشاه بن حیدر الحسینی الصفوی با برادران از
قلعه اصطخر [illegible] میان امرای رستم بیگ باسنقر میرزا [illegible] شده [illegible]
در حدود گنجه و بردع [illegible] در اواخر [illegible] سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه به درجه شهادت
رسیدند مدت حکومتش یک سال و نیم بود و برادرش حسن بیگ بن یعقوب بیگ که [illegible]
[illegible] به درجه شهادت فایز گشت و در خلال این احوال رستم بیگ از [illegible] سلطان علی
پادشاه و صوفیه [illegible] اندیشه [illegible] سلطان علی پادشاه از [illegible]
شدند جانب اردبیل توجه نمودند [illegible] بسبب [illegible] رستم بیگ [illegible] سلطان [illegible]
علی خان [illegible] رستم بیگ به قصد سلطان علی پادشاه [illegible] به حوالی اردبیل [illegible]
حربی صعب روی نموده در اواخر سنه مذکوره سلطان علی پادشاه با جمعی به شهادت رسید
و در همین [illegible] اعلی ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادر خان [illegible] تشریف بردند [illegible]
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک در شعبان سنه ثمان و تسعمایه وفات یافت [illegible]
[illegible] سلطنت رستم بیگ پنج سال گذشت در سال ششم در شهور سنه اثنی و تسعمایه احمد بیگ
بن اغورلو محمد از روم [illegible] خروج کرد و چون این خبر به عراق رسید حسن بیگ علیخان [illegible] عبد الکریم بیگ
[illegible] رستم بیگ بود به قتل رسانید و در [illegible] رمضان سنه مذکوره سکه و خطبه بنام احمد

بیک که برادر اویش بود کرده و در آذربیجان دو نوبت [illegible] رستم بیک پادشاه و احمد بیک مقاتله و محاربه
واقع شد [illegible] سلطان [illegible] رستم بیک [illegible] شد با احمد بیک پیوسته و رستم بیک
منهزم گشت بطرف گرجستان رفت و احمد بیک در تبریز نزول کرد در نوبت دویم رستم بیک بدست
افتاده در ذی قعده سنه مذکوره بقتل آمد قریب پنج سال و شش ماه پادشاهی کرد احمد بیک
بن اغورلو محمد بن حسن بیک بعد از قتل رستم بیک در سلطنت متمکن گشت بغایت رعیت پرور
و عدالت گستر بود در اندک زمانی ملک معمور شد و ابواب اخراجات بنوعی مسدود بود که
یک حبه مال از رعیت کسی بی حساب بطلب نمی توانست نمود و از مشایخ و علما و [illegible]
می نمود و در رواج شرع باقصی الغایت میکوشید و سعی داشت نقطه چی اعلی [illegible]
و ارادت سلوک میکرد و از [illegible] اما [illegible] غالب بود [illegible]
نمود حسین بیک علیخانی را که از جانب خواهرزاده اش بود در ماه ذی حجه سنه اثنی و تسعمایه
[illegible] بقتل آورد و حکومت کرمان [illegible] سلطان [illegible] نمود و ابیه [illegible] از تبریز
بیرون رفت [illegible] بفارس رفته باتفاق قاسم بیک [illegible] مخالفت برافراشت و چون اخبار خلاف ابیه
و قاسم بیک بسمع احمد پادشاه رسید در اصفهان [illegible] بدفع مخالفان عنان [illegible] بصوب عراق
[illegible] گردانید و ابیه سلطان نیز با اندک سپاهی [illegible] حضرت باری [illegible]
پادشاه را استقبال کرد و در [illegible] خواجه حسن قاضی [illegible] چهارشنبه [illegible] ربیع الثانی سنه
ثلث و تسعمایه بین العسکرین مقابله و مقاتله روی نمود و احمد پادشاه بواسطه [illegible]
موافقت نقطه چی اعلی بقتل رسید و ابیه سلطان مظفر و منصور [illegible] از انجا
باصفهان [illegible] و بعد از وی دولت [illegible] انحطاط نهاد و اتفاق ایشان [illegible] بدل
یافت در آن وقت از نسل حسن بیک کودکانی که بودند هر یک بطرفی افتاد و سلطان مراد ولد
یعقوب پادشاه در شیروان بود و الوند بیک ولد یوسف بیک بن حسن بیک در آذربیجان و
محمدی میرزا [illegible] هر یکی از سه فرقه یکی را بسلطنت برداشته
پیوسته با یکدیگر محاربه میکردند و بتخریب خانمان خود [illegible]
دولت یکبارگی از ایشان برگشته رفته متاصل گشتند **گفتار در سلطنت الوند بیک بن یوسف**
بیک چون ابیه سلطان احمد پادشاه را بقتل آورد از پادشاهزادگان کسی در دست او نبود [illegible]
خطبه و سکه در عراق باسم [illegible] سلطان مراد کرده بجانب آذربیجان در حرکت آمد و قبل از وصول او
قاسم بیک [illegible] باتفاق [illegible] الوند بیک را بسلطنت
نصب کرده [illegible] ابیه سلطان مخالف بود [illegible] ابیه سلطان [illegible]

از عقوبت خبردار شد و با سلطان مراد آمد صف قتال بیاراسته و از صبح تا نصف النهار دارو گیر
قتال استعمال یافت و لیکن سلطان مراد منهزم گشت [illegible] سلطان مراد [illegible] اوکرفته سلطان
مذکور را در قلعه [illegible] محبوس ساخته و مادر اورا در حباله نکاح در آورده [illegible] الوند [illegible]
او صلح کرد و الوند بیک را بتبریز آورده در اواخر شهور سنه ثلث و تسعمایه بر تخت سلطنت
نشاند و تتمه کار الوند بیک در خلال احوال سلطان مراد مذکور خواهد شد **ذکر محمدی میرزا بن یوسف**
بیک بن حسن بیک چون اخبار جنگ سلطان مراد و پادشاهی الوند بیک در عراق اشتهار یافت جمعی
دیگر از امرا میرزا محمدی [illegible] در عراق بسلطنت برداشته [illegible]
با قاسم بیک [illegible] محاربه کردند قاسم بیک منهزم شد [illegible] قلعه اصطخر [illegible] و ایشان شیراز
را بتصرف در آورده [illegible] و الوند بیک [illegible] ابیه سلطان از
آذربیجان بقصد مخالفان بطرف عراق نهضت نموده [illegible] محمدی میرزا [illegible]
[illegible] حسن بیک [illegible] والوند بیک [illegible] بعضی از امرا
[illegible] دفع محمدی میرزا [illegible] محمدی میرزا [illegible] حسن کیای چلادی
[illegible] ایشان آورده آن مردم را مستغرق ساختند و الوند بیک و ابیه سلطان
این خبر [illegible] را شنیده باز به آذربیجان معاودت نموده و محمدی بیک نوبت دیگر بر سلطنت
عراق [illegible] جمع شد و کرت دیگر الوند بیک و ابیه سلطان [illegible]
بر سر او [illegible] در ماه شوال سنه اربع و تسعمایه [illegible] بین الجانبین محاربه دست داد و ابیه
و ابیه سلطان [illegible] حسن بیک بود در جنگ بقتل رسید و
الوند بیک [illegible] محمدی میرزا به تبریز آمده بر تخت سلطنت نشسته [illegible] خلال
این احوال [illegible] ابیه سلطان مراد را [illegible] بجانب [illegible] قاسم بیک [illegible]
پادشاهی نصب کردند محمدی میرزا [illegible] بجهت دفع فتنه ایشان [illegible] آمد
و سلطان مراد [illegible] آهنگ او کرده [illegible] حرب عظیم روی نموده [illegible] فتح و
نصرت [illegible] سلطان مراد [illegible] محمدی میرزا در سنه [illegible] و تسعمایه بقتل آمد [illegible] یک سال
حکومت کرد **سلطان مراد میرزا بن یعقوب بیک بن حسن بیک چون محمدی میرزا بقتل آورد**
بر فارس و عراق مستولی گشت و الوند بیک این خبر را شنیده باز به آذربیجان [illegible] سلطنت [illegible]
در این اثنا شخصی [illegible] که [illegible] جهان شاه است در آذربیجان خروج
کرده مردم بسیار بر او جمع شدند الوند بیک با او محاربه نموده غالب آمد و او را بقتل آورد
بعد ازین واقعه در شهور سنه ست و تسعمایه الوند بیک و سلطان مراد آهنگ یکدیگر کرده

حدود دیوبین تا بیره و با بایسنقر بیك گریختند و اعیان و اکابر آذربیجان بصلح در میان آمده عراق
و فارس بسلطان مراد و آذربیجان و دیار بکر بالوند بیك قرار یافت و هر یك از این دو پادشاه
بآن صلح راضی شده بالکل خود مطاوعت نمودند و من بعد خلاف عهد و پیمان ننمودند و
قاسم بیك بن جهانگیر که سالها حکومت شیراز بدو تعلق داشت منسوب بود در صفر سنه سبع و
تسعمایه او را گرفته بقلعه اصطخر فرستادند و بعد از آن بقلعه اصفهان نقل کرده در آن
جا بقتل آوردند و در صفر سنه ثمان و تسعمایه ابو الفتح بیك بایندر بیك که حاکم کرمان
بود بشیراز آمد و بعضی میگویند که از جانب سلطان مراد حاکم فارس بود دران و بکر تخت و
قاهر لوای استقلال برافراخته بعد از شش ماه در ربیع الاخر یا شعبان سنه مذکوره
حین شکار از کوه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد و در آن زمان چون ممالک ایران خراب
شمع وار شوی ظلم ایشان میسوخت و ابنا شیم و خلق از کثرت تکبر و طاغیه حکام آن ضعیف
جلادی گفتن بکرد بعد تا آنکه بعنایت الهی از مهب رحمت نامتناهی آفتاب عالم افروز بیکر دین
انوار آفتاب جهانتاب بنقا بل الحق ابو المظفر شاه اسمعیل خان بهادر از آن مطلع سلطنت و اقبال
طلوع یافته و رایت ظفر بنا برسایه رحمت و عنایت بر مفارق اهل عالم افراخته و در اوایل محرم
سنه سبع و تسعمایه بر دو جهت بمحمد آنها الوند بیك و کلانتر آق قوینلو مصاف داده الوند بیك
مغلوب شد و ملکت آذربیجان متصرف شاه عالمیان در آمد و مرشد آمده و از آنجا بر کار
یافته الوند بیك صدمه سرگردان میگشت تا آنکه ببغداد رفته از بغداد بدیار بکر رفته و در آن
با قاسم بیك قلیچ جهانگیر بیك که برادرزاده حسن بیك بود بطلب آن ولایت بود سلطان مراد که
بابلیك عراق عرب را گذاشته بطرف قرمان و روم رفته و سلطان مراد دیگر رو بدیه و دولت بعید
تا در سنه عشرین و تسعمایه بدیار بکر افتاده و در آنجا بدست لشکر قزلباش سپاه سلطنت پناه
افتاده و میباشد آنکه سنت تا سلاطین بقتل رسید و دولت آق قوینلو بآخر انجامید ٩٠٤
ذکر سلاطین اوزبکیه که بعد از سنه تسعمایه ما وراء النهر و خراسان حکومت نمودند شاهی بیك خان بن بداق
سلطان بن ابو الخیر که از نسل توشی خان بن چنگیز است در سنه اربع و تسعمایه سلطنت ما وراء
النهر از تصرف اولاد سلطان صاحب قران امیر تیمور گورکان بیرون آورد و چون نه سال بدولت و اقبال
دران دیار سلطنت کرد سلطان حسین میرزا در خراسان وفات یافت چون پسران او را اتفاق نماند ٩١٠
و هر یك در ملکی حاکم بودند شاهی بیك خان در محرم سنه عشر و تسعمایه لشکر بخراسان کشید با بدیع
الزمان و مظفر حسین میرزا بعد از کوکبه شاهی بیك خان سازمان و کارزار در هلك
خراسان بسلطنت متمکن گشت چون سه سال قضیه از قضیه بگذشت نزد حضرت اعلی شاه

اسمعیل

اسمعیل حسینی صفوی با لشکر ظفر قرین بخراسان آمد روز جمعه بیست و ششم ماه شعبان سنه
ست عشر و تسعمایه در حدود مرو با او محاربه نمود و او با اکثر اعیان و امرا و لشکریان بقتل آوردند ٩١٦
و تمام ولایت خراسان مسخر گشت ذکر کوچکونجی خان که مشهور بکوچم خان است بعد از شاهی
بیك خان چون کبر سن بود بنظر بزرگ در میان نطایون قاضی امرت در ماوراء النهر
پادشاه شد و مدت بیست سال سلطنت نمود و در زمان حکومت او امیر احمد که خلف
ملقب بود با بعضی از امرا نامدار در سنه عشر و تسعمایه بعزم تسخیر ما وراء النهر بعون بابر
میرزا که پادشاه هند بود بدو ملحق شدند باتفاق نزد بیک که از هر کس بود در بلاد فرستاده
و قتل عام نمودند بعد حدود بعضی جایها شرفان باشکر ازبك و عبید الله در روز سه شنبه هفتم ماه
رمضان محاربه نمودند و شهرت کشتند فقیر باالحمد که سرکار بود با چند نفر تعب و قتل الغدیس
ایچین در شهور سنه اربع و ثلثین و تسعمایه عبید الله خان مع جانی بیك خان اوزبك ٩٣٤
با لشکر گران عزم بعد شهرت فتح ایران بولایت خراسان در آمدند و در آن وقت سریر
سلطنت بعقده نیز بعطوف حضرت پادشاه جهان طهماسب حسینی صفوی بهادر خان زیب
و زینت یافته بود و در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه ٩٣٥
غالب شد و شکست یافتند و سال دیگر از مرو آمدند و در آن نوبت تاب مقاومت نیاورده و
بجانب ما وراء النهر مراجعت نمودند و در سنه ست و ثلثین و تسعمایه کوچکونجی خان رخت ٩٣٦
بعالم عقبی کشید و بعد از او ابو سعید خان بن کوچکونجی خان بجای او متمکن ملك
گشت و قریب چهار سال حکومت کرد و در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه رخت از عالم بست عبید ٩٣٩
الله خان بن محمود خان سلطان برادرزاده شاهی بیك خان بود بعد از ابو سعید خان
برتخت سلطنت صعود نمود و بکرات بامرا اطراف خراسان مجادله و محاربه نمود اکثر اوقات
آورده عزم گرگان و بر مغا گرفتن رسید بود و چند نوبت هرات را محاصره کرده و بلخ و غور
آورده امکان نداشت بقصد آنجا پادشاه شرح آن از ده زمان بدو رسید و جمعی کثیر
بخوارزم رفته و در زمان محمد سلطان که از سلاطین خوارزم است شکست یافت آمده او را
شکسته بود و جمیع امرا او را مقید کرده و او باسعود دیگر چند فرار رفته و از هر غم
و اندوه رحلت در ذی قعده سنه ست و اربعین و تسعمایه در بخارا رحلت شد ٩٤٦
ارتحال شد قرب عمر حکومتش هفت سال و کسری بود و عبید الله خان بن کوچکونجی خان
بعد از عبید الله خان صاحب ملك و ایالت شد قریب شش ماه حکومت کرد در سنه سبع و اربعین
و تسعمایه رخت از جهان بربست و پسر عبد اللطیف خان بعد از عبید الله خان در ما وراء النهر ٩٤٧

٢٧

تاریخ تالیف پیرامن ۹۴۷
آغاز تاریخ صفویه

و نقرمان و رها شد و تا غایت در حکومت استقلال داشت که بعد از فوت عبید الله دیگر خواتین اوزبکیه
آن جیحون عبور نموده و اهل خراسان از آن تاریخ الی غایت در مهد امنیت و راحت آسوده‌اند
و جمعی که ایشان را اسنا و لشکر نیند بطریق دزدی گوشه آیند و ایشان نیز اکثر گرفتار می‌شوند
و بقتل میرسند و کاری پیش نمی‌برند گفتار در ذکر پادشاهان خاندان ولایت و دودمان خلافت
رفیعه علیه صفویه حفظهم الله بالانوار القدسیه که مقصود از این گفتار شمه از مناقب و
مآثر ایشانست والله المستعان و علیه التکلان ذکر سلاطین عظیم الشان صفویه و خواقین
رفیع المکان حیدریه ایشان پادشاهانی که امکان علی الاطلاق بوده‌اند و بشرف سیادت و
هدایات صوری و معنوی موصوف اند و بصفات کمال و نعوت جلال از جمیع پادشاهان عالم و
خسروان بنی آدم ممتاز و مستثنی است اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون
نسبت سیادت این طبقه آنچنانچه مذکور خواهد شد بامام موسی کاظم علیه السلام میرسد و سلسله
هدایت و ولایت حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت شیخ الحق قدس سره که جد اعلای این طبقه است
می‌پیوندد و آنحضرت طریق ارادت بشیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی رحمة الله داشته‌اند و وفات
شیخ زاهد در روستای گیلان در سنه سبعمایه وقوع یافته و مقبره آنجا معروف است و سلسله شیخ زاهد
بمشایخ کرام حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین که سر رشته امامت و ولایت است منتهی
میشود حضرت شیخ صفی الدین قطب عصر خود و مرشد آفاق بوده‌اند و انوار ولایت ایشان در زمان
پادشاهان مغول چنگیزی بظهور رسیده و اعتقاد تمام بان حضرت داشته‌اند و بسیاری از املاک
آن قوم باز داشته‌اند و در تاریخ گزیده مذکور است و در شرح مقامات قدسیه و کرامات علیه
ایشان مجلدات پرداخته و نسخه صفوة الصفا که تصنیف ابن بزاز است از آنجمله است و آنحضرت بعد
از نماز صبح روز دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه در زمان پادشاه سلطان
ابوسعید بن الجایتو سلطان اسلام [illegible] جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا انتقال فرمودند
و در مرقد مطهر مقدسه اردبیل که از [illegible] مدفن ایشان جناب ارشد الکاملین
سلطان المحققین شیخ صدر الدین موسی است [illegible] و اولاد شیخ که از این دودمان
بموجب آیه کریمه هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات بر غالب ارایک
حکمرانی و بر تخت سلطنت خروج و صعود نموده و بر اعادی [illegible] جابر آمده سرداران زمان
و گردن کشان دوران غبار [illegible] جیش [illegible] ملوک اطراف [illegible] ملک و دولت
که ختم شد بمیامن [illegible] حضرت [illegible] خاقان صاحبقران سلطان السلاطین
جهان خسرو پادشاه نشان رافع آیات عدل و احسان ماحی آثار جور و طغیان [illegible] السلطنة والدین

ابوالمظفر شاه

ابو المظفر شاه اسمعیل بهادر خان الحسینی الصفوی انار الله برهانه است و آن حضرت پادشاهی بود در
نهایت عظمت و جلال و غایت ابهت و کمال در شجاعت و مردانگی مرتبه بود که با اندک سپاه بر صد هزار
سوار زدی و [illegible] کشتی و در شکار تنها بکشتن شیر و پلنگ رفتی در صلابت و مهابت چنان
بود که امرا ارکان دولت و اعیان حضرت در بارگاه رفیعش هیچکس را بی رخصت [illegible] و اعظم
را در محل [illegible] گفتار نبودی که [illegible] وجود دنیا [illegible] خزائن [illegible] اطراف آمدی همه در
بارگاه بخشیدی چنانچه خزانه نقدی در دست خود [illegible] شود در مجموع زمان [illegible] حروف
در [illegible] مفاخر و آثار آن جناب [illegible] و عدالت [illegible] صفتی این تفصیل شود کتابی مفرد جهت
این حکایات تالیف باید کرد شرح حالات و بیان فتوحات و وصول این خاندان بسلطنت حقیقت بر سبیل اجمال
تحریر خواهد یافت و نسب شریف آن جناب بدین ترتیب آمده‌اند که شاه اسمعیل بن سلطان حیدر
بن سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ
صفی الدین ابو اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب الدین بن شیخ صلاح الدین رشید
بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن اسمعیل بن
محمد بن احمد الاعرابی بن محمد قاسم بن ابو القاسم بن الامام موسی الکاظم صلوات الله علیه و آبای کرام
ایشان با تمام مدارج حضرت ائمه [illegible] مناصب ولایت و کرامات بوده‌اند و همیشه عالمیان از انوار ارشاد ایشان
منور می‌بوده‌اند و مریدان و معتقدان روز بروز زیادتی میکرده‌اند ذکر مبادی ظهور این طایفه علیه
در مبادی سلطنت شرح این حال بطریق اجمال آنکه چون نوبت ارشاد بسلطان جنید که بدر [illegible]
حضرت اعلی است رسید آن حضرت داعیه سلطنت صوری نیز نموده [illegible]
ترویج [illegible] چون پادشاه آن زمان جهان شاه بن قرا یوسف ترکمان بر داعیه
جلال الدین اطلاع یافته بسبب توهم زوال ملک خود آن جناب را [illegible] آنحضرت با جمعی از اصحاب
ارادت بحلب رفته و بعد از آنکه جهانشاه بر دست حسن بیک بقتل رسید آن جناب [illegible]
حسن بیک [illegible] حرمت و احترام آنحضرت را استقبال نموده و بمصاهرت و مفاخرت حسن خواهر
اعیانیه خود خدیجه بیگی [illegible] آنحضرت در آورده و جناب سلطان حیدر [illegible] خاتون [illegible]
و آنجناب پس از چندگاه بعزم [illegible] اجماع [illegible] در [illegible]
امیر خلیل [illegible] با لشکر بسیار [illegible] وقت قتال [illegible] بمقتضای
آیه کریمه و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون بالحیات جاودانی
فایز گشته [illegible] سلطان حیدر [illegible] ارشاد و ولایت حاصل [illegible]
سرمایه [illegible] اقبال آنحضرت [illegible] بیک [illegible] خاندان [illegible]

۲۷،۱

داشت بجد الصادق با آنحضرت بکه همشیره زاده او بود میل فرمود دختر خود علمشاه خاتون را با
آنحضرت بعقد شرعی تزویج نمود و حضرت اعلی از ان خاتون بوجود آمده بود در تاریخ روز
سه شنبه بیست و پنجم رجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه شاه صفدر سلطان حیدر
در زمان یعقوب بیک بن حسن بیک چنانچه در احوال یعقوب بیک مذکور شد عزیمت ممالک شیر
وان نهضت فرمود و شروان شاه فرخ یسار مغلوب گشته از یعقوب بیک استمداد نمود
و یعقوب بیک با آنکه خویش آنجناب بود سلیمان بیک بیژن را با لشکر فراوان بمدد فرستاد
و در محمود آباد نایره قتال اشتعال یافته بموجب کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون ۵ ارکان قضا و قدر تزیین محراب [illegible] سلطان حیدر
جرعه شهادت بدستور آبای عظام [illegible] نوشیده [illegible]
روضه رضوان خرامید [illegible] مقعد صدق عند ملیک مقتدر ۵ و این واقعه هایله در شهور سنه
ثلث و تسعین و ثمانمایه روی نمود [illegible] **بیت** چیست دنیا سرای آفت و رنج خانه محنت و مکان
تعب [illegible] بعد از ان حادثه یعقوب بیک شاهزادگان
کان آنحضرت را بقلعه اصطخر فرستاده و قریب چهار سال و شش ماه در ان قلعه محبوس بودند
لاجرم یعقوب بیک [illegible] چون نوبت به رستم بیک
رسید شاهزادگان را باز از آنجا طلبید و سلطان علی پادشاه [illegible]
[illegible] شهادت رسید و حضرت اعلی بموجب وصیت [illegible] در اواخر سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه
بطرف گیلان توجه کرده و پادشاه گیلان [illegible] حضرت سیادت و سلطنت [illegible] کارکیا میرزا علی [illegible]
خدمت [illegible] آنحضرت [illegible] شش سال در گیلان توقف فرمودند چون دولت [illegible]
ضعیف شد [illegible] هرج و مرج پدید آمد [illegible] رایات نصرت آیات
بعون عنایت [illegible] سنه خمس و تسعمایه [illegible] ایران و [illegible]
[illegible] از گیلان [illegible]
آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نهضت فرمود [illegible] فرخ یسار [illegible]
اقبال [illegible] **بیت**
[illegible] قرض است غلط یا بدیش

دونکار

دونکار ؛ در هر کجا مرد [illegible] ؛ شیروان شاه بعمل خود گرفتار شد حضرت اعلی از ان سال
قشلاق در محمود آباد شیروان کرده در زمستان قشلاق امیر شمس الدین ذکریا که سالها وزیر [illegible]
کرده بود و [illegible] آذربایجان [illegible] بملازمت حضرت اعلی شتافته بمنصب وزارت
مفتخر شد و مولانا شمس الدین گیلانی بمنصب صدارت سرافراز گشت [illegible] در حیات
در کمال حرمت و اعتبار و از طبقه غازیان حسین بیک لله شاملو [illegible]
الامرا و صاحب اعتبار گشتند **ذکر فتح آذربایجان** و محاربه با الوند بیک [illegible]
توفیق [illegible] اندک شاه اسماعیل [illegible]
چون خاطر خطیر [illegible] ولایت شیروان فارغ ساخت در شهور سنه سبع و تسعمایه
لوای عزیمت تسخیر آذربایجان برافراخت و الوند بیک [illegible] سپاه [illegible]
آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] الوند بیک [illegible] حضرت اعلی [illegible]
[illegible] سلطنت آذربایجان [illegible]
هدایت [illegible] حضرت [illegible] امام علی علیه السلام و القاب [illegible]
حق اهل البیت [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه ثمان و تسعمایه [illegible]
[illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] سنه ثمان و تسعمایه [illegible] سلطان [illegible] یعقوب بیک [illegible]

تفصیل نموده **ذکر فتح عراق و فارس و کرمان** چون خاطر دریا مقاطر از انتظام نظام مهام اذربیجان باز
پرداخت لوای اقلیم کشا بتسخیر ممالک فارس و عراق برافراشت و بعد از طی منازل و مراحل در روز
دوشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه ثمان و تسعمایه در حدود همدان با سلطان مراد که حضرت اعلی
او را نامراد ... بکار بر عظام الاتفاق افتاده بر مخالفان نصرت یافت و قریب ده هزار کس
از آق قوینلو در آن جنگ بقتل رسید و سلطان مراد راه بغداد اختیار نموده حضرت اعلی از عقب
او بفارس رفتند و در ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه در فارس نزول نمودند و ممالک عراق و فارس
و کرمان بحیطه تصرف شاه عالمپناه در آمد تا مراد بیگ بغداد در رفت و ... شده ... و ملک
محمود بدلیسی و وزیری که بانواع فضایل آراسته بود در وزارت شرف امتیاز یافتند **ذکر فتح قلعه**
گل خندان و استاجر حسین کیای جلاوی که حاکم فیروزکوه و دماوند و خوار و سمنان بود الیاس
بیگ ... اغلی که از جانب حضرت اعلی بحکومت ری رفته او را بقتل آورده بود و جمعی ...
آن حضرت را بقلعه فیروزکوه جمع شده بود حضرت اعلی در اواخر زمستان ... ماه رمضان بقصد
قلع و قمع او از قم بپای قلعه گل خندان رحلت نمودند و در سه روز ... فتح قلعه گل خندان
نموده مردم قلعه را بقتل آوردند و ... در غارت و قتل عام بقیه مهمل نمایند
نگذاشتند بعد از آن بتسخیر فیروزکوه توجه نموده ... روز آن قلعه را محاصره کردند و هر روز
بجنگ و جدال اشتغال نموده چون کار بر اهل قلعه تنگ آمد علی کیای ... کوتوال قلعه
بوعده آنکه ... قلعه را تسلیم کرده و هرکس از مردم قلعه که ... بحکم ... بقتل
رسید و علی کیا بعنایت بلا اشتباه مفتخر و سرافراز گردید بعد از آن بپای قلعه استا حسین کیای
جلاوی و مراد بیگ جهانشاهلو با امیران آق قوینلو در آن قلعه بودند نزول نمودند و بعد از
یک ماه که هر روز ... و مقاتله نمودند آخر الامر آب ... که اهل قلعه از آن آب می
خوردند ... انداخته از ایشان باز گرفتند و اهل قلعه مضطرب شده از تشنگی ...
رسیدند و حسین کیا با مراد بیگ در اوایل ذی الحجه از قلعه بیرون آمده آن حضرت را ملازمت
نمودند و مراد بیگ را با آتش سوختند حسین کیا را در قفس کرده تعذیب نمودند تا خود را در
قفس کشت و ... سوختند و دیگران را تمامی کشتند و قلعه را خراب کردند و ده
... از لشکر مخالفان بقتل رسیدند و هم درین سال قاضی محمد کاشی را در منصب صدارت
بمولانا شمس الدین گیلانی شریک کردند و ... تا امارت بصدارت جمع شد
مولف این مختصر در این سفر در رکاب ظفر انتساب بود و این وقایع خود ملاحظه کرده و ...
بود ... محمد حسین میرزا که از جانب پدرش سلطان حسین میرزا حاکم استراباد بود بدرگاه آمد

کارکیا

کارکیا سلطان حسین برادر کارکیا میرزا علی بتشرف عتبه بوسی رسید و بعد از فتح قلاع بانواع
نوازش و اختصاص از تاج دوزی و کمر طلا و اسپ و زین خاصه حضرت اعلی مختار و سرافراز شد و محمد
حسین میرزا با جمعی از لشکر ظفر اثر از ری بکارکیا سلطان حسین ... رخصت انصراف
یافته هرکدام با لوای خود معاودت فرمودند و مظفر حسین میرزا در عقب محمد حسین میرزا آمده
... و چون از آمدن برادر ... شد ... حضرت اعلی استراباد را بدو داد
بجانب خراسان مراجعت نمود تا آخر حیات استراباد در تصرف محمد حسین میرزا بود و بعد از
فتوح اندوی گردون شکوه در محرم سنه عشر و تسعمایه بر بلاد خرقان و سمنان حرکت کردند
و در فصل بهار متوجه اصفهان گشتند **ذکر کوچ اندوی گردون شکوه** ... مفتوح شدن
یزد و محمد کره بر ضمیر منیر ارباب دانش مخفی نماند که چون در فترات آق قوینلو یزد و ابرقوه در تصرف
رئیس محمد کره در آمده بود حضرت اعلی جهت دفع این عزیمت یزد نمودند ...
حال که بحکومت مراد بیگ بایندر خواجه سلطان حسین ... یزد را
تصرف نموده ... بیگ نامی را که حسین بیگ لله ... فرستاده بود ...
و رئیس محمد ... سلطان احمد نموده آن ولایت را متصرف گشت و حضرت اعلی بواسطه ...
... در ماه رجب متوجه شدند و بر دامن آن شهر ...
در میان ... و پس از سه ماه که با مخالفان قتال و جدال کردند در ماه رمضان یزد را
مفتوح ساختند و رئیس محمد کره ... گشته اتباع ... عام ...
رئیس محمد را باصفهان آورده با آتش سوختند و بعد از فتح یزد تاخت بر طبس کردند و قریب
هفت هزار کس از مخالفان بقتل آوردند و میرزا سلطان حسین بایقرا ... اضطراب افتاده
و حضرت اعلی از ... معاودت نموده در احدی عشر و تسعمایه در حوالی همدان ... سلیمان منزل
و هر کرده بجنگ سلطان حسین همراه مخالفان بود ... بقتل رسانید و در این سال
قشلاق در طارم شد در آن اثنا خبر رسید که کارکیا میرزا علی ... کارکیا
سلطان احمد ولد کارکیا سلطان حسین ... و حضرت اعلی سلطنت گیلان بدو تفویض
فرمودند جمعی از لشکر نصرت قرین همراه او کرده بجانب گیلان فرستاده و هم درین قشلاق
بعضی از امرا ... امیر حسام الدین والی رشت تعیین نموده خود نیز از راه طارم
متوجه رشت شدند امیر حسام الدین چون از توجه عساکر ظفر قرین خبر یافت ...
بدرگاه ... فرستاده و شیخ نجم رشتی که از مقربان درگاه بود شفیع شد حضرت اعلی قبول
فرمودند از آن جا معاودت کرده ... بقتل آوردند و در روی

روی بهار بسلطانیه رفتند و در شانزدهم ذی حجه سنه احدی عشر و تسعمایه خبر فوت سلطان
حسین میرزا بدرگاه آمد و در سنه اثنی عشر و تسعمایه قشلاق در خوی کردند و در همین
سال امرا اصفار جنگ کردند و عبدی بیك پدر درمش خان شاملو و سارو علی
مهردار کشته شدند و در سنه ثلث عشر و تسعمایه شاهی بیك خان بخراسان آمد و
بدیع الزمان میرزا برادر حسین میرزا و عزیزه حسین میرزا را شکست داد و فرخی
بعضی ممالک ایشان مفتوح شد چنانچه شمه از احوال ایشان ایراد رفته پس از آن غازیان
ممالک ذوالقدر بتصرف در آوردند و سر علاء الدوله بحضرت اعلی آوردند الله دانه لعنت کرده
بودند و فرصت یافته شخصی بر مقدمه لشکر آورده بعضی از اعیان را بقتل
آورده بعد از آن غازیان آن کفار را غارت کردند حضرت اعلی باز بجانب همدان متوجه شدند که
در حین مراجعت امیر بیك موصلو که از جانب الوند ولایت دیاربکر بود پسر احمد
بیك بن عثمانلو محمد را ایلچی شاهی نصب کرده بود با اقوام و اتباع و الوس طوایف موصلو
متحرک شده بجانب آذربایجان آمده دیاربکر را داخل محروسه کشت و ایالت آن ولایت بمحمد
خان استاجلو قرار یافت مدت هفت سال در آن دیار حکومت کرد و حضرت اعلی امیر بیك
موصلو را بمنصب مهرداری سرافراز گردانید و در آن سال قشلاق در خوی و سلطانیه فرمود
بعد از عید ... در سنه اربع عشر و تسعمایه عازم عراق عرب شدند ذکر فتح بغداد دار السلام
بغداد و چون رفتن بار بیك و سلطان مراد بایندر از توجه حضرت اعلی خبر یافته
سلطان مراد او را با شخصی بغداد علم شاهی بر افراشته بجانب بغداد حرکت
فرمود و بایندر الدن بقتل آوردند تا آنکه بار اعتماد بیك بدیوان عنایت کردند
و سید محمد کمونه را که با بیك در بغداد مقید کرده بود خلاصی یافته تولیت اشرف و حکومت نجف
بلاد بغداد و طبل و علم عنایت فرمودند و بزیارت عتبات عالیات عرش درجات حرکت کرده
مسیبان متبرکه را فرش های گرانمایه و قنادیل طلا و نقره و انواع ... برعهده کرده تدقیق
در آستانه مقدسه کاظمیه حلا دیر حسب الحکم حضرت اعلی عمارت عالی و کاشی طلاکاری ساختند
ترتیب عمارت شده و بکلاشتند ذکر فتح خوزستان و عمده ممالک پس از آنکه خاطر اشرف از مهمات عراق عرب
باز پرداخته لوای نصرت نشان بجانب خوزستان برافراخت و آن ولایت مفتوح ساخته نقش مراد بر
نمود و در آن ولایت مخالفت و قتل عام سعدیه و مشعشعیه و چون بحویزه و شوشتر را جمع آورده و در
روند بشهر شوشتر بجانب دزفول در آورده و چند روز در شهر شوشتر توقف فرمودند و الحق شده
از اینجا از راه کوه گیلویه بشیراز آمده در این طریق و کالت و شیخ نجم گیلانی مقرب بارگاه شده در شوق

سنه خمس عشر و تسعمایه متوجه عراق عجم شده قاضی محمد کاشی که منصب امارت و صدارت جمع
کرده بود و حاکم یزد و کاشان شد و حکومت شیراز نیز اضافه گشته بود و بواسطه ظلم و غرور
تا حدی رسیده بود در ماه صفر سنه مذکور او را بقتل آورده و در همین سال ابدال بیك دده که حاکم
قزوین بود و ساروجه بیك ... بیك که بود عزل شد بجای او مرتضی خان شاملو شد و منصب امارت و صدارت معین
رسید شریف شیرازی قرار یافت عبدالباقی مقرب گشت و ذکر عمیر بار احمد حوالی اصفهان قرار یافت و بجانب
آذربایجان حرکت کرده محسن بیك ... از امارت آن ولایت عزل کرده و بجای او عبدالله
سلطان استاجلو را داده بود تعیین بنجم جمله آنجا رود و دشتستان رسیده به ... که ... قلعه
هستی بود داشت که مقید که برده آن مکان ... شهر و محمد ... ساختند و نصب
و کار میرزا احمد روز به عنایت شد و بجزء سلطانیه ملقب شد تا در نتیجه که به رفتن و فتح قلاع
کرده در همان جا به آذربایجان معاودت کردند ذکر فتح ممالک خراسان و شکست لشکر اوزبك
و کشته شدن شاهی بیك خان چون خاطر خطیر از انتظام امور ممالک عراقین و آذربایجان
و فارس و کرمان بپرداختند شاهی بیك خان اوزبك با اوزبکان بجانب خراسان آمده بود و شاهی
بیك در خراسان مستقل شده بود و چون نامه از حضرت اعلی متضمن ... همراه او را
کذاشته بود و مضمون مرو و ... را باسط شدند در سنه ست عشر و تسعمایه حضرت اعلی بزیارت امام
هشتم علیه السلام متوجه شدند و استمداد بر همت حضرت سلطان نموده بجانب مرو شاهجهان در حرکت
آمدند تا آنجا بعضی از عساکر نصرت مآثر گشتند و بعدها با ایشان قتال و جدال رفته
آنجا بعد چون تا آنجا بمرو قصبه در حصار شد بدان پای حصار کوچ کرده بیك عزیز بیک نسیم تنگ
شاهی بیك خان در ... رسیدند تا تمام ده هزار کس سوار از حصار بیرون آمده از عقب حیلة
بر قریه بیك بیک پیاده آب بلبستان از قریه مرو شاهجهان بین الجانبین زد و جنگ و مقاتله دست
داد از صباح تا وقت زوال بوجهی در جنگ کوشش نمودند تا آنکه نصرت و استعداد
گشت و قریب ده هزار سوار بقتل آمد شاهی بیك خان در آن جنگ کشته گردید یا فتح میرزا
را اسیر کرده از عقب شاهی بیك خان فرستادند و مروه آمده عساکر نصرت مآثر رسیده
مرو را غارت کرده و این فتح نمایان در روز جمعه بیست و هشتم شعبان سنه ست عشر و تسعمایه
واقع شد آن ممالک را با بقایا ... عنایت کردند و در آن سال قشلاق در هرات شد و در بهار
سنه سبع عشر و تسعمایه بعزم دیار ماوراء النهر توجه نمودند چون بکنار جیحون رسیدند سلطان جلال
سلاطین اوزبك ایلچیان فرستاده استغاثه و التماس صلح کردند و حضرت اعلی التماس ایشان را
مبذول داشته مراجعت نمودند و امیر حسین بیك ... در آنجا بجانب عراق حرکت آمد

دربلاد ختا قریب پانزده هزار کس آن کلو الحکم دوم مخالفت شده درباره مکرم اصحاب برخوردند شهر
بلدیکاه و چون در آسمجیلی بخارا را غارت کرده بودند و قتل نموده سرهای ایشان را باسلام
رسانیدند و بالقیه را بعلاوه سر آن قسمت کردند و قشلاق در خرم معز فرمودند و هم درین سال
سید شریف شیرازی آمده سی هزار تومان بر سر سبیل پیشکش بخدمت رسانیدند و محمد بیک
میر سید شریف شیرازی بزیارت عتبات رفته منصب صدارت بمیر عبد الباقی یزدی که از احفاد
عارف ربانی میر نعمت الله کرمانی بود دادند و در ذی حجه همین سال امیر نجم ثانی بتسخیر ماوراء
النهر روان شد و در بهار سنه ثمان عشر وتسعمایه آن حضرت از قشلاق برآمده بطرف تختگاه
سلیمان رفتند و درین سال جنگ واقعه روی نموده اول فرزند ... ایلخان بود که سلطان
بایزید پسر سلطان محمد رومی سه پسر داشت سلطان احمد و سلطان سلیم و سلطان قرقود
و هر یک از فرزندان را طرفی از روم داده بود و قریب سی و سه سال پادشاهی کرده بود جماعت ینکچری
با بعضی از امرای روم اتفاق کردند و سلطان بایزید را معزول ساخته سلطان سلیم را بپادشاهی
برداشتند بعد از آنکه در سلطنت متمکن شد برادران را بکشت و پدرش بعد از چند روز بجوار رحمت
حق تعالی سپرده و سلطان سلیم بر ممالک روم تمکن یافته علم استقلال افراخت
هم درین سال میرزا کرنا وفات یافت و در مشهد مقدس مدفون شد و عمارت ... و کار باز
برساخت **ذکر احوال نجم و کیچی خان** چون در سنه مذکوره امیر نجم ثانی بعضی از ولایات
بابر پادشاه بماوراء النهر رفت شکست یافت چنانچه در احوال کوچم بیجی خان برادر رفت و این
خبر در اصفهان بسمع حضرت اعلی رسید در سنه تسع عشر وتسعمایه بعزم دفع مخالفان از قشلاق
نهضت فرمودند و منصب وکالت بعبد الباقی داده صدارت بمیر سید شریف مقرر شد و او را
از شیراز طلب کرده چون از روی شکوه تمام بمشهد مقدس رسیدند عبید خان و تیمور
سلطان و ابوسعید بیک در وقت ... از هراة بماوراء النهر رفتند و بنابر آنکه ابدال بیک دده که حاکم
از مرو برآمده بود در شهر کهاشد جامه زنان و مقنعه پوشانیده بود ...
دف ... بجهت عبرت لشکر در آورده و کرنا بندند نزول اجلال در بلده هراة واقع شد ...
از غبار آشوب مخالفان صاف گشته بود ... هراة بزینل خان شاملو حکومت بلخ بدیو سلطان
ملو مفوض شد و حضرت اعلی معاودت فرموده در اصفهان قشلاق کردند و درین سال بشارت تولد
شهزاده سعادت نشان رسانیدند که آفتاب سلطنت از مطلع اقبال طالع شد و اختر
ولایت و هدایت از افق پادشاهی لامع گشت **ذکر ولادت شاه طهماسب بهادرخان** در صباح روز چهار
شنبه بیست و ششم ذی حجه سنه تسع عشر وتسعمایه عرصه عالم از انوار ولادت اعلیحضرت بادشاه

دوقمان

جلوس بهادری پادشاه ... سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر فراوان
بتسخیر دار السلطنه هراة مامور گردانید و دانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل بر ظاهر شهر منزل کرده
بمحاصره مشغول شد و بعد از روزی چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی مهم بمصالحه انجامید و قرار
داد که ملک شهر را تسلیم کرد و بقلعه امان کوه التجا برد و امیر دانشمند بشهر درآمد
و دیوان سکان بتخصیص لواحق ملک فخر الدین ... آنگاه ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین
الدین محمد سام که بر جانب او اعتمادی تمام داشت سپرد و با دویست سوار نامدار پناه بقلعه اشکلچه
برد روزی دیگر دانشمند بهادر بدار السلطنه هراة خرامید بجمال الدین محمد سام پیغام داد که باید که
قلعه را بکسان من سپاری و بملازمت مبادرت نمایی محمد سام در جواب کلمات درشت گفته امیر دانشمند
خواست که بمحاصره مشغول شود اما بنابر استصواب بعضی از عقلاء خواجه قطب الدین را با دو کس از امرا
نزدیک ملک فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند مناسب چنان می نماید که محمد سام امیر دانشمند را با فوجی از
لشکر در قلعه گذارد و شرط ضیافت و خدمت بتقدیم رساند او بر حکم ... را بملازمت اولجایتو
سلطان روان گرداند تا صورت اخلاص و اطاعت ملک را در نظر اشرف اعلی جلوه دهد و ملک فخر الدین
بعد از قبول این ملتمس ابا نموده بالآخره رقعه بجمال محمد سام در قلم آورده مضمون بآنکه
امیر دانشمند بهادر بتماشای حصار خواهد آمد باید که در خدمتکاری تقصیر ننماید و بعد از آنکه این
کتاب بمحمد بن سام رسید بقدم انقیاد پیش آمده دانشمند بجمال عذر و کرمی محمد سام با فوجی از خدم
بقلعه در رفت و حال آنکه محمد سام جمعی از مردم را بازداشته تا باحکام صعود دانشمند بهادر دست برو کشاده
نمایند القصه در آن روز امیر دانشمند با اولاد و خویش و بسیاری از ملازمان در قلعه اختیار الدین بزخم
تیغ و تیر ... هلاک افتاده یکی از فضلاء در تاریخ آن قلعه گوید تاریخ سال هفتصد و شش
در صف شهر هراة بحکم ازل کرد کار فی مانند — زدست برقضا از کف محمد سام خست انجام شهادت
امیر دانشمند و چون خبر قتل دانشمند بهادر بسمع ملک فخر الدین رسید ظاهرا کار محمد سام انکار کرد و باطنا
خوش دل و مسرور شده و نوازش نامه باو فرستاد در محافظت شهر و قلعه وصیت فرمود و بعد از آنکه
سلطان محمد خدابنده بر احوال محمد سام وقوف یافت فرمان داد که بوجای ولد دانشمند بهادر بخراسان رود
و چون بوجای نزدیک بدار السلطنه هراة رسید رسولی نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر قتل
پدر من بوقوع انجامید اعلام نمای و الا نوشته بودم هراة فرستاد تا خون پدر من بستاند ملک در
جواب سوگند یاد کرد که محمد سام بی حکم و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم بر وی قادر
نیستند که او را گرفته با میرزاده تسلیم نمایند زیرا که دو هزار مرد جنگی مطیع و منقاد محمد بن سام اند
چون بوجای این کلمات استماع نموده دل بر جنگ و پیکار قرار داده با لشکر بسیار در غره شعبان سنه ست و سبع

این کتاب «خلاصة الاخبار» تالیف خواندمیر مورخ است [illegible]
[illegible] ۹۴۲ [illegible]

نواحی هراة مسکن ساختند و بسط باشیها و تضعیف محصوران بودند آخر درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه
اشکلچه بعالم دیگر انتقال نموده و بعد از محاربات بسیار مردم شهر و حصار از قحط و غلا بر تنگ آمده
و بوجای از طول مکث ملول گشته بین الجانبین مصالحه روی نموده و محمد سام شهر را تسلیم بوجای کرد و آنگاه
کس بقلعه اختیار الدین رفت روز دیگر با زده نفر بملازمت بوجای شتافته بالتفات و نوازش اختصاص یافته
و تا مدت سیزده روز سرهنگان هر روز دیگران پیش بوجای رفته اسب و خلعت گرفته باز می گشتند مقارن این
حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار سوار در حوالی هراة نزول نموده و الچی نزد محمد بن سام فرستاد
پیغام داد که [illegible] بدان جانب توجه نمای تا بعد از ترتیب و عنایات [illegible] بوجای از سر قرار شود محمد سام
با دلاوران سپاه عزم بخدمت امیر یساول مبادرت نموده همه گرفتار گشتند و امیر یساول ایشان را بوجای سپرده و گفت
حکم اولجایتو سلطان چنانست که کشتندکان بد [illegible] را از [illegible] هراة [illegible] بوجای [illegible] فرموده
امیر یساول بدار السلطنة هراة رسید [illegible] تا آن سرما کل ایالت آن بلده بملک غیاث الدین [illegible] مقرر گشت
ملک غیاث الدین بن شمس الدین کهین در شهور سنه سبع و سبعمائة منظور نظر عنایت و عاطفت اولجایتو
سلطان گشته حکومت هراة و اسفزار و فراه و توابع غرجستان تعلق بدو گرفت و بدار السلطنة شتافته [illegible]
عدل و انصاف [illegible] احوال رعایا و امارت ملک [illegible] خاطر امرای خراسان گران آمده [illegible] داشتند [illegible]
فرستادند و [illegible] عصیان و طغیان متهم داشتند بنابرین اولجایتو سلطان ملک غیاث الدین را طلبیده [illegible]
بعد چند سال رخصت مراجعت نیافته در سنه خمس عشر و سبعمائة [illegible] بهراة معاودت نموده و در ربیع [illegible]
[illegible] بتعمیر [illegible] در شهور سنه عشرین و سبعمائة قلعه [illegible] فتح کرده و [illegible]
[illegible] تصرف در آورده و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة [illegible]
و به بیت مکرمه زادها الله تعظیما [illegible] عازم گشته [illegible] حج اسلام و طواف مرقد خیر الانام علیه الصلوة والسلام
فائز و سرافراز گشته و در زمان سعادت [illegible] و کرامت باز آمده و در سنه سبع و عشرین و سبعمائة امیر چوپان از سلطان
ابو سعید بهادرخان روی گردان شده [illegible] عطف غیاث الدین برده و متعاقب وصول چوپان [illegible] سلطان
مشتمل بر طلب چوپان بهراة رسید و ملک [illegible] چوپان را [illegible]
[illegible] در سنه ثمان و عشرین و سبعمائة ملک غیاث الدین بملازمت
سلطان ابو سعید بهادرخان رفته بواسطه [illegible] امیر چوپان [illegible]
پادشاه [illegible] التفات نیافت و چون بدار السلطنة هراة باز گشت در سنه تسع و عشرین و سبعمائة در گذشته
ملک غیاث الدین مدام ایام دولت [illegible] مسجد جامع هراة [illegible]
متوکل [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن سام [illegible] گشت ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین بجای پدر [illegible]
بر افراشت و اکثر اوقات [illegible] ملازم و مصاحب [illegible]

حوید

اکثر سالهای بسیار در میان امت محمد مختار صلی الله علیه [illegible] دار الفلک الدوار ببرکت آنحضرت باقی
و پاینده باشند و جوهر عارف معارف سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید [illegible]
ولایت و قدوة ارباب زهد و هدایت از بادی سن صبی الی یومنا هذا [illegible]
بر دنیا و ما فیها [illegible] اموال فانی و جاه [illegible] اعراض [illegible]
برد امن همت [illegible] هوای [illegible] طبیعت نقش [illegible] بار زوی [illegible] گشته
دارد و هرگز نقش ما سوی الله را از [illegible] لوح خاطر [illegible] نگذارد
از [illegible] شیخ سلطان پناه [illegible] سوی الله کلاه و میان [illegible]
و لحضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتقاد و [illegible] لا کلام [illegible] این معنی [illegible]
همت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامه [illegible] شکر [illegible] شرح [illegible]
نگارد [illegible] الجناب نقابت [illegible] امیر جمال الملة والدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه و [illegible]
فنون [illegible] دارد و [illegible] علم شریف حدیث که [illegible]
درین اوقات [illegible] بایشان [illegible] خراسان [illegible]
بیان [illegible] کاشف حقایق کلام الهی و قلم [illegible]
[illegible]
کشف [illegible]
شریفه سلطانیه و خانقاه [illegible] خلاصه [illegible] و افاده [illegible]
[illegible] صرف [illegible] السلطانی [illegible] کتاب روضه
الاحباب [illegible]
عالیجناب [illegible] ایام دولت [illegible]
تا [illegible]
و [illegible] افاده [illegible]
نقصان [illegible] علی الدوام [illegible] سعادت [illegible]
نظام الملة والدین عبد الله [illegible] سادات و علماء و اعاظم فضلاء [illegible]
[illegible] اکابر و اشراف ایام
کما [illegible] اذا [illegible] منصب جلیلة [illegible]
السلطنة هراة متعلق [illegible] در ان اوقات [illegible] امانت و دیانت
[illegible] خراسان و [illegible] مدرسه سلطان [illegible]

قرآن تعلق بآنجناب بود والحق دران اوقات مهما امکن در طریق امارت و عدالت سپه سلوک می‌نمود
امیر نقابت خراسان و تدریس یکی از مدرسهای مدینهٔ هرات صاحب قران تعلق بایشان میدارد و در رشحات سحاب
لطف و احسان امیر بلند مکان پیوسته حبی امانی و آمال امیر سید مستوفی و حصالی بآنجناب بسی رسید
که بتحصیل علوم مشغولی نمایند و گاهی بنظم اشعار نیز اشتغال می‌فرمایند این مطلع زادهٔ طبع اوست که
منزوی مصیر و نوخرشید انوری عجب بنزد از اصحاب دنیوی بر ابراهیم مستقیم سعید علم سیادت
ازین نمین مین لائح است و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ منیش لائح شهرت سالکست که از جانب زوجات
بدین بلده صحبت بشان تشریف آورده ماند و در ظل رعایت و تربیت جناب عالی مکان قرار گرفته‌اند و این حضرت
در بین مدت بمقتضای سعدهم بجانب ایشان بسبب ذکر جمیل او چند کرت جناب سادات را از خاصه خویش
بانعامات بی غایت گران بار کردانیده‌اند سلطان صاحب قران نیز بفحوای … و سیر غایات نامحدود
ستانده‌اند لاجرم حضرت سیادت‌پناهی بمضمون این مطلع که در مدح آنجناب کرده همه جا ذکر
علم نموده‌اند و بلده فاخره هراة رحل اقامت انداخته‌اند و دعای و ثنای صاحب قران منظوم لوا امیر
هدایت نما امیر برهان الدین عطاء الله … از … کلماته الحکیم … جان … نماید
… شعار بهمین مستعیش دماغ جان معتبر با آنجناب در … ایام … از بلادهٔ نیشابور بدارالسلطنه
هراة پیوسته‌اند بتحصیل علوم مشغولی نمودند بیمن تربیت و عنایت آن … در زمانی قریب … السفارة
امثال و اقران در بعضی از غایت جد و اجتهاد و کسب کمالات کاینبغی میسر ساخته‌اند که در شهور سنهٔ اثنی و تسعمایه
چند ماه در مجلس عالی آنجناب بتقریب الحضرت السلطانی بدرس علوم پرداخته و آنحضرت نیز …
گرفت حوزه را در … ملازمت جناب افادت مآب محیط ساخته و حالا یکی از مدارس شریفه سلطانیه
و دیگر رفیعه اخلاصیه بدرس و افاده مشغولند و جمعی کثیر از طلبه ملازمت مینمایند و بانواع
فواید و اضافه عواید حظ و بهره میبرند و آنجناب … و بدایع … بعلم شریف … در رساله
بنام نامی مقرب حضرت السلطانی تصنیف کرده است و بصلات و انعامات ارجمند اختصاص
یافته در موقعی که سلطان صاحب قران امیر … را … فرستاده جناب سیادت
این قطعه بر تاریخ در نظم کشیده که: تاریخ

آن امیر علی پیرک … داده قضا …
زحمت رسیده چون کرد نیل از امارت تاریخ شد …

امیر کمال الدین حسین محسن صورت
و صفای سیرت موصوف و بفضیلت و دانش خصیص علم نجوم مشهور و معروف و سالها مشغول بنظر
و التفات و عنایت امیر هدایت منقبت بود و چندگاه … صاحب منزلت با امر صدارت مشغول
نموده حالا … تولیت اوقاف آن بمقتضای … تعلق بآنجناب میدارد و بنیات
… بمقتضای همت خویش قیام و اقدام می‌نمایند. میرزا بابر مشهدی دانشمندی

معرفت ورود مدرسه شریفه سلطانیه خانقاه … پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال می
نماید و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آنجناب میکنند و بفواید بهره … امیر شمس الدین محمد
امیر محمد یوسف بوفور علم و فضیلت و صفای ذهن و لطف طبع آراسته است و بصورت خوب و …
و صفات حمیده و سمات پسندیده پیراسته منظور آنجناب از مدرسه شریفه اخلاصیه تحصیل
و تکمیل علوم شده و پیوسته منظور نظر تربیت و عاطفت امیر … بوده اکنون تدریس یکی از مدرسهای
مدرسه سلطانیه و مدرسه امیر علاء الدین علیه تعلق بوی میدارد و بی تعطیل بشرایط افاده می
داخته … تمام … امیر سید
اصیل است و بتکمیل علوم دینیه و مسایل … معروف گشته در بین اوقات بواسطهٔ التفات عالیحضرت
خداوندی بمنصب تدریس … المغفرة … گوهرشاد آغا و مدرسه نظامیه مفتخر و سرافراز است
… تمام و جمله کلام بهم خود اشتغال دارد امیر … از اصناف علوم و فنون مستعد و …
مدة مدید در مدرسه اخلاصیه کسب فضل و کمال نموده و حالا … بدرس و افاده مشغول
می‌فرمایند و اکثر اوقات … مصروف … امیر سید … از جانب پدر …
امیر عبدالاول است که در سلک اعاظم سادات عظام داشته … مولانا کمال الدین
عبدالرزاق است که مقدمه فضلای آفاق بوده و فی الواقع از جوانیست در غایت زهد و صلاح و بجد
تمام و جمله کلام در تحصیل علوم اشتغال دارد و درین اوقات بواسطهٔ التفات خاطر فیاض عالیحضرت
خداوندی … کرده امید انکه عنقریب در سلک علماء عظام انتظام یابد … امیر نظام
الدین نیشابوری که در مدرسه و خانقاه امیر فاضل پناه … بتحصیل و تکمیل علوم شده و حالا تدریس
مدرسه حضرت خاقان مغفور که در مشهد مقدسه واقع است تعلق بآنجناب میدارد مولانا
سیف الدین الواعظ بوفور زهد و عبادت و کثرت امانت و دیانت موصوف و معروف و هر جمعه بعد
از ادای نماز در مسجد جامع بمواعظ و نصیحت خلایق می‌پردازد و طوایف انام را برحمت و مغفرت حضرت
عزت امیدوار میسازد هرگز قدم در … از امرا و ارکان دولت … و مطلقا از …
طایفه هدیه و تحفه قبول نکرده … فرستاده‌اند باز گردانیده اما هر وقت که عالیحضرت خداوندی
… نذر … میفرستد بحسن قبول تلقی مینماید و همواره خود را در سلک دعاگویان آنحضرت
میشمارد و … خود قاضی نظام الدین قبول کرده …
استغفار نموده … ارکان دولت و اعیان حضرت آنجناب مبالغه کردند …
انکار … بجایی رسیده که بعضی ایشان را … نموده ظلها علی البشر الی الاباد مولانا کمال الدین
حسین الواعظ از اصناف علوم معقول و انواع فنون … و منقول … بهره تمام دارد و حالا در

دیار خراسان معتبری ساخته‌اند آنجناب نیز معانی آیات تفسیر کلام اللهی و معانی احادیث حضرت رسالت
پناهی را بر سر منبر بغایت با کرّ و فرّ و شکوه ادا می‌نماید در هفته سه نوبت بوعظ و نصیحت مردم
اشتغال می‌نماید روز سه‌شنبه در خانقاه سلطانی و صباح جمعه در دار استاده سلطانیه
و بعد از نماز جمعه در مسجد جامع اعلیحضرت خداوندی و ما بقا را با امر چهارشنبه و پنجشنبه
نیز در مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد خطیب جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد
بادشاه خلایق می‌پرداخته و آنجناب در فن نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه اکثر احکامش راست
نیز حظ اقصی یافته مصنفات بلاغت آثارش بسیار است و مؤلفات فصاحت شعارش بی‌شمار
و بعضی از آنها بنام نامی امیر عالی مقام زیب و زینت اختتام یافته و بر سبیل اختصار غایت الیقات
اعلیحضرت بر وجه احوال آنجناب مولوی یافته این مطلع از جمله اشعار اوست مولانا عضد و شیخ
الدین محمد النظامی است بکمال جید و کمال انسب متجرد در فنون علم بحر در فنون حرف فنون الشبیه
و نظیر ندارد طبع لطیفش مدون معمیات مصنفات اولوا الالباب و ذهن شریفش ناظم عرفانات
مولانا عالیجناب

بیش طبع باکش آب آتش رده • بیش فهم روشنش آتش مرده

و آنجناب در ایام شباب بتکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و هیات
سرآمده حکما بلند منزلت حکمت او بیل حرف قلم باز کرده سکوتش چندانکه در تحقیق شناخت
بتمامی رایات بوده و بعضی امرا و اعلیحضرت خداوندی اکثر متداولات نزد جناب مولوی
خوانده‌اند و همواره ایشان را باخوند خطاب میکنند الحلم بین و حسن ملاطفت امیر زنا
حشمت قریب سی سال است که عالیه اخوند مرجع و ملاذ اسلام و علما اعاظم و فضلاء انام بل مجموع
خواص و عوام بود بعد از آن بحسب تقدیر و اقتضای رضای ملک قدیر با بدانه غازی از مکان
عتاب محاشیه منیر میرزا امیر کامیاب گشت و اعلیحضرت از غایت کرم مربی و ملاطفت جبلی در
اوقات عبارات با ایشان عفو و اغماض فرموده و بعد از چند ماه بجناب اخوند ملتمس اعتذار و اکرام
گردانیده‌اند و هم در حق ایشان که بدستور سابق در مجلس عالی با امر تدریس و افاده قیام و اقدام نمایند
و آنجناب التماس قبول ... هر روز در بستان علیه مقرب الحضرت السلطانیه تشریف می‌آرند
و بتحقیق مسایل دینیه اشتغال می‌فرمایند بعضی از مصنفات آخوند در علم حکمی و ریاضی و معانی بیان و نجوم
بسیار دانشت و اکثر از آنها میان طلبه اشتهار دارد و جناب آنجناب نادر در علم فقه و حدیث نیز مهارت
بی‌نهایت دارد و الحال بتألیف شرح و تعلیقات مشغولی می‌نماید ان شاء الله تعالی زیب اختتام یابد
و فضلا مولانا حمید الدین ساکنانی بغایت درویش نفس و متواضع و متخلق با کرم و بر کارست

وهمواره

وهمواره بسلوک راه دین و متابع سنن سید المرسلین صلی الله علیه و سلم اشتغال دارد و بعد از ترک
مولانا شمس الدین محمد ... کانی هم وجیه عصر و زمان خود بود همواره بخدمت امیر هدایت نسبت
طریق محبت و اتحاد می‌پیمود و در حق جناب استاد ارادت و اعتقاد تمام دارد و همواره احتیاج حاجات
و اسعاف ملتمسات فقرا با مر و اقدام می‌فرماید مولانا کمال الدین مسعود شیروانی اعلم علما زمان و داننده
دانشمندان بلاد خراسان است و بنابر آنکه مرحوم غیاث الدین کرت در وقفیه مدرسه شرط کرده است
که اعلم علماء هراه در آنجا مدرس باشد اعلیحضرت خداوندی بعد از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه
را بجناب مولوی تفویض فرموده‌اند و آنجناب در بعضی مدارس که اکثر دانشمندان بلده مذکور حاضر بوده
تعریفا لهم انّ ان علم ما لا تعلمون یا درس گفته‌اند و الحال که در مدرسه اخلاصیه نیز با فاده مشغول است
و از موقوفات آن بهره می‌برند خواجه عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا زاده ابهری عالم صحبت و در فقه
حنفی و شافعی و علم حدیث مهارت تمام دارد و شرحی در غایت سیح مشکاه نوشته و آن کتاب را موشح
باسم شریف اعلیحضرت خداوندی گردانیده و رساله بجای ما الله احمد خویش در مدرسه حضرت سلطان
خاقان مغفور مدرس بود و حالا در مدرسه علیه و سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بتدریس
و افاده مشغول است و بواسطه کثرت نفس و کثرت تواضع در دل خاص و عام مقبول مولانا خلیل الله الخجند
بمولانا زاده و مولانا فاضل بلطف طبع و صفای ذهن مشهور است مدتی بتدریس مدرسه بقعة المغفرة مهد علیا
گوهرشاد آغا و خانقاه امیر هدایت انتما مدرس بود و بسیاری کتاب بعضی امیر ما ... از آن منصب
معزول گشته بمبلغ رفته از آنجا بقندهار تشریف برده و حالا در آن ولایت بر وجه ... سلطانی خانک
خواجه عبد الرحمن در سلک فضلاء عظام انتظام دارد و با وجود کمال علم و دانش نظم اشعار نیز اشتغال
می‌نماید تدریس یکی از مدارس بقعة المغفرة مرحومه شادی بیگ آغا و مدرسه امیر غیاث الدین اخان
متعلق بآنجناب است و این مطلع از منظومات اوست که

شانه بر سر ریق متصل دارد بیت • حیله بنت و نظر میکند بر بیت

مولانا عصام الدین ابراهیم بدقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم و وفور دانش و کثرت فضلیت
معروف و آنجناب تا بیند در باب اوایل شباب رجحانی بتکمیل علوم موفق گشته و از اکثر فنون
در ایام دولت سلطان صاحبقران تحصیل نموده از انیس ... مدرسه اخلاصیه
بیش مولانا کمال الدین مسعود شیروانی سبق خوانده و از موقوفات آن بقعه شریفه فایده و بهره گرفته
و حالا بحسن خلافت امیر ... در مدرسه حضرت خاقان مغفور بجای مولانا زاده ابهری مولانا
ملک ... و جمعی کثیر از اهل ملا در ... درس می‌نماید بعضاً بذروه ... نکات بتحصیل حظوظ
و بهره ورمی گردند مولانا ... در مدینه خلاصیه ساکن بود و بعد از تحصیل علوم بولایت

۲۸

جامه شناسانه رمحلان درمان دیار بافاده مشغولست مولانا طاهر دانشمند بجهت و در
خانقاه مذکور متوطن دارد و از موقوفات آن بقعه بوظیفه گراسند عیطی می شود
مولانا شیخی ایضا در آن خانقاه افاضل پناه بتکمیل علوم نموده و اکنون در مدرسه
خواجه کمال الدین حسین کرنگی بدرس اشتغال دارد مولانا حسن الله هم در آن بقعه
کسب کمال کرد و در مدرسه امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب تدریس منصوب
مولانا شمس الدین محمد عارف مدرسه خلاصیه باکتساب علوم برداخته مولانا غیاث
الدین محمد ایضا از سایر ساکنان مدرسه مذکوره بلطف طبع و حدت ذهن ممتاز و مشتغل
است و حالا در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرفرازست مولانا محمد حنفی
در سلک اعاظم طلبه علوم انتظام دارد و در مدرسه مذکوره ساکن است مولانا حاجی
تبریزی ایضا در مدرسه اخلاصیه بتحصیل علوم مشغولست و بعد ازین بخانقاه جدید بیک
نوی تعلق دارد مولانا سلطان محمود بداشت طبع و استقامت ذهن موصوفست این معما
باسم اسکندر از جمله منظومات اوست که معما کرد این عالم [illegible] هجر روی
[illegible] مکدر صافی عیش کرد درو ● مهر عالم رسد بمحو مولانا غیاث الدین محمد طبیب
جمال حالش بزیور صنوف علوم و فنون فضایل با استعدادست و در علم شریف طب مهارت کامل
حاصل دارد و [illegible] در این اوقات بمعالجات [illegible] و طلاقت می نماید
و بکلیات شرح موجز مولانا نفیس طاب ثراه حاشیه در کمال دقت قلمی نموده و آنرا باسم شریف آنحضرت
خداوندی [illegible] فرمود مدتی ملازمت کرد و [illegible] بالحضرت السلطانی
بدرس کتب [illegible] طبیه و علاج بیماران مشغولست و با وجود این باشتغال بنظم
اشعار نیز اشتغال می نماید این مطلع از منظومات اوست که ●

گفتم باه و ناله غم از دل برون کنم ● شد گریه در گلوگیر همراه چون کنم

مولانا درویش علی طبیب صفات حمیده و سمات پسندیده لطف گفتار و حسن کردار و صفاء
طبیعت و کثرت فتوت [illegible] و در معالجه مرضی اختراعات خاص
می نماید و اکثرها موافق می افتد بنابر آن بملازمت حضرت خداوندی نسبت با التفات
و غایت [illegible] و مکرمت بیشمار [illegible] در این اوقات منصب [illegible] معالجه
مرضی در دارالشفاء مهد علیا فلکت آغا [illegible] تفویض نموده اند و وظیفه گراسند
مقرر فرموده خدمت مولانا درویش علی در فن معما نیز صاحب مهارت است و این معما
باسم ولی از جمله منظومات اوست

کرنگی

هندو بچه زلف او بزیکشی ● کوش بکرامت در بروتی

مولانا محمد طبیب بن [illegible] معالجه مرضی و تداوی امراض غریبه [illegible] است والحق در فن
طب مهارت تمام دارد و [illegible] در دار الشفاء حضرت خداوندی هم [illegible] مشغولست
و [illegible] ان بقعه محفوظ و بهره ور می شود مولانا عبدالحی بصفای طبع و ذکاء ذهن
اتصاف دارد و او را علم طب سلامت تامست و معالجاتش اکثر منهج صواب می افتد
[illegible] در این ایام بمنصب صدارت شاهزاده عالمیان ابراهیم حسین میرزا مشرف شده [illegible]
اشتغال [illegible] و کثرت [illegible] کتاب عیش و عشرت [illegible] ندارد امیر نظام الدین شیخ
احمد سهیلی عالیشان رفعت مکان و لطافت ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره
[illegible] فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار [illegible] خاطر و صحیفه ضمیر [illegible] و قصاید و دیوان
غزلیاتش مشهور است و منظومات [illegible] آراسته [illegible] مذکور با حضرت خداوندی
نسبت [illegible] یار [illegible] اخوت و مصاحبت ملوک بود پیوسته در
حالات [illegible] و اجتهاد فرموده [illegible] کر بجانبین [illegible] کر
نوبتی امیر نظام الدین بحکم [illegible] مدح سلطان احمد میرزا [illegible] نظم
کشیده [illegible] اصلاح بنظر امیر عالی [illegible] آن حضرت [illegible] اندیشه فرمودند که
بعد از این که مشتمل باسم ممدوح است [illegible]
امیر صاحب توفیق نموده التماس کرده است [illegible] نظم [illegible] آنحضرت
آنحضرت جواب دادند که شما هم [illegible] وقلم
[illegible] بر [illegible] نهاده [illegible] نوشته
[illegible] اند قضا را میان ایشان [illegible] بود و آن [illegible] است

بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل ● گل [illegible] و جز بهار و وقار

و هذا من بدایع الوقایع و غرایب الاتفاقات امیر کمال الدین حسین علی جلایر بسرعت فهم و حدت
طبع موصوفست و بحسن خلق و کثرت تواضع معروف قصاید [illegible] نظم کشیده و معانی
رنگین [illegible] مدح [illegible] حضرت خداوندی [illegible] آنجناب [illegible]
بعضی [illegible] امارت [illegible] در منقبت شاه ولایت پناه علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه نظم نموده [illegible] کرده می شود و آن بیت اینست که

مصائب را تو بی صابر ● نوایب را تو بی شاکر
غرایب را تو بی مظهر ● عجایب را تو بی مظهر

خواجه مروارید

خواجه شهاب الدین عبدالله سلمه الله تعالی بزیاده در مکارم اخلاق و محاسن
اعراق و علو همت و سمو رتبت و عظم شان و رفعت مکان و کمال حسب و جمال نسب
و شیم رضیه و رسوم شیمه نظیر ندارد و همواره عنایت رای رزین و زیادت فکر
دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دینی و دولتی و سرانجام مهام ملک و ملت
و رفاه حال عامه رعایا و کافه برایای که در دین شایبه تکلف و غایله تملق
آنجناب در حسن سیرت و لطف صورت دست پرورده عنایت سبحانی است و در صفای
طبیعت و فنون فضیلت مستحق سعادت جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای عیسی طبع
کریمش مظهر از غوایب نقصان و عیب فضایح و آداب ذات شریف اوست مخلع بر مزاج لطافت
نسیم خلقش اگر بگذرد بسوی بستان ٭ علی الدوام همه جا بارور شود اشجار
وگر ز نکهت لطف تو شمه یابد ٭ فلک شود ز خوشی همچو کلبه عطار
عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطافت لالی منظومات
مکنونا انشا از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون ٭ نامه تو چون نگار افشان شود
نظم نغز تو لولو مرجان شود ٭ حسن خطش چون خط ابکار بهار
رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان کشیده و در لطف طبعش در فن ادوار موسیقی نوعی
تصرف کرده که مصنفان متقدمین را متوجه کردانید
ای بحسن خط از دفتر اخلاق تعالی ٭ بی شکل بنا و صفات تو حروف کتابی
الحمدلله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر هدایت منقبت نشو و نما
یافته و همواره آفتاب فضل و عاطفت آنحضرت بر وجنات احوال خجسته
مآلش تافته بلکه آنجناب را فرزند خواند و بحسن همت و عالی نهمت با علی مدارج جاه
و حشمت رسانید مدتی مدید بر مسند صدارت صاحب قران عالی منزلت متمکن
بود و بعد از آنکه بطوع و رغبت آنرا امر استعفا فرموده بعز تقرب و نیابت
مرتبه جاه و جلالش بعز و جناب این معانی نزد خاص و عام سمت ظهور
دارد و برادر خجسته اثرش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم
موصوف و بوفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشاء مرغوب و نظم
و شعر و معما مشهور و فنا نوار رشد از ناصیه سیمو فنش لامع و آثار بزرگی و جلالت
از جبین مبینش لایح این معما بلاغت انتما باسم ... داخل منظومات اوست
چگونه نامه بر زد زهر حال شکلها ٭ که از بیان شدت فی نامه ونشان دلها

وان

و این مطلع نیز زاده طبع شریف اوست
باز در دل تخم مهر گل عذاری کاشتم ٭ گر ز تخم بر نخواهد داد باری کاشتم
مولانا عبدالرحمن جامی در سلک اعاظم شعرای زمان و مشاهیر فضلای
دوران انتظام داشت و اوقات شریف را بنظم مثنویات لطایف آیات مصروف
میساخت و خمسه را تتبع نموده و الحق در آن کتاب معانی رنگین و اشعار
دلنشین بر لوح بیان نگاشته از جمله منظوماتش لیلی و مجنون و خسرو و شیرین
بغایت مشهور است و ابیات فصاحت صفاتش در نسخه گاهی پیراسته
بافواه مذکور خواجه آصفی بمعنی ذهن و ذکاء طبع مستقیم از سایر
شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار ممتاز و مستثنی است مدتهاست در سلک
مخصوصان و ملازمان عالی حضرت خداوندی منتظم بود و در ظل تربیت
و عاطفت ایشان بفراغت و رفاهت تمام میگذرانید و درین اوقات در رتبه
الاسلام ملازمت شاهزاده عالیان میرزا بدیع الزمان قیام مینماید این
مطلع از اشعار آبدار اوست
لب خود داد مرا بدیدن چون ما هی نخوردیم ٭ گر با قدح لعلت بکام خویش دیدم
مولانا سیفی معانی خاص و اشعار رنگین بسیار دارد و سالها در دار السلطنه
هرات ساکن بود و از عواید احسان و انعام امیر عالیشان محظوظ و بهره‌ور
میگشت و حالا بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان در بلاد ماوراء النهر
متوطن است این مطلع از منظومات اوست
دلا وصف میان نازک جانان مگر گفتی ٭ نکو رفتی حدیثی از میان جان بگو بگفتی
و او را در باب اهل حرفه اشعار غریبه بسیار است از آن جمله این مطلع ثبت افتاد
دو از دو دکته روان زین دو چشم تر ما را ٭ بیاد قامت سرو روز دگر ما را
مولانا شاهی ابیات سلیس و مصراعهای دارد از آنجمله این دو بیت ثبت شد
نه سر لایق جان تو که غم کند آزاد مرا ٭ نه بیابی که بوصل تو کند شاد مرا
نیست مشکل که بیارت کند آزم همه عمر ٭ مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا
مولانا نظام الدین استرابادی سرآمد فصحای گویان دوران است
در مدح عالی حضرت خداوندی قصاید غرا در سلک نظم کشیده و ابیات
موزون و انشامات غیر محصور بخط خود سر کرده این مطلع از منظومات

فصاحت صفات اوست که باغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال از شرف سنشانند که بار ارجمند بشیمانی مولانا ریاضی بر ماهر فضل اشعا
با بهار شعر بر سیر ابلق و حالا بنظم شادمان و واردات احوال
صاحب قران بی همال اشتغال دارد و این مطلع از جمله منظومات اوست
سر فرو دی زخوبان ای نخست که ما صبر اعکم دلی هم ما ندان دل کو ترا
مولانا لقی ابیات هموار و ابدار بسیار دارد و سالها در سلک ملازمان
شاهزاده مرحوم شاه غریب میرزا روزگار می گذرانید و از مواید انعام و احسان
عالی حضرت خداوندی سنین متمتع و بهره ور می گردید اما درین اوقات
بار دیگر در درج سلطنت و شهریاری محمد حسن میرزا شتافته
و در سلک ملازمان انتظام یافته این بیت از جمله منظومات اوست که
بیمی کند از دیده یا یوسف ما لقط یوسفی دارم که سیری نمی شد دیدار او
مولانا هلالی در نظم غزل بی شبه و بدل است لیکن درین ایام زمانی از گفتار اشعار
فرو بسته و اکثر اوقات را بتحصیل علوم صرف کند این مطلع از ابیات اوست
جنان از باقی کند ما رو نه را آن رفتار قامتهم که فردا برخیزم ز مرقد قیامتهم
مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار داشت لیکن بسبب غلبه سودا بروت
دماغ حالا بیت نیک کم می گوید این مطلع از گفتهای اوست که
خواب دیدم کان لب شیرین بدندان گنم چون شدم بیدار دیدم بی لبش جان می کنم
مولانا شهاب الدین در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است بنابر آن علی
حضرت خداوندی بحجره مولانا کمال الدین میر حسین رحمه الله علیه که در مدرسه
اخلاصیه داشت باو عنایت فرموده اند این معما باسم اما از منظومات اوست که
صورتش دیده ام تا از سرحال دلی پیش روی او سر کرده الا جون پری
مولانا اسیری او نیز معما را نیکو میگوید و پیوسته منظور بنظر
التفات و عنایت امیر محمد مکرمت می گردد و این معما باسم بهاء الدین خیابان اوست که
سوی رو لیلی که بر سر منابر دارم سایه دولت عمت که بر سر دارم
امیر کمال الدین سلطان حسین ببلاغت طبع و استقامت ذهن و کمال ادب و جمال
حسب و کرم نفس و خلق خوش موصوف و معروف است بموجب کلام التعظیم لامر الله والشفقه
علی خلق الله را منظور داشته و همواره خدم و محبت در زمین دلها

علما و فضلا و صلحا و فقرا که کاشته هرگز بسخن خاطر
هیچ آفریده را بنا زرد و دایم الاوقات سر مست مقرب
الحضرت السلطانیه را تقلید کرد گاهی بنظم قصیده
و غزل اشتغال مینماید و الحق اشعار هموار و سلیس
و ابیات رنگارنگ بر لوح بیان می نگارد و این مطلع از انجمله
است که گفته می شود
ستم انگر کرا زهمت کشیدم پای در دامان قدم در وادی حیرت نهادم رو بی بدها
مولانا شمس الدین محمد بدخشی بعنایت خوش محاوره
و شیرین کلام و تند شیوه و سبک روح است
و بحسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت
در فن معما شبیه و نظیر ندارد و قریب سی سالست
که اقبال وار در ملازمت اعلی حضرت خداوندی
روزگار می گذرانند و بیمن تربیت و عنایت
آنحضرت در رفاهیت فراغت در رفاهیت روز
و شب را بروز می رسانند در بیان علم معما رساله در کمال
دقت و لطافت تصنیف نموده جناب حضرت
مخدومی حقایق شعار نور الله مرقده سطری
چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده اند
از اشعار جناب مولوی دو بیت در خاطر بود نوشته شده
رمضان رفته و گل و عید بهم می آید عیش و شادی ز پی محنت و غم می آید
غم مخور سال دگر عاشق فرتوت که از سه روز رمضان دو سه کم می آید
مولانا شیخ عبدالله کاتب قریب چهل
و پنج سالست که نسبت بعالی حضرت
خداوندی طریق خدمت و ملازمت مسلوک می دارد و از
شرف مصاحبت و موانست آنحضرت
بهره تمام دارد و پیوسته در سلک مشاهیر
فضلا و ظرفا انتظام دارد و باوجود

طور نسب و حسب مرکز خیال کرد انیست
سبب ا من خاطر نکداشته خط تعلیق و نسخ
تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و خطوط
استادان سابق را خوب می شناسد
این مطلع از جمله منظومات انجنابست •
تا کاه برک سبز خویش مرا کی الم فرستم • بیاسر لک در پای سمندش خاک ببی منم
مرنا نظام الدین عبد الحی در مبادی احوال
بعلاج مرضی دار الشفاء امیر هدایت
انتما مشغول بود و چون حضرت
پناه خواجه ناصر الدین عبید الله جناب
تراه بواسطه عروض کسی بهراة فرستاده ان علی
جناب مقرب الحضرت طبیب طلبیده
جناب حکمت مآب حسب الحکم بطرف
سمرقند توجه نموده بعد ازانکه ازان سفر
دو سکام باز امد بمزید عنایت و نوازش اختصاص
یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش
بالا کرفت و ساعت بساعت کوکب
بخت وطالعش بمت استعلا پذیرفت تا کار بجایی
رسید که منظور نظر التفات صاحبقران بسندید صفات شد